تاریخ مشاهیر کُرد

عرفا، علما
ادبا، شعرا

جلد دوم

بابا مردوخ روحانی (شیوا)

به کوشش محمد ماجد مردوخ روحانی

تاریخ

مشاهیر کُرد

عُرفا، عُلَما، اُدبا، شُعرا

جلد دُوم

تألیف: بابا مردوخ روحانی (شیوا)

به کوشش: محمّد ماجد مَردُوخ رُوحانی

سروش

تهران ۱۳۸۲

مردوخ روحانی، بابا، ۱۳۰۲-۱۳۶۷.
تاریخ مشاهیر کرد / بابا مردوخ روحانی «شیوا». ـــ تهران: سروش(انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۸۲.
۳ج.

ISBN 964-376-043-X(دوره)
ISBN 964-376-040-5 (ج.۱) ۳۵۰۰۰ ریال:
ISBN 964-376-041-3 (ج.۲) ۴۰۰۰۰ ریال:
ISBN 964-376-042-1 (ج.۳) ۴۵۰۰۰ ریال:

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
در چاپ جدید به علت حروفچینی مجدد تعداد صفحات هر جلد تغییر کرده است.
مندرجات: ج. ۱. عرفا، علما، ادبا، شعرا. ـــ ج. ۲. عرفا، علما، ادبا، شعرا. ـــ ج. ۳. (ب. ۲.) امرا و خاندانها.
چاپ دوم: ۱۳۸۲.
۱. کردستان ـــ سرگذشتنامه. الف. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ب. عنوان.
۴م۴۲۵ر/DSR۲۰۴۷ ۹۵۵/۴۲۰۹۲۲
۱۳۸۱

کتابخانه ملی ایران ۴۶۵۶۵ـ۸۱م

سروش
انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: تاریخ مشاهیر کُرد(جلد دوم)

تألیف: بابا مردوخ روحانی «شیوا»

به کوشش: محمدماجد مردوخ روحانی

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ دوم: ۱۳۸۲

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

شابک: ۹۶۴ـ۳۷۶ـ۰۴۱ـ۳(جلد دوم) ISBN: 964 - 376 - 041 - 3 (Vol.2)
۹۶۴ـ۳۷۶ـ۰۴۳ـX(دوره سه جلدی) 964 - 376 - 043 - X (3Vol.SET)

یادداشتی برای چاپ دوم

سالها پیش که شیرازهٔ این کتاب بسته می‌شد، زنده‌یاد مؤلفش مجلّدی را نیز به مشاهیری اختصاص داده بود که در حال حیات بودند؛ اما چون زمان انتشار آن فرا رسید، در عمل، درج شرح حال آثار گروهی فرزانه و ترک نام کثیری دیگر، موجد برخی محذورات و انبوهی مشکلات بود.

به پیشنهاد استاد روانشاد عبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» ــ که این زمان از نزدیکترین دوستان و مشفقان صاحب تاریخ مشاهیر بود ــ از انتشار بخش اخیر صرف‌نظر گردید و موضوع کتاب منحصراً به معرفی درگذشتگان اختصاص یافت.

امّا گذر زمان و مرور ایّام، سفری لاجرم را پیش پای آدمی می‌نهد که در آن عالم و عامی همسفرند. براین قرار باید هر از چندی برگی به صفحات این تاریخ افزود و باب تازه‌ای در بیوگرافی نو سفری گشود.

سال ۱۳۷۰ (هـ‌ش) چون نوبت انتشار جلد سوم، یعنی بخش مربوط به اُمرا و خاندانها رسید، در تتمهٔ آن مجلد، با عنوان دنبالهٔ جلد دوم، شرح حال و معرفی آثار نامورانی که تا آن سال در گذشته بودند منتشر شد. اینک که در تدارک چاپ دوم این تاریخ هستیم، دُرست یک دهه از آن سال می‌گذرد و در این ده سال جمعی از مشاهیر کُرد ــ هر یک به نوعی ــ جهان فانی را ترک گفته‌اند و از آن جمله‌اند: ابراهیم احمد، فرانسوا حریری، کریم حُسامی، احمد حواری‌نسب (ابوسعید)، عباس حقیقی، جمیل روۆژبیانی، ابراهیم ستوده، ملاّ محمد ربیعی، صادق شرفکندی، محمّد قاضی، ملاّمحمدامین کلاّش، محمود گلشن کردستانی، احمد مُفتی‌زاده، مسعود محمد، نافع مظهر، محمد مولود، شیخ عثمان نقشبندی و...

خوانندهٔ هوشمند با نظری بر این اسامی درخواهد یافت که معرفی جامع و سالم برخی از این شخصیت‌ها، خود نیازمند کتابی است جداگانه و چنین حجمی در تتمهٔ این کتاب هرگز نمی‌گنجد و این تازه کمترین مشکل کار است.

کوتاه سخن آنکه: اگر عُمری بود و مجالی فراهم گشت، ادامهٔ این کتاب در مجلّدی دیگر (جلد چهارم) تنظیم و تقدیم خواهد شد.

سخن آخر قدرشناسی و سپاسگزاری از همهٔ دوستان فرهیخته‌ای است که با دلالتهای صمیمانهٔ خود، در هرچه ویراسته‌تر شدن این چاپ کوشش فرمودند؛ بویژه آقایان: دکتر عزیز فیض‌نژاد، که

مُلاحظات ارزنده‌ای ارائه دادند، اصغر مهرپرور که متن فارسی را کنترل کردند، دکتر محمدهادی مُرادی که متون و اشعار عربی را دیدند، سید عبدالله صمدی که تطبیقِ تاریخهای هجری قمری با هجری شمسی و میلادی را به عهده گرفتند.

از خدای دانای توانا، برای این عزیزان و همهٔ خوانندگان گرامی، سلامت و شادکامی می‌خواهم.

محمدماجد مردوخ روحانی

سنندج - بهار ۱۳۸۱

پیشگفتار

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

ای جِلوهٔ جمالِ تو پیدا به هر نگاه ذرّات کاینات به یکتائیت گواه
ما را به تو نیاز و تو مُستغنی از نیاز ما بی‌پناه و ملْجأ و تو مَلجأ و پناه
بدبخت آن که هست تو را سرکش و مَرید ـ خوشبخت آن که اَمر تو را هست سر به راه
گر دستگیر ما نشوی روز رستخیز باشد عَمَل هَبا و هَدَر، سعی ما تباه
ما را توانِ وصف و ثنای تو کی بود با این همه جهالت و با این همه گناه
بپذیر عذر و حمد و ثنا را قبول کن زیرا که نیست غیر تو ما را امیدگاه

الحمدُللّه القادرِ المُتَعال * الَّذی عَلَّم الانسانَ مالم یَعْلَم * و اَلصَّلوةُ والسَّلامُ علیٰ حبیبِهِ و صَفِیّهِ سیّدِنا و مولانا اَبي القاسمِ محمّدٍ الخاتَم * و علی آله و اَصحابِهِ الرّاضینَ المرضیّینَ الَّذینَ هَداهُمُ الله وَ طَهَّرَهُمْ * وَ بِصُحْبَةِ رسولِهِ خَصَّهُمْ و آثَرَهم * و علی مَنْ تَبِعهم بِاحسانٍ وَ اَزَرَهُمْ * و مَن حَفِظَهم بالغیبِ و عَزَّزَهُمْ*

اینک به یاری مراحم ذات باری، جلد دوم تاریخ *مشاهیر کُرد* را منتشر می‌کنیم؛ که مشتمل است بر بیوگرافی درگذشتگان قرن چهاردهم و آن عدّه از مشاهیر قرن پانزدهم که تا این تاریخ روی در نقاب خاک کشیده‌اند. اما در اطراف تراجم فضلا و ادبای کنونی کُرد ـ سَلَّمَهُمُ‌الله تعالی ـ در صورت بقای حیات فانی، با عنایت و معونت خدای بزرگ در مجلّدی جداگانه به بحث خواهیم پرداخت.

در اینجا لازم می‌دانم از کسانی که به مناسبت انتشار مجلد اول وسیلهٔ نامه یا روزنامه اظهار محبت کرده‌اند تشکر کنم؛ انشاءالله در چاپ دوم کتاب از نظرات اصلاحی ایشان استفاده خواهد شد.

بابا مردوخ روحانی

تهران دیماه ۱۳۶۵

فهرست اعلام

«ن»

قرن چهاردهم هجری قمری

ملامحمود بایزیدی

ملامحمود، دانشمندی محقّق و روشنفکر اهل بایزید ــ از آبادیهای کردستان ترکیه ــ است؛ که در حدود سال ۱۷۹۷ میلادی تولد یافته و گذشته از زبان مادری به زبان و ادب عربی و ترکی و فارسی نیز آشنا بوده و با قرآن و تفسیر و فقه، اُلفت زیادی داشته و مدتی در بایزید به امامت و ارشاد و تعلیم و تدریس پرداخته است. او آثار زیادی را از شعرای فارسی و عرب و ترک به زبان کردی ترجمه کرده و در زمینهٔ دستور زبان و تاریخ کُرد خدمات زیادی انجام داده است.

الکساندر ژابا که مدت ۲۳ سال (از ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۹م.) در شهر ارزروم عثمانی کنسول روسیه بود، با ملامحمود آشنایی تامی به هم رسانید و از معلومات و اطلاعات وی دربارهٔ زبان و تاریخ کُرد استفادهٔ زیادی کرد و با همکاری این دانشمند توانست دستنویس‌های بسیاری از آثار کمیاب کردی را برای موزهٔ آسیایی سن پطرزبورگ (لنینگراد فعلی) جمع‌آوری کند. ملامحمود در تاریخ ۱۸۵۸ یا ۱۸۵۹م. آنچه را که دربارهٔ کُرد و کردستان نوشته بود به اتمام رسانید و ژابا آنها را به پطرزبورگ فرستاد؛ این آثار اکنون هم به خط خود بایزیدی در کتابخانهٔ عمومی شهر لنینگراد موجود است.

بیشتر تحقیقات و نوشته‌های ملامحمود دربارهٔ داستانها و فولکلور و ضرب‌المثلهای کردی است که آنها را در اختیار ژابا گذاشته و ژابا با ترجمهٔ این آثار به زبان فرانسه، به سال ۱۸۶۰م. به چاپ آنها همت گماشته است.

یکی دیگر از آثار بایزیدی کتابی است دربارهٔ آداب و رسوم اکراد که **م. ب. رودینکو** متن کردی و ترجمهٔ آن را در مسکو به سال ۱۹۶۳م. به ضمیمهٔ یک مقدمه دربارهٔ زندگی و کارهای بایزیدی چاپ و منتشر کرده است.

ملامحمود بایزیدی تا آغاز قرن چهاردهم حیات داشته است.

مێژوو، دکتر کمال مظهر، ص ۱۲۶-۱۳۱. *مقدمهٔ شرفنامهٔ هەژار*، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

سَیّد یعقوب ماهیدشتی

سیّدیعقوب فرزند سیّد وَیس از مردم قمشه از دهات توابع ماهیدشت کرمانشاه به سال ۱۲۲۸ ه.ق تولد یافته و در سال ۱۳۰۱ و به قولی ۱۳۳۴ ه.ق درگذشته است.

سیدیعقوب مرد فاضلی بوده و در ادبیات فارسی و کردی اطلاعات زیادی داشته و اشعار دلنشینی از خود به یادگار گذاشته و داستان‌ها و حکایات متعددی را به کردی نظم کرده و تخلص شعری وی «سیّد» بوده است.

سیدیعقوب از سال ۱۲۵۰ ه.ق تا آخر حیات نزد محمدحسن‌خان کلهر می‌زیسته و نویسنده و ندیم او بوده است.

اینک اشعاری از این شاعر:

زاهد! حەرامەن. زاهد! حەرامەن — زاهد! زندەگی وەتۆ حەرامەن
نەشۆرت وەسەر نەپات وەدامەن — نەهەرگیز مەجلس عشقت مەقامەن
مەسجد نشینی، دور لە باسانی — بێ‌خەوەر ژە ئێش مەزەی خاصانی
تەماشای ئەبرۆی خەم نەکەردەنی — ژەو خەمە، قامەت چەم نەکردەنی
سەیر نەکەردەنی گۆنای گوڵناری — ئاگا نیت ژەسۆز دەرد دڵداری
ژەرای دەرد عشق گومراهیت نیەن — صُراحی وەدەس **صراحیت**‌نیەن
ئەمینت نەدیەن وە تارشەوە — زیرەش مەوەرۆ دڵ وەغەشەوە
نازار وئاهەنگ قەطارەشەوە — **سلێمان**[1] وەوسۆز کەمانچەشەوە
پەنجەی **سەی‌مامێ**، تریکەی تەمور — نەغمەش دڵ‌مەکەی وەلانەی زەنبور
نالەی موطربان نەکەردنی گۆش — مەردەی یەک رۆژە بکەی فەرامۆش
خوصوص چەقوانەی رەقص **رەضایی** — نە رەقص فارسی، رەقص کەذایی
هەرگیز نەنشتی زاهد! وەلاشان — نامان نەگۆشت دەنگ هەلاشان
ئەگەر بنیشی بژنەوی وەگۆش — حەق پەرەستی وێت مەکەی فەرامۆش
ئەرتۆ وینەی‌من، ئەی گشت ئەساسان — تەماشا کەردی، نەویت هەراسان،

---

۱. کلماتی که با حروف سیاه مشخص شده‌اند، اسامی عده‌ای از نوازندگان همعصر سید یعقوب است.

له ئــەو بــەزمگاه هــەراســان نــەویت، سەر سوجود بەردەی خاڵ خاصان نەویت،
ئــــەوسا مــــەزانـــم حــەق پــەرەستەنی له حـــــەق پـــــەرەستان بـــالادســـتەنی
هـــەرچـــەن تۆ شۆرت لەمـــن بێشـتەرەن تۆ بێشـــــتەر جـــەرگت ریش نشـــتەرەن
ســـەوگەند وەطـــاق حـوجرەی دڵتـەنگت وەو پـــــیچ دەســـــتار خـــــاڵی ژرەنگت
رای ریـــوی وئـــەنجیر[1] کـەردەنی و پێش ئـــاغه تۆ گـــورگی، هـــای له جـەڵد مێش
ئێـمەو تۆ وە یـەک مـەکـەیم مـەلامەت فـــــەردا وەعـــدەمان ئـــەورۆی قـــیامەت
تۆ وە قـــــــــدْقامَتْ ذیکـــــــــر نـــــمازان مـــــن قـــــەدو قـــامەت کـــەمەن درازان
هـــەرکام مـــەتامان مـــەگـــیریم وەدەس سککـــەی قـــەڵبمان مـەبۆ مـوشەخەص
ئـــــــیمرۆ راه تۆ دەرس ئـــــــیمانەن فـــــەردا مـــــەزانۆ حـــــەق وکێـــــمانەن
فـــەردا مـــەزانـــو ئـــەو کـــەس شاهیدەن
حـــەق وە «ســـەی یـــاقۆ» یـاوەزاهـیدەن

***

شۆرێ وەسەرم کـەوتیه لەم مـەستی دوچـاوە هیچ جێگه نەنیشم مەگەر ئەوجێگـه شـەراوە
روخسار تۆ وەک مانگەو زوڵفت وەکوو عەقرەو هەرچەن کەقەمەر عەقرەوە، راضیم وەقەضاوە
ئەم خاڵو خـەطی دڵبـەرە یـا لەیـلو نـەهارە یـا هـەورە رەشـە پـەردەکـەشی بـان هـەتاوە
چـــاوان نگـــارم وە ســـپاهی مـــوژە مـــاچان ئەی لەشکەری خۆنـریز ئـەمە وقتِ چـەپاوە
مـــاچان کـــەغەزالان چـــەرنی شۆرە زەمـــینە پەس ئاهوی من چێشه که لەم جێگه رمـاوە؟
دلبەر! له غەمت **سەییدی** بیچارە سەری شەو خـون رێـژیه لەم دیـدە هـەتا صـوبح دەمـاوە
«سەیید»وە کەلام غەیرخەطی ئەبروی دڵبـەر
مـــەیلم نـــەوە مـــزگت نـــەوە مێراو و کـتاوە

دیوان کلیات غیرت کرمانشاهی، ص ۵۵۳. *تـذکرۀ شـعرای کرمانشاه*، ص ۵۹.

وَلی دێوانه

ولی یا ولید مشهور به **دێوانه** فرزند کدخدا محمد «حەمەسوور»، از عشیرۀ کـمالەایِ جـاف، مُقیم اورامان، در قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم[2] حیات داشته و عاشق دختری از همان

---

۱. اشاره به این ضرب‌المثل است که گویند: «روباه دستش به اَنجیر نمی‌رسید، می‌گفت تُرش است.»
۲. در *مێژوی ئەدەبی کوردی*، سال تولد و درگذشت او ۱۸۲۶–۱۸۸۱م. قید شده است، اما صابر رازی سلیمانیه‌ای ←

عشیره به نام **شَمسَه** بوده است که او را **شەم** خطاب کرده‌اند. ولی روزگاری را چون مجنونِ لیلی در هجران دوست خود به سرگردانی و پریشانی در کوه و صحرا به سر بُرد و به وصال معشوقهٔ خود نرسید و بیشتر اشعارش دربارهٔ شەم و سوز و گُداز این دلدادگی است. اینک قطعاتی از اشعار وَلی دێوانه:

یـاران! لەجـەرگم، یـاران! لەجـەرگم — تـیری **شـەم** ئیمشەو درا لە جـەرگم
بـەو تـیری مـوژە ئاکـامی مـەرگم — شـەهیدم کەفەن مـەکـەن بـەبەرگم
هـەروا بـەخوێـنی زامـی جـەرگەوە — بمخەنە ژێر خاک خـوێـن وەبـەرگەوە
بـەلاّم وەصـیەتم ئـەمەبێ لاتـان — هـەرچـەند کـەوتوومە دوورلە ولاّتـان
تـەنها قـەبرەکـەم لە رێ خێلاّن بێ — نزیک هەوارگـەی عـەرعەر بـالاّن بێ
کێلێکی بـەرزبێ وەقـەد بـالاّی شـەم — لە ژور سـەرم بێ، بێ‌زیـادو کـەم
طاقێکی وێـنەی طـاق ئـەبرووی ئـەو — کـە سـوجدەگـاهی رۆحـم بێ بـەشەو
بنووسن بەخوێن جەرگی سەر کردووم — کە من بە تیری دەسی شەم مـردووم
چـونکە ئـەو **شـەمی** تـاتاری چینە — لەدەشت بێـزاوە، جـەبەل نشـینە
بـەلکـو هـەلکـەوێ لەڕێ گـوزارێ — رێ بـخاتە سـەر قـەبرەکـەم جـارێ
بـزانێ کـوشتەی دەسـی خۆیـەتی — لەخـاکـدا مـەیلی رەنگو بۆیـەتی

جـوابـی سـوئالی قـەبریشم وایـە
دیـاری مـەحشەرم شۆری لەیـلایە

***

دڵ وەداخـەوە، دڵ وەداخـەوە — ئـیمشەو خـەریک‌بی دڵ وەداخـەوە
جـە داخ ئـەو **شـەم** شـەو چـراخـەوە — تـا ئـاما بـادێ جـە ئێلاّخـەوە
بادێ چون نەسیم رەوضـەی رضـوانـی — قـوّە بـەخش رۆح نـەوع ئـینسانی
نـەسیمێ نـەفەس مـەسیح ئـاسایێ — تـەسکین بـەخش زام دڵشـناسایێ
هەم شارەزای رای شای جەم جەمین بی — دۆس پـەرْوەران خـاطر خـەمین بـی
شەمیمێ جە عەطر زولف **شەم** ئەو شەو — دا نـەرووی دەمـاخ پـەروانـەی بێ‌خـەو
پـرسام ئـەی نـەسیم صوبخێـز سـارا — رۆحئـەفزاو وەش‌بۆ چـون مـوشک سـارا
دەونـدەی تێـژباڵ سـارا سـەیرانـی — رەهـنمای رەهـبەر راگـەی حـەیرانـی
یـە چـونت زانـا مـن ئـیمشەو مـات‌بیم — پەروانەی پەشێو حەبس ظـولّمات بـیم

→ در مقدمهٔ مجموعه‌ای که در ترجمهٔ اشعار ولی به شیوهٔ سورانی به چاپ رسانیده سال تولد این شاعر را ۱۱۸۰ ه.ق ذکر کرده است.»

کێ شەمیم عەطر **شەم** نمانا پێت　　ئەی بۆ ئاوەردی، نەسیم! کێ داپێت

***

قیبلەم! مەردەنم، قیبلەم! مەردەنم　　ئامانت فەرضەن، وادەی مەردەنم
نە حالاَت وەخت وەصیەت کەردەنم　　نە ئاکام سەخت گیان سپەردەنم
وەصیەتم ئێدەن شای شەم روخساران　　بی وەبالێنم چون بەینەت داران
بێخەوفو ئەندیش جە کەس نەکەی شەرم　　هۆرداره پەردەی جەماڵت بەنەرم
نەپۆشی جەمین شەمس خاوەری　　بۆ وە زانوودا چون حوورو پەری
بنیشه وەبان باڵینم وەناز　　بوانە سوورەی یاسین وەئاواز
زوان بەرێزەی شەکەر رازەوە　　دەنگ وەصەدای خاص وەش ئاوازەوە
جەمین وەعەرەق وەش گولاوەوە　　گۆناو ئەگریجەی زولف خاوەوە
جەو عەرەق نەدەور گۆنای مەهپارە　　جەسەر بتکیۆ بگنۆم وەچارە
گۆشم وەصەدای رێزەی رازت بۆ　　بەو سوورەی شەریف وەش ئاوازت بۆ
ئەر صەدجارقابض سزا مەدۆ پێم　　هەنی نیم وەتەنگ گیان کێشان وێم
ئەگەر بەو طەوره بکێشۆ گیانم　　بیللا بەرمەشۆ ئاسان رەوانم
های چووش مەبۆ ئاخر زندەگیم　　نە خاکپای تۆ بکەردام تەسلیم

ئەگەر وەتەحقیق صەد کۆ گونامەن
ئیشەڵڵا بەهەشت هەشتەمین جامەن

مولوی معدومی در یکی از غزلهای خود با تضمین بیتی از شاعر مورد بحث ما، چنین یاد کرده است:

گا مەویەرد نەسەر هوون چەمەی چەم　　تەکرار مەکەرد فەرد **دێوانە**کەی **شەم**
«سەیر سەربەرزان، ئیلاخان کەردی　　ئەی شەم حەیفت کەرد من جەیاد بەردی»

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲۰. *مێژوی ئەدەبی کوردی*، ص ۵۴۳. مجلات کُردی. *دیوان معدومی*، ص ۵۳۷.

مَحْرُوم

مَحروم برحسب ظاهر شاعری بوده است از اهالی اورامان و معاصر ملاعبدالرحیم مولوی معدومی و تا اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته است. یک وقت این شاعر از دو بیت خانای قُبادی استقبال کرده و در آخر اشعار خود از معدومی خواسته که نظر خود را دربارهٔ این استقبال

بیان کند و مولوی هم چند بیتی در جواب او سروده است که به ترتیب سرودهٔ هر کدام را ذکر می‌کنیم.

دو بیت خانا:

بـــەرق ســـەیف نــازئەبرو خـــەمینان عەکس دانەی خـالْ خـوەرشید جـەمینان
ئـــەر بگـــنۆ وە کۆی قـــوللە قـەرزاڵە مەکـەروش وە بـوول سفتەی صـەدساڵە

ابیات محروم در استقبال دو بیت فوق:

بـــەرق بـــرقەی نــاز عـیشوە فـروشان چـەخماخەی لەنـجەی طەلا نـەگۆشان
بـــزیسکەی نـــیگای دیـــدە شـــابازان بــــریقەی غـــەمزەی شـەکـەرین رازان
ئـەربگنۆ وەسـەنگ جـای تـەجەللای نـوور مەکـەرۆش وەگـەرد سورمەی کۆی طـوور
مـــەعدووم! راس **خـانا** سـوزان عشـق بـی کەی وێنەی **مەحرووم** عشقش مەشق بی؟

جواب مولوی معدومی:

نـــەوباوەی خـــەیاڵ، مـەحرووم دانـا! رەدیـــــف لەطـــیف ظـــەریف خـــانا
یـــاوا وەدیـــدەی کـــەم بـینام سـاوا جــە نــەو بـینایی پـەی دیـدەم یـاوا
پـــەیرەوی خـــانات یـــاد ئـاوەردە بێ ئەو ئەصڵو وێت فەرع حەساو کـەردە بێ
لاکـــین زادەی طـــەبع بۆ عـەنبەرینت دەس رێسـەکـەی فکـر بـیکر شـیرینت
پـــەسەندیدەی فـــام عـەقل دانـا بێ خـاستەر جـە خـەیاڵ خـاصەی خـانابێ
زیـادە پـەی فـەرع وەســەر ئـەصڵەدا
خاصەی واتەی تۆن جەی سەر فـەصلەدا

سەیف: سیف، شمشیر. **بگنۆ:** بیفتد، منعکس شود. **قەرزالە:** اسم کوهی است. **بوولْ:** خاکستر. **سفتە:** سوخته. **نوباوە:** نو رسیده. **نوباوۀ خەیالْ:** افکار تازه، مَضامین نو. **رەدیف:** همطراز. **یاوا:** رسید، آمد. **وێت:** خودت.

دیوان مولوی، بغداد، ص ۴۶۰.

شیخ عَزیز جانَوَره

شیخ عزیز فرزند شیخ محمدبن شیخ محمود از مشایخ خاندان بست و از دودمان عارف بِنام شیخ حسن مولاناوا است که در آبادی جانوره از قُرای ناحیهٔ کَلاتَرزان (مابین سنندج و مریوان) می‌زیسته و انسانی فاضل و خوش‌خط و شاعر بوده است.

شیخ عزیز با مرحوم معدومی تاوگوزی از آغاز جوانی و ایام تحصیل در سنندج، دوستی و ارتباط نزدیکی داشته و به دفعات مولوی او را با نامه و چامه یادکرده است؛ از جمله در غزلی از

دوری و مفارقت وی اظهار تَألُم کرده که سرآغاز آن چنین است:

نـامەکـەت یـاوا، کۆسـم کـەوتەوە　　دڵەی ئـاهرین دا وەنـەوتەوە
تاکـەی تۆ بـەوزام، مـن وەی دەردەوە　　تۆ بـەوکاوەوە مـن بـەی هـەردەوە
تـەشریف بـاوەرە، جـەرگەمان جـەم‌بۆ　　بەڵ وەی‌جەم، خەمێ جەلامان کەم‌بۆ

وفات شیخ عزیز در اوایل قرن چهاردهم اتفاق افتاده است.

یادی‌مەردان، برگ دوم، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

شیخ عبدالرَحمن جانَوره

شیخ عبدالرحمن فرزند شیخ محمد و برادر شیخ عزیز جانوره است که پیش از این از او سخن به میان آمد. شیخ عبدالرّحمن ادیب و شاعر خوبی بوده و دیوان اشعاری به شیوۀ اورامی داشته و «رَحمان» تخّلص می‌کرده و اوایل قرن چهاردهم درگذشته است.

رحمان در آغاز جوانی نسبت به دختری از عشیرۀ جاف به نام **اَمان** تعلق خاطری داشته و در صدد بوده است او را از کسانش خواستگاری کند، اما بعد از مدتی اَمان در عین جوانی ناکام به سرای باقی می‌شتابد. بیشتر اشعار این شاعر **شوریده** دربارۀ این دلدادگی است که اینک چند قطعه‌ای از آن اشعار:

دیدەم دیسان چـەرخ چـەواشـەی بـەدخۆ　　سـازان فیڵێ پـەی دووری مـن‌و تۆ
ئـەم‌جار وەتـاقێـق دوری‌تۆ سـەردان　　منت وینەی قەیس کـەردەن سـەرگەردان
هـەنی مـن وەکێ خـاطر کـەرو شـاد　　وەبۆنـەی کێـوە غـەم بـدەم وەبـاد
حـەیفەن‌راز نـەرم کێ نـەگۆشـم بۆ؟　　شـەوان دەست کێ نـە ئـاغۆشـم بۆ
سـابا بـناڵووم مـن وەی زامـەوە　　وەی زام کـاری بێ دەوامـەوە
پـاڵ بـدەم وەئێش زام سـەختەوە　　وەی‌زام کـاری شـوومی بـەختەوە
شـەڵلای رۆی ئـەزەڵ دیـدەم کۆر بـیا　　دیـدەم! تـا دیـدە دیـدەی تۆ نـەدیا
نـەوینام وەچـەم لادێ خـاڵ تۆ　　نـەبۆسـام سـەرخـەد، لیـموی کـاڵ تۆ
نـەگێلام چـەنیت شـەوان کـەرۆم راز　　سـەرم جـەسەودات نـەبیان سـەرئەفراز
چون وەی‌طەور تـەقدیر کـەردش حـەواڵە　　هـەنی دیـدەنی بـالات مـحاڵە
ئـازاد کـەر گـەردەن، ئـاخر لوامـەن　　کۆچ نـەوەدڵ ئـەوەونامامەن

مـن خـودا حـافیظ، تۆیش بـنیش وەشـاد
داخ بـەردم وەگڵ، مـنیش چـون فـەرهاد

این قطعه را به مناسبت بازگشت عشیرهٔ ئامان از ییلاق به گرمسیر سروده است:

دیسـان سـەرهەردان جـەنۆ گـرتەن تـەم سـوپای گـولاڵان ڕێـزبان وەهـەم
شـنۆی بـای پـاییز وەیشـوومەی سـزا وەڵگ درەخـتان بێواده ڕێـزا
بـی وەگـەردەلوول کـەللەی کلاوان مـاتەم بـیسەدای هـاژەی وەفـراوان
گەرمیش کەمکەردەن، سەردەن سەرهەردان وەک سەردی مۆبەت شای گەردەن زەردان
کۆچ کـەرد سـیامالْ، حوڵبـی وەرزاخـان پـەشیوکـەرد زینـەت زەوق ئێلاخـان
سـەبزی چـەمەنان تـەبدیل بـی وەزەرد لەبـەرزان ڕەزان ڕێـزان هـەردەوهەرد
ڕەمڕەم ئـاهوان، کـەڵگـەل گـەلەخان مـەیل کـەردەن ئـەوزێد خـاکگەرمیان
دیـدەمەستەکـەی جـەیران ئـاساکـە سـەردەلیلەکـەی حـەرەم جێیـاکـە
هێـمای چـون ئێلاخ هـانە پـەرداخدا بۆی پـاییز نـەدان بۆش وەدەمـاخدا
شەماڵ شـەوگەردا! پـەیک خـوەش خـەبەر! بـویەر وەیـانەی ئـازیز دڵبـەر
مـەپەرسۆ جـەڕووی گـەرمی مـەیلەوە چۆنـەن حـاڵ قـەیس وێڵ دوجـەیلەوە
واچـە: سـەراپـاش سـوزان نـەفتەن هـەردەوهەردەشەن، سـاتێ نـەسرەفتەن
یـەند خـەیاڵ تۆش هـانە دەرونـدا کـەفتەن وەڕووی ئێش سـەخت مـەجنوندا
جـە زایـفی وێش هـەردەم مـەدا پێـچ شنۆی بـای هـیجران وەنـەش مـەدا گێـچ
گێـج مـەداو مـەوات وەدەم دەردەوە وەسۆز تـەئسیر ئـەمچەند فـەردەوە:
فـیدات‌بـام ئـازیز! شۆخ شـیرین ڕەنگ چەم سیای، بوومزەرد، بالاّ چـون خـەدەنگ
ڕەمڕەم ئـاهوان چـەمەرای ڕاتـەن ئـینتزار وەدیـن گـەردەکـەی پـاتەن

این قطعه را هم در سوگ مرگ ئامان گفته است:

فەڵەک پەی شوومی تاڵەی سیای مـن جۆشدا وەکوورەی ئیذای ئەعضای من
پـەی بـەختو تـاڵەی وەبـەد سرشتەم سەنگدا نەڕووی جام بەخت بەرگەشتەم
کۆس کۆس نۆم جـەنۆ ژنـیاوە بـاروت نـەڕووی زام تـازەم شـنیاوە
تـاو گـەرمی مـەیل پـەنهانی یـاران سەردبی چون سـەردی بـەرف مـەزاران
خوصوص قیبلەکەی ڕشتەی دودیـدەم ئەرواحەکـەی تـەن مـەینەت کـەشیدەم
دەوای ئێش ڕێش دڵەی ڕەنـجوورم مـەڵهـەم نـەروی زام سـفتەی نـاسوورم
طاقەتدەر وەجیسم خەستەی خەمکێشم تـەفریح خـاطر وەخـەمان ڕێشـم
دڵسۆز نـازکێش، جـای نـیازەکـەم بـاعیث شـادی، ذەوق سـازەکـەم
نـاگـا بـی وەتـیر قـەضای بـەختەوە وە بـەدی دیـدەی سـزای سـەختەوە

پێکـــــیا وەپـــــەیکان نـــادیاریوە
پێـــچیا وەکـــالاّی ئـــازیەتباریوە

یادی‌مەردان، برگ دوم، ص ۴۰۴-۴۱۰.

اَحمد پریسی

فاضل وارسته و شاعر آزاده احمد پریسی فرزند خسرو چاوش، از عشیرهٔ میکاییلی جاف، در آبادی پریس از قُرای اطراف هلبجهٔ عراق در میان قبیلهٔ «نەورولّی» می‌زیسته. پدرش از مأمورین ارتش عثمانی بوده و اوایل قرن چهاردهم درگذشته است. احمد از آغاز جوانی بـه خـدمت پـیر طـریقت، شـیخ سـراج‌الدّیـن پـیوسته و در پـرتو اسـتعداد ذاتـی و سـیر و سـلوک مـداوم، در اندک مدتی مدارج ارزنـده‌ای را بـا قـدم سـعی و مـجاهدت پـیموده و از مـرحلهٔ فـنا گـذشته و به مقام ولایت رسیده است. در ابتدای کار چندان اهل شور و جذبه بوده که او را احمد مجذوب نیز گفته‌اند.

مولوی معدومی او را در بیتی چنین ستوده است:

بڕیـــا وەبـــالاّی کـالاّی رەئـیسی　　رجـــالُ الغـــیبه **احـــمد پـــریسی**

اینک اشعاری از احمد پریسی:

عەرضە داشت بەندەی دڵ وەخەم خارت　　سـەودایـیم کـەردەن تـاسەی دیـدارت
زەڵمو تـانجەروی دیـدەی پـر جـەهون　　بـیەن رەشک‌ئـەفزای فـورات‌و جـەیحون
یـانێ‌هـای دیـدەم یـەند زۆر ئـاوەردەن　　رای قوفەو کەشتی‌و جیسرش بەند کەردەن
جە قەڵوەزەی هـوُن شـەهیدان یـەکسـەر　　بێ‌جـا کـوشتەی تـیغ نـیم‌نیگای دڵبـەر
سـارای شـارەزوُر ئـینە چـەن بـەینەن　　وێـنەی کـەلوەلای ئـیمام حـوسەینەن
رای ئـــاماو لوای قـــاصید بـەند بـیەن
پـــەو کـە نـامەمان ئـاموشۆش نـیەن

از یک مسمط چهار مصرعی:

ئەوسا تاچەبگەرد راست مەگەرد کەم کەم　　ران وەبـــان ران مـەنیشتین وەهـەم
ئـیسە هـەروەختێ تـاسەی تۆمـانەن　　وەســـەودای نـــامە ئـاموشۆمـانەن

***

هـەرچەنی شاهین نـیم‌نیگاش پڕتـاو　　بەست پەری دڵەی تۆی دەروون کـەواو
یـــانێ چـەرخـیا ئـەولام ئـەوهەتاو　　وانـــام کـــەلیمەی (نـــیعمەلئینقلاو)

***

هـــیچچینه وەشـــتر نـــیەن نـــەئافاق وەفتوای جومهور مەعشەرەی عوششاق
پەی کەسێ وەعیشق دڵ سەودایی بۆ دۆس نـــــەبەهانەی خـــودنومایی بۆ

***

ئــەلعەجەب دیــدەم، عــەجیبتەر چێشــەن چــەندساڵەن وەتــیر عــیشقتدڵڕێشــەن
قرچەو چۆقەی جەرگ سەنگ نـەبەرتاوان هێـــمای پـــزیسکەش وەتۆ نـــەیاوان

***

بــینایی دیــدەم! ئــەر بشــنەوان گــوڵ گــەنجئاسا تــەشریف بــەردەنی وەگڵ
پـــای وێ مـــەکێشۆ جــەدامــانشان نـــمەبو هـــەوەس بـــەرامـــانشان

اشعار ذیل را احمد پریسی به یکی از دوستان صاحب ذوق و اهل شعر و ادب و هم طریقهٔ خود به نام شیخ عبدالله داخی نوشته است:

ســـەیید بـــەندەی دڵ وەخـــەم خــەسته عـــبدالله وەئـــەمر حــەق کــەمەر بــەسته
دانـــەی خــەزانــەی لازێب نــەجێ پــاک مـــەمنون خـــەڵات فـــاخیرەی لَــوْلاک
رەشــحەی بــەحر نــور چــەشمەی صــەفارێز گوڵغونچەی وەشبۆی رەوضەی عەطرئامێز
خـــەتتات ســـەرمەشق عــیشق نــەوهالان داخ دڵ خـــــاڵخـــاڵ خـــەیاڵ خـــالان
نــەسەر تــەختانچەی تــەن نــەچەمەی چەم تــەوحید ســەرایــیش مــەیۆ صوّفــی خــەم
نـــەوپاییز هـــیجر وە وەیشـــومەی دەرد وەڵگ ســـوەیل رەنگ شـــادیم بــەرئاورد
ئـــەر ئـــەدەب جــەیاد تۆنــەکــەردە بــی سفتەی تــەن شــەماڵ صــەد جار بــەردە بــی
ئـــەورۆ دەفـــتەردار رای مـــافیِالعَـــدَم خـــامەی ســـەرنویشت دانــەڕوی رەقــەم
هــەر کــاڵای جــەلاش وەمــن ســپەردەن لیــقاشان جــەعیشق مــن پــەیدا کــەردەن
هـــاڵای نـــەووەهار لوطـــفت پێـــوارەن جـــەو بێغــونچەی عــیشقمن نــادیارەن

ئــەرامــەندەی بــەخت بــەندەی دل ئــەوگار
چ خـــاک وەســـەرکەم، وەچێش کــەمەدار؟

***

داخی نیز در جواب احمد پریسی اشعار مفصلی سروده که این چند بیت از آن است:

ســەرمەست بادەی بەخشندەی تـەوفێـق مەجذوب جـەذبەی مـەعشوقـەی حـەقێـق
رسوای سوق زوهد شەحنەی شەهر عەشق جورعەنۆش بەزم زومرەی مەینەت مـەشق
دێـــوانـــەی حــەیران وادەی مــەحرورومی سەرگەشتەی پای کۆی نـەجد مـەعدوومی
ســـــەوار نـــەیجەی بـــالۆڵ دانـــا دێـــوانـــەی وەعـــیلم حــەقیقەت زانــا
شکـــار چـــەنگاڵ صـــاحیب جــەناحەین گــیرۆدەی کــەمەند سـەمیِ ذیالنّـورَین

سەردار سەردار، حەللاج ثانی   گۆیای أنَاالحق، پیر سوبحانی

جوبەی تەن خالی نەماسیوای حەق   هەویدا مەملو جە ذات موطلەق

نیشتەی روی مەسنەد شای نەقشبەندان   جای مەلجەو ئومێد ئیقباڵ بوڵەندان

نامەی پڕ جە رەمز عیلم حەقیقەت   ئینشا کەردەی نوک خامەی طەریقەت

ضیا دا وەعەین بێتۆ بێنورم   شیفادا وئێش دڵەی رەنجورم

حاڵی بیم یەک یەک گلەیی کەردەت   ظەن سەرد مەیلی وەیاران بەردەت

وەمەرگت دڵ یەند جەمەیلت کەیلەن   ذەڕڕەی زیندەگیم ئەربۆ، بەومەیلەن

من گیرۆدەی چای گونای هاروتیم   وەتەن نەماوای سوفلای ناسووتیم

تەرسون ئەر خامەی وەخەم شەق وەردەم   تەحریر کەرو راز مەخفی تۆی پەردەم

ناپاکیم هەریەند نەحەد ئەودەربۆ   پەی صەفای خاطر پاکان کەدەربۆ

سابۆ بەشق شاینەقشبەندان گشت   نەفەس چون شمشیر میصری نەبرشت

نالاَت جەداوەر پەی حاڵ من بۆ   لالاپەی ئەحواڵ مەلاڵ من بۆ

بەل ئەی حاڵ تەبدیل وەحاڵ خاص بۆ   شیشەی دڵ نەزەنگ عیصیان خەلاص بۆ

«داخی»م دڵ وەزەنگ عیصیان خاڵخاڵم
موحەوەل وەلوطف تەحوێل حاڵم

یادیمەردان، برگ دوم، ص ۴۱۶-۴۱۸، و ۴۸۸-۴۹۷.

حامد آلیجانی

ملاحامد آلیجانی از شعرای کُرد اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهارده هجری است که به شیوۀ اورامی شعر می‌سروده و از او دیوانی خطی به یادگار مانده است.

ملاحامد شخص باسوادی بوده و طبعی لطیف و ذوقی سرشار داشته، از اشعار اوست:

ساقی! هەرتاکەی؟ ساقی! هەرتاکەی؟   صەبرم ساوەسەن هەنی هەرتاکەی؟

دەروێش! کەف لەدەف، نەیچی! دەر لەنەی   مەترسن لەوەی، بابەی جام مەی

ها وەختەن طۆمار عومرم کەران طەی   هەرچی بادابـاد، ها دێرەن سادەی

ساقی! باوەرە شەراب گوڵ رەنگ   بنۆشم پەی دەفع خەم دڵەی تەنگ

ساقی! باوەرە شەراب گوڵگوڵ   بنۆشین پەرێ دەفع دەرد دڵ

ساقی! باوەرە بادەی خولاصە   نۆشینی پەرێ دەفع غەم خاصە

ساقی! باوەرە بادە و پیاڵە   تالێم مالوم بۆ کامی حەلاڵە

ساقی! بدەر پێم پیاڵەی پڕمەی   بە عیشق ئەوکەس، کەس نیەن وەک خوەی،

ســـــاقی! بـــاوەرە شـــەراو بـــی‌غەش وەک قەند مەزەی خوەش، سوربێ وەک ئاتەش
ســـاقی! بـــاوەرە بـــادەی جـــامەکـــە بـــە عـــیشق بـــالآی نـــەو نـــەمامەکـــە
ســـاقی! بـــاوەرە بـــادە هـــەسەکـــە بـــدەرپێـــم بـــەعیشق دیـــدە مـــەسەکـــە
ســـاقی! بـــاوەرە، خـــوەش شـــەراوەکـــە بـــەشەوق بـــالآی پـــەلکە خـــاوەکـــە
«حـــامِد»، قـــرچـــیا لەنـــاو تـــاوەکـــە
بـــــاوەر بـــادەیێ وەک وەفـــراوەکـــە

***

بـــــەطەعنە پـــەرسا پـــیر مـــەیخانە ئـــایا مـــەزانـــی مـــەعنای پـــەروانـــە؟
بـــــواتـــم: یـــانێ پـــەروا، نـــەدارۆ، صـــەد بسۆز وەنـــار، ئـــەرواح بســـپارۆ
واتش: ئـــافەرین، مـــەعلومەن مـــەسی لەئـــەهل مـــەستان بـــادەی هـــەوەسی
وات: وادیـــارە، کـــەم ئـــیخلاص بـــوگی واتـــم: نـــەوک تۆ، کـــەس نـــەناس بـــوگی

***

ســـەوزە، چـــاوەکـــەم! ســـەوزە، چـــاوەکەم! ســـەوزەی دیـــدە مـــەس! نـــور چـــاوەکـــەم!
یـــــارپەلکە شۆڕ، زوڵف لەولاوەکـــــەم! عـــومرم عـــەزیزم، خـــوردو خـــاوەکـــەم!
عـــەبد دوڕ نـــەگۆش بـــەر دەرمـــاڵەکـــەم ئـــەنا خـــوانـــەکـــەی تـــەن زوخـــاڵەکـــەم
«حـــامِد» ئـــەوا مـــرد لە دەرمـــاڵەکـــەت
وێش کـــەردو ســـەرگەرد نوختە و خـــاڵەکـــەت

***

چـــــراخ! وەنـــەردم، چـــراخ وەنـــەردم فـــەلەک نـــەرد بـــەد شـــانا وەنـــەردم
وەک فـــەرهاد جـــەفای بێ‌حـــاصل بـــەردم وەک نـــەوفەل شـــەرەنگ هـــیجرانت وەردم
وەک مەجنوون چەن وەخت چۆڵ گەردی کەردم
وەک یـــەخ بـــەند ســـەرد، هـــەناسە سەردم

روزنامهٔ کردستان، تهران. دیوان خطی حامدآلیجانی.

حاج شیخ حسین هَزار کانیانی

حاج شیخ حُسین مَردوخی‌بن شیخ حَسَن‌بن شیخ محمد عارف که نسبش به شیخ عبدُالغَفّار اَوّل مُنتهی می‌شود، شخصی دانشمند، متّقی، با همّت، سخی، مهماندوست و مورد احترام خواص و عوام بوده و در دههٔ دوم قرن چهاردهم وفات یافته است.

حاج شیخ حسین، طبع شعر نیز داشته و با مرحوم ملاعبدالرحیم معدومی ـ شاعر

معروف ـ گاهی به مُشاعره و مکاتبه پرداخته است. متأسفانه از اشعار خود او چیزی به دست نیامد.

سه بیت ذیل از قطعه‌ای است که مرحوم معدومی در جواب منظوم او نوشته است:

هەوای «سەرساراڵ» خوصووص وطەن بۆ ئەرچی صەفای رۆح، راحەتی تەن بۆ

بەلام دووری تۆ یەند زۆر ئاوەردەن دەردی وەدەرون هامدەردان بەردەن

وەهەرجا تەشریف تۆ ئەرزانیەن هەردیدە پەی تۆ «هەزارکانیەن»

هزار کانیان نام دهکده‌ای است از نواحی «ساراڵ» و دیواندرهٔ کردستان که شیخ حسین در آنجا اقامت داشته و بر حَسَب لُغَت به معنی هزار چشمه است.

شاعر در آن سه بیت گفته است: «گر چه منطقهٔ ساراڵ وطن تو و آب و هوای آن موجب صفای روح و آسایش وجود است، اما مُفارقت و دوری تو، خاطر دوستان و هوادارانت را قرین رنج و آلم ساخته است، چه می‌شود اگر قدمی رنجه کنی و به میان دوستان خود مسافرتی فرمایی؟ زیرا هر جا که تو در آنجا باشی برای تو وطن است و هر چشمی برای تو هزار کانیانی است، یعنی مردم ترا در دیدهٔ خود جا می‌دهند. و یا مردم از مسرّت و شادمانی دیدار تو، از هر چشمی به اندازهٔ هزار چشمه، اشک شادمانی خواهند ریخت.»

حاج شیخ حسین پدر شادروان شیخ عبدالله هزار کانیانی است که شرح حال وی در جای خود خواهد آمد.

دیوان مولوی معدومی، ص ۵۴۹. یک جُنگ خطی.

سیّدمُصطفی برزَنجی

سید مُصطفی‌بن سیدبابا رسول از سادات برزنجه، به سال ۱۲۳۵ ه.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۰۲ ه.ق درگذشته است.

سیّد مصطفی مدتی در خدمت علامه محمد فیض زهاوی مُفتی بغداد تلمُذ کرده و از او اجازه گرفته و بعد عهده‌دار شغل تدریس و اِفتا شده است. او دانشمند و شاعر متبحّری بوده و آثار و تألیفاتی هم داشته است. این بیت از اوست:

قَـرَأْتُ کِـتابَ آلکـائناتِ فَاَنَّـهُ سُـطُورُ بِـتَوحیدِ آلاءِ لَـهِ تُـهَلّلُ

و مضمون آن نزدیک به مفهوم این بیت فارسی اُستاد سخن سعدی است:

بـرگ درخـتانِ سـبز در نـظر هـوشیار هـر وَرَقش دفـتری است مـعرفتِ کـردگار

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۸.

حاج ملا احمد نودشی اورامانی

حاج ملا احمد مشهور به «حاجی ماموّسا»، فرزند ملاعبدالرّحمن‌بن ملااحمد مُفتی سلیمانیه، از علمای متبحّر و فُقهای کم‌نظیر و از مراجع مُسَلَّم فتویٰ و تدریس بوده است که در سنهٔ ۱۲۲۸ هـ.ق در آبادی نوّدشَه، از قُرای اورامان تولّد یافته[۱] است.

مُشارالیه پس از خاتمهٔ تحصیل مدتی در سلیمانیّهٔ عراق به سر برده و پس از آن به زادگاه خود «نودشه» برگشته، و به تدریس و تعلیم طُلّاب و ارشاد مُسلمانان پرداخته و در اواخر عُمر به سال ۱۳۰۰ هـ.ق به شهر سنندج مهاجرت کرده و در یکی از مساجد و مدارس دینی که به نام «مسجد مَوْلانا» معروف است، به تدریس خود ادامه داده، و فضلای زیادی در محضر درس وی به بهره رسیده‌اند.

حاجی ماموسا گذشته از جَنبهٔ علمی دارای جنبهٔ عرفانی و از مقبولان و خُلفای مُجاز شیخ عثمان سراج‌الدّین، قُدِّسَ سِرُّهُ بوده و در غُرَّهٔ ماه صفر سال ۱۳۰۲ هـ.ق در سنندج وفات یافته و در قبرستان جنب خسروآباد سنندج بر بالای تپه‌ای که به نام «شرفُ‌الملک» معروف شده مدفون است.

حاج ماموسا طبع شعر نیز داشته و «فانی» تخلص می‌کرده است. ابیات فارسی ذیل از یک غزل عرفانی آن شادروان است:

ساقیا! مَی ده و بر باد ده این ما و منی را مُطربا! نَی زن و بردار حجابِ بدنی را
تن نی و ناله‌نوا، نَی زنِ من نیست به جُز آن لبانی که بَرَند آبِ عقیقِ یَمنی را
ناله از بس که لطیف است، به‌گوشت نرسد هیچ گوش جان می‌شنود ناله، بِهِل گوش تَنی را
کَنده دندان وصال، آن که ز هجرش مَزَه جوید کرده تقلید در این بحث «اُویس قَرَنی» را
«فانیا»! عود به مَی کن که بود عَوْد احمد
ساقیا! می ده و بر باد ده این ما و مَنی را

و در ضمن قصیده‌ای دربارهٔ مرشد بزرگوار خود گفته است:

قطع راهِ هفتخوان و قتل این دیو سپید از «سراج‌الدّین» طَلَب، پیر تهمتن همّتِ است

***

اینک قطعه‌ای کردی اورامی از حاج ماموسا «فانی»:

وادەی پایزەن، وارانی وەشتەن کەژو کۆ مەزەی نەوسوەیل چەشتەن
باز وەسۆ ئامای کۆنە داخانەن فەصلْ تەم‌گیری کۆەو زاخانەن

---

۱. این مصرع مادهٔ تاریخ تولد اوست: «بود احمد خَلَفِ اَمجدِ عبدالرّحمن» که برابر سال ۱۲۲۸ است.

هەر لاسەیل هون نەسەرچەمەی چەم   گڵپەی ناردڵ، ناڵەی کورەی دەم
پڕ کەردەن شەتاو ناوانی گەردون   سوچنای **شەخەڵ** ژیای دونیای دون
تەم غەم نەسەر سەر کلاوەی دڵ   چەترەن چون گیسوی جەمین پەڕەی گوڵ
صەفحەی گۆنای زەرد رەنگ جە خەزان بەر   بالاّ خەم کالاّن نە رەزان بەتەر
سەردی هەناسەی ئێڵاخەکەی دڵ   وتەی سیاکار بەختم جەسەر چڵ
دەروێش دڵریش، ناڵەی بێ‌ئەثەر   ئەثەر وەبەر عەکس یاوا وە دڵبەر
لازم کەردەن لێم فەصڵەکەی پاییز   دور وستەن وەهار وەصڵەکەی ئازیز

قیبلەم! هەرکەسێ چون من ماتەمەن
وەهارش پاییز، پاییزش خەمەن

***

کوورەی دڵ دیسان جۆشش وەردەوە   کەم‌کەم بێهۆشی هۆشش بەردەوە
ئەسرین هەم تاف بەست وەڕوی رومەدا   طفڵ ئاسا مەدۆ وێش وە بومەدا
بەختم سیاپۆش، یەخە پارەشەن   شەرارەی ناڵەم شوم ستارەشەن
لەرزەی دڵ جە شەوق پێکانی پەیکان   ئاماج ئامانجش جاریّ نەپێکان
ظاهر هەم فەڵەک کەڵەک بەستەبۆ   دیسان دڵ وەتیر دوری خەستەبۆ
دوری ئەو دڵبەر جە گیان سرشتە   دیدە وەسورمەی بەخت من‌رەشتە
قامەت سەروناز چەمەی نور ئاودا   نگاش دیدەی عشق نیدای وەخاودا
گیسو دڵەی شێت لێش کەردەن تەئثیر   پەی پای گیان فدات بیەن وەزەنجیر
یاخۆ مەذاقش یەکی وجودەن   رەمزش ئەومەقام فەنا وشوهودەن

***

باز از فانی:

چەند پێم واتی: های دڵەی غافل   حەق حەقیقی، ئیضافەی باطل
پەردەی ئەو جەمال موطلەق جەئیطلاق   ئاوێنەی مەعکوس میرئاتی ئافاق
بو بەبای موراد نەشئەی صافی مەی   بەیاری مەللاح سۆز ناڵەی نەی
کەشتی غەرق کەوتن نەگێجاو وەی   یاونە وەساحیل ئی بەحر بێ پەی
با کەرۆش کۆتا گڵپەی کورەی دڵ   شەرارەی سەبون چۆڵەکەی مەنزڵ
تۆ بەتەر دامان عصیانت تەڕ بی   وینەی بەدبەختان ئاخرت شەڕ بی
هیچ نەبیت وەتەنگ دماڕوی فەردا   دەی تا مەتاوی بدە وەسەردا

یادی مەردان. جُنگهای خطی.

حافی سمرانی

حاج شیخ محمد متخلص به «حافی»، فرزند رستم‌بیگ مشهور به آمیرآخورباشی فرزند بهرام‌بیگ بن میرزابیگ بن حاج محمدآقا امیرآخور خسروخان والی بزرگ اردلان، به سال ۱۲۴۱ ه.ق، در شهر سنندج متولد شده[۱] و بعدها به علت اقامت در دهکدهٔ سَمران (از قُرای جنوبی شهر سنندج) نسبت سمرانی پیدا کرده است.

شیخ سمرانی پس از تحصیل مقدماتی در مَکاتب، وارد جَرگهٔ طُلّاب و مدارس دینی شده و چند سالی به کسب دانش پرداخته و پس از آن به فکر اخذ طریقه افتاده است، چنان که خود در کتاب معدن‌*النّور* نوشته است:

«در حالت طفولیت که بعضی از این کتاب تصنیف شده بود، میل خاطر بر آن شد که آن را به درویشی از خاصان درگاه حق سبحانه هدیه بَرَم، و در آن زمان شیخ اَجَل و اَعْظَم که در میدان آزمایش، گوی عبادت را به چوگان اطاعت از دست نفس و هَویٰ در ربوده و مقامات لاهوت و جبروت را در این عالم ناسوتی به صفات مَلَکوتی قطع کرده، در یکی از دِهات بِلاد ما که «کاشتر» می‌گفتند، اقامت داشت.

هان کُدامین، شیخ با حلم و صبور سرورِ اسلامیان «عبدالغفور»

پیر هدایت و سالک راه نهایت. در بدایت، کتاب خود را برداشته و در حضرت وَی اَرمغان‌آسا گذاشتم. بعد از ملاحظهٔ تحریر، نظری بدین فقیر نمودند. گویی چراغ کُشته شوق را در مَسرجِ سینه‌ام به شعلهٔ اَنوار هدایت برافروختند؛ چنانکه مطلوبم حاصل شد، عَمّامهٔ مبارک خود را پیراهنی ساخته و دوش فقیر را به آن خلعت فاخره بنواختند، تا اندک اندک از مَیامِنِ عنایت مُلازمانِ ایشان مَیل طبعم از راه ضلالت بگسیخت و کم‌کم با صحبت دراویش و فُقرا آمیخت؛ و هر ساله نیز یک بار به زیارت خادمان آن حضرت قُدّسَ سِرُّهُ می‌رفتم و غُبار ظُلمت و غفلت را از لوحِ خاطر خود پاک می‌رُفتم. تا اینکه به سال ۱۲۷۰هـ. جناب شیخ کَأس رَحیق لَبیّک را به کام حقیقت چشیدند و رختِ اقامت را به دارِ آخرت کشیدند، رَحمهُاللهُ تَعالی رَحْمَةً واسِعَةً.»

شیخ سمرانی تا آن تاریخ از مُریدان خاص شیخ عبدالغفور بوده و از محضر مقدّس این عارف بزرگوار استفادهٔ معنوی کرده است. اما پس از وفات وی، راه کردستان عراق را پیش گرفته و به خدمت قُطب‌العارفین شیخ عُثمان سراج‌الدین قُدسَ سِرُّهُ رسیده و چندی هم ملازم خانقاه ایشان شده، تا اینکه به فنای نفس رسیده است، چنان که خود گوید:

نَفس ما را شیخ ما بر باد داد ای دو صد رحمت بر آن اُستاد باد

---

۱. وفات شیخ محمد سمرانی در اوایل قرن چهاردهم ه.ق اتفاق افتاده است.

مرحوم شیخ سمرانی عالم عارفی بوده و نَفَس گرم و مُؤثری داشته و نزد مُرشد خود قُرب و مَنزلتی دارا بوده است، و کتابهایی را به نام *بارقات السّرُور* و *معدِنُ‌النُور* و غیرهِما در باب آداب طریقه و خوارق و کرامات مُرشد خود به رشتهٔ تحریر کشیده و طبع شعر هم داشته است. اینک برگُزیده‌ای از اشعار او:

بَعد صدسال ز مرگ ار به مَزارم بخرامی — خاک بشکافم و بر خیزمَت از بهر غلامی
نقد طاعات چهل ساله قبول ارشده باشد — پیشکش بهرِ نثارِ رَهَت آرم به تمامی
بهر بوسیدنِ خاکِ دَرَت ار راه بیابم — سَرِ عزّت به فَلَک سایم از این عُلو مقامی
یارب آن شاهدِ شیرین اَدَبِ شوخِ دلارام — چه بود آید و جویا شود از مِن که چه نامی؟
گفتم: ای یار پریچهره، من از هجر تو مردم — خنده زد، گفت: بلی، مُردی و افسوس که خامی
می‌دَمَد رایحهٔ پیرهنِ یوسفِ مطلوب — شَمّ یعقوب بباید، تو که معلول ز کامی
عاشقان را رُخِ زرد و دِلِ پُرسوز و گداز است — حکمت عشق چه دانی؟ تو که در قید کلامی
می‌وَزَد نفحهٔ مشک از اَثَر طُرّهٔ لیلی — حال مجنون اَگَرت نیست نه شایان مقامی

«حافی» ار دست دهد جُرعه‌ای از بادهٔ وصلش
وارَهی از مِحَنِ پیری و نایافته کامی

***

یادت به‌خیر بادا ای وقتِ نوجوانی — بنگر چه بَر من آورد پیریّ و ناتوانی
هجران و عشق جانان با هم چو عهد بَستند — ما را به وادیِ غم کردند جاودانی
آر ای صبا به مجنون بویی ز زُلف لیلی — تا یک دَمَش ز غَمها با لُطف وارهانی
قَومی نیند آگاه ز اسرار و رمز این راه — در عشق و شورِشِ ما دارند، بد گمانی
حَلّاج را شنیدی چون دستها بریدند — کردی رُخِ خود از خون گلگون و اَرغوانی
تا ناقصان غافل، بیگانه زین مَسائل — از زردروئیِ او نارند بد مَظانی
چون نیستی ز تردید، همرنگ اهل توحید — خوش باش تا به تقلید خود را در آن کَشانی
شاید به یک تَجَلّی عکس جمال معشوق — روزی ترا چو برقی دریابد و بدانی

ای «حافی» پریشان! در راه وصل جانان
گر راحت است و گر رنج، می‌کُوش تا توانی

معدِنِ‌النّور و یکی دو بیاض خطّی.

شیخ حَمزَه قَرَه‌باغی

مُشارالیه از اُدبا و شعرای کُرد سرزمین تُرکیه است که در ۱۳۰۳ هـ.ق درگذشته و در محلهٔ

بایزید پاشا در شهر استامبول مدفون است.

شیخ حمزه آثار و تألیفات و دیوان اشعاری هم داشته است که قسمتی از آنها به زبان ترکی و پاره‌ای عربی و فارسی است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ.

ملا محمد مهدی دوم سنندجی

ملامحمد مهدی دوم، ملقب به «آقابها» فرزند ملااحمد، مرد دانشمندی بوده و در شهر سنندج همچون پدرش سمت شیخ‌الاسلامی داشته و در سنهٔ ۱۳۰۳ هـ.ق درگذشته است.

تاریخ مَردوخ.

کیفی کُردستانی

فَتح‌الله کَیفی، شاعری از اهالی جوانرود کردستان که تحصیلات خود را در مناطق کردنشین ایران و عراق و به خصوص شهر کوّی به انجام رسانیده است. وی با شاعر دیگر کُرد حاجی قادر کوّیی دوستی صمیمانه‌ای داشته و با او سفری به رواندز رفته و از آنجا راه استانبول را پیش گرفته، و در سنهٔ ۱۳۰۳ هـ.ق پس از هفتاد سال زندگی، دار فانی را وداع گفته است. اینک اَشعاری از کیفی:

ئەم دڵ ڕەقی بێ‌ڕەحمە فەرەنگیکی تەواوە عەینی شەڕە، جێ فتنەیە، قوربان بڵێ چاوە
قەوسی بەسپەر کردوە، گرتویەتە دەستی صەد خەنجەری خونڕیز و دوصەد تیری سواوە
زەنجیری عەدالەت نیەئەم ظالمە، زولفە هەرچەند بنێ بەندە بەروی عەرشی خوداوە
ئەوسلسلە وا موشکی خوتەن نێوی براوە پڕپیچ و شکەن، خەم‌بەخەم و حەلقە کراوە
لەولاوە کەلەولاوە بەئەم لاوە کشاوە یا یاسەمەنی خاوە بەروی ڕۆژ دراوە
یادووکەڵی جەستەی مەنەئەوشەمعە سوتاوە یاهەوری سیەتاوە کەمانیع لەهەتاوە
دامێ کە لەروی دانەیی خاڵت تەنراوە زەنجیرە لەبان‌ساحیلی ئەوروتە نراوە
هەی‌هەی غەلەطم وت ئەمە ظولمەت، ئەمەئاوە بەم‌ظولمەتە، بەم‌ئاوە، حەیاتم خڵەتاوە
دڵ‌تینوە، سوتاوە، بەبی‌طاقەت‌وتاوە ڕێگەم بەسەر ئاوە کەدەچم ڕێم بە سەراوە

ئەو لەعلی لەب و جامی شەرابە کەتۆ دیبووت
بۆ «کەیفیە» ئاخر کەخودا بۆئەوی ناوە

میژوی ئەدەبی کوردی، ص ۵۴۳. بیاض خطی.

عارفِ کُردستانی

شیخ محمود کردستانی متخلص به «عارف» مردی فاضل و شاعری خوش‌خط بوده است، از متصوفه و پیروان طریقهٔ نقشبندی که تا اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته است.

دیوانی از عارف با خطی زیبا در کتابخانهٔ شخصی دانشمند محترم شیخ محمد خالّ سلیمانیه‌ای ــ بنا به نوشتهٔ خود ایشان در نشریه *کوّرِزانیاری کورد* ــ موجود است که آغاز آن مقدمه‌ای است دربارهٔ شرح پاره‌ای از کلمات و عبارات و اصطلاحات صوفیه و تقریظی به نثر از ادیب و عارف شهیر ملاحامد کاتب الاسرار مؤلف *ریاض‌المشتاقین*، و قصایدی در ستایش پیامبر خاتم صلی‌الله علیه و سلم، و قصیده‌ای در بیان سلسلهٔ طریقهٔ نقشبندیه و قصایدی در مدح دو مُرشد بزرگوار این طریقه (شیخ سراج‌الدّین و شیخ بهاءالدّین)، و قصیده‌ای مربوط به شرح مسافرت خودِ مُشارالیه به سال ۱۲۹۱ هـ.ق به مَعیت شیخ محمد بهاءالدین به حجاز، و پس از آن اصل دیوان شامل ۶۸۵۰ بیت به فارسی است. بعدها دیوانی از این شاعر به دستم رسید که به سال ۱۳۴۷ هـ.ش به وسیلهٔ مرحوم حاج محمود محمدی حکاک جمع‌آوری و به خط خود او چاپ و منتشر شده که اینک چند غزلی را از آن در اینجا نقل می‌کنیم:

هیچ سالک ز پس پرده خبردار نشد — تا چو منصور سزاوارِ سر دار نشد
هیچ صورت ز پس پرده نیامد بیرون — پیش رخسار تو چون نقش به دیوار نشد
کی به اجمال پریشانی دلها داند — آن که تفصیل بدان زلف گرفتار نشد
زان جهت درد دلِ خویش نگفتم با او — که چنان محو شدم فرصتِ گفتار نشد
آن که در عهد أزَل دید دو چشم مَستش — تا ابد مست شد و هیچ خبردار نشد

آن که یک جام میِ تلخ نَزَد در دلِ شب
همچو «عارف» به حَرَم، مَحرمِ اَسرار نشد

***

آن روز که من بودم از بادهٔ احمر مست — از دیر مُغان آمد یارم قَدَحی در دست
از میکده باز آمد آن یار بهشتی روی — مست از می و می خواران از نرگس مستش مست
از برگِ گُلِ رویش گُلها به چمن بویا — وَز قَدّ بلندِ او بالایِ صنوبر پست
در پیش رُخش شبها چون شمع وجودِ ما — می‌سوخت چو پروانه تا روز ز پا ننشست

باز آ و ز نو باز آر جان در بدن «عارف»
هر چند نیاید باز تیری که بُشُد از شست

رباعی:

افسوس که دل بستهٔ نامیم هنوز — در بند رضای خاص و عامیم هنوز

تـا پـاک شـود آیـنهٔ قـلب ز زنگ　　مـا منتظر جُـرعهٔ جـامیم هـنوز
ای درگـهِ رحـمتت بـه روی هـمه بـاز　　وی عشق تو اندر دلِ هـر صـاحب راز
هر چند گـناه مـن ز حَـد افـزون است　　بـنواز بـه عـفو خـویشم ای بـندهنواز

***

مُـردیم و نـدیدیم دَمـی ذوق حُـضور　　بـردیم تـمَنایِ تـرا بـر لبِ گـور
یک بـار تَـجَلی نـنمودی بـه دلم　　بـا آنکـه دل مـن است بـهتر از طُـور

مجلهٔ *کۆرزانیاری کورد*. دیوان خط شاعر.

خَیالی آمِدی

احمد خیالی فرزند شیخ محمد شعبان کامی، از شعرایی است که بیشتر به زبان ترکی شعر می‌گفته و از او دیوانی به جا مانده و در سنهٔ ۱۳۰۴ ه.ق در آمِد درگذشته است. تولدش را سال ۱۲۶۶ ه.ق نوشته‌اند.

هدّیة‌العارفین، ج ۱، ص ۱۹۰.

ملا هدایت شیخ‌الاسلام سنندجی

ملا هدایت فرزند ملاعباس از خانوادهٔ مَشیخةُالاسلام کردستان، شخصی فاضل و مورخی بااطلاع و قاضیی درست‌عمل بوده و مدتی هم سمت شیخ‌الاسلامی سنندج را بر عهده داشته است. وی کتابی در تاریخ اسلام نوشته که نسخهٔ آن نایاب است. این دانشمند به سال ۱۳۰۴ ه.ق وفات یافته است.

تاریخ مردوخ.

اختَر کۆیی

امین‌آقا پسر حاج بکرآقا به سال ۱۲۵۵ ه.ق در شهرستان کۆی عراق تولد یافته و تا سن ۱۲ سالگی نزد ملااسمعیل نامی در همان جا درس خوانده و مقدمات فارسی و قرآن مجید را نزد وی فرا گرفته است، پس از آن همراه برادرش اَسعدآقا به بغداد رفته و نزد ملا طه دیمه‌لانی تحصیل خود را ادامه داده است؛ اما به علت درگذشت پدرش بعد از دو سه سالی، به کۆی برگشته و به ادارهٔ زندگی خانوادگی پرداخته است.

امین‌آقا شخصی ثروتمند، سخی و جوانمرد بوده، که دستی فیاض و قلبی رؤوف داشته و خدمتگزار اهل علم و ادب بوده و قصبهٔ کۆی از پرتو وجود او رونق و صفای خاصی گرفته، چنان

که شاعری دربارهٔ وی گفته است:

ئەی مُحمَّد ئەی اَمینُ‌الدّولَه ئـەمرۆخـاکـی کۆ جەننەتێکە، کەوتە دۆزەخ هەرچی‌لێ دور کـەوتوە

او با فضلا و شعرا رابطه و مراودهٔ گرمی داشته و کسانی چون نالی، شیخ رضای تالّه‌بـانی و کیفی با او مکاتبه و مشاعره داشته‌اند.

امین‌آقا دارای ذوق شعری بوده و از خُردسالی گاهی به طبع‌آزمایی پرداخته و شعر می‌گفته؛ اما عشق رابِعه نامی در تهییج و تحریک قریحهٔ شاعرانهٔ وی تأثیر زیادی بـخشیده است. امـین‌آقا بسیار سعی می‌کند که رابعه را به عقد ازدواج خود درآورد، اما به عللی توفیق حاصل نـمی‌کند، و رابعه همسری مرد دیگری را می‌پذیرد. امین‌آقا که «اَختر» تَخَلُّص می‌کرده است، تا آخر حیات با داغ این عشق می‌سوزد و برای تَسلی خاطر دردمند خود گاهگاهی اَشعاری می‌سروده است. اما دیوانش جمع‌آوری نشده و اشعار پراکنده‌ای از او باقی مانده است.

اختر در بهار سال ۱۳۰۵ ه.ق در کوّی سر بر بالین مرگ نهاده و در گورستان به فری‌قەندیان کوّی مدفون است.

اینک اشعاری از اَختر:

ئەمان ساقی! دڵی شەیدا لەجەوری دیدە غەمگینە لەنەشئەی چاوەکەی مەستت پیاڵە پڕکە، بۆم بینە

فدای چاوی سیاهت بم، کەهۆشم بوو ئەویشم چوو بەتاراجی نیگاهت چوو، ئەگەر عەقڵەو ئەگەر دینە

لەهیجری قامەتی سەروت وەکوو قومری بەرۆژوشەو لەبـاغی زنـدەگی پێشـەم هـەمیشە ئاەو نـاڵینە

ئەگەر مەقصودەکەت مەرگی منە، فەرمان‌دە تا بمرم لەتۆم رۆحچاونیە، روحم! لەبەرچی ئـەم هـەموو قـینە

بەداغی عشقی روخسارت وەها لەت لەت بوە جەرگم وەکوو لالە هەموو ئەعضام بەخوێـنی دیـدە رەنگـینە

گوڵم! سووچم چ‌بوو؟ دوچاوەکەت بێ‌رەحم و مروەت بون

دەخلیت‌بم عنایەتکە، کـە «ئـەختەر» زارو مـیسکینە

***

دو بیتی:

دەخـــیلت‌بم لەعـــوشاقت مـــەرەنجە دڵ‌ودیـــنم فـــدای ئـــەو لارو لەنـــجە

هەتا وەک شیری دایکت لێت حەڵاڵ بێ حەنایی‌کە بـەخۆێـن ئـەو دەست‌و پـەنجە

***

مـەکـەن لۆمـەم لەرسـوایـی رەفێقان کـــەعەقل و عـــاشقی لێکـــتر جـیایە

ســـەروماڵم لەبـــەرتۆ چـــاوی چـاوم مـەڵێ ئـەوساکـە «ئـەختەر» بێ‌وەفـایە

***

تەشەککور واجبە بۆمن کەمن‌بمرم بـەزەخمی تۆ بەشەرطێ کفنەکم بدروی بەتای زولفی پەرێشـانت

دڵم مەشکێنە چونکی مەعدەنی دەردی غەمی تۆیـە   فدای شەرط و وەفات بم چی بەسەرهات مەیلی جارانت؟

مجلهٔ *هیوا*، سال اول، شمارهٔ ۹، ص ۸۶، بغداد: ۱۹۵۸.

شیخ مُهاجِر سنندجی

عَلامه شیخ عبدالقادر مُهاجر، فرزند حاج شیخ محمد سعید تختی مردوخی به سال ۱۲۱۱ هـ.ق در سنندج تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد و تحصیل مقدمات، در محضر پدر دانشمندش و همچنین سایر علمای آن عصر، سالها تَلَمُذ کرده تا اینکه به حدّ کمال رسیده و اجازه گرفته و پس از وفات پدر، در مدرسهٔ دارالاحسان سنندج به تدریس پرداخته است.

شیخ مهاجر، در اواخر سال ۱۲۷۱ هـ.ق بر اثر اختلال اوضاع داخلی سنندج و اغتشاش عمومی ایران به شهر سلیمانیه عراق مهاجرت می‌کند و از طرف طَبقات مختلف مردم آنجا خصوصاً علما و روحانیون، مورد استقبال و تکریم زیادی قرار می‌گیرد. حاکم سُلیمانیه ضمن معرفی شخصیت خانوادگی و مقام دینی و علمی مُشارالیه، ورود او را به دربار عثمانی گزارش می‌دهد و یک نسخه از تألیفاتش را به ضمیمهٔ نامه‌ای برای سلطان عبدالحمید می‌فرستد. از قضا آن نامه و کتاب، با مژدهٔ فتح و پیروزی سپاهیان عثمانی در خاک روسیه، در یک زمان به سلطان می‌رسد؛ سلطان ورود شیخ مهاجر را به خاک عثمانی به فال نیک می‌گیرد و این فتح را از برکت مقدم آن شادروان می‌شمارد، و نامه‌ای را به این مضمون به شیخ می‌نویسد: «بعدَالمُقَدمهالسَّلامُ عَلیکم، قَدْ ظَهَرَ فَضْلُکُمْ مِنْ اَثَرِکُمْ، وَ نَحْنُ تفاءَلْناٰ بِیَوْمِ قُدُومِکُمْالمُصاٰدِفِ لِیوم دُخُولِ عَساٰکِرِنَا اَلمنصُورة بَلدةَ سواستبول، فَهاٰ خَصَّصْناٰ لکم شَهْرِیَّةً تَکْفی مَعیشَتَکُمْ، وَاِنْ لَمْ تَکْفِ فاَکتُبُوا لَناٰ بَعْدَ فَراغِناٰ مِنْ غَوائِلِ‌الحربِ وَلاٰتَنْسَوْناٰ مِنَ‌الدُّعاءِ، وَالسَّلاٰم.»

شیخ مُهاجر در علوم کلام و فلسفه و حکمت نبوغ داشته و در سایر علوم متداول آن روز نیز استاد کم‌نظیری بوده است. در سلیمانیه تا روزی که توانایی داشته به اِفاده و اِفاضه و تألیف و تَحشیه و تحقیق در مسائل علمی مشغول بوده. و سرانجام به سال ۱۳۰۵ هـ.ق در سن ۹۴ سالگی همان جا وفات یافته و در گورستان گردسه‌یوان به خاک سپرده شده است.

آثار و تألیفات شیخ مهاجر: *حواشی بر شرح عقاید عَضُدیّه*، *شرحُ‌رسالةِالزّوراء*، *کشفُ‌الغِطاء* دربارهٔ ذات و صفات باری تعالی، *حواشی بر تعلیقات لاری*. امّا مشهورترین کتاب آن شادروان، شرحی است بر *تهذیب‌الکلام* علامه سعد تفتازانی به نام *تقریبُ‌الْمَرام*. این کتاب در حال حیات خود مؤلف از کُتب درسی حکمت و کلام طُلاّب مناطق کردنشین ایران و عراق و ترکیه بوده است. امروز هم این کتاب در بیشتر ممالک اسلامی مورد توجه مدرسین و طُلاب علوم دینی است.

تقریب‌المرام با حواشی مُدَوَّن آن به نام وَسیمیّه یا مُحاکَمات[۱]، به سال ۱۳۰۳ هـ.ق در دو جلد، در قاهره به چاپ رسیده است.

شیخ مُهاجر گذشته از مقام علمی و تبحرش در علوم عقلی و نقلی، شخص عابد و زاهدی نیز بوده و قسمتی از اوقات شبانه‌روز خود را صرف عبادت کرده است. بعد از آنکه شیخ مهاجر به سلیمانیه رفته مدتی برادرش شیخ محمد وسیم تدریس مدرسهٔ دارالاحسان را بر عهده داشته است.

مقدمهٔ *تقریب‌المرام*، قاهره: ۱۳۰۳. *الاعلام*، ج ۴، ص ۱۶۹. *ایضاح المکنون*. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۷۲. *هدیة‌العارفین*، ج ۱، ص ۶۰۵. *علماؤنافی خدمة‌العلم والدّین*، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

حاج سید کاک احمد شیخ برزنجی

پیر پارسا سیدکاک احمد شیخ، فرزند عالم عارف شیخ محمد معروف نودهی برزنجی، به سال ۱۲۰۸ هـ.ق در سلیمانیه تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۰۵ هـ.ق حیات فانی را بدرود گفته است.

کاک احمد شیخ از عرفای بزرگ و اولیای معروف است که در اِتّباع سُنن حضرت رسول(ص) چنان کوشا و ساعی بوده که تنها سُنتی را ترک نگفته است. مردی بوده است وارسته، متقی، عابد، صائم‌النّهار، قائم‌الیل، سَخی، مهربان، خوشخو، خوش‌بیان و حتی مُستجاب‌الدعوه. تحصیل علوم را نزد پدر و سایر مدرسین سلیمانیه و اطراف آنجا به پایان رسانیده و بعد از آن در نزد والد ماجدش به طریقهٔ قادریّه تَمسک کرده است.

دربارهٔ مناقب کاک احمد شیخ زیاد نوشته‌اند، اما بالاتر از همه، انسان‌دوستی و خدمت به خلق اوست؛ در رفع مشکلات مردم تا پای جان کوشیده و هر مظلومی به او رجوع کرده بدون مُضایقه به داد وی رسیده است. گویند: یک وقت برای حل مُشکل بندهٔ خدایی در ظرف یک روز شخصاً چندین بار نزد متصرف سلیمانیه، در آمد و رفت بوده، تا اینکه مُلتَمَس او را برآورده است.

از کاک احمد شیخ تألیفاتی در تفسیر و حدیث و فقه به جا مانده ولی بیشتر رسائل او مربوط به آداب و اذکار و ادعِیه و نصایح است. از جمله، مکتوباتی به فارسی دارد مشتمل بر ۱۲ فصل در زمینهٔ امر به معروف و نهی از منکر و وظایف مسلمانی که مرحوم شیخ محمودِ نوه‌اش مشهور به «مَلِک» آن را در سه جلد جمع‌آوری کرده و در سنهٔ ۱۳۵۵ هـ.ق یکجا در نجف چاپ شده است. از

۱. *وَسیمیّه* یا *مُحاکمات*، حواشی مدونی است از شیخ وسیم برادر شیخ مهاجر بر کتاب *تقریب‌المرام* مذکور در متن.

تألیفات دیگر او شرحی است بر منظومهٔ *سُلَّمُالوُصول* تألیف پدرش در علم اُصول و دیگر حاشیهٔ مُدَوَّنی بر *کمال* شرح *شافیهٔ* صرف و دیگر *رغْبَةُالطالبین* در فضیلت علم و عُلما.

مقدمهٔ مکتوبات برزنجی. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۲۴. ذیل *کشف‌الظنون*، ج ۱، ص ۵۷۵. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۱۹.

صدرُالعُلَماء شیخ مُحَمَّد جسیم مردوخی

شیخ محمدجسیم بن حاج شیخ محمد سعید و برادر شیخ عبدالقادر مُهاجر که او را «صدرُالعلما» و «حجةالاسلام» نیز خوانده‌اند، از دانشمندان و نوابغ خاندان مردوخی است. گذشته از مقام علمی و شخصیت دینی، خطیب و سخنران بسیار بلیغی بوده است. چندین بار به تهران مسافرت کرده و با علما و روحانیون شیعه، مباحثه و گفتگوی مذهبی و علمی داشته است.

مرحوم شیخ جسیم رسائل و حواشی زیادی بر متون دارد، و به خط خود کُتُب زیادی را استنساخ کرده است. نثر فارسی را زیبا می‌نوشته و گاهی هم شعری می‌سروده است. از اشعار اوست:

به دور خرمنِ حُسنش به بوی دانهٔ خالش — بیا که مورچه‌ای بهتر از سُلیمانی است
کشید باز شهِ غم، عَلَم به کشور هستی — زنید کوس که هان نوبتِ پریشانی است
به خارهای مَلالَت به تیغهای مشقت — ز دوست ناله نمودن نه شأن انسانی است

***

جام دل لبریز صَهبایِ غم است — کَشتیِ تن غرقِ بحرِ ماتم است
خیره از اِدراک حُسنت چشم عقل — در مدیحت صد چو سَحبان اَبکم است

و اینک نمونه‌ای از نثر فارسی شیخ جسیم، از نامه‌ای که در اَواخر حیات به خط خود به مرحوم حاج شیخ اسمعیل کاشتری نوشته، در حالی که بر اثر رعشهٔ دست با زحمت آن را نگاشته است:

«جان فدای مشربِ عالی... قَدَمت به روی چشم دل، پای خیال و یادآوری بر مردمکِ دیده، مَن و اِنصراف از مبدأ، حاشا و کَلاً. من اگر به صورت مُنْحَرِفم، معنیً باز به صوب موطن مُنصَرِفم. رَحِمَ‌اللهُ مَنْ قال: گم نخواهد کرد رهرو راه را. نی‌نی، من خاک پای نیکان و کمینه اِرادت‌کیش بستگانم. جزایِ خیر بادت، لطف فرمودی، آری ساحتِ خیال چه قدر وسیع است، مجال عَمَل صد برابر تنگ و پای اقدام بر تثبیت اُمور لنگ، فقیر این و وضع این چنین، ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است. شاید باید زیستن؟ دور از وجود شریف، ناشاد باید زیستن. این من و خجلتم و آن

شما و رأفتتان؛ خدای از آن بکاهد و بر این بیفزاید. رَعشهٔ دست مانع است و الاّ در مدیحت داد معنی دادمی.

فقیر بی‌بضاعت اگر حُسنی دارم، همین انتساب به آن جناب و سلسلهٔ بَنی اعمام کرام اَنجاب است. اگر قاصرم، از بستگان آن دودمانم. به شرط حیات و فراهم بودن اسباب، نمی‌شود خود را شرمنده و خَجِل دارم. جَوارح و مَشاعِر در ما خُلِقت هِیَ لِاَجلِهِ اِنْ شاءَالله صرف خواهند شد. میلم کشانید به خط خود زحمت دادم که شکست حالی مُختَفی نماند. جَسیمم عِوض نشده‌ام، واَلسَّلامُ علیکُمْ و رَحمَةُالله.»

شیخ جسیم در ۲۱ ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۰۵ هـ.ق در سنندج درگذشته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ عبدالرَّحمن مولان‌آبادی

شیخ عبدالرحمن از نسل عارف بنام شیخ حَسَن مولان‌آباد، در حدود سنهٔ ۱۲۵۰ هـ.ق متولد شده و به سال ۱۳۰۶ هـ.ق درگذشته است. او شاعر خوبی بوده و در جوانی به زنی از ایل حَمیدی جاف دلبستگی داشته و اَشعارش لطیف و شورانگیز و بیشتر دربارهٔ این دلدادگی است که از جمله آن:

دیدەم! ئەر پرسی چۆنەن ئێلاخان ئاخان ئاخانەن، زاخان جەداخان
ئەوشەوق، ئەوزینەت، ئەوشێوە تۆدیت ئەوهەرد، ئەوهەڵەت، ئەوساپێوە بیت
ئیسە جەدووریت پۆشان سیاسەنگ هاژەی قەڵۆەزان، ماتەمەن، بێدەنگ
ئەوتاتای چنوور، ئەودەستەی شەوبۆ تۆ مەدیت نەهەرد «بنەسورە» کۆ
ئەوئەرخەوان لیۆ شەتاوان ئەوطەوق سەولان نەپای گۆلاوان
ئیستە نەئەوبۆ نەئەوشێوەو رەنگ نەئەو شادیو ذەوق، نەئەوصەدا ودەنگ
دڵتەنگەن جەداخ دوری دیدەی تۆ ویەرد مەنزلگای «دەرەی تەنگە» کۆ
«کەس نەزان» هەرسەیل ئەسرین مەرێزان تاف وەفراوان، وەهاران بێزان
«کەڵلەبا» وەبای هەناسان سەرد کەللەش چون کەللەی من بیەن وەگەرد
«مێرەش» رەش پۆشەن،«ساتیار»ئازیەتبار «قوجە» شینشەن، «بەردەرەش» ئەوگار
«سەروالە» نەچەم رەوان کەردەن سەیل هەردان، هەڵەتان، کاوان کەردەن کەیل
«تۆراخ تەپ» دوریت تەم وەنەش بارەن «توشکەبار» غەمبار، دایم زگارەن
وەی طەور هەواران، کلاوان، کاوان چون من نالەشان وەگەردون یاوان
هەرهەردێ کەتۆ مەگێلای تێدا ئیستە بایەقوش مەوانۆ پێدا

ئێســـته هــامن چــون جــوغد هــەواران
دەور مــەدەم جــەدەور مــاوای هــەرجاران

یک جنگ خطی.

ضَیاءُالدّین حیدری اربلی

ضیاءالدّین حیدر بن عبدالله حیدری اربلی، از خاندان حَیادِرَه، شخص دانشمندی بـوده و در شهر اربل سمت قَضاوت داشته، و به سال ۱۳۰۷ هـ.ق وفات یافته است.

کتاب *غایَةُالمَرام فی شرحِ بُرأَةِالاِمام* از تألیفات اوست.

ایضاحالمکنُون، ج ۲، ص ۱۴۱. *هَدّیَةُالعارفین*، ج ۱، ص ۳۴۲.

سیّدعَبدالله مُدَرّس چوّری

سیدعبدالله دانشمندی از سادات چوّرِ مریوان که عُمری را در تدریس و اِفاده سپری کرده و در سنهٔ ۱۳۰۷ هـ.ق در شهر سنندج درگذشته است. مشارالیه در اواخر عمر به سنندج مُهاجرت کرده و در مدرسهٔ نصیر دیوان شغل تدریس خود را تا آخر حیات ادامه داده است.

یادداشتهای نویسنده.

سُلْطانی کلهُر کرمانشاهی

حسینقلی‌خان سلطانی فرزند مُصطفی قلی‌خان دیوان بیگی کلهر[۱]، فرزند حاجی شهبازخان کلهر کرمانشاهی به سال ۱۲۵۰ هـ.ق در کرماشان تولد یافته و در سن هفت سالگی شروع به تحصیل کرده و پس از فراگیری مقدمات، در مکتب‌خانه‌ها ادبیات عرب و تـاریخ و جـغرافـی و دواوین شعرای عرب و فارس را نزد استادان اَدَب و فرهنگ آموخته است و در اندک مدتی در اثر سعی و کوشش زیاد و استعداد ذاتی و حـافظهٔ قـوی در فـنون ادب و حُسـن خـط و سـرایش و نویسندگی، مقام مهمی را احراز کرده است. یکی از استادان سلطانی در شعر و ادب، میرزا حـاج محمد متخلص به «بیدل» بوده است.

سلطانی دیوانی در حدود چهل هزار بیت عربی و فارسی از قصاید و غزلیات و مثنوی داشته و گذشته از آن کتب زیادی هم به نثر تألیف کرده است؛ از قبیل: *نَجاتُ‌الثَّقَلَیْن*، *شکرستان*، *باغستان* به

---

۱. طایفهٔ کلهر که تیرهٔ بزرگی از قبایل کرد را تشکیل می‌دهند، اشخاص لایق و برجستهٔ زیادی از مـیان آنـان برخاسته که از آن جمله شخصیتهایی در شعر و ادب و هنر و شجاعت و امارت و اقتدار وجـود داشـته‌انـد. قـبیلهٔ حاجی‌زادگان کرمانشاه شاخه‌ای از ایل کلهر است.

شیوهٔ *گلستان* سعدی، *گنج بادآور*، *عَروض و قوافی* و *تذکرهٔ شعرای مُعاصر*.

سلطانی حافظهٔ قوی داشته و اشعار زیادی را از عربی و فارسی به گنجینهٔ خاطر خود سپرده است. بیشتر اوقات این مرد دانشمند صرف مطالعه و تحقیق و تتبع شده و به همین جهت مجال نکرده است که به کارهای سیاسی و مشاغل اجدادی خود بپردازد و عمری را با کتب و اهل علم و ادب سپری نموده است. سلطانی سفری به اصفهان رفته و بعد از مدتی اقامت در آنجا و مصاحبت با اهل فضل و دانش به تهران برگشته و در این شهر نیز وجههٔ همتش معاشرت با فضلا و شعرا بوده است.

سلطانی در سن ۵۷ سالگی در سنهٔ ۱۰۳۷ هـ.ق در کرمانشاه درگذشته است.

اینک چند نمونه از اشعار سلطانی:

گر غرض نقش تو در پردهٔ تقدیر نبود — گِلِ آدم به خدا قابلِ تخمیر نبود
کیمیایِ دلِ من عشق تو گردید آن روز — که نشان هیچ ز سیم و زر و اکسیر نبود
کاروان دلی از شهر برون هیچ نرفت — که نوای جَرَسش نالهٔ شبگیر نبود
ز بلندی به تو ای قصر عدالت نرسد — یا که در نالهٔ ما این همه تأثیر نبود
تا نگشت ابرو و مُژگان تو خونریز دلی — سپر تیغ نگشت و هدف تیر نبود
عادت غمزهٔ چشم تو شکار اندازی است — وَر نه صید دلِ ما قابل نخجیر نبود
عشق بر گردن کس طوقِ اِرادت ننهاد — تا به دستش ز سرِ زلفِ تو زنجیر نبود
به خط و خالِ تو گفتم نسپارم دل خویش — چکنم چارهٔ تقدیر به تدبیر نبود
خضر از نقش لَبَت زنده و جاوید بماند — وَر نه در آب بَقا این همه تأثیر نبود

غمِ هجران تو ای تازه جوان پیرش کرد
وَر نه «سلطانی» از این پیش چنین پیر نبود

از یک قصیده:

به چَمَن بار دگر رُست عَقیق یَمَنا — چو رُخِ تُرک من از شاخ برآید سَمَنا
بر گُلَش بلبل شیدا به سجود آمد باز — آن چنان کاید در پیشِ صَنم، بَرْ هَمَنا
رُخِ خورشید درخشنده ز تاریک سحاب — چون نگینِ جَم و مانند دِلِ اهرمنا
سُرمه در چشم کشد بار دگر نرگِسَکا — مُشک بر زُلف زند باردگر نَسترنا
اَبر بارنده گُهر بارد هر دم گویی — که فرود آید از آن قُرطهٔ درِّعَدَنا
گر نه مانند کلیسا شده گُلزار ز چیست؟ — که چکاوک شده خُنیاگر و ناقوس زَنا
گُل صدپاره به زندان چمن دانی چیست — یوسفی کش بدریدند به بر پیرهَنا
شاخ گر کان جواهر نه چرا هر دم از آن؟ — گاه پیروزه همی روید و گه بَهْر مَنا

همه زنگار دهد سبزه به کوه و چَمَنا   همه شنگرف دهد لاله به دشت و دَمنا
گر به شنگرف و به زنگار فتد حاجتِ خلق   گُو بیا و ببر این هر دو به خروار و مَنا

قُرطَه: گوشواره؛ **خُنیاگر:** آوازه‌خوان، نوازنده. **بَهر مَنَ و بَهر امَن:** یاقوت سُرخ؛ **زنگار:** رنگ سبز؛ **شنگرف:** رنگ سرخ؛ **دَمَن:** به فتح دال، مخفف دامن، به قرینه دشت یعنی دشت و دامن کوه، اما به کسر دال «دِمَن» عربی است جمع دِمْنَة به معنی ویرانه و مَزْبَلَه که در اشعار فارسی با کلمهٔ اَطْلال، شُعرا آن را به کار برده‌اند.

از یک مُسمط:

دگر باد فرودین وزان شد سوی چمن   ببار آمد از چَمَن، رخِ سُوری و سَمَن
ز بس سبزه کوه کوه، ز بَس گُل دَمَن دَمَن   همه کِشت دَشت گَشت چُنُو تَبَّت و یَمَن
همانا ز زلف و رُخ بر افشاند یار من
عبیر اندر آن به تُنگ، عَقیق اندر این به مَن
درخشد به شاخ گُل چنان نار مُؤْصَده[1]   و یا آتشِ سَدَه، به تاریِ شب سَدَه
و یا چون گُلی است بُت، چَمَن همچو بتکده   هزاران چُنُو شَمَن به گردش زده رَدَه
و یا گرد آتشند، مُغان صَف به صَف زِده
عجب آتش است و مغ، عَجَب بُت، عَجَب شَمَن
یکی بین به کِشت و دشت که گشت از شَقیق پُر   بُود با شکوفه گُل، چُنو با عقیق دُرّ
گر آزادیت هَوَس، رَحیق از رفیق! خُور   که گردانَدَت ز غم رَحیقِ عَتیق حُرّ
رَفیقا مدار غَم گر آید رحیق مُر
بخور زان رحیقِ مُر که شیرین کند دهن
دل آمد مَرا به درد ز گردون گِرد گرد   که گردونِ گرد گَرد نبخشد به غیر درد
گر آن ماه خُردسال ز صهبای سالخورد   به جام آردم زلال، برآید ز درد گرد
چو مُردی[2] دهد شراب نترسد ز درد مَرد
سزد گر بُتِ جوان شراب آوَرَد کُهن

***

سَدَه: جشن باستانی ایرانیان، در شب دهم بهمن ماه؛ **شَمَن:** بُت‌پرست؛ **رَدَه:** صف، رَسته؛ **رَحیق:** شراب خالص؛ **عَتیق:** کهنه و دیرینه؛ **مُر:** تلخ؛ **صَهبا:** شراب.

از یک قصیده در مدح رضاقلی‌خان هدایت:

الهام خدا سزد سخندان را   تا مدح کُند رضاقلی‌خان را

---

۱. مأخوذ از آیهٔ ۸ سورهٔ هُمَزة «عَلَیْهِم نارٌ مُؤصَدَةٌ»، یعنی آن زرپرستان و مال‌دوستان در آتشی دربسته خواهند بود.
۲. **مُرد** (به ضم میم) **اَمرَد:** کودکی که موی صورتش نروییده باشد.

خــواهــد قَـلمی نگــارشِ مــدحش هــم رُتـبه عـصایِ پـورِ عِـمران را
دَورِ فَـــــلَکی نـــدیده هـــمتایی بگشــود چـو دیـده، مـیر دوران را
فــرهنگ خِـرد کــه نـام مـیمونش بُـــرهان هـــدایت است ایــمان را
از فــضل کــز آسـمان اگـر جـوید گــو: بـیند مـیر آسـمان شـان را
و ز عکس کس آفـتاب اگـر خـواهـد گــو: بـــنگرد آفـــتاب عـرفان را
یکـــتا گُـــهَر وجـــودِ مسـعودش شـــد زیب صَـدف چـهار ارکـان را
عــلم است بســاط مـیرِ فَـرُّخ رُخ داراست جـــلالتِ سُـــلیمان را
یـــا لِلــعَجب از وِقـــارِ او گــویی شـاهین شِکَـنَد بـه چـرخ مـیزان را
شـــد شـــاهسوارِ عـــرصهٔ مـعنی چون زین بـه سُخن نـهاد یکـران[1] را
از خـدمتِ او شـرف بجو کَز خضر بـــاید پـــرسید آبِ حـــیوان را
چـون سـاز سـخنوری کـند طبعش دَر رقـــص آرد ادیب شِـــروان را
گـر ز آنکـه ز رودکـی بـرآمـد نـام انــدر دو سـه بـیتی آل سـامان را
و ز مــدحتِ عُـنصری شـد ار پـیدا شُـــهرت مـــحمودِ زابـــلستان را
از نـــامه نـــموده، مـیر مـا نـامی نـــام ســـه چـهار دوره سـلطان را
گـــیتی شـــد روضـهٔالصـفا تـا او تـــاریخ نگـــاشت آل خـــاقان را
کس نـامده در سُخَن چُنُو هـر چند شـــهره بـــه سـخنوری فـراوان را
بســـیار ســتاره بـر فـلک لیکـن قــدری دگـــر آفـــتاب تـــابان را
او مُـــضحَف ایـزد است و اَقــرانش
مــانند بـه رُتـبه خـاج[2] رُهـبان[3] را

مجمع‌الفُصَحاء، ج ۲، ص ۱۵۲، *تـذکرهٔ شـعرای کـرمانشاه*، ص ۵۴.

شیخ اَحمد وَلی عُثمانی نقشبندی

شیخ احمد شمس‌الدین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدّین از عُرفا و متصوّفهٔ بنام کـه در ۱۲۶۶ هـ.ق در تەویّلیّ تولد یافته و در ۲۵ صفر سال ۱۳۰۷ هـ.ق ناگهانی درگذشته است.

شیخ احمد از ابتدای جوانی و دورهٔ تحصیل، انسانی عابد، متقی و اهل ریاضت بوده و آمادگی زیادی برای کسب طریقه و سیر و سلوک داشته و سرانجام تحت تربیت و تعلیم والد ماجدش وارد

---

۱. **یکران:** اسب اصیل.
۲. **خاج:** صلیب.
۳. **رُهبان:** پارسا و عابد نَصاری.

جرگهٔ صوفیه شده و مدارج عالیهٔ طریقهٔ نقشبندیه را طی کرده و به حد کمال رسیده و به شیخ احمد وَلی شهرت پیدا کرده است.

سراج‌الطالبین، ص ۱۶۱. *الفَضیلة*.

ملاعُثمان کانی که‌وه‌یی

ملاعثمان فرزند حاج ملا اسمعیل بن ملا احمد بن ملا فاضل به سال ۱۲۲۱ه.ق در محلهٔ دره‌گزین[1] شهر سلیمانیهٔ عراق تولد یافته و تحصیلات خود را در همان شهر و شهرهای مجاور به پایان رسانیده است. پس از آن به خدمت پیر طریقت نقشبندیه شیخ سراج‌الدین شتافته و مدتی در کُنج خانقاه ته‌وێڵێ به سیر و سلوک مشغول شده، تا اینکه بر کمال مطلوب دست یافته است. آنگاه با اجازهٔ مرشد به سلیمانیه برگشته و ضمن انجام آداب طریقه و ارشاد مسلمانان، وظیفهٔ تعلیم و تدریس علوم دینیه را وجههٔ همت خود قرار داده است.

ملاعثمان انسانی زاهد، مُتقی، قانع و از آمیزش با اهل دنیا گریزان بوده و به مال و ثروت اعتنایی نداشته است.

از ملاعثمان دیوانی به عربی و فارسی و کردی، همچنین کتابی به نام *جَوهرةُالعرفان* به زبان عربی دربارهٔ تصوف، به جای مانده است. وی در سال ۱۳۰۷ ه.ق وفات یافت.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

حاج سَیّد عبدالسَمیع بانه‌ای

حاج سید عبدالسمیع فرزند سید سلیمان فرزند سید ابراهیم فرزند سید احمد، از سُلالهٔ سادات برزنجی است که به سال ۱۲۶۴ ه.ق در ناحیهٔ سیویل عراق تولد یافت و تحصیلات خود را در مدارس دینی آن بِلاد به پایان رسانیده و پس از آن به ایران مهاجرت کرد و در قریهٔ حمزه‌لان (جزء دهستان دشته تاڵ بانه) اقامت گزید و به تدریس و امامت و خدمات دینی پرداخت و در همین آبادی متأهل شد.

در سنهٔ ۱۲۹۵ ه.ق به روستای انجینهٔ ابراهیم رفت و در تاریخ ۱۳۰۲ به عللی آنجا را هم ترک گفت و به دهکدهٔ بنه‌خوی ــ که ملک یونُس‌خان بانه‌ای بود ــ نقل مکان کرد و مشاغل دینی را آنجا هم ادامه داد. به سال ۱۳۰۷ ه.ق به مسافرت حجاز رفت و پس از انجام مراسم حج

---

۱. **دره‌گزین**: محله‌ای است در شهر سلیمانیه عراق که سالها پیش جمعی از اهالی دره‌گزین همدان بعد از مهاجرت از ایران به عراق، در آنجا اقامت گزیده و به نام وطن اصلی خود آن محل را نام‌گذاری کرده‌اند. اجداد ملاعثمان از آن مهاجرین بوده و خود را از نسل باباطاهر همدانی نام برده‌اند.

و زیارت مدینهٔ منوّره هنگام مراجعت (نرسیده به جدّه) درگذشت.

مرحوم سید عبدالسمیع مردی مُتّقی، عارف و با فضل بوده و در طریقت دست ارادت به قُطبالطریقه، مُرشد عالی قدر طریقهٔ قادریه، حاج کاک احمد شیخ برزنجی سلیمانیه‌ای داده است.

از سید عبدالسمیع منظومه‌ای به کُردی در عقاید و کتابی به نثر فارسی در اَحکام نکاح و طلاق و قربانی و عَقیقه به جا مانده است. اکنون نیز افرادی بافضل و تقوی از نسل آن شادروان در بانه و سقز و دهات آن اطراف می‌زیند و عهده‌دار مَشاغل دینی هستند.

یادداشتهای نویسنده.

میرزا اسدالله قادرمرزی

اسدالله قادر مرزی، مشهور به «میرزا اسداللهخان»، فرزند میرزا مهدی‌خان، مردی با ذوق و خوش‌قریحه بوده که علاقهٔ زیادی به شعر و ادبیات کردی داشته و با جمعی از شعرای معاصرش، به مشاعره و مکاتبه پرداخته است. همچنین منظومهٔ «باد و باران» میرزا شفیع کلیایی را استنساخ کرده و خود به پیروی، مثنوی «هه‌رزه‌که‌لام» را به نظم آورده است.

به همت آقای محمد سعید مجیدی اشعار میرزا اسدالله در مجموعه‌ای به نام «گلزار اسداللهخان قادر مرزی» گردآوری، تصحیح و تنظیم شده‌اند؛ که مُشتمل بر «هه‌رزه‌که‌لام» یا «زۆسان و شه‌ماڵ»، «سوڵتان جومجومه»، «اسماعیل نامه» و «شینی شێخ عُثمان ته‌وێڵێ» است.

اینک ابیات آغازین منظومهٔ «زۆسان و شه‌ماڵ»:

هـــان وه‌تــه‌نگه‌وه، هـــان وه‌تــه‌نگه‌وه — فــه‌ڵه‌ک! بــه‌نده‌گــان هـان وه‌تـه‌نگه‌وه

گشت جــه نـادانــی شــین وه‌نــه‌نگه‌وه — پـــاڵدان وه‌پـاڵشت سـیای سـه‌نگه‌وه

ئه‌لوه‌دای شیوه‌ن چه‌نی سه‌ختی ساڵ — که‌س نه‌مه‌ند،جه ڕه‌نگ زمان که‌رده‌ن لاڵ

جای به‌ناو مه‌لجه‌ء، هه‌نی نیه‌ن که‌س — غــه‌یر جــه زاتــی‌تۆ، قـه‌دیمی ئه‌قده‌س!

بــه‌نده‌ت گــوناBار، ســه‌رباره‌ن عـیسیان — پـه‌ی وێش جه‌م که‌رده‌ن بی‌سه‌هوو نسیان

جــه شـه‌رمه‌ساری، رای رجـاش بـه‌نده‌ن — شه‌یتان وه چه‌ن‌ڕه‌نگ دام نه‌ڕاش ته‌نده‌ن

تـه‌ئسیر نـه‌مه‌نده‌ن جه که‌ره‌می نـه‌فس — مه‌ر لوتفی وێت بۆ ئه‌ی که‌س بێ‌که‌س!

ئـه‌ڵبـه‌ت یـه ره‌ویــه‌ی ئاخر زه‌مـانه‌ن — قـــه‌تع مــه‌قبوولی دوّعــای پـاکـانه‌ن

وه‌ی تـــه‌ور زمســـتان زوورئـازمای زوور — جه خورشید سه‌نده‌ن جیلوه‌ی شه‌وق نوور

یه‌ک رۆژه‌ن جه بورج حـه‌مه‌ل ویـه‌رده‌ن — یه‌ک نیشانه‌ی خـه‌یر زاهـیر نـه‌که‌رده‌ن

که‌روێشکو رێوی، وه‌حشی‌و فـه‌قیرحـاڵ — وێڵ وێڵ مه‌گێلان دڵ سوخته‌ی زوخـاڵ

کــــەوو کــــەڵکێــفی قــەڵوەزان یــاتاخ　کــەفتەن وەپادەشت دڵ چـون سـیا داخ
نــــەقەتارەی قــــاز چــون هــەردەجاران　نـــەسەوت عـەندەلیب مـەیۆ نـەداران
نـە قـەمەر مـەندەن بـە جـەلای جـەمین　نـە خـورشید مـەدۆ شۆڵەی تـاوو تـین
نــە شـەتاو مــەندەن پــەرێ مـورغاوی　نـــە کۆ دیـــارەن پــەی مـورغ کـاوی
یــاران! یــاوەران! کێ مـەندەن وەهۆش؟　کێ دیـەن وەچـەم، یـا شنەفته گۆش؟
کێ واچۆ ســـاڵێ چێ وەتـــەر بــیەن؟　زەلالەت زوڵمـــەش نـەحەد بـەرشیەن
کـەس جـە وەریـنان تـەقریر نـەکـەردەن　نـــمەبۆ نـــاوێ تــا وەڕۆی مــەردەن

یک وقت خوانندهٔ بلندآوازهٔ کُرد، مرحوم سیدعلی اصغر کردستانی ــ که از دوستان میرزا بوده است ــ از وی دعوت می‌کند که به سنندج برود و مدتی میهمانش باشد. میرزا ــ به قول سید ــ عذر و بهانه می‌آورد. تا اینکه سید شعر زیر را می‌سراید و برایش می‌فرستد:

مـــیرزا کـــافیەن! مــیرزا کـافیەن!　عـــوزرُ بـــەهانەت بێ‌ئـینسافیەن
جـەم جـەمەن، راستی دڵ ئـینتزارەن　زۆسـان تـەواوەن، وادەی بـەهارەن
پـەی ئـامات مـیرزا! رۆژشـماریمەن　جـە دووریت بـیلا بـی‌قەراریـمەن
ئـەڵبـەت مـەواچی سنه ئێلاخـەن　بـەلام گـوڵسـتان، بێسـان‌و بـاخەن

تا آنجا که می‌گوید:

بـاقی وەسسـەلام رەفێـق دودنـیام　بۆ هـــــاتنی تۆ ئـــیتر دڵنـــیام

این هم پاسخ میرزا:

ئوستاد فەرەح‌بەخش! ئەولادەی رەسووڵ!　ســـەیید ســـەروەر! نـیایش مـەقبووڵ
نـامەی مـوبارەک نـیام نەڕووی چەم　ئـیستقبالم کـەرد، چـەنی چەن قـەدەم
فــــەرەح وست جـــەناو دڵ خــــەمبارم　ســــارێـــزش کـەردەن ئـیش‌و ئـازارم
ئـومێـدم ئێـدەن جـەلای لامـەکـان　شــادم بکـــەری بـــە داری جــینان
ئــــومێـــدم بـــەتۆ، دانـــاو تـەوانـا!　رەجـــام هـــانایە، صـــەدهەزار هـــانا

و سرانجام می‌گوید:

هـــا ئـــامام وەلات، رەفێـــق دیـــنم　بـــاقی وەسســـەلام ئێـــدەن یـەقینم

میرزا اسدالله پس از ۶۳ سال زندگی، به سال ۱۳۰۷ هـ ق، در همان زادگاهش بدرود حیات گفت.

گوڵزار اسدالله‌خان قادرمرزی، به کوشش محمد سعید مجیدی. چاپ نشده.

مُفْتی زَهاوی

علامهٔ بی‌نظیر ملا محمّد متخلص به «فَیْض»، فرزند ملااحمد فرزند حسن‌بیگ فرزند رستم‌بیگ فرزند کیخسروبیگ فرزند اَمیر باباسُلیمان از عَشیرهٔ بابان عراق، به سال ۱۲۰۸ هـ.ق در سلیمانیه متولد شده و در سنهٔ ۱۳۰۸ هـ.ق[1] بعد از صد سال زندگی در بغداد وفات یافته است.

علامهٔ زهاوی مدت ۸۰ سال تدریس کرده و ۳۸ سال مُفتی بغداد نیز بوده و در همهٔ علوم اسلامی تَبَحُّر و تَسلّط کافی داشته است.

پدر زهاوی اهل سلیمانیه و مادرش اهل زَهاو[2] بوده، و چون چند سالی پدرش سلیمانیه را ترک گفته و با عائله‌اش به زهاو رفته، به زهاوی معروف شده است.

مُفتی زهاوی برای نخستین بار نزد پدرش به تحصیل پرداخته و پس از آن چند سالی در محضر شیخ محمد معروف نودهی، علوم معانی و بیان و بلاغه و عروض را فرا گرفته است. بعد از آن به حلبجه رفته و چند صباحی نزد شیخ عبدالله خرپانی تلمّذ کرده و از آنجا راهی سنندج شده و از علامه شیخ محمد قسیم بزرگ مردوخی به فراگیری علوم حکمت و کلام و ریاضی مشغول شده است. از آنجا هم به سابلاخ (مهاباد فعلی) رفته و در خدمت دانشمند مشهور ملامحمّد مشهور به «اِبنُ‌الرّسول» دروس دیگری از علوم ریاضی و هیأت را تحصیل کرده است.

زهاوی بعد از خاتمهٔ تحصیل به سلیمانیه مراجعت کرده و در مسجد شیخ باباعلی، اندک زمانی به تدریس پرداخته و بعد به شهر کرکوک رفته و مدت زیادی تدریس خود را در آنجا از سر گرفته است.

زهاوی در فاصلهٔ سالهای ۱۲۵۷ تا ۱۲۶۰ هـ.ق به بغداد مهاجرت می‌کند و در سنهٔ ۱۲۶۶ ضمن شغل تدریس رسمی، ریاست جامعهٔ مدرسین بغداد به عهدهٔ او واگذار می‌گردد و در سنهٔ ۱۲۷۰ هـ.ق رسماً مُفتی بغداد شده و تا موقع مرگ دارای این سمت بوده است. شاعر معروف عراقی، عبدالباقی عُمَری در مدح و تَهنیت این سِمتِ وی قصیده‌ای گفته است که این دو بیت از آن است:

قَـدْ قـیلَ لی اِذْ رُحْت أَنْشِدْ عِـنْد مـا ... شـاهَدْتَ دیـنَ مُـحَمَّدٍ یَـتَجَدَّدُ

فـی مـذهَبِ النُّـعمانِ بِـالزّوراء قَـدْ ... أَفْـتَی ألامـامُ الشّـافِعِیُ مُـحَمَّدُ

رُحتَ: رفتی؛ **أَنْشِدْ:** بر خوان، بگو؛ **نُعمان:** امام ابوحنیفه نُعمان‌بن ثابت (۱۵۰-۸۰ هـ.ق)؛ **زَوراء:** شهر بغداد؛ **امام‌الشّافعی:** اَبُوعبدالله محمدبن ادریس شافعی (۲۰۴-۱۵۰هـ.ق).

معنی دو بیت فوق: به من گفتند: هنگامی که به بغداد رفتی و دیدی که دین اسلام زیب و رونقِ تازه‌ای پیدا

---

۱. این عبارت به حساب ابجد برابر تاریخ فوت زهاوی است: غابَ نَجْمُ‌آلمَعالِمِ (۱۳۰۸ هـ.ق).

۲. **زهاو یا زهاب:** ناحیه‌ای است کردنشین در مرز غرب ایران بین هورین و شیخان و قصرشیرین.

کرده است، قصیده‌ای انشاء کن و بگو: امام محمد ادریس شافعی است که در بغداد بر کرسی افتا نشسته و در مذهب امام ابوحَنیفَه فتوی می‌دهد.

شاعر در این دو بیت اشاره می‌کند به اینکه ملامحمد فیض که خود از فُقَهای مذهب شافعی بوده، به علت تَبَحُّر در فِقه همهٔ مذاهب اسلامی، مرجع تقلید حَنفی مذهبان بغداد نیز بوده است.

ناگفته نماند که: زهاوی بعد از مدتی خود نیز مذهب ابوحنیفه را تقلید کرده است.

مفتی زهاوی بسیار فاضل و باهوش بوده و حافظهٔ بی‌اندازه قوی داشته؛ به حدی که هر چه را مطالعه می‌کرده، فوراً در حافظه‌اش نقش می‌بسته است. گذشته از مقام علمی، در ادبیات عربی و فارسی قُدرت فوق‌العاده‌ای داشته و سخندان، خطیب، نویسنده، شاعر، و مرد مُناظره وجَدَل نیز بوده است. بسیاری از دانشمندان زبردستِ دور و نزدیک از سُنّی و شیعه در مقام مُجادله و مباحثهٔ علمی و دینی با او، سپر انداخته‌اند، و از قدرت استدلال و بیان او تعجب کرده‌اند. خود او در این باره در مقام تَحَدُّث به نعمت خدا گفته است:

فِکْری دَقیقٌ فی العُلومِ لأنَّهُ   دارَتْ عَلَیْهِ رَحَی الجِدالِ سِنینا

معنی بیت: در تیزهوشی و دقت فکر در مسائل علوم، مقام ارجمندی دارم، چه سالها اندیشه و تفکر من تحت فشار سنگ آسیای جَدَل و مناظره و بحث و گفتگوی علمی و دینی واقع شده است.

مُفتی زهاوی مردی پرهیزکار، مُتَّقی، مُحسِن و انسان‌دوست و غریب‌نواز بوده، و هر چه پیدا نموده در راه فُقَرا ایثار کرده و از غیبت و بدگویی اِحتراز داشته و هرگز نام کسی را به زشتی نبرده است. طُلّاب زیادی در حوزهٔ تدریس او به بهره رسیدند و دانشمندان برجسته‌ای در علوم مُختلف مُجاز او بوده‌اند، از قبیل: شیخ عبدالرّحمن قَرَه‌داغی، ملاعبدالله پیره‌باب، ملاعلی قزلجی ترجانی، ملامحمد کوانه دولّی، سیّد عبدالرّحمن نَقیب بغداد، شیخ عبدالوَهاب نایب، شیخ حَسَن قره‌داغی، ملا محمد محوی شاعر معروف کُرد.

مفتی زهاوی، فرزندان لایق و شایسته‌ای را نیز تربیت کرده است که یکی از آنان فیلسوف و شاعر معروف عراق جَمیل صدْقی زَهاوی است که در جای خود از او هم جداگانه بحث خواهیم کرد. گرچه مفتی زهاوی به واسطهٔ مشاغل زیاد دینی و علمی و کثرت مراجعین، کمتر مَجال طبع‌آزمایی داشته است، اما گاهی به فارسی و عربی و کُردی اشعار نغزی گفته است که جمع‌آوری نشده و به طور مُتفرّق قَطعات و تک بیتهایی از آثار او باقی مانده است که در اینجا به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

رسید اینک غرور مردم ناکس بدانجایی   که بیند خویش را هر خَرمَگَس از عُجب عَنقایی
گمارد خویش را هر ذرّهٔ ناچیز، خورشیدی   شمارد خویش را هر قطرهٔ بی‌قدر، دریایی

هزاران در جهان جالُوت هست و نیست داوودی | فراوان بر زمین فرعون هست و نیست موسایی
همه گُم کرده راهیم و نباشد در جهان خضری | همه کُور و کَر و لالیم و پیدا نیست عیسایی
هزاران آزرِ بُتگر عیانند و خَلیلی نیست | بود چون نَیْنَوا هر شهر و نبود ابن مَتّایی[۱]

از این اوضاع ناهموار بی‌هَنجار می‌ترسم
خوشا می‌یافتم «فیضی» در این گنبد دگر جایی

***

غیر از تو کس نمی‌کند این درد را دوا | غیر از تو کس نیاز نسازد همی روا
خواهیم حاجت از تو خدایا، نه ماسوی | با ما، در احتیاج بود ماسوی[۲]، سَوا[۳]

***

پرسید ز من لَطیفه‌گویی | پنداشت که فارسی ندانَم
گفتا: که به فارسی «نَدی» چیست؟ | گفتم: که به فارسی نَدی، نَم

***

تک بیت:

در فکر شَرحَه شرحه دلا همچو شانه باش | آسان نمی‌توان سر زلف سُخن گرفت

***

رباعی:

خوش آنکه جان و رَه بسپاریم و بسپریم | یعنی که عاریت بگذاریم و بگذریم
ما را مُیَسَّر ار نشود دیدنِ نگار | لَوحی ز صورتش بنگاریم و بنگریم

***

دلا عهدی است چون بلبل در این گُلزار می‌نالم | گَه از بی‌مهری گُل، گه ز جور خار می‌نالم
میان نالهٔ ما نیست چندان فَرق ای بلبل | تو بر رُخسار گُل، من بر گُلِ رخسار می‌نالم

***

از اشعار عربی مُفتی زهاوی:

بانَ لی فی‌الْمِزآتِ شیخٌ کَبیر | عاشَ حَتّی تَعَرَّفَ الاحوالا
قُلْتُ: کَمْ عِشْتَ؟ قالَ: تِسْعینَ عاماً | قُلْتُ ماذا فَعَلْتَ فیها؟ فَقالا:
أَکَلاتٍ دفعتها فُضُلاتٍ | وَ شُرُوباً أَرَقْتُها أَبْوالا
وَ ثِیاباً لَبِسْتُها فاخِراتٍ | جُدُداً، قَدْ نَزعتُها أسمالاً

---

۱. **ابن مَتّی**: منظور حضرت یونس پیامبر خداست (علیه‌السّلام) که پدرش مَتّی نام داشته و اهل شهر نینوا بود.
۲. **ماسِوی**: آنچه غیر از خداست، جهان و جهانیان. ۳. **سَوا**: مقصور سَواء به معنی مساوی و برابر.

مِرآت: آینه؛ **تَعَرَّفَ الاحوالَ**: همه چیز را درک کرد و تجربه اندوخت. **جُدُد**: جمع جَدید، نو و تازه. **اَسمال**: جمع سَمِل، لباس کُهنه و فرتوت.

***

أُضــیفَ الدُّجـی مَـعْنیً اِلی لیـلِ شَعْرِهِ   فَـــطالَ فَـلَوْلا ذاکَ مـا خُـصَ بِـالجَرِّ
و حَـــاجِبُهُ نُـــونُ الوقـــایَةِ مـــا وَقت   عَـلی شرطِها فِعْلَ الجُفُونِ مِنَ‌الکَسْرِ

***

یــارَبِّ حــارَتْ فــی ثَـناکَ عُـقُولُ   مــاذا عَسـی فـیکَ العُـقُولُ تـقُولُ
اِنَّ الوُجُــودَ ثَـــنیٰ عَـلیک بِأَسْـرِهِ   فَـثَناءُ اَهْـلِ الفَـضْلِ فـیکَ فُضُولُ

نمونه‌ای از نثر عربی زهاوی، تقریظی است بر یکی از قصاید شاعر معروف عراق عبدالباقی عمری؛ در این تقریظ مفتی زهاوی از آیات قرآنی سُوره‌های: المُدَّثّر و تَکْویر و اِنْفطار اقتباس کرده است:

«.. اَللهُ أکبَرُ، أنْظُروا اُدَباءَ الامصارِ، وَاعْتَبروا یا اولی اَلابصار، هَلْ قامَتِ‌القِیامَةُ اَمْ کَشَـفَها لَـنا فیِ‌الدُّنْیا عَلی وَجْهِ اَلکَرامَةِ، شَیخُ‌الشُّعَراءِ السَّرِیِ، حضرةُ عبدِالباقیِ اَفندِیَ العُمریَ، مَتَّعَنا اللهُ بِبَقائِهِ، وَ عادَ عَلینا مِنْ بَرَکاتِ اِنْشادِهِ وَانشاءِهِ فَانَّهُ أَطْلَعَ هذِهِ اَلقصیدةَ **فَـاِذَا الشَّـمْسُ کُـوِّرَتْ**، وَ أَبـدَعَ مَعانیها المصَیدةَ **فَاذَا اَلوُحُوشُ حُشِـرَتْ**، وَ نَـظَمَ کَـلِمَها **فَـاِذَا الکَـواکِبُ انْـتَثَرَتْ**، و وقـرالبـحر الخَفیف بها **فَاِذَا اَلبِحارُ سُجِّرتْ**، تُتْلیٰ رَقیقَةُ‌الالفاظِ، عَلی قـاسِیَةِ‌اَلقُلُوبِ اَلغِـلاظ، **فَـاِذاالجِـبالُ سُـــیرَتْ**، یَسْـمَعُها اَلا ولِـیاءُ وَالاعـداءُ **فَـــاِذا اَلجِـــنَّةُ أُزلِفَتْ**، و **اِذا اَلجَـحیمُ سـعِّرَتْ**، ثُـمَّ خَمَّسَها **فَجُمعَ‌الشَّمسُ وَ اَلقَمَر** وَ قَرَنَ- للهِ دَرُّهُ - بَیْنَ الدَّراری وَالدُّرر، اِنَّ هذِهِ لَکَرامـةُ أُوثِـرَ بِـها **لاسِحرٌ یُؤْثَر**»

تألیفات مفتی زهاوی:

۱. رساله‌ای دربارهٔ جَبر و اعتزال و مقایسهٔ آن دو با آرای اهل سُنَّت.

۲. ترجمهٔ مکتوبات امام ربّانی (شیخ احمد فاروقی سرهندی) از فارسی به عربی.

از مُفتی سؤال کرده‌اند که با این همه علم و آگاهی که شما دارید چگونه سعی نکرده‌اید تألیفاتی از خود به یادگار بگذارید؟ در جواب بر بدیهه گفته است:

عــاق تــدریسی عــن التَّألیــف لکن   مــا أنــاَ مِــنْ فَـضْلِ ربِّـی مُـتَأسّف
مِـــنْ تَـــلامیذِیَ أَلَّـــفتُ کِـــتاباً   کُـلُّ سَـطْرٍ مِـنْهُ فـیِ اَلعِلْمِ مُؤلَّف

معنی دو بیت: اگر تدریس موجب شد که من مجالی برای تألیف نداشته باشم، متأسف نیستم و لطف خدا را نسبت به خود کم نمی‌بینم؛ زیرا من در طول زندگیم شاگردانی را پرورش داده‌ام که برابرند با تألیف کتابی که هر سطری از آن علمی را بازگو می‌کند.

زمانی، والی بغداد یک ساعت طلا به مُفتی زهاوی هَدیه می‌کند، کسانی از حُضار مجلس خُرده می‌گیرند و از روی حَسد می‌گویند: استفاده از ساعت طلا برای مُفتی حرام است؛ مفتی در جواب آنها بداهةً می‌گوید:

زَلْـــزَلَهُم ســـاعَةٌ أُوتـــيتُها   زَلزَلَـةُ السّـاعَةِ شـيءٌ عَـظيم

پس از آنکه جَلَسه را ترک می‌کند، در بیرون ساختمان، کارگر فقیری را که کُوله‌بار هیزمی بر دوش داشته است، می‌بیند، او را با حضور همراهان به نزد خود می‌خواند و ساعت را به او می‌بخشد و به حُضار آن جَلَسه می‌گوید: من اگر ساعت را قبول کردم، نه برای آن بود که خود از آن استفاده کنم، بلکه نخواستم با رَدّ آن هدیه، والی را مُتَأثر و رنجیده‌خاطر سازم.

مُفتی زهاوی، شیخ محمدخال، بغداد، ۱۳۷۳ هـ.ق. *البیتوشی*. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۱. مجلهٔ *یادگار*، تهران، سال سوم، شمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶، ص ۶۴-۶۸.

آمان‌الله فَرهنگ بیگوند کُلْیایی

آمان‌الله فرهنگ از قبیلهٔ کُرد بیگوند و از اهالی کُلیایی اطراف کرماشان، مردی ادیب وشاعری خوش‌ذوق بوده و بهِ سال ۱۳۰۸ هـ.ق با حیات فانی وداع گفته است.

این بیت از اوست:

من ز جفایِ رقیب، خون‌جگر و بی‌طبیب   درد مرا چاره نیست، دارو و درد از خداست

گُلزار ادب، تهران، ص ۱۰۰.

عبدالقادر همه‌وند

عبدالقادر مشهور به «فَقی قادر» فرزند کدخدا رسول فرزند جوامیر فرزند یادگار از قبیلهٔ همه‌وند، به سال ۱۲۴۷ هـ.ق[1] در ناحیهٔ بازیان کردستان عراق تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۰۵ بعد از پنج سال و نیم زندان در شهر کرکوک و دو سال در موصل یا بغداد، به همراه افراد عشیره‌اش از طرف دولت عثمانی به شهر بنغازی لیبی تبعید شده و به سال ۱۳۰۸ هـ.ق همان جا درگذشته است.

قادر در مدارس دینی تحصیلات خود را به انجام رسانیده و انسانی مُؤمن، حقگو،

---

۱. در روزنامهٔ ژین سال تولدش ۱۳۲۱ قید شده است.

صحیح‌العَمَل بوده است. بارها از زورگویی و مظالم حُکام وقت لب به شکایت گشوده و همین امر موجب شده است که مدتها در زندان و یا با عشیرهٔ خود آواره و سرگردان در تبعیدگاه به سر ببرد.

قادر نسبت به عارف بزرگوار کاک احمد شیخ برزنجی ارادت می‌ورزیده و از دراویش او بوده و در اشعار خود بسیار از وی ستایش کرده است.

از این شاعر، دیوانی به همت دانشمند محترم ملاعبدالکریم مدرّس مقیم بغداد به سال ۱۹۸۰م در بغداد به چاپ رسیده که، مشتمل بر هفت بخش است: ۱. فضیلتِ بنی آدم؛ ۲. پند حکیمان؛ ۳. عقیدهٔ اسلامی؛ ۴. معراجنامه؛ ۵. درودنامه؛ ۶. جبری و آشعری؛ ۷. جُنگنامهٔ بهار و زمستان.

قادر گاهی تخلص خود را «فقی» و در بعضی موارد «درویش» به کار برده است. اینک اشعاری از این شاعر:

موغەننی! سازێ، موغەننی! سازێ نەڕوی ئیلتفات دەس‌دەر نەسازێ
جەی بەزم وەئاهەنگ سادەی ئاوازێ جەنەظم حیجاز بکەر ئاغازێ
دڵەی خەمبارم خەیلێوەن خەجڵ تەئثیر دەنگت ئەثەرکۆ نەدڵ
فدات بام ساقی هازومرەی عوششاق داریم ئیحتیاج پەی تەکلیف شاق
کەچکەر عەرەقچین، زولفەین بەلاوکەر عەینەین مەستت هەم سورمەساوکەر
پڕکەر پیاڵە، بنما جەماڵت وەحەنا رەنگ‌کەر پەنجەی شمشاڵت
با نەشئەی بادە نەڕای حەقیق‌بۆ رەنگش چون لەبان لەعلت عەقیق‌بۆ
موطرب! سا بەرزکەر نەوایێ هەنی لا یَعْقِلْ کەر دڵ نەی دونیای دەنی
خاموش کەر کورەی فیکرو خەیاڵم رەوشەن کەر مینای زیهن زەلاڵم
با گۆش نەصەدای ئاوازەخوان بۆ نەشیبو فەراز جەلام یەکسان بۆ
یە کرەنگ بام نەی مەی، مەدهۆش بام نەی‌دەنگ مەنقووش بام چون نەقش نەققاش نەڕووی سەنگ
بفەرما «فەقی» بەسەن ئەی ناڵە بنۆشە نەی بەزم‌سەرو پیاڵە
بەڵکم نەهیممەت ئینعام دلبەر
شادبام وەحوضور شای هومایوون فەر

***

نامەکەی ئازیز، رافیع یاوەنا تەئثیرش کورەی دڵم تاوەنا
جەرگ زوخاڵی کەرد، دەرونم وەتەم تاسەی دیدارت تازەبی‌دەم‌دەم
خەیاڵم هەریەند جەلات بەستەن کۆ وەختەن فانی بام جەخەیاڵ تۆ
ئەممامەندەنان نەی حاڵە حەیران هەرگا مەیلت بۆ، دڵ مەبۆ گران

ئەر سەردبیٚ مەیلت، سەردمەبۆ ئاهم   بەیەخ مەمانۆ سفتەی سیاهم
بەلاّم مەیلتبو تامەندەن نەفەس   بەس نیەن بەمەیل تۆمەبون قەقنەس
«فەقی» دلّ هاشەوق تەئثیرنامە
ئەثەر کەرد نەشئەی یَوْمُالقیامَە

***

عید قوربانەن، نەذاریم قوربان!   قوربانی بەغەیر یەک رۆح رەوان
ئەر قەبوولّتەن مەگیر بەهانە   چون یاران نیثار ویٚمکەم رەوانە
ئەوابەن خەیلّی ئەرکەری قیصاص   بەلّ جەکورەی نار فیرقەت بامخەلاص
تاکەی دلّ بەخار میحنەتان ئیٚشۆ   قامەت تاکەی بار خەجلّەتان کیٚشۆ
قوربان! «فەقی» دلّتەفرەقەن خەیلیٚ
یا قوربانیش کەر، یا پیٚشدەر مەیلیٚ

***

ئاهوی تەتاران! ئاهوی تەتاران!   دەلیلەی سەررەم، ئاهوی تەتاران
لەیلای عەرەبوار، شای وەفاداران   وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران
بۆ ذەررەی نە عیشق مەجنون بکەر مەیل   باوەر بەخاطر وەفاداری لەیل
بنما جەمالّت ئاهوی سەرڕوەیلّ   قەیس کەر بەمەجنون سەرهەردەی دوجەیل
جەلادەر طوررەی طوغرای شاماران   وەفات مەجنون وست نەپای کۆساران
دانگیٚ شەو مانۆ کەژاوە کەربار   وەرنەکۆچ ناقە تاق کەر جە قەطار
پەی دیدەنی قەیس سادەی جان نیثار   رونە جەبەل کەر بیٚصەبرو مەدار
وەش دەماخشکەر وەبۆی رەشماران   وەفات مەجنون وست نەپای کۆساران
قامەت وەقەبای زەرنگارەوە   هەر های نەخەیالّ کارزارەوە
رو وەش بەو ساتیٚ وەلای یارەوە   جەهد قەیست بۆ نەپیٚوارەوە
بنیش چەنی قەیس نەسای مەغاران   وەفات مەجنون وست نەپای کۆساران
نە تۆی شبستان مەصقەلّدەر جەبین   گۆشدەر وەنالّەی قەیس دلّ حەزین
بگیر نەئاغۆش جیٚش مەکەر نەفرین   ماوەر بەیانە ئەغنام مسکین
بکەر غەمخواری شای دلّئەفگاران   وەفات مەجنون وست نەپای کۆساران
چل چەنگ وەگیسوی تازەشورەوە   قەیس بەیۆ جە نەجد بەڕیەی دورەوە
کاسەی پڕ نە ماءُالطهورەوە   بدەر بەدەستش وە سورورەوە
تەسکیندەر وەدەرد دلّەی هەزاران   وەفات مەجنوون وست نەپای کۆساران

یاشا هەر شەخصێ وەی طەور دلدار بۆ   شـــیرین شێـــوه بۆ، لەیـلێ رەفــتاربۆ
مـــەحفوظ گـەزەند دیـدەی بـەدکار بۆ   چـــون لەیــــل وەریـــن هـەرپایدار بۆ
هـــەر مــانۆ بـەشاد پـەی دەردەداران
وەفات مـەجنوون وست نـەپای کۆسـاران

معنی لغات:

سەررەم: پیش‌آهنگ گله‌ورمه؛ **وست**: انداخت؛ **روویلّ**: کاروان و قافله؛ **دوجه‌یل**: کوه و بیابانی که مجنون در آنجا می‌زیسته است؛ **طوره** یا **طُرّه**: موی پیشانی، پرچم؛ **طوغرا** یا **طُغرا**: مُهر؛ **شامار**: کنایه از زلف؛ **وەرنە**: پیش از؛ **ناقه**: شتر؛ **تاق‌کەر**: جُدا کن؛ **جیّش**: از آن، از او؛ **وەرین**: پیشین؛ **هەنی**: دیگر بار.

مقدمهٔ دیوان چاپی شاعر. یک جنگ خطی.

ملا محمد امین قاضی کاشتری

ملامحمد امین از فضلای بنامِ عصر خود بوده و در آبادی کاشتَر از قُرای بیلوار کردستان امر قضاوت و تدریس را بر عُهده داشته و مرحوم والدم در آغاز تحصیل مدتی نزد وی تلمذ کرده است و بارها از زهد و تقویٰ و اطلاعات فقهی و صحت عمل آن شادروان ــ که گذشته از سمت استادی، پسر عمه‌اش نیز بوده ــ تعریف و ستایش می‌کرد. وفات این مرحوم سال ۱۳۰۹ هـ.ق در کاشتر اتفاق افتاده است.

یادداشتها و خاطرات من.

عَلامَه عُمَر افندی اربِلی

عُمر افندی اربلی فرزند ابوبکر افندی از عُلمای اَعلام عصر خود بوده است؛ تحصیلات را نزد عُمَر افندی خَیلانی به پایان رسانیده و پس از آن در مسجد جامع قلعه ــ که پدرش در آنجا مدرّس بوده ــ به تدریس و افاده پرداخته است.

عمر افندی شخص متمول و ثروتمندی بوده و مخارج مدرسه و طلاب را از مال خود تأمین می‌کرده است. یکی از دانشمندان مُجاز حوزهٔ تدریس وی، ملا عبدالله مُفتی دِشی است که دربارهٔ وی جداگانه بحث خواهیم کرد. وفات عُمر افندی به سال ۱۳۰۹ اتفاق افتاده است.

یادداشتهای نویسنده.

فِکری کُردستانی

فکری از شعرای خوش‌ذوق و با فضل اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری بوده

است که به شیوهٔ سۆرانی شعر می‌گفته و در شهر سلیمانیه درگذشته است.

از اشعار اوست:

چەمەن چۆڵ بو لەئارادا نەما گوڵ شین نەکەم چی بکەم؟ لباسی ئیرثی مەجنونی بەبەر خۆما نەکەم چی‌بکەم؟

لەکەللەم دایە سەودای سونبولی زولفی پەرێشانی بەیادی عشقی ئەو مەشقی پەرێشانی نەکەم چی‌بکەم؟

ئەگەرئەو شۆخە بێتە سەر فرۆشی ماچی لێوی خوەی لەبازاری مەحەبیت‌دا بەروّح سەودا نەکەم چی بکەم؟

مەتالای خەططی تۆ صەعبە لەبەر شەمعی روخت قوربان هەمو شەو تاسبەینی ذهنی تیژم کول نەکەم چی‌بکەم؟

ئەوەند تشنە لەبە دڵ بۆ شەرابی غەمزەیی ساقی بەدەریای علمەوە گەر رو لەمەیخانە نەکەم چی‌بکەم؟

کە جیلوەی‌دالەسەر صەفحەی‌گوڵی روت شەبنمی ئەسرین لەسەر چاوەی دڵم طۆفانی خوێن جاری نەکەم چی‌بکەم؟

شەرابی وەصڵی تۆ زەحمەت دەچێتە سەر لەبی«فکری»
بەئابی‌وەصفی حوسنت لێوی وشکم تەر نەکەم چی‌بکەم؟

***

خوێن لەچاوانم خورۆشاوە وفەوارەی بەستوە جارێ نابێ‌بێتە سەر ئەم حەوض‌و جوگەو کانیە

چاوەکانی کاڵە، لێوی ئاڵە، خاڵی ماوی‌یە کاکە تۆخوا پێ‌بڵێ: بۆ پەنجەکەی خوێناوی‌یە

ناڵەناڵی «فیکریە» وا خەڵقی خستە زەلزەلە
یانە خۆ حەشری گۆنەهکارە، وها هاواریە

یک جُنگ خطی.

قاضی عبدالفتّاح سابلاّخی

قاضی عبدالفتّاح مردی دانشمند و ادیب از خانوادهٔ مشهور قُضاة سابلاّخ مکری (مهاباد فعلی) است. مشارالیه سمت ریاست و امارت داشته و در سیاست دخالت کرده و در نتیجه از طرف دولت دستگیر و مدتی در تهران زندانی شده است. موقعی که در حبس به سر می‌برده، اشعار ذیل را به اتابک اعظم نوشته است:

کمان ابرو گمان بردی که من سام نریمانم کشیدی زیر زنجیرم، مکان دادی به زندانم

نِیَم یوسف، مرا جا دادی اندر گوشهٔ زندان و یا یعقوب، مأوی باشد اندر بیت‌الاحزانم

حدیث اکرمُواالضیف از نظرها محو شد گویا اگر من عاصِیم، آخر به اهل شهر مهمانم

مَنم آن بلبل شیدا، که جایم بود گُلشنها کنون چون جُغدها جا داده‌ای در کُنج ویرانم

ز نوکِ خامه‌ام می‌ریخت دائم لُؤلُؤ و مرجان کنون خون می‌چکد هر صبح و شام از نوک مژگانم

اگر چندی بُدم سالک میان ناجی و هالِک ستمها دیده بودم بر کسان و ایل و اَقرانم

اگر با حبس من سامان پذیرد کار این کشور ندارم شکوه‌ای من، جان فدای خاک ایرانم

نبود اندر سرم هرگز هوای سرکشی، آخر   چرا ماندن به کُنج حبس همچون سعد سلمانم
اگر خود اشتباهی کرده‌ام از راه ناچاری
بفرما چاره‌ای کُن درد را، من خود پشیمانم

قاضی فتاح پس از مدتی به شرط اینکه در تهران باقی بماند از زندان آزاد می‌شود و سرانجام در اواخر دهۀ اول قرن چهاردهم در تهران در می‌گذرد.[۱]

یادداشتهای نویسنده.

مُلاعبدالله پیره‌باب

مُشارالیه از عُلمای اعلام و فُقهای بنام اهالی اُتُمیش مَهاباد است که پس از خاتمهٔ تحصیل و اخذ اجازه از استاد عصر ملامحمد افندی خه‌تیّ و مفتی زهاوی به مهاباد برگشته و تا آخر حیات در مدرسهٔ عباس‌اقا به تعلیم طُلاب و ارشاد مردم پرداخته است. پیره‌باب، علاوه بر اطلاعات کافی در علم اصول و فقه، در هندسه و جبر و به طور کلی در علوم ریاضی استاد کم‌نظیری بوده و حتی دانشمندان هم‌عصرش برای رفع مشکلات خود در این علوم به وی رجوع کرده‌اند.

ملاعبدالله تألیفات و حواشی زیادی در علوم مختلف داشته است از جمله: *حواشی بر جواد*، شرح *خلاصة‌الحساب*، تعلیقات بر *فرائض تحفه* در فقه، حواشی بر *اصول اقلیدس*، حواشی بر شرح *اسطرلاب* بیرجندی، و کتابی‌در هیأت و هندسه. سال وفات او را برخی ۱۳۰۹ هـ.ق و جمعی ۱۳۱۸ هـ.ق ذکر کرده‌اند.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۶. *سالنامهٔ فرهنگ مهاباد*

محمّد سَعید پاشا آمدی

محمد سعید پاشا آمدی بن سلیمان نظیف آمدی دیاربکری، ادیبی بوده است مؤرخ از اکراد ترکیه، مُتخلص به «سعید» که در ماردین و چند منطقهٔ دیگر استاندار بوده است. او به سال ۱۲۴۸ هـ.ق متولد و در سنهٔ ۱۳۰۹ در ماردین وفات یافته است. از تألیفات اوست: *تَبصِرَةُالانسان* (به ترکی)، *خُلاصَةُ‌المنطِق*، *مِرْآةُالصِّحَّة*، *مِرْآةُالعِبَر فی‌التّاریخ* (در چهار جلد)، *میزانُ‌الأَدَب*.

هَدیَةُ‌العارفین، ج ۲، ص ۳۹۲.

---

۱. بنا بر تذکری که استاد شرفکندی (هه‌ژار) در این باره دادند، قاضی فتاح در جنگ جهانی اول در مهاباد شهید شده است.

میرزا مُحَمَد رَضا خَطّاط کلهُر

میرزا محمدرضا از افراد کُرد کلهر کرمانشاه و از مشاهیر خوشنویسان و استادان مُسَلّم خط نستعلیق بوده است که به سال ۱۲۴۵ هـ.ق تولد یافته و ابتدای جوانی را ضمن تحصیل به یادگیری فن سواری و تیراندازی و اشتغال به امور عشایری آغاز کرده، و گاهی هم روی ذوق و استعداد به تمرین خط پرداخته است.

میرزامحمدرضا بعد از آنکه در خود استعداد خوشنویسی می‌بیند، ابتدا نزد میرزا محمد خوشنویس خوانساری، شاگرد آقامحمد مهدی تهرانی از استادان مشهور خط نستعلیق تَعَلّم کرد و پس از آن به مشق و تمرین از روی خطوط اصلی اُستادان قدیم، مخصوصاً میرعماد همت گماشت و برای رسیدن به این کار مسافرتهایی به قزوین و اصفهان کرد و قسمتی از اوقات او صرف تمرین از روی کتیبهٔ سردَرِ یکی از حمامهای قزوین و کتیبهٔ میرفندرسکی در اصفهان شد؛ که هر دو از بهترین نمونه‌های خط میرعماد است.

پس از آنکه در نوشتن خط نستعلیق استاد مُسلم زمان خود به حساب آمد و آوازهٔ شهرتش به گوش مردم دور و نزدیک رسید، به فرمان ناصرالدین شاه قاجار، میرزارضا در ادارهٔ انطباعات، زیردست محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله به کار پرداخت.

میرزا محمدرضا مردی هنردوست، پاکدامن، پاکیزه‌سیرت و مهماندوست و بی‌اعتنا به مال دنیا بوده و به هُنر خود عشق و علاقهٔ وافری داشته و هیچ وقت از کار خود اظهار خستگی نمی‌کرده است.

آن مرحوم شاگردان ممتازی داشته است، از جمله: حاج مهدی مازندرانی و آقا مُرتضی نجم‌آبادی و میرزاعبدالله‌خان مستوفی گرگانی. آنچه از آثار هنری میرزا محمدرضا کلهر به جا مانده غیر از تعدادی قطعه و سُطور که در مجموعه‌های خصوصی دوستانش در تهران ضبط شده است، مقداری روزنامه و کُتُب چاپی است که آنها را به میل خود و یا به تشویق دیگران نوشته و در تهران به وسیلهٔ چاپ سنگی به طبع رسیده و آنها از این قرارند:

۱. قسمتی از *روزنامهٔ شَرَف*
۲. دوازده شماره از *روزنامهٔ اردوی همایونی*
۳. *سفرنامهٔ دوم ناصرالدین شاه قاجار به خراسان*
۴. کتاب *مخزن‌الانشاء* که منتخبی است از مُنشآت عده‌ای از مُنشیان
۵. کتاب *فیض‌الدُّمُوع* تألیف میرزا ابراهیم تهرانی که به سال ۱۲۸۶ در تهران چاپ شده است.
۶. *مُنْتَخَبُ‌السّلطان* که ناصرالدین‌شاه آن را از اشعار حافظ و سعدی انتخاب کرده و مرحوم کلهر

با خط خود نوشته است.

۷. بعضی از قسمت‌های *سفرنامهٔ کربلای ناصرالدین‌شاه*

۸. *نصایح‌الملوک*

۹. *مُناجات خواجه عبدالله انصاری*

۱۰. قسمتی از *کلیات قاآنی*

درآمد میرزا محمدرضای کلهر از حق‌الزحمهٔ مشق بوده که از هر شاگردی یک تومان ماهیانه می‌گرفته است. از چاپ‌نویسی هم ماهی سه چهار تومان به وی می‌رسیده و روی هم ماهیانه حدود پانزده تا هیجده تومان عایدی داشته است. یکی از شاگردان وی میرزا زین‌العابدین شریف قزوینی معروف به مِلکُ‌الخطّاطین است که هم مشق داده و هم مشق گرفته و دیگر از شاگردهای برجستهٔ او سیدمحمد معروف به صدرُالکُتّاب بوده است.

میرزا ذوق شعر هم داشته و گاهی نیز شعری می‌گفته و پدرش محمد رحیم‌بیگ از سردسته‌های سوار کلهر بوده است.

مرحوم میرزا محمد رضای کلهر در وبای عام تهران مُبتلی شده و در روز جمعه ۲۵ محرم‌الحرام سال ۱۳۱۰ هـ.ق، در سن ۶۵ سالگی درگذشته و در قبرستان حسن‌آباد تهران به خاک سپرده شده است.

مجلهٔ *یادگار*، تهران، سال اول، شمارهٔ ۷، آذر ۱۳۲۳ ش.

حاج شیخ رضا حُسینی لوّنی

حاج شیخ رضا حسینی فرزند شیخ محمد اسکندری، از سادات محترم لوّن (از دهات بیلوار کردستان) پس از وفات پدر، به جای وی نَقابت و ریاست عشیرهٔ خود را احراز کرده است.

او مردی بوده است فاضل، پرهیزکار، بلندهمت، مهماندوست و مُوَقر و مُحتشم که در خدمت به خَلق و حَلّ و فصل امور مردم و تکیه‌داری شهرت به‌سزایی داشته، و در روزگار وی سادات لوّن از نعمت آسایش و امنیت کاملی برخوردار بوده‌اند.

همچنین در آن ایام، تحصیل دانش در این آبادی رواج و توسعهٔ زیادی یافته و مدرسهٔ علوم دینی لوّن را آن شادروان پایه‌گذاری کرده است.

حاج شیخ رضا مَرد عارفی بوده و اغلب اوقات به ریاضت و عبادت می‌پرداخته و در سنهٔ ۱۳۱۰ هـ.ق دار فانی را وداع گفته و در قبرستان لوّن به خاک سپرده شده است.

تاریخچهٔ سادات لوّن.

مُلاحَسَن موصِلی بَزّاز

ملاحسن بزّاز مردی ادیب، فاضل ومُتقی از اکراد موصل که در اواسط قرن ۱۹ میلادی شهرت به هم رسانیده و در دههٔ اخیر این قرن (حدود ۱۳۱۱ هـ.ق) به جهان آخرت پیوسته است.

دیوان اشعار عربی این دانشمند به سال ۱۳۰۵ هـ.ق به همت یکی از شاگردانش به نام محمد شیث جوانمردموصلی در قاهره به چاپ رسیده و ناشر از اشعار خود نیز قطعاتی را در آخر آن افزوده و چاپ کرده است. ملاحسن در اشعار خود از متصوفه و اصحاب طرایق، زیاد ستایش به عمل آورده و شاید خود نیز اهل طریقت بوده است.

اینک یکی دو قطعه از اشعار ملاحسن بزّاز: این دو بیت را در محبت ذات حق‌تعالی و عَمَل صالح سروده است:

لئن لم یکن فی‌الصالحات مثوبة ... وَلَیْسَ عَلَی ٱلعِصْیانِ مِنْهُ عِقابُ،
لَطاعَتُهُ عِنْدی نَعیمٌ وَجَنَّةٌ ... وَ عِصْیانُهُ قَبلَ العَذابِ، عَذابُ

ترجمهٔ دو بیت: در صورتی که برای عمل نیک پاداش و اجری، و برای ارتکاب گناهان هم مجازات و کیفری در بین نباشد، با این حال اطاعت و فرمانبرداری خدا برای من نعمت و بهشت و نافرمانی او خود رنج و عذاب است.

این قطعه را در بیان سختی سرما و آمدن برف در موصل (زمستان سال ۱۲۷۷ هـ.ق) سروده است:

تَجَلّی عَلَیْنا عارِضٌ غَیْرُ ماطِرٍ ... وَلکِنَّهُ بِالثَّلجِ عَمَّ نَواحِیا
فَأَصْبَحَتِ الخَضْراءُ بَیْضاء قَدْزَهَتْ ... وَعادَتْ رُباها والبِطاحُ کَواسِیا
وَکَمْ بَسَطَتْ مِنْه یَدُٱلبَرْدِ وَالشّتا ... بِساطاً عَلی وَجْهِ ٱلبَسیطَةِ باهِیا
وَکَمْ جَبَلٍ رأسٍ یَقُولُ: مُفاخِراً ... أَلَمْ تَنْظُرُوا قَدْ عَمَّمَ الثَّلجُ راسیا
فَقُلتُ بِهِ اِذْکانَ شاذاً وُ قُوعُهُ ... لِیَذْکُرَهُ مِنْ بَعْدُ مَنْ کانَ باقِیا
غَمامُ بِکانُونٍ بَدایا مُؤَرّخاً ... «حَبا مِصْرنا بَرْداً مِنَ الثَّلجِ زاهِیا»[1]

ترجمهٔ اشعار: اَبری بر سرزمین ما سایه افکند، که بارانی نداشت؛ بلکه با برف، تمام نواحی را فرا گرفت. هر جا سبزه‌ای بود، سپیدپوش گشت و همهٔ تپه‌ها و دشتها و دره‌ها زیر پوشش برف قرار گرفت، گویی دست سرما و سختی زمستان، پوشاک سفید و درخشانی بر پیکر خاک گسترده است، گویی کوه‌های سربه فلک کشیده و پابرجا، فخرکنان با زبان حال می‌گویند: آیا نمی‌بینید که برف چگونه سرما را عمامه پیچ کرده است.

من چون این برف را بی‌سابقه دیدم، دربارهٔ آن بیتی سرودم؛ تا آیندگان تاریخ آن را به خاطر آورند: ابری در ماه کانون برخاست و شهر ما را ارمغانی از برفِ سفید و تابان بخشید.

آدابُ العربیة فی القرن التّاسع عشر، بیروت: ۱۹۲۴ م، ص ۱۰۵.

---

۱. این مصرع ماده تاریخ و برابر سال ۱۲۷۷ هـ.ق. است.

مُحمّداَمین اَفندی زَندی

محمدامین افندی از عشیرهٔ زند است در ناحیهٔ کفری «صَلاحیه» جزءِ لوای کرکوک. او به سال ۱۲۲۶ هـ.ق متولد شده و در بغداد ابتدا نزد پدرش به تحصیل پرداخته و بعد از آن، از حوزهٔ درس مدرسین آن عصر بغداد، تا سرحد کمال استفاده کرده و به اخذ اجازه نائل آمده است. پس از آن در محکمهٔ شرع بغداد به عنوان نایب قاضی به کار مشغول شده و اندکی بعد مُفتی بغداد شده است. اما در این شغل زیاد باقی نمانده و جای خود را ــ به دستور والی وقت، نامق‌پاشا ــ به دانشمند معروف محمد افندی فیض زهاوی واگذار کرده و خود به سمت نمایندگی عراق در مجلس نُوّاب مملکت عثمانی، رهسپار استانبول شده است.

پس از آنکه سلطان عبدالحمید مجلس نُوّاب را تعطیل کرد، مشارالیه به عضویت مجلس شورای دولتی انتخاب شد و تا هنگام مرگ (سال ۱۳۱۱ هـ.ق) در این شغل باقی بود.

محمدامین زندی دانشمندی بوده است فقیه، آگاه و با اطلاع در مسائل سیاسی و اجتماعی و قضائی؛ ثروت قابل ملاحظه‌ای داشته و آن را بیشتر در کارهای عام‌المنفَعه و اُمور خیریه صرف کرده است؛ از جمله در بغداد مسجد زیبایی ساخته که به جامع کَهیا معروف بوده و برای ادارهٔ آن رَقباتی وقف کرده است. علاوه بر زبان کردی، به اَلسِنَهٔ عربی و ترکی و فارسی نیز کاملاً آشنایی داشته و آثار و تألیفاتی هم به این زبانها به یادگار گذاشته است؛ از جمله کتاب مفصلی در تاریخ که در حیات خود او در بغداد به طریق چاپ سنگی به طبع رسیده است.

از نواده‌ها و نبیره‌های این دانشمند اکنون هم رجال سرشناس و معروفی در استانبول و بغداد مصدر کارند که به خانوادهٔ کهیا[۱] معروفند.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۴۱.

وَخدَت کلهُر کرمانشاهی

طَهماسب قلی‌خان فرزند رستم‌خان متخلص به «وحدت»، از خوانین ایل کلهرْ کرماشان است که در سال ۱۲۴۱ هـ.ق در این شهر تولد یافت و پس از رسیدن به حد تمیز به مکتب‌خانه رفت. پس از آن در مدرسهٔ حاج شهبازخان مدتی به تحصیل صرف و نحو و منطق و کلام و معانی و بیان مشغول شد. آنگاه به خدمت میرزاحسن کرمانی شتافت و در رشتهٔ تصوف و عرفان دست ارادت به او داد و چند صباحی مشغول سلوک شد. پس از مسافرتی به عَتَبات، به کرماشان بازگشت و چندی بعد رهسپار همدان شد و به خدمت آخوند ملا وَلی‌الله ــ که از پیروان حسین

---

۱. **کهیا**: لفظی است ترکی و به معنی وکیل است.

علیشاه بود ــ پیوست و سالیانی نزد وی به تزکیه و تصفیه روح پرداخت. پس از درگذشت مُرشد، راه تهران را پیش گرفت و مدت سی سال در مسجد آقا محمود کرمانشاهی مقیم شد و به تربیت جمعی از علاقه‌مندان همت گماشت و سرانجام در سنهٔ ۱۳۱۱ هـ.ق درگذشت و در ابن‌بابویه دفن گردید. وحدت، شاعر خوبی‌بوده و بیشتر اشعارش به صورت تغزل و مربوط به تزکیهٔ نفس و عشق الهی است. اینک نمونه‌هایی از اشعار وحدت:

آتش عشقم بسوخت خرقهٔ طاعات را — سیل جنون در رُبود رخت عبادات را
مسألهٔ عشق نیست در خور شرح و بیان — بِه که به یک سو نهند لفظ و عبارات را
دامنِ خلوت ز دست کَی دهد آن کُو که یافت — در دلِ شبهای تار ذَوق مُناجات را
هر نَفَسم چنگ و نَی از تو پیامی دهد — پَی نَبَرد هر کسی رَمز و اشارات را
جای دهید امشبم، مسجدیان! تا سَحَر — مَستم و گُم کرده‌ام راه خرابات را
دوش تَفَرّجْ‌کُنان خوش ز حَرَم تا به دیر — رفتم و کردم تمام سیر مقامات را
غیر خیالات نیست عالم و ما کرده‌ایم — از دمِ پیر مُغان رفعِ خیالات را
خاک‌نشینان عشق بی مَدَدِ جبرئیل — هر نَفَسی می‌کنند سیرِ سَماوات را
در سرِ بازارِ عشق کَس نَخَرد ای عزیز — از تو به یک جَو هزار کشف و کرامات را
«وَحدت» از این پس مَدِه دامنِ رندان ز دست
صَرف خَرابات کُن، جملهٔ اوقات را

***

زاهد خودپرست کُو تا که ز خود رَهانَمش — دُرد شراب بیخودی در خُمِ هُو چِشانَمش
گَر نَفَسم به او رسد، در نَفَسی به یک نَفَس — تا سَر کُوی مَی کَشان، موی کَشان کَشانَمَش
زُهد فُروش خُودنما ترکِ ریا نمی‌کُند — هر چه فسون دمیدمش، هر چه فسانه خوانَمَش
هر چه به جُز خیال او قصد حَریم دل کند — دَر نَگُشایَمَش به رُو، از دَرِ دل برانَمَش
گر شَبَکی خُوش از کَرَم دوست دَرآید از دَرَم
سر کُنَمش نثار ره، جان به قَدم فشانَمَش

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۱۴۲. *سالنامهٔ نادر*، سال ۳۸ ش.

شیخ عبدُالرّحمن مَرْدُوخی سنندجی

شیخ عبدالرحمن فرزند شیخ جمال‌الدّین دوم، دانشمندی فصیح، مجلس‌آرا، خوش‌بیان و در فن مُناظره مُشارالیه بِالبَنان بوده و با وجود شغل قضاوت، بیشتر تمایل به کناره‌گیری و تقوا و مطالعه داشته و اغلب اوقات به عبادت پرداخته و در سنهٔ ۱۳۱۲ هـ.ق پس از ۶۵ سال زندگی

بلاعَقَب وفات یافته است.

شیخ عبدالرّحمن گاهی شعری نیز می‌سروده و این غزل از اوست:

فَـرَنگی‌زاده یـارا! دلبـری سیمین عِـذارستی دُو اَبرو تیغ و مژگان تیر و خود آهو شعارستی
مُسلمان‌روی و کافرموی و عنبربوُی و آتش‌خو غَـضنفَروار و عـاشق‌خوار و دل‌آزار یـارستی
تو ملک عشق را بانی، به خـوبی‌یوسف ثـانی رُخَت خجلت دِهِ مـانی، سـلیمان اقـتدارسـتی
سَمایِ حُسن را ماهی، به شهر دلبری شـاهی غلط گفتم، نه چون ماهی، تو ماه تاجدارستی
حبیب وصل و هجرانی، طبیب درد و درمـانی به حکمتهای یونانی، تو اکنون پـرده‌دارسـتی
یَـمینم آب رنـجوری، یَسارم بـاد مـهجوری به سر شد خاکم از دُوری، به جانم همچو نارستی
غُـــلام دلبـــرِ جـانانه و مـــینای صَـــهبایم
مَرا با دانش بی‌سود و بی‌حاصل چـه کـارستی

یادداشتهای نویسنده.

شیخ عبدالله مرادویسی

شیخ عبدالله مُرادویسی از سادات تاوگۆزی است و با ادیب عارف ملا عبدالرّحیم مـعدومی مولوی نسبت خانوادگی داشته است.

شیخ عبدالله انسانی متّقی، رادمرد و کارامد بوده و طریقهٔ نقشبندیه را از پـیر طـریقت شـیخ عُثمان سراج‌الدّین تەوێڵی اخذ کرده و بعد از وفات مرشد بزرگوار، نسبت به شیخ بهاءالدّین و شیخ ضیاءالدّین نیز ارادت می‌ورزیده و در ده کێوەڕێ کردستان عراق اقامت داشته و سالها به ارشاد و نصیحت و راهنمایی مسلمانان اطراف شمیران و تـاوگۆز مـی‌پرداخـته است و جـماعت کـثیری گرویدهٔ او بوده‌اند. وی در سنهٔ ۱۳۱۲ هـ.ق دعوت حق را لبیک گفته و در گورستان کلاّوسور به خاک سپرده شده است.

یادی مەردان، برگ دوم، ص ۴۹۸.

جُنُونی

میرزاحسن[۱] متخلص به «جُنُونی»، از قبیلهٔ دَلو از شاخه‌های ایل زنگنه است؛ که در روزگار محمد پاشای جاف (متوفی به سال ۱۳۰۸ هـ.ق) می‌زیسته، و در اشعار خود از او بسیار یاد کرده و به سال ۱۳۱۴ هـ.ق درگذشته است.

---

۱. میرزاحسن را «حسن کەنۆش» نیز گفته‌اند.

تولد جنونی را سال ۱۲۶۰ هـ.ق نوشته‌اند. از جنونی اشعار زیبا و روانی به جا مانده که بیشتر صوفیانه است. اینک قطعه‌ای از جُنونی:

دڵە! هۆشت بۆ، دڵە! هۆشت بۆ	دنـــــیا مـــەویەرۆ دڵە! هۆشت بۆ
غــافل مــەنیشۆ، هۆش و گۆشت بۆ	بــەڵکــەم خــواوەن خــەطاپۆشت بۆ
هــــەتا مــەتاوی بــلاڵە پــەی وێت	بــەڵکــەم خـواوەن رەحـم کـەرۆ لێت
بــــناڵە وەزار، بــلاڵە وجـــەخت	بترسە نەجای مأوای سەنگ سـەخت
نــە یــار نــە یــاوەر سودێ نـە دارۆ	ئـاهیر چـون سێلاو وەنـەش مـەوارۆ
ئەوجار چێش کەردەن لەوجاگە تەنگ‌دا	ئەوسا وەناچار سـەرمەین‌وە سـەنگ‌دا
بۆ وەلوطـف وێش بـوەخشێ «حـەسەن»	بەدی «جنونی» تەبدیل کـا ئـەحسەن

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۵۴. مجلهٔ دەنگ گیتی *تازه*، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

شیخ عبدالمؤمن سوم مردوخی

شیخ عبدالمؤمن سوم، فرزند شیخ جمال‌الدین مردوخی به سال ۱۲۴۱ هـ.ق در سنندج تولد یافته و در صبح جمعه ۱۹ رجب سال ۱۳۱۴ هـ.ق همان جا درگذشته است.

شیخ عبدالمؤمن مردی دانشمند و خطیبی سخندان و بلیغ بوده و در علوم ریاضی تَبَحُّر تامی داشته و مدت ۵۲ سال امامت و خطابت جمعهٔ سنندج بر عهدهٔ او بوده است.

کتابی از آثار او باقی است به نام *رَدُّالنَّصاری*.

تاریخ مردوخ.

حاجی قادر کۆیی

حاجی قادر فرزند ملا احمد از ایل زنگنهٔ عراق، در یکی از دهات اطراف کۆی به نام «گۆرقەرەج» به سال ۱۲۳۷ هـ.ق متولد شده و در اَوان طفولیت، پدرش درگذشته و مادرش به علت تنگدستی و سختی معیشت، او را با خود به کۆی برده تا در آنجا وسیلهٔ زندگی خود و کودکش را فراهم کند.

حاجی قادر در کۆی به مکتب می‌رود و پس از تحصیل مقدمات، در یکی از مساجد آنجا وارد جَرگَهٔ طُلاب دینی می‌شود. بعدها برای ادامهٔ تحصیل به خوشناو می‌شتابد و از آنجا هم در طول سالیانی، روستاها و شهرهای زیادی را از قبیل: اربل، سلیمانیه، سردشت، سابلاخ مُکری و اشنویّه با قدم سعی و مجاهدت در می‌نوردد و در مدارس هر یک از این نقاط به فراگیری علم و ادب

می‌پردازد؛ تا اینکه موفق به اخذ پایان‌نامهٔ تحصیلی می‌شود و به کوّی مراجعت می‌کند.

حاجی قادر با ملاعبدالله جلی کویی در ایام تحصیل هم‌حُجره و از دوستان نزدیک هم بوده‌اند. یکی دیگر از یاران صمیمی او کیفی شاعر جوانرودی بوده است که برای ادامهٔ تحصیل بدانجا آمده و با حاجی آشنایی پیدا کرده است؛ و چون هر دو دارای ذوق و قریحهٔ شاعری و از لحاظ اندیشه و تفکر هماهنگ بوده‌اند، در اندک مدتی دوستی صمیمانه‌ای بین آنان ایجاد شده است. پس از مدتی کیفی به علت مخالفت با خوانین کوّی، مجبور می‌شود مخفیانه آنجا را ترک گوید و به اربل برود. حاجی نیز که میانهٔ خوبی با طبقهٔ صوفیه نداشته و در آنجا مُعتقدان اینگونه کسان زیاد بوده‌اند، مصلحت در این می‌بیند که او هم کوّی را به جا بگذارد و به دنبال کیفی راهی اربل شود. بعد از چندی هر دو از اربل به رواندز می‌روند و از آنجا هم در سنهٔ ۱۸۵۴ م راه استانبول را پیش می‌گیرند. کیفی در استانبول در رشتهٔ حقوق نام‌نویسی می‌کند و حاجی هم پس از آشنایی با خاندان بدرخانیان معلم خانگی فرزندان امیر بدرخان پاشا می‌شود.

حاجی قادر اِحساساتی آتشین و عشقی سرشار نسبت به آب و خاک و ملت و ملیّت خود داشته و پس از ارتباط با بدرخانیان، روز به روز این احساسات در نهاد او بیشتر قوت گرفته است.

در ایام سلطنت و استبداد سلطان عبدالحمید ثانی عثمانی، عضویت مجمع آزادیخواهان کُرد را می‌پذیرد و تا آخر حیات به ترویج افکار حُرّیت و تشویق جوانان برای به دست آوردن آزادی و رهایی از زیر یُوغ استبداد و ظلم و ستم، فعالانه کوشیده و در این زمینه اشعار مُهیج زیادی سروده و منتشر کرده است.

اَهَمیت مقام حاجی قادر در بین شُعرای کُرد بیشتر از جنبهٔ قوم‌دوستی و ارشاد جوانان است، نه از نظر قریحه و سبک شعری.

مجموعهٔ اشعار حاجی قادر نزد امیر عبدالرزاق‌بیگ بدرخانی بوده و در موقعی که امیر مزبور در شهر موصل به دست مأمورین عثمانی به شهادت رسیده، دیوان حاجی نیز به وسیلهٔ مأمورین از بین رفته است. بعدها در گوشه و کنار، قسمتهای متفرقی از اشعار وی جمع‌آوری شده و به سال ۱۳۴۴ هـ.ق در بغداد به طبع رسیده است.

حاجی قادر سرانجام در سن ۷۷ سالگی به سال ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۴ هـ.ق، در استانبول جهان فانی را وداع می‌گوید. او تا آخر حیات زن نگرفته و بلاعقب درگذشته است.[1]

شاعر مورد بحث ما ــ که به حاجی معروف شده و خود نیز «حاجی» تخلص می‌کرده ــ به حج نرفته است. شاید علت اشتهار وی به حاجی بدان جهت باشد که وی در ماه ذی‌الحجه ــ که ماه

---

۱. خود حاجی به این مسأله در این بیت اشاره کرده است:

هه‌رمنم ئیسته وارثی عیسی   بیّ‌ژن و مـــالّ و بیّ‌کــورو مأوا

حج است ــ تولد یافته و در مناطق کردنشین در سابق زیاد معمول بوده که متولدین این ماه را محض تبرک و تَیَمُّن به نام حاجی مخاطب ساخته‌اند؛ و چون همه جا آن را مختوم به یاء نوشته‌اند، ما هم به تبعیت دیگران «حاجی» نوشته‌ایم نه «حاجّ» با جیم مشدّد.

و اینک اشعاری از حاجی قادر کۆیی:

مناجات:

ئەی بێ‌نەظیرو هەمتا! هەرتۆی کەبەرقەراری — بێ‌دارو بێ‌دیــــاری، بێــــدار و پـــایەداری
بۆ باغی مەردی باغی، سەرمایەکەی خەزانی — بۆ مەزرەعەی فەقیران، سەرمایەکەی بەهاری
جەبباری بێ‌فـوتوری، سـولطانی بێ‌قـوصوری — ڕەززاقی مار و موری، ئـاودێـری دەیـمەکـاری
فەیروزە تەختی گەردون مەصنوعی نەقشی تۆیە — یاقوت و لەعـلی ڕۆژە، ئـەستێـرەکـان دوراری
جێی و مەکـانی‌تۆیـە، بێ‌جێـی و بێ‌مـەکـانی — لەیل‌و نـەهاری تۆیـە بـی‌لەیل و بێ‌نـەهاری
هــەرئەمری تۆ مــەدارە، بۆ کـاروباری عـالەم — هەرچەندە بی‌وەزیر و بێ‌صەدر و بێ‌مـوشاری
صحرانەوەردی شەوقت خورشید و مـاهی تـابان — دو جاریەن شە و ڕۆژ بێ‌مـەحمەل و عـماری

مەعلومە بۆچی «حاجی» مەدحت دەکا بەکوردی
تاکەس نەڵێ بەکوردی نەکراوە مەدحی باری

از یک قطعه در پند و اندرز:

هەتا وەک ئـاگری ژێـر کـان لەگـەڵ یـەک — ئـەگـەر طۆفـان بێ‌لەشکـرتان بـەپووشەک
لەگــوێ گـــا نــوستوون بۆیێ کــەڕیــوی — لەســەر ئێـوە وەهــا شێـلگیرە وەک سـەگ
صـــەلاحی ئێــــوە ئــیستاکــە سـیلاحە — طەماعی گـەورەیی بێ‌چـەک نـەکـەن نـەک

هشدار به کسانی که زبان مادری خود را ارج ننهند و بخواهند آن را به دست فراموشی بسپارند:

ئەگەر کوردێک قسـەی بـابی نـەزانـی — موحەقەق دایکی حیزە و بـابی زانـی
وەرە بـــا بۆت بکـــەم بــاسێ نــهانی — تەفەننون خۆشە گـەر چـاکـی بـزانـی
«صلاح‌الدّین» و «نورالدّین»ی کوردی — عــەزیزانــی جــزیر و مــوش و وانــی
«مهلهل»، «اردشیر» و «دَیسم»ی شێر — «قـــباد» و «بــازومیر»ی اردلانــی[1]
ئـەمانە پـاکـیان کـوردن نـهایەت — لەبـەر بێ‌دەفـتەری ون بـون و فـانی
کـتێب و دەفــتەر و تــاریخ و کـاغەز — بـەکـوردی گـەر بـنوسرایێ زمـانی

مــەلاو و پــیر و شێــخ و پــادشامان
هــەتا مــەحشەر دەمــا نــاو نـیشانی

---

۱. برای شناخت هر یک از آن شخصیتها و سلسلهٔ آنها به بخش دوم این کتاب (جلد سوم) مراجعه شود.

از یک غزل:

کەهەستا قامەتی بەرزی لەفەرقی تاوەکوو ئەرزی پەریشان زولفی صەد طەرزی بەیەکدا دارژاو لەرزی
حەیای چو چەتری طاوس، بارەگـاکـەی شـەعشەعەی رۆژیش کەمەندی توهمەتن، زنجیری داود، گورزی گودەرزی
هەڵیدا زولفی چـەوگانی کـورەی خـورشیدی دا بـەرشەق لەوێدا چەند مەلایک بـون سـەمایان کـرد لەسـەرئەرزی
موریدان مەست و سەرخۆشن لەنەشئەی بادەیی دەسـتی مەلایک جوملە بیهۆشن بەنازی چاوی پڕەمزی
مورادی من، مـوریدی خـالسە، خـەییاتیە کـاری
پەری رەنگ، ماە رو، ئاهونیگاهە، «حاجیە» تەرزی

شعر و *ادبیات کردی*، بغداد، ۱۹۴۱. *میژوی ئەدەبی کوردی*، ص ۳۰۹-۳۲۸. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۱۱.

غمناک دوم

دو تن از شعرای کُرد به نام غمناک معروفند: غمناک بزرگ که «زبونی» نیز تخلص می‌کرد و دربارۀ او سخن گفته‌ایم و دیگری غمناک دوم که در اینجا از او بحث خواهیم کرد.

غمناک دوم از اهالی ده قەیتول از عشیرۀ کُرد زنگنه در اطراف کرکوک عراق است که به سال ۱۳۱۴ ه.ق پس از ۷۵ سال زندگی درگذشته است. او با ملا فتاح جَبّاری شاعر، دوستی و مراودۀ زیاد داشته است. ابیات ذیل از قطعه‌ای است که غمناک به ملای جبّاری نوشته است:

فەتتاح فـتنەی لەیـل، فـەتتاح فـتنەی لەیـل فـــەتتاح مـــەفتون فـتنەی بـالاّی لەیـل
فەتتاح! عەین‌لەیل، مەست وەسـورمە کـەیل، تۆش کەردەن وەک قەیس پەی هەردەی دوجەیل
لەعـــیشوەی شـیرین ئـەو حۆری شێـوە فـــامت لێـــویان بـــەدتر بـیت لێـــوە
حـــەڤت وەدەســـەن فـــەتتاح فـــەهیم! وارث جـــاگـــەیئەرەسطوی حـــەکـــیم
هـــامدەرد بـــەهرام نـــمەدپۆش چـــین فـــەرهاد کۆکـــەن دێـــوانـــەی شـیرین
مـــەواچـان چـەنیئەو لەیـل پـر مـەیل
صـــەد تـــانە مـەدۆ لە زوڵەیـخاو لەیـل

فام: فهم؛ **لێوە:** دیوانه؛ **کۆکەن:** کوهکن؛ **مەواچان:** می‌گویند؛ **تانە:** طعّنه.

مجله کوردی *دەنگ گیتی تازە*، سال سوم، شمارۀ ۱۳ و ۱۴.

شیخ حسن قرەداغی

شیخ حسن فرزند شیخ‌عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر مردوخی قرەداغی در

خانوادهٔ علم و دانش تربیت یافت و در همهٔ علوم متداول قدیمه به حد کمال رسید و سرانجام به بغداد رفت و پس از مدتی استفاده از محضر درس ملامحمد فیض مفتی زهاوی به اخذ اجازه نائل آمد و پس از آن به قره‌داغ مراجعت کرد و به تعلیم و تدریس مشغول شد. چند سال بعد باز به بغداد رفت و به جهاتی کوشید که به کفری منتقل شود. سرانجام رسماً مأمور تدریس در یکی از مدارس دینی شهر کفری شد و تا آخر حیات (سال ۱۳۱۵ هـ.ق) در آن شهر به تدریس و انجام خدمات دینی مشغول بود. از شیخ حسن آثار و تألیفاتی هم باقی مانده است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدّین، ص ۱۶۵.

جهان‌آرا

جهان‌آرا بانویی بافضل و کمال و برخوردار از حسن و جمال، دختر مرحوم ملا نشأت پاوه‌ای است.

در آغاز همسر علی‌اکبرخان شرف‌الملک اردلان بوده است؛ بعدها به جهت اختلافاتی که بین آنها به وجود آمده، از وی جدا شده و با حبیب‌الله‌خان جاف وصلت کرده است. تاریخ وفات وی معلوم نیست ولی محقق تا دههٔ دوم قرن چهاردهم حیات داشته است.

اینک نخبه‌ای از اشعار این بانوی شاعره که به شوهر نخستینش شرف‌الملک نوشته است:

قیبلەم دەماخم، قیبلەم دەماخم — نەمەندەن، نیەن بەرزی دەماخم
دورجەتۆ پەردەی دەرون داخ‌داخم — زەنجیر تەقدیر کەردن یاساخم
کەم‌کەم کەردەن کەم سۆمای چراخم — پەژموردەن غونچەی گولاڵەی باخم
پەرگەندەن کلاف خەیاطەی دیزم — نمینەن نەرگس شەهلای خونریزم
زەردەن گول‌وەرەق گۆنای گولنارم — کەساسەن توحفەی مایەی بازارم
لێڵەن ئایەنەی جام جەمینم — قولاخین کالای بالای خەمینم
ناڕەواجەن لاڵ دورج یەمانیم — بێ‌قوربەن گەوهەر نوقڵ نهانیم
ئازیزم یەگشت مەینەت‌باری تۆن — طانەی ئەغیاران گشت سەرکۆنەی تۆن
ئەرێ بێ‌خەبەر بێ‌باک جە ئەحواڵ! — ئەری تیرئەنداز وەروی دانەی لاڵ!
تاکەی تۆ چەنی بەختم ناسازی؟ — تاکەی های‌نەشۆن رای بەدمەجازی؟
تاکەی بنۆشۆ زوخ زام جەرگ — تاکەی بواچۆ؟ ئەی‌خودا سا مەرگ
تاکەی ئەسرینم ئاوپاش خاک بۆ — تاکەی هەناسەم پەخش ئەفلاک بۆ
تاکەی بواچان وەدەشت و دەردا — تافتەی رسوایش کێشان وەسەردا
تۆخوا ذەلیلی و زگاری تاچەند — توخوا خەمینی و خەمباری تاچەند

وەسوەسەی دەرون نیمەشەو تاکەی | جەنگ چەم تا صوبح چەنی‌خەو تاکەی
خوداوەند ئامان وسەن دەردسەر | یا نەجات یا مەرگ یا وەصڵ دڵبەر
ئیتر نەمەندەن تەوانای طانە | جەی فێشتر عەذاب پەنەم مەنمانە
جە خەزانەی غەیب تۆ چێش مەبۆ کەم | پەروانە شادبۆ، شاد وەشوڵەی شەم
بوڵبوڵ نەکێشۆ هەنی جەفای خار | بێ‌خەوف بگێلۆ پەی‌وێش نەگوڵزار
بارێ ئازیزم! شای تیرئەندازان | سەردار سپای گەردەن فەرازان
دەرونم جەعشق بالات قەقنەس‌بی | رۆحم چەنی رۆح پاکت پەیوەس‌بی
تابەرۆی مەردەن یەک‌لاو یەک‌دینم | بزانە گیانم! گیانی شیرینم
زندگی و مەرگم ئاما و لوای تۆن | حەواسم جەسەر تەفرەقەی رای‌تۆن
ماوام گەرمەسێر وەگەر ئیلاخەن | دەماخم وەبۆی هەوای تۆ چاخەن
تۆنی ئازیزم، تۆنی غەمخوارم | هەرتۆنی یاگەی گشت کەس و کارم
من پەی‌تۆ وێم‌کەرد مەحبوس شاران | مەحروم جەسەیران بەرز کۆساران
پەی‌تۆ دەرونم پرنێش خارەن | صەدکۆ چون شاهۆ خەمو نەم بارەن
من بادەی حەسرەت هیجرانت وەردم | جەفات پەی من‌بی صەفات پەی مەردم
جەی‌وەر کێ‌بیەن یار دڵدارت؟ | دیسان هەرئەوەن شەفای ئازارت
خەدەنگ غەمزەی کام‌مەهرو بەردت؟ | هەم بشۆ وەلاش پەی دەوای دەردت
جەیانەی خاڵی ئێمەت چکارەن؟ | دنیا گشت پەی‌تۆ مینا بازارەن
قیبلەم حەیفت کەرد جەمن ویەردی | خەیاڵێ وەی‌طەور نەدڵ ئاوەردی
من جەعومر وێم نەی دنیای فانی | پام نەنیان وەبان راگەی نادانی
چەتر ناموسم جەسەر ئەفراشتەن | پەردەی عیصمەتم هەر نگاداشتەن
بەرز مەکەر جەلام صەدای نام و نەنگ | شیشەی مەعصومیم مەدەر وەروی سەنگ
نە خودا بەردار، نە بەندە راضی | نە فتوای شەرعەن، نە حوکم قاضی
فدات‌بام پەی‌چێش پەشیمانیت بەرد | چەند سەوگەندت وەرد، چەندجار عەهدت‌کەرد
ئەر بەیۆجەلات ساتێ وەساڵێ | وەبێ‌رەضای من نە کەی خەیاڵێ
ئەرباخەن، ئەرمولک، ئەرگەنجەن، ئەرماڵ | دەخڵش هەر بەتۆن دارای کەمەر لاڵ
خاطرت جەمبۆ دڵ‌مەدەر وەدڵ | پەی‌تۆ رازیان ئی‌باغچەی پڕ گوڵ

یادداشتهای نویسنده. حدیقهٔ *سلطانی*، ص ۱۷۹.

شیخ محمود شوریجه برزنجی

شیخ محمودبن شیخ عبدالعزیز بن شیخ محی‌الدین بن شیخ حسن «گلّه‌زرده» در آبادی «ونه‌له‌که» از ناحیهٔ قره‌حسن تابع شهر کرکوک، تولد یافته و پس از رسیدن به حدّ رشد، تحصیلات خود را نزد ملامحمد قره‌که‌یی و دیگران به انجام رسانیده است. بعدها در سلک اهل طریق نیز درآمده، مدتی نزد عارف مشهور کاک احمد شیخ سلیمانیه‌ای و ایامی نزد شیخ حسین قاضی برزنجی مشغول سیر و سلوک طریقهٔ قادریّه بوده و پس از اخذ اجازهٔ خلافت، خدمات علمی و دینی خود را شروع کرده است.

شیخ محمود، انسانی فاضل، اهل مطالعه و خدمتگزار مُسلمانان بوده است؛ به کمک مردم مسجد و تکیه‌ای در شوریجه بنا کرده و در سنهٔ ۱۳۱۵ هـ.ق وفات یافته است.

تألیفاتی از آن مرحوم باقی است به این شرح:

۱. *الاشرفیّة فی‌أنساب السّادة البرزنجیه*

۲. *تحفةالاحباب* در وعظ

۳. تفسیر چند جزء از قرآن مجید به فارسی

۴. *عقاید اسلامی*

۵. کتابی‌به نظم فارسی دربارهٔ رجال طریقهٔ قادریه.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۵۵۸ و ۵۵۹.

حاج‌ملا امین مُفتی سلیمانیه‌ای

حاج ملا امین فرزند ملا احمد چاو مار دیلێژه‌ای، انسانی با فضل و فراست و آشنا به رُموز سیاست، بعد از وفات پدرش به سال ۱۲۸۸ هـ.ق، در جای وی به تدریس نشسته و در تاریخ ۱۳۰۸ مقام افتا را نیز احراز کرده و از طرف دولت عثمانی به علت حسن مشی و مردم‌داری علاوه بر دریافت مدال مجیدی، مورد تقدیر قرار گرفته و در سنهٔ ۱۳۱۵ هـ.ق درگذشته و از او تألیفاتی باقی مانده است.

مأخوذ از: مقدمهٔ *دیوان ملامحمود بێخود دیلێژه‌ای*.

کمال‌الدّین عبدالقادر اربلی

کمال‌الدّین عبدالقادر فرزند محی‌الدّین صدیقی اربلی قادری از فضلا و دانشمندان شهر اربل و از تلامذهٔ شیخ عبدالرحمن طالبانی کرکوکی بوده که در سنهٔ ۱۳۱۵ هـ.ق در یکی از شهرهای ترکیه به نام اورفه وفات یافته است. این دانشمند عمری را در تدریس و مطالعه و تحقیق و تألیف

سپری کرده و این کتابها از آثار او به یادگار مانده است:

۱. حُجّةالذاکرین
۲. تَفْریجُ‌الخاطر
۳. اَلطَّریقَةُ الرَّحمانیّه
۴. مِرْآتُ الشُّهود فی بَیانِ وحَدةِالوُجوُد
۵. حدیقَةُالازهار فی الحِکَمِ وَ الاسرار
۶. آدابُ‌المُریدین وَ نَجاتُ‌المُسْتَرشدین
۷. شرحُ‌اللَّمَعاٰت فخرالدّین عراقی

قسمتی از این کتابها به چاپ رسیده است.

هدیةالعارفین، ج ۱، ص ۶۰۵؛ مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۳۲.

بُلْبُل

شیخ حسن سازانی متخلص به «بلبل» شاعر فاضلی بوده است معاصر مولوی ملاعبدالرّحیم مَعدومی؛ که به یکی از دختران مولوی دلبستگی پیدا کرده و در صَدَد بوده است که از او خواستگاری کند؛ اما حُجب و حیا به وی راه نداده که موضوع را با مولوی در میان بگذارد؛ تا اینکه خواستگار دیگری پیدا شده و مولوی دخترش را به عقد او در آورده است.

بلبل چون از قضیه اطلاع می‌یابد، بسیار متأثر می‌شود و قطعه شعری را مملو از گله و ناسزاگویی و نفرین می‌سراید و برای مولوی می‌فرستد که این ابیات از آن است:

نیشانەی ناوک نیگای نازاران   یانیٚ سەردەفتەر سیای خەمباران
وەغەلەط مەشهور حاڵزان دەردان   پەیوێت وەرپاکەر هەناسەی سەردان
نەتیجەی قیاس قەضیەی قەضای تۆ   تەدبیر چەنددڵ پەی نارەضای تۆ
بزیسکەی ناسوور دەرد جەستەی من   کزەی کولیای زام تۆژاربەستەی من
گەردەلوول گێج هەناسان سەرد   دوورنیەن وزۆت نەصەد گێجو دەرد
فەڵەک وە کوورەی مۆرەی ساختەی دەرد   پەی تەفرەقەی وەصل بشانۆ یەک نەرد
وزوت نەگێجاو مەینەتان خەم   رۆی شادی، روی وەصل نەوینی وەچەم
تا ئاوخانەی دڵ نەکەلله سەربۆ   ئانە شیرینەن، ئەوەڵ چەمەر بۆ
پەی گەرمی کورەی مەیل دەرۆنت   هەناسەی سەردم ئاما ئەو شۆنت

مولوی معدومی نیز در جواب بلبل اشعاری گفته است که چنین شروع می‌شود:

چـــیشەن پـــەشیویم؟ مـاتەمی دڵەن　یـاکـزەی ئـامای نـامەی بـوڵبوڵەن؟
شــاهید دانـــای گـــردین ئـەحواڵان　وەسەن پەی راسی عـەرضەی مـەلاڵان
ئێش هــامفەردم ئێش وێـــم زانـــان　دەرد هـــامدەردم دەرد وێـــم زانـــان
بـــە لام تۆ قــەضاو بێتـەدبیری وێت　کەردەن پێت ئانا هـەرچی کـەردەن پێت
کـــەی تۆ خـــەیاڵێت وەدەرون ئـاوەرد　هانات کەرد ئەو من، من بێمەیلیم کـەرد
تـــــاتەئثیرێ بۆپــــەرێ شـــەوناڵەت　یاپەی هـەناسەی صوب دوعـا و لاڵەت
گۆیـــا جـــەلاویت دەرونت ئێشـــان　بـەد دوعـاییت کـەرد تـەصدێعت کێشان
من رۆی مامەڵەی گردین خاص و کـەس　جــەو راسـەبازار شـارەکـەی ئـەلەس
جـەسەر دوکـانچەی شـای سـەرتوجاران　هۆرگـــرتم کــالای بــەلای نـازاران
نـامان نـەگۆشت مـەر فـەردەکـەی من　فەرد وەش مەضموون بێگەردەکەی مـن
ئەر هـەرسات دەردێ دەردێوتـەر چەنی　بـەیۆ مـاچو ئـاخ پـەی دەردێ هـەنی
یـەکێـوەن جـەلام شادی و رەنجوری　کــەیفی و بێکـەیفی، نـزیکی و دوری
مەر چون تۆ هـەڵوای مـەحەببەت خامێ　قـــەبای عشـــق دڵ پشت نـــاتەمامێ
وەشـــــی و نـــاوەشی تـــەفاوت زانۆ　مـــەلێ نـــەزانۆ، هـــەرپەلێ شـــانۆ
سـاهەر دوعـاکـەر باچەرخ چەپ گـەرد　تـــا طـاقەتش هـەن هـەربشانۆ نـەرد
من وزۆ ئەو دەرد ئـەو نـەوسەردی مـەیل　ئەو ئـەو قـەبایل، مـن ئـەوکۆی دوجـەیل
خـصوصاً، بـولبـوڵ! جـەلای زامداران　دوری خـــاصتەرەن نــە وەصڵ یـاران
پـــەوکە خۆ گـرتەی بـەلاو کۆسـەنان　نـــــزیکی بێـــزار، دوری دۆســـەنان
نـــەکۆی نـــزیکی شـــادی وەبـــادم
نـــە دەورەی دوری وەیـــادش شـــادم

بلبل در جواب اشعار جوابیهٔ مولوی باز قطعه شعری گفته و برای او فرستاده است که این چند بیت از آن است:

سەرشار سەرخوەش مەیخانەی ئـەلەست　وەنـەشئەی مـینای دەس ساقی مـەست
پـــابەستە وەقـــەید صـەییاد مــەعنی　فـــارغ نـــەصورەت فـیرقەی لایَـعْنی

و در آخر گوید:

ئــەر بێوەفـایی وەر بێمـەیلیت کــەرد　جـە بـەدبەختی مـن، هـەرچی بـیویەرد
ئەمما حەیف بولبوڵ جەوێت هەراس کەرد
پەی تەنیا گوڵێ وێت کەس نەناس کـەرد

یادیمەردان، برگ دوم، ص ۴۱۸ و ۴۱۹. دیوان مولوی.

ملا احمد کلاشی

ملا احمد از مردم کلاش باباجانی جوانرود، انسانی فاضل، دارای اطلاعات کافی در امور دیوانی و شاعری نکته‌سنج که مدتها در دستگاه حکام اردلان به‌خصوص علی‌اکبرخان شرف‌الملک عهده‌دار مشاغل مناسبی بوده و تا اوایل قرن چهاردهم حیات داشته است.

ملا احمد با «کیفی»، شاعر جوانرودی که در اسلامبول می‌زیسته، دوستی و ارتباط نزدیکی داشته و گاهی این دو با هم به مکاتبهٔ شعری می‌پرداخته‌اند.

از اشعار ملا احمد منظومه‌ای است به کردی در پند و اندرز که ابیاتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

دڵە گۆش بدەر، دڵە گۆش بدەر — لادێ وە قەوڵم خاص خاص گۆش بدەر
وەسوەسەو خەیاڵ نەخاطر بەرکەر — تاواچون پەریت یەک‌یەک دەردسەر
باوجود وێت خاستر مەزانی — چێشت کەردەن چێش نەی دونیای فانی
راسەن جەئەزەڵ یاگەی رۆحەنی — دەروازەی سورور، رای فتۆحەنی
ظاهیر جای خالص دین و ایمانی — خەیرا! شەریک بەزم نەفس و شەیطانی
جەوەخت طفلی هیچ نەیێ ئاخت — نەبیم من‌دڵتەنگ بەرزی دەماخت
پات نیا نەساڵ سن بالغی — دڵە کەمکەم تۆ وەمن بیت یاغی
جەرەفیقی رۆح مەیلت سەرد کەرد — سوجدە وەخاکپای دێو نەفست بەرد
نەفس ئەممارە حوکم میری بەرد — شەیطانیچ فەرمان وەزیری ئاوەرد
دڵە تۆیچ نامەی نادانی وەندی — بۆوێت تەعلیقەی میرزایی سەندی
دڵە چەند تۆردام نەراکەم تەندی — چەند تۆمخەیاڵ پروپوچ شەندی
شەیطان داسەرمەشق دڵە تۆیچ وانات — منیچ کەردم مەشق فەرد تەقصیرات
دڵە شای ئیمان ماتەن نەشەشدەر — فروفێڵ وەهەمت بەستەن رای گوذەر
دو سەردار روخ سەخت ماطڵەن — نەمەیدانەدا بێشا خەجڵەن
دڵە گاهێ مەیل خوەراسانت بی — ئیرادەی سەفەر رای ئاسانت بی
قاصد خەیاڵ گیتی نەوەردت — شاطر ئەندێشەی روی دونیا گەردت
طُرفةالعینێ مەبین رەوانە — پەری ماخولیای دەور زەمانە
چەسپانتر نەبەرق، بزیسکەی روی هەور — عەرصەی سەرزەمین دور مەدان وەدەور
ساتێ وەصەد لەون مەگێڵۆ جەرەنگ — هەی دڵ وەسەنگ بای، هەم وەنەقش سەنگ
یاغی بیت جەرای خوداشناسی — جەفەرمودەی حەق تەمام بیت عاصی
ئەندێشەت نەبیجەدین ئیسلام — لادای جەرای شەرع شای خیرالانام

نــــه‌ته‌نخوای گـــوڵبـــانگ الله‌اکـــبر / دای نــــه‌مه‌قامات چـــل‌چه‌نگ دڵبـــه‌ر
دڵه کـــام‌به‌د بـــی‌نه‌کـــه‌ردت کـــه‌ردت / دڵه کــــام‌به‌د بــــی نـــه‌وه‌ردت وه‌ردت
چێشت بـــی‌حاصل چێشت بـــی‌ده‌سگیر / جـه‌نافه‌رمانیت هـیچ نـه‌کـه‌رد تـه‌قصیر
بـــــزانـــــه دونـــیا فـــانیه‌ن فـــانی / ویـه‌رد هـه‌رچێت کـه‌رد نـه‌ڕوی نـادانـی
خداوه‌نـد غـه‌ففار هـه‌م ره‌حـمه‌ت پیشه‌ن / وَلا تــــقْنَطوا فـــه‌رموده‌ی ویشــــه‌ن
تُــــبْتُ اِلیَ‌الله تَــــوْبَةَ النَّـــصُوح / بـــوانـــه دایـــم هـــه‌ر شـام و صـه‌بوح
بـــناڵه وه‌سۆز نــــه‌ی دونــــیای بـــادی / تُــــقْبَلُ‌التَّــــوْبَة مِـــــنَ العِـــبادِ
پـــابنیه‌ر نــــه‌ڕای راســـی و قـــه‌ناعت / ویـــر بـدەر وه‌ذیـکـر، خـولوص طـاعت
راضـــی بــه‌ر وه‌ئــه‌مر قــه‌ضاو و قــه‌ده‌ر / ئـاخێـز کـه‌ر ئـاخێـز واده‌ی صـوب سـه‌حه‌ر
جـــه‌ماسوی‌الله قــــه‌طع ره‌جـــات کــه‌ر / پــه‌نا وه‌ده‌رگـــای تـای بێ‌هـه‌متا بـه‌ر
ســـه‌کــــه‌رات مــه‌وت بـاوه‌ر وه‌نــه‌ظه‌ر / ســؤال و جــه‌واب نـه‌کـیر و مـونکه‌ر
دڵه یـــاگـــه‌کـه‌ت خـه‌یلێ دڵ‌تـه‌نگه‌ن / ســـه‌رینت خـــاکـه‌ن پـاینت سـه‌نگه‌ن
وه بــه‌رزی بــالات خــاک وه‌نـه‌ت باره‌ن / نــه‌جای نـازباڵشت سای سه‌نگ خاره‌ن
کـــاسه‌ی ده‌مــاغت مــه‌بۆ خــاک‌ئــه‌نداز / ئــه‌عضات مــه‌ریزۆ وێــنه‌ی مـاران‌گـاز

ابیاتی دیگر از ملا احمد کلاشی در جواب نامهٔ کیفی جوانرودی که در اسلامبول اقامت داشته است:

که‌یفی نامه‌که‌ی ره‌شحه‌ی شه‌که‌ر ڕێز / چــاپار یـاوه‌ناش وه‌شـار تـه‌برێـز
بوسام سه‌راسه‌ر، موطالەعه‌م کـه‌رد / پـه‌یاپه‌ی کێشـام هـه‌ناسان سـه‌رد
دڵ وینه‌ی قه‌قنه‌س شوعله‌ی ئایرخێز / نـه ئـه‌برێـزه‌دا ریـزه بـی وه‌ریـز
بلێسـه‌م بـه‌رزبی جـه هـیجران تۆ / ئـایر دا تـه‌مام صه‌حرا و که‌ش و کۆ
ئـه‌ر ده‌ریـای مـوحیط بگیرۆ بـوخار / ئـه‌گـه‌ر ئـه‌سه‌موڵ بسـوچۆ وه‌نـار
ئـه‌گه‌ر ترمپای ئـه‌سه‌مول نـه‌دۆش / ئـاوپاشیم کـه‌ران نـمه‌بۆ خـامۆش

تۆنـه‌فت ریـزی کــه‌ر وه‌دوعـاوسلام
بـــازه «کـــلاشی» بسـوجۆ تـه‌مام

حدیقهٔ *سلطانی*، ص ۶۱. یادداشتهای نویسنده.

اَدیب سنندجی

میرزا اسمعیل صدرالکُتّاب مشهور به «آغه» و متخلص به «ادیب»، فرزند الله‌وردی سلطان‌بن میرزا اسمعیل داروغه، از خانوادهٔ وزیریان سنندج و از خطاطان و خوشنویسان نَسخ و نستعلیق و

مردی ادیب و شاعر و نویسنده بوده و به سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ هـ.ق روی در نقاب خاک کشیده است. این غزل از اوست:

قَسَم به چشم تو تا چشم من جمال تو دید — ندید خواب به خواب و همه خیال تو دید
ربودی از نظری صبر و تاب و هوش مرا — به جُرم آنکه چرا چشم من جمال تو دید
شکست روزه به ماه صیام و عید انگاشت — «ادیب» واله چو ابروی چون هلال تو دید
اسیر و رام تو شد مرغِ دل ز نادانی — ندید دام دو گیسوت و دانه خال تو دید
ندانم این دل وحشی چگونه کردی صید — ز یک نگاه که آن چشم چون غزال تو دید
ز دل مپرس که چون برگُزیدت ای دلبر — ز دیده پرس که آن عشوه و دلال تو دید
یکی است دل که ز یک تیر چشم مست تو خَست — یکی است جان که صد آسیب گوشمال تو دید
نه کس به مهر و وفا در جهان نظیر من است — نه کس به حُسن و صفا در بُتان مثال تو دید

ترا «ادیب» ز روی صفا از آن بگزید
که نقش خویش در آیینهٔ جمال تو دید

رباعی از ادیب:

افَسوس که مدح اشقیا کردم بس — با اهل ریا، روی و ریا کردم بس
از روی و ریا چو تافتم روی کنون — رو بر در ربّ کبریا کردم بس

***

به دوستی که در جشن عروسی پایش آسیب دیده نوشته است:

چون نوبت عیش در سرای تو رسید — نوبت به کف گره‌گُشای تو رسید
گر در دل من خیال تو پا ننهاد — درد دل من چرا به پای تو رسید

***

دو بیتی:

سخره شد دشمن تو چون با تو — دَم زد از همسری و هم شانی
لاجَرَم پایمال سخره شود — دامنی گر کند گریبانی

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

مُلا لُطْفُ‌الله شیخ الاسْلام سنندجی

ملالطف‌الله شیخ‌الاسلام بن ملافتح‌الله قاضی بن ملامحمد ابراهیم بن ملاحسین قاضی، معروفترین و مُقتدرترین فرد خاندان موالی و قُضات سنندج است که گذشته از مقام علمی و قضایی، وجههٔ اجتماعی و سیاسی و دینی وی طوری بوده است که حکام و امرای وقت کردستان

تحت‌الشعاع نفوذ او قرار گرفته‌اند. عظمت و سطوت این رادمرد روحانی چنان بوده که شاه قاجار عزل و نصب حُکام محلی را نیز در اختیار او گذاشته است.

ملا لطف‌الله ثروت و مکنت زیادی داشته و در بذل و بخشش، حاتم زمان خود بوده است. چندین بار به اصفهان و تهران مسافرت کرده و در یکی از سفرهایش به اصفهان، چند نفر معمار و استادکار را با خود به سنندج آورده و عمارتی به سبک ساختمانهای معمول آن روزگار برای او بنا کرده‌اند. این عمارت اکنون هم باقی است و در اختیار سازمان میراث‌فرهنگی استان‌کردستان است.

ملالطف‌الله مردی ادیب و ادب‌پرور بوده و به جمع‌آوری کتب، عشق و علاقهٔ زیادی داشته و کتابهای خطی نفیسی در کتابخانهٔ او بوده است. در آن روزگار دو کتابخانهٔ معتبر در سنندج وجود داشته: کتابخانهٔ ولات اردلان و کتابخانهٔ ملالطف‌الله شیخ‌الاسلام که متأسفانه به مرور ایام هر دو دستخوش نَهب و غارت و نابودی قرار گرفته‌اند.

فاضل مورد بحث ما خط نسبتاً خوبی‌داشته و هر جا عبارت و یا شعری، چه عربی و چه فارسی جلب توجهش را کرده با خط خود در دفتری یادداشت نموده و گاهی کتابت آن را به خوشنویسان معاصرش واگذاشته است. کشکولی را از آن مرحوم، نزد یکی از محترمین خوانین سنندج دیدم که قسمتی از مطالب و اشعار آن را به خط خود نوشته بود و یک قسمت دیگر از آن به خط ادیب دانشمند میرزاعبدالله بن میرزا جعفر مُنشی کردستانی است که اغلب در دنبال پایان مطالب، تاریخ کتابت نیز قید شده است. چنان که در جاهای مختلف آن، این سنوات هجری قمری به چشم می‌خورد: ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۹۰، ۱۲۹۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۷، ۱۳۰۵، ۱۳۰۹.

ملالطف‌الله قسمتی از این کشکول را که مربوط به سنهٔ ۱۳۰۵ است در اصفهان کتابت کرده و آنچه که تاریخ آن۱۲۹۴ است در کرمانشاه به رشتهٔ تحریر درآورده است. از صفحهٔ ۱۶۵ تا صفحهٔ ۱۷۹ به خط میرزاعبدالله مذکور است که در تاریخ ۱۲۹۰ کتابت کرده و چنان که از نوشتهٔ او برمی‌آید در این تاریخ ملالطف‌الله هنوز سمت شیخ‌الاسلامی پیدا نکرده و ملقب به «امین‌الاسلام» بوده است.

ملالطف‌الله طبع شعر نیز داشته و گاهی به تفنن اشعاری سروده است. اینک چند غزلی از اشعار وی به نقل از آن کشکول:

شوخیت کُن ای دوست که اغیار ندانند — کاین مردم آماده در اینجا دگرانند
تنها نه من از عشق تو رسوای جهانم — تنها به جهان بیش بدیدیم چنانند
لیلی که شده شهره، ز مجنون‌صفتی بود — عُشاق تو لیکن ز مشاهیر جهانند
ساقی بده آن باده، زمان می‌گذرد زود — و اینها که تو بینی همه ز ابنای زمانند

خوبان به جفا اهل محبت بگذارند
آنان که به ما فاتحه خوانند، کیانند؟

چـو بـنفشه اگـر از پشت درآرنـد زبـانم حاش‌لله، گـله از دوست بـه دشـمن نـتوانـم
گـله وانگـه ز مـن از یـار حکـایت بـاشد شـهدالله گـله از دوست نـیاید بـه زبـانم
مـن چـه دارم کـه نـثار قـدم دوست نـمایم دل زتو، دیده زتـو، عـمر زتـو، از تـو روانـم
همه اعضای من از مـهر تـو مـالامال است جا نـدارد کـه نشـیند دگـری در دل و جـانم
هر که بینم که خرامد، به گمانم که تو بـاشد من نه آنم که جز از دوست درآید به گـمانم
ایـن بـود آخـر پـیوند تـو ای جـان عـزیزم تو به ناز و نعم و من به چنین روز که دانـم
گر کُنی مـهر و مـحبت و کَـرَم قـهر نـمایی
تو همان دلبر دیرین و مـنت کُشـته هـمانم

***

خراب و شـیفته و بـیخود و فـتاده و مسـتم نــه مَست آب رَزَم، بـلکه مست روز الستم
چه بیخودیست ندانم گرفته در سـرم امـروز جز اینکه دوست نهاده است جام باده به دستم
جـزات خـیر بـود سـاقی خـجسته شـمایل ز رنج گردش گیتی به جُرعه‌ای ز تو رسـتم
صراحی و خم و جام و پیاله جمله دُرست است صـدای آنـچه شـنیدید، تـوبه بـود شکسـتم
می و نگار و بهار و گل است و گوشهٔ گلشن هزار توبه در ایـن روزهـا شکسـتم و بسـتم
خیال روز و شبم اینکه ره به سـوی تـویابم خوشا که عاقبت ایـنک بـر آسـتانه نشسـتم
هــزار سـلسله در زنـدگی بـبست مـرا پـای به غیر مهر تو هر عقده بود، جمله گسسـتم
مرا تخلصی ار نـیست هـیچ مـطلب نـیست
توام به هر چه بنامی، سپاسگوی تو هستم

مرحوم ملالطف‌الله در سنهٔ ۱۲۵۱ هـ.ق تولد یافته و به سال ۱۳۱۵ هـ.ق درگذشته و جملهٔ «غفرلهُ = ۱۳۱۵» تاریخ وفات اوست.

کشکول خطی صاحب ترجمه و یکی دو جنگ خطی دیگر.

شیخ عبدالوهاب مردوخی سنندجی

شیخ عبدالوهاب فرزند شیخ جمال‌الدّین دوم، مردی پرهیزکار، متقی و قانع از خاندان مردوخی است که در سنهٔ ۱۲۴۴ هـ.ق تولد یافته و به سال ۱۳۱۶ درگذشته است. شیخ عبدالوهاب در علم و عمل بهره‌ور بوده و تألیفاتی هم از او به جای مانده است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخی.

شیخ محمود خَنْسی[1] نقشبندی

شیخ محمود متوفی به سال ۱۳۱۶ هـ.ق، دانشمندی با اطلاع و عارفی از مشایخ سلسلهٔ نقشبندی است که در کردستان شمالی می‌زیسته و از لحاظ دینی نفوذکلام و قدرت زیادی داشته و مردم بی‌شماری گرویده و سرسپردهٔ او بوده‌اند. شیخ محمود پدر شیخ سعید نقشبندی است که در بخش دوم این کتاب از او بحث خواهیم کرد.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۴.

نصیرالاسلام ملاباشی جوانرودی صدّیقی

نصیرالاسلام ملا احمد مشهور به «ملاباشی»، رادمردی از خاندان علم و فضیلت از اهالی جوانرود کردستان که به شهر سنندج مهاجرت کرده و سالها شغل تدریس و قضاوت داشته و در سنهٔ ۱۳۱۶ هـ.ق درگذشته است.

ملاباشی از خانواده‌ای است که نسب خود را به خلیفهٔ اول، ابوبکر صدّیق رضی‌الله‌عَنْهُ، می‌رسانند و به همین جهت او را صدّیقی می‌گویند.

ملاباشی خط نسخ را زیبا می‌نوشته و کتب زیادی را به خط خود کتابت کرده است که بیشتر آنها مربوط به علوم هیأت و ریاضی است، زیرا خود این دانشمند در این علوم تبَحُّر کافی داشته است.

یادداشتهای نویسنده.

عبدالله‌بیگ جاف میکاییلی

عبدالله‌بیگ فرزند حسن‌بیگ از عشیرهٔ جاف، تیرهٔ میکاییلی و از رشتهٔ عموزادگان مولاناخالد ذی‌الجناحین نقشبندی شهرزوری است که در حلبجه می‌زیسته[2] و همان جا به سال ۱۳۱۶ درگذشته است.

عبدالله‌بیگ اگر چه تحصیلات زیادی نکرده، اما از لحاظ ذوق شعری و اندیشه و تفکر، اشعارش ممتاز و جالب توجه است. به زبان گورانی شعر می‌گفته و در هجو و هزل مهارت زیادی داشته است.

---

۱. **خنس** شهر کوچکی است در شمال دریاچهٔ وان کردستان شمالی در سرزمین ترکیه.

۲. بنا به نوشتهٔ *تاریخ سلیمانیه*، عبدالله‌بیگ به کشاورزی و کارگری اشتغال داشته و اندک دسترنج او مخارج زندگیش را تأمین نمی‌کرده و روزگاری را در تهیدستی و فقر به سر برده است. مولوی معدومی او را زیاد دوست می‌داشته و بارها از ذوق و قریحهٔ او ستایش کرده است.

اینک اشعاری از عبدالله‌بیگ:

جێران هەردە! جێرانِ هەردە! | وەڵدەدەی خەطا، وەطەن گوم کەردە
دەلیل رەمکێش غەزالان چین | صەییاد سەرکۆی سەربەرزان نشین
موشک‌ناف لەعەطر مایەی عەطاران | دەماغ لەهەوای بەرزە دیاران
ستارەی زوحەل، فتنەی زەمانە | جەللاد خوێن‌ریژ خوێش و بێگانە
دڵەی عاشقان قیمەی کەباب‌کەر | چای بیژەن نەجای ئەفراسیاب کەر
کوشەندەی خوسرەو، شیرۆ بەدناوکەر | بێخ و بنچینەی هورمز تەواوکەر
تۆ خوا ئازیز! زولفان عەنبەرین | گوێ بدە وەحەرف بەندەی کەمتەرین
با صەدبار مەعشۆق بانوی شیرین بێ | خاصە جەللادی پڕخەشم و قین‌بێ،
بالا بنوێنە بە تەرتیبەوە | بەخەندەی لەعلی سەرەندیبەوە
بنوێنە مینای جەمینت یەکدەم | بەوێنەی جام جەهان‌نمای جەم
بۆ پەروانەکەی شەیدای شەوق شەم | روت دەرخە لەتۆی عەرەقچین کەمکەم
بەجیلوەی چاوت شۆخی دیدەمەست | راضیم بەحوکمی رۆژەکەی ئەلەست
با ماچکەم خاڵت بە حیجابەوە | وەک بەردی گۆشەی بنای کابەوە

بنۆشم شەربەت لەلێوت بێ‌خەم
فەرضە دەم تەرکا حەججاج وە زەمزەم

جِدّی در لفافهٔ مزاح

ئەوە نان نەبوو تۆدات وەبەنە | وە هەوڵ قۆڵ و وەزۆری چەنە
سی سال لەسەریەک رەمەضانم گرت | لەماڵی خوەما ئیفطارم نەکرد
عومرم وەسەرچو بە پەنجا گەیی | سایەی ماڵ خوەم بەتێری نەدی
وەناکەس ئەدەی مانی موحەننەک | وەمنت ئەدا کلاشێکی چەک

ژێرم خاک ئەکەی سەرم سەنگ ئەکەی
ئەمن دنگ ناکەم ئەتۆ دەنگ ئەکەی؟

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم، *سلیمانیه*، ص ۴۸. *تاریخ سلیمانیّه*، ص ۲۷۲.

شیخ عبدالوهاب نایب

شیخ عبدالوهاب نایب، مرد فاضلی بوده که در اوایل قرن ۱۴ می‌زیسته است. تحصیلاتش را در بغداد نزد ملامحمد فیض مفتی زهاوی به پایان رسانیده و بعد از آن مدتی تدریس کرده و در

آخر عهده‌دار شغل قضاوت بوده است.

شیخ عبدالوهاب در اوقات فراغت به مطالعه و تألیف پرداخته و آثاری از او به جا مانده است؛ از جمله کتابی‌است به نام *هِدایَةُالوُصوُل لِبَیانِ آلفرقِ بینَ‌النَّبِیِّ والرَّسُول* که مفتی زهاوی بر آن تقریظی نوشته و این کتاب در بغداد به چاپ رسیده است.

مفتی زهاوی، چاپ بغداد.

حاج سیدابراهیم حسینی سنندجی

حاج سیدابراهیم فرزند اسمعیل بن سیدعبدالعزیز بن سیدعبدالله، از سادات حسینی برزنجی است که به سال ۱۲۵۳ هـ.ق در سنندج تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد، سنندج را به قصد کسب دانش ترک گفته، مدتی در دهات کردستان و زمانی در شهرهای سلیمانیه و کرکوک درس خوانده است. ضمناً ایامی که در کرکوک بوده، نزد شیخ عبدالرّحمن خالص طالبانی به طریقهٔ قادریه تمسک کرده و ایامی به سیر و سلوک مشغول بوده است. بعد از آن راهی مصر شده و مدتی در آنجا نیز تحصیلات خود را ادامه داده و پس از آن به جانب خاک حجاز شتافته و فریضهٔ حج را به جا آورده است.

حاج سیدابراهیم در مدینهٔ مُنَوَّره به خدمت یکی از مشایخ معروف طریقهٔ نقشبندیه به نام شاه احمد سعید (۱۲۷۷-۱۲۱۷ هـ ق) مشرف شده و طریقهٔ نقشبندیه را نیز اخذ کرده و بعد از دو سال به زادگاه خود سنندج برگشته است.

شیخ محمد مظهر مرشدزادهٔ حاج سیدابراهیم و پسر شاه احمد سعید در کتاب *مناقب‌احمدیه و مقامات سعیدّیه* که به سال ۱۲۷۷ در دهلی چاپ شده، دربارهٔ حاج سیدابراهیم حسینی در آن کتاب چنین نوشته است: «حاج سیدابراهیم کُردی، از خلفای شاه احمد سعید، صاحب حالات بلند و مقامات ارجمند کثیرُالزَّعَقات و الشَّهَقات، شدیدُالَمَحبَّة لِاستاذه، در ولایت کُبری از اِجازت و خلافت مُعَزَّز بودند.»

عارف مورد بحث پس از مراجعت به سنندج، در جنب خانهٔ خود خانقاهی ترتیب داده و به ارشاد می‌پردازد. مردم از هر طرف که آوازهٔ تقدس او را می‌شنوند بدان‌جا روی می‌آورند و به طریقهٔ وی تمسّک می‌جویند. سرانجام پس از ۶۳ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۱۶ هـ ق دارفانی را به جا می‌گذارد و در یکی از حجره‌های خانقاه خود به خاک سپرده می‌شود.

مناقب احمدیّه و مقامات سعیدیّه، سنندج، ص ۳۱۸.

سید جعفر برزنجی «دوم»

سید جعفر برزنجی فرزند سید اسمعیل فرزند سید زین‌العابدین بن سید محمد برزنجی، دانشمندی از خاندان برزنجه و از سلالهٔ سید جعفر اول بن سید حسن است که در مدینهٔ منوره مُقیم و مُفتی شافعیّه بوده و همان جا به سال ۱۳۱۷ هـ ق وفات یافته است.

سید جعفر تألیفاتی هم داشته، از جمله کتابی‌است به نام: *الکوکبُ‌الأنورَ عَلیٰ عِقْدِالجوهَر* که متن آن تألیف سیدجعفر اول است؛ همچنین کتاب *تاج‌الابتهاج فی‌الاسراء و المعراج*.

هَدیةالعارفین، ج ۱، ص ۲۵۶ و ۲۵۷. *علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین*، ص ۱۳۶.

افسر وقایع‌نگار «صادقُ‌الملکْ»[۱]

میرزا علی‌اکبر متخلص به «افسر» و مشهور به «وقایع‌نگار»، فرزند میرزا عبدالله مُنشی‌باشی متخلص به «رَونق»، از اُدبا و شعرا و مُنشیان معروف عصر خود بوده که در ۱۳ شوال سال ۱۳۱۷ هـ ق درگذشته است.

وقایع‌نگار، روزگاری مُنشی خوانین اردلان و مدتی هم کاتب سیف‌الدین خان تیلَکویی بوده است. او در شعر «افسر» تخلص می‌کرده و شاعر خوبی بوده ولی متأسفانه از آثار و اشعار او به جُز آنچه که ذکر خواهد شد چیز دیگری به دست نیامد.

وقایع‌نگار، تألیفاتی هم داشته است، از جمله کتابی به نام *حَدیقهٔ ناصری* که نسخهٔ آن کمیاب است. در آن هنگام که عبدالحسین خان امیرتومان مُلَقَّب به «سالارالملک» نامزد حکومت کردستان بوده است، ادیب و شاعر معروف، میرزا صادق ادیب‌الممالک فراهانی متخلص به امیری، قصیده‌ای مبنی بر تظلُّم و شکایت بر سبیل مطایبه سروده برای والی مزبور می‌فرستد که در آن از افسر وقایع‌نگار شکایت کرده که مشارالیه لقب صادق‌الملکی را از نام ادیب که صادق بوده، دزدیده است. صادقُ‌الملک وقایع‌نگار، بعد از آگاهی از قضیه و دریافت اشعار ادیب، جوابی‌به گفته‌های او داده است که ابتدا قصیدهٔ ادیب‌الممالک و پس از آن اشعار جَوابیهٔ وقایع‌نگار را در اینجا ذکر می‌کنیم. اینک قصیدهٔ ادیب‌الممالک فراهانی:

خدایگانا! از دستبرد چرخ دغل ‌‌ سه سال نام من از نامهٔ جهان گُم شد
چو از صحیفهٔ ایام محو شد نامم ‌‌ دلم چو دیده ز اندیشه پُر تلاطم شد
برای یافتن وی به دست باد صبا ‌‌ کتابتم به خُراسان و ساوه و قم شد

---

۱. او غیر از افسر وزیری (میرزا مُرتضی قُلی‌خان) متوفی به سال ۱۲۶۲ هـ ق است که در جلد اول صفحهٔ ۳۷۱ از او بحث کرده‌ایم.

نشان نیافتم از وی به هیچ شهر و دیار / شرار آهم از این رو به چرخ هشتم شد
سپس شنیدم کش برده خواجه «افسر کُرد» / بدان مشابه که خود نیز در توهم شد
گرفته نام مرا از برای خویش لقب / وزین شرف به همه خلق در تقدم شد
دلم بسوخت از این درد و دود از او برخاست / چنانکه دیدی آتش به خُشک هیزم شد
غَمین شدم که چرا کرم پیله افعی گشت / شُتُه بُدم که چرا عنکبوت کژدم شد
چگونه خود را صادق کند خطاب کسی / که او مُکَذِّبِ نصبِ امیر در خُم شد
هر آنکه بشنید این قصه در تَحیُّر ماند / هر آنکه بر خواند این نکته در تَبَسُّم شد
نِبِشتمش که خدا را به خویش نام مرا / مَبند، زآنکه نخواهد شعیر گندم شد
پلنگ باید سیّاح کوه سَهلان گشت / نهنگ باید مَسّاح بَحر قُلزُم شد
ز نام نیکان کس نیک نام می‌نشود / ببایدت پی نیکان گرفت و مردم شد
به عجز و لابه‌ام آن سنگدل نبخشود ایچ / بلی به بَرّه کجا گرگ را تَرَحُّم شد
جواب من همه از خامه‌اش سکوت آمد / سلام من همه در حضرتش علیکم شد
چو بود جایش در آستان میر اَجَل، / کمینه نیز در آنجا پی تَظَلُّم شد
خدایگانا! بَهرِ خدا اگر روزی / به چرخ کاخ توهم سِلکِ عِقد اَنجُم شد،
بگیر نام رَهی را از او و باز فرست / که مر ترا به هزاران چو وی تَحَکُّم شد
و گر به محضر شرعم روان کنی گویم: / ز کُرگی خَرَکِ لنگ بنده بی‌دُم شد
و گر به من ندهد گوش هوش خواهد دید / که عنقریب دو گوشش جریمهٔ دُم شد

پیِ مُطایبه این طُرفه چامه بَر بستم
اگر چه بر صفت تسخر و تَهَکُّم شد

و اینک جوابیّهٔ صادق‌الملک افسر:

«امیری» آنکه ز خود غرق در توهم شد / ز نام و شهرتِ من سخت در تلاطُم شد
بدون سابقه بر مُقتضای طبع پلید / به نیش هجو گزیده مَرا چو کژدُم شد
فُسای[۱] گند پراکند و شامه را آزرد، / ادیبِ مملکتِ ما چو در تکلُّم شد
ندانم از چه ز من بی‌دلیل رنجیده / به نزد والیِ عالی، پیِ تَظَلُّم شد
میان جامعه گر بنده صادقُ‌المُلکَم / ز صِدق شُهرتم اینسان ز شاه و مردم شد
ولی به کودکی ار گشت نام او صادق / کنون ز کِذب و سَفَه صادقی از او گُم شد
ایا ادیب امیری! که صیتِ خُوی بَدَت / به اصفهان و فراهان و ساوه و قُم شد

---

۱. **فُسا** یا **فُساء**: بوی گند.

ز یــاوه‌گـــوییِ تـــو در تَـعَجُّبم کآخـر — هـر آنکه حـرف تـو بشـنید در تـبسم شـد
نـــوشتهٔ تـو هـمه نـاسزا و نـفرین بـود — بـه نـزد اهـلِ خـرَد تسـخر و تـهکُّم[1] شـد
مَرا تَـحیُّر از ایـن است نـام و شـهرت مـن — تُـــرا چگـونه چـنین مـوجب تألُّـم شـد
چـنان ز شـهرتِ نـیکوی مـن بـرآشفتی — کـه نـالهٔ نَـفَسَت تـا بـه چـرخ هشـتم شـد
مَـراست عـار ز هـمنامی کسـی چـون تـو — تـو مُـدَّعی کـه مـرا مـوجِبِ تَـقَدُّم شـد
غُـــرور بُـــرد ز یـاد تـو شـیوهٔ مَـردی — خوشا کسی پیِ نـیکان گـرفت و مـردم شـد
به مـن کـلام و سـلامی تـو کـی فـرستادی — نـوشته‌ای کـه جـوابِ مَـنَتْ عـلیکُم شـد
تُرا ز بی‌خَرَدی خُود دُمی است غُصه مَـخُور — ز کُرّگی خَـرت ار لَـنگ گشت و بـی‌دُم شـد
جـواب بـی‌اَدَبـان گـر چـه هست بـی‌اَدبی — ولی مـــرا اَدَب از مکـــتَبِ اَب و اُم شـد
سُخن بس است نـرنجم ز هـرزه‌گوییِ تـو — مـــرا بـــه پـاسخِ تـو عـار از تَشاتم[2] شـد

ز ضـعف نـفس بـود آنـچه گـفته‌ای، ز آنـرو
نـرنجَد «اَفسَـر» و بـهرِ تـو در تَـرحُّـم شـد

بیت ذیل را وقایع‌نگار، با رعایت قاعدهٔ اخراج و اِدخال دربارهٔ عَزل فرهاد میرزا (معتمدالدّوله) از حکومت کردستان و آمدن طهماسب میرزا (مؤیدالدّوله) به جای او ضمن قطعه‌ای گفته است:

از تـــخت جـــلال رفت فـرهاد — طهماسب به جای وی مکان یافت

۱۱۷۴= (۲۹۰= فرهاد) - ۱۴۶۴= تخت جلال

سال عزل اولی و نصب دومی ۱۲۹۱ هـ.ق = (۱۱۷= طهماسب) + ۱۱۷۴

این بیت را هم در تاریخ بنای قلعهٔ لشکرآباد به سال ۱۲۸۹ هـ.ق گفته است:

نـوشت خـامهٔ «افسـر» بـه سـال تـاریخش — «بســعیِ مُـعتمدالدّوله قـلعه شـد آبـاد»

جنگ خطی. *دیوان ادیب‌الممالک فراهانی*، ص ۱۸۴.

عاصِم سنندجی

شیخ عبدالعزیز عاصم، مردی ادیب و دانشمند از اهالی سنندج که پس از خاتمهٔ تحصیل به بغداد رفته و مدتی از محضر علامهٔ مفتی زهاوی استفاده کرده و به اخذ اجازهٔ تدریس و افتا نایل آمده و همانجا اقامت کرده است.

حاج میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی، مؤلف تذکرهٔ *حدیقةالشعراء* که بـه سـال ۱۲۹۷ هـ.ق، برای زیارت عَتَبات به عراق رفته است؛ در بغداد با شیخ عبدالعزیز عاصم ملاقات کـرده و ذکـر

۱. **تَهکُم**: مسخَره و اِستهزاء.
۲. **تَشاتُم**: به همدیگر بدگفتن و دشنام دادن، مقابله به مثل.

ملامحمد فیض (مُفتی زهاوی) و پسرش جمیل صدقی زهاوی را شنیده و به ملاقات ایشان اشتیاق پیدا کرده؛ اما موفق نشده، مقداری از آثار این پدر و فرزند را از عاصم گرفته و در تذکرهٔ خود یادداشت کرده است.

مأخوذ از مجلهٔ *یادگار*، تهران، سال سوم، شمارهٔ ۹، ص ۶۴
جُنگ خطی.

وَفائی مهابادی

حاج میرزا عبدالرّحیم فرزند ملاغفور فرزند نصرالله از طایفهٔ ملاجامی، در شهرستان سابلاّخ (مهاباد فعلی) به سال ۱۲۶۴ هـ ق تولد یافته و همانجا به مکتب رفته و پس از فراگیری مقدمات، در مدرسهٔ مسجد سور به ادامهٔ تحصیل پرداخته و از محضر فضلای آنجا مدتی استفاده کرده و مُجاز شده است.

وفایی انسانی صوفی‌مشرب، مُتّقی، خوشرو، خوشخو، متواضع و مردم‌دوست بوده و اغلب اوقات از خوردن گوشت احتراز کرده، و به گُل و گُلزار و دشت و کوهسار عشق می‌ورزیده است. طبعی وقّاد داشته و گذشته از زبان کردی، السنهٔ فارسی و عربی و ترکی را نیز می‌دانسته و بیشتر به زبان کردی شعر می‌گفته است. در مهاباد به مکتبداری امرار وقت می‌کرده و ارتزاق وی از این راه بوده است.

وفائی در سن بیست سالگی به عزم استانبول از مهاباد بیرون می‌رود؛ اما پس از رسیدن به نَهْرِیّه و ملاقات شیخ عبیدالله شمزینانی از ادامهٔ سفر منصرف شده همانجا می‌ماند و به طریقهٔ نقشبندیه تَمَسُّک می‌کند و یک سال بعد از آن ــ که شیخ مرشدش از سفر حجاز بر می‌گردد ــ به مهاباد مراجعت می‌کند و متأهل می‌شود.

وفائی دو بار به حج رفته است. سفر دوم که همراهانی[1] چون مرحوم شیخ سعید برزنجی و پیره‌میرد و سید احمد خانقاه کرکوکی داشته در مراجعت بین راه وفات می‌کند (سال ۱۳۱۸ هـ ق).
و اینک اشعاری از وفائی:

مُسَمَّط «شیرین تەشی دەڕێسێ»

تـایێکی ریشەیی دڵ بەنووکی غەمزە دادا   دەستێکی بۆ سەما برد روبەندی ماهی لادا
نافەی گوڵی عەیان‌بو، عەطری بەدەم صەبادا   باریک و لوس و ناسک دوزولفی خاوی بادا

---

۱. در مجلهٔ گەلاوێژ، ضمن شرح حال حاج توفیق‌بیگ پیره مێرد نوشته است: که چون به سال ۱۳۱۸ هـ ق، مرحوم شیخ سعید و پیرەمیرد و سیداحمد خانقاه از حج مراجعت کردند، وفائی نیز همراه آنان بوده و در بین راه وفات یافته است. بعضی هم سال درگذشت وفائی را ۱۳۲۰ و برخی ۱۳۳۴ هـ ق قید کرده‌اند.

وەک شاخی گوڵ بەلادا، شیرین تەشی دەڕێسێ

کەکەوتە چەرخ وگەردش تەشی بەدەستی ڕەنگین هەودای لەلێوو دەمدا خورشیدی سینە نەسرین
سەمای بەدۆذَنَبدا کَفُّالخُضیب شیرین گرتی خەطی مەدارات شەفەق بەعیقدی پەروین
سیحرێکە بۆ دڵ و دین، شیرین تەشی دەڕێسێ

نووکی تەشی بەگەردش قوطبێ کە چەرخی پێوە مەجەررە بو بەداوی کەچەرخی کەوتە نێوە
وەک زوهرە دەستی کێشا کەبەندی قەوسی زیوە ئەستیرە ماهی‌داگرت ثابتکرا بەپێوە
ئارەق‌بەڕو بەڕێوە، شیرین تەشی دەڕێسێ

کەدەستی بردو هێنا بەدولبەری بەتادا بەچەرخی خستو گێڕای بەڕانی صافی دادا
عەیان‌بو پەنچەیی ڕۆژ بەخەطی ئیستوادا بەصوبحی صادق ئەنگوت ذَنَب لەنیو سەمادا
حیرەت لە ماسیوادا، شیرین تەشی دەڕێسێ

پەردەی کراسی لاچوو پشکوت بەهەردو لێوان گوڵێ شەکەر دەباری لەکوچە باخی سێوان
زولفی ڕژانە کولمی وەدەرکەوت لەنێوان شەمس و قەمەر هەڵاتن‌دوێنی بەنوێژی‌شێوان
وەفایی کەوتە کێوان، شیرین تەشی دەڕێسێ

بۆنی غەزاڵی چینی لەنافەدا عەیانە دەڵێی لە نیوەشەودا سپیدەیی بەیانە
دەمی گوڵو لەبی گوڵ دومەمکی قووتی گیانە لەباخی یاسەمین‌دا، شکۆفەیی گولانە
بەهاری بێ‌خەزانە، شیرین تەشی دەڕێسێ

کەکەوتە چەرخ و گەردش تەشی بەڕانی لوسی دەکەوتە پای‌بوسی دوزولفی ئابنوسی
ذَنَب لەمانگەشەودا دەهاتە چاپلوسی لەبان بەیاضی گەردەن بەخەططی خۆشی‌نوسی
مەهتابە پای‌بوسی، شیرین تەشی دەڕێسێ

شیفای جەراحەتی دڵ تەشی نەبو کە رستی شاپەری خاوی خۆی‌بو پەڕیوەبو لە مەستی
هەتیوی کەللەشەق‌بو بەداوی حیلە بەستی لەتاوی هاتوچوی‌دا بەلێوی خونچە گەستی
بەروّحو دڵ، بەقەستی، شیرین تەشی دەڕێسێ

بەخندە زولفی لادا لەسەر عذار و زاری کەشەو بەیانی بەردا گوڵو وەنەوشە باری
دوگمەی کراسی بەربو بزوت هەوای بەهاری صەلای لە عاشقان‌دا باخی گوڵ‌وهەناری
دونیا بە ئنتظاری، شیرین تەشی دەڕێسێ

مەکەن مەنعی «وەفایی» کەخاو ودڵ‌بلاوە بەداودڵ دڵی خوەی بەداوی زولفی داوە
سەرێکە مەستی نازی دڵێلکە بۆی نەماوە دڵم حەقی بەدەستە فتوای سەرم دراوە
کەئەم غەزاڵەچاوە، شیرین تەشی دەڕێسێ

***

غزل از وفایی:

لەو ڕۆژە کەدور کەوتوە سایەت لەسەری من
سوتاوە لەتاوت هەمو گیان‌و جگەری من

جەرگم هەمو لەت لەت بو بەسێلاوی سروشکم
چپکەم کەبەدەریا چوە لەعل‌و گوهەری من

دەیفەرمو: لەسەر خاکی دەری خۆی کەمنی کوشت،
جەننەت بەسە بۆخوێنی شەهیدی نەظەری من

قەط وا دەبێ خاکی دەری تۆ تاجی سەرم بێ؟
ئەو دەوڵەتە بۆ من نیە ئەی خاک بەسەری من

زولفت کەوەکو شامی غەریبانە، لەوێدا
حاڵی چیەداخۆ دڵەکەی دەربەدەری من

وەک بولبولی شەیدا بەهەزار نەغمە دەناڵم
جارێ گوڵەکەم! گوێبدە ناڵەی سەحەری من

دیم هاتە عەیادەت دەمی پرخەندەبو یەعنی
روح و دڵی بیمارە، دەوای گوڵشەکەری من

بێنورە دڵم هێندە لەسەریەک مەشکێنە
رو وابکە شەوقێکی بداتا فەنەری من

خوەش بەو دەمە ساقی لەدەری مەیکەدە فەرمووی:
ئەوجامە لەمن بگرە «وەفایی» بەسەری من

***

لەبەر نازی چاوبازان خوردو خەوم زوخاوە
بەتیری تیرئەندازان چپکەم جەرگم بڕاوە

هاتم بۆدانەی خاڵت، توشی داوی زولفت بوم
طەیرێکی نابەڵەد بوم. نەمزانی دانە و داوە

تۆخوا دڵم مەشکێنە، بابزانم: روت وابێنە
روتە یاگوڵ هەنارە، لێوتە یاشەکری خاوە؟

بەس عومری من بەبادە روت بێنە زوڵفت لادە
دڵبۆیە نامورادە بەو شەوە ڕۆژ گیراوە

بە دەردی بێدەرمانی کەوتومە سەرگەردانی
بە جوابی لَنْ‌تَرانی چپکەم جەرگم سوتاوە

باشەو براو سەحەر بێباغی گوڵان وەبەر بێ
گەر تۆمەیلت لەسەر بێ کافر ئیسلامی ناوە

لەبەر چاوت نەمزانی بێباغەوان گوڵچینم
مەستبوم هۆشم لێنەبو دەمم بۆڕوت هێناوە

لەسایەی چاوەکانت بومە رەندی خەرابات
لەلای پیری مەیخانە خەرقەم لەگرۆی مەی ناوە

شێت و شەیدا و صەحرایی دەگریم هەروەک «وەفایی»
چپکەم لەدڵی سەودایی پەریان دەستیان لێداوە

***

چەمەن یەکبارە خامۆشە خرۆشی بولبولان بابێ
دڵ ئەورۆ مات و مەدهۆشە خودا فەصڵی گوڵان بابێ

ئەگەر مەیلت لەسەرمانە چ‌حاجەت ئاوی حەیوانە
لەلەعلی لێوی جانانە حەیاتی جاویدان بابێ

نەماوە حاڵەتی ژینم لەدەس چو روحی شیرینم
رەفیقان بێن بکەن شینم صەدای گریە و فوغان بابێ

ئەسیری تاری گێسوتم هیلاکی چاوی جادوتم
شەهیدی تێغی ئەبروتم، دەسا عیسای زمان بابێ

لەباغان سەیری گوڵزارە لەهەرجێ عاشقی زارە
خودا ئەو ئاهو رەفتارە، وەکو سەروی رەوان بابێ

وەفایی گەرچی شێواوی، لەعیشقی یارێ سوتاوی
بلێ: موطریب هەتاماوی، صەدای چەنگ و چوغان بابێ

از اشعار فارسی وفایی:

ای به مصر سودایت صد عزیز قربانی رحم کُن، به یاد آور حال پیر کنعانی
دل ز حسرتِ رویت روز و شب همی نالد نغمهٔ حَزین دارد عندلیب زندانی
عیش هر دو عالم را حاضرم فدا سازم بوسه‌ای اگر یابم زان لَبانِ رُمّانی
در خَمِ دو گیسویت، لب قرینِ لب بودن لذّتی دگر دارد جمع در پریشانی
زُلف گیرمت گویی: راه کُفر می‌جویی روی بوسمت گویی: نیست این مسلمانی
زان لَبان تمنایی دارم و نمی‌گویم
مذهبِ «وفایی» نیست کشف راز پنهانی

***

شنیدم با وفایی لطف کردی، یاد فرمودی ز شاهی کم مَبادت، بنده‌ای را شاد فرمودی
دلم بشکستی اما مخزن عشقِ خودت کردی جَزاکَ‌الله خرابش کردی و آباد فرمودی
پس از عمری نگاهی کردی و کُشتی «وفایی» را
کَرَم کردی که این پابسته را آزاد فرمودی

***

چند رباعی

گُل گفت به بلبل که به ما یک دله‌باش جانباز و پُر از نیاز و با حوصله باش
هنگام سحر اگر به یک خندهٔ من اِشکال تو حَل نگشت، پس در گله باش

***

ای بنده «وفایی»! سر و گردن مَفراز چون بی‌اَدبان بر زَبَرِ خاک مَناز
در هر قَدَمی که پای بر خاک نَهی دارا و سکندری است خوابیده به ناز

دیوان وفایی. مجلهٔ گلاویژ.

شیخ ضیاءالدّین عُمر نقشبندی «فَوْزی»

عارف بزرگوار شیخ عُمر ضیاءالدین فرزند شیخ عُثمان سراج‌الدّین از اولیای مُسلّم و مَشایخ وارسته، در شب دوشنبه ۲۶ جمادی‌الاولی سال ۱۲۵۵ هـ.ق، در طَوّیلیّ کردستان عراق متولد شده و پس از ۶۳ سال زندگی، در تاریخ ۱۳۱۸ هـ.ق به سرای جاودانی شتافته است.

شیخ ضیاءالدّین پس از سپری شدن ایام کودکی به تحصیل پرداخت و در نتیجهٔ استعداد ذاتی و سعی و کوشش مُداوم در اندک زمانی با ادبیات فارسی و عربی آشنایی یافت، و اطلاعاتی در خور و مُعْتنابه از مسائل اصولی و فقهی و تفسیر و حدیث پیدا کرد. آنگاه به اَمر والد ماجدش وارد دنیای

صوفیه شد و با تمام جدیّت از همان آغاز جوانی به سیر و سلوک مشغول گشت و تحت توجه و مراقبت پدرش شیخ سراج‌الدّین و برادر بزرگش شیخ محمد بهاءالدّین، مدارج عالیهٔ طریقهٔ نقشبندیه را در اندک مدتی پشت سر گذاشت.

پس از وفات پدر، به دهکدهٔ بیاره (بیاریْ) رفت و در آنجا خانقاهی برای مریدان، و مدرسه‌ای جهت طُلّاب علوم فراهم آورد، و خود به ارشاد طریقت پرداخت و برای تدریس و ادارهٔ امور طُلّاب، مدرّسین شایسته‌ای را از اطراف و اکناف به بیاره دعوت نمود و در کمترین زمانی، بیاره یکی از مراکز عمدهٔ تدریس و همچنین تعلیم آداب طریقه شد.

شیخ ضیاءالدّین ذات با برکاتی بوده و کرامات و مناقب او به حد تواتر رسیده است. اشخاص زیادی تحت تعالیم وی به بهره رسیده و عدهٔ کثیری از راه گُم کردگان، به برکت نَفَس گرم او به شاهراه سعادت برگشته‌اند.

در انشای نثر عربی‌تسلط زیادی داشته و نثر فارسی را نیز خوب می‌نوشته است. طبع شعر نیز داشته و به فارسی و کُردی اشعاری از او باقی مانده و «فَوْزی» تَخَلُّص می‌کرده است. با مرحوم حاج شیخ اسمعیل کاشتری، جدّ نویسنده، مکاتباتی به فارسی و عربی داشته‌اند که پاره‌ای از آن نامه‌ها نزد این کمترین موجود است، که هر کدام از آنها نمایانگر قُدرت نویسندگی ایشان است. و اینک نمونه‌هایی از اشعار کُردی و فارسی شادروان فوزی:

کولاهی صححه‌تم نابیّ که عیللەت تاجی ذیللەتمه | کەوای عززت لەبەر ناکەم کەقیللەت بەرگی رەحمەتمه
عەیادت بۆ کەسیّ چاکە گرفتاری طەبیّعەت بیّ | کە من مەفتونی جانانم چ‌باکی دەرد و عیللەتمە؟
ئەگەر دلبەر بلاوێنیّ هەمو دەرد و بەلاّ خۆشە | لەگەلّ مەیل و رەضای جانان چ‌باکی سوقم و صححەتمە؟
کەدیم خون جاریە ئەمرۆ لەجەرگ و دلّ وەکو سەیلاب | وتم ئەم شاهدە بەس بۆحساباتی قیامەتمە
قەضای ئەو هەرچی بوبیّ من‌رەضام گەر خۆشە یا تەلخە | لەگەلّ مەیل و ئیّرادەی حەق جەهەننەم عەینی جەننەتمە

قوصورم زۆرە، کارم سەختە، دەردم کاریە «فەوزی»
ئەوا تەنها ئومیّدو مەخلەصم عشق و مەحەببەتمە

***

فەقیهی مەدرەسەی تەوحیدم ئەمڕۆ | فەریدی دایرەی تەفریدم ئەمڕۆ
رضا نابم کەئەغیار بیّنە مەجلیس | بەچەوگانی قەضا تەبعیدم ئەمڕۆ
لەتەنزیها نیە هیچکەس رەفیّقم | چرای کاروانەڕێی تەحمیدم ئەمڕۆ

عەلایق دەردی بیّ‌دەرمانە «فەوزی»
رەئیسی عەسکەری تەجریدم تەمڕۆ

از اشعار فارسی فَوزی:

خـــرقه را در گـــرو مـــهر تـــو دادن اولیٰ جـان شـیرین بـه ره عشـق نـهادن اولیٰ
گو به رویم همه درهای جهان بسته شود کـه بـه رویـم دَرِ لُـطفِ تـو گُشـادن اولیٰ
عـزّت و مـنزلت و مَـجد نـجویم هـرگز هـمچو خـاشاک بـه راه تـو فـتادن اولیٰ
ثروت و قـدرت و هسـتی نـدهد فـائده‌ای هــمه را دادن و عشــقِ تـو سـتادن اولیٰ
گـر نـه مـقصود شـناسایی خـالق بـاشد
«فـــوزیا» از شکـــم مـــام نَـزادن اولیٰ

از اشعار اورامی فوزی:

قـــیبله! وەردەنـــم، قـــیبله! وەردەنـم جـــــەوساوە ژارا و دوریت وەردەنـــم
چـەنی دڵ و گـیان شـەرطێ کـەردەنم مـەیل نـەدۆ وەکـەس تـاروّی مـەردەنم
دڵ یـەند مـەینەتان موصیبەت کڕیـان تـای تـاملْ، ئـازیز جـەدەستش بڕیـان
پـای صبرش هـالاّ شکـەست ئـاوەردەن پـەوکە شـەو تـارۆ ویـردش ئـی‌فەردەن:
فـــەلەک‌داخ وەدڵ جـەستەمدابـەردی
ژاراو دوری ئـــــازیز پێـــــم وەردی

***

قـــیبلەم! هـــابەردم، قـــیبلەم هـابەردم داغ دوری تۆ وەگڵگۆ بــــــەردم
وەمـــــــەیل تۆوە رو وەچۆڵ کـــــەردم ژار دوری و دەرد هـــیجران گشت وەردم
یـــانێ ئـــازیزم عـــەشق تۆم نـەسەر وەعـــەشق تۆوە هـــا شـیم وەمـــەحشەر
تۆخـــوا بـــەوەفاو مـــەیل وەریـــنت بـــنمانە جـــارجـــار وەمـــن جـەمینت
بـــنمانە قـــامەت وەی زامـــەت وەردە پـــەری ئـــەو قـامەت داخ وەگڵ بـەردە
تـــــاجەو رۆ دەم‌دەم وەبێ مـــــــدارا قـَدقامش واچـون هـەرسات نـەو سـارا
چـــونکە ذیکـــر تۆن مـایەی حـەیاتم وەشی‌و شـادی‌و شـەوق مـایەی نـیشاطم
جـــە مـــەماتەدا بـــا تۆم جـــەیاد بۆ
جـــەو عـــالەمـــەدا دڵ وەتۆ شـــادبۆ

***

وەشـــــــا نـــــــازاریْ لاونـــــا دلاّن جـە وەخت خـەزان، جـەفەصڵ گـولاّن
دلاّن وەشـــیشان جـــە نـــازارانـــەن وەش رەنگـــی گـــولاّن نـمەو وارانـەن
ئەو وەشی و ئەورەنگ، ئێد نالەی سەحەر گـــردین بـــان وەفـــدای نـیم‌نگای دڵبـەر

***

وفـات شـیخ ضـیاءالدّیـن فـوزی بـه سـال ۱۳۱۸ هـ ق اتـفاق افـتاده و در آبـادی بیاره

مدفون است.

یادداشتهای نویسنده. *یادی مه‌ردان*، برگ دوم، ص ۱۶۶ تا ۱۶۸.

باکی سقزی

صوفی با صفا و شاعر شوریده، ملا محمود از اهالی «خُورِ خورِهٔ» سقز، متخلص به باکی به سال ۱۲۵۲ هـ ق، تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ ق درگذشته است. وی شخصی فاضل و متّقی و از مریدان شیخ عمرضیاءالدّین نقشبندی بوده و از شغل حکاکی امرار معاش می‌کرده است.

این غزل از اوست که خطاب به مُرشد خود گفته است:

ای بـــلای دل صـاحب‌نظران بـالایت — آتشِ خـــرمن ســـودازدگـان سـیمایت
قُوتِ جان طرفه نگاهی زِ دوچشم سیهت — قُـوّتِ دل سُـخنی زان لبِ شکـرخـایت
عـیش جَـنَّت ثَـمَری از شَجِر دیدارت — تـاب دوزخ شَـرَری از غـمِ جان‌فرسایت
مست و مخمور سر از خاک لحد بـردارد — هر کـه لَب تـر کـند از چاشنی صهبایت
گر ز شوریده‌دلان شور قـیامت خـواهـی — جلوه ده طـلعتِ جان‌بخش جـهان آرایت
نــازنینا بــه ســراپــردهٔ عــزت بــاز آی — کُور آن چشم که خالی ز تـو بـیند جایت
دیـــدهٔ خــاک‌نشـینان ســر کــویت را — باز روشن کـن از آن سُـرمهٔ خـاکِ پـایت
مــا بــه دامِ تـو گـرفتار و تـو از مـا بـیزار — تــو ز مــا فــارغ و مـا شیفته و شـیدایت
جــان بــه لب آمـده پـروانهٔ دلسوخته را — شمع جان! تا بـه کـی آخـر نـبود پـروایت
ذرّه‌ایَم بـــه هـــوای رخِ تـــو ســرگردان — والهٔ حُســـن «ضــیا»، غــمزدهٔ ســودایت
نــظری بــر مــن بـیچارهٔ مسکـین فَـرما — مــن فــدایِ نَــظَر و مــنظَرِ مـهرافـزایت

باکی از «باکی» دلتنگ و پریشانت نیست
ســـرورم! آه ز بـــی‌باکـــی و اســتغنایت

یادی‌مه‌ردان، ص ۵۶۹. جُنگهای خطی.

حاج ملا احمد دیلیژه‌ای

حاج ملا احمد از اهالی روستای دیلیژه ــ تابع ناحیه قره‌داغ عراق ــ متولد سال ۱۲۵۰ یا ۱۲۵۲ هـ ق، در شهر سلیمانیه به تحصیل پرداخته و نزد علمای مشهور آنجا چندین سال تَلَمُّذ کرده و پس از آن به بغداد رفته و محضر درس علامه مفتی زهاوی را درک کرده و اجازه گرفته، و پس از آن به استانبول سفر کرده است.

در استانبول ابتدا قضاوت «شاربازیر» به او محول می‌شود و بعدها در چند جای دیگر

مأموریت قضایی خود را ادامه می‌دهد. پس از مدتی به سلیمانیه بر می‌گردد و به جای قضاوت به تدریس و تعلیم طُلّاب می‌پردازد و ضمناً با فراغت بیشتری که داشته است چند کتاب ارزنده را تألیف می‌کند که از جمله آنها رساله‌ای است در باب واجب‌الوجود و دیگری مجموعه‌ای به نام: الفتاویٰ.

ملا احمد به سال ۱۳۱۸ هـ ق در سلیمانیه درگذشته و در مزار معروف «گردشیخ محی‌الدّین» دفن شده است. ملا احمد مورد بحث ما در اینجا غیر از ملا احمد «چاومار» دیلیژه‌ای، متوفی به سال ۱۲۸۸ هـ ق است که در صفحهٔ ۴۴۵، جلد اول از او نام برده‌ایم.

کتاب مفتی زهاوی، ص ۳۰. *تاریخ سلیمانیه*.

ملا عبدالرّحمن پیّنجویّنی

علامهٔ محقق و مدرس عالی‌مقام ملا عبدالرّحمن پیّنجویّنی فرزند ملا محمد و از سلالهٔ شیخ نورالدّین بریفکانی، به سال ۱۲۴۴ هـ ق در پیّنجویّن عراق متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد به تحصیل پرداخته و اغلب شهرها و دهات کردستان عراق را با پای علاقه و اشتیاق و تحمل رنج و مشاق جهت کسب علم و دانش درنوردیده و آخرالامر در تُرجان مدتی نزد دانشمند بزرگوار ملا علی قزلجی تُرجانی تلمُّذ کرده و همانجا به اخذ اجازه و گواهی پایان تحصیل نایل آمده است.

ملا عبدالرحمن پس از فراغت از تحصیل، مدت ۴۰ سال در پیّنجویّن به تدریس مشغول بوده و جمع کثیری از طلاب در حوزهٔ تدریس وی به بهره رسیده‌اند. وی مدتی هم به سلیمانیه مهاجرت کرده و در مدرسهٔ جامع بزرگ درس داده؛ اما دوباره به پیّنجویّن برگشته و همانجا به سال ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ هـ ق وفات یافته است.

از تألیفات پیّنجویّنی حواشی مُدَوّن بر *گلنبوی برهان* در منطق است که در مصر به سال ۱۳۴۷ هـ ق چاپ شده، و دیگر تعلیقاتی بر *آداب‌البحث* که آن هم در مصر به سال ۱۳۵۳ به طبع رسیده است.

مقدمهٔ *گلنبوی برهان*. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۶۲.
مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۲.

شیخ محمد نسیم مردوخی

شیخ محمد نسیم بن حاج شیخ محمد سعید بن شیخ احمد علامه از فضلا و دانشمندان متّقی و پرهیزکار خاندان مردوخی است که عمری را در مطالعه و تحقیق و تدریس سپری کرده است. او در سنهٔ ۱۲۷۱ به همراهی برادرش شیخ مهاجر از سنندج به شهرزور مهاجرت نموده و به سال

۱۳۱۹ هـ ق در گُلعنبر شهرزور وفات یافته است.

شیخ نسیم اهل شعر و ادب نیز بوده و اشعار شیوایی به شیوهٔ کردی گۆرانی از او به یادگار مانده است، که اینک نمونه‌ای از آنها:

جەژن یارانەن، جەژن یارانەن — ئارۆ صەبا رۆی جەژن یارانەن
وادەی شادی و ذەوق هەردە جارانەن — وەشی و بەشارەت گروّی یارانەن
گلەی گوزەشتەی هەمقەطارانەن — گەردن ئازادی خاطرداارانەن
فەصل‌ئامشۆی شەکەر رازانەن — دەس‌نەمل کەردەی ئاوات وازانەن
ئارایش کەردەی تیپ خاصانەن — نەظم و نەزاکەت شیرین یاسانەن
تەرتیب مەدان خاڵ صونع رەببانی — مەکێشان وەچەم سورمەی سوبحانی
بۆی عەطر و عەبیر هەم موشک‌شاران — گولا و پاشیەن نەبەین یاران
سەر تا پای وێشان زەربەفت مەپوشان — دەستە بەدەستە، جوق‌جوق مەخرۆشان
جوق‌جوق مەوینان وبانانەوە — یەکایەک خوێشان مەوانانەوە
شەققەی ماچ و موچ، دەم لەناودەم — کەردەن ئازادی مەوازان جەهەم
جەو دما پەی ذەوق ئامای عید نۆ — رو مەنیان پەی دەشت، ساراو کەژو کۆ
نیمێ وەسارا، نیمێ سای داران — بەعضێ مەشان سای بەرزەچناران
دەستەی خاطر تەنگ سیامەپۆشان — مەشان وەماوای شار خامۆشان
شیوەن مەکەران بێ‌ئەندازەوە — بۆ مەنیان وەبۆی گڵکۆی تازەوە
بەعضێ هەم طەناف مەرخوز شاران — مەوەزان نەڕووی شاخ چناران
پا مەنیان طەناف مەیان وەپەرواز — هاتو چو مەکەن و صەد غەمزە و ناز
هەر ساڵ بەی وێنە شادی تەمامەن — عەود عید نۆ پەرێ گشت عامەن
غەیر جەمن و تۆ خاطر مەینەت‌بار — دورکەفتەی وەطەن نەیاران پێوار
نەخوێش نەدڵسۆز نەدۆس جاران — غەریب و بێ‌کەس، دورکەفتەی شاران
نەدەنگ هاودەم، نەرەنگ دڵسۆز — نەکەس هەن واچۆ جەژن نۆت پیرۆز
تەنخوای شادی و جەژن خدێمان شینەن — رەفێقمان غەمەن، یارمان گرینەن
دەربەدەر کەفتەی شاران نە شاران — مەحروم و مەهجور جە گشت یاران
نەجای ئومیدەن، نەفەریادرەسەن — نەکەس مەواچو ئینە چکەسەن؟
مەکەرون خەیاڵ وەشی رۆژگار — فێشتەر کۆی ئەلەم وەنەم مەبۆ بار
هەرکەس غەریبەن خاطرپردەردەن — دەرد غەریبی عەجایب دەردەن
ئێش دوری دۆس فەراوان سەختەن — یاران بزانەدێ غەریب بەدبەختەن

خوصوص پەرێ من جەحەد ویەردەن　　غەریب پێمماچان تا وەروی مەردەن

یە «نەسیم» واتەن ئاوارەی شاران

کەس وەشی دونیاش تاسەر مەویاران

جُنگهای خطی. *علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین*، ص ۶۰۶.

آهی سُلیمانیّه‌ای

صالح افندی متخلص به «آهی»، اهل سلیمانیهٔ عراق و از شعرای اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهاردهم هجری است. بیشتر در کوّی زندگی کرده و گذشته از ذوق شعری، مرد دانشمندی بوده است.

این دو غزل از اشعار اوست:

خودا هەڵناگرێ چاوم ئەمەندە شێت و شەیدا بم　　لە ما بەینی خەلایق‌دا وەها مەهتوک و رسوا بم

گەلێ دەفعە ئەڵێم بێم دڵ بگۆرم خوەم لەوی لادەم　　لە دووریێدا خەریک دەردم بەلاّم واچاکە یەکرا بم

چ ئینصافیکە ئەی نەی‌قامەت و غونچە دەهان و شۆخ؟　　وەکو بولبوڵ هەمیشە هەر بەهاوارو بەغەوغا بم

هەتا کەی سا زەقومی محنەتی دوریت بچێژم من؟　　بەشێتی وێڵ و سەرگەردانی دەشت و کیۆ و صەحرا بم

دەبێ «ئاهی» لەجەژنی وەصڵی دلبەردا بەقوربانی،

قەدی باریک و لێوی ئاڵ و چاوی مەست و شەهلا بم

***

نوکتەی دەمی مەخفی لە فەلاطوونی خەیاڵە　　سیرێکە بە صەد فەلسەفە ئیضاحی مەحاڵە

پەروانە صفەت دڵ بە چرای عارضی پاکت　　سەرباختە و سووختەو و بێپەر و باڵە

سەرمەست و برینداری مژە و چاوی خومارە　　ماتەم زەدە و شیفتەیی پەرچەم و خاڵە

«ئاهی»! کەغولاّم و خەدەمی حەضرەتی یاری

ناڵێ بخەرە گۆیتەوە وەک حەڵقە لەناڵە

شعر و *ادبیات کُردی*، رفیق حلمی. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۱۶۰.

صدقی ماردینی

یوسف صدقی بن عمر شوقی، دانشمندی از فقهای حَنَفیّه و اهل ماردین که بعد از فراغت از تحصیل ترک دیار خود کرد و در شهر استانبول به شغل قضاوت عسکر پرداخت و از اعضای مجلس «تحقیقات شرعی» شد. یوسف صدقی تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *محاسن‌الحُسام*، *معراج‌الْمُعْتمر وَالحاج*، *مَسیرُالمُوَحّدین اِلی اِحْیاء عُلُوم‌الدّین*. وی در سنهٔ ۱۳۱۹ هـ ق

درگذشته است.

الاعلام، زرکلی، ج ۹، ص ۳۱۰. *هدیةالعارفین*، ج ۲، ص ۵۷۱. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۴۴۰.

حاج شیخ عبدالله کمانگر ماسانی

حاج شیخ عبدالله فرزند مولانا احمد[1] کمانگر، از مشایخ بزرگ طریقهٔ نقشبندیه است که نزد پدرش تمسُک کرده و با رُموز و اسرار طریقت آشنایی یافته و در دهکدهٔ ماسان از روستاهای کردستان سنندج سالها به ارشاد پرداخته است.

حاج شیخ عبدالله، انسانی ستوده‌سیر و عارفی واقف به مدارج سیر و سلوک بوده است؛ مرحوم پدرم در سنوات ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ هـ ق، در مدرسهٔ علوم دینی ماسان تحصیل می‌کرده و در آن ایام حاج شیخ عبدالله بر مسند ارشاد متمکن بوده است؛ او بارها از بزرگواری و کرامات آن شادروان تعریف می‌کرد.

وفات حاج شیخ‌عبدالله به سال ۱۳۱۹ هـ ق اتفاق افتاده و در قریهٔ ماسان مدفون است. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که مرحوم والدم در رثای او سروده است:

قُطب سامان رسان ز ماسان شد   نَوحَه بر اهل عالم آسان شد
رخت بَربَست سوی عالمِ غیب   چون ز صحنِ جهان هراسان شد
برکاتی شد از کف این ملک   کز کف دهلی و خراسان شد
هاتِفی خواند بهر تاریخش
«کهف ماسان بجای خاصان شد»[2]

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

احمد خُلُوص اَفندی

احمد خلوص افندی فرزند شیخ اسمعیل شروانی، از دانشمندان و اُدبای اوایل قرن چهاردهم است، که بیشتر مشغَلَت وی اُمور قضایی در شهرهای ترکیه بود و ضمناً تدریس هم می‌کرده و تألیفاتی نیز داشته، و در اواخر عشر دوم قرن چهاردهم درگذشته و در شهر آماسیه مدفون است.

برای آگاهی از شرح حال پدرش به صفحهٔ ۴۰۹، جلد اول مراجعه شود.

ذیل *کشف‌الظنون*.

---

۱. برای آگاهی از بیوگرافی مولانا احمد به صفحهٔ ۳۲۸، جلد اول مراجعه شود.
۲. برابر است با سال ۱۳۱۹.

حاج شیخ اِسمعیل مردُوخی کاشتَری

حاج شیخ اسمعیل فرزند شیخ محمد فرزند شیخ‌الشُیوخ شیخ عبدالغفُور کاشتری و عارفی دانشمند از خاندان مردوخی کاشتر است.

کودکی بیش نبوده که پدرش وفات یافته و جَدّش تربیت او را به عُهده گرفته است. در آن موقع کاشتر دارای مدرسهٔ دینی و طُلاب علوم بوده و شیخ عبدالغفور تعلیم نَوه‌اش را به مُدَرّس و طلاّب مُستعدّ آن جا می‌سپارد و خود نیز او را تحت تَوَجُّه و مُراقبت قرار می‌دهد؛ تا اینکه از هر جهت لیاقت و استعداد او شکوفا می‌شود و با جِدیّت و پشتکار لازم، مدارج شایانی را در علوم و ادب پشت سر می‌گذارد.

مراتب فضل و ادب حاج شیخ اسمعیل به درجه‌ای بوده است که دوستان فاضل معاصرش در مکاتبه با او سپر انداخته‌اند و در نثرنویسی فارسی و عربی و همچنین سخنوری و قدرت بیان سرآمد اقران و امثال خود بوده است. قامتی بلند و سیمایی نورانی و اخلاقی حمیده داشته و مورد احترام طبقات مردم بوده است.

اشخاص ستمدیده و محروم از هر طرف به خانهٔ او روی آورده‌اند و از نفاذ کلمه و وجههٔ معنوی او جهت رفع مشکلات خود مخصوصاً رهایی از جور حُکّام و مأمورین دولت استفاده کرده‌اند.

حاج شیخ اسمعیل در کُنج خانقاه، صوفی صافی‌مشرب و در گوشهٔ مسجد، عابدی مُقَرَّب و در مجمع اُدبا و فُضلا، ادیبی سخنور بوده و گذشته از این صفات حمیدهٔ انسانی، در فنون سواری و تیراندازی برهمگنان فایق آمده است. اهل طریق و سیر و سلوک نیز بوده، و به عارف بزرگوار شیخ محمد بهاءالدین عثمانی دست ارادت و تَمَسُّک داده است.

از اشعار و آثار او آنچه باقی مانده فقط چند رباعی فارسی و مرثیه‌ای است به عربی‌که در وفات جدش شیخ عبدالغفور در سن ۲۴ سالگی سروده است:

رباعی:

در خدمت خلق باش و با یزدان باش　　هم بندهٔ این و هم پناه آن باش
ز امیزش اهل زور و زر یکسو باش　　و ازار دچار درد را درمان باش

***

از گردش روزگار آزرده مباش　　غمگین منشین چنین و افسرده مباش
خواهی مُردن، کنون که هستی زنده　　پژمرده و ژولیده و دل‌مرده مباش

***

کشتی شکسته بر لب دریا نشسته‌ام　　جا مانده‌ام ز قافله و ز پا نشسته‌ام

گر ناخدا برفت، خدایا به حال زار   افتاده بر درت به تمنا نشسته‌ام

و اینک قصیده‌ای که در رثای جَدّش سروده است:

أَرىٰ فی فُؤادی لَوْعَةً وَ غَراما   غَراماً سَقانی أَزْمَةً وَ سَقاما
وَ أَوْرَثَنی حُزناً حَکیٰ حُزْنَ یُوسُفاً   إذٰا لَبْثُهُ فِي السِّجْنِ کانَ مُدٰاما
وَ حَمَّلَنی إِصْراً مَتیٰ ما حَملتُهُ   عَلَی آلارضِ ضَجَّتْ دَکَّةً وَانْفِصاما
فَما حالُ فَرعٍ باتَ أصلُهُ یابِسا   وَ نالَ عَلیٰ یُبْسِ آلعُروُقِ انْفِصاما
وَ ما بالُ طَیْرٍ قُصَّ جُلُّ جَناحِهِ   و حازَ عَلیٰ قَصّ الجناحِ سِماما
بِحالَیْهِما حاشا هُما مِنْ کآبَتی   فَقَدْ فاتَنی مَنْ کانَ فینا قِواما
هُوَ الوالِدُ آلبرُّ العطُوُف المُمَجَّدُ   وَ مَنْ کانَ فِي التَّقْوی اِماماً هُماما
هُوَ الوالِدُ آلمولُودُ مِنْ صُلْبِ ماجِدٍ   وَ کانَ لابائِی آلکِرامِ خِتاما
بِآبائِهِ آلغُرَّ أقتَدی فَاهْتدی بِهِمْ   أُناسُ تَریهُمْ سُجَّداً وَ قِیاما
لَقَدْ سَلَفوُا طُراً بِفضلٍ وَ خَلفُوا   فَضائِلَ لاتُحْصیٰ وَ مَرّوا کِراما
وَ قامَ بِأمرالله حیناً وَ إنَّهُ   کَما کانَ قَوّاماً عَلَیهِ استقاما
فَیا غافِرَالذَّنْبِ ارْضَ عَنْهُ و أَرضْهِ   وَ بَلِّغْهُ فی دارِ السَّلامِ، سَلاما
و آمِنْهُ مِنْ أَهْوالِ زِلْزالِ ساعةٍ   بِها النّاسُ طُراً یَنْظُرُونَ هِیاما
و یا ربَّنَا اَحْشُرْهُ مَعَ الصّحبِ آمِناً   مُسَوّی لَهُ أَعْلَی الجِنانِ مَقاما
زِداثنَیْنِ وَاحْسِبْ عامَ تاریخِ مَوْتِهِ
«یُری رَمْسُهُ لِلْمُتَّقینَ إماما[1]»

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

هائم سلیمانیّه‌ای

میرزا عبدالرّحیم از اهالی سلیمانیهٔ عراق است که در شعر و ادبیات شهرت بسزایی داشته و «هائم» تخلص می‌کرده و در سنهٔ ۱۳۲۰ هـ ق به سرای جاودانی شتافته است.

یادی ادیبان، ص ۶۶.

شیخ عبدالکریم‌بن المهاجر

شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالقادر مُهاجر مردوخی از دانشمندان و مدرّسین اوایل قرن

---

۱. ۱۲۷۰=۲+۱۲۶۸، که ۱۲۷۰ برابر است با سال وفات.

چهاردهم بوده است؛ که در آغاز جوانی به همراهی والد ماجدش و شیخ محمد نسیم عمویش به سال ۱۲۷۱ به سلیمانیهٔ عراق مهاجرت کرد و پس از وفات پدر به سال ۱۳۰۵ هـ ق به جای وی به تدریس و افاده و تعلیم پرداخت و در نهایت عزت و احترام می‌زیست و در حدود سال ۱۳۲۰ هـ ق درگذشت. از او پسری به نام شیخ عبداللطیف به جا ماند که بعد از وفات پدر مدتی به ساعت‌سازی مشغول بود؛ پس از آن شغل دندانسازی یاد گرفت و در این صنعت استاد لایقی شد.

علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۳۱۹. *یادی‌مه‌ردان*، ص ۳۹۹ و ۴۰۲.

ملا محمد کوانه دۆلی

عالم فاضل ملا محمد از مردم قریهٔ «که‌وانه‌دۆڵ» از قضای پینجوین، به سال ۱۲۷۰ تولد یافته و تحصیلاتش را در بلاد عراق به پایان رسانیده و در بغداد از ملا محمد فیض مفتی زهاوی به اخذ اجازهٔ علمی نائل گشته است. پس از آن به سمت تدریس و وعظ در خانقین منصوب شد.

وی در حدود سال ۱۳۲۰ هـ ق درگذشته است.

علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۵۲۹.

محمَّد اَمین سُهروردی

محمد امین بن عبدالرّحمن بن محمد مُحسن بن محمد صالح سهروردی، دانشمندی که در بغداد می‌زیسته و در علم تاریخ شهرت بسزائی داشته است. پس از فراغت از تحصیل مدتی تدریس می‌کرده و بعد از آن به عضویّت محکمهٔ استیناف بغداد درآمده و مدتی هم شهردار سامَرا و یکی دو شهر دیگر بوده است.

محمد امین سهروردی تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *تاریخ بغداد* که آن را تحت عنوان ذیلی بر تاریخ جدش محمد صالح سهروردی خطیب دارالسّلام (بغداد) نگاشته است. و مجموعه‌ای در ادبیات، و دیوان اشعار.

این دانشمند به سال ۱۳۲۰ هـ ق در بغداد درگذشته است.

الاعلام، ج ۶، ص ۲۶۹.

یُوسُف ضیاءالدّین افندی اسعردی

یوسف ضیاءالدّین افندی فرزند شیخ حسین اسعردی، از علما و دانشمندان مُعتبر اوایل قرن چهاردهم هجری است که در مدرسهٔ فخریهٔ اسعرد تدریس می‌کرده و تألیفاتی از او به جای مانده

است. تقریظی به نظم عربی بر کتاب *الهَدیَّةُ الحمیدیَّة فیِ اللّغَةِ الکُرْدیَّه*[۱] دارد که این ابیات از آن است:

احــــلی کــتاب فــی لغــی الاکـراد قـد جَــمعَ الــجمیعَ وَ قَــدْ سَــماتَرْتیبا
وَ حَــوی الاصــولَ اَلغُـرَّ غـیرَ مُـغادِرٍ فــیِ الکَشْــفِ افْـراداً وَلاتَـرْکیبا
مُــذْتَمَّ إمْــلاءُ الهَــدِیَّة ارَخَت «أمْــلَی الکــتابَ ابـنُ‌الخـلیلِ اَدیـبا»

لُغیٰ: جمع لُغَة؛ **غُرّ** (جمع اَغَرّ): خوب و درخشان.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲۶.

شیخ محمود افندی حَمزوی خالدی

شیخ محمود افندی حمزوی خالدی، پسر عمّ ضیاءالدین افندی و مدرس مدرسهٔ الجامع‌الکبیر در شهر اسعرد، از دانشمندان و ادبای قرن چهاردهم است؛ تألیفات و آثاری هم داشته که برخی از آنها به چاپ رسیده است.

این دو بیت از قطعه‌ای است که در تقریظ کتاب *الهَدیَّةُالحَمیدیَّة فیِ اللُّغَةِ الکُرْدیَّة* إنشاء کرده است.

عـوفیت مـن مـوجبات السوء و آلکـمد وَعِشْتَ یَـا ابْـنَ کِـرامِ النّـاسِ بـالرَّغَدِ
اِذْقُــمْتَ تَــنْشُرُ انـوار المَـعارِفِ بَـغْ دبَسْـطِکَ اَلعَـدْلَ فـیِ آلاطْـرافِ وَآلبَـلَدِ

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۸۵.

شیخ عبدالرحمن اسعردی

شیخ عبدالرحمن بن ملا حسین بن مصطفی، دانشمندی از شهر اسعرد که عُمری را در تدریس و افتا سپری کرده و اهل شعر و ادب نیز بوده و تا اواخر عَشر دوم از قرن چهاردهم در قید حیات بوده است.

---

۱. این کتاب تألیف یوسف ضیاءالدین پاشا خالدی مقدسی فرزند حاج‌محمد بن علی است، که به سال ۱۲۵۸ هـ ق، در بیت‌المقدس به دنیا آمده و در همان شهر در ۱۳۲۴ هـ ق وفات یافته است. پدرش از رجال دولت عثمانی و فرماندار ارزروم بوده است. یوسف مقامات عالی اداری و دیوانی را در مناطق مختلف از طرف دولت عثمانی پشت‌سر گذاشته و به علت احاطه به زبانهای ترکی و فارسی و حتی کردی، بیشتر مأموریتهایش در مناطق غیر عربی بوده و مدتی هم در مدرسهٔ السِنهٔ شرقیه تدریس کرده است. هنگامی که در بدلیس مأموریت داشته، زبان کُردی را فرا گرفته و بعدها چون دربارهٔ لغات و قواعد زبان کردی کتاب مفیدی وجود نداشته، خود به تألیف چنین کتابی اقدام کرده و آن را *الهدیةالحمیدیَة* نام نهاده و چاپ کرده است.

الاعلام، ج ۹، ص ۳۱۰.

این ابیات از قصیده‌ای است که در تقریظ *الهدیّةالحمیدیّة* تألیف ضیاءالدین پاشا خالدی مقدسی سروده و در سنهٔ ۱۳۱۰ هـ ق به ضمیمهٔ اصل کتاب در استانبول به چاپ رسیده است:

وَ غَـدَتْ مَآثِـرُهُ الحـميدَةُ تُكْـتَبُ   عَـنْ سـيِّدٍ سَـبَقَ الكِـرامَ سَـليلا
أَعـنى ضِـياءالدّيـن يُـوسُفَ مَـنْ غَـدا   بِـقُدُومِهِ عَـنًّاالعـنا مَـقْفُولا
شَـمْسٌ بِأَرْضِ القُـدْسِ شـيمَ ضِـياؤُها   فَـتَنَوَّرت مِـنْها آلبِـقاعُ شُـمُولا
حَـقٌّ عَـلَيْنا شَـرْحُ مَـتْنِ ثَـنائِهِ   فـى كُـلّ يَـوْمٍ بُكْـرَةً وَ اَصـيلا

عَنا: رنج و مُصیبت؛ **مَقفول:** بسته شده؛ **شیَم:** درخشید.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۴.

ملا مصطفی عاصم افندی اسعردی

ملا مصطفی عاصم افندی از علما و ادبای قرن چهاردهم هجری و مدرّس مدرسهٔ صالحیّه در شهر اسعرد بوده است. سه بیت ذیل از اشعار اوست که در تقریظ کتاب *الهَدیّةُ الحَمیدیّة* سروده است:

یَـرْوى لُـغَى الاكـرادِ، يَكْشِـفُ سِـرَّها   بِـبَديعِ نَـظْمٍ لِـلْقَواعِـدِ مـاهِدِ
وَ آلكُـلُّ يَشْكُـر فـي الحَـقيقَةِ هَـمَّهُ   لِسَـليلِ سَـيْفِ اللهِ حَـضْرة خـالِدِ
يُـوسُف ضِـياءالدين بـاشا الشَّـهمِ مَـنْ   وَرِثَ آلمَـفاخِر مـا جِـداً عَـنْ مـاجِدِ

سَلیل: هم به معنی دودمان و ذرّیت است از ریشهٔ سلاله و هم به معنی مَسْلول یعنی شمشیر آهیخته، در اینجا معنی دوم منظور است کنایه از خالد بن ولید صحابی مشهور که پیامبر اکرم (ص) او را لقب «سَیْفُ‌الله آلمَسْلوُل» بخشید و شاعر اشاره کرده است به اینکه یوسف پاشا از نسل خالد است و شجاعت و شهامت را از او به ارث آورده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۹۳.

ملا فتح‌الله اسعردی

مُشارالیه عالمی است از اسعرد که در اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته و اهل شعر و ادب نیز بوده و تا آخر حیات به تدریس و تعلیم طلاّب اشتغال داشته است. بر کتاب *الهدیّة الحمیدیّة* تقریظی به زبان کُردی کرمانجی نوشته است که این دو بیت از آن است:

ژحه‌یوانات خودی ئیشقیوه چیکرد نه‌وعی ئینسانی   کودایی عه‌قڵه‌کی کامل ژوی تیّ عیلم و عیرفانی
مه‌عارف ڕۆژبه‌ڕۆژ زیده ده‌بن حه‌تتا له‌ناف کوردان   ده‌که‌ین ته‌ئلیف حه‌می که‌س تیّده‌میّنن شاش و حه‌یرانی

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

شیخ حسن کرد شهرزوری

شیخ حسن از اهالی شهرزور و انسانی فاضل که در حدود سنهٔ ۱۳۲۰ درگذشته است. مشارالیه بعد از فراغت از تحصیل ترک یار و دیار کرده و در شهر حَلَب اقامت گزیده و از مدرِسین مدرسهٔ احمدیّه در آن شهر بوده است.

از تألیفات او کتابی است به نام: *المُوجَز* در علم نحو، *سُلَّمُ‌المُرْتَقیٰ* در منطق و *الأمانی* در علم مَعانی و بیان.

هدیة‌العارفین

ملا حُسین صبری پشدری

ملا حسین از مُدَرّسین مُحقّق و بنام بغداد بوده است از اهالی پشدر که پس از خاتمهٔ تحصیل و اخذ اجازه در محضر علامه مُفتی زهاوی، در بغداد سُکنیٰ گزیده و به تدریس در مدرسهٔ اعظِمیّه عُمری را به سر آورده و در حدود عَشر دوم از قرن چهاردهم وفات یافته است. از تألیفات او شرحی است بر تشریح *الافلاک* شیخ بهاءالدین عاملی و یکی دو کتاب دیگر در هیأت و ریاضیات. حاج شیخ عبدالحمید عرفانی کانی‌مشکانی سنندجی از شاگردان مُجاز ملاحسین بوده است.

مفتی زهاوی، ص ۳۱.

عایِشَه عِصمت تَیْمُور

عایشه عصمت تیمور دختر اسمعیل رُشْدی پاشا بن محمد تیمور کاشف، سرآمد نهضت علمی و ادبی زنان مصر است که به سال ۱۲۵۶ هـ ق تولد یافته است.

جدَّش محمد تیمور کاشف بن اسمعیل بن علی از اکراد قرّه جولان ــ در شمال موصل ــ است که اوایل قرن سیزدهم به قاهره رفته و در اثر داشتن صفات بارز و اطّلاع بر زبان‌های ترکی و عربی، خود را به محمدعلی پاشا رسانیده و در مدهٔ قلیلی از امرای مورد اعتماد او گردیده و به سال ۱۲۶۴ هـ ق وفات یافته است.[۱]

عایشه عصمت تیمور از آغاز خردسالی به شعر و ادب تمایل زیادی داشت. پدرش به تعلیم و تربیت او همت گماشت و برای او معلم خانگی گرفت که عربی و فارسی و ترکی را کاملاً بیاموزد. بعدها عایشه خود در مجامع ادبی حضور یافت و محضر استادان شعر و ادب را درک کرد؛ تا اینکه در فنون ادب بدانجا رسید که کمتر زنی رسیده است. در سرایندگی نیز پخته شد و در انشاء و انشاد

---

۱. برای آگاهی بیشتر از شرح زندگانی تیمور کاشف، به جلد سوم (بخش امرا) مراجعه شود.

نادرهٔ زمان گردید.

در سنهٔ ۱۲۷۱ هـ ق، به همسری محمد توفیق‌بیگ بن محمودبیگ اسلامبولی درآمده و با او به استانبول رفت و به خانه‌داری و بچه‌داری مشغول شد و همین موضوع مدتی او را از مطالعه و شعر و شاعری باز داشت؛ تا اینکه دخترش «تَوْحیدَه» سن و سالی پیدا کرد و توانست که قسمتی از کارهای خانه را به عهده بگیرد و برای مادرش فراغتی ـ گاه و بیگاه ـ جهت مطالعه دست بدهد.

در سال ۱۲۸۹ پدرش درگذشت و در ۱۲۹۲ هـ ق، شوهرش نیز وفات یافت و او ناچار به قاهره بازگشت. از آن پس وقت خود را وقف مطالعه و تکمیل معلومات و گسترش دایرهٔ اطلاعات ادبی خویش کرد و در نتیجهٔ کثرت ممارست و تحقیق و تَتَبع به حدّ کمال رسید.

در سال ۱۲۹۴ هـ ق دخترش توحیده ـ که دوشیزه‌ای در سن هجده سالگی بود ـ ناگهانی در عین جوانی و ناکامی چون پروانه‌ای به جهان دیگر پر و بال گشود. شاعرهٔ حساسِ دیار نیل، مدت هفت سال عَزادار او شد و در اثر تَأَلّمات روحی، اَشعار و مَراثی شیوا و سوزناکی در فراق دختر خود سروده است که از لحاظ ادبی شاهکار است. عایشه به زبانهای عربی و فارسی و ترکی شعر می‌گفته و قصاید بسیاری دربارهٔ تعلیم و تربیت جامعهٔ زنان سروده است.

آثار چاپ شدهٔ عصمت تیمور عبارتند از:

۱ـ *دیوان اشعار فارسی و ترکی*، که یک بار در استانبول و یک بار در قاهره به چاپ رسیده است.

۲ـ *حِلْیَةُالطِّراز*، دیوان اشعار عربی که چندین بار در قاهره طبع شده است.

۳ـ *نَتایجُ آلاحوال فيِ الأقوال وَالأفعال*، شامل حکایات و قِصَصی در اطراف دستورهای اخلاقی به عربی.

۴ـ *مِرْآتُ التَّأَمُّلِ في آلأُمُور*، کتابی است به زبان عربی در ادب و اخلاق که آن هم چاپ شده است.

عایشه عصمت تیمور به سال ۱۳۲۰ هـ ق در قاهره درگذشته است.

اینک قطعاتی از اشعار عربی عصمت تیمور:

در تفاخر و حماسه:

بِیَدِ العَفافِ أصونُ عِزَّ حِجابی — و بِعِصْمَتی أَسْمو عَلیٰ أَتْرابی
وَ بِفِکْرَةٍ وَقّادَةٍ وَ قَریحَةٍ — نَقّادَةٍ قَدْ کَمّلت آدابی
ما ضَرَّنی أَدَبی و حُسْنُ تَعَلُّمی — اِلاّ بِکَونی زَهْرَةَ الأَلْباب
ما عاقَنی خَجَلی عَنِ آلعَلْیا وَلا — سَدْلُ الخِمارِ بِلِمّتی وَ نِقابی،

عَـنْ طَـیّ مِـضْمارِ الرّهـانِ إذا اشْـتَکتْ   صَـعْب السّـباقِ مَـطامحُ الرُّکـابِ
فَـجَعَلْتُ مِـرْآتی جَـبینَ دَفـاتِری   وَ جَـعَلْتُ مِـنْ نَـقْشِ المِـدادِ خِـضابی
بَـلْ صَـوْلَتی فـی راحَـتی وَ تَـفَرُّسی   فـی حُسْـنِ مـا أَسْـعی لِـخَیْرِ مَآبِ

معنی اشعار

«با دست عِفّت، از عزّت و حرمت حجابم نگهداری می‌کنم؛ و با حفظ عصمت و آبرو بر همگان برتری می‌جویم.

ادب و تربیت من در سایهٔ اندیشهٔ روشن و قریحهٔ خُرده‌بین، به مَرز کمال رسیده است.

تحصیل و کسب ادب و دانش برای من ــ که زنی هستم ــ ضرری نداشته، بلکه موجب شده است که در بین جامعهٔ زنان چون گُلی جلوه‌گر باشم.

شرم و آزرم و همچنین داشتن چادر و نقاب، مرا از ترقی و رسیدن به کمال مطلوب و برتری در میدان مبارزه، برای دست یافتن به هدف باز نداشته است.

آیینهٔ من صَفَحات دفتر و کتاب و آرایش و گلگونه‌ام از نقش مداد و جوهر نوشتنی است.

قدرت من در دستهایم است ــ نه زیبایی و رنگ صورت ــ و فراست و هوش من، برای رسیدن به آیندهٔ بهتری است.

از مرثیه‌ای است که در مرگ دخترش «توحیده» سُروده است:

طـافت بشـهر الصـوم کـاسات الردی   سَـحَراً وَ أکْـوابُ الدُّمُـوعِ تَـدُورُ
وَ مَـضَی‌الَّذی أَهـوی وَ جَرَّعَنِي ألأسی   وَ غَـدَتْ بِـقَلْبی جَـذْوَةٌ وَسَـعیرُ
نـاهیکَ مـا فَـعَلَتْ بِـماء حُشـاشَتی   نـارُ لَـها بـینَ الضُّـلُوعِ زَفـیرُ
انـی أَلِـفْتُ ألحُـزْنَ حَـتّی أَنَّـنی   لَـوْغابَ عَـنّی، سـاءَنِي التَّأْخـیرُ
قَـدْ کُـنْتُ لاأرْضـی التَّـباعُدَ بُـرْهَةً   کَـیْفَ التَّـصَبُّرُ وَالبِـعادُ دُهُـورُ
أَبْکـیکِ حَـتّی نَـلْتَقی فـی جَـنَّةٍ   بِـریاضِ خُـلدٍ زَیَّـنَتْها الحـوُرُ
هٰـذَا النَّـعیم بِـهِ ألاءَحِـبَّةُ تَـلْتَقی   لا عَـیْشَ إلا عـیشُهُ المَـبْرورُ
وَاللهِ لا أَسْـلُو التِّـلاوَةَ وَالدُّعـا
مـا غَـرَّدَتْ فَـوْقَ الغـصُونِ طُـیُورُ

طافت: به گردش درآمد؛ **رَدی**: مرگ؛ **أسَی**: اندوه، غم؛ **جَذْوَة**: اَخگر؛ **سَعیر**: زبانهٔ آتش؛ **ناهیکَ**: کلمه‌ای است مرکب از اسم فاعل «ناهی» و ضمیر مخاطب که در مقام تعجب گفته می‌شود؛ **حُشاشَة**: نیمه جانی که در مریض یا زخمی مانده باشد؛ **ضلوع**: دنده‌ها، جمع ضِلع.

ترجمهٔ ابیات:

«در بامدادی از ماه روزه، تا جامهای مرگ به گردش درآمد، قدحهای اشک حسرت نیز به گردش افتاد.

آن که دوستش داشتم رفت و شرنگ غم و غصه را به من چشانید و از فراق او در دلم آتشی برپا

شد.

آه از این آتشی که در بین دنده‌هایم افروخته شد و سرچشمهٔ حیاتم را خشکانید.

من با غم و رنج چنان الفت گرفته‌ام که اگر از من دور شود، از تأخیرش ناراحت می‌شوم.

من حاضر نبودم که زمان کوتاهی دوری عزیزی را تحمل کنم، اکنون که زمان مُفارقت و جدایی بسیار نامحدود است، چگونه شکیبا باشم؟

فرزندم! تا روزی که در بهشت و آن باغهای سرسبز همیشگی ــ که حُورها آنجا را آذین بسته‌اند ــ به همدیگر برسیم، از مفارقت و دوری ناله سر می‌دهم و گریه می‌کنم.

همان بهشتی که دوستان در آنجا به همدیگر می‌رسند، و در واقع زندگی خوب و رضایت‌بخش همان است.

به خدا قسم از تلاوت قرآن و دعای خیر، تا روزی که پرندگان بر شاخه‌های درختان نواخوانی کنند، کوتاهی نخواهم کرد».

غَزَل

یـا بُـغْیَةَ الصَّبِّ رِفْـقاً بِاَلفُـؤادِ فَـقَدْ ... أَشـجاهُ مـا بِکَ مِـنْ تـیهٍ وَ مِنْ مَـیَلِ
بِـالصَّد أَلْـهَبْتَ قَـلْباً اَنْتَ سـاکِـنُهُ ... هَـلاّ عَـطَفْتَ عَـلیٰ سُکْـناکَ یـا أَمَـلي
قـابَلْتُ طَـیْفَکَ لَـیْلاً کَـیْ أُعـانِقَهُ ... وَ قُـمْتُ أَلْـثِمُ ثَـغراً شـیبَ بِـالعَسَلِ
فَأَغْـمَضَ الطَّـرْفَ عَـنّی مُـعْرِضاً وَ نَأی ... بِـجانِبِ التّـیهِ، مُـذْوَلّی عَـلیٰ عَـجَلِ
فَـمُهْجَتی أُحْـرِقَتْ مِنْ حَرّ ما وَجَدَتْ
وَ مُـقْلَتی أُغْـرِقَتْ فـی دَمْـعِهَا الهَـطِلِ

بُغْیَة: مَرام و مطلوب؛ **صَبّ**: عاشق؛ **تیه**: تکبّر و استغنا؛ **مَیَل**: کرشمه و چَم و خَم؛ **طَیْف**: خیال؛ **ثَغر**: دندان پیشین، یا دهان؛ **شیب**: آمیخته شده بود.

ترجمه:

«ای مطلوب عاشق! با دلی که تیر ناز و کرشمه‌ات آن را از پای در آورده است، مُدارا کن!.

ای آرزوی من! دلی را که در آن منزل گرفته‌ای، به آتش کشیدی. آخر چرا به خانهٔ خود رحمی نکردی؟.

شبانگاهی خواستم با خیال تو معانقه و معاشقه کنم. و برخاستم، لب و دندانهایی را که با شهد آمیخته شده بود، ببوسم؛ اما خیال تو چشمانش را از دیدن من برهم نهاد و دور شد و با شتاب، دنبال ناز و کرشمهٔ خودش را گرفت.

آه که دلم از حرارت عشق و شوریدگی سوخت، و مردمک دیدگانم در دریای اشک غرق گردید».

آداب اللغةالعربیه، ج ۴، ص ۲۱۴. *تاریخ مصر*، جواهرکلام. *الاعلام*، ج ۴، ص ۵. *الاداب‌العربیه*. مجلهٔ ماد، شمارهٔ ۲، ص ۱۸، ۱۳۲۴ ش.

عَبدالحَمید مُدَرّس خَرپوتی

عبدالحمید مدرّس فرزند حاج عُمر نعیمی بن احمد، دانشمندی از اهالی خرپوت که در سنهٔ ۱۲۴۵ تولد یافته و در ۱۳۲۰ هـ ق درگذشته است.

او عمری را در مطالعه و تألیف و تحقیق سپری کرده و این کتابها از آثار اوست:

۱ـ *بُغْیَةُ القاصِد فی جَوابِ الاسْئِلَةِ الوارِدَةِ مِنْ آمِد*.

۲ـ *السّمطُ العَبقَری فی شرحِ العِقْدِ الجوهَری لِمولانا خالِدالشهرزُورِی النقشبندی*.

۳ـ *البُرْهانُ المُنَوَّر فی تَحْریمِ الصُّوَرِ وَ اقْتِناء المُصَوَّر*.

هدیة‌العارفین، ج ۱، ص ۵۰۷. *ایضاح‌المکنون*، ج ۱، صفحات ۱۰۷، ۱۸۰، ۱۸۹.

حاج شیخ علی سنندجی

حاج شیخ علی فرزند ارشد عارف بنام حاج شیخ شکرالله سنندجی، انسانی فاضل، مُتقی و اهل طریقت بوده و خطوط فارسی و عربی را بسیار زیبا می‌نوشته و در سال ۱۳۲۰ هـ ق در سنندج درگذشته است.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

مُلاعبدُالصَّمَد جَوانرُودی

ملاعبدالصمد از اهالی جوانرود کردستان شخصی فاضل و ادیب بوده و به کردی و عربی شعر می‌گفته، و «بهایی» تخلص می‌کرده است.

ابیات عربی زیر از قصیده‌ای است که در تاریخ ۱۳۲۱ هـ ق سروده است:

بـانَتْ حُـمَیْرا وَ دَمْـعِي اَلیـومَ مِـدْرارُ	وَ القَـلْبُ مُـلْتَهِبٌ وَ الرُّوحُ طَـیّارُ
بـانَتْ وَ نـارُ الهَـویٰ فـِي‌القَلْبِ تَشْتَعِلُ	وَالعَـقْلُ فـی خَـبَلٍ وَ الجِسْـمُ مُـنْهارُ
عَـلَیَّ مِـنْ مِـحَنٍ لَـمْ یَسْـتَطِعْ اَحَـدُ	بِـحَمْلِها لاٰ وَلاٰ فُـلْکُ وَ اَقْـمارُ
آدْمـیٰ حَشـایَ وَ اَضْـنانی وَ أَذْنَـفَنی	هَـویٰ خَـدیثَةِ عـهدٍ هـجرُهاَ النّـارُ
وَ کُـلَّما عـاهَدَتْ بِـالوَصْلِ قَـدْ غَـدَرَتْ	لاٰ غَـرْوَ، اِنَّ خَـدیثَ العَـهْدِ غَـدّارُ
یـا وَیْـلَتا قَـدْ تَـناءَتْ وَهْـیَ هـاجِرَةٌ	وَ عَـنْ وُصُولِ تَـراٰهَـا الطَّـیْفُ قَـصّارُ
وَ مـا خَـلَتْ عَـنْ آنـینِ یَـوْمَ هـجرتِها	وَاللهُ یَـعلَمُ، آصـالٌ وَ أَسْـحارُ
أَضْـحَتْ حُـمَیْرا بِـأَرْضٍ لایُـبَلِّغُها	مِـنّی خَـدیثَ جَـوی الهِـجْراٰنِ، دَیّـارُ

مِدْرار: ریزان؛ **بانَتْ**: دور شد؛ **خَبَل**: دیوانگی؛ **مُنْهار** (از مصدر اِنهیار): خراب و ویران؛ **فُلک**: (به ضم فأ و سکون

لام) در اینجا جمع فَلَک است به معنی آسمان؛ **أدمی**: خون‌آلود کرد؛ **لاغَزْوَ**: عجیب نیست.

حاج شیخ شکرالله نقشبندی سنندجی

عارف به حق پیوسته و از دام هوی و هوس رَسته، حاج شیخ شکرالله سنندجی، بعد از آنکه مدتی از آغاز جوانی را در تعقیب آرزوهای نفسانی، در غفلت و بی‌خبری و تَفَرج و دربه‌دری سپری کرده است، ارادهٔ ازلی باری به یاری می‌شتابد و فطرت انسانی، وی را از سرمستی غرور و خواب شباب بیدار می‌کند. ناگهانی تصمیم می‌گیرد، به جُبران مافات دست از همهٔ علایق بشوید و جز رضای حق چیزی نجوید. به همین منظور شبانگاهی یار و دیار را ترک می‌گوید و خود را به آستان راستان شیخ الطّریقه سراج‌الدّین قُدّسَ سِرُّهُ می‌رساند. در همان دیدار نخستین دل در گرو عشق مرشد می‌گذارد و کَاَلْمیّت بَیْنَ یَدَیِ اَلْغسّال خود را تسلیم توجهات معنوی آن پیر روشن‌ضمیر ساخته، تَمَسُّک می‌کند و سالها بدون وقفه به عبادت و ریاضت و سیر و سلوک و خدمتگزاری سالکان خانقاه می‌پردازد؛ تا اینکه مدارج طریقه را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذارد و به سرمنزل فَنا و بَقای اَتَمّ راه می‌یابد. آنگاه شیخ بزرگوار خرقهٔ درویشی را زیب پیکر او ساخته، اجازه می‌دهد که به وطن خود برگردد و به امر ارشاد و خدمت به مردم از راه تعلیم طریقه و امر به معروف و نهی از مُنْکَر مشغول شود.

حاج شیخ شکرالله پس از مراجعت به سنندج در جوار امامزاده «هاجَر خاتون» خانقاهی را دایر می‌کند و به ارشاد می‌پردازد. در مدت قلیلی آوازهٔ کرامات و برکات معنوی وی در شهر و روستاها می‌پیچد، گروه گروه مردم مشتاقانه به خانقاه او روی می‌آورند، و تمسُّک می‌کنند.

شادروان حاج شیخ شکرالله گذشته از مقام مشیخت، انسانی مُوَقّر و مُعَزَّز، مُدَبّر و اندیشمند، دارای هوش فوق‌العاده و صاحب عقل سلیم بوده و طبقات مختلف مردم در کارهای خود از او نظرخواهی و کسب دستور کرده‌اند.

عارف مورد بحث ما مشهور به «شَهباز» بوده و به همین جهت افراد آن خاندان اکنون هم به نام «شهبازی» معروفند.

وفات حاج شیخ شکرالله در روز یکشنبه ۷ ذی‌العقدةالحرام سال ۱۳۲۱ هـ ق در شهر سنندج اتفاق افتاده و مَزار وی در یکی از حُجُرات همان خانقاه است.

تاریخچهٔ خاندان نقشبندیه.

خاکی سُلیمانیّه‌ای

ملا محمد خاکی از اهالی روستای «احمدبرنه» در اطراف حَلَبجه، به سال ۱۲۶۱ تولد یافته، و

پس از مدتی تحصیل در شهرهای عراق از جمله سلیمانیه به ایران مسافرت کرده و در شهر سنندج چند سالی درس خوانده و بعد از خاتمهٔ کار و اخذ اجازه، به عراق برگشته و عمری را در شهر سلیمانیه صرف تدریس و تعلیم نموده و به سال ۱۳۲۲ هـ ق، همانجا وفات یافته است.

ملا محمد انسانی فاضل، مسلط در تدریس، خاکی طبع، زاهد و گرویدهٔ طریقهٔ نقشبندیه بوده و به کردی سوّرانی و زبان فارسی شعر می‌گفته و خاکی تخلص می‌کرده است. از اشعار کردی او قصیده‌ای است شامل ۱۵۶ بیت در نعت حضرت رسول صَلّیاللهُ عَلَیْهِ و سَلَّم و یاران و اهل بیت او که این بیت مَطلع آن است:

بارینیّ خودا بارانی هەرچی فەیض و ئیحسانە　　لەسەر ئەوباعثی خەلقەوگوزیدەی جەمعی ئەکوانە

در سابق طُلاب گاهی در روزهای تعطیلی که هوا مناسب بوده است، در بیرون شهر و آبادی ساعاتی را به گردش دسته‌جمعی و ورزش و بازی گذرانده‌اند. ملامحمد که در میان طُلاب از لحاظ تقوی و ذکاوت و استعداد امتیاز بیشتری داشته است، روزی در یکی از آن بازیهای معمول بین طلاب به نام «کەوشەک» بازنده اعلام می‌شود. همبازیهایش او را مورد شماتت و ملامت قرار می‌دهند، که هنر تنها درس خواندن و صوفی‌گری نیست و یکی از آنان به نام سید احمد نقیب با این دو بیت او را هَجْو می‌کند:

ئەگەر دەروێش، ئەگەر صوّفی لەتەکیە و خانەقادا بی　　گەدا بیّ، یاخوّ پاشابیّ، خەلّیفە، یاخوّ وەستابیّ
لەعەرصەی «کەوشەکا» جیّما، وەکو دابە، ئەبیّ دابیّ　　دەبیّ سەرحیزو مل کز بیّ، دەبیّ داماو و رسوا بیّ

خاکی هم در جواب او اشعاری می‌سراید که این ابیات از آن است:

کەسیّپاش کوت ئەگر فەرضاً خەلاتی شای لەبەر دابیّ　　ویا فیّس و عەمامەی شیخ‌الاسلامی لەسەرنا بیّ
دەبیّ پشتی کەمانی بیّ وەکو گوّ سمتی هەلّ نابیّ　　بەلّیّ پشتم شکا، بابیّ کەسیّ مابیّ بـەسەرما بیّ
بـەجی‌مان بـاعثی بـەدنامیە حـەتتا لەیـاری‌دا　　کەسیّ مەقبولّ و ماقولّە کەچابوک‌دەست‌و ئازابیّ
لەمەیدانی عبادەت‌دا بەجیّما هەرکسیّ بی‌شەک　　بەدایم چاو بەرەو ژیّرە، دەبیّ مەهتوک و رسوا بیّ
بەجیّ ماویش لە «کەوشەک»دا رەفیقان! هـەردەبیّ دابیّ　　قیاس روّشن دلیلیّکە دەبیّ ئەحکامی موجرابیّ
ئەمە مەعلوومە لای هەر کەس چ نادان‌و چ دانایێ　　کە دابون کـاری‌نادانـە، کـەسی‌دانـابیّ، دا، نـابیّ
فیداتان بـم وەرن یـاران لەمـەولا رو لەمـەولابیّ　　دەرون عـاجز لەدونـیابیّ، لەمـالا یـعنی دلّ لابیّ
چەخوّشە تەرکی خەو هـەرشەو، هـەمو چـاوت لەخوّدا بیّ　　نەسیمی نیسبەتت بوّبیّ، وەکو شەوبوّ لەشەودابیّ
کەسی «کەوشەک» بکا «خاکی» موحەللەق‌بازو ئازابیّ　　بەسورعەت هەروەکو بابیّ، بەهیممەت میثلی‌با بابیّ

حەریفیّ دویّ لەچـایخانە دلّی مـەعمور و ئـاوابیّ
بەتەجنیس بازی دەیفەرمو جەزای چاکە دەبیّ چابیّ

شعر و *ادبیاتی کُردی*، رفیق حلمی، جزء یکم. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۸۱.

عَبدُالغَنی اَفندی زَهاوی

عبدالغنی افندی پسر ملا محمد فیض مُفتی زَهاوی و برادر بزرگتر جمیل صدقی، شاعر معروف است که در سنهٔ ۱۲۷۷ هـ ق در بغداد متولد شده و مردی فاضل و ادیب و شاعری توانا بوده و در ادبیات فارسی و عربی تسلط کافی داشته و جمیل صدقی او را در ذوق شعری قویتر از خود شمرده است.

عبدالغنی افندی به سال ۱۳۲۳ هـ ق در بغداد درگذشته است. برادرش جمیل صدقی در مرثیهٔ او قصیدهٔ مفصلی سروده که اشعار ذیل از آن است:

تَضَمَّنَ منک القبر لویعلم القبر ... اَدیباً بَکاهُ النّاسُ وَ العِلْمُ وَالشِّعْرُ
وَقَفْتُ عَلی قَبْر طَویٰ اَقْرَبَ الوریٰ ... اِلَیَّ وَ دَمعُ الحُزْنِ مِنْ أَعْیُنی نَثْرُ
فَیا قَبْرُ اَنْتَ اَلْیَومَ اَکْرَمُ بُقْعَةٍ ... مِنَ‌الاَرْضِ ذاتِ العَرضِ فیها انطوی حُرُّ
لَعَمْری قَدِ اجْتَثَّتْ یَدُ المَوْتِ دَوْحَةً ... تَسامَتْ اِلی اَلعلْیاء أَغْصانُهَا الخُضْرُ
لَقَدْ ماتَ مَنْ قَدْ ماتَ عِزّی لِمَوْتِهِ ... وَ ماتَ عَزائی والسّکینَةُ وَالصَّبْرُ
أَعَبْدَالغَنیَ! اسْمعْ، إذاکُنْتَ سامِعاً ... نِداءَ أَخٍ قَدْ نابَهُ بَعْدَک الضُّرُ
بِنَفْسیَ یا عَبْدَالغَنیَ وَ أُسْرَتی ... وَ فاؤُکَ وَ اَلحُسْنیٰ، عَفافُکَ وَالطُّهْرُ
یَعِزُّ عَلَینا اَنْ یُلِمَّ بِکَ الرَّدی ... وَ یَذْبُلَ ذاکَ الزَّهْرُ وَ الورَقُ النَّضْرُ
رَحَلْتَ عَنِ الدُّنیا وَ خَلَّفْتَ لِلْاَسیٰ ... أخاً لَکَ حُلْوُ اَلعَیْشِ فی فَمِهِ مُرُّ
وَ ما کانَ مِنْکَ اَلعُمْرُ قَدْ بَلغَ اَلمدی ... وَ لِکنَّمَا اَلاَیامُ شیمَتُها الغَدْرُ
یَقُولُونَ: صَبْراً یا جَمیلُ! عَلَی الَّذی ... أَصابَکَ مِنْ رُزْءٍ وَ أَنّی لِیَ الصَّبْرُ
وَکُنّا غُصُوناً أَنْتَ زَهرَةُ رَوْضِها
وَکُنّا نُجُوماً اَنْتَ فی بَیْنِهَا البَدْرُ

دیوان جمیل صدقی، ص ۱۶۶. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۶.

حَیْران عَلی‌شاه ماهیدشتی

سید محمدصالح حیران‌علی شاه نعمةاللهی، از سادات حسنی، متولد سال ۱۲۵۰ هـ ق در ماهیدشت کرماشان، قلندری پرشور و مجذوب و رهبر طریقهٔ نعمةُاللهی که سالها در کرماشان مُقتدای اهل طریق بوده است و بسیاری از رجال و معاریف، سرسپرده او بوده‌اند.

حیران‌علی شاه بعد از خاتمه دادن مراحل تحصیل به کاشان رفته و از محضر حاج شیخ محمدحسن کاشانی ملقب به «عبدعلی شاه» به کسب فیض پرداخته و به کرماشان بازگشته است.

مدتی بعد به مشهد سفر کرده و در آنجا با یکی دیگر از مشایخ این طریقه به نام مَنَوَّرعَلیشاه ملاقات داشته است. پس از مسافرتی به عَتَبات به کرماشان بازگشته و مدت سی سال در آنجا به رهبری و خدمت درویشان و ارادتمندان پرداخته، و سرانجام در ۱۳ جمادی‌الثانیه سال ۱۳۲۳ هـ ق برابر با ۱۲۸۴ هـ ش در کرماشان درگذشته است.

حیران‌علی شاه حالات روحی عجیبی داشته و از او کراماتی نقل کرده‌اند. دارای طبع شعر نیز بوده و اشعار دلنشینی به کردی و فارسی از وی به یادگار مانده و قسمتی از آثار کردی عرفانیش به چاپ رسیده است. منظومه‌ای به فارسی هم در همان زمینه به نام *کنزُالعرفان* از او باقی است.

حیران‌علی شاه در اشعار فارسی تخلص خود را «حَیْران»، و در اشعار کردی «سەی صالحِ» آورده است.

مرحوم غیرت ـ شاعر فاضل و بنام کرماشانی ـ دربارهٔ او گفته است:

این جمله اسیران که پریشان تو اند   لب‌تشنهٔ سرچشمهٔ حَیوان تو اَند
ای دیدهٔ عاشقان به کویت شب و روز   حَیران که‌ای؟ که جمله حیران تو اَند

***

از اشعار کُردی حیران‌علی شاه:

هەمسەران! سینەم، هەمسەران! سینەم   گەنجور گەنج ناس له صەدر سینەم
جەواهیر کۆکۆ هاله خەزینەم   دفن کەرد قادر نەتۆی دەفینەم
کۆی طور قەلبم ئاتەش ئەفرۆزەن   رۆشن وێنەی نار لەیل نەورۆزەن
دورج دەهانم گەوهەر ئەفشانەن   تیغ زوانم ئاتەش فشانەن

***

هەریە بەس لەحەق فەرد تەنیای پاک   عەقل کول واتا: وَماعَرَفْناک
جەوابش ئاما لەیەزدان پاک   لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الافْلاک
لەدەرگای داوەر مەکەم گەدایی   لەبەندەگی دەم کوس خودایی
قودرەت‌نمای بین لەمەه تاماهی   گەدایش مەکەن لەعەین شاهی
غافل مەنیشن! ئەو بارن وەیاد   هەر کەس وەخەیاڵ وێش کەردەن دڵشاد
من لەمن نیەن‌هەرچێ هەن ئەوەن   لەرۆژ رەوشەن کێ ماچون شەوەن؟
گۆش دڵ بدەر وەرێزەی رازم   عاڵەم پڕکەردەن نەشئەی ئاوازم
خودایی خودا نیژی کوهنەو نۆ   ئەشیا ذاکیرەن گشت وە ذیکر هۆ
بەو تابنیشیم، وەبێ قیل و قال   کَالَمَیّت بَیْنَ یَدّیِ اَلغَسّال

«سەی صالح»! لەپای سایەی نەماڵی
بەو تابکەیمن شوکر وصاڵی

از اشعار فارسی حیران‌علی شاه:

ما همه دُرْدکشان، ساقی صهبای همیم — سَرخوش از جام مَی و مَست ز مینای هَمیم
این همه مُغْبچگان لُولیِ شیرین حرکات — خادمِ پیر مُغان، عاشق سودای همیم
چونکه جَمعیم ز تفریق گذشتیم همه — دست بر دست هم و خاک کف پای همیم
طعنه بَر ما مَزن ای شیخ تو از روی ریا — همه درمان هَم و جمله مَسیحایِ هَمیم
ما مُناجاتی و چون اهل خَرابات، خَراب — پاکبازان ره دلبر یکتایِ هَمیم
ما به هر مجلس و محفل برِ ارباب وفا — صاحب نطق و بیان، طوطیِ گویای هَمیم
بر سر بزمِ طریقت ز رهِ صدق و صفا — همه مجنون هَمیم و همه لَیلایِ همیم
نَعرهٔ یاربِ ما میگذرد از مَلَکوت — چونکه در گلشن جان بلبلِ شیدایِ هَمیم

تا نهادم سرِ خود را به رهِ پیر طریق
من و «حیران» ز وَفا طالب و جویای هَمیم

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، از ص ۴۰ تا ۴۲. دیوان غیرت، ص ۳۱ و ۳۲.

حاج ملاباقر شیخ‌الاسلام

حاج ملا باقر فرزند ملا احمد شیخ‌الاسلام از رجال دانشمند و با درایت و کفایت خاندان مَوالی سنندج است که خود نیز مدتی شیخ‌الاسلام کردستان بوده و در سنهٔ ۱۳۲۳ هـ ق وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ مُحَمَّد بَرزنجی

شیخ محمد بن شیخ علی بن بابا رَسُول، از سادات برزنجه، متولد سال ۱۲۶۹ هـ ق مرد دانشمندی بوده و به زبانهای فارسی و عربی و ترکی ـ علاوه بر زبان کردی ـ آشنایی کامل داشته و تألیفاتی به عربی از او به جا مانده و در سنهٔ ۱۳۲۴ هـ ق درگذشته است.

شیخ محمد تحصیلات خود را در سلیمانیه خاتمه داده و پس از آن به استانبول رفته (سال ۱۳۰۰ هـ ق) و مدتی بعد به سلیمانیه مراجعت کرده و رسماً مُفتی آنجا شده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۵.

ثانی

کاک عبدالله فرزند علی، متخلص به «ثانی» و پدر کاک مصطفی[۱] صافی، شاعر خوش‌ذوقی بوده و به‌کردی سۆرانی اشعاری از او به یادگار مانده، که قسمتی از آنها به ضمیمهٔ دیوان صافی به چاپ رسیده است. ثانی تا اواخر ثلث سوم از قرن چهاردهم در حال حیات بوده است.

اینک غَزلی از این شاعر:

دڵیشم چو، گوڵیشم چو، کەیاری گوڵعوزارم چو — نەما عەیشم لەگەڵ شادی، بەتاراجی نگارم چو

بەهاران فەصڵ گوڵدایێ، صەدای بولبول لەهەرلایێ — گرینم دەنگی سەمتورە، کەغونچەی لالەزارم چو

چ‌پاشایی، چ‌دەرویشی، غەمی عشقت ئەگەر نۆشی — هەمیشە مەست و مەدهۆشی، کەدۆستی غەمگوسارم چو

ضەعیف و زەردی پاییزم، لەزستان یار گوتی زیزم — بەتەن بیمار و دڵریزم، کەهاوێن هات، بەهارم چو

بەداخی دەردی هیجرانی، بەتیری تیژی موژگانی — وەهای کردومە بریانی، ئەوا روحێ رەوانم چو

گوتم: «ثانی» لەبەرچی وا گرفتار و پەرێشانی؟

گوتی: بێچارە بوم، هەستیم لەدەس چو تا کەیارم چو

مأخوذ از *دیوان صافی*.

حاج سید حسن چۆڕی

حاج سید حسن انسانی وارسته و مدرّسی دانشمند از سادات چۆڕِ مریوان و از تبار دانشمند معروف، ملاابوبکر مُصنف و پدرش سیدعبدالقادر بن سید ابراهیم بن سید عبدالرحمن است. در قریهٔ چۆڕِ سمت تدریس داشته و شیخ‌الاسلام مریوان نیز بوده است.

چۆڕِی تحصیلاتش را نزد علامه ملاعلی قزلجی ترجانی به پایان رسانیده و مدتی هم در مدرسهٔ ملاعبدالرحمن پینجوینی درس خوانده است.

آثار و تألیفات زیادی از حواشی و تعلیقات از این دانشمند به جا مانده که از جملهٔ آنهاست:

۱. حواشی بر *تهذیب‌المنطق*
۲. حاشیه بر *جلال منطق*
۳. حاشیه بر تصریف ملاعلی اشنویّه
۴. حاشیه بر *گلنبوی بُرهان*
۵. حاشیه بر *عبدالحکیم* شرح شمسیّه
۶. حاشیه بر منظومهٔ فریده در نحو

---

۱. ترجمهٔ حال او در جای خود خواهد آمد.

۷. *الرّسالةُالکلامیّة*
۸. حاشیه بر کتاب سعدالله در نحو
۹. تعلیق بر *تفسیر بیضاوی* تا سورهٔ القیامه.

چۆڕی در سنهٔ ۱۳۰۵ به معیت شیخ احمد شمس‌الدّین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدّین به سفر حج رفته و در همان مسافرت طریقهٔ نقشبندیه را از شیخ احمد اخذ کرده و پس از یک عمر تدریس و تحقیق و تتبع به سال ۱۳۲۲ هـ ق وفات یافته است. مرحوم ملک‌الکلام مجدی قصیده‌ای را در رثای او سروده که این چند بیت از آن است:

ستوده سید فاضل «حَسَن» که در دانش ندیده است چو او دیدهٔ زمین و زَمَن
مِهی که بود ز هفتاد و اند سال افزون همیشه کار وی احیای علم و شرع و سُنن
شد از دیار فنا شادمان به دار بقا بدان صفت که غریبی رود به سوی وطن
نوشت از پی سال وفات او «مجدی»
«بسوی دار بقا شد روان، روان حَسَن[1]»

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.
یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۵۱۳ تا ۵۱۶.

شیخ محمود لۆنی کاکۆزکریائی

پارسا مرد دانشمند شیخ محمود بن شیخ احمد بن شیخ یعقوب از خاندان مشایخ کاکۆزکریا، پس از آنکه مدتها به دنبال تحصیل، آوارهٔ دیار غُربت بوده و محاضر اساتید زیادی را درک کرده است، سرانجام در مدرسهٔ تُرجان نزد علامهٔ عصر ملاعلی قزلجی تُرجانی، به اخذ گواهی پایان تحصیل نایل آمده و در لۆن سادات از دهات بیلوار کردستان اقامت گزیده و در مدرسهٔ آنجا به تدریس پرداخته است.

مرحوم شیخ محمود گذشته از مقام علمی، عارف ارجمندی بوده و در زهد و تقوی و عبادت و تتبع سُنن سنیّهٔ پیامبر اکرم(ص) فروگذاری نکرده و از اولیای مُسلم نیمهٔ اول قرن چهاردهم بوده است.

مرحوم پدرم رحمه‌الله تعالی که در ایام تحصیل مدتی در لۆن از محضر درس شیخ محمود استفاده کرده بود، بارها از مکارم اخلاقی و صفات حسنه و وارستگی او ستایش می‌کرد و کراماتی را که از او به چشم خود دیده بود نقل می‌فرمود.

---

۱. برابر است با سال ۱۳۲۲ هـ ق.

شیخ محمود چند سالی قبل از وفاتش به شهر سنندج مهاجرت می‌کند و تا آخر عمر در مدرسهٔ «آقاحبیب‌الله» مشغول تدریس بوده است. وفات این بزرگوار روز پنجشنبه ۲۹ شعبان سال ۱۳۲۴ هـ ق در سنندج اتفاق افتاده و در مزاری که سابق به نام «پیر غریب» بود، به خاک سپرده شده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

مُلا عبدُالرَّزاق سنندجی

ملا عبدالرزاق فرزند ملا احمد «اُلفَت» از سلسلهٔ موالی سنندج، مرد دانشمند و نیک‌نفسی بوده و در سنهٔ ۱۳۱۵ هـ ق سمت شیخ‌الاسلامی کردستان را داشته است. به سال ۱۳۲۴ هـ ق به تهران مسافرتی کرده، در آنجا دچار بیماری می‌شود و با جهان فانی وداع می‌گوید و جنازه‌اش را با تجلیل شایان به سنندج عودت داده و به خاک سپرده‌اند.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ حَسَن برزنجی قَرَه چیوار

شیخ حسن بن شیخ عبدالکریم بن شیخ قادر بن شیخ حسن، از احفاد شیخ اسمعیل قازانقای و از شجرهٔ سادات برزنجی و یکی از رهبران طریقهٔ قادریه است که به سال ۱۲۶۴ هـ ق، در کرکوک متولد شده و در آبادی «قره‌چیوار» از روستاهای مشرق کرکوک می‌زیسته و در سن هفت سالگی پدرش را از دست داده است. کسانش او را برای تحصیل به سلیمانیه فرستاده‌اند و او در آنجا با کمال جدیت به کسب علم و دانش پرداخته و با تحصیل بهرهٔ کافی به کرکوک برگشته و نزد دانشمند معروف آنجا ملاعلی حکمت افندی موفق به اخذ گواهی پایان تحصیل شده است.

در سنهٔ ۱۲۸۹ هـ ق بار دیگر به سلیمانیه رفته و نزد عارف بزرگوار حاج کاک احمد شیخ به اخذ طریقهٔ قادریه نایل شده و پس از مدتی سیر و سلوک و اخذ اجازه مراجعت کرده و به ارشاد پرداخته است. سپس به علت افزایش جمعیت سالکین و تردد زیاد مردم برای تمسک و کسب فیض، از محل سکونت خود ــ که آبادی کوچکی به نام «قادر کرم» بوده است ــ به کرکوک می‌رود و در محلهٔ «اَخی حسین» تکیه و خانقاهی تأسیس می‌کند و تا سال ۱۳۲۴ هـ ق که رو در نقاب خاک کشیده است، به ارشاد و دستگیری مریدان می‌پردازد.

مرحوم شیخ حسن درویشی وارسته و اهل معرفت بوده و به عربی و فارسی و کردی شعر می‌گفته است.

غَزَل فارسی ذیل از اوست:

خوشا کسی که نجوید جز از رضایت دوست
چـنان کـند کـه بـود موردِ عـنایت دوست
به عُمر خویش نخواهد بـه جز مـحبت حـق
که این جهان همه هیچ است جز محبت دوست
مـباش غَـرّه بـه تـقوایِ خـویش زاهـد! چـون
ز گـــمرهی نَــرَهاند مگـر هـدایت دوست
نسـیم مـرحـمتی گـر وَزَد بـه گُـلشنِ دل
نـهال عشـق شـود سـبز از مَـوَدَّت دوست
ز مـرگ بـیم نـدارد هـر آنکـه عشق گـزید
که هست زندهٔ باقی شـهید حـضرتِ دوست
گـــرفته آیـــنهٔ دل غـبار، یـار کـجاست؟
کـه زنگ دل بزداید جلای طلعتِ دوست
مـــرا ز پـــای درآورد درد عـــصیان، کـو؟
دوایِ شـافیِ ایـن درد، غـیر رحـمت دوست
عـظام جسـمِ رَمـیمم دوبـاره جـان گـیرد
بـه تـربتم اگـر افـتد گـذارِ نسبتِ دوست
هر آنکه عارف و اهلِ طـریق گشت «حسـن»
جز از وصال نخواهـد، بـه حـق عـزّتِ دوست

حَبیب سنندجی

میرزا حبیب‌الله فرزند حاجی به‌گهٔ سنندجی است که در حدود ۷۰ سال زندگی کرده و در سنهٔ ۱۳۲۵ هـ ق به دیار آخرت پیوسته است.

میرزا حبیب کارپرداز حکام وقت سنندج و مردی امین و درستکار و محل اعتماد مردم بوده، و در تصوف نیز بهره‌ای داشته و دست ارادت به حاج شیخ شکرالله سنندجی نقشبندی داده است.

طبع شعر نیز داشته و «حَبیب» تَخَلص می‌کرده و از او دیوان شعری باقی است مشتمل بر قصاید و غزلیات که بیشتر دربارهٔ مدح مُرشد و بیان مقامات و کرامات اوست.

اینک اشعاری از حَبیب:

آیـا بـود شـبی کـه لبِ هـمچو شکـرش
بـوسم بـه کـام خـویش و نشینم بـرابـرش
کس صورتی چـنان نکشـیده است در جـهان
جُز حَـق چُنُو، کـجاست کسـی را مُـصَوَّرش؟
مـــحراب ابـــروان بـــنما تـا اِمـام شـهر
دل بـر کَـنَد ز مسجد و مـحراب و مـنبرش
بـــردار شـام زُلف تـو از صـبح جـبهه‌ات
تـــا بشـنود ز جـان، مَـلَک الله اکـبرش
راه عـبور نـیست در آن کـوی بسکـه خـلق
صـــف بسـته‌انـد بـهر مـلاقات بـر درش
سـرو سـهی است قـامت رعـنای دلکشش
روح مُـــجسم است ســـراپـای پـیکرش
دل مـی‌بَرَد ز عـارف و عـامی چـو بگـذرد
بـا آن جـمال و چـهرهٔ بـی‌زیب و زیـورش
از بـــاختر بـــرآمـــده و کـــرده تـابناک
سَهْل و جَبَل دو عارض چـون مِـهر خـاورش
گُـــو مـــهرپروری کـــند و مـهتری کُـند
هستند چـون «حَـبیب» بسـی خـلق کـهترش

هر چند کنم ناله و فریاد جهانگیر — هرگز نکند در دل چون سنگ تو تأثیر
در چاه زنخدان تو دل خوار و گرفتار — کاری است که خود کرده و خودکرده چه تدبیر
گر بستهٔ زُلفانم و گر خستهٔ مژگان — جز مهر و محبت نبود جُرمی و تقصیر
گر عشق گناه است، بفرما: که مُطیعم — هر نوع که خواهی ز مُجازات و ز تعزیر
من چیست گناهم؟ اگر آشفتهٔ عشقم — تقصیر ز من نیست چنین گشت چو تقدیر

با عشق شد آغاز جوانیش «حَبیبت»
افسوس که آمال نشد حاصل و شد پیر

***

منصورصفت دیدن جانان مَزَه دارد — دار و رَسن و ساحت میدان مَزَه دارد
جمعیت خلق و هَدَف تیرِ ملامت — در خون خود افتادن و غلطان مَزَه دارد
چون شمع جگر سوخته در محضرِ معشوق — افروختن و سوختن جان مَزَه دارد
دلداری و دیوانگی و دامن صحرا — آوارگی کوه و بیابان مَزَه دارد
لاقیدی و سرگشتگی و سرگردانی — سرمستی و مخموریِ مستان مَزَه دارد

گر لذت دیدار «حبیبت» ندهد دست
آشفتگی و حسرت هجران مَزَه دارد

دیوان خطی حبیب

سیّد مُحَمَّد خانگایی

سید محمد خانگایی فرزند سید عبدالکریم خسته[۱]، از اهالی روستای خانگا (نزدیک شهرستان پاوه)، در اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته و تا حدود اواخر ثلث سوم این قرن حیات داشته است.

سید محمد مانند پدرش دارای قریحهٔ شاعری بوده و به زبان کردی شعر می‌گفته است.

این دو قطعه از اوست:

شیرین مەنمانا، شیرین مەنمانا — جەمین وێنەی جام، شیرین مەنمانا
پرشەی نەڕوی فەرق ئافتاب شانا — ماهتاب ئایەی اَحْسَنث وانا
چونکه ستاران وەی سیڕڕە زانا — شی نەجامەی مەحو خەجاڵەت سانا
حۆریانجه عەرش مەکەرون هانا — هانا وەی شەوقه نیەن تەوانا

---

۱. به صفحهٔ ۴۲۳، جلد اول مراجعه شود.

وەصــفش دڵ جــەدەس واصیف مــەسانا مـــەر وەصـــف شـیرین مــەحبوب خـانا
بـــاللە ئـــەر فـــەرهاد پـــەنەش مــەزانـا تیّشـــە نـــەڕوی تـاش‌ئەڵحــەد مــەشانا
ئـــەر هــەنی مــەجنون نـامەش مــەوانـا دوبـــارە نـــەخاک مـــەکـــەروش هـانا
دڵ وەزام ســـــەخت جگـــەر نـــەزانـــا وەســــــیاسەنگ بۆویّش پیّش مـــەزانـــا
تـــیریّ وەی دەســـتور نـــەجەرگم شـانا
شەهیدش کەردن هــەی قــەیس هــەی هـانا

***

ئـــەحیانەن یــاران ئــەگــەر مــن مــەردم ئـــیحیای ویّـــرانـــەی مـــەزاران کـــەردم
راســـەن مـــن وارث قـــەیس دوجـــەیلم عـــالّەم بـــزانۆ مـــن کـــوشتەی لەیـلم
وەصـــیەت بۆ یـــاران، جــەرگەی دڵداران هــەی گــوروّی خــەفەت، دەرون پــرخـاران
یـــاران، یـــاوەران، ئـــازیزان، خـــویّشـان ئــــــەوروّ مـــــەوەرام وەســــەر مـــــەزاران
اَلــقبرُحَقٌ، پــەریم نــەوانــان
هونم جەدیدەی لەیلی بسانان

ثُرَیّا اَربِلی

احمد بن ابی‌بکر بن عبدالقادر اربلی، متخلص به «ثُرَیّا»، فاضلی بوده است از اهالی اربل کـه در اسـتانبول اقـامت کـرده و از بـازرسان مـدارس آنجا بـوده و بـه سال ۱۳۲۵ هـ ق درگـذشته است. از آثـار اوست: *نَـظْمُ‌اَلاسماءِ اَلحُسْـنیٰ*، *سـانِحاتُ‌الرَّحْـمٰن فـی مَسْأَلَـةِ خَـلقِ الاَکوان*.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۰۱. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۲.
هدیةالعارفین، ج ۱، ص ۱۹۵.

حاج شیخ مُحمّد معتمدالاسلام سنندجی

حاج شیخ محمد ملقب به معتمدالاسلام، فرزند شیخ عبدالکریم بن شیخ احمد بـن شیخ محمدقاسم کانیمشکانی، از دانشمندان و مدرّسین فاضل سـنندج بـوده است کـه عـمری را بـه نیکنامی و خدمت به اهل علم و مسلمانان سپری کرده و در ادبیات و فن نگارش تسلط کـافی داشته و در حدود سنهٔ ۱۳۲۵ هـ ق در سنندج وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

بابا شیخ قَرَه‌داغی

بابا شیخ فرزند شیخ صالح بن شیخ احمدبن شیخ قادر بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر، در مدارس قره‌داغ تحصیلات دینی خود را به پایان رسانیده و پس از آن در آبادی شیوی قاضی اقامت کرده و به تدریس پرداخته است. پس از مدتی آنجا را ترک گفته و در آبادی دیگر به نام «بیسه‌ل‌مین» ضمن ادامهٔ تدریس و انجام خدمات دینی به زراعت و کشاورزی پرداخته و از دسترنج خود ارتزاق کرده و به سال ۱۳۲۵ هـ ق در عنفوان جوانی درگذشته است.

علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۱۱۵.

قاسم اَمین

قاسم‌بیگ بن محمدامین‌بیگ، دانشمندی متفکر، محقق، جستجوگر، نویسنده و آگاه در مسائل فلسفی و حقوقی و اجتماعی به سال ۱۲۷۹ هـ ق متولد شده و در سنهٔ ۱۳۲۶ درگذشته است.

پدرش از رُؤسا و اُمرای اهل سلیمانیه بوده که از آغاز جوانی به دستور دولت عثمانی به عنوان گروگان در استانبول می‌زیسته و همانجا داخل خدمات ارتش شده و در ایام سلطنت اسمعیل پاشا خدیو مصر، با درجهٔ ضابط لشکر مأمور خدمت در کشور مصر گشته است.

قاسم تحصیلات خود را در اسکندریه شروع کرد و پس از آن به قاهره رفت و تحصیلات عالیهٔ خود را در آنجا ادامه داد. آنگاه به فرانسه سفر کرد و در یکی از شهرهای آنجا موفق به اخذ دکترای حقوق شد و به سال ۱۲۹۹ هـ ق به مصر بازگشت و به شغل وکالت پرداخت و مدتی بعد مُستشار محکمهٔ استیناف شد.

قاسم امین از مردان روشنفکر و مُتجدد مصر بود و دربارهٔ پیشرفت مِلَل شرق و حُرّیت زن مقالات زیادی در مجله‌ها و روزنامه‌ها منتشر کرد. او آرزو داشت که مردم شرق نیز بتوانند در علم و صنعت به پایه‌ای برسند که با غربیها رقابت کنند. پس از اندیشهٔ بسیار، به این نتیجه رسید که باید قبلا خانواده‌ها را بیدار کرد و قیود استعماری را از پای آنها درآورد و مخصوصاً در اصلاح وضع اجتماعی زن کوشش کرده، او را امکان داد تا با مرد در شؤون اجتماعی شریک و همگام باشد و از طلاقهای بیجا و تَعَدُّد زوجات بی‌مورد جلوگیری به عمل آید. قاسم در این کار پیشقدم شد، اما اَجَل مهلتش نداد و در سن ۴۶ سالگی حیات را بدرود گفت.

از آثار قاسم امین: *تحریرالمرأة*، *المرأةالحدیثة*، *کلمات قاسم امین* و جز اینهاست.

تراجم مشاهیرالشرق، ج ۱ ص ۴۲۰-۴۲۴. *الاعلام*، ج ۶، ص ۱۹. *تاریخ آداب اللغةالعربیة*، ج ۴، ص ۲۷۱.

حاج ملا عبدالله جَلی‌زادهٔ کوّیی

حاج ملا عبدالله رئیس‌العلما فرزند حاج ملا اسعد بن‌حاج ملا عبدالله ثانی جلی بن ملا عبدالرحمن بن ملاعبدالله اول بن ملا محمد (مشهور به ملازاده)، از فضلا و دانشمندان بارز و معروف کوّی است که در حدود سال ۱۲۵۰ یا ۱۲۶۰ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر شروع کرده و پس از آن محضر استادان دیگری را از قبیل علامه ملا محمد خطیّ درک کرده و در همهٔ علوم متداول آن عصر به حد کمال رسیده است. پس از فراغت از تحصیل تا وقتی که پدرش در حال حیات بوده معاونت او را در امر تدریس و ادارهٔ مدرسه و طلاب به عهده داشته و پس از درگذشت وی، مستقلاً به تدریس و افاده و تعلیم پرداخته است.

ملا عبدالله در سنهٔ ۱۲۹۲ هـ ق مسافرتی به بغداد کرد و مورد احترام و گرامیداشت از جانب ملا محمد فیض مُفتی زهاوی قرار گرفت و با بسیاری از رجال علم و ادب و شخصیتهای بغداد آشنایی و معارفه پیدا کرد.

در سنهٔ ۱۳۰۹ هـ ق از طرف دولت عثمانی مأموریت یافت که برای مذاکره با دولت ایران و رفع اختلافات فیمابین دولتین، به ایران سفر کند. ملاعبدالله در سابلاخ (مهاباد فعلی) با نمایندگان دولت ایران به مذاکره نشست و در مأموریت خود توفیق یافت و مورد تقدیر دولت متبوعهٔ خود قرار گرفت.

ملا عبدالله گذشته از مقام علمی و دینی، طبع شعر نیز داشته و اشعاری به فارسی و کردی از او به یادگار مانده است.

اینک یکی دو نمونه از اشعار وی:

عمر عزیز رفت به غفلت زهی زیان — کامی ندیده بار گنه بُرده زین جهان
خارِ ستم به پای خلیده، نچیده گُل — جز رنج نیست قسمت از این باغ و بوستان
رَزّاق رزق بخشد، پس تن چرا نَهی — در زیر بار منت دونان برای نان
گر عارفی چرا عَمَلِ جاهلان کُنی؟ — ور جاهلی نشسته چرا جای عارفان؟
چون مال ظِلّ زائل و اقبال لابقاست، — دل را به حق گُذار و گُذر کن از این و آن
دامان عزم بر کَمَر همت استوار — دیوانه‌وار خود به دیار عُمَر[1] رسان

سر را فرو نیار «جلی» بهر نان به کس
از حق طَلَب اِعانه، هُوالحَیُّ مُستَعان

***

۱. منظورش شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی است.

دو بیت از جلی به کردی سورانی:

کەبێرییێ هاتە ناو مێگەل، سەراسەر قرمزی پۆشی مەلائیدراکی چو، شیخیش طەریق، عارف نەما هۆشی

حەبیب دیتی رەقیب وستاوە، چاروکەی بەسەردا دا گۆتم: هەوری سیاهات، شعشعەی خورشیدی داپۆشی

حاج ملا عبدالله با شاعر مشهور کرد، شیخ رضا تاڵەبانی کرکوکی همعصر بوده و با هم مراوده و مکاتبهٔ دوستانه داشته‌اند. این چند بیت فارسی از غزلی است که شیخ رضا دربارهٔ او گفته است:

عیب در ذات تو ای کان کرم معدوم است مگر این عیب که لحم عُلما مسموم است

شعر من از همه سُو در همه کشور ساری علم تو در همه جا بر همه کس معلوم است

می‌رود شعر من و علم جهانگیر شما هر دو بی‌فایده تا جای اقامت روم است

نامه بنویس به هر نوع دلت می‌خواهد

همه سحر است،اگر نثر و اگر منظوم است.

و این دو بیت کردی را نیز شیخ رضا دربارهٔ ملا عبدالله گفته است:

حاجی عبدالله لە ئادەم فیلترە با وجودی روتبەیی پێغەمبەری

ئەو بەصەد شەیطان لەکۆیێ دەرنەچوو ئەم بەیەک شەیطان لەجەنەت دەرپەری

ملا عبدالله در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ ق تدریس و خطابت مدرسهٔ کۆی را به فرزندش ملا محمد واگذار کرد و در تاریخ ۱۳۲۶ هـ ق به سرای باقی شتافت.

یادی مەردان، ص ۵۳۹ و ۵۴۰. *علماؤنا فی خدمة العلم والدّین*. ص ۳۵۱-۳۵۴. مجلهٔ گلاویژ کردی. کتاب خطی *ریاض المشتاقین*.

شیخ اَبوبکر هرشمی اربلی

عالم فرزانهٔ مُتقی، غیاث‌الدّین ابوبکر فرزند مولانا ملا محمد، در آبادی هرشم از قُرای اطراف اربل تولد یافت و در کنف پدر تربیت شد و تحصیلات را شروع کرد. پس از مدتی به مدارس دیگر راه یافت تا اینکه در همهٔ علوم معقول و منقول به حد کمال رسید، آنگاه به تدریس شروع کرد. در فرصتی به آبادی تەوێڵێ سفر کرد و آداب طریقهٔ نقشبندیه را از مرشد بزرگوار شیخ سراج‌الدّین فراگرفت و مدتی به سیر و سلوک مشغول شد. پس از آن به شهر اربل بازگشت و ضمن تدریس و تعلیم طُلاب به ارشاد و دعوت مردم جهت پذیرش و یادگیری آداب طریقت پرداخت.

شیخ ابوبکر به تدریس تفسیر قرآن مخصوصاً *تفسیر بیضاوی* علاقهٔ بسیاری داشته و به این درس در واقع عشق می‌ورزیده و طلاب را مجبور کرده است که با سایر درسهای علوم، لااقل در

هفته یکی دوبار درس تفسیر داشته باشند. مشارالیه پس از یک عمر خدمت به شریعت و طریقت، به سال ۱۳۲۶ هـ ق وفات یافته و در شهر اربل مدفون است.

علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۳۲ و ۳۳. یکی دو مأخذ دیگر.

ملا عبدالقادر جاف

ملا عبدالقادر فرزند ملا عبدالمؤمن، از طلاب مُجاز حوزهٔ درس ملا عبدالرحمن پینجوینی بوده است. پس از خاتمهٔ تحصیل، در آبادی بیاره مدتی به کسب طریقت پرداخته و از مریدان شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی شده است. آنگاه زمانی در آبادی چرچه‌قه‌لاّ و ایامی در پریس و سرانجام در قزرآباد (سعدیّه فعلی) در کردستان عراق، عهده‌دار انجام امور مذهبی و تدریس علوم دینی شده و در بهار سال ۱۳۲۶ هـ ق در همان قریه از دنیا رفته است.

ملا عبدالقادر در علوم منطق و حکمت و کلام، استاد کم‌نظیری بوده و در فن انشا و نویسندگی و حُسن خط نیز شهرت داشته است. گاهی نیز شعر می‌گفته و ابیات ذیل از قطعه شعری است به زبان کردی سورانی که ضمن خطاب به دوست خود ــ به مناسبت چادرنشینی او ــ اسامی لوازمِ چادر و خیمه از قبیل میخ، دیرک و غیره را در شعرش ذکر کرده است:

فیراقی تۆ له «هه‌رده‌ی» دڵ ده‌س و ده‌م — هه‌ڵیدا «ره‌ش ده‌واری» مه‌ینه‌ت و غه‌م
به «گرویّسی» سیاتاری په‌ژاره‌م — به «میخ»ی مه‌حکه‌می ناڵه و شه‌راره‌م
«چڵه»ی فرمیّسکی «قوڵف»ی چاوه‌کانم — «چه‌ڵه‌م» قامه‌ت خه‌میده‌ی وه‌ک که‌مانم
به «کۆماج»ی «هه‌سون»ی بیّ ده‌ماخم — به «تیّلاّ»و «چیخ»ی «ئه‌سپه‌پیچ»ی ئاخم
«سگ» و «کوچیل» و «سه‌ردرز»ی هه‌ناسه‌م — به‌سه‌یلی «دوده‌مـی» خوونینی تاسه‌م
له «به‌رماڵ» و له «پش‌ماڵ» تاڵه حاڵم — ده‌ناڵیّنم، ده‌ڵیّم ویّرانه ماڵم

یادی‌مه‌ردان، برگ دوم، ص ۵۲۶.

مَحوی بالّخی

حاج ملا محمد متخلص به «محوی» فرزند شیخ عثمان بالّخی از نواحی سلیمانیه، انسانی دانشمند، عارف و شاعر توانایی بوده است که در سنهٔ ۱۲۵۳ هـ ق در بالخ متولد شده است. تحصیل علوم و کسب طریقه را نزد پدرش ــ که مُرید شیخ سراج‌الدّین بوده ــ شروع کرده؛ پس از آن مدتی در سابلاخ (مهاباد فعلی) نزد ملا عبدالله پیره‌باب و زمانی در بغداد نزد علامه محمد افندی فیض مفتی زهاوی تلمذ نموده و اجازه گرفته است. بعد سفری به حجاز رفته و پس از

مراجعت مدتی در استانبول توقف کرده و پس از آن به سلیمانیه بازگشته است.

در سلیمانیه به دستور اولیای امور برای او تکیه و رباطی ساخته‌اند و او تا آخر عمر در آنجا به تعلیم و ارشاد مشغول بوده و در نهایت عزت و حرمت می‌زیسته است. مدت زندگانی محوی ۷۵ سال بوده و روز جمعه پنجم ماه رمضان سال ۱۳۲۷ هـ ق، در سلیمانیه وفات یافته و در خانقاه خود دفن شده است. محوی به ادبیات فارسی و عربی و ترکی آشنایی کامل داشته و اشعار زیادی به کردی و اندکی به فارسی و ترکی و عربی از او به جا مانده است. دیوان اشعار کردی محوی به سال ۱۳۴۱ هـ ق در مطبعهٔ سلیمانیه چاپ شده است.

اینک چند غزلی از آثار کردی محوی:

وەک بوڵبوڵ ئەودڵە بەگوڵی روی کەرو دەکا　　پەروانەیە زیارەتی شەمع ئارزو دەکا
من وەصڵی ئەو بەرابەری جەننەت دەگرمو ئەو　　دۆزەخ بەئاهی سینەیی من روبەرو دەکا
گەر عاشقی لەخوێنی جگەر قومدە، دەم مەدە　　مەیخوارە خامکارە هەتا هاو وهو دەکا
دونیا بە حیلە مەیلی بەئەبنای ئەگەر دەبو　　ئەم دایە رێزبارە بەفەرزەندی شو دەکا
تا عەکسی جیلوە دەرنەکەوێ، نەک لەچاکیە
ئەو شۆخە چاکی سینەیی «مەحوی» روفو دەکا

***

بەنوری بادە کەشفی ظوڵمەتی تەقوا نەکەم چی‌بکەم؟　　بەشەمعێکی وەها چارەی شەوێکی وا نەکەم چی‌بکەم؟
لەگەڵ دەستی مەلا رێک ناکەوێ زونناری زولفی یار　　وەکو شیخ ئیختیاری مەذهەبی تەرسا نەکەم چی‌بکەم؟
لەرێی ئەو شۆخەدا خوەم کردە خاک و پێ‌نەنا پێما　　دەسا خاکی هەمو عالەم بەسەر خۆما نەکەم چی بکەم؟
دمێکە شاری پرشۆری مەحەببت ماتو خامۆشە　　بەقانونی تەجەننون شۆرشێ ئینشا نەکەم چی‌بکەم؟
لەچاوا، نم نەما بۆ گریە نۆبەی سوجدە بەر دەریە　　سیاساڵم نەبارە، نوێژی ئیستسقا نەکەم چی‌بکەم؟
لەسەر تۆم دوژمنە دونیا قەضییەم مانعُ‌الجمعە　　کە تەرکی تۆ نەکەم، تەرکی هەموودونیا نەکەم چی بکەم؟
بەجێ‌ماوم لەیاران، نابەجێ ماوم ئەجەل زوبێ　　بەمردن لەم قوصوری ژینە ئیستعفا نەکەم چی‌بکەم؟
ئەوا لەیلێ! بەرۆژی حەشر ئەدا وادە دەڵێ «مەحوی»
هەتا قامی قیامەت ئاه و واوەیلا نەکەم چی‌بکەم؟

***

لەدەوری خەستەخانەی عشقی ئەو سەوزەی کەوا شینە[1]　　لەسەر هەرخەستەیێ یا خوێندنی یاسینە یا شینە[2]
شەهیدی غەمزەیە بەعضێ، سەقیمی عیشوەیە جەمعێ　　دیارە سەرنوشتی ئەهلی دڵ یا شینە یا سینە[3]

---

۱ و ۲. **شین:** آبی رنگ، گریه و شیون.
۳. منظور از شین و سین در این بیت: شهید و سقیم است که به حرف اول هر یک از آن دو کلمه اکتفا شده است.

بەسەر دڵدا لەقـاپی فـەیضەوە دێ نـەشئە پـەی‌دەرپەی　　چ غەمزەی دیدە مەخمووری کە ئەمشەو کون دەکا سینە؟
هەناسەم دا بەناڵەی عەرضی حـاڵم کـەم کـەتاساوە　　لەخوێـنا وا دڵ و جـەرگم‌لەخوێـنی کـەیلە تـا سـینە
لەعالەمدا عەلامەت صوبحی حەشر ئـەم شـەو بـەیانی‌دا　　خـودا عـالم لەچاکـی ئـەوغەزاڵە دەردەخا سـینە

مەلا تەلقینی «مەحوی» دانەدا، حَبْلُ‌المَتینی ئـەو
لەجـێگەی زێڵـەزێڵـی، رەئفەتی طـاها و یـا سـینە

***

ئەو ئەگەر بێ یا نەیێ من‌داد و بیدادێ دەکەم　　گوێ بداتێ یا نەداتێ ئـاەو فـەریادێ دەکـەم
حەققی ئیخلاصە بەجێ هێنانی ئادابی خـولوص　　پێ‌بـزانێ یـا نـەزانێ مـن‌بەدڵ دادێ دەکـەم
بیستوونی عشقی شـیرینە ئـەوا هـاتوتە پێش　　گەر لەحەق‌بێم یا نەیێم تەقلیدی فەرهادێ دەکەم
ئاوی تێغی وەقفی هەر تشنەلەبێ کە من نەبم　　کارگەر بێ یا نەبێ لەم ظـاڵمـە دادێ دەکـەم
دەرسی عشقم هەرلە لای پەروانە یا بولبـوڵ بـوە　　بیگەمێ یا نەیگەمێ هەرمەشقی ئوستادێ دەکەم
کوشتنی ئەسفەندیاری نەفسە بەستەی مەیلی پیر　　گەر مەدەدکا یا نەکا لەو شاهە ئیمدادێ دەکەم

بەم نزیکانە لەبەرمە «مەحویا» رێگـایکی دور
بێتەدەستم یا نەیێ من کۆششی زادی[1] دەکەم

***

ئەسیرو قەیدی صەیدی کەید[2] و شەیدی[3] نەفسی ئـەممارەم　　لەدەس ئەم‌مارە بەدکارە سـیاچارەم، چـیەچارەم؟
لەهەفتا تێ‌پەڕیم و حەفتەیێ بۆ دیـن و بۆ دونـیا　　بەکاری خۆم‌و کاری کەس نەهاتم وەی چ‌بێکارەم
چ‌خوەش وەقتی‌بو ئەووەقتم لەگۆشـەی بێکسـی‌دا بـوم　　وەکوو هایم لەدەشتی ناکەسی‌دا ئـیستە ئـاوارەم
بەناخون صوورەتی یارم لەصەفحەی سینە نوسیوە　　لەحەشرا وەقتی نەشری نامەکردن منم‌و سیپارەم
لەجیبم‌دا ئەگەر یەک‌پارە شک‌نابەم چ‌پـەروامـە　　خودا گەر قابلی دیبم هەتاسەر جیبی صـەدپارەم

نەشەیطان و نەدوران و نەخزمانم بەمن نـاگـەن
ئەوەی نەفسی خەسیسم «مەحویا» کردویە دەربارەم

***

پـەروانـە! سـوتنم وەرە بڕواکـە، مـن نـەمام　　پـەروانـە! ئـیترم نـیە پـەروا، کـەمن‌نەمام
ئەو نەونەمامە کەی بەری میهر و وەفـا دەدا؟　　بۆمن، لەدەستی جەورو جـەفادا کـەمن نـەمام
بازاری دەردو کونجی غەم و میحنەت‌و ئـەلەم　　بێ‌رەونەق و نشاط و صـەفا مـا کـەمن نـەمام

«مەحوی» کەغەمیەمەردمی غەم پەوەرێ نیە
غـەم مـایەوە بـەبێ‌کس و مـاوا کـەمن‌نەمام

---

۱. زاد: توشە.
۲ و ۳. **کەید و شەید** (کَید و شَید): حیلە و مکر.

رُباعی

دونـــیا تـــیاترۆیـــه[1] مـهوەسته تـیا بڕۆ   کێ مـــایەوە تـــیا کـــەنەبوبێ تـــیاتڕۆ[2]
رو تـورش و روخـوەشه لەڕوێکـا لەیـەکـدەما   قــەهری درۆیــە، مـیهری درۆ، هـەردو هـەردرۆ

***

ئەهلی عیبرت ماوەگەر بێ سەیری ناصرشا بکات   دولەدوسی کەم[3] شەهی کردو کشێکی رێ نەهات
هاتی واسەیری نەهاتی کەن کەصەد تیپی سەوار   پاسەبانی بون لەناو بەستا، پیادێ کردی مـات

***

دو رباعی فارسی از محوی:

آن باد که چادر از سرت بیرون کرد   صدها چو من شیفته‌ات مجنون کرد
گـویی کـه ز اشـتیاق دیـدارت بـاد   دیـوانـه شـد و حـملهٔ بی‌قانون کـرد

***

بـــزدای ز دل مـــحبت دنـــیا را   مـفروش بـه نـعمتِ جـهان، عُـقبی را
ز ایـنجا بـه کـف آر تـوشهٔ آخـرتت   فـــردا نـــدهند رایگـــان آنـجا را

دیـوان مـحوی. گـولّدەسـتەی شـوعەرای هـاوعەسرم، ص ۳۶-۳۹. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۶۲.

سیّداَحمد نقیب سُلیمانیّه‌ای

سید احمد فرزند سید حسین قاضی فرزند سید محمود نقیب، به سال ۱۲۷۶ در سلیمانیه تولد یافته و پس از وفات پدرش به نقابت و ریاست اشراف و سادات سلیمانیه رسیده است. او مرد دانشمندی بوده و آثار و تألیفاتی هم دارد و به کردی و فارسی شعر می‌گفته است.

به سال ۱۳۲۷ هـ ق به مسافرت حجاز رفته و همانجا وفات یافته است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۳۹.

حَریق

ملا صالح متخلص به «حَریق» فرزند ملا نصرالله به سال ۱۲۷۱ هـ ق در دهکدهٔ زیـویه از نواحی سورداش تابع لوای سلیمانیه عراق تولد یافته است.

پدرش ملا نصرالله اهل روستای کاشتر از دهات بیلوار کردستان بوده است که پس از خاتمهٔ

---

۱. **تیاترۆ**: تئاتر و نمایش.   ۲. **ترۆ**: رسوا.
۳. **دولەدوسی‌کەم** (۵۸=۲-۲×۳۰) برابر مدت سلطنت ناصرالدّین‌شاه.

تحصیل در مناطق کُردنشین ایران و عراق، در زیویه اقامت گزیده و همانجا تأهل کرده است.

حَریق ابتدا نزد پدرش مقدماتی را فرا می‌گیرد و پس از آن مدتی در قره‌داغ و ایامی در پینجوین و بیاره و سلیمانیه درس می‌خواند، پس از آن راهی سابلاخ می‌شود و در آنجا تحصیلات خود را به پایان می‌رساند. آنگاه به خدمت شیخ یوسف «شمس‌الدین برهان» مشرّف می‌شود و بعد از تمسُّک به طریقه نقشبندیه و یک مدت سیر و سلوک، به سابلاخ برگشته، تأهل می‌کند و در یکی از مدارس آنجا به تدریس می‌پردازد، و عاقبت در اواخر سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ هـ ق در سن ۵۶ سالگی همانجا به دیار آخرت می‌پیوندد.

حَریق از شعرای خوش‌ذوق و بلیغ کُردی سورانی است. اشعارش بیشتر تَغَزّل و غَرامی و مملو از صنایع و مُحَسّنات لفظی و معنوی است. به فارسی و عربی نیز شعر گفته و دیوانش به سال ۱۹۳۸ م در بغداد به چاپ رسیده است.

و اینک اشعاری از حریق:

عاشقی سەروی قەدت قومری صفەت زاری ئەکا — روی گوڵی تۆ بوڵبوڵی دڵ فێری غەمخواری ئەکا
خوەت وەکو سوڵطان و چاوت حاکم و ئەبروتە شیر — تیری موژگانت وەزیرە مەشقی خونخواری ئەکا
کەوتە نێو ظوڵماتی زوڵفانت دڵی ئەسکەندەرم — خضری زیندەی ماچی لێوت، کەی‌دێ رزگاری ئەکا؟
من بەمیزانی طەبیعەت گەوهەر ئەفرۆشێ دڵم — والەسایەی زوڵفی تۆدا کەسبی عەطاری ئەکا
مورغی دڵ برژا لەبەر قرچەی هەتاوی فرقەتت — تابەکەی داوی سەری زوڵفت گرفتاری ئەکا؟
مەستی بادەی چاوی ئەوەو پێم ئەڵێ مەستی مەیە — سەیرکەن بوختانی ناحەق چۆن بەلەب جاری ئەکا

بێرە مەیدانی فەصاحەت ئەسپی خۆتلنگدە «حەریق»
تابزانم کێ بەشعرت صوحبەت و یاری ئەکا؟

***

چاوەکەم ئەمرۆ لەگوڵشەن گوڵ بەعیشوە خوەی نواند — نەک نمەک گیربم بەمەرگی تۆقەسەم هیچ نەمدواند
گوڵ بەتۆزی پێنەوە لاف و گەزافی لێ ئەدا — خواشوکر سۆزی نەسیمت هات ئەویشی لێستاند
نشتەری موژگانی تۆ هاتۆتە سەر صەفحەی دڵم — هەر خەطێ بۆ غەیری خەطی سەبزی تۆپاکی کراند
لەشکەری ئاهم لەگەڵ جەیشی حەبەش دەعوا ئەکا — حەیرەتم ماوە کەچۆن ئەودڵبەرە دڵمی رفاند؟
بۆگوڵی روت هاتمو پەرچەم ئەبینم بۆیەوا — ماهی نەورۆزم وەکو ماهی موحەڕڕم خوەی‌نواند
تۆ لەئەووەڵ گۆی وەفات هێنایە نێو مەیدانەوە — ئیستەچەوگانی خیلافت پشتی صەد وەعدەی شکاند
تۆ خودا قەط غیرەتە بۆتۆ ئەرێ سەروی رەوان؟ — گوڵ بەبێ‌تۆ والەباغا خێوەتی خۆی لێ‌چەقاند

با وجود ئینصاف بدەم چاکە گوڵیش موشتاقتە
هەرلە شەوقی تۆیە سەرپۆش و گریبانی دڕاند

***

بەڵەک بوکێوو صەحراوەک دەڵەک خوەی دزیەوە زستان
زەیستان چون بەری خست ئیتتفاقە هێزی پێ مابێ

خەڵاتی شاهی نەوروزی ئیشارەی ئاتەش ئـەفروزی
نەسیم هێنای بەدڵسوزی کەسوزی کەس جەفای نابێ

رەئیسی هەورە، تۆپچیرەعدە، توپ بەرق و نیظام باران
صەبا پێشرەو، طەلیعە تەرزەیە، فـەرراشـی رێ بـابێ

نەفەس دەم، دیدە پرئاب و سەماوەر سینە، جەرگ ئاتش
کەلامم قەندە، گەر ساقی لەگەڵ من ئارەزووی چابێ

***

غزل زیر را حریق چند روزی پیش از مرگ خود سروده است:

لەخەرمانی ئەمەل مێروی عەمەڵ جەذبی نەکردانێ
لە ضەیقەتخانەدا ترسم هەیە ئاخر سـەری دانێ

تەریدەی نەفس و شەیطان قافلەی طاعاتی غارەت کـرد
ئەگەر جاسوسی ئیمانی نەبێ دەرناچێ ئینسانێ

تەرازوی طاعەتت لەنگە، هەتاکەی ئـەمسەر ئـەوسەرتە
بەپارسەنگی حەیا دەس‌هەڵبڕە، بنوارە میزانێ

مسی بێ‌طاعەتی روکەش، مەلەک صەررافی ئەعمالە
موحەصصیل نەقدی قـەڵب‌و نـارەوا نـاباتە دیـوانێ

ئەوا بەردی ئەجەڵ هاتو لەشوشەی عـومری‌دا، سـادەی
بەقوربانی پیاڵەی چاوەکەت بم تێکە فـنجانێ

حەیات خۆ چو لەنێو جامەی حەیاتی عاریەت بێ‌عار!
ئەواداوای ئەکەن چی بکەم «حەریق» رێگەی رەجاکوانی؟

مجموعهٔ شعر و ادبیات کردی، جزء یکم. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۹. *مێژوی ئەدەبی کوردی*، از ص ۳۸۶-۳۹۹.

مستی اَفندی

رسول مستی افندی، دانشمندی از اکراد شهرزور متولد ۱۲۳۹ هـ ق است، که مدتها در مناطق مختلف عراق و ایران، از جمله سنندج تحصیل کرد و سرانجام بعد از اخذ گواهی‌پایان تحصیل نزد ملا محمد خەتێ رواندزی، به استانبول رفت و داخل مدرسهٔ رسمی آنجا شد و با علوم جدید نیز آشنایی پیدا کرد و کتابی در علم فیزیک نوشت که مورد تأیید و تقریظ استادان آن فن قرار گرفت و از طرف سلطان عثمانی به دریافت جایزه و تقدیر نایل شد. آنگاه به استخدام دولت درآمد و مدتها در مدارس موصل و کرکوک و مصر به تدریس پرداخت. پس از آن به استانبول برگشت و با سمت ریاست معارف در شهر وان رهسپار آنجا گردید. پس از چند سال دوباره به مصر سفر کرد و زبان فرانسه را به خوبی یادگرفت و از آنجا به اروپا رفت و پس از یک سال دوباره به استانبول مراجعت کرد و عاقبت در سنهٔ ۱۳۲۷ هـ ق، درگذشت.

مستی افندی تألیفاتی هم داشته است، از جمله: *الادراکِ لِتَشْریحِ اَلافلاک*، *اِثباتُ واجبالوجود*، *حوادث عَناصر*، *زلزله و راه جلوگیری از خسارات آن* و *فیزیک جدید*؛ که قسمتی از این کتابها به

چاپ رسیده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۵۰.

شیخ رضا تالّه‌بانی[۱] کرکوکی

شیخ رضا فرزند حاج شیخ عبدالرحمن خالص کرکوکی از ایل زنگنه، در قریهٔ قوْخ از دهات بازیان نواحی چمچمال از استان کرکوک عراق به سال ۱۲۵۴ هـ ق متولد شده است. تحصیلاتش را ابتدا در کرکوک نزد سید محمد بلاغ کرکوکی و حاج سعید افندی حلمی‌زاده شروع کرد و پس از آن مدتی در کوی و ایامی در سلیمانیه به کسب دانش پرداخت. پس از خاتمهٔ تحصیل به مسافرت حجاز رفت و از آنجا راهی استانبول شد و زبان و ادب ترکی را نیز فرا گرفت و با نامق کمال ــ شاعر معروف ترک ــ دوستی و مراوده پیدا کرد.

شیخ رضا سیاحت و مسافرت‌های زیادی کرد و مدت پانزده سال در کشورهای ترکیه، مصر، شام، ایران و شهرهای عراق به گشت و گذار پرداخته است. به زبانهای عربی و فارسی و ترکی آشنایی کامل داشته و با این سه زبان و همچنین زبان مادری خود «کُردی» شعر می‌گفته است.

اشعار شیخ رضا در نهایت انسجام و سلاست و شیوایی و مشحون از صنایع ادبی است.

انواع شعر را از قصیده، غزل، رباعی و قطعه و همچنین مضامین مختلف، استادانه در قالب الفاظ ریخته است؛ به خصوص در سرودن اشعار هَجو ومزاح و هَزل، قدرت فوق‌العاده‌ای داشته و از جریر عَرَب و سوزنی سمرقندی و عُبید زاکانی در این میدان گوی سبقت ربوده است.

دیوان شیخ رضا مملو از هَزل و قدح و ذمّ اشخاص و سخنانی است بیرون از پردهٔ عفت و آزرم و خواننده با ملاحظهٔ آنها یقین حاصل می‌کند که سرایندهٔ این اشعار انسانی بوده است لاأُبالی، مَیْ‌خواره و دور از جادهٔ عفت و ادب که به هر مُنکری دست یازیده و هر عمل خلافی را مرتکب شده است؛ در صورتی که واقعیت چنان نبوده و چنانکه معاصرین وی نوشته‌اند: شیخ رضا درویشی بوده است سجاده‌نشین، زاهد و مُتقی و اهل طریق و در اِتّباع سُنن و انجام وظایف دینی بی‌اندازه اهتمام ورزیده است.

شیخ رضا در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ ق کرکوک را ترک گفته و در بغداد اقامت گزیده و همانجا به سال ۱۳۳۸ هـ ق، رخت به سرای آخرت کشیده و در جوار مرقد سلطان‌الاولیا، شیخ عبدالقادر گیلانی مدفون است.

اشعار و آثار این شاعر چندین بار به صورت دیوان‌های کوچکی در بغداد و غیره چاپ شده

---

۱. **تالّه‌بان** روستایی است در اطراف چمچمالّ کرکوک که ایل هه‌مه‌وند در آنجا زندگی می‌کنند و ملا محمود زنگنه اعلی جدّ شاعر مورد بحث ما در آنجا اقامت داشته است.

است؛ اما متأسفانه اغلاط آن از حیّز شماره بیرون و قسمت زیادی هم از اشعار وی به چاپ نرسیده است.

شیخ رضا در آغاز کار «لامع» تخلص می‌کرده و بعدها همان نام خود «رضا» را به عنوان تخلص برگزیده است.

از اشعار فارسی شیخ رضا، ترجیع‌بندی است در ستایش پیامبر اکرم علیه‌السلام که این چند بند از آن است:

ای جهان‌آفرین ثنا گویت — وی دو عالم مُعطر از بویت
ساکنان سرادقِ مَلَکوت — همه قُربان یک سر مویت
گُل ز خونین دلان رُخسارت — سرو مایل به قدّ دلجویت
لاله در راغ داغدار رخت — نافه دلریش خال هندویت
نسخهٔ کاینات و هر چه در اوست — شرح رَمزی ز مُصحَف رویت
عرش کمتر بهای مُشت گِلی — که بر او آرمیده پهلویت
سرمه مَفتون چشم ما زاغت — شَبَه از هندوان گیسویت
عارضت وَالضُّحی، خَطت وَاللیل — قُلْ هُوالله حِرز بازویت
قاب قوسین را نمی‌دانم — جز کمانهای هر دو اَبرویت
روز و شب جبرئیل در پرواز — بی سر و پا همی دود سویت
روضه‌خوانی کنم به روضهٔ تو — همچو درویش بر سر کویت

کَز سراپردهٔ مقدس ذات
بر سراپای انورت صلوات

***

ای مُنادیٰ به کاف، ها، یا، عین — وی مُنادی: اناالنَّبی بِحُنَین
جبرئیل امین به امر خدا — وَحْیَت آورد ای شَهِ کَوْنین
خیز و بر نه قَدَم به کُویِ قِدَم — خیز و بَر کَش عَلَم ز عِلْم به عَیْن
به مقامی درآمدی که در او — نه مَتی را مَجال بود و نه أَیْن
قابَ قوسَیْنِ کان أوْأدْنیٰ — بَیْنَ مَوْلَی الْوریٰ وَ بَینکَ بَیْن
ای به کُویَت سعادتِ اَبَدی — وَی ز رویت شرافت حَرَمین
قَسَمَت می‌دهم به جان «حَسَن» — به سر «مُرتضی» و خونِ «حُسَین»
روز واُمَّتا چو پیش روی — به امیدِ شفاعت ثَقَلَیْن
اندر آن روز یا رَسُولَ الله — نَظَری کن مَرا به گوشهٔ عَیْن

بـنواز و مـرانَـم از لبِ حَـوض　　تَــر کُـن از آب کـوُثرم شَـفَتَیْن
مـا ز امـرِ تـو غـافل و تُـو بـه مـا　　مُشــفق و مــهربانتر از اَبَـوَیْن
در مَــزار ایـن درود مـی‌خوانـم　　بـاز پُـرسند کَـز تُـوأم مَـلَکَیْن،
کَــز سَـــراپـردهٔ مُـقَدَّس ذات
بـر سَـراپـایِ انـورت صـلوات
ای هـمه کـائنات خـار و تـو گُـل　　وی هُمه ممکنات جُـزء و تـو کُـل
خــواجـهٔ انـبیا و خَـتم رُسُـل　　هـادیِ خـلق و پـیشوایِ سُـبُل
لَـمْ تَـلِدْ مِـثْلَکَ النّسـاءُ فَـتی　　لَـمْ یَـجِدْ مَـثْلَک الزَّمانُ رَجُل
صَـفَتِ شـانِئَت هُـوالابـتر　　لَــقَبِ بـاغِضَت زَنـیم و عُـتُلّ
در قـیامت چـو ذُوالجـلال تَـرا　　مـی‌دَهد رُخـصتِ شـفاعتِ کُـلّ
آیــد از بــارگاه قــدس اِلَــه　　لَکَ مــاشِئْتِ یــا نَـبِیُ، فَـقُلْ
فکر مـن کـن کـه کـرده‌ام تَـسبیح　　در خَـرابـات رَهـن شـاهد و مُـل
تا مَرا چون تو شافعی است چه باک　　ز آتشِ دوزخ و سَــلاسِل و غُـلّ
فـــیل مــحمودیم نـمی‌ترسم　　از دَمِ کَـــرّنا و بــانگ دُهُــل
بـه هَـوایِ تـو مَست و بـی‌پَروا　　نَـغت‌گُویان خَـرامَـم از سر پُـل
کَــز ســراپـردهٔ مـقدسِ ذات
بــر سـراپـای انـورت صَـلَوات

غَزلی در مناجات به فارسی:

ای ریـزه‌خور خـوان نـوالت مـه و مـاهی　　جُـودت چـو وجـودت اَبـد و نـامُتناهی
بــرنامهٔ اعــمال سـیاهم قَـلَم عَـفو　　برکش که بدل شد بـه سـفیدیم، سیاهی
بیرون شدن از ساحتِ ملک تو محال است　　هر جا که روم عبد تـوام خـواه نـخواهی
از عَـفو و عُـقُوبت نـبود سـود و زیـانت　　این هر دو به نزد تو مساوی است، اِلَـهی!
بودم من اگـر بـنده‌ای از خـواجـه گـریزان　　بــاز آمـدم ای بـندگیت دولتِ شـاهی
ایـن دیـدهٔ گـریانم و ایـن سینهٔ سوزان　　بر صدق سُخن می‌دهدم هـر دو گـواهی
صدگونه امید است «رضا» را به تو، هر چند
سر تا قـدمش غـرق گـناه است و مـناهی

***

قصیده‌ای است که در مدح قُطب‌الطّریقه حُسام‌الدین علی نقشبندی سروده است:

نه سر از مـطلع گـیلان بـه در آرد مـاهی　　نـه عَـلَم بـرکشد از سمت بُخارا شـاهی

نه ز کاشانه به بازار اناالحق گویان | مَست و سرخوش گذرد پیر فَنافیِ‌اللّهی
نه به دامن چکَد از دیدهٔ گریان اَشکی | نه به کیوان جَهَد از سینهٔ سوزان آهی
نه زِ رندان صَبُوحی‌زدهٔ بزم اَلَستْ | هایهویی، طَرَبی، خندهٔ قاهاقاهی
زیر این گُنبد فیروزه نیابی امروز | پَی به حق برده، ز اَسرار خدا آگاهی
اوحدی احمد جامی و جُنید و معروف | **بایزیدی، حَسَنی، خواجه عُبَیدالّلهی**
کرده هر مُلحدکی جامهٔ تقویٰ در بَر | که مَنَم قُطب زمان، تا به کف آرد جاهی
قُرب یزدان نَتَوان جُست به هر اهرمنی | دست بیعَت نتوان داد به هر گُمراهی
بُود هر جا درِ فیضی همه را قُفل زدند | اِلتجا کار خِرَد نیست به هر درگاهی
فَیض‌خواهی ز مُریدان **حسام‌الدین** شو | آنکه پیش کَرَمَش کُوه کَم است از کاهی
چون نشیند ز پی ختم به خلوت، گویی | خَیمه بر وادیِ وَحْدت زده شاهنشاهی
آنکه با یک نظرش دست دهد سالک را | قُرب صد سال عبادت به سلوک ماهی
چه غم از رَهزنیِ نفس گرت بَذْرقهٔ اوست | پنجه با شیر علی چون بزند روباهی
آرد از همت او دامن مقصود به کف | دست از دامن مقصود، چو من کوتاهی
حاسدی گر کُند اِنکار کمالش چه عَجَب | یُوسفی ار فکند دست حَسَد در چاهی
ای مَتاعِ دو جهان جایزهٔ یک نگهت | خواهم از چشم «رضا» عطف نگاهی گاهی
از ثَنا زود عِنان باز کشیدم که نداشت | در خور طبع روان قافیه جولانگاهی

به وجودت که بُود تَعْبیه از جوهر جُود
نَرَسد رَنجی و عارض نشود اِکراهی

از اشعار فکاهی شیخ رضا دربارهٔ کُشتی گرفتنش با عَمُوی خود سَتّار نام:

سَتّار آن که هست به نیرو تهمتنا | ایزد نیافریده چو او آهریمنا
دُوشم ز در درآمد و غرّید کای رضا! | اَنْتَ الَّذی تُصارِعُنی؟ قُلْتُه: انا
خندید قاه قاه که روباه چون زند | با شیر پنجه، تا تو زنی پنجه با منا
گفتم: به جای خود بنشین، این قدر مناز | با آن ستون ساعد و آن میل گردنا
گر تو به زور بازو خود بهمنی، مَن آن | غُرّنده اَژدرم که ببلعید بهمنا
چون این سخن شنید بر آشفت از غَضَب | گردن کشید و زد به کَمَر عطف دامنا
دستی دراز کرد و گریبان من گرفت | تا افکند به خاک من شیر افکنا
هر چند سعی کرد، تن من تکان نَخُورد | کز جای خود تکان نخورد کوه آهنا
نیروی او چو نیک به من آشکار شد | جَستم ز جای چون پسرِ کاوه، قارنا
دستی کشیدم و بگرفتم کَمرگهش | بربودمش ز خاک چو یک دانه ارزنا

او را ز روی خشم چنان بر زمین زدم — کز مُردنش هنوز دلم نیست ایمنا
آواز زیر و بم ز درونش بلند شد — دربارگاه مَقْعَدش افتاد شیونا
آهی ز دل کشید چو نادم به گاه مرگ — گویی حَیاتُهُ ذَهَبَتْ، مَوْتُهُ دَنا
بر قُوّت شجاعت «لامع‌رضا» به دل
إقرار کرد و گفت: تو مَردی و من زَنا

***

در شکوه از روزگار و گردش گردون به طریق هزل:

از دست تطاول زنامه — کس نیست نخورده تازیانه
ای بیهده‌گرد مردم آزار — ناهی ز گناه و خود گُنهکار
تو مُجرم و عامل گناهی — وز بی‌گنهان جریمه خواهی
آدم به دسیسهٔ تو اِغوا — نه خَیّه سَبَب شد و نه حوّا
من سنگ زدم به فرق هابیل؟ — ای راهنمای صد چو قابیل
خود ظالم و از مَنَتْ شکایت — دانی به چه ماند این حکایت؟
ماند به حدیثِ گرگ محجوب — یوسف ندریده، پیش یعقوب
یحیای نَبی، ذبیح من بود؟ — آن هم عَمل قبیحِ من بود؟
من پای خلیل را ببستم؟ — دندان حبیب را شکستم؟
من دست یزید را کَشاندم؟ — بر مسند قدرتش نشاندم؟
من جامهٔ کعبه را دریدم؟ — دُمِّ خر وَیْس را بریدم؟
نگسسته رگی، نَخَسته جانی — سنگی نزده بر استخوانی
ای چرخ، ستمگریت تا کی؟ — وَی گُرگ شکم‌دریت تا کی؟
ای کاسه سیاه سفله‌پرور! — مینا شکن دلِ هُنرور!
ای باعث نامرادیِ مَن! — شَرمی ز نکونهادی من
ای چرخ که در کَفت اسیرم — گر آوردت خدا به گیرم،
ریش زُحَلَت برآرم از بیخ — بُبریده نَهَم به کون مریخ
حوت و حَمَلَت کباب سازم — ثَوْرت مَزَهٔ شراب سازم
انگشت عُطاردت بِبُرّم — عمامهٔ مُشتری بِدَرّم
جَوْزات دهم به خُورد خرچنگ — نافِ اسدت به خون کُنم رنگ
آتش بزنم به کهکشانت — درهم شکنم شکوه و شانت
هم زَهرهٔ زُهره‌ات کُنم چاک — مِهرت فکنم چو زَهره بر خاک

عُـمر سَـرَطانَتْ را سَـر آرم | دُود از دُمِ عَـقربت بـرآرم
شـیرت بُکشـم بـه سَـمّ قـاتل | دَلْـوت فکـنم بـه چـاه بـابل
نـه خَـیمه گـذارمَت نـه خَـرگاه | چَـرمَت بکـنم چـو چـرم روبـاه

***

دو بیت عربی از شیخ رضا:

لا ابـالی و ان امـرت بـقتلی | أنـاراضٍ بِـما عَـلَيْهِ رضـاکـا
لِـجمَیعِ الوَریٰ بَـقاکَ مُـفیدٌ | أسْألُ اللهَ اَنْ یُـدیَم بَـقاکـا

غَزَلی به کُردی سورانی

رۆژێ نـەبو ئـەمدڵبـەرە بێرحـمە وەفـاکـا | جـارێ نـەبو ئـەمکافرە شـەرمێ لەخـوداکـا
حـەیرانـن ئـەطببا لەعـەلاجی مـەرەضی مـن | لوقـمانی وصـاڵت مـەگـەر ئـەمدەردە دەواکـا
کارێ کـەغەم و دەردی فـیراقت بـەمنی کـرد | سـەرما بـەهەتیو، بـا بـەدەواری شرِی نـاکـا
دێوانەیە شەخصێ کـەلەغەیری لەبـی لەعلی | وەک شاهی سکەندەر طەڵەبی ئاوی بـەقاکـا
تاب و تەبی ئاتەشکەدەیی هجری وەکو شەمع | نـەزدیکە مـنیش واردی صـەحرای فـەناکـا
لەمرێگـەیە تـەقدیری ئـەزەل و ابـو کـەئێـمە | پاماڵی جـەفابین و رەقـیب سـەیر و صـەفاکـا
رۆح و دڵ و دین هەرسێ دەکەم بەذل و نثاری | کـامی دڵی مـن گـەر لەلەبـی لەعـلی رەواکـا

سەر دانێ لەرێ عشق، «رەضا» لازمە عاشق،
بۆیار سـەر و مـاڵی سپەری تـیری قـەضاکـا

***

دەمکوژێ حوکمە دەزانم بـەخودا دەردی حـەبیب | وەرە سا بەشقی خودا دەس لەیەقەم بەردە طەبیب!
طـالعم نـەحسە دەتـرسم کـەبەئازاری فـیراق | بمرمو رۆژێ نەبێ دەوڵەتی وەصڵم بەنەصیب
چـاوی فـەتتانی تۆ کـاری هـەمو جـادوگەریە | کەبەیەک عیشوە ئەدا عابدی سەد ساڵە فەریب
تالەتۆ دورە دڵی غەمزەدە ئـەیراحـەتی جـان | مەشرق و مەغربە مابەینی لەگەڵ صەبرو شەکیب
بێفەراز نابێ نەشیب، ئەمقصە تەحقیقە وەلێ | من لەرێ‌عشقی تۆ نەمدی بەخودا غەیری نەشیب
شیخ دەگۆرێتەوە گەر چاوی بەزوڵفت بکەوێ | خەرقە و سوبحە وسـەجادەبـەزوننار وصـەلیب

طاقەتی طاق‌بوە بێچارە لەژێـر بـاری فـیراق
بکە رەحمی بە «رەضا» چاکە تەرەحوم بەغەریب

دیوان شیخ رضا، چاپ بغداد، ۱۳۴۶ هـ.ق. مێژوی ئـەدەبی کوردی، از ص ۳۴۱-۳۶۲.

مُحَمَّد رَشید پاشا زَهاوی

محمد رشید پاشا فرزند ملا محمّد فَیض مُفتی زهاوی است که به سال ۱۲۶۴ هـ ق، در بغداد تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۲۷ هـ ق، همانجا درگذشته است.

محمد رشید پاشا مردی ادیب، نویسنده، باهوش و متفکر بوده و در پاره‌ای از نواحی و شهرهای عراق و سوریه سمت قائم‌مقامی داشته و بعد عضو محکمهٔ استیناف بغداد شده. و آخرین مأموریت وی وکالت در کربلا بوده است.

او برادر بزرگ جمیل صدقی زهاوی شاعر معروف و سرشناس عراق است و جمیل در مرگ او مرثیه‌ای گفته که این اَبیات از آن است:

یا ضَریحاً فیهِ الرَّشیدُ یَنامُ   مُطْمَئِنّا، مِنّی عَلَیْکَ السَّلامُ
أکْبَرَتْ لَیْلَةَ الرَّشیدِ اللَّیالی   وَ مَضَتْ فی إکبارِها الاَیّامُ

تا آنجا که گوید:

اَلْمنایا یَرْمیننا کُلَّ یَوْمٍ   بِسِهامٍ فَلا تَطیشُ السّهامُ
هَدَّ رُکنَ آلبیتِ الزَّهاوِیِ خَطْبٌ   جَلَلٌ جاءَهُمْ وَرُزْءٌ جُسامُ
أکْلَةٌ لاتَسُوغُ ثُمَّ شَکاةٌ   ثُمَّ داءٌ فی الجوفِ ثُمَّ حِمام
جِئتُ صُبحاً أُسائِلُ القبرَعنه   و عَلَی القَبْرِ هَیْبَةٌ وَاحْتِشامُ
اَیُّها القبرُ کیف فیک رشیدُ   أشَدیدٌ کذا عَلَیْهِ السّقامُ؟

لاتَکُنْ فی وَجْهِ الرَّشیدِ عَبُوساً
فَهْوَ فی وَجْهِ ضَیْفِه بَسّامُ

هَدَّ: ویران کرد؛ **خَطْب**: پیش آمد بزرگ و سخت؛ **جَلَل**: بزرگ؛ **رُزْء**: مصیبت بزرگ؛ **جُسام**: به ضم جیم، مفرد است به معنی بزرگ و جمع آن جِسام به کسر جیم است؛ **اَکْلَة**: لُقمه؛ **لاتَسُوغُ**: سازگار نباشد؛ **شَکاة**: درد و مرض؛

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۵۶. *دیوان صدقی زهاوی*، ص ۱۵۹.

عَیشی سَنندجی

میرزا احمد مُتخلص به «عَیشی» و ملقب به «سلطانُ‌الشُّعرا» مردی بوده است عاشق‌پیشه، با طبعی روان و قریحهٔ سوزان که در جوانی سر بر بالین خاک لَحَد نهاده است. اشعار زیادی گفته که خود، آنها را به هفت بخش تقسیم کرده و هر بخش را به نامی خوانده است. ۱ـ جَنَّةُالانبیاء؛ ۲ـ جَنَّةُالعُلَما؛ ۳ـ جَنَّةالعُرَفا؛ ۴ـ جَنَّةالاشَراف؛ ۵ـ جَنَّةالامَراء؛ ۶ـ جَنَّةالعاشقین؛ ۷ـ جَنَّةالخواتین.

مَن از میان آنها فقط بر کتاب جَنَّةالعاشقین دست یافتم؛ که بیشتر آن داستان دلدادگی خود او است. این کتاب را «گُلستان ابراهیم» نیز نام نهاده است. تاریخ پایان نظم این منظومه سال ۱۳۲۸

هـ ق است که در همین سال خود ناظم درگذشته است.

و اینک اشعاری از عیشی:

تخمیس بر یکی از قصاید سعدی:

مَـطلع دیـوان ز نَـعتِ خـالقِ یکـتا   از رَقَـم کـلک گشت زیـنت طُـغرا
گُـفت بـه دیباچه اسم حـق کـنم اِنشا   «اَوَّلِ دفـتر بـه نـامِ ایـزدِ دانـا»
«صانع و پروردگار و حَیّ و توانـا»

تـا کـه بـه تـقدیر شـد اِراده چو تـوأم   کَـنز خَـفی را جَـلی نـمود بـه یکـدم
سـاخت ز یک امر کُنْ فَکانْش فراهـم   «اکـبر و اعـظم خـدای عـالَم و آدم»
«صورتِ خوب آفرید و سیرت زیبا»

بـنده اگـر خـود عـراقـی است و حـجازی   هـندی اگـر هست یـا ز مـردم رازی
رزق فـرستد کـه رازقـی است نـه بـازی   «از در بـخشندگی و بـندەنوازی»
«مُرغِ هوا را نَصیب، مـاهی دریـا»

مرد غَنی گر بـه مـال از هـمه شـد بـیش   هست اگـر بـینوا ز فـقر جگـر ریش
رزق کسـی را ز قسـمتش نَـدَهد بـیش   «قسمت خود می‌خورند مـنعم و درویش»
«روزی خود می‌بَرند پَشه و عَـنقا»

داده از آب مَـعین حـیات بـه هـر حَـی   زر دهـد از خـاک و گُـل ز خـار دهـد وَی
از صـدف آرد گـهر، ربـیع پس از دی   «جـانور از نـطفه مـی‌کند، شکـر از نَـی»
«برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا»

فـرع فـراوان کـند اصـیل‌تر از اصـل   مـیوه ز چـوب آورد، رُطب دهـد از نـخل
قَـز دهـد از کـرمکی و خـاره کـند لعل   «شـربت نـوش‌آفرید از مگس نـحل»
«نَـخل تـناور کـند ز دانـهٔ خـرما»

خـلق اگـر خـود مـخالفند و مـوافـق   بـنده اگـر کـاذب است یـا هـمه صـادق
هست ز گـنج نَـوال بـر هـمه مُـنْفِق   «از هـمگان بـی‌نیاز و بـر هـمه مُشـفق»
«از همه عالم نهان و بر همه پیدا»

مُـرغ خِـرد کَـی رسـد بـه اوج کـمالش   عـقل بشـر را نـعره بـه عـرش جـلالش
بـرتر از آن است و هـم کـرده خـیالش   «پـرتو نـورِ سُـرادقـات جـمالش»
«از عَظَمت مـاورای فکـرتِ دانـا»

ذکـر وَرا مـاسوی نکـرده فـرامـوش   جمله به جوش و خروش و یکسره خاموش
چشم و سر و بینی و لب و دهن و گـوش   «خود نه زبان در دهان عارف مـدهوش»

«حَمد و ثنا می‌کند، که موی بر اَعضا»

قـادری و واحـد و عـلیم و مُـقدّر مـر قَـلَمِ تُست بـر مِـیاه مُـصَوّر

شـمس و قـمر را تـویی مُدیر و مُدَوّر «بـار خـدایـا مُـهَیْمنیَ و مُـدَبّر»

«وز همه عیبی مُنزَّهی و مُبَرّی»

اَی تو مُعَرّی ز مرگ و خوردن و خـفتن چون تو خبیری، چه چیز از تو نُـهُفتن؟

مـا کـه نـدانـیم دُرّ نَـعتِ تـو سُـفْتَن «مـا نـتوانـیم حـقّ حـمدِ تـو گـفتن»

«بـا هـمه کَـرُّوبیان عـالَمِ بـالا»

«عَیْشیِ» شَیدا به سِر نگـفته، عَلَن گـفت با دو صد افغان به سانِ مرغ چـمن گـفت

وصف وَی از روی جهل، نی ز فطن گفت «سعدی از آنجا که فهم اوست سُخن گـفت»

«وَر نه کمالات وهم کَی رسد آنجا»

***

غزل:

جُـز کـویِ تـو مـرغِ دلِ مـن لانـه نـدارد جُـز گـندم چـاه زَنَـخت دانـه نـدارد

عهد است که غـیر از لب تـو بـاده نـنوشد پـیمان پس از ایـن بـر سـر پیمانه نـدارد

در بـاغ بَسـی لاله و گُـل هست و لیکـن یک گـل چـو گُـلِ طلعتِ جانانه نـدارد

گـرد رُخِ چـون شمع تـو پـروا نکـند دل قـربانی تـو بـاک چـو پـروانـه نـدارد

دل بُردی و تضمین کنم این بیت و بیارم شاهد که کس ایـن شـاهد شـاهانه نـدارد

«در سینه دلم گم شده تهمت به که بـندم غیر از تو کسـی راه در ایـن خـانه نـدارد»

دلتنگ مَشو زین سخنان، زآنکه ز عشقت

«عیشی» ادب و فـهم چـو دیـوانـه نـدارد

***

رباعی:

امـروز مـیان دلبـران طـاق تـویی شـاهنشهِ شـاهدان آفـاق تـویی

مسـموم ز زَهـر هـجر دیـدار تـوام زنـهار، بـیا بـیا کـه تـریاق تـویی

***

در هجر توام جای چه بغداد و چه بـلخ بی وصل توام آب چه شیرین و چه تـلخ

تـا کـی بـه امـید غُـرّهٔ مـاه رخت هـر مـاه کـه آیـد، رسـد از غُـرّه بـه سَـلخ

باز غزلی از عیشی:

جانا از آتش عشـق ویـن تـابش و شـراره ای تو خلیل ثـانی فـرما کـنم چـه چاره؟

تو نوبهار حُسنی، گو تا نسیم لُطفت — بر من وزیده، کاهَد زین سوزش و حَراره
فـرمانروای جـانی، فـرمانده قـلوبی — با حُشمتِ سلیمان خوش می‌کنی اِماره
اقـلیم دل گـرفتی بـا گـوشهٔ نگـاهی — بـی زحـمت پـیاده، بـی مـنتِ سواره
ای در لطافتت گُل، حیران و پای در گِل — گُل را چگونه باشد، خاطر چو سنگ خاره
گـاهی نـوازشـی کـن عشّـاق بینوا را — تـا چند دیده ریزد خوناب چون فَواره
قربانی تو گر شد شوریده حال «عیشی»
باشد، تـو دلبری کُن بـر کـام دل هـماره

جَنّةالعاشقین عَیشی.

ملا محمّد حَسَن تُرجانی

ملا محمد حسن فرزند علامه ملا علی قزلجی ترجانی به سال ۱۲۷۵ هـ ق در تُرجان مهاباد تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۲۸ هـ ق، همانجا وفات کرده است. او مرد دانشمندی بوده و عمری را در تدریس و مطالعه سپری کرده و از تألیفات او کتابی است در شرح فرائض پدرش ملاعلی.

یادداشتهای مؤلف.

شیخ یوسف شمس‌الدّین برهانی

شیخ یوسف ملقب به شمس‌الدّین، به سال ۱۲۴۵ یا ۱۲۴۶ هـ ق در آبادی «ماوەت» از قرای شارباژێرِ کردستان عراق تولد یافت. پدرش زارع بود و او در آغاز کودکی تا اوایل جوانی در کارهای کشاورزی یار و همکار پدر بود؛ تا جایی که در امور روستایی بصیرت و مهارت درخوری پیدا کرد. پس از آن بر اثر ذوق و استعداد ذاتی دنبال کسب دانش رفت و در سلک طلاب به مدارس عدیده‌ای راه یافت و معلومات ارزنده‌ای اندوخت. بعد از خاتمهٔ تحصیل به آبادی «تەوێڵێ» روی نهاد و به قطب‌الطریقه شیخ عثمان نقشبندی گروید. پس از تمسک، ضمن انجام آداب طریقه، مدتی در خانقاه آنجا به منظور تزکیهٔ نفس به کار آبکشی و رفت و روب خانقاه مشغول بود؛ تا اینکه اندک اندک مدارج عالیه را طی کرد و با اخذ اجازه و احراز مقام خلافت به دستور شیخ مرشد به جانب مکری روانه شد و در آبادی «برهان» اقامت گزید، و بر تعلیم طریقهٔ نقشبندیه و خدمت به مسلمانان از راه امر به معروف و نهی از منکر همت گماشت.

شیخ یوسف دانشمندی نیک‌سیرت و عارفی ستوده سریرت بوده است؛ مردم را به اطاعت خدا

و انجام اوامر دینی دعوت کرده و از ریاکاری و تظاهر و ابراز کشف و کرامات و قبول کمک مالی از مریدان و منسوبان ابا داشته است. خود شخصاً در همان آبادی به امر کشاورزی پرداخته و از مردم خواسته است که در این کار او را یاری کنند. او از مالکان آبادی، زمین را اجاره می‌کرد و به همراهی مردم به زراعت می‌پرداخت، و با کدّ یمین و عرق جبین معاش و مخارج زندگی خود و زایران و مهمانان را فراهم می‌آورد که این خود درسی بود برای همهٔ مردم آن سامان که از تنبلی و تن‌آسایی و زندگی اتکالی بپرهیزند و با سعی و تلاش و رعایت مقررات و آداب دینی از دسترنج خود ارتزاق کنند. سرانجام بعد از مدتی از بهرهٔ محصول فلاحت سرمایه‌ای جهت خانقاه فراهم آمد که از آن روستایی به نام «شرفکند» خریداری شد و در محلی از حومهٔ آنجا به نام «سۆلاوکان» خانقاهی بنا شد که شیخ بعدها آبادی دیگری را به نام «آتابلاغی» خریداری کرد و آن را موقوفهٔ خانقاه قرار داد.

عزت‌نفس و همت‌بلند و تقوای شیخ یوسف موجب شد که مردم از هر طرف به خانقاه وی روی نهاده و خود را تسلیم تعلیم و تلقین طریقه کنند؛ حتی بسیاری از علما و ادبای طراز اول مکری و شکاک نیز سرسپرده و از مریدان او بوده‌اند؛ از قبیل: سیدمحمد سعید کلیجی، ملامحمد وسیم مشهور به «ملای گورۆمه‌ری»، ملا سراج‌الدّین شکاک، ملا احمد یارالّی، سید رشید، ملا محمدصادق مرزینگ، مصباح‌الدیوان، سیف‌القُضاة مکری، حیدری مهابادی (سالار سعید) و...

انبوه مردمی که شبانه‌روز در خانقاه شیخ یوسف جمع شده‌اند شبها سرگرم تهجد و تلاوت قرآن و ذکر و فکر و ختم مرسوم طریقه بوده و روزها به کار فلاحت و امور خانقاه پرداخته‌اند.

شیخ یوسف بارها تأکید و توصیه کرده بود که مَشیخت ارثی نیست و بعد از من هیچ یک از اولاد و احفاد من حق مشیخت ندارند و نباید مریدان کسی را از آنان به عنوان شیخ بپذیرند و اگرچه دارای فرزندان متعدد و شایسته‌ای بود، بعد از وفات او هیچ یک از آنها بر مسند ارشاد و مشیخت قرار نگرفت؛ اما خانقاه تا این اواخر همچنان دایر بوده و زوار و مستمندان از موقوفهٔ آن پذیرایی می‌شده‌اند.

شیخ یوسف به سال ۱۳۲۸ هـ ق وفات یافت و بر تپهٔ بلندی در نزدیکی خانقاه به خاک سپرده شد. مقبره‌اش هم اکنون مطاف زایران است. این عبارت قرآنی: «واجْعَلْهُ ربّ رَضِیّاً» به حساب ابجد برابر با سال وفات شیخ یوسف است.

مستفاد از یادداشت استاد شرفکندی (هه‌ژار). *یادی مه‌ردان*، برگ دوم، ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

میرزا عبدُالقادر پاوه‌ای

میرزا عبدالقادر از مردم شهرستان پاوه، فرزند کدخدا محمد، به سال ۱۲۶۶ هـ ق متولد شده و پس از فرا گرفتن مقدماتی در زادگاه خود، برای ادامهٔ تحصیل به روستای کاشتَر ــ از آبادیهای بیلوار کردستان ــ که در آن اوقات دارای مدرسهٔ علوم دینی بوده، مسافرت کرده است.

در مقدمهٔ منظومه‌ای از آن مرحوم به نام «کوله و عاینه‌مه‌ل»، که داستانی است از مَلخ و سار و در سال ۱۳۴۰ هـ ش، ضمیمهٔ روزنامهٔ کردستان در تهران به چاپ رسیده، نویسندهٔ آن، استادِ میرزا عبدالقادر را در کاشتر، عارف بزرگوار شیخ‌عبدالغفور کاشتری نام برده است؛ اما این مطلب به دو دلیل صحیح نیست: ۱ـ مرحوم شیخ عبدالغفور به سال ۱۲۷۰ هـ ق وفات یافته، که در این تاریخ میرزاعبدالقادر فقط چهار یا پنج سال سن داشته است؛ ۲ـ شیخ عبدالغفور خود شخصاً مجالی برای تدریس نداشته و در مدرسهٔ کاشتر ــ که بانی و سرپرست و اداره‌کنندهٔ آن خود شیخ بوده ــ کسان دیگری به تدریس مشغول بوده‌اند، از قبیل: ملا مُصطفی چَمیالّه‌ای و ملافتح‌الله پاوه‌ای و غیرهما. واقعیت آن است که در ایام تحصیل میرزا عبدالقادر، سرپرست و اداره کنندهٔ مدرسه و خانقاه کاشتر، حاج شیخ اسمعیل نوهٔ شیخ عبدالغفور بوده است که در ادبیات تسلط فراوانی داشته و خود نیز شاعر خوبی بوده و ممکن است میرزاعبدالقادر قسمتی از دروس ادبی را از محضر او استفاده کرده باشد.

باری میرزای شاعر ما پس از خاتمهٔ تحصیل به پاوه برمی‌گردد و تا سن ۴۶ سالگی در آنجا می‌ماند و مدت دو سال هم در جوانرود نزد مرحوم محمدبیگ از رؤسای ایل جوانرود به شغل مُنشی‌گری پرداخته است. در سن ۵۳ سالگی به علت نابسامانی اوضاع پاوه و جوانرود، به کاشتر مراجعت می‌کند و چند صباحی در آنجا می‌ماند و پس از آرام شدن وضع پاوه دوباره به مسقَطُ‌الرّأس خود بر می‌گردد. اما طولی نمی‌کشد و به جهاتی برای همیشه پاوه را ترک گفته، در کرماشان تَوَطن می‌کند.

میرزاعبدالقادر در کرماشان با شاعر و قَلَندر و عارف بنام «سیدصالح حیرانعلی شاه» بنای آشنایی و مُراوده می‌گذارد و از محضر سودمند او بهرهٔ وافی می‌گیرد.

طبیعت زیبای کوهستانی اورامان، به خصوص مناظر دلنشین «شاهوّ»، از آغاز جوانی در دل و جان میرزاعبدالقادر اثر نهاده و طبع او را که خود ذاتاً خمیره‌ای از ذوق خدادادی داشته است، تحریک کرده و عاقبت در نتیجهٔ استعداد فطری و تمرین و مداومت، از او شاعری توانا، خوش‌ذوق، نکته‌سنج و باریک‌بین به وجود آورده است.

میرزا عبدالقادر آثار و اشعار زیادی داشته که متأسفانه یک قسمت از بین رفته و یک قسمت به طور پراکنده باقی‌مانده است. این شاعر غیر از غزلیات، منظومه‌های دلنشینی دربارهٔ موضوعهای مختلف دارد که هر کدام در ادبیات کُردی شاهکاری است، از قبیل: داستان «کوله و عاینه‌مه‌ل» و سرگذشت «چنار هه‌وڵی» و «ئاسمان‌و زه‌وی».

میرزاعبدالقادر در شعر «قادر» تخلص می‌کرده و در سنهٔ ۱۳۲۸ هـ ق، در سن ۶۲ سالگی در شهر کرماشان درگذشته و همانجا مدفون است.

و اینک اشعاری از میرزا عبدالقادر پاوه‌ای:

ئیمشه‌و قبله‌که‌م له‌من که‌فته‌ن دور — دور بۆڵه‌دیده‌ش، دیده‌م بیه‌ن کور
ئیمشه‌و نازارم له‌من پێواره — عه‌قل‌و فام من بیه‌ن ئاواره
ئیمشه‌و ئازیزم، دونیاو دینه‌که‌م — مه‌حبوب شیرین مه‌ه جه‌بینه‌که‌م،
بالآی طه‌ریفش لێم نادیاره‌ن — کوره‌ی ده‌رونم چون کوره‌ی ناره‌ن
ئیمشه‌و مه‌واچی عه‌زا داریمه‌ن — جه‌داخ دڵبه‌ر، ده‌ردکاریمه‌ن
ئیمشه‌و شه‌و نیه‌ن، داخ ده‌یجوره‌ن — جه‌دوری بالآت دیده‌م بێنوره‌ن
کاشکای نه‌که‌ردام ئی ئاشنایی — وه‌ی طه‌ور نه‌چه‌شتام مه‌زه‌ی جیایی
کاش وه‌روێ ئه‌زه‌ل‌تۆ نه‌دیام وه‌چه‌م — تاوه‌ی طه‌ور قه‌رین نه‌بیام چه‌نی خه‌م
یاخوا که‌س باده‌ی هیجران نه‌نۆشۆ — جه‌رگش وه‌ئایر حرمان نه‌جۆشۆ

قطعه‌ای دیگر از اشعار میرزا عبدالقادر:

هاوار جه«هاوار»[1]، هاوار چێش که‌رون؟ — هاوار هاوارم وه‌لای کێ به‌رون؟
هاوار هامسه‌ران! هاوارم بێهۆن — هاوار جه«هاوار»، هاوار پرسم کۆن؟
هاوار، مه‌ترسون جه‌ڕوی نه‌دامه‌ت — «هاوار» بی زێدم تاڕوێ قیامه‌ت
هاوار، مه‌ترسون «هاوار» بۆ وه‌جێم — چون گۆر غه‌ریب که‌س نه‌زانۆ پێم
پێم بۆ وه‌حه‌سره‌ت دیدار یاران — هاوارم بگنۆ وسه‌ر مه‌زاران
مه‌گه‌ر هه‌م خاڵۆم شای نامداران — ئێل‌به‌گی بلوک خێل خانه‌داران
بپۆشۆ وه‌ته‌ن خه‌لآت خانان — بنیشۆ وه‌شاد له‌به‌رزه بانان
گا عه‌زم سه‌یران «خانه‌گا» و «پاوه» — گا سه‌رسه‌ختانان «سه‌رده‌ره» و «شاوه»
گانه‌صه‌فای رای هه‌رد «بیدمیر» — جارجار نه‌ڕوی لوطف باوه‌ڕۆم نه‌ویر
وه‌رنه تا مه‌حشه‌ر نه‌هاواره‌نان — ئاواره‌ی وه‌طه‌ن: یارو دیاره‌نان

---

۱. هاوار: نام محلی است در اورامان که شاعر مدتی در آنجا بوده است.

«قــادر» تــائەبەد هــەرنە هــاوارەن
ئــاوارەی وەطـــەن، یــارو دیــارەن

***

منهەر تۆم[۱] هەنی نەک واچی تۆم[۲] بۆ   تۆم[۳] بۆ چــەنی عــام نــیەن چــەنی تۆ
تۆ تۆتۆی[۴] دەرون بگێڵـــــە پێشـــدا   ئــەرتۆ تۆیێ دیت غــەیر جــەتۆ تێشــدا
تۆخـــوا وێتئــاسا بــاوەرەش وەبــەر   وەمــــەودای ئــەبروت پــارەپارەش کــەر

***

مُناجات، از مقدمهٔ منظومهٔ «کوله و ئاینەمەل»:

یــــاکــــەریم حــەق، یــاکــەریم حــق!   یــــافەرد بێـــچوون، یــاکــەریم حــق!
یــابینای بێبــاک، مــوجود مــوطلّــەق   یــا سازندەی چەرخ بێستون مەولەق
یائاگا جەدەنگ پەنجەی پای پەخشە   نــــەزادو نــەمر، جــەکــەس نــەلەخشە
یـــاتای بێهـــــەمتا قــەدیم ئــەقدەس   سیوای تۆ هــیچ کــەس نیەن بــالادەس
یــــارەونــــەقنمای گــــولان شــــەوبۆ   یــــــــازبانئامۆز دەیـــــــریان کۆ
یــــابێ خــــەندەوشین، نــەزاو نــەمەردە   یــا عــالم اَلعِــلْم تــەحصیلْ نــەکــەردە
یـــابێمأواو زێـــد بـــێیارو رەفێـــق   یــابێمیثلو رەنگ، دانــای بــەتەحقیق
یـــاسازندەی قــەلب بــنیادەم جــەخاک   یـــا عـــــیشقدەر وەدڵ مۆمــنان پــاک
یا مـالِکَ المُلْک سەمای سەر بیسات   جــەدەس «مــەلەخ» پێمانوەی نــەجات

مــــەعلومەن بێتۆ پـــەشێـــوەن حــالْم
یــە جــەور «مــەلەخ»، یــەجەفای ظــالم

چند بیتی از پایان همین منظومه:

گشت وەدەست تۆن دانــای کــول حــالْ   «مــەلەخ» پــەی مــەردم کــەردی وەزەوالْ
«ئــــاینەمەلت» کـــەرد وەزەوالْ ئـــەو   رۆی رۆشــن کــەردی لێش تــاریکەشەو
ئــــومێـــدم وەتۆن کــــەرەم فـــراوان!   گۆشەی لوطف تۆ پەی گشت کەس یاوان
مــــەعلوم هـــــەر ظـــولمێ زەوالێ داروٚ   هــــەر تۆزو گــــەردێ شــــەمالێ داروٚ
هــەر شادی وذەوقێ شینێش هانەشۆن   تـــــــەنیای بێزەوالْ ذات پــــاک تۆن
ســـــیوای ذات وێت شـــاه بێزەوالْ   نــەشۆر، نــەشیرین، نــەترشو نــەتالْ،

---

۱. تۆم: مرکب از «تۆ» ضمیر منفصل مخاطب و «م» ضمیر متصل متکلم.
۲ ۳ تۆم: مرکب از «تو» به معنی نفاق و دورویی و «م» ضمیر متکلم.
۴. تۆ: لایه، ورقه.

یــه‌کســه‌ر فــانیه‌ن وێــرانــه‌ن مــاڵش هــه‌رکه‌س کــه‌سێوه‌ت کــه‌رد وه‌زه‌واڵش
ئـافه‌ریده‌ی جــینس ئـه‌شیا گــرد تۆنـی نــه‌هه‌رجـا هــه‌نی، نــمه‌ز جــه کۆنــی
ئه‌رصه‌د هه‌م‌عاصی، هـه‌م گـونام بێ‌شۆن
«قــادر» ئــومێـدش وه‌ئـه‌لطاف تۆن

روزنـامهٔ کـردستان، تـهران، ۱۳۳۵ ش. مـقدمهٔ مـنظومهٔ «کوله‌و ئاینه مه‌ل» ضمیمهٔ روزنامهٔ کردستان، ۱۳۴۰ ش.

کَوْثَر سقزی

قاضی ملا محمدکریم سقزی متخلص به «کَوثَر»، خَلَف ملامُصطفی قاضی بن مـلامحمد سلیم بن ملا شریف قاضی به سال ۱۲۶۵ هـ ق در سقز متولد شده و تحصیلات خـود را نـزد ملامحمد، مدرس مسجد جامع سقز و ملاعبدالسّلام مدرّس بانه به پایان رسانیده است. مدتی هم در شهر بوکان نزد ملامحمد شریف و دو سال در اُتُومیش نزد ملاعبدالله پیره‌باب و دو سال در تُرجان در خدمت ملاعلی قزلجی‌ترجانی استفاده کرده است. پس از خاتمهٔ تحصیل، در سقز به شغل قضاوت و اوقاتی هم به تدریس مشغول بوده و در تاریخ ۱۲ جمادی‌الاخُریٰ سـال ۱۳۲۸ هـ ق پس از شصت‌وسه سال زندگی وفات یافته و در سقز مدفون است.

کوثر از مریدان شیخ عمر ضیاءالدّین و گرویدهٔ طریقهٔ نقشبندیه بوده و خط زیبایی داشته و دیوان اشعاری از او باقی است، که چند غزلی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم.

گلچینی از یک مناجات:

ای آن که در حجاب تَقَدُّس نـهان تـویی بر هر صحیفه‌ای ز صحایف عـیان تـویی
تـنها تـویی خـدای زمـین و زمـان هـمه بـخشندهٔ روان تـوی و جـان‌ستان تـویی
از مـاسِوای تـو سـخن آخـر بـود هـدر ذاتی که لایق است به مدح و بیان تـویی
در بـوستان عشـق تـو، از رهـزن هـوس جان را چه غم که حافظ آن بوستان تویی
مـا را کـه مـیهمان و غـریبیم در جـهان فکر وطن کجاست که خود مـیزبان تـویی
تـو واجبُ‌الوُجُـود و شـریک تـو مُمتَنع مـا مُـمکنیم و خـالقِ اِمکـانیان تـویی
وقتِ نَـوال، بـاد صـبا را تـوی مُـعین گـاهِ غَـضَب دلیلِ سُمُومِ خَزان تـویی
مـاییم کـاروانـیِ بـی‌زاد و نَـو سَفَر تـوفیق ده کـه رهـبرِ ایـن کـاروان تـویی

***

شب و روز بی‌قرارم تو مگر خـبر نـداری؟ ز جـفای روزگـارم تـو مگـر خـبر نـداری؟
به هوای سروِ قَدَّت، ز دو دیده اشک ریزم ز ریاض و جویبارم تو مگـر خـبر نـداری؟

شده دَر خَمِ دو زُلفت دلِ من نهان و گوید　　نکنید آشکارم تو مگر خبر نداری؟
چو مُنَجمان شبانه به هوای روی ماهت　　همه نجم می‌شمارم تو مگر خبر نداری؟
ز فغان و نالهٔ من دلِ خلق سوخت آخر　　همه گریه است کارم تو مگر خبر نداری؟
ز کرم تَلَطُّفی کُن که ز پا فتاده‌ام من　　به جُز از تو کس ندارم تو مگر خبر نداری؟
تو مرنج زآنکه «کوثر» به دَرَت فتاده مُضْطر
که نباشد اختیارم تو مگر خبر نداری؟

***

تا دیدهٔ من دیده گُزین یار بیاره　　گشته است دلم عاشق رُخسار بیاره[1]
هر چند به تن دورم از آن جای مُبارک　　لیکن شده جان بلبل گُلزار بیاره
در دیدهٔ من هست بس ارزنده‌تر از لَعل　　خاشاک و خس کوچه و بازار بیاره
باشد پی ارباب صفا در طلب دوست　　بهتر ز گل باغ جِنان، خار بیاره
از پنجهٔ شیرانِ عَرین باک ندارد　　روباه نَظَر کردهٔ اَبْرار بیاره
آه این چه نَسیمی است نوازشگر جانها　　کآید همه‌دم از در و دیوار بیاره
صوفی شده در رقص که آیینهٔ دل را　　داده است جَلا نسبت عطار بیاره
آید به تَمَنی، مَلک ار خیمهٔ تَعلیم　　بر پا کند آن رهبر غمخوار بیاره
«کوثر» شود آبی که بر آن نیک بتابد
عکسی ز رخ پیر مددکار بیاره

اِسمعیل حَقّی‌بیگ بابان

اسمعیل حقی‌بیگ پسر مُصطفی ذِهنی پاشا از رجال خاندان بابان و یکی از اعضای گروه اتحاد و ترقی و مردی حقوقدان، فاضل و نویسنده‌ای توانا و اندیشمند بوده است.

او در دورهٔ حکومت عثمانی مدتی پست وزارت معارف را در اختیار داشته[2] و از مَعاریف عصر خود بوده و تألیفاتی از او به جای مانده است؛ از جمله: *حقوق اساسی* و *عراق مکتوبلری*. حَقی به سال ۱۳۲۹ هـ ق در اسلامبول درگذشته و شاعر معروف کُرد، جمیل صدقی زهاوی دربارهٔ او مرثیه‌ای گفته که ابیات ذیل از آن است:

جاءَتِ الصُّحُفُ حامِلاتٍ نَعِیاً　　أکْبَرَتْهُ الاَسْماعُ فی بَغْدادِ

---

۱. این غزل را شاعر در یاد مُرشد و دارالارشاد وَی (بیاره) سروده است.

۲. از مرثیه‌ای که جمیل صدقی دربارهٔ او گفته، پیداست که اسمعیل حقی در پارلمان استانبول نمایندگی عراق را داشته است.

فَبَکَتْ فی بَغْدادَ «حَقّی» عُیُونٌ کانَ حَقّی مِنْها مَکانَ السَّوادِ
کانَ مَنْدُوبَها و کانتْ تُباهی بِرَجاحاتِهِ جَمیعَ اَلبِلادِ
فَبَکَیْنا شَبابَهُ وَبَکَیْنا جَلَداً فیهِ راسِخَ اْلأوْتادِ
رَقْدَةٌ فی مَلْحُودَةٍ سَبَقَتْها وَقَفاتٌ لَهُ بِصَدْرِ النّادی
ماتَ فی مَیْعَةِ الشَّباب اِذِالْعَزْ مُ صَدیقٌ، اِذِالزَّمانُ مُعادِی
قَدْ لَبِسْنا ثَوْبَ الْحِدادِ عَلَیْهِ
اَنَا وَاَلعِلْمُ وَالْحِجیٰ وَ بِلادی

صُحف: روزنامه‌ها؛ **نَعِیّ**: پیام‌آور مرگ، خبرآورنده از مرگ و عَزا؛ **سَواد**: مردمک چشم؛ **مَنْدُوب**: نماینده؛ **رَجاحات**: امتیازات، برتریها، ارزشها؛ **جَلَد**: قدرت و ثبات و صبر و استقامت؛ **رَقْدة**: خواب؛ **مَلحودة**: گور، آرامگاه؛ **نادی**: مجلس، انجمن؛ **مَیْعَة**: آغاز؛ **مُعادی**: دشمن؛ **حِداد**: جامهٔ سیاه عزا و سوگواری؛ **حِجی**:خِرَد و هوش و دانایی.

یمین لشکر

میرزا محمدرفیع یمین لشکر (لشکرنویس). فرزند میرزا اسمعیل مُشرف (سررشته‌دار فوج ظَفَر کردستان، متوفی در ۱۳۰۶ هـ ق) فرزند میرزا محمدرفیع مشرف، از ادبا و خوشنویسان معروف کردستان بوده است، که با وجود مشغلت زیاد و تصدی کار سررشته‌داری و دبیری ارتش آن زمان، اوقات فراغت به تمرین خط و کتابت پرداخته و با کوشش و جدیت زیاد به مرحلهٔ استادی رسیده و قَطعات و سیاه‌مشقهایی از او به یادگار مانده و به سال ۱۳۲۹ هـ ق رخت به سرای باقی کشیده است. او پدر مرحوم عبدالعزیز یمین لشکر است که انسانی فاضل، متقی و اهل طریق و خوشنویس بود.

افراد این خانواده شهرت «مشرفی» دارند و از میان آنان چه در گذشته و چه در حال حاضر افراد شایستهٔ زیادی برخاسته‌اند که در فضل و تقوی و نکوکاری و خدمات اجتماعی مشهورند.

نگرشی کوتاه بر خوشنویسی در کردستان، چاپ ۶۲، ص ۲۱
و یادداشتهای مؤلف.

ملاعارف بالکی

ملاعارف بن ملاعبدالصمد در حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق در بالک از آبادیهای مریوان تولد یافته و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر شروع کرده و پس از آن داخل جرگهٔ طُلاب علوم

دینی شده و به مدارس زیادی در مناطق مختلف کردستان جهت کسب علم و دانش راه یافته و سرانجام به اخذ اجازه نایل آمده است. بعد از آن در آبادی دورود از قُرای مریوان به خدمت شیخ علاءالدین عثمانی نقشبندی پیوسته و بعد از اخذ طریقه، امامت و امور ختم خانقاه را بر عهده گرفته است.

پس از جنگ جهانی اول تدریس مدرسهٔ دورود را نیز عهده‌دار شده و تا سال درگذشتش (۱۳۳۰ هـ ق) خدمات دینی و علمی خود را ادامه داده است.

ملاعارف انسانی فاضل، پارسا و نیک‌نفس بوده و خطی زیبا و صدای دلنشینی داشته است.

علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۲۵۸.

شیخ عَزیز مردوخی تخته‌ای

شیخ عزیز از مشایخ مردوخی ساکن آبادی تخته و از مریدان شیخ ضیاءالدین عثمانی نقشبندی و اهل ادب و دارای ذوق شعری بوده و در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق درگذشته است.

ابیات ذیل از قصیده‌ای است که دربارهٔ مرشد خود سروده است:

سخن تا کی نهان دارم که بوی یار می‌آید نسیم آستان حضرت دلدار می‌آید
به هر گلشن که گُل چینم به هر وادی که بنشینم نسیم بامدادی با شَمیم یار می‌آید
من دیوانهٔ صحرانشین مدهوش و سرمستم ز بوی موی و روی وی کزین کُهسار می‌آید
ز فیض حضرت قُطب‌الیقین، پور سراج‌الدین مرا از مبدأ فَیّاض حق اَنوار می‌آید
به هر جا بگذرم، هر گوشه‌ای منزل کنم آنجا نسیم نسبت یار از در و دیوار می‌آید
«عزیزا» چون نباشم شاد؟ کاینک مژده آوردند
مرا بهرِ ورود آستانش بار می‌آید

جُنگهای خطی، *یادی مه‌ردان*، برگ دوم، ص ۵۶۱.

حاج شیخ عَلی تالّه‌بانی کرکوکی

حاج شیخ علی فرزند حاج شیخ عبدالرحمن تالّه‌بانی، از مشایخ و عرفای طریقهٔ قادریه و از علمای بزرگ حَدیث و تفسیر بوده است که در کرکوک به سال ۱۳۳۰ هـ ق، پس از ۷۰ سال زندگی وفات یافته است.

مرحوم حاج شیخ علی عَلاوه بر قرآن مجید، حافظ اَحادیث صحیح بُخاری نیز بوده و بیشتر اوقات به تدریس علم حدیث می‌پرداخته است.

جُنگهای خطی، *مقدمهٔ دیوان شیخ رضا تالّه‌بانی*.

ناجِم شهرزوری

عبدالرحمن ناجِم[۱] بن عبدالله از اهالی شهرزور، تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان شروع کرده و سرانجام به بغداد رفته و بعد از یک مدت استفاده از محضر درس مُفْتی زهاوی، اجازه گرفته است. پس از آن به استانبول مسافرت کرده و در وزارت معارف آنجا استخدام شده و به عنوان بازرس مطبوعاتی به کار پرداخته است. مدتی بعد به وزارت عَدْلیّه (دادگستری) منتقل شده و در محاکم مختلف استانبول تا آخر حیات خدمت قضایی خود را ادامه داده است.

ناجم مرد دانشمندی بوده و تألیفاتی داشته است، از جمله: *مَجْمُوعَةُالآثار فِـي المَـنْثوُراتِ وَ الاشْعار*. *هَدیَّةُالأُمَم* و *یَنْبوُعُ آلاداب وَالْحِکَم* در چندین جلد که جلد اول آن در بیروت چاپ شده است.

دورهٔ زندگانی ناجم نیمهٔ اول قرن چهاردهم بوده است.

ایضاح‌المکنون، ج ۲، ص ۴۳۸. *هدیة‌العارفین*، ج ۱، ص ۵۵۹.

شیخ معروف نرگسه‌جارِی

شیخ معروف[۲] فرزند شیخ عبدالرحمن فرزند شیخ عبدالقادر به سال ۱۲۸۰ در آبادی نرگسه‌جارِ تولد یافته و تحصیلات مقدماتی را همانجا آغاز کرده است. پس از آن به حلبجه رفته و در جرگهٔ طلاب علوم دینی داخل شده است. بعد از مدتی به کردستان ایـران آمـده و در دولت‌آبـاد ــ از آبادیهای اطراف روانسر ــ تحصیل خود را ادامه داده است. آنگاه به حلبجه برگشته و پس از چند صباحی نزد شیخ محمود مُفتی، فرزند شیخ عبدالله خرپانی به حد کمال رسیده و اجـازه گـرفته است.

شیخ معروف پس از فراغت از تحصیل به امر شیخ محمود در حلبجه می‌ماند و به تدریس در مدرسهٔ استادش مشغول می‌شود و در فرصتی به بیاره سفر می‌کند و در خدمت شیخ ضیاءالدین به طـریقهٔ نـقشبندیه مُـتمسّک مـی‌شود. ده سـالی پس از آن هـمسرش ــ کـه دخـتر اسـتادش بوده ــ درمی‌گذرد و او از شدت تأثر حلبجه را ترک می‌گوید و به زادگاه اصلی خود نرگسه‌جارِ بر می‌گردد و سپس به آبادی احمد برنده نقل مکان می‌کند. آنجا تا آخر عمر به تعلیم و تدریس و ارشاد مشغول بوده است.

شیخ معروف انسانی خیّر، پارسا و خدمتگزار مسلمانان بوده و در نوازش و تربیت و تعلیم ایتام و اطفال بی‌سرپرست زیاد می‌کوشیده و عدهٔ زیادی را از میان آنان به بهره رسانیده است. تنها از

---

۱. **ناجم:** به معنی ظهور یافته و نابغه است. نَجَمَ فی بیروت شاعِرُ: اِذانَبغَ.

۲. سلسله نَسَب اجداد شیخ معروف، به عارف مشهور شیخ ابوالوفا تاج‌العارفین مُنتهی می‌شود.

دسترنج خود ارتزاق می‌کرده و هر جا اقامت داشته از طریق اجارهٔ زمین و امر کشاورزی معاش خود وخانواده‌اش را تأمین می‌نموده و پس از ۵۱ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۳۱ هـ ق وفات یافته است.

یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۵۳۲-۵۳۸.

اَدَب مُکْرِیانی

عبدالله‌بیگ ملقب به «مصباح‌الدیوان» و متخلص به «اَدَب»، فرزند احمدبیگ فرزند ابراهیم‌بیگ فرزند رستم‌بیگ فرزند سیف‌الدین از خانوادهٔ بابامیری مُکْریانی، در دهکدهٔ اَرمنی بلاغی بین بوکان و میاندوآب به سال ۱۲۷۷ هـ ق تولد یافته است.

ادب مدتی در سابلاخ (مهاباد فعلی) تحصیل می‌کند و پس از آن پدرش احمدبیگ برای او و برادرش علی‌بیگ سالار سعید حیدری، شخص فاضلی را استخدام می‌کند که در خانه، آنان را درس دهد. مدتی بعد به دستور پدرش برای ادامهٔ تحصیل به تهران می‌رود و یکی دو سال هم در آنجا درس می‌خواند. ادب اگر چه زیاد تحصیل نکرده است، اما ذوق و استعداد سرشاری داشته و از حافظهٔ خوبی برخوردار بوده و با ادبیات فارسی و نقاشی و علوم ریاضی و موسیقی نیز آشنایی کامل داشته و کتابهایی را هم تألیف کرده است.

مصباح ادب عاشق دختری به نام نصرت بوده است که بیشتر اشعار وی تَغَزُّل و حکایت از عشق و علاقه‌ای بوده که به نصرت داشته است. اگرچه بعدها با او ازدواج کرده و به مراد دل دست یافته، با این حال تا آخرین روز حیات همچنان به او عشق می‌ورزیده و در شعر خود از چشم و ابرو و قامت و گیسوی او سخن گفته است.

ادب در اواخر حیات به مرض فَلَج دچار می‌شود؛ او را برای معالجه به روسیه می‌برند؛ اما بهبودی حاصل نمی‌کند و پس از مراجعت به سال ۱۳۳۱ هـ ق درمی‌گذرد.

دیوان اشعار این شاعر در اثنای جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ م)، هنگام ورود سپاهیان روسیه به مهاباد از بین می‌رود. بعدها از گوشه و کنار قسمتی از آثار او را جمع‌آوری می‌کنند که پس از تدوین به همت شخصی به نام بشیر مُشیر در بغداد به سال ۱۹۳۹ به چاپ رسیده است.

اینک اشعاری از ادب:

گوتم: باکه‌م بنالینم، نه‌ڵێم ده‌ردم به‌که‌س چاکه — گوتی: ناڵینی جارجارت له‌دور بێوه‌ک جه‌ره‌س چاکه
گوتم: مورغی ره‌وانی من ره‌وانه له‌و ته‌نه بێتۆ — گوتی: ئه‌ومورغه بێباڵه له‌لای من بێ قه‌فه‌س چاکه
گوتم: مه‌نعم ده‌کا زولفت له‌پابه‌ندی له‌بی شه‌هدت — گوتی: شه‌هدی ده‌هانی من به‌بێ‌نێشی مه‌گه‌س چاکه
گوتم: دیلی دو هندوتم هه‌تا مه‌ستی خه‌یاڵی تۆم — گوتی: مه‌ستی خه‌راباتی له‌نێو به‌ندی عه‌سه‌س چاکه
گوتم: بۆگوڵبونی قه‌ددت خه‌یاڵی گول چنینم کرد — گوتی: بێسه‌روی ئازادم گوڵستان بۆهه‌ره‌س چاکه

گوتم: میهری بوتان تاکەی، خەیاڵم عوزلەتە جانا گوتی: عشقی پەریروویان هەتا ئاخر نەفەس چاکە
گوتم: بۆچ ڕێم نیەجارێ بەگوڵزارت گوڵی نەورەس
گوتی: گوڵزاری گوڵ خێزم «ئەدەب»! بێخارو خەس چاکە

***

نامرێ هەرکەس کەیارێکی وەفاداری هەیە هەر سەحەرگاهان صەبوحی جامی سەرشاری هەیە
هەرکەسێ عومری لەگەڵ شەککەر لەبێکا ڕانە بورد ئەلحەق ئەوشەخصە عەجەب ڕەنجێکی دوشواری هەیە
ذیللەتی دونیا ئەوە یارێکی غەمخوارت نەبێ بەخت بێدار ئەوکەسە دڵداری غەمخواری هەیە
هەرکەسێ وەصڵی دەوێ طاقەت ئەبێ بێنێ بەغەم گوڵچنین ناچاریە هەرزەحمەتی خاری هەیە
موددەعی فەخری بەگەنجی گەوهەرەو من گەنجی طەبع پیاوی دانا تێدگا کێ گەنجی زەخاری هەیە؟
دەفتەری فەضڵو هونەر باوی نەما لەم عەصرەدا فاضل ئەو نادانەیە ئەمرۆ کەدیناری هەیە
با نەکاقیمەت «ئەدەب» لەم عەهدەدا کاڵای هونەر
هەرچلۆنێ بێت مەتاعی تۆ خەریداری هەیە

***

گەر مەطڵەعە بۆماهی موقەننەع چەهی نەخشەب ماهی مە طولوعی لەچەهی غەبغەبە هەرشەب
گوڵزاری جەماڵە موتەشەککیل بەدو سونبوڵ یابەدری درەخشندە لەمابەینی دووعەقرەب
ئەی سەروی چەمانی، قەمەری نوری، قەمەررو ئەی غونچە دەهانی، شەکەری نوطقی، شەکەرلەب
تاکەی بەجەفا ئێمە خەطاکارو گونەهـ بار؟ تاکەی بەستەم ئێمە گرفتارو موعەذەب؟
گەر لوطفە هەتاکەی لەگەڵ ئەغیارە خطابت؟ وەرقەهرە هەتاکەی منی بێچارە موخاطەب؟
صەد حەیف کەبۆ دەردی دڵی من دەمی وەصڵت فرصەت کەمو شەو کورتەو طولانیە مەطلب
گەر بادە فەرەح بەخشە بەیادی لەبی تۆیە نەشئەی چیە بێشەهدی لەبت جامی لەبالەب
گەر لەومەیە، گەر مەنعە، ئەگەر کوفرە، گەر ئیسلام گەر تابعی قانوونە، ئەگەر خارجی مەذهەب
تاجانی لەتەن دایە «ئەدەب» تۆ دەپەرەستێ
زونناری ملم زولفی خەمت، قیبلەمە غەبغەب

***

نگارانی دیاری مە[1] شەکەر لەب گوڵعوزارانن هەمو تورکی کەمانداران هەمو عەنقا شکارانن
دزی دڵ ئافەتی جانن شکەستی دینو ئیمانن نەبەستەی عەهدوپەیمانن نەخەستەی جان سپارانن
قەدەحدارو مەی ئاشامن دلازارو دلارامن دەمێ وەحشی، دەمێ ڕامن، چەئاهو جیلوەدارانن؟

---

١. مە: مخفف ئێمە بە معنی ما.

هەمو سیمین بناگۆشن هەموو ماهی زەڕی پۆشن دەمێ نێش‌و دەمێ نۆشن چەجادوگەر نگارانن؟
هەمو غیلمان بەچەن سادە، پەری نەسڵن، پەری‌زادە بە خەندە نەشئەیی بادە بەغەمزە مەیگوسارانن
بە قامت نەخلە کەی طورن بەطەلعەت کۆمەڵەی نورن بەصورت هەروەکوو حورن بەئەبرو جان‌شکارانـن
بەدولەب جوتی گوڵنارن بەغەبغەب سێوی خونسارن بەگیسوو دوسیامارن بە چاو ئەفسونی مارانـن
بە باڵا سەروی ئازادن بە گیسو دامی صەییادن لەصەیدی دڵ چئوستادن چماهیر جان شکارانـن
«ئەدەب» چیبکا لەیارانی لەجەرگەی نـازدارانـی؟
دەمێ خونخواری بێباک ودەمێ غەمخواری جارانن

دیوان اَدَب، چاپ بغداد، ۱۹۳۹م.

ملا مُحَمَّد مُدَرِّس نیَری

ملامحمد مدرّس فرزند علامه مولانا عبدالمجید مدرس نیری مرد فاضلی بوده کـه پس از خاتمهٔ تحصیلات به معیّت پدرش در مسجد داروغه در سنندج به تدریس مشغول بوده است؛ اما مرگ چندان او را امان نداده و در ۷ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق (یک سال پیش از وفات پدرش) درگذشته است.

از او تألیفاتی در علم کلام و منطق به جا مانده است که بر کمال بصیرت و هوش و اطلاعات او بهترین گواه است.

یادداشتهای نویسنده.

شیخ مُحمّد اَمین نقشبندی اربلی

شیخ محمد امین بن شیخ فتح‌الله دانشمندی از دیار اربل که تحصیلات خود را نزد علمای اربل به انجام رسانید و پس از آن طریقهٔ نقشبندیه را از قُطب‌العارفین شیخ عمر ضیاءالدین بیارێ اخذ کرد. آنگاه به حجاز رفت و در مدینهٔ منّوره مدت ده سال توقف کرده به تدریس در یکی از مدارس آنجا مشغول شد. پس از آن راه قاهره را پیش گرفت و در رواقُ‌الاَکْرادِ جامعُ‌الازهـر بـه مطالعه و تکمیل معلومات خود پرداخت و پس از چندی، سرپرستی و ادارهٔ رَواق به خود او رسید و با کمال فراغت به تدریس و تألیف پرداخت و کتابهای زیادی نوشت و تعدادی از آثار و تألیفات فارسی امام غزالی را به‌عربی ترجمه کرد. حدود ۱۲ تألیف و ترجمهٔ او در قاهره به چاپ رسیده است.

از جملهٔ تألیفات اوست:

۱. *تَنْویرُالقُلُوب* در تصوّف
۲. *هدایَةُالطّالِبین لِاَحْکامِ‌الدّین* در فقه

۳. *اِرْشادُالمُحْتاج اِلی حُقُوقِ اَلازواج*
۴. *فتحُالمَسالِک فی ایضاحِالْمَناسِک*
۵. *العُهُودُالوَثیقَة*
۶. *دیوانُالخُطَب*
۷. *سَعادَةُالمُبتدئین*

شیخ محمدامین انسان مقدسی بوده و علما و ادبای مصر با دیدهٔ احترام او را نگریسته‌اند. در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق در قاهره وفات یافته و در قرافه مدفون است.

الاعلام، ج ۶، ص ۲۶۹. *المعجم‌لاعلام‌الشرق و الغرب*، ص ۴۳۵. *ذیل کشف‌الظنون*، ج ۲، ص ۱۳۱.

شیخ محی‌الدین قزلّبلاّخی

شیخ محی‌الدین اهل آبادی قزلّبلاّخ و از خاندان مشایخ خورخورِه از دهات اطراف سقز است که برای ادامهٔ تحصیل به عراق رفته در آبادی بیاره مدتی درس خوانده و مجاز شده است. پس از آن دست ارادت به شیخ نجم‌الدین فرزند شیخ ضیاءالدین داده و اخذ طریقهٔ نقشبندیه کرده است. آنگاه به سِمَتِ تدریس و امامت در حلّبجهٔ عراق مشغول انجام وظیفه شده و در سنهٔ ۱۳۳۲ هـ ق درگذشته است.

شیخ محی‌الدین مرد ادیبی بوده و طبع شعر نیز داشته و «مُحیی» تخلص می‌کرده است. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که در ستایش مُرشد خود گفته است:

ای آرزوی عاشق مسکین لقای تو — بادا روانِ بندهٔ مسکین فدای تو
می‌خواهم از خدا که بجویم رضای تو — چون در رضای تُست رضای خدای تو
انوار مُرشدان دگر مُقْتَبس بود — از کوکبِ سراج[1] گرامی نیای تو
خاک است اگر وجود کثیفم، طلا شود — از فیضِ پرتو نظر کیمیای تو
فرقم به تاج شاهی عالم همی رسد — باشد چو زیر سایهٔ بال هُمای تو
از رشک معَنْ زائده پیچد به خود چو مار — گر بشنود چو حاتم طایی سخای تو

«محیی» چه‌سان ستایش ذات تو را کند؟
از اَبکمی چو او که نیاید ثنای تو

یادداشتهای نویسنده.

---

۱. منظور از سراج در اینجا شیخ عثمان سراج‌الدین جَد شیخ نجم‌الدین کوکب است.

حاج شیخ محمدباقر سنندجی

حاج شیخ محمدباقر ملقب به غیاث‌الدین خلف یوسف‌بیگ بن محمدشریف‌بیگ از نسل کهیا صالح است. کهیا صالح رئیس یکی از عشایر کردستان ترکیه بوده است که با قبیلهٔ خود به عللی از خاک عثمانی به ایران مهاجرت کرده و در بخش هوباتو و قره‌توره و مریوان ــ از مناطق کُردنشین ایران ــ اقامت گُزیده‌اند.

حاج شیخ محمدباقر در آغاز جوانی ــ بر حَسَب معمول جوانان ایلات و عشایر ــ بیشتر اوقات را به سواری و تیراندازی و شکار و کوهنوردی سپری کرده و چندان پای‌بند درس و مدرسه نبوده است. اما پدرش بسیار علاقه داشته که او درس بخواند و معلوماتی داشته باشد و سرانجام با زور و اجبار، رام می‌شود و مدتی به تحصیل و فراگیری مقدماتی از فقه و اصول می‌پردازد؛ تا اینکه خوابی می‌بیند و در اثر آن خواب تصمیم می‌گیرد که مانند طلاب علوم دینی به دنبال کسب دانش راه سفر پیش گیرد و ناگهان بدون اینکه کسان خود را مطلع سازد به همراهی یکی از طلاب، شبانگاهی به طرف خاک عراق راه می‌اُفتد. پس از چند روز، گذار آنها به آبادی تەویلّی، دارالارشاد شیخ عثمان سراج‌الدین قُدّسَ سِرُّهُ می‌افتد. حاج شیخ محمدباقر به رفیقش می‌گوید حال که ما به اینجا رسیده‌ایم چه ضرری دارد به خدمت این شیخ که همه از او تعریف می‌کنند برسیم و برای موفقیت خود در تحصیل استمداد بجوییم؟ طالب همراهش موافقت می‌کند و دو نفری به حضور شیخ می‌رسند و پس از دستبوسی و التماس دعای خیر بر می‌خیزند که به راه خود ادامه دهند؛ اما شیخ محمدباقر می‌بیند که قادر به حرکت نیست و نمی‌تواند گامی بردارد، ناچار به رفیقش می‌گوید: تو می‌توانی بروی، من اینجا می‌مانم. نیم ساعت می‌گذرد و او همچنان ایستاده و بدون حرکت در آنجا می‌ماند. ناگاه شیخ او را به نزد خود فرا خوانده، امر می‌کند که در برابر او بنشیند و پس از دلجویی و اظهار ملاطفت زیاد، ناگهانی چنان مورد توجه قرارش می‌دهد که مانند مرده بر زمین می‌افتد. پس از لحظاتی شیخ دستور می‌دهد او را به خانقاه میان سالکان ببرند و تحت مراقبت قرار دهند و پس از اینکه حالی پیدا کرد با آداب طریقه آشنایش سازند.

حاج شیخ محمدباقر به این ترتیب در جرگهٔ مریدان راه می‌یابد و یکی از خُلفای بزرگ خانقاه، او را به راه و رسم و ذکر و فکر طریقت نقشبندیه آشنا می‌کند. از آن لحظه تا مدت سی سال شخص مورد بحث ما در ملازمت مُرشد بزرگوار خود به سر می‌برد و چون سالکان دیگر، قسمتی از اوقات خود را به عبادت و انجام آداب طریقه سپری می‌کند و قسمتی را هم به دستور پیر روشن ضمیر به سرپرستی کارهای خانقاه و ادارهٔ امور مریدان و زایرن می‌پردازد؛ تا اینکه از هر جهت اهلیت و شایستگی احراز مقام ارشاد را پیدا کرده و به اخذ خلعت خرقهٔ درویشی و اجازه از طرف مرشد نایل می‌گردد. آنگاه به سنندج مراجعت می‌کند و در کنار مسجدی در محلهٔ جَنَّت،

خانقاه و تکیه‌ای بنا می‌نهد و به ارشاد و تعلیم طالبان طریقه مشغول می‌شود. این مسجد و خانقاه از آن تاریخ به نام خانقاه حاج شیخ محمد باقر شهرت یافته است.

چیزی نمی‌گذرد که از هر طرف مردم جهت توبه و تمسک به طریقه، بدانجا روی می‌نهند و از برکت نفس گرم وی، گروه کثیری مُتَدَرّجاً به بهرهٔ معنوی می‌رسند.

مرحوم حاج شیخ محمدباقر در تاریخ یازدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق، دار فانی را وداع می‌گوید. جنازه‌اش را با تجلیل شایانی به گورستان «سه‌رته‌پ» خُسروآباد که در جنوب غربی شهر سنندج است تشییع کرده، به خاک می‌سپارند؛ که بعدها بقعه‌ای بر آن بنا کرده‌اند.

خاطرات و یادداشتهای من.

وَهْمی کُردستانی

وهمی شاعری بوده است در اواخر نیمهٔ اول قرن چهاردهم که در مریوان می‌زیسته و از مریدان شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی نقشبندی و اهل شعر و اَدَب بوده است.

وهمی به کُردی سورانی و همچنین زبان فارسی شعر می‌گفته است. این چند بیت کردی از غزلی است که در جُنگی به نام وهمی درج شده است:

ئەرێ هەی‌قیبلەکەی دینم، ئەتۆ بڕوانە بت‌بینم   کەمن مردم بکەی شینم، کەشینی تۆیە یاسینم

مەکەئیظهاری بێزاری هەتا ساتێ بەبێ‌زاری   ببێ ئیمکانی تەسکینی دڵی بیمارو غەمگینم

چناری قەددی تۆم‌دی، واسوروشکم چاوەکم! بوبو   بەجوباری چناری چەم کەشایەد بێتە تەسکینم

تەماشای چەندشیرینە دەڵێی جەیرانە بیبینە   سەراپا ئافەتی دینە کەوا بردی دڵ‌ودینم

مەداری فەخرەبۆ «وهمی» وەکوصەعوە، بەڵی دائم
گرفتار چەنگی بازم من، ئەسیری نازی‌شاهینم

مأخوذ از جنگ‌های خطی.

شیخ ملا علی افندی حُسامی کرکوکی

عالم فاضل و صوفی مُتّقی و کامل، شیخ ملاعلی افندی فرزند دانشمند بزرگ ملا ابوبکر افندی مشهور به «گچکه‌ملا»، از مُدرّسین و محترمین اربل و از خلفای شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی و خَلَف گرامیش شیخ علی حسام‌الدین بوده و در شهر کرکوک می‌زیسته است. آثار و تألیفاتی هم در اطراف تصوف و طریقه نوشته است؛ از جمله کتابی دارد به نام *سراجُ‌الطّالبین* به فارسی در مناقب شیخ حسام‌الدین قدّس سِرُّهُ که به سال ۱۳۱۵ هـ ق آن را تألیف کرده و در ۱۳۳۲ در کرکوک به چاپ رسیده است.

شیخ ملاعلی حسامی به فارسی و کردی سورانی شعر می‌گفته است.

مأخوذ از مقدمهٔ *سراجُ‌الطّالبین*.

مُلا ابراهیم شیخ الاسلام سنندجی

ملا ابراهیم شیخ الاسلام فرزند ملا مصطفی بن ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام از خاندان معروف موالی و مشایخ‌الاسلام سنندج و آخرین فردی است از این سلسله که به مقام شیخ‌الاسلامی رسیده است.

ملا ابراهیم شخص فاضلی بوده و به سال ۱۳۲۴ به سمت شیخ‌الاسلامی کردستان رسیده و تا هنگام مرگ ــ سال ۱۳۳۲ هـ ق ــ دارای این سمت بوده است.

تاریخ مردوخ.

سید سعدالدّین اَمینُ‌السّادات حُسینی

سید سعدالدین ملقب به «اَمین‌السادات»، فرزند مرحوم سیدمحمد سعید بن سیدمهدی بن سید رحمت بن سید سعدی از سادات حُسینی باینچۆ و از تبار سیدشیخ احمد ولی معروف می‌باشد که در باینچو مدفون است.

سید سعدالدین در قریهٔ سنگ سفید (کوچْک چەرمْگ) می‌زیسته و مردی متقی و پرهیزگار بوده که سال‌ها صَوْم داودی را ترک نگفته و در قیام و صیام نمونه‌ای از زُهاد و سلف صالح بوده و در عین حال قدرت و ثروت چشمگیری داشته و در مهمانداری و بذل و بخشش، حاتم روزگار خود بوده است.

بارها به تهران رفته و با رجال دینی و مقامات دولتی و معاریف پایتخت ملاقات کرده و همه جا مورد تکریم و احترام قرار گرفته است.

آن مرحوم در تاریخ روز دوشنبه بیست و دوم ذیحجه سال ۱۳۳۳ هـ ق دار فانی را وداع گفته و در قریهٔ سنگ سفید به خاک سپرده شده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

ملاعبدُالمجید مُدرّس نیرَی

عَلامه ملا عبدالمجید مدرّس از اهالی دهکدهٔ «نیەر» جزء دهات ژاورود کردستان، دانشمند متبحری بوده که بعد از فراغت از تحصیل در مسجد داروغه ــ از مساجد شهر سنندج ــ سالیان متمادی به تدریس پرداخته و هفته‌ای دوبار هم جلسهٔ وعظ داشته است.

ملا عبدالمجید انسانی بسیار متقی و محترم و موقر بوده، قامتی کشیده و محاسنی بلند و زیبا و سفید داشته که بر اُبهت معنوی او افزوده است. مسلمانان نسبت به وی ارادت فوق‌العاده‌ای داشته‌اند و از دستورهایش تَخَطی نکرده‌اند. به سال ۱۳۳۳ هـ ق در شهر سنندج به رحمت ایزدی پیوسته و در گورستان تایله مدفون است.

یادداشتهای نویسنده.

شیخ طاهر مائی

شیخ طاهر فرزند ملاعبدالرحمن و برادر کوچک شیخ طهٰ مایی و از رجال علم و اَدب و آشنا به زبان عربی و فارسی بوده است. او در آبادی «مایی» از قُرای بادینان در شمال کردستان عراق می‌زیسته و آثار و تألیفات و اشعار زیادی به عربی و فارسی و کردی داشته است که بیشتر آنها بعد از مرگ خود او در حوادث سال ۱۳۴۳ هـ ق طعمهٔ آتش‌سوزی شده، و فقط اندکی از آنها، از جمله کتابی در علم آداب و مناظره به نام *مرقاةالطُّلاب* باقی مانده است.

این دانشمند در سنهٔ ۱۳۳۳ هـ ق وفات یافته است.

الاکراد فی بادینان، ص ۲۱۰.

حُسین عونی

حسین عونی بن عبدالله بن محمد بن احمد، فاضلی است عراقی، اجدادش در کردستان سُکنی داشته و به شغل تجارت مشغول بوده‌اند. پدرش به بغداد رفته و در آنجا اقامت کرده و حسین در بغداد تولد یافته و پس از فراغت از تحصیل قاضی نجف شده است. به سال ۱۳۳۴ هـ ق، در اعظمیه بغداد درگذشته و همانجا مدفون است.

حسین عونی مقالاتی به عربی و ترکی و فارسی و کُتبی هم به عربی در منطق و معانی و بیان و نحو نوشته که برخی از آنها به چاپ رسیده است.

الاعلام، ج ۲، ص ۲۷۳.

شیخ نعمةالله مَرْدُوخی هَزار کانیانی

شیخ نعمةالله فرزند شیخ عبدالکریم از مشایخ مردوخی رشتهٔ هزارکانیان به سال ۱۲۵۹ هـ ق در روستای هزارکانیان تولد یافته است. تحصیلاتش را ابتدا نزد پدر شروع کرده و پس از آن مدتی در مدارس دینی سنندج درس خوانده و بعد از آن یکسالی هم از محضر دانشمند بزرگ شیخ عبدالقادر مهاجر استفاده کرده و به اخذ اجازه نایل آمده است. پس از آن به مسافرت و گشت‌وگذار

در شهرهای عراق از جمله سلیمانیه و دیداری از شهر استانبول پرداخته و هنگام مراجعت به شهر اربل رفته و همانجا اقامت کرده و تا دم مرگ ــ سال ۱۳۳۴ هـ ق ــ در آن شهر به شغل تدریس مشغول بوده است.

شیخ نعمةالله مردی فاضل و متدین بوده و شروح و تعلیقات زیادی بر کُتُب مختلف درسی در علوم منطق وآداب و عقاید نوشته و کتابی در علم هیأت و دیگری در علم صرف و نحو به رشتهٔ تحریر کشیده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۱۶.

فانی سنندجی

ملا احمد شهید فرزند ملاعبدالکریم، جوان فاضل و با استعدادی بوده است اهل سنندج، که پس از خاتمهٔ تحصیل به تدریس و تعلیم طلاب پرداخته است؛ اما پس از یکی دو سال جنگ جهانی اول شروع می‌شود و روسها به ایران و مخصوصاً کردستان لشکرکشی می‌کنند و به تاخت و تاز می‌پردازند.

در یکی از جنگها که در گردنهٔ «ئاریَز» ــ چند فرسخی غرب سنندج ــ بین قوای روس و عشایر و مردم کُرد اعم از اهالی شهر و روستاها رخ می‌دهد، عدهٔ کثیری از روحانیون و طلاب علوم دینی نیز شرکت داشته‌اند. ملا احمد نیز یکی از مجاهدین بوده است که در کمرکش کوه مورد اصابت تیر دشمن قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد (سال ۱۳۳۴ هـ ق).

ملا احمد طبع شعر نیز داشته و «فانی» تخلص می‌کرده است. غزل ذیل از اوست:

تا عطر دو گیسوی تو در انجمن افتاد　　صد نقص به بازار گُل اندر چمن افتاد
چون قامت زیبای تو را سرو چمن دید　　پایش به گل اندر شد و حیران چو من افتاد
گویید: به عطار دگر مُشک نساید　　کز عطر دهن، مُشک خُتن بی‌ثَمن افتاد
جانا تو ببین محفل عشاق و نگه کُن　　تا چند کس از حسرت تو بی‌کفن افتاد
مستور نماند که توی قاتل جمعی　　این راز به هر محفل و در هر دهن افتاد
«فانی» که در این دارفنا گشت از اول
با حلقهٔ موی تو چنین در مِحَن افتاد

یادداشتهای نویسنده

عِرفان سَنندَجی (حاج شیخ عبدالحمید)

دانشمند فرید حاج شیخ عبدالحمید متخلص به «عرفان» فرزند شیخ عبدالکریم بن شیخ

احمد از مشایخ خاندان معروف کانیمشکانی قُصَیْرانی در دهم ماه رمضان سال ۱۲۷۳ هـ.ق در شهر سنندج تولد یافته و تحصیلات مقدماتی را نزد پدر و برادرش حاج شیخ محمد معتمدالاسلام آغاز کرده و پس از آن به دنبال کسب دانش، سنندج را ترک گفته و مدتی در پنجوین از محضر ملا عبدالرحمن پنجوینی استفاده کرده است. آنگاه به بغداد رفته و پس از چند سال تلمذ نزد اساتید آنجا و رسیدن به حد کمال ــ به سال ۱۳۰۵ هـ.ق، از علامه حسین صبری مدرّس اَعْظَمیّه بغداد به اخذ اجازهٔ تدریس و افتا نایل آمده است. مُتَعاقباً از آنجا رهسپار حجاز شده، و در اواسط سال ۱۳۰۶ هـ.ق به سنندج برگشته و به تدریس و تعلیم طالبان علم اشتغال ورزیده و تا آخرین سال حیاتش در مدرسه و مسجد «رشید قلعه‌بیکی» در شهر سنندج، خدمات دینی و علمی خود را ادامه داده است.

مرحوم حاج شیخ عبدالحمید، فقیهی کم‌نظیر، ادیبی توانا، فاضلی نیک‌محضر، نُکته‌سنج و اهل مزاح بوده، طبعی روان و ذوقی سرشار داشته و نظم و نثر عربی را شیوا می‌نوشته و به فارسی و کُردی نیز شعر می‌گفته است. در ایام جوانی گاهگاهی به تمرین سواری و تیراندازی نیز می‌پرداخته و در این فنون مهارت کامل یافته و به اصطلاح، صاحبُ‌السَّیْف وَالقَلَم بوده است.

یکی دو بار محضر عارف عالی‌قدر شیخ علی حسام‌الدّین نقشبندی را درک کرده و از مُریدان آن بزرگ‌مرد بوده است. تألیفات و حواشی و آثار و اشعار زیادی داشته که متأسفانه جز اندکی باقی نمانده است.

مرحوم عِرفان در اثنای جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸م) به علت حَمَلات پی در پی روسها به شهر سنندج، به یکی از دهات اورامان به نام «ره‌زاو» مهاجرت می‌کند و پس از چند صباحی اقامت در آنجا، بر اثر عارضهٔ بیماری، روز پنجشنبه ۲۶ شعبان سال ۱۳۳۴ هـ.ق به سرای جاودانی کوچ می‌کند.

اینک اشعاری از مرحوم عرفان:

ای ساخته ز مهر دل انور آینه — دیده در او هر آنچه درآید در آینه
در فکرتت بود صور عقل و حس عیان — مانا که فکرت تو بود دیگر آینه
آیینه گر مثال نماید بدیع نیست — عین وجود راست دلت مظهر آینه
آیینه را مدیح چه گویی که اوفتاد — از عکس مهر طبع تو پشت سر آینه
کی دیده‌ای برابر هر بدگهر شود — صافی ضمیر خویش چو بدگوهر آینه
در پای همت تو کمین پایه آسمان — در پیش فکرت تو کهین چاکر آینه
چون آفتاب طبع تو تابد، فتد ز برق — آتش به خرمن رخ مه‌منظر آینه

اشراقیان اگر به ضمیرت نظر کنند   منکر شوند سادهٔ صورتگر آینه
اعمال زشت غیر نبینی به چشم از آن
کاخلاق نیک خود بودت بهتر آینه

در جنگی که بین نیروهای مدافع اسلام تحت فرماندهی شیخ محمود برزنجی مشهور به ملک و سپاهیان مُهاجم روس در کردستان رخ داده و پیروزی با نیروی شیخ محمود و مسلمانان بوده، حاج شیخ عبدالحمید قصیدهٔ عربی مفصلی حدود ۷۵ بیت در این باره سروده است که اینک گزیده‌ای از آن قصیده:

حَبَّذا فَیْلَقٌ و حَبَّ اللّواءُ   حِزْبُ حَقٍّ یَهابُهُ اَلاَعْداءُ
رایةٌ کالْعقابِ یَخْفقُ مِنْ هِزِّ   تِهِ النَّسْرُ فی السَّما وَالسَّماءُ
فَیْلَقٌ کاللُّیوثِ یَوْمَ نَزالٍ   أُسْدُ غابٍ فَریُسهَا الرُّؤُساءُ
رُجَّتِ الاَرْضُ مِنْ سُیُولِ خُیُولٍ   ضاقَ عَنْهَا اَلْفَلا وَضاقَ اَلْفَضاءُ
رَکْبُ خَیْلٍ یَوْمَ الِلّقاءِ «أَشِدّا   ءُ عَلَی اَلْکُفْرِ بَیْنَهم رُحَماءُ»
خَیْلُ رَکْبٍ بَرُّوا و کَرَوا وَ جَرّوا   فِتْیَةٌ فِی اَلْوغی لَهُمْ بَأساءُ
یا لَقَومٍ سَلُّوا السُّیُوفَ فَمِنْهُمْ   سُعَداءُ وَ مِنْهُمْ شُهَداءُ
جاهَدوا الانجِلیزَ وَالرُّوسَ حتّی   مِنْ دِما هُمْ قَدْ سالَتِ البَطحاءُ
تَرَکوهُمْ قَتْلی وَجَرْحی وَطَرْحی   وَ قَناسیلهم لَهُمْ أَسْراءُ
أَوقَدواالنّارَ فی فَیالِقِ عُبّا   دِالصَّلیبِ کَأَنَّها سَیْناءُ
یا لَها مِنْ کَتیبَةٍ قادَهَا القَرْ   مُالذّیِ اسْتَأْنَسَتْ بِهِ الأَحْیاءُ
قَرْمُ اجدادُهُ شُمُوسُ سَمَا الفَضْ   لِ وَکُلُّ الوری لَهُمْ جِزباءُ
فَرْعُ سَعْدٍ نَما مِنْ أَصْلٍ سَعیدٍ   طابَ مِنْ طیبِ أَصْلِهِ السُّعَداءُ
هُوَ «مَحمودٌ» إذصُنُوفُ البَرایا   حَمِدَتْهُ لاسِیَّما الْکُمَلاءُ
وَرِثَ اَلْمَجْدَ وَالمکارِمَ و اَلسّو   دَدَ والْجُودَ وَالْعِدی شُهَداءُ
ساسَ أَمْرَ الْمُجاهِدینَ مَعَ   اَلْروسِ النَّحُوسِ الذي اعْتَراهُ البلاءُ
قُرِءَتْ مِنْ حُسامِهِ سُورةُ اَلْفَتْ   حِ وَ قَدْ جَوَّدَتْ بِهَا القُرّاءُ
تُلِیَتْ مِنْ لِوائِهِ آیَةُ النَّصْ   رِ وَ قَدْ أَفْصَحَتْ بِهَا الْخُطَباءُ

و در آخر آن گوید:

یا هُماماً اِلَیْهِ شُدَّ الرِّحالُ   وَ نَوَتْهُ الْقَوافِلُ الشَّعْثاءُ
لَمْ تَزَلْ ناصِراً لِدینِ النَّبِیّ الْ   مُصْطَفی و المَوْلی لَکَ الْوَقاءُ
دُمْتَ بالعزّ مابَقی اللَّیْلُ تَغْشی   و عَقیب الدُّجی تَجَلَّی الضِیاءُ

عِش عَـــزیزاً یَـــفُزْ بِک الْـفُقَراءُ دُمْ کَـــریماً یَـــفُزْ بِکَ الضُّـعَفاءُ
وَاغـــنمِ اَلْمَـدْحَ اِنَّ فـی مَـدْحِ «عِـرْفا
نِکَ» بِـــالحَقّ تـــاهَتِ العُـرَفاءُ

یکی از دوستان با سر و گردن و صورت خون‌آلود به ملاقات مرحوم عرفان می‌آید. او علت را جویا می‌شود. آن مرد پاسخ می‌دهد که زنش «صاحِبَه» او را کتک زده و از خانه بیرون کرده است، بداهتاً مرحوم عرفان این دو بیت را در این باره می‌سراید:

یا ضَرْبَةٌ مِنْ ذاتِ لَطْمٍ غَدَتْ کـــاتِبَةٌ وَلَـیْسَتِ الکـاتِبَه
قَـدْ رَسَّـمَتْ بِـعارِضَیْ بَـعْلِها هذا جَزاءَـبْدٍ عَـصی صـاحِبَه

معنی لغات: حبَّذا وحَبَّ: چه خوب، زها؛ **فَیْلَق**: سپاه؛ **لِواء**: پرچم؛ **رایَة**: بیرق و درفش؛ **هِزَّة**: تکان و جنبش، اهتزاز؛ **غاب**: (جمع غابة): جنگل انبوه؛ **نِزال**: برخورد و تلاقی سپاهیان دو طرف؛ **فَریس**: کُشته؛ **رُجَّت**: به لرزش درآمد؛ **فَلا**: جمع فلاة: دشت وسیع؛ **وَغی**: جنگ؛ **سَلُّوا**: آهیختند، شمشیرها را از غلاف بیرون کشیدند؛ **قَناسیل**: جمع قنسول به معنی کنسول؛ **عُبّادالصلیب**: خاج‌پرستان، مسیحیان؛ **کَتیبَة**: ستونی از سپاه؛ **قَرْم**: بزرگ، رئیس؛ **سُودَد**: بزرگواری؛ **ساسَ**: سیاست به کار برد، خوب اداره کرد؛ **هُمام**:بزرگوار، سردار و سالار؛ **شَعثاء**: مؤنث اَشعث: پراکنده و متفرق؛ **وَقّاء**: نگهدارنده؛ **تاهَتْ**: درماندند، به حیرت افتادند؛ **لَطْم**: سیلی؛ **ذاتُ لَطم**: زنی که سیلی بزنند؛ **عارِضَی**: مثنی، مفرد آن عارض به معنی رخسار، گونه؛ **بَعْل**: شوهر.

خاطرات و یادداشتهای من.

عایشهٔ تُرجانی

عایشهٔ تُرجانی بانویی وارسته و دانشمند فرزند عَلامه ملاعلی قزلجی ترجانی، که از محضر پدر خود حداکثر استفاده کرده و از همهٔ علوم متداول آن عصر بهرهٔ کافی گرفته و به اخذ اجازهٔ تدریس نایل آمده و پس از آن تا آخر عمر در تعلیم و تربیت طبقهٔ نسوان و همچنین جوانان ذکوری که از اقوام نزدیک وی بوده‌اند ساعی و کوشا بوده است.

عایشهٔ تُرجانی در نتیجهٔ جَودت قریحه و هوش سرشار و حافظهٔ قوی و اطلاعات کافی، کمتر کسی را یارای مناظرهٔ علمی و دینی با او بوده است؛ حتی برادرانش ملاحسین و ملاحسن ـ که هر دو از فضلا و مدرسین مُعتبر عصر خود بوده‌اند ـ او را در هوش و استعداد و کثرت محفوظات بر خود برتری داده‌اند. مُشارالیها تا نیمهٔ اول قرن چهاردهم می‌زیسته است.

از یک جنگ خطی خاندان ترجانی.

نَجْمی

شیخ محمد فرزند شیخ نجم‌الدّین بن شیخ عمر ضیاءالدّین، در آبادی بیاره تولد یافته و تحصیلاتش را در مدرسهٔ دینی همانجا به انجام رسانیده و در عنفوان جوانی در حدود سال ۱۳۳۵ هـ ق درگذشته است.

شیخ محمد انسانی شایسته، با فضل و کمال و دارای استعداد و ذوق شعری نیز بوده و در اشعار خود «نَجمی» تخلص می‌کرده است.

این غزل از اوست:

ز دلبر جز جفاکاری نیاید — از او هرگز وفاداری نیاید
دل و جان را بدو دادم ولی حیف — کزو جز دشمنی، یاری نیاید
چو گردون زآن نگار نازپرور — به غیر از مردم‌آزاری نیاید
مرا در خواب رفته است اختر بخت — و زانم بوی بیداری نیاید
ز عشقش خانهٔ دل مُنهدم شد — فغان کز دوست معماری نیاید
چسان بر مشکل خود فایق آیم — گرم توفیقی از باری نیاید
گرفتارم به درد عشق و کاری — ز دستم جز غم و زاری نیاید

چه باید کرد؟ «نجمی»، قطره‌ای چند
ز آبر رحمت ار جاری نیاید

باز از نجمی:

چو آن مَه دلبری دیگر نباشد — وگر باشد مرا دلبر نباشد
کُنم قربان وی این جان ناچیز — مرا جز این هوس در سر نباشد
از اینجا رفت و من افتاده‌ام زار — چو مرغم حیف بال و پر نباشد
نباید زندگانی گفت عمری — که یار نازنین در بر نباشد
گرفتارم به دردی سخت و جانکاه — کَسَم جُز لُطف حق یاور نباشد
تحمّل چون کنم این رنج هجران — گرم فریادرس داور نباشد
مرا گنجی است از فقر و قناعت — چه باک است ار زرّ و زیور نباشد
جز آن پیر بزرگم دستگیری — در این ویرانه بوم و بر نباشد
امیدم گوشهٔ چشمی است از وی — که غیر از وی مرا سرور نباشد

تو خود جانا مرا گه مهتری کُن
چو «نجمی» جانفدا کهتر نباشد

جنگ خطی. *یادی مه‌ردان*، برگ دوم، ص ۲۸۵.

شیخ محمد اَبُوالوفا سُلَیْمانیه‌ای

علامه شیخ محمد ابوالوفا از اکراد ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) است که چون در سلیمانیه تحصیل کرده و مدتی آنجا توقف داشته به سلیمانیه‌ای معروف شده است.

ابوالوفا دانشمندی بوده است شایسته و متدیّن که به دنبال تحصیل به قاهره رفته و در رواقُ‌الاکراد[1] اقامت گزیده و به سال ۱۳۰۴ هـ ق خود شخصاً به ریاست و مشیخت رواق‌الاکراد رسیده و تا ۳۰ رمضان سال ۱۳۳۵ هـ ق، دارای این سمت بوده و در این سال وفات یافته است. *مشاهیرالکُرد*، ج ۲، ص ۲۱.

حَمْدی سُلَیْمانیّه‌ای

ملا حمدون متخلص به «حمدی»، شاعری توانا و بلیغ که از نعمت بینایی محروم و کور مادرزاد و دارای حافظهٔ بسیار قوی بوده است. قرآن مجید را حفظ داشته و به فارسی و کُردی شعر می‌گفته است.

ملا حمدون یک وقت به استانبول مسافرت می‌کند و زبان ترکی را یاد می‌گیرد و همانجا در سن ۶۵ سالگی در سنهٔ ۱۳۳۵ هـ ق دار فانی را وداع می‌گوید. اشعار کردی ذیل از قصیدهٔ مفصلی است که پیرامون جنگ بین‌الملل اول سروده است:

ئەمڕۆژە چ‌ڕۆژێکە؟ کەدونیا شڵەژاوە هەرکەس بە جەخارێ جگەری قیمە کراوە
دونیا پری ئاشوبە، خەلایق بەعومومی ئاسایشی لێ‌مەنعە ئەڵێی جونبوشی ئاوە
وەک تەرزە ئەبارێ بەهەمودەم ئەسەفو غەم هەوری غەضەبو قەهری خودا توندو بە تاوە
ئەم‌وەضعە کەناوی بە«سەفەربەر» ئەبەن ئەمڕۆ فەرمانی بەخوێن ڕشتنی ئەم عالەمە داوە
گیرۆدەیە ئەم‌عالەمە هەرکەس بەسیاقێ کەوتوتە کەشاکەش بەقوماندەی ئومەراوە
جەندەرمە ئەسورێتەوە وەک واشەی برسی بۆلاشەی میللەت بە فڕوفێڵی غەزاوە
فەوتاوە لەبەر سوخرە کەرو قاطر و یابو حوشتر سەقەطو شەل‌بوە، گا پشتی شکاوە
کەر شەوقی زەرینی نیە حتی لە بەهارا ترسی هەیە نەک بیخەنە ژێر باری قەضاوە
بۆگرتن‌و بۆکوشتنی ئەم‌عالەمە یەکسەر ئەم‌عەرصەیی ئافاقە ئەڵێی حەڵقەیی داوە
نیک‌و بەدی ئەم‌عالەمی ئیسلامە بەجارێ کەوتونەتە ژێر حەڵقەی زەنجیری بەلاوە
هەرشەش جهەتی گرتوە ئاشوب‌و موصیبەت میشولە مەجالی نیەبفڕێ بەهەواوە
ئەم‌ظالمی سەفاکی سەفەربەرلکە ئەمڕۆ نامەی فەرەحی داوە بەدەم بادی صەباوە

---

۱. **رواقُ‌الاکراد اَلایُوبِیِّه:** شعبه‌ای از دانشگاه الازهر قاهره است که از روزگار ایوبیان اختصاص به دانشمندان و دانشجویان کُرد داشته و دارد.

دەشتو جەبەلو شیوو جەزیرەی هەمودونیا | گوڵ‌گوڵ بوە سەرپاکی بەخوێنی شوهەداوە
طەییارە بەئەسبابی شەڕۆ فتنەوە دایم | جەولانی ئەڵێی هەورە بەسەر مەرکەزی باوە
باڵۆنی هەڵۆشێوە لەگەڵ دیتە بزوتن | عالەم لەنەظەرییایە، دەڵێی پۆری خوراوە
ئەمجوتە بەلازادەی باڵندەیە ئەمڕۆ | سەییارەیە، سەییالەی بەرقی بەهەواوە
بەرقو غەضەبی دانەو نارنجەکو بومبا | ئاگر ئەپژێنێ بەزمیندا لەسەماوە
لەوروژەوە دونیا هەیە تائەمدەمە بێشەک | مەغلوبەی بەم غایەتە نەبوەو نەکراوە
بنچینەی دەرکەوتوە ئاثاری شەریعەت | یەکسەر هەرەسی بردوە تانێکی نەماوە
ئەمدینە لەپێشا وەکو زەمزەم بو بەڕونی | هیچ غەششی نەبو ئیستە دەڵێی لیلی قوڕاوە
یاڕەببی لەبەر خاطری پەیغەمبەرەکەی خوەت | ڕەحمی بکە بەم کۆمەڵی ئیسلامە کەماوە
لەت‌لەت بوە بەم چەکوشە سەعاتی دڵی عالەم | ڕەققاصو جەرو زەمبەرەکو چەرخی سواوە

«حەمدی» دڵی یەخسیری فەرەنگی غەمە ئەمڕۆ
بەربونی بە بەربونی گروی بەصرەو فاوە

جەخار: غم و غصه؛ **سەفەربەر:** جنگ بین‌الملل اول، جنگ عمومی؛ **قوماندە:** ارتشی، کوماندو؛ **خوراوە:** خورده شده؛ **باڵندە:** پرنده؛ **دانە:** دینامیت؛ **رونی:** روشنی؛ **زەمبەرەک:** فنر ساعت.

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم، ۲۳-۲۶.

شیخ عبدالرَّحْمن قَرَەداغی

شیخ ابومحمد عبدالرحمن فرزند شیخ محمد «ابن‌الخیاط»، به سال ۱۲۵۳ هـ ق در قره‌داغ از نواحی اطراف سلیمانیهٔ عراق متولد شده و بیشتر تحصیلات خود را نزد پدرش به انجام رسانیده است. در سن ۲۱ سالگی به بغداد رفته و مدتی در آنجا از محضر علامه محمد افندی فیض مفتی زهاوی استفاده کرده و به اخذ اجازه نایل آمده است. در سنهٔ ۱۲۷۶ هـ ق از بغداد به قره‌داغ بر می‌گردد و چندی بعد به آبادی تەوێڵێ رفته، در خدمت شیخ عثمان سراج‌الدّین نقشبندی اخذ طریقه می‌کند و به دستور مُرشد، مدتی در آنجا می‌ماند تا اینکه به بهرهٔ کافی می‌رسد و آنگاه به قره‌داغ بر می‌گردد. در سنهٔ ۱۲۹۹ هـ ق به کرکوک مسافرت می‌کند و به تدریس می‌پردازد. به سال ۱۳۰۳ هـ ق به دعوت والی بغداد، کرکوک را ترک می‌گوید و در شهر بغداد ــ تا پایان عمر ــ به تدریس و تألیف و مطالعه می‌پردازد. عدهٔ زیادی از فضلا مجاز حوزهٔ درسی او بوده‌اند.

وفات شیخ عبدالرحمن به سال ۱۳۳۵ هـ ق در شهر بغداد اتفاق افتاده و همانجا به خاک سپرده شده است.

شیخ عبدالرَّحمن تألیفات زیادی داشته است که از جملهٔ آنهاست:

۱. *دَقایِقِ‌الحقایق* در علم نحو
۲. *الایقاظ* در شرح رسالهٔ وضع الفاظ
۳. *مواهبُ‌الرَّحمن* در علم بیان
۴. *مُلَخَّصُ‌الْاَقْوال* دربارهٔ مسألهٔ خَلق اَعْمال و افعال
۵. *اَسْنی المَطالب* در بیان علم واجب
۶. *تُحْفَةُ‌اللَّبیب* در علم منطق
۷. *تِبْیان* در بیان ناسخ و منسوخ آیات قرآنی
۸. *اَلأَجْوِبَةُ‌الْبَهِیَّه*.
۹. *اَلتَّحْقیقُ‌العالی* در شرح قصیدهٔ امالی در علم کلام
۱۰. *مَنْهجُ‌الوصول* در علم اُصُولُ‌الفِقْه
۱۱. *تَنْبیه‌الاَصْدِقاء* در بیان تقلید و اجتهاد و استفتاء و افتاء؛ این کتاب را در سنهٔ ۱۳۱۶ تألیف کرده و در سنهٔ ۱۳۳۰ هـ ق در زمان حیات خود او به چاپ رسیده است.

مقدمهٔ کتاب *تنبیهُ‌الأَصْدِقاء*. *تاریخ سلیمانیّه*، ص ۲۶۲، *الاعلام*، ج ۴، ص ۱۱۰. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲.

قاضی عبدُالفتّاح اِفتخارالشَّریعَه

مشارالیه فرزند ملامحمّدرضا از اهالی دهکدهٔ پایگلان از روستاهای ژاورود کردستان سنندج است؛ که پس از خاتمهٔ تحصیلات در مناطق مختلف، به بغداد رفته و در آنجا پس از مدتی استفاده از محضر ملامحمّد سعید بن عبدالقادر نقشبندی، مُدَرّس مدرسهٔ اعظمیّه، به اخذ اجازهٔ علوم و اِفتا نایل شده و به سال ۱۳۰۰ هـ ق به شهر سنندج مهاجرت کرده است.

قاضی عبدالفتاح مرد فاضلی بوده و مدت‌ها به کار قضاوت پرداخته و خط زیبایی هم داشته و کتاب‌های زیادی را در ایام تحصیل به خط خود نوشته است. وی در ۲۵ ذی‌اَلْقَعِدَهٔ سال ۱۳۳۵ هـ ق در قریهٔ ماسان ــ از قُراء جنوبی سنندج ــ وفات یافته و همانجا دفن شده است.

یادداشتهای نویسنده.

ملا مُحَمَّدحُسین تُرجانی

ملا محمدحسین فرزند علامه ملاعلی ترجانی قزلجی، متولد سال ۱۲۷۸ و متوفی به سال ۱۳۳۵ هـ ق، از مدرسین و فضلای معروف عصر خود بوده است که تحصیلات را نزد پدرش به

پایان رسانیده و پس از آن به تدریس پرداخته است.

ملا محمدحسین تألیفاتی هم داشته، از جمله کتابی در مصطلحات علم حدیث و دیگری در نحو و سومی در حکمت و الهیات است.

یادداشتهای نویسنده.

عارِف صائِب

عارف صائب فرزند ملا قادر، به سال ۱۳۰۷ هـ ق در شهر سلیمانیهٔ کردستان عراق تولد یافته و تحصیلات دینی و ادبی خود را همانجا شروع کرده است. پس از آن به اربل رفته و در آنجا در آموزشگاه تربیت قُضاة درس خوانده و بعد از موفقیت در امتحانات، مأمور قضاوت در شارباژێڕ شده است. بعدها به کارهای دیگری پرداخته و در سنهٔ ۱۳۳۴ مُنشی مخصوص شیخ محمود مِلک بوده و یک سال بعد (سنهٔ ۱۳۳۵ هـ ق) در قریهٔ قَرَه‌چتان عراق به شهادت رسیده است.

عارف صائب مردی با استعداد، اندیشمند و شاعری خوش‌ذوق و نویسندهٔ لایقی بوده و دیوان اشعاری به فارسی و کردی داشته که پس از شهادت خود وی، از بین رفته است.

این سه بیت از اوست که از وضع پریشان خود و همچنین ستمکاریهای مأمورین تُرک و ژاندارم عثمانی شکوه کرده است:

کافر بەزەوی دێتەوە بەم حاڵە پەشێوە　　وا دەربەدەرو قوڕ بەسەرو توشی بەلا خۆم

بۆشاری سولەیمانیە فەریادو فوغانم　　دایم لەخەیاڵو غەمو تەبدیلی هەوا خۆم

کەوتومەتە ناو طاقمی جەندەرمە خوامەرگ

دوچاری هەزار دەردی سەرو قەهرو سزا خۆم

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۶۱. *شیعر و ادبیاتی کوردی*، رفیق حلمی.

ملا رحمةُالله گُل

ملارحمةالله گل فرزند احمد فرزند مصطفی از قبیله گُل، ساکن آبادی قره‌بلاغ از دهات اطراف کرکوک عراق، که در سنهٔ ۱۳۳۶ هـ ق، همانجا درگذشته است. وی انسان فاضلی بوده و به زبان‌های کردی و عربی و ترکی و فارسی شعر می‌گفته و بیشتر اشعارش شکوه و ناله از ظُلم بیدادگران و ستمگری مأمورین عثمانی و بیچارگی و ذلت قوم خود بوده است.

مجلهٔ دنگ گیتی *تازه*، سال سوم، شمارهٔ ۱۹، ص ۴۰۶.

حاج ملاعبدالکریم سنندجی

حاج ملاعبدالکریم دانشمندی از سلسلهٔ موالی مردوخی[۱] است که به سال ۱۲۵۰ هـ ق تولد یافته و مدتی را به دنبال کسب دانش در دیار غُربت سپری کرده و پس از اخذ گواهی پایان تحصیل به سنندج برگشته و در مسجد فاروقیّه به تدریس اشتغال ورزیده و سرانجام در سنهٔ ۱۳۳۶ هـ ق وفات یافته است.

مرحوم ملاعبدالکریم، خوشنویس زبردستی بوده و کُتُب زیادی را به خط نَسخ و نَستعلیق نگاشته است.

از او دو تألیف باقی است:

۱. یک دوره فقه و احکام اسلامی مطابق مذهب امام شافعی به فارسی.

۲. رسالهای در قراءت و تجوید.

از آن مرحوم سه فرزند ارجمند بجا مانده است:

ملاعلی شکیبا، مدرّس مدرسهٔ فاروقیه، ملاحسین شکیبا، رئیس معارف وقت در همدان و کردستان و کرماشان و ملاحسن شکیبا، که مدتی شغل معلمی داشت و بعد از آن کنارهگیری کرد و کتابفروشی معتبری در سنندج دایر نمود.

یادداشتهای نویسنده

حاج شیخ اسمعیل مَجذوب

حاج شیخ اسمعیل فرزند شیخ شهابالدّین بن شیخ محمدامین، از تَبار حاج شیخ مُصطفی تختی، عالم عارفی بوده است که در سنندج میزیسته و دست ارادت به پیر طریقت حاج شیخ محمدباقر غیاثالدّین داده و عمری را به ذکر و فکر و عبادت و تربیت مُریدان سپری کرده و چندان اهل شور و جَذبه بوده که به «مجذوب» شهرت یافته است. وفات آن شادروان در حدود سال ۱۳۳۶ هـ ق اتفاق افتاده است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ

فائز اَفَندی برزنجی

فائز افندی، سیداحمد بن سیدمحمود بن سیداحمد بن سیدعبدالصمد فضلالدّین بن شیخ حسن گلّهزردهای سعدانی، به سال ۱۲۵۸ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را نزد علامه ملا احمد

---

۱. نَسَب وَی به ملا عباس بن مولانا گُشایش مردوخی میرسد.

نودشی و سیدمصطفی برزنجی و احمد افندی پیرحسنی (مفتی سلیمانیه) به پایان رسانیده و پس از آن مناصب و مشاغلی را از تدریس و قضاوت و غیره در شهرهای مختلف از قبیل: کوّی، کوُت، منتفک، کربلا، قسطمونی و موصل عهده‌دار شده است. آخرین شغل او عضویت مجلس کبیر معارف دراستانبول بوده و در اثنای همین شغل به سال ۱۳۳۶ هـ ق، دراستانبول وفات یافته است.

فائز افندی مردی دانشمند، ادیب و نویسنده بوده و تألیفات زیادی داشته که از جملهٔ آنهاست:

۱. *رَوْضَةُالأَزْهار فی شَرْحِ غایَةِالاخْتِصار* در فقه به زبان فارسی
۲. *خلاصَةُالعَقیده* به عربی در اصول دین
۳. *اِرْشادُالعِباد اِلی صَحیحِ الاعْتِقاد*
۴. *أَنْفَسُ‌الفَوائِد*، در علم کلام
۵. *خَیْرُالأَثَر* در مدح سید بشر (ص)
۶. *اَلسَّیْفُ‌المَسْلوُل* دربارهٔ آباء و اجداد رسول اکرم علیه‌السلام
۷. *تُحْفَةُالاخْوان* در علم معانی و بیان
۸. *البَدرُالکامِل* در تصریف و اشتقاق کلمات
۹. *اَلْحَمیدیَّه* در صرف و نحو به زبان ترکی
۱۰. *اَلدُّرُّ الْمَنْظُوم فی ایضاحِ مایَشْتَمِلُ عَلی سَبْعَةِ عُلُوم*
۱۱. *زُبْدَةُالآمال* دربارهٔ اهل‌بیت و عترت پیامبر اکرم صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ سَلَّم
۱۲. *السِّحْرُالحلال فی تعریفاتِ‌العُلُوم* که در استانبول به چاپ رسیده است.
۱۳. *کُنْزُاللَّسین*، که شامل یازده جدول است و هر جدولی از آن دربارهٔ یکی از علوم است.

هدیةالعارفین، ج ۱، ص ۱۹۳. *الاعلام*، ج ۱، ص ۱۸۳. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۳۶. *ایضاح‌المکنون*، ج ۱، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

طاهربیگ جاف[۱]

طاهربیگ فرزند[۲] عثمان پاشا فرزند محمدپاشا فرزند کیخسروبیگ جاف، در سنهٔ ۱۲۹۵ هـ ق

۱. عشیرهٔ جاف از طوایف بزرگ کُردند، که در سابق بیشتر از طریق ییلاق و قشلاق زندگی کرده و چادرنشین بوده‌اند و به دو گروه تقسیم شده‌اند: جاف مُرادی که بیشتر در عراق به سر می‌برند و جاف جوانرود که در ایران سکونت داشته‌اند.

۲. مادر طاهربیگ، عادله خانم دختر قادربیگ صاحبقران، از زنان باکمال عصر خود بوده و مدتی در سنندج اقامت داشته و طاهربیگ بارها برای دیدار مادر خود از عراق به سنندج آمده و در مدت توقف در این شهر با دواوین شعرای فارس بیشتر آشنایی یافته است.

در شهر حلبجه از شهرهای کردستان عراق تولد یافته و همانجا تحصیلات مُقَدماتی فارسی و عربی را آغاز کرده و بعد از آن به دنبال فراگیری علوم دینی و ادبی، مدتی را در کرکوک و سلیمانیه سپری کرده است. طاهربیگ دارای استعداد و ذوق سرشاری بوده و از ابتدای ایام شباب مطالعهٔ دواوین شعرای کرد و فارس را وجههٔ همت قرار داده و خود نیز به سرودن شعر پرداخته است. بعدها نیز ــ که قائم‌مقام حلبجه بوده ــ باز دست از مطالعه نکشیده و اوقات فراغت را به مصاحبت شعرا و ادبای معاصر خود سپری نموده و گاهی هم شعری می‌سروده و «طاهر» تخلص می‌کرده است.

طاهربیگ گذشته از زبان کردی با اَلْسِنَهٔ عربی و فارسی و تُرکی و انگلیسی آشنایی تام داشته و مختصری فرانسه هم می‌دانسته است. اشعار زیادی به کردی و فارسی و ترکی داشته که قسمت اعظم آنها از بین رفته و تنها دیوان کوچکی از اشعار او باقی مانده است؛ که یک بار در بغداد به سال ۱۳۵۵ هـ ق، و بار دیگر در سلیمانیه به سال ۱۳۵۷ به چاپ رسیده است.

طاهربیگ در سنهٔ ۱۳۳۷ هـ ق، وفات یافته و در آبادی «عه‌بابه‌یلێ» در نیم فرسخی شهر سلیمانیه مدفون است.

اینک اشعاری از طاهربیگ:

قوربانی روخت بم که‌شکستی به‌قه‌مه‌ردا — حه‌یرانی له‌بت بم که‌ڕه‌واجی به‌شه‌که‌ردا
هه‌ر له‌حظه ئه‌ده‌ی وه‌عده‌ی وه‌صڵ و نیه ئه‌صڵی — کارت وه‌کو دونیایه هه‌ر ئه‌مڕۆیه به‌فه‌ردا
مه‌قصودی له‌سه‌ر کوشتنی عوششاقی ضه‌عیفه — وه‌ختێ که‌ده‌کا خه‌نجه‌ری تیژی به که‌مه‌ردا
هه‌رچه‌ند ده‌که‌م سه‌عی له‌به‌ر خوێنی سوروشکم — خاکێ نیه بیکه‌م به‌هه‌وه‌س گاهێ به‌سه‌ردا
ناحه‌ق نیه ناوه‌ستێ ئه‌گه‌ر پردی ته‌حه‌ممول — سیروانی سوروشکم که‌ئه‌کا هاژه له‌سه‌ردا
دڵ رویشتوه قوربان! له‌وجودم به‌خه‌یاڵت — دایم له‌سه‌فه‌ردایه ئه‌گه‌رچی له‌حه‌ضه‌ردا

مه‌یلت هه‌یه «طاهر» که بپرسی له‌برینم؟
بڕوانه که‌ئه‌و شۆخه چ‌تیری له‌جگه‌ردا!

***

فدای روخساری ئاڵت بم ده‌ڵێی خورشیدی تابانه — به‌لاگه‌ردانی بالات بم ده‌ڵێی شمشادی بوستانه
له‌سایه‌ی تیغی ئه‌بروی تۆ له‌رۆژی حه‌شردا جانا! — بِحَمْدِالله حِیسابی من له‌گه‌ڵ جه‌معی شه‌هیدانه
له‌ئاهم گه‌ر بسوتێ ئاسمان باوه‌ڕبکه‌ن ئه‌مشه‌و — ئیتر یاران چه‌باکم من له‌سه‌ردی فه‌صڵی زستانه
که‌زولفی عارضی پۆشی، وتم: یارب چ‌سحریکه؟ — له‌لاییک ظوڵمه‌تی کوفره له‌لایێ نوری ئیمانه
ده‌بێ کاول بێ‌مۆڵکی دڵ به‌تاراجی سپاهی غه‌م — هه‌تا شاهنشه‌هی عشقت له‌وێدا میثلی سوڵطانه
به‌ده‌س بادی صه‌با چونکه په‌شێوا نه‌ظمی زولفانت — منی چاره‌سیا بۆیه هه‌مو نه‌ظمم په‌ریشانه

مەکەن تیماری زەخمی جەرگی «طاهر» ئەی‌طەبیب ئاخر
بزانن تالەحەشرا ئـەو شـەهیدی تـیری مـوژگانە

غزل ذیل را طاهربیگ و شاعر دیگر کُرد: «ناری» با هم سروده‌اند:

بەغەمزەی چاوی مەخموری سیاهی مەستی مەی کردین
بەماچی لێوی موستەغنی لەئەنواعی مەزەی کردین

ترازا بەندی سوخمەی ئاڵی گـوڵنـاری بـەئاهی مـن
کەچی دەستی لەسەردانا لەسەیری باخی بەی کردین

بەهەوری پەرچەمو ئەبرۆی، روخو زولفی کـەداپۆشـی
لەشەوقی رۆیەتی بەدرو هلالی یەکشەوەی کردین

ئەگەرچی کـوشتمی خۆ قـابِضُ‌الارواحـی مـوژگانی
بەقانونی مەسیّحایی لەخەندەی لێوی‌حەی کـردین

عەلاجی دەردی دڵ «ناری» لە «طاهربەگ» تەمەننا کە
بەڵی ئەمرۆ گوڵ‌ئەندامێ بەتیرێ جەرگی پەی کردین

***

موقەددەر گەرنەبێ ئاخر لەمیهری مەه روخانم چی
لەناڵەنـاڵی نـیوەی‌شەو لەئـاهی بـەربەیانم چـی

نیشانەی ئیفتیخاری من لەسینەم داغی هیجرانە
برۆ ئەی ناصحی موشفق لەروتبە یـانیشانم چـی

لەبازاری مەحەببەت موشتەری هەرنەوعە جنسێکم
بەسە من هەرخەریدارم لەسود یـاخۆ زیـانم چـی

غەرەض وابو موقابیل کەم لەگەڵ گوڵ، رەنگی روخسارت
وەگەرنە بێ‌قەدی سەروێت لەسەیری گوڵستانم چی

کە من میحرابی ئەبروی تۆ هەمیشە سوجدەگاهم بێ
ئیتر وەک زاهدی خودبین لەمیعادی جـنانم چـی

شەوم وەک رۆژی روناکە لە شوعلەی رومەتی ئاڵت
لەسەیری شەوقی سەییارەو لەماهی ئاسمانم چی

بەنەیرەنگی فەلەک جانا لەدڵما دەرنەچو میهرت
کە من یەکرەنگ و یەکنەوعم لەتەبدیلی زەمانم چی

وتم: بی‌ئالەتی کوشتن مەکە تۆ قەصدی جانی من
وتی: من خاوەنی غەمزەم لەشمشێرو کەمانم چی

بەمن قەط نادرێ تەفسیری ئایاتی سەری کوڵمت
مەحاڵە «طاهرا» شەرحی، لەتەفسیرو بـەیانم‌چی

***

تابەکەی قوربان بناڵم مـن بـەئێش‌و دەردەوە
دەس بەئەژنۆ، قوربەسەر، دایم بەرەنگی زەردەوە

رۆژی ئەووەڵ بو کە زانیم من ئەبێ دێوانە بم
عاشقی تۆم، نەوعی مەجنون وابە کێـوو هـەردەوە

مەرحەمەت کـە زوبرۆ قـاصد بڵێ دەردی دڵم
نازی پاپۆشت ئەکێشم مـن بـەتۆزو گـەردەوە

هەروەکوقەوس‌وقەزەح بادەس لەگەردەن دانشین
تۆ بەسوخمەی ئاڵ‌و سـورو مـن‌بەرەنگی زەردەوە

یەکنەفەس چاکی نەهێنا کەعبەتەینی بەختەکـەم
شەش‌دەرم گیراوە دامـاوم بـەدەستی نـەردەوە

ئیلتماسی «طاهر»ی بێچارە قەط سودی نـیە
تۆکە دایم شەرِ فرۆشی بـەودڵەی وەک بـەردەوە

***

دونیا که هەمولەحظه بە مەعشوّقی کەسێکە بنوارە کەچەن قەحبە؟ چۆنەتەرەسێکە!
عالەم هەمو وەک‌طەیرە، طەمەع دانە، ئەمەل داو صەییادە ئەجەل، ساحەتی دونیا قەفەسێکە
لەم حوجرەیی شەش گۆشە کە ڕێ مەعبەری‌عامە یارەب چیە؟ هەرکەس بەهەواوو هەوەسێکە
صەد قافڵەرابوردو ئەتۆ غافڵی ئەی‌دڵ! گوێ بگرە لەهەرلایێ کەناڵەی جەرەسێکە
شادی‌و غەم‌و ئەندوە چیە؟ هەر زەحمەت‌و رەنجە ئیقبال وزەواڵیش‌بەخودا هەر نەفەسێکە

«طاهر» مەبە ئازوردە، زەمان عادەتی جەورە
دونیا کە هەمو روژێ ژنی بوالهەوەسێکە

قطعه‌ای به کُردی اورامی:

یاران! فەرهادم، یاران فەرهادم جانشین خاص قەوم فەرهادم
ئەورۆ کە فەرهاد پۆشانۆ کەفەن ئەرواش کەرد فدای شرین ئەرمەن
پەرسا نام یەک‌یەک دەرون پڕدەردان هەردە گیلانان، هەناسە سەردان
وەیس‌و رامین‌و مەجنون غەمبار یەکسەر تەعداد کەرد ئەو روژ شومار
وات کێ‌بۆ لایق پەی مەقام من؟ گوم نەبۆ تاحەشر سەودای نام من
من کەرد گوزیدە پەی وارثی ویش سپەردش وەمن کالای ئێش‌و نێش
شێتی‌و مەدهۆشی‌و وێڵی سەر کێوان عەذاب دوری دەرد بێ‌دەرمان
بێ‌خوردو خاوی، سەودای ئیشتیاق ئاگری هیجران، زوخاوی فیراق
نویسا نەدەفتەر وەهون زامان یەک‌یەک پەرێ من هەرچی پێش ئامان
وات: یەسەرمەشقەن پەی تۆ بزانی ئیسمت مەشهور بۆ فەرهاد ثانی!
یاران فەرهاد مەرد وەناکامەوە پەری ئاخ‌و داخ من هەرماهەوە
شەرط بۆ چون فەرهاد شێت دەروەدەر وێم کەم وەسەرگەرد خالان دڵبەر
بڵ وێنەی فەرهاد دێوانەی شیرین خەلاص بم جەدەس ئی‌دونیای نەنگین

یە «طاهر» واتەن، دەرون پرجەغەم
زامش جەزامان فەرهاد نیەن کەم

***

شەماڵ! یارنەدیت؟ شەماڵ! یارنەدیت؟ وەختێ تۆ ئامای، دیدەم یار نەدیت؟
ئەودیدەی سەیوان پڕخومار نەدیت؟ ئەوطوررەی چین‌چین سیامار نەدیت؟
دڵدار دڵبەر ستەمکار نەدیت؟ ئاهوی خوتەنی خوەش‌ڕەفتار نەدیت؟
ئەوپەنجەی قرمز حەنایی نەدیت؟ ئەو نوور دیدەی بینایی نەدیت؟
سینەی سیم بەور پەروەردش نەدیت؟ غونچەی نەشکوفتەی بێ‌گەردش نەدیت؟

نـــــەدیت تۆ بــــەیۆ بــــەعشوەو نــــازێ   بـــــپەرسو ئــــەحواڵ مــــن لە رێـــوازێ؟
تـــــەحقێـــقبۆ شـــەماڵ ئـــەوشوخ شـــەنگە   نـــــەدیدەی شـــاباز ئـــەودڵ چــون ســـەنگە
هـیچ نـیەن وەتـەنگ مـەینەت بـەردەکـەش   بێقـــەیدەن نـــەحاڵ خـەستەی دەردەکـەش
وەی لە هــــەرکەسێبێوەفـــاو مـــەیلەن   دەرون وەبــــادەی بێمـــــەیلی کـــەیلەن
بــــەوێـــنەی «طـــاهر» هـــەردەردەدار بۆ
دیــــدەی مـــــەخمورش دایـــم بـــیمار بۆ

از اشعار فارسی طاهربیگ:

گـــلبرگ تَـــنا! بُـرقع نـیلی ز سـر انـداز   آتش بـــه مـــن ســـوختهٔ دربـەدر انـداز
بـــنمای بـه عشّـاق دو چشـمان سـیاهت   صد تیر ز یک غـمزه بـه جـان و جگـر انداز
بـر رغـم حسودان صنما! خیز چـو ساقی   گُــلفام مـی کُـهنه تـو در جـام زر انـداز
بـــردار حـــجاب ســـیه از رویِ لطـــیفت   صـد وَلْـوَله در زُهـره و شـمس و قـمر انـداز
امـــروز عـــلیالرغـم رقـیبان مَکُـنَم دور   ایـن جـور و جـفا را تـو بـه روز دگـر انـداز
کس نـیســـت ستـاند ز بُـتان داد دل تـو
«طـاهر» تـو شکـایت بـه برِ دادگـر انـداز

***

ز ســـتمهای تـــو دل هــیچ مُکـدّر نکـنم   خـاک پـای تـو بـه صد گـنج بـرابـر نکـنم
من کـه مـحراب دو ابـروت بـود سجدهگـهم   قـبلهگـاه دل خــود مسـجد و مـنبر نکـنم
گـفته بـودم کـه بـده بـوسهای از قـند لبت   چــو نــدادی دگــر ای دوست مکـرَّر نکـنم
مــن دگــر مـیل بـدان دیـدهٔ نـرگس نـدهم   تکــیه بــر وعــدهٔ آن دلبـر کـافر نکـنم
هیچ شب نیست که تا صبح من از درد فـراق   ســـینه را زآتش غـم کـورهٔ مَـجْمَر نکـنم
اگـرم بـخت شـود یـار از ایـن پس «طـاهر»!
تکـیه جـز بـر کـرم حـضرت داور نکـنم

دیوان طاهربیگ، سلیمانیه، ۱۳۵۵. *گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم*، علی کمال، ص ۳۰-۳۳.

سالِم سَنَندجی

فاضل وارسته شیخ محمدسلیم متخلص به «سالم» فرزند شیخ احمد بن شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالغفار، از نسل شیخ احمد علامهٔ مردوخی به سال ۱۲۷۴ هـ ق در قریه تخته از روستاهای اطراف سنندج متولد شده است. پس از رسیدن به حدّ رشد، مقدمات فارسی و عربی را نزد پدر

آموخته و بعد از وفات پدر مدتی در سنندج نزد شیخ محمد فخرالعلما مردوخی دَژَنی به فراگیری ادبیات پرداخته است. سپس از سنندج به ساوجبلاغ رفته و چندی هم از محضر ملاعبدالله پیره‌باب استفاده کرده و از آنجا راه عراق را پیش گرفته و در شهر سلیمانیه اواخر حیات علامه شیخ عبدالقادر مهاجر را درک نموده و چند درسی از اصول و کلام را نزد وی آموخته است. آنگاه به بیاره رفته و همانجا نزد ملاعبدالقادر مدرس بیاریْ به اخذ اجازه نایل آمده است.

سالم مُتعاقب ختم تحصیل، دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی داده و در سلک متصوفه درآمده و مدتی را به سیر و سلوک سپری کرده و پس از کسب اجازهٔ ارشاد، به سنندج برگشته و بقیه عمر را به تدریس علوم و تعلیم طریقه مشغول بوده و سرانجام در سن ۶۳ سالگی در تاریخ ۱۳۳۷ هـ ق وفات یافته است.

مرحوم شیخ سلیم دارای طبعی روان و ذوقی سلیم بوده و به فارسی و کردی و گاهی عربی اشعاری سروده که بیشتر جنبهٔ عرفانی دارند و بر بسیاری از کتب درسی و ادبی نیز حواشی و تعلیقاتی نوشته است.

مزار آن مرحوم در مقبرهٔ شیخان سنندج است.

اینک اشعاری از سالم به زبان کردی:

تەمو خەمو هەم، جەم بەستن وەهەم ... گرتەن گرداگرد روی چەرخ نۆهەم
نەمەز یەچێشەن چنێش‌و ئیشەن؟ ... دود هەناسەی کێهە دڵڕێشەن؟
نەمەز بەزم عەیش نۆش عاشقان ... شێویان‌و دێویان دەرد وامقان
یاخۆ نەخوسووف بەدر دوهەفتەن ... زوڵفش نەصەفحەی جەمین ئاشوفتەن
وەشنۆی رازت دڵەی دۆسانت ... دۆسان راسان پالابۆسانت
وەش‌کەر، مەدهۆش کەر، جەگرد عەلایق ... بێ‌عەلاقەکەر جەگشت خەلایق
حەیفەن، مێمانەن بێ‌تۆ بێ‌ناز بۆ ... بێ‌نەشئەی بادەی دۆس، مەینەت گازبۆ
هۆرێزە دەورێ دەر وەپیاڵە ... جوان کەر وەمەی پیر صەد ساڵە
ماەمونەووەر! وەخت طولۆعەن ... پەرێ تۆغوروب عەیبو مەمنۆعەن
وەختێ کەقەمەر ئاشکارا بۆ ... سوهەیل مەحاڵەن جلوەش‌یارا بۆ

غەیر جە تۆم نیەن دیارالبشر
قەسەم بەرەوضەی پاک پەیغەمبەر(ص)

از اشعار فارسی سالم:

ای عالم و آگه ز فعال من جاهل ... هستم زعبادت کسل و غافل و کاهل
در بندگی نفس و هویٰ مُسرع و چابک ... در کسب معاصی و گنه عامل و شاغل

از مشــرعِ شــرعِ نــبوی کــام نَشُــد تَــر — امــا ز ســرم تــا بــه قــدم غرق رذایــل
نه دین و نه دنیا و نه عُقبی، هــمگی شد — پــامال خــیال تــبه و فکــرت بــاطل
شد وقت نفیسم هــمه در غــفلت عــصیان — شد عمر عزیزم به عبث ضایع و عــاطل
نه درس و نه تعلیم و نه ذکر و نه تصوف — نــه کسب مــعانی نــه مــبانی نــه جداول
نــــه شــاغل تــحقیق ز اســفار فــنونم — نــــه راغب افکــار رســائل نــه مســائل
نه مانع دعــوی و نــه نــاقض نــه مــعارض — نــه مــایل تــحریر دعــاوی نــه دلایــل
نــه نــاقل و نــه مُنتقل و مُثبت و نــافی — نه مدعیم مــن نــه مُحاکم نــه مُجادل
نه شایق آداب و نه مــنقول و نــه مــعقول — نه میل اصــول و نــه فــروع و نــه مــحافل
نــه شــاعر و نــه کــاتب و نــه فــلسفه بــافم — نــه قــوّت تألیــف، نــه تــصنیف رسائل
دانـــند مــرا پــرهنران عــاصیِ عــامی — خــوانــند مــرا بــی بَصران عــالمِ عــامل
افســوس کــه ایــنانم هــرگز نشــناسند — خود نیک شناسم که نشد هیچم حاصل
بــا ایــن هــمه نــومیدنیم از کــرم حــق — نــومید نگـــردد ز کــرم بــندهٔ ســائل
لاحَــــوْلَ وَلاقُــوَّةَ اِلاّ بِک یــــارب — احــوال مــرا نــیک کــن از رحــمت شــامل
بــا کــاملهٔ قــدرتِ تــو کُــنْ فَــیَکوُن است — امر مُتَعَسّر چه به عــاجل چه بــه اجــل

اِصلاحِ تو اَی «سالم» عــاصی بــود آســان
گــر نــیم نگــاهی فکــند مُــرشد کــامل

از یک قصیدهٔ عربی که در ستایش مُرشد خود شیخ عمر ضیاءالدّین گفته است:

زَهَــــقَ البــاطلُ و الحَــقُّ ظَــهَر — عــن «ضــیاءِ» وجْــهِ مَــولانا «عُــمَر»
قَــدْبَدا کَــالبَدْرِ مِــنْ بُــرجِ السَّــنا — فـــی سَــمواتِ المَــعالی وَالخَــطَر
أَصْـــبَحَتْ تَــتْلُولسانُ الْــحالِ له — دَنَتِ السّـــــاعَةُ وَانْشَــــقَّ القَــمر

تا آنجا که گوید:

قُــلْ لِــمَنْ لَــمْ یُــذْرِکوا وَاسْــتَکبَرُوا — بِــــئْسَتِ الشّــیمَةُ، کَــلاّ وَ القَــمر
ســـاءَ مــاکُــنْتُمْ زَعَــمتُمْ أَنَّــهُ — قَــــدْ نَــجَوْتُمْ عَــنْهُ، کَــلاّ لاوزر

و در مقطع گوید:

رَبَّــنا قَــلْباً «سَــلیماً» هَبْ لَــنا
راسِــخاً فــی حُبّ مَــولانا عُــمَر

علماؤنا فی خدمة العلم والدین. یادداشتهای نویسنده.

مُلاعَبدالله عِرفان

ملا عبدالله بن ملا رسول مردی دانشمند و شاعری مشهور به «عرفان» به سال ۱۲۷۶ هـ ق تولد یافته و عمری را به تدریس سپری کرده و به زبان عربی وفارسی وترکی آشنایی داشته است.

ملا عبدالله از شاگردان مرحوم ملا عبدالرحمن پینجوینی بوده و نزد وی اجازه گرفته و در علوم ادبی و ریاضی تسلط کافی داشته و در سنهٔ ۱۳۳۷ هـ ق، درگذشته است.

بنا به نوشتهٔ شیخ محمدخالّ در *گوّڤاری کوّری زانیاری کورد*، عرفان تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: رساله‌ای دربارهٔ اسطرلاب و رساله‌ای دربارهٔ رُبع مُجیَّب که از ترکی به عربی ترجمه کرده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۷۱، *گوّڤاری کوّری زانیاری کورد*، ص ۶۸۹، سال ۱۹۷۳ م.، بغداد.

حاج ملاعبدُالعَزیز دەرەتفیّ

حاج ملاعبدالعزیز بن سلیمان از مردم آبادی «هەرگێنه» ـ نزدیک روستای پینجوین ـ متولد به سال ۱۲۸۰ هـ ق است. تحصیلاتش را نزد علامه ملاعبدالرحمن پینجوینی خاتمه داده و اجازهٔ تدریس گرفته است. پس از آن در قریهٔ «دەرەتفیّ» از دهات مریوان به شغل تدریس و امامت منصوب شده و عمری را در خدمت طلاب علوم دینی و مسلمانان سپری کرده و به سال ۱۳۳۷ هـ ق درگذشته است.

حاج ملا عبدالعزیز مردی فاضل و اهل مطالعه و تحقیق و خوش محاوره بوده و به صلاح و تقوی و نیکنامی شهرت داشته است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدّین، ص ۲۹۸.

شیخ طه مایی

فاضل فرزانه شیخ طه فرزند ملاعبدالرحمن قاضی به سال ۱۲۵۹ هـ ق در یکی از قُرای بادینان به نام «مایی» تولد یافت و در حجر پدر تربیت و تعلیم مقدماتی پذیرفت. پس از آن مدتی نزد عمویش قاسم ضریر مایی درس خواند و چون سن و سالی پیدا کرد، به آبادی اُتروش رفت و در مدرسهٔ شیخ عبدالهادی یحیوی بن علامه ملایحیی مزوری به ادامهٔ تحصیل پرداخت. آنگاه راهی موصل شد و در خدمت علامه عبدالله عُمری ـ رئیس‌العلمای موصل ـ تلمذ نمود و پس از اخذ اجازه به مسقط‌الرأس خود بازگشت؛ اندکی بعد مجذوب طریقهٔ نقشبندیه شد و دست ارادت به شیخ محمد بامرنی داد و در سلک گروندگان طریقهٔ نقشبندیه درآمد.

شیخ طه علاوه بر مقام علمی و عرفانی و شخصیت اجتماعی، در ادبیات نیز دست داشته و به

کُردی و فارسی و عربی شعر می‌گفته و تألیفاتی هم داشته، که از جمله آنها: *قَلائدُالفَرائد* و *منهاجُالوصول* است.

از اشعار عربی شیخ طه، قصیدهٔ مفصلی است به زبان عربی در ستایش حضرت رسول(ص) که این بیت از آن است:

لا تَعْجَبَنَّ لِمَنْ أسْری بِهِاللهُ مِن قابَ قَوْسین اَوْأَدْناهُ، أَدْناهُ

اشعار کردی این شاعر دانشمند به شیوهٔ کرمانجی و دارای رقت و لطافت خاصی است؛ که اینک نمونه‌ای از آن:

مه دەرزیکەک هەبو ئەمما چەدەرزی؟ نەبو ئاسن ژوی‌رەنگی ئو تەرزی
کەسی جارەک وەرارەک پیّ‌دوروبا دبو بیّ خیری خۆ خەییاطو تەرزی

بیشتر تألیفات و اشعار این دانشمند شاعر به سال ۱۳۴۳ هـ ق در اثر حملهٔ انگلیسیها به مناطق شمالی کردستان عراق از بین رفته و سوزانیده شده و از آن آثار به جز اندکی باقی نمانده است.

شیخ طه مایی به سال ۱۳۳۷ هـ ق درگذشته است.

الاکراد فی بهدینان، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

اَسَدالله زَنگنهٔ کرماشانی

اسدالله‌خان فرزند حسین‌قلی‌خان زنگنه در ۱۳ رجب سال ۱۲۶۴ هـ ق تولد یافته و در ۲۷ رمضان ۱۳۳۸ هـ ق، در کرماشان درگذشته است.

اسدالله‌خان از محضر حاج شیخ محمدحسن کرماشانی ملقب به عبدعلی‌شاه کسب فیض کرده و اجازه دریافت نموده و تخلص خود را به این مناسبت «عَبْدعَلی» برگزیده است.

اینک اشعاری از او:

وقت آن شد که دَرِ خلوت دل باز کنیم دست در گردن آن دلبرِ طنّاز کنیم
ساغر و شیشهٔ مَی را به میان بنشانیم مطربان فلکی را همه آواز کنیم
با بُتی، سیم‌تنی، لاله‌رُخی در خلوت مجلس خالی از اوهام جهان ساز کنیم
سالکان را ز نظر پردهٔ غفلت بدریم با خبرشان هم از انجام و هم آغاز کنیم
چشم دل را بگشاییم و تماشای رُخَش با بُت خویش در راز نهان باز کنیم
تا رسد ساغر می از نظر «عبدعلی»
بر سرِ مُلک و مَلَک از عظمت ناز کنیم

***

ای اسیر تَصوُّرات و خیال چند گردی به گرد این وسواس

چـــند بـــاشی ز خـــویشتن غـــافل   کـــی شـــناسی تـو نـاس از نسـناس
قـــدمی نـــه بـــرون از ایـن ظـلمت   تـا بـدانـی ز حـق کـه راست لبـاس؟

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ذیل ص ۱۴۵.

ملاعبدالقادر مُدَرّس کانی کبودی

عالم جلیل ملاعبدالقادر فرزند ملاعبدالرحمن بن ملایوسف در سنهٔ ۱۲۸۰ هـ ق[۱]، در روستای «کانی‌که‌وه» در ناحیهٔ بازیان عراق تولد یافته و بعدها به دنبال کسب علم و دانش، روستاها و شهرهای زیادی را دیده است. پس از آنکه اطلاعات مناسبی پیدا کرده، مدتی در پینجوین از محضر ملاعبدالرحمن پینجوینی استفاده نموده و بعد از آن به خدمت علامه حاج ملا احمد نودشی پیوسته و اجازه گرفته است.

ملا عبدالقادر بعد از خاتمهٔ تحصیل، مدتی در مدرسهٔ آبادی سنگ سفید (کوچْک چه‌رمْگ)، از دهات حسین‌آباد کردستان سنندج سمت تدریس داشته است. اندکی بعد شیخ عمرضیاءالدین او را به «بیاره» دعوت کرده که در مدرسهٔ او عهده‌دار تدریس شود. ملا عبدالقادر دعوت شیخ را پذیرفته و به سال ۱۳۰۲ هـ ق بدانجا رفته و تا آخر عمر به تعلیم و افاده و افتا در آنجا مشغول بوده و ضمناً در سلک مُریدان شیخ ضیاءالدین درآمده و بعد از رسیدن به حد کمال از طرف مرشد، اجازهٔ خلافت نیز دریافت کرده است.

ملا عبدالقادر در امر تدریس بسیار موفق بوده و جمع کثیری از علمای اخیر کُرد مجاز حوزهٔ تدریس او بوده‌اند؛ گذشته از مقام علمی، از لحاظ تقوی و عبادت نیز انگشت‌نما بوده و معاصرینش او را عارف و ولی شرعی نام برده‌اند.

ملاعبدالقادر در سنهٔ ۱۳۳۸ هـ ق وفات یافته است.

مقدمهٔ *دیوان ملاحسن شاهوّ*، چاپ بغداد. *علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین*، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

حاج ملا رسول دیْلێژه‌ای

حاج ملا رسول فرزند ملا شریف به سال ۱۲۸۰ هـ ق در دیْلێژه متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد شروع به تحصیل کرده و از محضر اساتذهٔ بسیاری بهره گرفته تا بر کمال مطلوب دست یافته است. پس از آن به بیاره رفته و در خدمت شیخ نجم‌الدین عثمانی نقشبندی تمسک کرده و

---

۱. برخی تاریخ تولد او را ۱۲۷۲ هـ ق، قید کرده‌اند.

مدتی به سیر و سلوک پرداخته و پس از آن در سلیمانیه اقامت گزیده و به امامت و خطابت و وعظ مشغول بوده و به سال ۱۳۳۸ هـ ق، همانجا وفات یافته است.

حاج ملارسول، فاضل باذوقی بوده و به فارسی و کردی شعر می‌گفته و (فوزی) تخلص می‌کرده است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدّین، ص ۲۰۹.

مُجْرِم جَیْحُون آبادی دینوری

حاجی نعمةالله جیحون‌آبادی مُکْری، فرزند میرزابهرام متخلص به «مُجْرِم»، یکی از رهبران فرقهٔ اهل حق و سرسپردهٔ خاندان شاه حیاس، از اهالی مکری است که در سال ۱۲۸۸ هـ ق در دهکدهٔ جیحون‌آباد از بخش دینور کرماشان متولد شده و تحصیلات خود را در دینور و کرماشان به انجام رسانیده و از سال ۱۳۱۸ در زادگاهش راه خلوت و انزوا را گزیده و ضمن مسافرتی به عراق به قصد زیارت عتبات با کُردان کاکه‌ای[1] ملاقات کرده و در آخر به سال ۱۳۳۸ هـ ق، دیده از جهان فرو بسته است.

مجرم جیحون‌آبادی کتاب منظومی به نام *شاهنامهٔ حقیقت* نوشته مشتمل بر شرح حال سران اهل حق و آداب و رسوم و عقاید عمومی آنان که ۱۱۱۱۶ بیت است. این کتاب از طرف قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه در سال ۱۳۴۵ شمسی به تصحیح آقای دکتر محمد مکری در تهران به چاپ رسیده است.

از اشعار *شاهنامهٔ حقیقت*:

تو اسلام چون دانه بادام دان — شکسته شود چون به دور زمان،
برون آید آن مغز اندر دلش — بود اندر آن مغز حق منزلش
که آن مغز دین حقیقت بود — همان پوست جام شریعت بود
شده حق به بطن شریعت نهان — شریعت چو دری است در بحر و کان

---

۱. نام اصلی جماعت اهل حق «یارسان» و «طایفه‌سان» است که یارسان مخفف کلمهٔ یارستان و بنا به گفتهٔ خود آنها منظور یاران حق است. از کتابها و کلامهای اهل حق دفتر «سرانجام» یا «پردیور» است به لهجهٔ گوّرانی نوشتهٔ سلطان سحاک (سلطان اسحق).

سلطان اسحق یا به گفتهٔ خود آنها سهاک یا سحاک ملقب به صاحب کرم، محل تولدش گویا برزنجه از ناحیهٔ شهرزور کشور فعلی عراق است. او در قرن هفتم می‌زیسته و پدرش شیخ عیسی و مادرش خاتون ایراک نام داشته، ملقب به «رمزبار». بعد از فوت شیخ عیسی فرزندش سلطان اسحق از برزنجه به ناحیهٔ شیخان از مناطق اورامان آمده و تا آخر عمر همانجا توقف داشته و درگذشته است؛ سنین عمرش بیش از صدسال بوده و او را مؤسس مسلک اهل حق می‌شمارند.

چــو بــیرون شدی در ز بحر یقین   شـــود سـفته آن در ز آیــین دیــن
یکــی گــوهر از بــطن آن درّ پــاک   بــرون مــی‌شود منجلی زان مـغاک
حــقیقت بـــود آن گــهر از هــدف   کـه گـوهر ز درّ بـود و درّ از صـدف
صـدف هست اسلام در هـر مـصاف
بـود از ازل تـا ابـد پـاک و صـاف

مُجرم، دیوانی به زبان کردی گورانی نیز دارد که این ابیات به نام «تلقین» از آن است:

فلاّن کەس مەردەن، فلاّن کەس مەردەن   یــاشا[1] ئـەمانەن فلاّنکـەس مــەردەن
گـەر گـوناکـارەن، ئەر کردار کـەردەن   وەدیــن یــاری[2] حـەسرەتش بـەردەن
پـەنا وەدەرگــای سـوڵطـان ئـاوەردەن   خـــیانەت وەدیـن یـاری نـەکـەردەن
یـــاشا! قـــەبولکەر لاڵەو رەجـــامان   بــوگذەر جـە تـەقصیر جـورمو گونامان
رۆح فلاّنکــــــەس وەفـــانی ویــــەرد   وەبـــار گـــونا روش وەعـــوقبا کـەرد
یـــاحەق نـــەسازی نگــون عـەذابش   هــەرچـی بـپرسون ئێـدەن جـەوابش
ئـــەوڵش یـــارەن ئـــاخرش یـــارەن
پـــــیرش بـــنیامین، شـــاخاوندگارەن

سرسپردگان، چاپ تبریز، سال ۱۳۴۹ ش.

شیخ عبدالسَّمیع برزنجه‌ای چناره‌ای

شیخ عبدالسمیع بن شیخ احمد بن شیخ علی بن شیخ فاضل بن شیخ نظام‌الدین از مردم قریهٔ چناره از توابع حلبجه به سال ۱۲۶۳ هـ ق، تولد یافته و پس از فراگرفتن مقدمات، مدتی نزد ملاعبدالله کوی و زمانی در خدمت ملاعبدالقادر بیاره تَلَمُذ کرده، پس از آن به اربل رفته و علوم هیأت و فلکیات را در محضر استاد این علم، ملاافندی آموخته و اجازه گرفته است. به سال ۱۳۱۵ هـ ق به حلب مهاجرت کرده و تا آخر عمر در آنجا مانده و به تدریس و تعلیم مشغول بوده و شهرت زیادی به هم رسانیده و کسانی چون حاج محمد راغب افندی طبّاخ، مؤلف *اعلام‌النُّبلاء* از حوزهٔ درس او استفاده کرده‌اند.

پس از درگذشت شیخ حسن مدرّس کُرد، تدریس مدرسهٔ احمدیه حلب ــ که مخصوص علمای کُرد بوده است ــ به وی واگذار شده و در تاریخ محرم سال ۱۳۳۸ هـ ق، وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۶.

---

۱. **یاشا:** ای خدا.
۲. **دین یاری:** آیین یارسان.

کَوْکَب نَقشبندی

عارف عالی‌مَنْقَبَت شیخ نجم‌الدین بن شیخ عمر ضیاءالدین عثمانی نقشبندی به سال ۱۲۸۰ هـ ق، تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هـ ق درگذشته است. وی از آغاز کودکی با آداب طریقه ـ در خدمت عمویش شیخ محمدبهاءالدین ـ آشنایی پیدا کرده و پس از آن تحت تعلیم و تربیت پدرش به سیر و سلوک مشغول شده و مدارج ترقی معنوی را درنوردیده است.

همچنین به تحصیل علوم همت ورزیده و به مقدار کافی از صرف و نحو و فقه و تفسیر آگاهی به هم رسانیده است.

شیخ نجم‌الدین بعد از وفات پدرش در دهکدهٔ بیاره عهده‌دار امر ارشاد و ادارهٔ خانقاه و تعلیم و تربیت مُریدان شد و تا پایان حیات لحظه‌ای از ارشاد و نصیحت مسلمانان و تلقین آداب طریقت نیاسود. خود نیز همگام با مریدان و سالکان، همواره در جلسات ختم و ذکر و فکر و سیر و سلوک و جمعه و جماعات شرکت می‌جُست. بسیار فروتن و متواضع و درویش‌مسلک و اهل قناعت و ریاضت بود؛ طبعی خاکی داشت و در نیک‌نفسی و حُسن خلق مشهور بود. کسانی که محضر او را درک کرده و با او محشور بوده‌اند، دربارهٔ مزایای اخلاقی و صفات حسنه و حتی کرامات وی داستان‌ها نقل می‌کنند.

شیخ نجم‌الدین طبع شعر نیز داشته و «کَوْکَب» تخلص می‌کرده و اشعار عارفانه‌ای از او به یادگار مانده است. که اینک یکی دو غزل از آثار آن شادروان:

به راهش صرف کردن نقد ایام جوانی را | که شاید در جوار دوست یابم زندگانی را
من اینجا شادمانی را نمی‌خواهم، نمی‌خواهم | به جُز اندر کنار وی نجویم شادمانی را
در این دنیا نخواهم کامرانی را بدان امید | که آنجا با عزیزانت بیابم کامرانی را
خدایا این حیات فانی از من گیر و رحمی کُن | به لطف خود نصیبم کن حیات جاودانی را

به اوج آسمان جا دارد ار سایم کلاه فخر
که باشم بندهٔ ناچیز مر فاروق ثانی را

***

بی‌حالیم از دست دل زار و زبون است | گه عاشق و گه خسته و گه مست جنون است
از داغ فراق رخ دلدار جفا جو | هر ساعتم از چشم، روان چشمهٔ خون است
عشقت ز کفم رشتهٔ تدبیر برون کرد | دل بسته به تقدیر و ندانیم که چون است
ما سالک راهیم، در این راه خدایا! | ناامنی و بیراهه و اشکال فزون است

مرغ دل «کوکب» ز غم حملهٔ صیاد
فریاد و فغانش ز فلک رفته برون است

یادداشتهای نویسنده

اسمعیل پاشا بابانی

اسمعیل پاشا بن محمدامین افندی بن امیرسلیم متوفی به سال ۱۳۳۹ هـ.ق، از دانشمندان قرن چهاردهم، مردی پژوهشگر، مورخ، اهل مطالعه و تَتَبّع از خاندان معروف بابان است که سه کتاب ارزنده از تألیفات وی باقی مانده است:

۱. *ایضاحُ‌المکنون* در ذیل *کشف‌الظنون* که از ۱۲۹۶ تا ۱۳۲۰ مشغول تألیف آن بوده و برای بار اول به سال ۱۳۶۴ هـ.ق در اسلامبول چاپ شده است.

۲. *هدیةُالعارفین* دربارهٔ اسامی مؤلفین در ۲ جلد که آن هم در ۱۳۶۴ هـ.ق به طبع رسیده است.

۳. *آثارالمُصنّفین* در ۲ جلد.

الاعلام، ج ۱، ص ۳۲۵. مقدمهٔ جلد اول *کشف‌الظنون*، چاپ افست تهران، ۱۳۸۷ هـ.ق.

مُحَمَّد تیموربیگ

محمدتیموربیگ فرزند احمد تیمور پاشا بن اسمعیل پاشا[۱]، متولد به سال ۱۳۱۰ هـ.ق، و متوفی در سنهٔ ۱۳۳۹ هـ.ق در مصر، نویسنده‌ای بوده است توانا و شاعری شیوا و داستان‌نویسی ارزنده. پس از خاتمهٔ تحصیل دبیرستانی، ابتدا به برلن رفت که در آن جا رشتهٔ طب را دنبال کند؛ اما به عللی پس از مدتی راهی فرانسه شد و در رشتهٔ حقوق تحصیل کرد و پس از سه سال به مصر بازگشت و به نمایشنامه‌نویسی گرایید و در این فن به استادی رسید و چندین پیس نمایش خانوادگی نوشت که خود قهرمان و مؤلف روایات آن بود. اما متأسفانه در سن ۳۰ سالگی مرگ زودرس او را از میان برداشت و فعالیتهای او ناتمام ماند.

از آثار اوست:

۱. *و میض‌الرّوح*، مشتمل بر مجموعه‌ای از آثار نظم و نثر او.

۲. *حیاتناالتّمثیلیّه*.

۳. *اَلْمَسْرَحُ‌المصری*.

از اشعار اوست:

لَیْلَةٌ کُلُّها عَناءٌ وَ هَمٌّ　　وَ شَقاءٌ وَالقَلْبُ مِنْها مُعَذَّب

ذُقْتُ فیها المُصابَ کَأْساً دِهاقا　　ضاعَ رُشْدی فیها وَ لَمْ أَلْقَ مَهْرب

فَفُؤادی مِنْ نارِهِ یَتَلَظّی　　وَ دُمُوعی مِنَ المَحاجِرِ[۲] تُسْکَب

---

۱. برای شناخت ریشه و نژاد این خاندان به بخش دوم این کتاب «ویژهٔ امرا» مراجعه شود.

۲. **مَحاجِر**: جمع مَحجَریا مَحْجِر به فتح یا کسر جیم، که به معنی گرداگرد چشم و به معنی خود چشم استعمال کنند.

قَدْ دَعَوْنی فَتَی القَریضِ وَ حَسبی ــ مِنْهُ فی القَلبِ جَمْرَةٌ تَتَلَهَّبْ
ما نَظَمْتُ القَریضَ أبْغی نَوالاً ــ مِنْ کَبیرٍ، ولا أُحاوِلُ مَکْسبْ
بَلْ أَقُولُ الاَشْعارَ کَیْما أُناجی ــ کُلَّ حُرٍّ مِنْ بُؤْسِهِ یَتَعَذَّبْ
ذاکَ رَأیی فیما أُسَمّیهِ شِعْراً
وَ لِکُلٍّ فی الشِّعْرِ رَأْیٌ وَ مَذْهَب

الآداب‌العربیه، بیروت، جزء سوم، ص ۹۷. *الاعلام*، ج ۶، ص ۲۴۷.

خاتون خورشید مریوانی

خاتون خورشید دختر شیخ معروف که‌لوس، و از سادات «ته‌راته‌وه‌ن» است. پدرش به علت ناسازگاری روزگار، از مریوان به سنندج کوچ کرده است و دخترش خاتون خورشید در کودکی، در خانهٔ یکی از زنان محترم اردلان به سر بُرده و او وسایل تحصیلش را فراهم نموده است؛ تا آنجا که در ادبیات فارسی اطلاعات شایسته‌ای به هم رسانیده و تا حدودی با علوم صرف و نحو و بیان و منطق و عقاید و زبان عربی آشنا شده است.

خاتون خورشید کتابی را به فارسی دربارهٔ آداب خانه‌داری و بچه‌داری و تربیت فرزند از ابتدای ولادت تا هنگام بلوغ تألیف کرده و دیوان شعری نیز از او به جای مانده که هیچ کدام چاپ و منتشر نشده است. این بانو در فن قالی‌بافی هم استاد بوده و مخصوصاً در زمینهٔ نقش و نگار و نوع رنگ‌آمیزی قالی و تهیهٔ رنگهای متنوع آن شهرت داشته و نقشه‌های او را اکنون هم در کردستان «خورشیدی» می‌خوانند. این بانوی هنرمند تا دههٔ چهاردهم حیات داشته است.

خاتون خورشید مادر شاعر معروف کُرد «قانع مریوانی» است.

اینک قطعه شعری به زبان کردی سۆرانی که خاتون خورشید در نصیحت دخترش «عادله» سروده است:

کچم! رۆڵەی کزۆڵەی بوردەباریم ــ چرای روناکی بێدستیو هەژاریم
کچم! پارچەی نەژاکاوی زەمانەم ــ نتیجەی ئیهتمامی خوێندەواریم
وەرە گوێ راگرە بۆپەندی دایکت ــ فەرەح بەخشی دەرونی بێقەراریم
نەخوەی هەرگیز فەریبی سادەرویان ــ نەبیتە هۆی زیادی شینو زاریم
کچم! هۆشی حەیاو ناموسی خۆت بێ ــ نەکەیت کارێ زیادکەی دەردی کاریم
کچم! هۆشیاری خۆتبە تاکو مردن ــ وەکو من بە زرەنگیو هۆشیاریم

کـــچم! والله هـــەمو داخـــی کـــچانه نـــەخوشین‌و کـــزەی بیٚ‌ئـــیختیاریم
نـــەتەنها وەصـــیەتم بۆتۆیـــە رۆلّە
هـــەواداری کـــچانی کـــوردەواریـــم

گولاڵەی مەریوان، بند یکم، ص ۷۰. *دەشتی گـەرمیان*، بـند پنجم.

ملا رسول مَنفی بیتوشی

پدر منفی به نام ملامحمود مرد فاضلی بوده است از اهالی بیتوش که بعد از خاتمهٔ تحصیل به کوّی مهاجرت کرده و ملارسول در این شهر تولد یافته و پس از اتمام تحصیل، به شغل تعلیم و تربیت روی آورده است؛ و در اثر جدیت و کوشش مداوم و استعداد کافی، شـهرت و مـعروفیت زیادی به هم رسانیده است.

مشارالیه از ذوق شاعری نیز برخوردار بوده و در اشعار خود «مَنفی» تخلص می‌کرده و تألیفاتی هم داشته و به سال ۱۳۴۰ هـ ق با دنیای فانی وداع گفته است.

روژمیری چیا، سال ۱۳۶۴ ش.

ملاسعید مُفتی سُوَیْلی

ملاسعید متولد سال ۱۲۹۵ هـ ق، اهـل آبـادی «سـوەیل» از قُـرای اطـراف سـلیمانیه، مـرد دانشمندی بوده و تحصیلات را نزد ملاعبدالرحمن پیّنجوینی به پایان رسانیده و پس از آن مفتی ناحیهٔ کفری در کشور عراق بوده و در سنهٔ ۱۳۴۰ هـ ق، درگذشته است.

علماؤنا فی خدمة‌العلمِ والدّین، ص ۲۲۵.

شیخ مُلاطَهٰ بالیسانی

شیخ ملاطه بالیسانی بن شیخ علی از اهالی دهی در اطراف خوشناو از نواحی اربـیل است. تحصیلاتش را نزد پدر شروع کرد، بعد از آن به شهر اربل رفت و از محضر علما و دانشمندان آنجا به کسب دانش پرداخت و به حد کمال رسید. پس از اخذ اجازه به زادگاه خود برگشت و به تدریس و امامت مشغول شد.

بعد از آنکه پدرش درگذشت (سال ۱۳۲۶)، به بیاره رفت و دست ارادت به شیخ نجم‌الدیـن عثمانی نقشبندی داد و مدتی مشغول سلوک شد. هنگامی که شیخ نجم‌الدین وفات یافت، دوباره به بیاره برگشت و با شیخ علاءالدین عثمانی که به جای آن مرحوم به مسند ارشاد نشسته بود،

تجدید عهد کرد و چند صباحی ــ به امر شیخ ــ تدریس مدرسهٔ بیاره را برعهده گرفت؛ اما چندان دوام نیاورد و به وطن خود بازگشت و به زراعت و کشاورزی پرداخت.

شیخ طه انسانی دانشمند، متدین، مُتقی، اهل ذکر و فکر و مفید به حال طلاب و مسلمانان بوده است. از دسترنج خود ارتزاق کرده و در مهمانداری و پذیرایی از مستمندان دریغ نداشته و بدون قبول منّت دیگران، وظایف علمی و دینی خود را به نحو اَحْسَن انجام می‌داده است.

شیخ ملاطه در بالیسان خانه‌ای را برای خود و عائله‌اش بنا می‌کند و پس از اتمام آن، شبانگاهی سقف خانه فرو می‌ریزد؛ و خود شیخ که در آنجا خوابیده بوده، زیر آوار در می‌گذرد (سال ۱۳۴۰ هـ ق).

علماؤنا فی خدمةالعلمِوالدّین، ص ۲۵۲.

أمین فَیضی‌بیگ سُلیمانیّه‌ای

امین فیضی‌بیگ از مردم سلیمانیه عراق، افسری دانشمند و ادیبی ارتشی بوده است که در زمان حکومت عثمانی در مکتب عسکری بغداد سمت مدیریت و ریاست داشته و مدتی هم در سلیمانیه خدمت کرده و بعد از آن تا درجهٔ سرلشکری ارتقا یافته و در سنهٔ ۱۳۲۶ هـ ق، بازنشسته شده است.

امین فیضی پس از بازنشستگی وقت خود را به سیاحت و جهانگردی و مطالعه و مقاله‌نویسی سپری کرد؛ مدتی به اروپا رفت و بقیه عُمر را در استانبول به سر برد. در علوم ریاضی و طبیعی بسیار مطلع و آگاه بود و کتابی در این دو رشته به ترکی نوشته است به نام *اجمالی نتایج*. کتابهای دیگری نیز تألیف کرده است از جمله *تفرقهٔ ریاضیهٔ فی قواعد الجبر* و *هوای نسیمی* و دیگر از آثار او دیوان اشعار است به نام *شُعاعات*.

اندکی پیش از مرگش کتابی را به نام *انجمن ادیبان* در استانبول چاپ و منتشر کرد؛ که اگرچه من آن را ندیده‌ام ولی گویا در آن عده‌ای از شعرای کُرد را با ذکر آثارشان نام برده است.

امین فیضی، شاعر خوبی بوده و با شیخ رضا تالّه‌بانی کرکوکی مکاتبه و مشاعره داشته است. شیخ رضا در جواب اشعاری از امین فیضی چنین نوشته است:

ز نُطفهٔ قَلَمت در مشیمهٔ قرطاس　　نتیجه‌هاست به قیمت گرانتر از الماس
صَحیفه مُعجزه پیراست بسکه چون مریم　　به بر گرفته موالید عیسوی انفاس
هزار سال بمانی که این عجب نبود
بشر نیند مگر خضر زنده و الیاس؟

هنگامی که امین فیضی نسخهٔ کتاب *هوای نسیمی* را پس از چاپ برای شیخ رضا فرستاده است شیخ رضا ابیات ذیل را سروده و برای او که در آن وقت در یمن بوده، ارسال داشته است:

آلا ای هنرمند یار قدیمی   توی خسروان را سزای ندیمی
ز حکمت بپرداختی نامه‌ای را   که دادی در آن نامه داد حکیمی
«هوای نسیمی» از آن گشته نامش   که جان پروراند هوای نسیمی
به دانش ترا هیچ همتا ندیدم   مگر جوهر فرد و دُرّ یَتیمی
تو خواهی سفر در «یمن» دورتر کُن
اَمین فَیضیا در دلِ من مُقیمی

و باز شیخ رضا به او نوشته است:

تا به ضرب‌المثل همی گویند   که دُعا از برای آمین است
خاطرش شاد باد امین فیضی   زآنکه دریای دانش و دین است

متأسفانه از اشعار خود امین فیضی تنها این سه بیت به دست نگارنده رسید:

گەر رەفێقت یاری صادق بێ چباکی رێگەتە؟   گەرکەسێ بەدخو لەگەڵتا بێ جەهەننەم جێگەتە

*

کەجەیشی غەم هوجومی کرد، نظامی عومری من تێک چو   ئیتر مومکن نیە ئاسایشی حاڵی پەرێشانم
بنای بورجی بەدەن روخا بە گلوللەی حادثات ئەمڕۆ   نەما قوەت لەئەژنۆما، بڕا پشتم، شکا شانم

وفات امین فیضی‌بیگ حدود سنهٔ ۱۳۴۰ هـ ق، اتفاق افتاده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۴۳. *شعر و ادبیات کردی*، رفیق حلمی.

فَخرُالکُتّاب سَنندجی

میرزا شُکرالله سنندجی مُلقب به «فخرالکتّاب» پسر میرزاعبدالله خطاط و پدر میرزا عبدالمجید مَجدالممالک و جدّ دانشمند و ادیب گرانمایه شادروان استاد عبدالحمید بدیع‌الزّمانی، از رجال دانشمند و بصیر نیمهٔ اول قرن چهاردهم بوده است. خط زیبایی داشته و نثر را خوب می‌نوشته و در سرودن اشعار نیز دارای ذوق و قریحهٔ خاصی بوده است. آثار و تألیفاتی هم داشته که متأسفانه از آنها تنها کتابی به دست من رسید که *تحفهٔ ناصریه* نام دارد. این کتاب در تاریخ وقایع و رویدادهای ایام فرمانروایی حکام کردستان است که تا سال ۱۳۱۹ هـ ق، دورهٔ حکومت ناصرالملک قراگوزلو ادامه دارد و مقدمهٔ آن هم مختصری از اوضاع جغرافی کردستان ایران می‌باشد. فخرالکتّاب این کتاب را به نام ناصرالملک قراگوزلو که به قول خود او از این حاکم خیری ندیده تألیف کرده و برخلاف حقیقت، عدل و انسانیت او را نسبت به اهالی ستوده است. پس از

آنکه کتاب تمام می‌شود نسخه‌ای از آن را با خود به تهران می‌برد و به شاه قاجار ناصرالدین شاه اهدا می‌کند؛ به امید اینکه به نوایی برسد و مقامی احراز کند.

تولد فخرالکتّاب برابر آنچه خود در آن کتاب نوشته است، سال ۱۲۷۵ هـ ق اتفاق افتاده است. او در آغاز جوانی کارپرداز و منشی سلیمان‌خان شرف‌الملک بوده و بعدها به تهران رفته و در خدمت میرزا علی‌اصغرخان اتابک به انجام خدمات مرجوعه پرداخته است.

و اینک اشعاری از فخرالکتّاب:

ای ذات تو بر کل ممالک مالک　　وی راهروان راه عشقت سالک
من حمد تو از کلام تو می‌جویم　　اَنْتَ الْباقی و کُلُّ شَیءٍ هالک

***

افسوس که عمر در جوانی بگذشت　　ایام بهار زندگانی بگذشت
تا قوت کار بود، غافل بودم　　هشیار شدم، تاب و توانی بگذشت

***

غزل:

دیگر هوای کار، من از سر به در کنم　　تا کی ستیزه با فلکِ بدسیر کنم
تا کی کنم تملق بیجا به این و آن　　تا چند عُمر صرف به بُوک و مگر کنم
من پایمال غصه شدم، دوست زنده باد　　از مُلک او جلا به بلاد دگر کنم
دستی به دست اهل و عیال شکسته بال　　دست دگر برآرم و خاکی به سر کنم
چون از کلام خویش ندیدم اثر کنون　　این شعر خواجه آرم و ختم سمر کنم

«باید شدن به میکده گریان و دادخواه
کز دست غم علاج دل آنجا مگر کنم»

فخرالکتّاب به سال ۱۳۴۰ هـ ق درگذشته است.

تحفهٔ ناصریه. یک جنگ خطی.

مَقْصود افندی کُردستانی

مقصود افندی دانشمندی مُبَرّز در علوم تفسیر و اصول دین که مدتها در مملکت عثمانی می‌زیسته و اواخر عُمر در شام اقامت گزیده و همانجا درگذشته است. از تألیفات اوست:

۱. شرح *الشّافیه*
۲. شرح *کلمة‌التوحید*
۳. *تعلیق بر تفسیر بیضاوی*

مقصود افندی تا اواسط قرن چهاردهم حیات داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۰۳.

ملامحمد سعید زهاوی

ملامحمد سعید افندی مُفتی فرزند ملامحمدفیض مفتی زهاوی به سال ۱۲۶۸ هـ ق، متولد شده و تحصیلات خود را در بغداد نزد والد ماجدش و سایر علمای بغداد به پایان رسانیده و پس از وفات پدر مقام افتای بغداد را احراز کرده است. پس از برچیده شدن حکومت عثمانی و استقلال عراق، مدیریت کل اوقاف عراق به عهدهٔ او سپرده شده و به سال ۱۳۴۱ هـ ق درگذشته است.

محمدسعید مفتی زهاوی گذشته از اینکه از لحاظ علم و دانش دارای مقام ارجمندی بوده است، از جهت تقوی و صداقت و حُسن عَمَل و مردمداری و خدمت به شریعت اسلام و اهل علم نیز شهرت بسزایی داشته است. وی پدر دانشمند بنام بغداد اَمْجَد زهاوی است.

زندگانی مفتی فیض زهاوی. علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین.

حاج عبدالقادر اَفندی عَوْنی سیورکی

حاج عبدالقادر افندی عونی فرزند محمدعلی‌آقا در سال ۱۲۶۵ هـ ق در شهر سیورک از شهرهای کردستان شمالی متولد شده و در تاریخ ۱۳۴۱ هـ ق، درگذشته است. وی فقیهی آگاه، دارای اطلاعات کافی در همهٔ علوم عقلی و نقلی و در طلاقت گفتار و حُسن بیان و صراحتِ لَهجه کم‌نظیر و مورد احترام همهٔ طبقات مردم بوده است.

مدت پنجاه سال در مدرسه فَیْضیّه سیورک به افاده و افاضه و تدریس مشغول بوده و اوقاتی را هم به وعظ و خطابت اختصاص داده و بیشتر با لهجهٔ محلی خود (کرمانجی) سخن می‌گفته و به زبان فارسی و ترکی نیز آشنایی داشته است.

چندین بار از طرف دولت عثمانی منصب قضا و افتا به وی پیشنهاد شد؛ اما او قبول نکرد. بعد از آنکه مدارس دینی در ممالک عثمانی تحت برنامهٔ رسمی درآمد، مشارالیه به سمت ریاست هیأت مدرسین (چرموک) مأمور و اعزام شد و او پذیرفت و سه سال در آن مأموریت انجام وظیفه کرد و پس از آن به سیورک برگشت.

حاج عبدالقادر در فروع از امام ابوحنیفه تقلید می‌کرده و در طریقت، مشرب نقشبندیه داشته و به تمام معنی ولی شرعی و از نام و شهرت و مقام گریزان بوده است. او پدر محمد علی عونی است که شخص دانشمندی بوده و در مصر به سر می‌برده و کتاب *کوردان به ناوبانگ* تألیف

مرحوم امین زکی‌بیگ را ترجمه کرده و *مشاهیرالکرد* نامیده و در مصر به چاپ رسانیده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۲. *الاعلام*، ج ۵.

خالِص تالّه‌بانی

شیخ محمد متخلص به «خالص» فرزند دانشمند و شاعر مشهور شیخ رضا تالّه‌بانی، به سال ۱۲۹۰ هـ ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۴۱ هـ ق، در بغداد درگذشته است. وی انسانی شریف و شاعر فاضلی بوده و به کُردی و فارسی شعر می‌گفته است. متأسفانه از آثار وی به جز مرثیه‌ای که در تاریخ ۱۳۲۶ هـ ق به مناسبت شهادت مرحوم شیخ سعید برزنجی فرزند عارف بزرگوار کاک احمد شیخ سلیمانیه و پدر آزاده مرد کُرد، شیخ محمود ملک سروده است، چیزی به دست نویسندهٔ این کتاب نرسید. اینک ابیاتی از آن قصیده:

جهان بی‌مروّت را کجا با کس صفا باشد؟ مکن باور که گردون را به جُز جور و جفا باشد
نه گردون را به کام بنده‌ای بوده است گردانی نه زال چرخ را در دیده آزرم و حیا باشد
گهی با ابن‌مُلْجَم، شیر یزدان را زند ناوک گهی همدست شمر اندر مصاف کربلا باشد
سرِ آن نوجوان را چون برید آن مرد دون همت؟ که می‌دانست رویش بوسه‌گاه مصطفی باشد
سری کز عرش برتر، بسترش آغوش پیغمبر(ص) به خاک انداختن پیش یزید این کی روا باشد؟
گذشتم ار چه شایان گذشتن نیست کردارش پس از آن ماجرا، آخر چرا این ماجرا باشد؟
«سعید» آن پورکاک احمد، حفید شیخ برزنجی به ناحق کشته و در خون خودغلطان چرا باشد؟
به قتلش تازه کردی ای فلک زخم دل حیدر خدا زیر و زبر سازد ترا، کان خون بها باشد
بسی را کُشتی از پاکان دین ز آغاز تا فرجام ترا آخر نباید گاه شرمی از خدا باشد؟
بریزان اشک حسرت«خالصا» از دیدگان هر دم که آل فخر عالم را ولا اندر بلا باشد

گوڤار کوّر زانیاری کورد و مقدمهٔ دیوان شیخ رضا تالّه‌بانی.

ملا اَحمد دُوَیْسَه

عارف نامی و فاضل گرامی ملااحمد بن ملا فتح‌الله از اهالی آبادی دُوَیْسه از قُرای اطراف سنندج، شخصی مقدس و باتقوی و نیک‌نفس بوده که از او کراماتی نیز نقل می‌کنند. او مدتها در قریهٔ «کوچک چه‌رمگ»، در مدرسهٔ سیدعالی نسب «سیدسعدالدین امین‌السادات» سمتِ امامت و تدریس داشته و در تاریخ شنبه بیست و دوم ماه رجب سال ۱۳۴۱هـ ق همانجا

وفات کرده است.

یادداشتهای نویسنده.

شیخ شَمس‌الدّین کَس‌نَزانی

شیخ شمس‌الدّین فرزند شیخ فضل‌الله بن شیخ شیخ شریف از نسل ملا ابوبکر مُصنّف چۆری مریوانی، مردی دانشمند و متّقی ساکن قریه «کەس‌نەزان» از قرای اطراف سقز بوده است؛ که پس از خاتمهٔ تحصیل به بیاره رفته و نزد قطب‌العارفین شیخ عُمَر ضیاءالدین، طریقهٔ نقشبندیه را اخذ کرده و مدتی در آنجا به یادگیری آداب و رسوم طریقه پرداخته و با اجازهٔ ارشاد از طرف مرشد، به زادگاه خود برگشته و عمری را در طاعت و عبادت و خدمت به مسلمانان سپری کرده و به سال ۱۳۴۲ هـ ق دار فانی را وداع گفته است.

مدفن شیخ شمس‌الدین در قریه «هەرشەل» از دهات میدان عراق است.

علماؤنا فی خدمة‌العلم‌والدّین، ص ۲۳۴.

عَلاّمه مُفْتی دِشی کُردستانی

ملا عبدالله فرزند ملا محمود دشی به سال ۱۲۷۳ هـ ق در قریه دشه از قرای اورامان تولد یافته است. هشت ساله بوده که پدرش درگذشته و تا سن پانزده سالگی به علت نداشتن سرپرست، چندان به تحصیل رغبت نشان نداده است؛ تا اینکه شیخ محمدبهاءالدین عثمانی نقشبندی به پاس اینکه از یک طرف خود شاگرد ملامحمود و از طرف دیگر ملامحمود مُرید و مجاز والد ماجدش شیخ سراج‌الدّین بوده است، شخصاً تربیت فرزند را بر عهده می‌گیرد و او را برای ادامه تحصیل به مسافرت وا می‌دارد.

ملا عبدالله ابتدا در شهر سنندج و اطراف آن مدتی درس می‌خواند؛ آنگاه به آبادی نۆدشهٔ اورامان می‌رود و نزد علامهٔ شهیر آن عصر حاج ملا احمد نودشی تلمذ می‌کند. پس از مدتی با کسب اجازه از شیخ بهاءالدّین راه اربل را پیش می‌گیرد و نزد استاد فرجاد حاج عمر افندی اربلی مدتی درس می‌خواند و به سال ۱۲۹۹ به اخذ اجازه موفق می‌شود. پس از آن چند صباحی در قریهٔ گُڵپ عراق به تدریس می‌پردازد؛ اما به علت گرفتاری خانوادگی از آنجا به زادگاه خود دشه برمی‌گردد و با کمال جدیت تدریس و تعلیم طلاب را وجههٔ همت خود قرار می‌دهد.

ملاعبدالله در سنهٔ ۱۳۱۳ هـ ق به سنندج مسافرتی می‌کند؛ خواص شهر ــ که از میزان علم و دانش وی آگاه بوده‌اند ــ وسایل اقامتش را در آن شهر فراهم می‌کنند. آن مرحوم دعوت مردم را

می‌پذیرد و در مسجد امام‌زاده پیرعُمر در آغاز کار به سمت تدریس منصوب می‌شود.

در سال ۱۳۲۵ هـ ق، به تهران مسافرتی می‌کند و با بسیاری از علما و رجال معروف آن عصرِ پایتخت آشنایی به هم می‌رساند و در اغلب محافل و مجالس با بیانی شیوا و منطقی مُستدل ضمن مباحثه علمی و دینی، مراتب فضل و دانش خود را به همگان ثابت می‌کند و در همین سفر به دریافت لقب مُفْتی نایل می‌گردد. پس از مراجعت به سنندج در مدرسهٔ دارُالاحسان تدریس خود را از سر می‌گیرد. وی تا پایان حیات به نشر علوم دینی و ادبی و ترویج دین و سخنرانیهای مذهبی اهتمام ورزیده است.

مرحوم ملاعبدالله مفتی در همهٔ علوم متداول فرید عصر خود بوده است. حافظهٔ بسیار قوی و هوش و استعداد سرشاری داشته و در طلاقت بیان و قدرت استدلال کسی به پای او نرسیده است؛ در نهایت فروتنی و تواضع و نیک‌نفسی و تقوی و پرهیزکاری و مهماندوستی می‌زیسته و به مال دنیا چندان توجهی نداشته است. نثر و نظم را خوب می‌نوشته و آثار و تألیفات زیادی داشته که قسمتی از آنها در آمد و شد شهر و روستا از بین رفته و آنچه باقی‌مانده از این قرار است:

۱. کتابی به فارسی در فرایض و مواریث.
۲. کتابی در نحو به نام *اَکبریّه*.
۳. رساله‌ای به عربی در اثبات نبوت حضرت خاتم صَلّی‌الله عَلَیهِ وَ سَلَّم با دلایل عقلی.
۴. رساله‌ای در علم کلام و عقاید.
۵. عقیده به زبان کردی اورامی.

مرحوم ملاعبدالله مفتی شب سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الاخر سال ۱۳۴۲ هـ ق در سنندج دار فانی را وداع گفته و با تجلیل شایان، بر تپهٔ شیخ محمد صادق به خاک سپرده شده است.

اینک اشعاری از مفتی دشی، منتخب از یک قصیده که در جواب دوستی نوشته است:

چه نکهتی است معطر در این ستوده سحر / که شد دماغ ز عطرش بری ز رنج و کدر
زدود زنگ ملالت ز صفحهٔ خاطر / ربود گرد کسالت ز جسم این احقر
مگر نسیم صبا بود و امر لیلی شد / که کرد بر سر مجنون دلفگار گذر
و یا به مژدهٔ شیرین، به دیدن فرهاد / به بیستونش فرستاد خسرو خاور
بلی به پرسش این بندهٔ ارادتمند / زبان گشاده به لطف آن مه بلند اختر
سپهر مجد و جلالت، قرین حشمت و جاه / انیس جود و سماحت، الیف فضل و هنر
عَدوی ظلم و ستم، دوستدار عدل و کرم / ظهیر حُکم و حِکَم، همرکاب فتح و ظفر
شبی چو صبح سعادت به خواب شد چشمم / زهی منام که صدره زیَقظَتم بهتر
ز خاک پای توام تاج فخر بر سر بود / ز گرد راه توام دیده گشت روشنتر

نظر به روی توام همچو شمس و حربا بود فـدای بـدر جـمالت کـتان تـن یکسر
گهی به لطف و مودّت، گهی به قهر و عتاب خطاب عالیت از بنده بـرد هـوش و خـبر
چـــو دیـــده بـازگشودم، نـیافتم رویت فرو دوید ز چشمم، ز غـصه خـون جگـر
در این مـلالت و افسوس نـاگـهم قـاصد چو جان به جسم درآید، نـمود روی از در
پس از ستایش و اکرام رُقعه‌ات خـوانـدم نه رُقـعه بـلکه یکـی دُرج پـر ز دُرّ و گُـهر
از اینکه شفقت و الطاف کـرده‌ای اظـهار وز آنکـه بـود گـلایه در آن بسـی مـضمر
نثار اَنْث نـمودم بـه صـدق جـان و جـنان ز شرم ایْنت عرض گشت جِزْم قلب و جگر

***

و اینک ابیاتی از منظومهٔ عقاید کُردی:

هـــەرچـی مـەوجوود بۆ ئـەزەڵ تـائەبەد جـەخـەیرو جـەشەڕ، جـەنیکو جـەبەد
خـــواه جـــە کـەردەوەی ئـیختیاری بۆ خـــواه هـــەر وەقـــودرەت ذات بـــاری بۆ
گرد جەڕۆی ئەزەڵ حەق مەعلوم کەردەن یـە کسـەر وەرشـتەی تـەحریر ئـاوەردەن
وەر جــــە کــــاینات قــەڵەم بـیمەئمور جـە لَوْحُ‌المحفُوظ کـەردەنش مـەسطور
بێقـــەضاو قـــەدەر، بێـتـەقدیر حـەق مـــــــەتاوۆ نـــەسیم بـــجمنۆ وەرەق
نـــەواچـی وەخـتێ گـرد وەتـەقدیر بۆ مـەشیۆ ئـیختیار بـەستەی زەنـجیر بۆ
تـەکـلیفو عـەبدی فـاییدەش نـیەن هـــــەرچێـــوە کـەرۆ مـوقەددەر بـیەن
چـــونکە جـــوابت پێســـە مـــەداوە زەمـــــــانە نـــیەن وەلای خـــوداوە
ئـــەزەڵ تـائەبەد مـەعلوم بـیەن لێش کاینات یەکسـەر هـەر کـام نـەجای وێش
جـەمێـعش زانـان، جـەلاش ویـەردەن جـەدمای زانـان، تـەقدیرش کـەردەن
عـــیلمش مـــوحیطەن، یـوەن رودادی نـەجەبرەن پـەی وێش نەپەی عـیبادی
مـەزانۆ هـەرکەس فـیکرش مـەجمۆعـەن عـــیلم تـابعەن، عـەمەڵ مـەتبۆعـەن
زەمـــان مـەتبوع ئـەرصەد لاحـیق بۆ واجـــبەن بِـالذّات هـەر ئـەوسابیق بۆ

ئـــینە کـــافیەن پـەی ئـەهلو فـامی
شـەرحت گـەرەکـەن، عـلیم و کـەلامی

دو بیت عربی در مناجات با اشاره به یک مسألهٔ فقهی از مرحوم ملاعبدالله مفتی دشی:

یـــارَبِّ أعْـــضاءَ الوضُـــوءِ عَـــتَّقْتها مِـــنْ فَـــضْلِکَ الوافـــی وَاَنْتَ اَلواقـــی
وَالْـعِتقُ یَســرِیْ فـیِ اَلْـفتی یـا ذالْغِنی فَـــامْنُنْ عَـــلَی اَلفـانی بِـعِتْقِ البـاقی

اَبیات ذیل از قصیده‌ای است که مرحوم پدرم (شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی) در مرگ مُفتی دشی سروده است:

ای مُـفتی اسـلام بـه خـاک ار خُـفتی — غم نـیست کـه مـنزل بـه فـلک بگـرفتی
ای کـاش کـه زنـدگی نـماندی کس را — روزی کـه تـو تـرک زنـدگانی گـفتی
صـد رشـته ز مـعرفت گـرفتیم بـه کـف — از بسکـه گُـهرهای حـقیقت سُـفتی
بس غنچه ز مشکلات عـلمی هـر صبح — از نـاشئهٔ نسـیم تـو بشکـفتی
چـون خـواجـهٔ بـیهقی بـه مأخَذ قـائل — هـر مسأله را کـه شـافعی بـنهفتی
اَفسـوس کـه شـد خـار بُـنِ جـهل ستَبر — رفت آنکـه خس و خـار جـهالت رُفْـتی
غم نیست اگر تو تـرک مـا کـردی، چـون
زی ایـزد بـی‌نیاز رفـتی، مُـفتی!

یادداشتهای نویسنده.

شیخ نجم‌الدّین حُجَةُالاسلام

شیخ نجم‌الدّین‌بن شیخ جلال‌الدّین بن شیخ محمد وسیم دوم، دانشمندی از خاندان مردوخی است که پس از خاتمهٔ تحصیل، علاوهِ بر شغل تدریس و تعلیم، در امر قضاوت شرعی نیز مرجعیت عامه داشته و مورد اعتماد و اعتقاد مسلمانان بوده و رسائلی مشتمل بر فتاوی و مسائل فقهی از او به یادگار مانده است.

شیخ نجم‌الدّین در نهم ماه‌جمادی‌الثانیه سال ۱۳۴۲ هـ‌ق در سنندج حیات را بدرود گفته است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخی.

ملا صلاح‌الدّین پاوه‌ای

ملا صلاح‌الدّین فرزند حاج عوض، عارف وارسته‌ای بوده است از اهالی شهرستان پاوه، متمسّک به طریقهٔ نقشبندیه، و از مریدان شیخ عمر ضیاءالدّین بیاریّ، که در سنهٔ ۱۳۴۲ هـ‌ق وفات کرده است. او پدر ملامحمد ضیائی از فضلا و مدرسین معروف فعلی پاوه می‌باشد. مرحوم سید بهاءالدّین شمس قریشی مرثیهٔ مفصلی در مرگ ملاصلاح‌الدّین گفته است؛ که این ابیات نخبه‌ای از آن است:

سـەر کـەرد نـە دیـدەم سێلاو هۆنـین — سـفیدی نـامە جـەهون بـی‌رەنگین
سـەودا وەجـەرگم تـاسێـم بـەردەوە — زام کۆنـەونۆم تـازە کـەردەوە
حـەسرەتا پـەری مـەولانای دیـنم — شـای آشـرفالحـاج صلاح‌الدّیـنم
شـارەزای شـاڕای سـارای طـەریقەت — هومای هەوای ئەوج سەمای حەقیقەت
ڕەوشـەنی خـەڵوەت ریـاضەتکێشـان — نـور بـینایی دیـدەی دەروێشـان

جــــەسەرملەی کۆی فـــەنا ویــــەردە مەنزلْ وەطاقچەی رەضـای حـەق بـەردە
چەم وەسورمەی نور لەقـای حـق رەشـتە دلْ مــەزەی چـەشنی عـبادەت چـەشتە
هەلْمەت پەی هیممەت مەعریفەت بەردە صەحرای ناهەموار عـیرفان طـەی کـەردە
مــــوطیع فـــەرمان صــاحبان شــەرع دارای قـــەناعت ئـــەهل تـــەقواو وەرع
بـــەلْەد وە ئـــەوضاع عـالەم تـەقدیس دانـــا وە رەویـــەی تـــەعلیمو تـــەدریس
تـــەشریفش بـــەردەن پـــەی دارالبـقا چۆلْ کـەردەن حـوجرەو مـزگیو خـانەقا
یـاران، یـاوەران، قـەومانو خـویْشـان بـدان وەسـەردا هـەرکام پـەی ویْشـان
پـــاوەی جـــەپاوە یـــانەش نـــەمانۆ بـــایەقوش نـــە دەور یـــانەش بـوانۆ
بـای فـەنای پـاییز جـە بـاخان خیْزۆ گـــــەلای نـــەمامان بیْوادە ریْـــزۆ
صــــەدای شــــەتاوان بـاهەر نـەجنیۆ ئـاو جـەسەر سـەراوهـەولی نـەکـنیۆ
نـەسیم نـەویەرۆ بـا جـە سـەر بـەرزان نـــەدۆ نـــەدەماغ رایــــحەی تـەرزان
ئیْلاخ نشـــینان وەفـــراو نـــەنۆشـان تۆخـــدا بـــاسپالْ مـــاتەم بـپۆشـان
شــەرطبۆ تـامەحشەر، نـەبۆ وەتـەزویر بـــەرنەشۆ حــاجی صـەلاحم جـەویر
جەی دونیای بیْسود پەی ویْش خاصش کەرد تەشریف وەجەننەت سەرای ئەبەد بەرد
هــــەزارو سیْـــصەد، چـــلودو تـەمام ئـیحرام بـەست حـاجی پـەی دارالسّـلام

حدیقهٔ *سلطانی*، از ص ۱۳۷ـ۱۴۰.

میرزادهٔ عشقی

سیدمحمدرضا میرزادهٔ عشقی فرزند حاج سیدابوالقاسم کردستانی در تاریخ ۱۲ جمادی‌الاخر سال ۱۳۱۲ هـ ق برابر با ۱۲۷۲ هـ ش در شهر همدان تولد یافته و در سنین کودکی در مکاتب محلی و بعد در آموزشگاه‌های آلیانس به تحصیل فارسی و فرانسه پرداخته و قبل از گرفتن گواهینامه از مدارس مذکور، در تجارتخانهٔ یک نفر بازرگان فرانسوی به شغل مترجمی استخدام شده و در اندک مدتی زبان فرانسه را به خوبی فرا گرفته است.

عشقی در اوایل جنگ بین‌المللی اول (۱۹۱۴–۱۹۱۸م.) در همدان به سر می‌برد و به هواخواهی عثمانیها با هزاران نفر ایرانی که از غرب ایران به استانبول رهسپار شدند، او هم به آنجا رفت و چند سالی را در استانبول به سر برد و در شعبهٔ علوم اجتماعی و فلسفه در دارالفنون باب عالی جزء مستمعین آزاد حضور یافت. پیش از این هم یک بار به همراهی آلمانیها به مناطق کردستان ــ مسقط‌الرّأس اجدادی خود ــ مسافرت کرده بود.

در سال ۱۳۳۳ هـ ق *نامهٔ عشقی* را در همدان انتشار داد و در ۱۳۳۶ *نوروزنامه* را در استانبول

به رشتهٔ نظم کشید و در همانجا به چاپ رسانید و منتشر کرد.

عشقی از استانبول به همدان برگشت و سپس به تهران رفت و چند سال آخر عمرش را در پایتخت سپری کرد و قطعهٔ «کفن سیاه» را با مُسَمَّط «ایده‌آل مرد دهقان» نوشت. گاهگاهی هم در روزنامه‌ها و مجلات، اشعار و مقالاتی منتشر می‌ساخت که بیشتر جنبهٔ ملی و اجتماعی داشته است. چندی هم شخصاً روزنامهٔ *قرن بیستم* را با قطع بزرگ انتشار می‌داد که امتیازش به خود او تعلق داشت؛ اما طبع آن از هفده شماره تجاوز نکرد.

عشقی جوانی غیور، حساس، و شاعری آزاده و میهن‌پرست و خون‌گرم و دارای سری پرشور بوده است. از اوضاع فلاکت بار ایران در آن عصر سخت آشفته و ناآرام بوده و روی همین اصل احساسات و افکار و آثار وی تند و آتشین است. بیشتر اشعار او مربوط به وطن و ملت است و اغلب دم از خون و خونریزی زده است؛ چنانکه عنوان یکی از مقالات خود را «عید خون» نام نهاده بود و از سخنرانیهای وی در مجامع تهران، همدان و جاهای دیگر نیز بوی خون استشمام شده است.

عشقی در شکایت از حوادث روزگار و نابسامانی اوضاع جهان و بدی ایام در ابیاتی چنین گوید:

باری از این عمر سفله سیر شدم سیر   تازه جوانم زغصه پیر شدم پیر

هنگامی که سردار سپه و نخست وزیر وقت خواسته است بساط سلطنت قاجاریه را از میان برچیند، عشقی بار دیگر روزنامهٔ *قرن بیستم* را منتشر کرد؛ اما فقط یک شماره از آن انتشار یافت و در اثر مخالفت با سردار سپه و هدفهای او، روزنامه‌اش توقیف شد و خود او نیز به دست دو نفر در بامداد ۱۲ تیرماه سال ۱۳۰۳ هـ ش برابر با سنه ۱۳۴۳ هـ ق در خانهٔ مسکونیش در تهران مورد سوءقصد قرار گرفت و مقارن ظهر همان روز در بیمارستان زندگی را بدرود گفت. دوستان و هواخواهانش جنازه‌اش را با احترامات شایان تا مسجد سپهسالار حرکت دادند و فردای آن روز از مسجد سپهسالار با بدرقهٔ مُشایعت‌کنندگان بیشماری در ابن‌بابویه به خاک سپردند.

اینک اشعاری از عشقی:

صد افغان خویش را بی‌خانه دیدن   خود اندر خانهٔ بیگانه دیدن
سپس بیگانهٔ بی‌خانمان را   به جای خویش صاحبخانه دیدن

در زیر عکسی از خود نوشته است:

مکش که بیهده این نقش می‌کشی نقاش   که خون بگریی، اگر پی بری به احوالم
چه حاجت است پس از من بماند این تمثال   فلک چه کرد به من، تا کُند به تمثالم

*

من ای پیری! جوانی را نخواهم   بمیرم زندگانی را نخواهم
چو نام نیک باشد زندگی چیست   چو باقی هست فانی را نخواهم

عشق وطن:

خاکم به سر ز غُصه به سر خاک اگر کنم خاک وطن چو رفت، چه خاکی به سر کنم
آوخ کُلاه نیست وطن تا که از سرم برداشتند، فکر کُلاهی دگر کنم
مرد آن بود که این کُلَهَش بر سر است و من نامردم ار که بی‌کُله آنی به سر کنم
زیر و زبر اگر نکنی خاک خصم را ای چرخ زیر و روی تو، زیر و زبر کنم
جایی است آرزوم، اگر من به آن رسم از روی نعش لشکر دشمن گذر کنم
بد هر چه می‌کنی بکن ای دشمن قوی من نیز اگر قوی شوم از تو بتر کنم
من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک وین کاسه خون به بسترِ راحت هدر کنم
معشوق عشقی ای وطن ای مهد عشق پاک وی آنکه ذکر عشق تو شام و سحر کنم،
عشقت نه سرسری است که از سر به در شود مهرت نه عارضی است که جای دگر کنم
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان به در کنم

***

در هفت آسمانم الا یک ستاره نیست نامی ز من به پرسنل این اداره نیست
بی‌اعتنا به هیأت کابینهٔ فلک گردیده‌ام که پارتیم یک ستاره نیست
بیچاره نیستم من و در فکر چاره‌ام بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست
من طفل انقلابم و جز در دهان من پستان خون دایهٔ این گاهواره نیست
احوال من نموده دل سنگ خاره نرم آخر دل تو سنگ‌تر از سنگ خاره نیست
من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک
در دست من جز این سند پاره پاره نیست

***

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است برای مردم بدبخت، مرگ خوشبختی است
گذشت عمر به جان کندن ای خدا مردم زدست این همه جان کندن، این چه جان سختی است
رسید جان به لبم، هر چه دست و پا کردم برون نشد، دگر این مُنتهای بدبختی است
رجال ما همه دزدند و دزد بد نام است که دزد گردنه بدنام و دزد، پاتختی است
بمیر «عشقی» ار آسایش آرزو داری
که هر که مُرد شد آسوده، زنده در سختی است

کلیّات مصور عشقی و مقدمهٔ آن، چاپ تهران.

حِکمت اَفَندی سِیامَنصوری

علی حکمت افندی از دانشمندان و مدرسین عصر خود بوده است؛ از قبیلهٔ سیامنصور در اطراف کرکوک، فرزند حاج عبدالوهاب بن اسمعیل بن مُحییالدّین. به سال ۱۲۶۰[1] هـ ق در شهر کرکوک تولد یافته و همانجا تحصیلات خود را شروع کرده و پس از آن به قصبهٔ کوّی رفته و نزد دانشمند محترم حاج ملاعبدالله جَلیزاده مدتی دیگر درس خوانده و اجازه گرفته و به کرکوک بازگشته است.

علی حکمت در کرکوک مدتی در مسجد حاج احمدآقا و زمانی در خانقاه سیداحمد و ایامی در مدرسهٔ میدان، طلاب علوم را از معلومات و دانش خود بهره‌مند ساخته و روی هم رفته در مدت حیات خود حدود ۷۰ نفر طلبه را به حد کمال رسانیده و اجازه داده است. او در علوم حکمت، منطق، فلسفه، کلام، ریاضی و حتی طبیعی و تاریخ و جغرافی تخصص داشته و به علت مهارت در رشتهٔ حکمت و فلسفه به «حکمت» شهرت پیدا کرده است.

از آثار او: *حواشی بر شرح مطالع*، *حواشی بر شرح مواقف*، *حواشی بر شرح تجرید شیخ طوسی* و *حواشی بر فناری منطق* است.

علی حکمت به زبان فارسی، عربی و ترکی، گذشته از زبان مادری خود (کُردی) آشنا بوده و گاهی هم لب به شعر گشوده است. مدتی ــ توأم با تدریس ــ شغل قضا نیز داشته و سرانجام در سنهٔ ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۸ هـ ق، در شهر کرکوک وفات یافته است.

مجلهٔ کردی دەنگ گیتی *تازه*، ص ۴۱ و ۴۲، سال ۱۹۴۵ م.
علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۴۰۳.

شیخ عبدالله فَیضی مُوشی

شیخ عبدالله فیضی از اهالی مُوش (از مناطق کردنشین ترکیه)، در نیمهٔ اول قرن چهاردهم در استانبول می‌زیسته و مردی دانشمند، ادیب و شاعر خوبی بوده و به زبان عربی و کردی کرمانجی شعر می‌گفته است.

فیضی گرویدهٔ طریقهٔ نقشبندیه نیز بوده و اوقات شبانه‌روز را قسمتی در تدریس و مطالعه و پاسی در انجام وظایف دینی و آداب طریقه سپری کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۸.

---

۱. مؤلف کتاب *علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین* سال تولد حکمت را حدود ۱۲۷۵ نوشته است.

شُکْری فَضلی

شکری فَضلی دانشمندی ادیب از کردهای عراق مقیم بغداد، متولد به سال ۱۲۹۹ هـ ق است که زبان عربی را بیاموخت و به زبان ترکی و فارسی نیز آشنایی کامل پیدا کرد؛ آنگاه در استخدام دولت درآمد و برای چندین روزنامه از روزنامه‌های عراق مقالاتی می‌نوشت. به سال ۱۳۴۱ هـ ق، به ریاست دبیرخانهٔ نخست وزیری عراق رسید و تا موقع مرگ در سال ۱۳۴۴ هـ ق در این شغل باقی بود.

فضلی تألیفاتی هم داشته است، از جمله:

۱. *تاریخ عراق از ادوار باستانی تا قرن چهاردهم.*

۲. *مکتبة‌الفضلی* در علوم مختلف.

شکری شعر نیز می‌گفته و اشعاری به عربی، فارسی، ترکی و کردی از او باقی مانده است.

الاعلام، ج ۳، ص ۲۵۱.

مَجْدی ـ مَلِک الکَلام کُردستانی

میرزا عبدالمجید مُتخلّص به «مَجْدی» و مُلقب به «ملک‌الکلام»، فرزند میرزاکریم بن میرزا رجب بن شیخه‌بیگ از سلسلهٔ معروف امیراختیارالدّینی است، که از قدیم‌الایام تا سال ۱۳۰۹ هـ ق، حکومت بانه را در اختیار داشته‌اند.

مرحوم ملک‌الکلام از ستارگان درخشان آسمان علم و ادب است که در سنهٔ ۱۲۶۸ هـ ق در سقز ولادت یافته و تحصیلات خود را همانجا به پایان رسانیده و در نتیجهٔ استعداد جبلّی و لیاقت ذاتی، در اندک مدتی در فنون ادب و نویسندگی ـ نظم و نثر و کتابت ـ شهرت فوق‌العاده‌ای کسب کرده است.

ملک‌الکلام در آغاز جوانی پدرش فوت کرد؛ اندکی بعد از آن راه سفر پیش گرفت و از چندین شهر ایران از جمله: سنندج، کرماشان، همدان، تبریز، تهران و اصفهان دیدن کرد و در هر کدام از این بلاد، به صحبت ارباب فضل و ادب نایل گشت؛ مدتی بعد در شهر سنندج توطّن نمود و مُنشی حاج ظفرالملک اردلان شد.

در سنهٔ ۱۳۰۶ هـ ق، به حج رفت و پس از مراجعت به سنندج، ریاست دارالانشای حکومت را به عهده گرفت. و در دورهٔ حکومت حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی (سال ۱۳۰۹)، و همچنین حکومت ابوالقاسم‌خان ناصرالملک قراگوزلو (سال ۱۳۱۸) همچنان در این سمت بود و در این فواصل، از طرف دولت به دریافت خلعت و لقب «ملک‌الکلامی» نایل گشت.

ملک‌الکلام در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق، به انگیزهٔ اینکه فرزندانش در محیط بزرگتری تحت

تربیت و تعلیم قرار گرفته و با علوم جدید نیز آشنایی پیدا کنند، به تهران مهاجرت کرد. خود او در ضمن قصیده‌ای علت این مهاجرت را بیان کرده و چنین گفته است:

مَـــرا دوازده طـــفلند زیـــرک و دانـــا که هر یکی به مَثَل یوسفند و من یعقوب
بـه سـوی قـاهره و لَـندنم بـباید شـد بـرای تـربیت کـودکان، ز روی وُجـوب

اما به واسطهٔ پیشامد جنگ جهانی اول از ادامهٔ سفر باز ماند و در تهران برای همیشه اقامت گزید و تا آخرین روزهای حیات در این شهر ایام خود را به مطالعه و تحقیق و تتبع و افاده و تألیف سپری کرد. آنچه از آثار شعری ملک‌الکلام باقی مانده، از صدهزار بیت بیشتر است؛ که متأسفانه فقط جزوهٔ کوچکی از آن به طبع رسیده است.

دیوان اشعار ملک‌الکلام دارای مطالب و نکات فراوانی از ادبی، اجتماعی، تاریخی، علمی و فکاهی است به صورت قصیده، غَزَل (عشقی و عرفانی)، مثنویات، ترجیعات، رباعیات، مراثی و ماده تاریخهای بدیع.

دیگر از آثار او: *سفرنامهٔ حجاز*، *مقالات*، *مُنشآت*، رساله‌های مختلف در زمینهٔ الهیات و توحید و عرفان و اندرز و تحقیقات حکیمانه است.

شاعری در توصیف دیوان او گفته است:

گنج پنهانی بـود دیـوان مـجدی، لاجَـرَم تا نگردد آشکارا، کس نمی‌داند که چیست
نـیست پـیغمبر ولی از هـمت روحُ‌القـدس نظم و نثرش در فصاحت تالی نَصّ جلی است

ملک‌الکلام از نوابغ علم و ادب قرن اخیر بوده است؛ صفای بـاطن، لطـافت طـبع، زیـبایی الفــاظ و رقّت مـعانی بـا آن جـودت ذهـنی و احـاطهٔ کـامل بـر نکـات ادبـی و عـلمی تـوأم با خوی نوع‌دوستی، خیرخواهی و حسن اخلاق، آن مرحوم را در میان دانشمندان و اُدبای عصر خود ممتاز ساخته بود. او در سرودن اشعار عربی و کردی و فارسی و حتی ترکی مهارت تام داشته است.

حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی ــ که خود مردی ادیب و دانشمند کاملُ‌العیاری بوده ــ دربارهٔ ملک‌الکلام مجدی چنین نوشته است: «ایالت کردستان به مثل شما مُنشی و ادیب دانشمندی، بر ایالات دیگر شرف دارد». مرحوم محمدحسین‌خان فروغی «ذکاءالملک» در جواب مکتوبی، برای او چنین نوشته است: «آیات بَیّنات فضل و هنر یعنی غُرَر دُررخامهٔ مشکین آمهٔ حکـمت اثـر جنابعالی با این تن خسته، آن کرد که مومیایی با استخوان شکسته و باران با گیاه نورسته؛ راستی را نامه نبود شفای بیمار بود، و معجزه و کرامت نمود؛ جواب آن چنان مکتوب به همان سیاق بدیع و اسلوب مرغوب کار حضرت فیل است، و **صاحب** و **صابی** در این پهنه میدان، مقهور و ذلیل، ما سپر انداختیم و تسلیم شدیم، از روی حقیقت نه از راه فروتنی...»

یک وقت ادیب‌الممالک فراهانی از اسب به زمین می‌افتد و دستش می‌شکند، ملک‌الکلام این دو بیت را سروده، برای او فرستاده است:

چون یافت سپهر دون بر آزار تو دست / هم دست تو را شکست و هم روی تو خَست

بر بَست دَرِ عیش به روی من از آنک / نه دستِ تو را، دل مرا هم بشکست

ادیب‌الممالک نامه‌ای در جواب او می‌نویسد که این دو جمله از آنست: «قول داده‌ام جواب شعر جنابعالی را بدهم هر چند در این میدان فَرَسی خَشبی و قَمَری نَخْشبی است. واقعاً از مجارات و استقبال ابیات جنابعالی استعفا دادم که: لَمْ یُدْرِکِ الظّائعُ شَأْوَالضَّلیع».

ظائع: ضعیف و لاغر؛ **شَأْو:** غایت و نهایت هر چیز؛ **ضَلیع:** مرد قوی و درشت اندام.

معنی مثل: انسان ضعیف در برابر انسان قوی و نیرومند ناتوان است و به گردپای او نمی‌رسد.

ملک‌الکلام مجدی روز سه‌شنبه بیست‌وششم ذی‌القعدهٔ سال ۱۳۴۴ هـ ق، مطابق با هفدهم خرداد ماه ۱۳۰۵ هـ ش، پس از ۷۵ سال زندگی بدرود حیات گفته و در قبرستان آب‌انبار قاسم‌خان در تهران دفن شده است.

اینک نمونه‌هایی از اشعار مجدی:

کردی سورانی

لەدولا زولْفی لەولاوە لەسەروی قامەت ئالاّوە / خەمو پێچی هەمو داوە، چلەم‌لاوە چلەولاوە

موژەی وەک نێشی پەیکانە، هەمیشە کاری پێکانە / دڵی هەر خوێش و بیگانە، بەئەم پەیکانە، پیکاوە

لەجەوری غەمزەکانی تۆ کەبێچارە کوژەو جادو / چ‌خۆینیٚ بو، چ‌جەرگیٚ بو کەنەڕژاوەو نەبرژاوە

صەبا بێنیٚ ئەگەر بێنیٚ لەزولْفت دین و دڵ دێنیٚ / وەلیکن کەی دڵ‌و دینیٚ لەبۆعوششاقی تۆ ماوە؟

نەیاقوتە کەدەی‌بینی لەنێوی کان بەرەنگینی / لەرەشکی لێوی تۆ خوێنی دڵی کانە کەگر ساوە

لەداوی طوررەیی پەرچەم دڵی ئاشوفتە ناکارەم / کەئازادی لەقەیدی غەم خودا لەم‌داوە پێداوە

وەرە بە لکەم نەجاتم دەی لەمەوجی قولْزمی بیٚ‌پەی

لە «مەجدی» غافڵی تاکەی؟ کەبیٚ‌تۆ غەرقی گێژاوە

فارسی:

چو ذات پاک تو را عقل در نیافت کماهی / ترا چه داند؟ چون من جَهول ساهی و لاهی

زهی که سیر خرد در سُرادقات جلالت / نمو موی بود در فضای نامتناهی

فضای نامتناهی کجا و موی ضعیفی / که غایتش دو سه گز در دمیدن است و تباهی

همه تو بینم، وین طُرفه کز منی تو نُهفته / ندانمت که از این غیبت و حضور چه خواهی؟

ندید ماهی زآبِ محیط هیچ نشانی / نبیندار چه جز آب محیط دیدهٔ ماهی

چه قطره‌ای است که بر قدرت تو نیست دلیلی / چه ذرّه‌ای است که بر ذات تو نداده گواهی

زبـان حـاجتم از عـجز بسـته است و نـدانـم　جـز اینکه گـویمت از روی اضـطراب، الهـی!
زبان حـال مـن از تـو کـند سؤال کـه یـارب!　حَـلال ده چـو مَـرا بـازداشـتی ز مـناهی
کسان به جاه و حشـم فخر مـی‌کنند ولیکـن
اسیر حُکم تو «مجدی» به فضل تُست مباهی

***

ای نگارین کرده دست و پا به بطْحا کی رسی؟　لَـمْ تَکُـونُوا بـالِغیه اِلاّ بِشِـقّ‌الأنـفُسِ[1]
بـر نـتابد لطـف انـدام تـو گـرمای حـجاز　کـز تـو سـایه‌پروری، هـرگز نـیاید قـقنسی
گـاه عـزم حـج کُـنی و گـاه گـویی چـون روم　کودکان مـن تَـلَف خـواهـند شد از بـی‌کسی
از تـردد هـیچ کـاری بـر نـیاید مـر تـرا　صدق ایمان باشدت اینجا معین نـه پَـیْخسی
پیش و بـیش کـار دنـیا بـاورت را سست کـرد　زیـن سـبب از کـاروان راه **بـطحا واپسـی**
از پی مردارخواری تا بـه کـی خـواری کشـی؟　همچو شاهین شو، الا بگذر ز خـوی کـرکسی
«مجدیا» خاموش شو از پند گفتن، زآنکه پـند
بـهر کـرّ آرد زبـان پـندگو را اخْـرسی

بَطْحا: مکه؛ **پَیْخَس**: تردید وگمان و شک؛ **اَخرَس**: لال.

***

رباعی:

ای گشـته دم مسـیح وقـف دهـنت　از جـان فـرشته آفـریدند تـنت
از غـایت نـاز کـی خَـراشـد بـدنت　سـازند اگـر ز بـوی گـل پـیرهنت

*

ای بَس که به خون تپیدم از دیدهٔ خویش　نادیده کس آنچه دیدم از دیدهٔ خـویش
چون شمع شب فـراقت از سر تـا پـای　بگـداخـتم و چکـیدم از دیـدهٔ خـویش

*

فـرمانبر حـق هـمیشه حق بـین بـاشد　نـظمِ دو جـهان ز دیـن و آیـین بـاشد
دیـندار اگـر چـه هست گـوساله‌پرست　صـد بـار بـه از کسـی کـه بـی‌دین بـاشد

*

ای رفـته بـه سـیر بـرگ‌ریزان رزان　جـان از لب تـو بـه حسـرت انگشت‌گزان

---

۱. اشاره به آیهٔ ۷ از سورهٔ نَحْل: وَ تَحمِلُ أثقالَکُم إلی بَلَدٍ لَمْ تکوُنوا بالِغیهِ اِلا بِشِقِ الْأنفُس» **معنی**: دامها و چهارپایان بارهای سنگین شما را از شهری به شهری و از جایی به جایی دیگر حمل می‌کنند که شما جُز با مشقّت و زحمت زیاد نمی‌توانستید خود را بدان جاها برسانید.

هــــــرگز نشـــــنیدیم و نـــــدیدیم، رود غـیر از تـو بـهاری به تـماشای خزان

*

هـر چـند بـه هـر کـار نکـوکاری بـه بـه هـر کـه سـتمکار، سـتمکاری بـه
آزردن آنکــــــه مــــــردم‌آزار بــــود عـدلی است کـه صدره از نکـوکاری بـه

*

تــا هست تـرا جـان، مشکـن پـیمانی ورهست تــــرا دلی مــــرنجان جــــانی
هــر خـار کـه در پـای نـژندی بـرود انــــدر دل اهــــل دل بـــود پـــیکانی
ای زُلف تــو چــون مشک تـتاری، تـاری چون جان و خرد ز عیب و عـاری، عـاری
انــدر دل مـن کـه مـزرع مـهر و وفـاست از نــــاوک غـمزه زخـم کـاری، کـاری

منتخب *دیوان مجدی*، چاپ تهران. *مجلهٔ ماد*، شمارهٔ ۱ و ۲، چاپ تهران، ۱۳۲۴ هـ ش.

طاهر فُؤاد کَرْکُوکی

شیخ طاهر پسر شیخ‌عبداللطیف بَیْدری از سلسله سادات برزنجه متخلص به «فؤاد»، به سال ۱۳۱۰ هـ ق در شهر کرکوک متولد شده و بعد از رسیدن به حدّ رشد، نزد شیخ محمد بیدری و علی حکمت افندی سیامنصوری به تحصیل پرداخته است؛ اما پیش از آنکه به نتیجهٔ مطلوب برسد، به علت شروع جنگ جهانگیر اول و خرابی اوضاع، به جبههٔ جنگ اعزام می‌شود. بعد از یک سال دوری از وطن، به کرکوک بر می‌گردد و تا پایان جنگ در میان دهات سیداحمد خانقاه بـه سـر می‌برد. و در سنهٔ ۱۳۴۱ هـ ق متأهل می‌شود.

طاهر فؤاد انسانی خوش‌ذوق، ادب‌دوست و اجتماعی بوده، در خانهٔ مسکونی خود در شـهر کرکوک، اُتاقی را به صورت کتابخانه و قرائتخانه اختصاص داده کـه هـر روزه شـعرا و فـضلای همشهری او در آنجا جمع شده‌اند و به مطالعه و مباحثه پرداخته و هر کدام شعر تازه‌ای داشته‌اند برای دیگران قرائت کرده‌اند. فؤاد به زبان فارسی و ترکی نیز آشنا بوده و با این دو زبان نیز شعر می‌گفته است. قسمتی از دیوان اشعار او را فاضل ادب‌دوست مرحوم «گیو مُکْریانی»، بـه سـال ۱۳۸۹ هـ ق در چاپخانهٔ کردستان اربیل به چاپ رسانیده است.

بنا به نوشتهٔ گیو مکریانی در ص ۷۹ دیوان طاهر فؤاد، هنگام چاپ آن یعنی سـال ۱۳۸۹، مدت ۴۵ سال از مرگ خود شاعر گذشته بوده است؛ با این حساب باید مرگ طاهر فـؤاد سـال ۱۳۴۴ هـ ق اتفاق افتاده باشد که سنش از ۳۵ سال بیشتر نبوده و به جوانی، داعی حق را لبیک گفته است.

طاهر فؤاد به مناسبت جنگ جهانی اول قصیدهٔ مفصلی به زبان کردی سورانی سروده است، که قطعهٔ ذیل بخشی از آن است:

وەھ وەھ! لەم ئاگرەی کەلە دونیا کرایەوە — ئەم داوی فتنەیە کەبۆ عالەم نرایەوە
دەرگای راحەتو طەرەبو ئەمن داخرا — ئاشوبو دەردو حادثە دەرگەی کرایەوە
سەمتوری بەزمی عشرەتی یاران لەنەغمە کەوت — مەجلس بەتاڵو صوحبەتی یاران بڕایەوە
ئەو مەنظەرەی صەفاو سورورەی کەدیتمان — وەک پەردەیی تەیاترۆ زو دادرایەوە
هەر عەیشو نۆشو شادیو دڵخۆشییٚ کەبو — بەم میحنەتو فەلاکەتو دەردە درایەوە

لاڵ بم کەنەقشی شێوەیی میهرووەفا «فوئاد»
وەک ناوی تۆ لەسینەیی عالەم سڕایەوە

ئاوێنەی حەقیقەت:

وەرە ئەیدڵ هەتا شەمعی حەواست پەرتەوی ماوە — بەغەفڵەت فەیضی هۆشت دامەنیٚ فرصەت کەیەکتاوە
ئەگەر فعلت لەمەیدانا نیەقەوڵت لەکارابیٚ — عەمەڵ گەر غەیر مومکن بو، نەظەر رێگەی نەبەسراوە
لەبەزمی زندەگیدا مفتە گوفتارو تەماشایی — زمان تابەندی نەپساوە، چرای دیدە نەکوژراوە
لەخوارو ژوری ئەمدونیایە دقەت کە بزانی تا — زەمین بۆ وا زکی داوە، فەڵەک بۆپشتی کۆماوە؟
لەکونجی عالەمی تەجریدو تەوحیدا تەئەممول کە — لەبۆچی جوزءو کول تەعبیریدوتۆیە کە یەکداوە
بەدوربینی خیرەد سەیرێکی ئەجرامی سەماوی کە — بزانە دەستی صونعی حەق چ تەرتیبێکی داناوە
بەئیمعانی نەظەر ئەوضاعی ئەمجیرمانە بڕوانە — کەخوا هەریەک بەحکمەت قودرەتێکی خاصی پیداوە
فەضایی ئەم جیهانەوا بەتاڵی تیٚمەگە هەرچی، — لەعەرصەی کایناتایە بەبێهودە نەخولقاوە
لەتەختی خاکەوە تاسەطحی ئەفلاک هەرچی تێدایە — هەمو فەردیٚ وەظیفەو رێگەیێکی پیٚسپێراوە
موعەممایێکە ئەم کەونە کەهەر نوقطەی تەماشاکەی — لەهەر جوزئێکیا سڕری هەزاران نوکتە شاراوە
هەتا لیٚوڕد ئەبی ئەرواحە تادەڕوانی ئەجسامە — نە کەس ئەنواعی زانیوە، نەئەقسامی ژمێراوە
نەحەدد وعەددی مەعلومە، نەئاغازو نەئەنجامی — گەلیٚ ئەهلی فنون بەمداخەوە هەروا سەری ناوە
حەکیمانیٚ کەواشەمسی ذوکا تیمثالی حسیانە — لەکەشفا غەیری حەیرەت ذرەیێکیان بۆ نەبینراوە
کەوابیٚ لافی دانایی گەزافە، جەهلە بۆئێمە — کەخالق هەرمەگەر بۆخۆی بزانیٚ چی بناناوە

بەنیئادەم کەپایەی عەقلو نوطقی پیٚبەخشراوە
بەلوطفی صورەتو حوسنی طەبیعەت هەڵبژێرراوە

***

بەخودبینی وەها ئەسپی غوروری خوەت مەکە پڕتاو — کەئەمەیدانە زۆر سواری وەکوتۆ تاوی لێداوە
مەکێشە رەنجی خۆڕایی لەگەڵ ئەم کەیدی دنیایە — عەبەث تەعمیری سەربانی مەکە، دیواری روخاوە

لەیەک لاوە ضیاعی وەقتو لایێ بی‌ثباتی عومر
قەناعەت موشکڵەو حرصیش دەوای نایێ چیە تەدبیر؟
بەچاکی‌بێو خەراپی زندەگی دەڕواتە سەر ئەمما
ئەگەر قانع بەهیچی پێت ئەڵێن بێکارەیەو دونە
بەلاّ زۆرو بەدەن بێ‌طاقەتو ژینیش وەها ناسک

لەهەردو لایەوە هەریەک‌بڕینێکە دەمی داوە
هەمو ئەربابی عەقڵو فەن سەری لەمکارە شێواوە
جەفایی طەعنەیی لائەم‌لەئینسان ئیشی تێک‌داوە
ئەگەر سەعییش لەکەسبا کەی دەڵێن دینی بەلاناوە
دڵی سەرگەشتە چیبکالەم هەمو دەردە کە ئالاّوە

دیوان فؤادطاهر، چاپ اربیل، ۱۹۶۹ م.

شَریعتمدار سنندجی

شیخ محمدامین ملقب به «شریعتمدار» فرزند حاج شیخ محمد حافی سمرانی؛ که در صفحات جلد اول جداگانه از او سخن گفته‌ایم ــ مرد دانشمندی بوده است از دیار کردستان سنندج، متولد آبادی «سمێران»[1] که بعدها به سنندج مهاجرت کرده و در مسجدی که به نام او معروف است به تدریس پرداخته و در حدود سال ۱۳۴۵ هـ ق وفات یافته است.

مرحوم شریعتمدار مرد عارفی بوده و طریقهٔ نقشبندیه داشته است. سال ۱۳۰۲ به تهران مسافرتی کرده و به عللی اقامتش در این شهر تا سال ۱۳۰۶ هـ ق طول کشیده و بعد به سنندج بازگشته است. در مدت اقامت تهران کتابی را به نام *ریاض‌المعصومین* دربارهٔ مناقب ائمّه و یاران پیامبر اکرم صَلَّی‌الله علیهِ و سَلَّم به رشتهٔ تحریر کشیده وجز این کتاب در مسائل فقهی و عقاید نیز تألیفاتی داشته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

دکتر فؤاد فیّسجی‌زاده

دکتر فؤاد فرزند حسین‌بیگ فیّسجی‌زاده از اهالی دیاربکر و از جملهٔ قربانیان کُرد ترکیه در راه آزادی فکر و قلم و مبارزه با مظالم حکومت دیکتاتوری عثمانی است. او مرد دانشمندی بوده و در رشتهٔ حقوق درس خوانده و قلم آتشینی داشته است؛ که برای آزادی قوم خود از زیر یوغ ظلم و استبداد ــ چه در داخل و چه در خارج ــ مبارزه و کوشش زیادی کرده و عاقبت به سال ۱۹۲۶م. برابر ۱۳۴۵ هـ ق به دست مأمورین تُرک به قتل رسیده است.

قانع شاعر کرد در این باره گفته است:

ئەی دوکتورفوئاد! ئەی شێری نەمرا!   هەتا قیامەت بۆ کورد کەڵک‌گر

---

۱. دهکده‌ای است در فاصلهٔ راه سنندج به کرماشان.

نــەمردوی، نــامری، نــەخشی دڵمــانی ئێــمە بــوڵبــوڵیــن تۆهــەم گــوڵمــانی
ســەرتەقەکێشــی، نــیشتمان پــەروەری لاوی دلێــــری، کــــانی جــــەوهەری
هــەرچــەند کــەئیستە لاشــەت پــنهانە ذەخــــیرەو مێــــژوی بۆ ئــــەم زەمــانە
قــارەمانی گــەل، شێــری رۆی مــەیدان ئــــاخر لەســەرچــی واتۆیــان خــنکان؟
بۆیێ واتۆیــــان هــــەڵکێشــــا بــــەدار کــــەهەوڵت ئــــەدا بۆچــــینی هــــەژار
کۆششت ئــــەکــــرد لەدەورەی دەوران ئــــەتوت ئــازادبــن گــەلی بێ‌دەســتان
ســــوچت ئــــەوەبو کــــەئەتوت کــوردم کــــوردی بــەناموس بــەدەستو بــردم
ســــوچت ئــەوەبو فــەرموت نــیشتمانیم بــــیشم خــــنکێــــنن، هــەرکوردسانیم
ســــوچت ئــەوەبو دوژمــــن هۆز نــەبوی ســوچت ئــەوەبو جــاسوس کۆز نــەبوی
ئــاخر بۆکــوژرای؟ هــەسێرەی کــوردان چــــرای رونــــاکــــی هــەناسە ســەردان
تۆ هــەرگیر نــامری هــەر لەپێش چاوی لە مێــــــــژومانا خــــــاوەنی نــــاوی
تۆ هــــەرگیز نــامری قــوربانی کــوردان! روونــــاکــــی دڵی وێــــلێ بــــن‌بەردان
تــــو هــەرگیز نــامری لاوی نــیشتمانی لەدڵ دەرنــــــاچی تۆ بــــــــەئاسانی
رۆحت بێــــداربێ کــەگــەل هۆشــیارن ئــیستە چــاوبەربو، چــاک خــویندەوارن
تــــازە بــە پــارە نــاخلــەتێــن بۆکــەس رێگــــای راســــتی بــــەرنادەن لەدەس
وەهــــا نــــەزانــی کــەئیستەش کــاسن دوژمــــــنی خــوەیان زۆربــاش ئــەناسن
چلادێ، چشــــار، خــــەریک هــاتوچون خــــەریک وەرگــــرتن حــەیاو ئــابرون
کــچان دەس‌ئــەگــرن بــەدەس برایان ئــــەسورێــــنەوە لەدوی هــــیوایــــان

***

وقتی که دکتر فؤاد را برای دارزدن آماده کردند، از او خواستند که در برابر مردم به زبان ترکی از نژاد خود اِبا کند و بگوید من کرد نیستم و از کُرد بیزارم؛ اما او به زبان ترکی با صدای بلند شعری برخواند که معنی آن چنین است: «که می‌تواند مرا از بهشت کردستان منع کند؟ این آب و خاک کردستان میراث پدر و نیاکان من است. سعی من بر آن است که آن را از غاصبان پس بگیرم». هنوزش گفتار تمام نشده بود، که او را به دار زدند.

بند چهارم *دیوان قانع* (شاخ هەورامان)، ص ۸۷ و ۸۸، چاپ بغداد. یادداشتهای نویسنده.

ملا مُحمد مولانا

ملامحمد مشهور به «مولانا» فرزند ملاعارف فرزند علامه حاج احمد نودشی مشهور به

«حاجی ماموّسا» از مدرسین و علمای بنام سنندج بوده که در طلاقت بیان و سخنوری و قدرت استدلال شهرت داشته است.

بعد از وفات پدرش تا روزی که در حال حیات بوده، در مسجدی که به نام خود آن خانواده به «مسجد مولانا» معروف است، تدریس می‌کرده و در حدود سنهٔ ۱۳۴۵ هـ ق، از این جهان فانی رخت بربسته است.

تألیفاتی هم از او به یادگار مانده، از جمله کتابی است به نام: *تُحْفَةُالاَبْرار فی حُرْمَةِالَّتزَیی بِزِیِّ الْکفّار*.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ شَمس‌الدّین حُسینی لوّنی

شیخ شمس‌الدّین حسینی فرزند عارف بزرگوار حاج شیخ رضا از سادات اصیل «لوّنِ سادات» ــ از قُرای بیلوار کردستان ــ زاهدی وارسته و فاضلی شایسته بوده است؛ با همتی بلند و اخلاقی ستوده که به سال ۱۳۱۰هـ ق، پس از وفات پدرش، ریاست سادات و ادارهٔ مسجد و مدسهٔ لوّن را بر عهده گرفت و نسبت به وضع مدرسه و طلاب آن اهتمام زیاد ورزید. چنانکه در روزگار وی حدود بیست نفر طلبه در آن مدرسه سرگرم تحصیل بوده‌اند.

شیخ شمس‌الدّین پیرو طریقهٔ نقشبندیه و اهل سیر و سلوک و ذکر و فکر بوده و در میان طبقات مردم احترام خاصی داشته و به سال ۱۳۴۶ هـ ق زندگی فانی را وداع گفته است.

تاریخچهٔ سادات لوّن.

ملامحمّد سعید عُبَیْدی

ملامحمدسعید عُبیدی فرزند احمد فرزند فتّاح، به سال ۱۳۰۰ هـ ق در آبادی عه‌بابه‌یلیّ (اَباعُبَیْده) متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد و فراگرفتن مقدمات خواندن و نوشتن، مدتی در حلبجه به تحصیل پرداخته و پس از آن به شهر کرکوک رفته و دو سالی نزد علی حکمت افندی به یادگیری دروس منطق و ریاضی اشتغال داشته است. آنگاه راه بیاره را پیش گرفته و در محضر مدرّس عالی‌مقام ملاقادر کانی کبودی ــ پس از مدتی استفاده ــ به اخذ اجازه نایل آمده و به عه‌بابه‌یلی برگشته است و تا آخر حیات سرگرم تدریس بوده و طلاب زیادی از حوزهٔ درس او بهره گرفته‌اند؛ که یکی از آنها فاضل محترم ملامحمد کریم، مدرّس فعلی اعظمیه بغداد است که در سنوات ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱ متناوباً تلمیذ او بوده است.

ملا محمد سعید عبیدی انسانی متواضع، قانع، زاهد، صوفی و دارای اخلاقی ستوده بوده و از طریق داد و ستد ارتزاق می‌کرده و به سال ۱۳۴۶ هـ ق در عه‌بابه‌یلی وفات یافته است.

علماؤنا فی خدمةالعلموالدّین، ص ۵۵۰ و ۵۵۱.

شیخ عَبدُاللّطیف قاضی قَرَه‌داغی

شیخ عبداللّطیف‌بن شیخ محمدبن شیخ عبداللّطیف سوم بن شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللّطیف دوم (کبیر)، ابن شیخ معروف بن شیخ عبداللّطیف اوّل، از مشایخ مردوخی قره‌داغ عراق است که در حلبجه حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق تولد یافته و پس از مدتی تحصیل نزد پدرش، به بیاره رفته و از محضر ملاقادر ــ مدرس آنجا ــ اجازه گرفته و به زادگاه خود مراجعت کرده است.

پس از آنکه پدرش وفات یافته، تدریس مدرسهٔ او را برعهده گرفته و بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی اول، قضاوت محکمهٔ شرع حلبجه را نیز متصدی شده و سرانجام در سال ۱۳۴۶ هـ ق در همانجا درگذشته است.

شیخ عبداللّطیف انسانی فاضل، زاهد، نیک‌نفس و بی‌توجه به مال و منال دنیا بوده و تألیفاتی از او به جا مانده است.

علماؤنا فی خدمةِالعلم والدّین، ص ۳۶۷.

شیخ عارف شهبازی

حاج شیخ عارف شهبازی، خلف مرحوم حاج شیخ شکرالله سنندجی، مرد عارف و فاضلی بود که در حجر پدر ستوده سیرش تربیت پذیرفت و از آغاز جوانی با سالکان و مریدان خانقاه پدر همدم و همراز بود. بعدها به خدمت قطب‌الطّریقه شیخ علی حسام‌الدّین قُدّس سِرُّهُ پیوست و دست ارادت به او داد و پس از مدتها ریاضت و سلوک به مقام ارشاد رسید و در سنهٔ ۱۳۴۷ هـ ق وفات یافت.

خاطرات و یادداشتهای من.

سیدمحمد ظهیرالاسلام قاری حنفی

سیدمحمد ملقب به ظهیرالاسلام، فاضلی متّقی و فقیهی نیک‌سیرت، که سالها در شهر سنندج عهده‌دار شغل قضاوت شرعی و مرجع فتوی ــ بر مبنای مذهب امام ابوحنیفه رضی‌الله عنه ــ بوده و چون قرآن مجید را تماماً از حفظ داشته، به «سیدقاری» معروف شده است.

مرحوم ظهیر انسانی ورزیده و ورزش‌دوست بوده و در فن کُشتی و میل‌گردانی و وزنه‌برداری شهرت بسزایی داشته و تا سالهای آخر حیات برنامهٔ ورزش خود را کم و بیش ادامه داده است و در اطراف زور بازو و قدرت جسمانی آن مرحوم داستانها نقل کرده‌اند. وی پس از یک عمر طولانی در حدود سال ۱۳۴۷ هـ ق حیات فانی را بدرود گفته است.

افراد خاندان «ظهیراعظمی» از احفاد و نواده‌های آن مرحومند.

یادداشتهای نویسنده

ملاعبدالله نارنجی باشماقی

پارسامردی دانشمند که از آغاز تحصیل به زهد و تقوی معروف و به حُسن‌سیرت و صفای سریرت موصوف بوده است. وی با مرحوم ملاعبدالله مُفتی دشی، هنگام تحصیل در سفر یار شاطر، و در حَضر غمگسار خاطر همدیگر بوده‌اند. ملاعبدالله نارنجی بعد از اخذ اجازه، به ناحیهٔ لَیْلاق از نواحی کردستان سنندج برمی‌گردد و در آبادی باشماق (از دهات لیلاق) عمری را به تدریس و امامت و ارشاد مردم آن سامان از طریق امر به معروف و نهی از منکر، سپری می‌کند و در حدود سال ۱۳۴۷ هـ ق، راه نعیم ابدی را پیش می‌گیرد.

ورع و تقوای ملاعبدالله به درجه‌ای بوده است که دعوت مردم را نمی‌پذیرفته و هر وقت به مسافرت رفته یا به خانهٔ دوستی وارد شده، مقداری توشه همراه داشته و از آن تغذیه می‌کرده است. گذشته از آن خود در آن آبادی تا وقتی که توانایی داشته به کشت و کار می‌پرداخته و نان خود و عائله‌اش را شخصاً تأمین می‌نموده است.

یادداشتهای نویسنده.

مُحَمَّد اَسْعَدالصّاحِب خالدی شهرزوری

شیخ محمداسعد نقشبندی فرزند شیخ محمودصاحب و برادرزادهٔ مولانا خالد ذی‌الجَناحَیْن نقشبندی، به سال ۱۲۷۱ هـ ق در دمشق متولد شده و همانجا در سنهٔ ۱۳۴۷ هـ ق[1]، درگذشته است.

او مردی دانشمند و عارفی ارجمند بوده و تألیفاتی ارزنده دربارهٔ تَصَوُّف و متصوّفه از وی به جا مانده است، از جمله: *اَلجَواهِرُالْمکنونة*، *نورُالهِدایَةِ وَالعِرفان*، *الفُیُوضاتُ الخالدِیَّة*، *جمعُ القَلائِد وَ مَجمع‌الشّوارِدِ فی فَرائِدِ مَوْلاناخالِد*، *بُغْیَةُ الْواجِد فی مَکتوباتِ حضْرَةِ مَوْلانا خالِد*.

---

۱. در کتاب *علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین*، ص ۵۰۵، اشتباهاً تاریخ ولادت به جای تاریخ وفات ذکر شده است.

محمداسعد در خانقاه سلطان سلیمان‌خان در مروج‌الاخضر دمشق شام به امر وعظ و خطابه و ارشاد می‌پرداخته است.

الاعلام، ج ۱، ص ۲۹۴. *ذیل کشف‌الظُّنون*، ج ۱، ص ۳۹۷. *بغیةالواجد*، چاپ دمشق.

اَحمد تَیمور پاشا

احمدتیمور فرزند اسمعیل پاشا[۱] رشدی تیمور فرزند محمد، از تبار کرد و از دانشمندان و ادبای معروف و مورّخین معتبر و از اعضای مجمع علمی عربی است؛ که تحقیقات و تتبُّعاتش به روش تحقیق دانشمندان اروپا بوده و آثارش در پیشگاه اهل نظر، مورد اعتبار و اعتماد است. او در فن تاریخ‌نویسی، استاد قرن اخیر بوده و گذشته از آن در سایر فنون شعر و ادب نیز مهارت سرشاری داشته است.

احمدتیمور به سال ۱۲۸۸ در قاهره متولد شد و در سه ماهگی پدرش را از دست داد، و خواهر دانشمندش عایشه‌تیمور، در تربیت او بسیار کوشید. مبادی علوم را در مدرسهٔ فرانسوی فرا گرفت و ادبیات را از ادبا و علمای عصر بیاموخت. در سن ۲۹ سالگی همسرش درگذشت و بعد از او زن دیگری اختیار نکرد که مبادا همسر بعدی به حال فرزندانش مفید نباشد.

پدر احمدتیمور کتابخانه‌ای داشته است که احمد پس از آنکه بزرگ شد و مایه و پایه‌ای در دانش و ادب پیدا کرد، در تنظیم و ترتیب آن کوشید و از سال ۱۳۱۹ هـ ق خود نیز به جمع‌آوری کتب مشغول شد و هنگام مرگ، آمار کتابهای کتابخانه‌اش که به «اَلخزانةُالتَّیمُوریّه» معروف است به هجده هزار مجلّد می‌رسیده که قسمت اعظم آنها نسخه‌های خطی و نفیس و نادر بوده است. مرحوم تیمور پاشا بر غالب آنها مقدمه و حواشی و دامنه نوشته و فهارسی برای آنها ترتیب داده و در باب هر یک از آن تألیفات و مؤلف آنها ملاحظات مُحققانه‌ای نوشته است. این کتابخانهٔ گرانبها پس از وفات او به موجب وصیت خودش به کتابخانهٔ ملی مصر اهدا شد و اکنون در جای مخصوصی به نام آن مرحوم نگهداری می‌شود.

احمدتیمور مردی بوده است کریم‌النَّفس، فروتن، خوش‌قلب و از مطالعه و تحقیق هیچوقت خسته نشده است؛ تا اینکه یکی از پسران خود را به نام محمد در سنهٔ ۱۳۴۰ هـ ق، از دست داد و این مصیبت در روحیه او بسیار اثر کرد؛ به طوری که دچار حملهٔ قلبی گشت و عاقبت به مرگ او

۱. برای آگاهی از بیوگرافی اسمعیل رشدی پاشا و چگونگی مهاجرت افراد این خاندان به مصر، به بخش دوم (ویژهٔ امرا) رجوع شود.

انجامید (سال ۱۳۴۸ هـ ق).

و اما آثار و تألیفات احمد تیمور:

۱. *التَّصْویرُعِندالعَرب*

۲. *نَظْرَةٌ تاریخیة فی حُدُوثِ المَذاهب الْأَربَعَةِ*

۳. تصحیحُ *لِسانِ العَرَب*

۴. تصحیحُ *القاموسِ الْمُحیط*

۵. *اَبُوالعَلاءِالمَعَرّی وَعَقیدتُهُ*

۶. *الیَزَیدِیَّةُ و مَنْشَأُ نحلتهم*

۷. ضبطُ *الاَعْلام*

۸. *قَبْرُالسُّیوطی*

۹. *اَعْیانُالقَرْنِ الرّابع عَشَرَ*

۱۰. *الآثارُ النَّبویَّه*

۱۱. *تَراجِم المُهَنْدسینالعَرَب*

۱۲. *التَّذْکرَةُالتَّیمُوریَّه*

۱۳. *قامُوسُالکَلِماتِالعامیَّه*

۱۴. *ذَیْلُ طَبقاتِ الأطِبّاء*

۱۵. *ذَیْل تاریخِ الجِبْرِتی*

۱۶. *مُعْجَمُالفَوائِد*

۱۷. *الالْقابُ والرُّتَب*

۱۸. نقدُ*القِسْم التّاریخِیّ مِنْ معارفِ فَرید وجْدی*

۱۹. *اَلبَرْقیّات لِلّرسالَة وَ المقالة*

۲۰. فهرسٌ *لِخِزانةِ الاَدبِ لِلْبغدادِی*

۲۱. *الالفاظُ العامیَّةُ المِصْریَّة*

۲۲. *اوهامُ شُعَراءِ العَرَبِ فیِ المَعانی*

۲۳. *تاریخُ الأسْرَةِ التَّیمُوریَّه*

تاریخ آداب اللغةالعَرَبیّه، ج ۴، ص ۱۰۶. مجلهٔ یادگار، سال سوم، ص ۳۱، شمارهٔ ۳. مجلهٔ ماد، شمارهٔ ۲، ص ۲۸، ۱۳۲۴ش. الاعلام، ج ۱، ص ۵۹.

شیخ محمّد وسیم خطّاط

شیخ محمد وسیم مشهور به «شیخ آقابرا» فرزند شیخ جلال‌الدّین و نبیرهٔ علامه حاج شیخ محمد سعید تختی، مرد فاضل و دانشمندی بوده و انواع خطوط نسخ و نستعلیق و ثلث را زیبا و استادانه می‌نوشته و از خطاطان عصر خود به شمار می‌رفته است؛ که در حدود سنهٔ ۱۳۴۸ هـ ق درگذشته است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

شیخ اسمعیل لۆنی کاکۆز کریایی

شیخ اسمعیل لۆنی متولد در حدود سال ۱۳۰۱ هـ ق، فرزند فاضل پارسا شیخ محمود مدرّس لۆنی کاکوزکریایی است، که پیش از این دربارهٔ پدرش نیز سخن گفته‌ایم.

مُشارالیه تحصیلات خود را در پاره‌ای از قُرا و بلاد کردستان به پایان رسانید و پس از خاتمهٔ کار به زادگاه خود مراجعت کرد و تا روزی که حیات داشت، عهده‌دار تدریس و تعلیم مدرسهٔ دینی آنجا بود.

شیخ اسمعیل انسانی فاضل، ذکی و بسیار باهوش بوده، اخلاق ستوده و صفاتی حمیده داشته و اوقات فراغت را در عبادت و مطالعه سپری می‌کرده و گاهی هم خود شخصاً به امر کشاورزی می‌پرداخته و در حدود سنهٔ ۱۳۴۸ هـ ق وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا مُحَمَّد رشید مُدَرّس مَریوانی

ملامحمد رشید از اهالی مریوان است که پس از خاتمهٔ تحصیل به شهر سنندج مهاجرت کرد و عمری را در مدارس این شهر از جمله در مدرسهٔ دارالاحسان به تدریس سپری کرده است. مشارالیه از مریدان و خُلفای شیخ علی حسام‌الدّین نقشبندی و شخص عارف و زاهدی نیز بوده و در حدود ۱۳۴۹ هـ ق دار فانی را وداع گفته است.

یادداشتهای نویسنده.

مُحَمَّد ماجِد کُردی

محمد ماجد بن محمد صالح بن شیخ فیض‌الله کُردی مَکّی، جَدّش از بلاد کردستان به مکهٔ مکرمه مهاجرت کرد (اوایل قرن سیزدهم)، و او در آنجا متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد، تحصیلات خود را شروع کرد، و در نتیجهٔ هوش و استعداد زیاد و کوشش و پشتکار فوق‌العاده در

اندک مدتی بر کمال مطلوب دست یافت.

محمدماجد در همان ایام تحصیل به علت علاقهٔ فراوانی که به کتاب و کتابخانه پیدا کرده بود، به تحصیل و جمع‌آوری کُتب پرداخت و بعدها با سرمایهٔ خود چاپخانه‌ای دایر کرد و کار طبع و نشر کتب را پیشهٔ خود ساخت و کتابخانهٔ بزرگی در مکه تأسیس نمود. پس از آنکه سلطنت حجاز به آل سعود رسید، به نمایندگی از طرف مردم در مجلس شوری راه یافت. مدتی بعد وکیل ادارهٔ معارف عامه شد و پس از آن مدیریت اوقاف را بر عهده گرفت، و در سنهٔ ۱۳۴۹ هـ ق درگذشت.

از این دانشمند کتب و رسائلی به جا مانده است از جمله: *کَنْزُالعُمّال*، *مُعْجَمُ‌التَّخامیس*، *المُنْتَخَباتُ‌الْماجِدِیّه*.

الاعلام، ج ۷، ص ۳۲۸.

اِعْتِضادُالاِسْلام مَعْرِفَت

مرحوم حاج شیخ یحیی معرفت ملقب به «اعتضادالاسلام» فرزند شیخ عبدالحمید از سلسلهٔ مشایخ مردوخی است که به سال ۱۲۹۰ هـ ق در شهر سنندج متولد و در سنهٔ ۱۳۵۰ هـ ق، وفات کرده است. مشارُالیه گذشته از علوم ادبی و دینی، در رشته‌های ریاضی و محاسبات نیز اطلاعات کافی داشت و در هیأت و اسطرلاب متخصص بود.

اعتضادالاسلام انسانی بود دانشمند، روشنفکر، دارای هوش و ذکایی سرشار و استعدادی فراوان، با قلمی شیوا و خطی زیبا. من فقط یک بار به دیدار وی نایل آمدم و آن در سال ۱۳۴۷ هـ ق بود، که در مکتب درس می‌خواندم، آن مرحوم در این تاریخ روزی به خانهٔ ما آمده بود و از پدرم می‌خواست که اهلیت و شایستگی وی را در امر فتوی گواهی کند و اجازه‌نامه‌ای در این مورد برایش بنویسد. یادم هست پدرم لای کتابی را باز کرد و گفت: همچنانکه وعده کرده بودم، قبل از آنکه شما بیایید، آن را نوشته‌ام؛ خوب شد خودتان آمدید. اینک بگیرید و بخوانید. مرحوم معرفت نوشته را با صدای بلند خواندند و تشکر کردند. فردای آن روز یک نسخه چاپی دیوان مستورهٔ کرد را ــ که خود ایشان جمع‌آوری و چاپ کرده بود ــ به نام من فرستاده بودند.

مرحوم معرفت برای تنویر افکار عمومی و مبارزه با بیدادگری و استبداد و طرفداری از مشروطه و مشروطه‌خواهان و آزادی‌طلبان، به وسیلهٔ نشر مقالات و تأسیس روزنامهٔ محلی کوشش زیادی کرد و مدرسه‌ای را هم با سبک جدید و به نام مدرسهٔ «معرفت» تأسیس و دایر نمود؛ که بر اثر مخالفت جمعی، بعد از مدتی برچیده شد. به سال ۱۲۹۹ شمسی به سمت ریاست معارف کردستان منصوب شد و مدتی هم کفالت معارف غرب را برعهده داشته است.

معرفت آثار و تألیفاتی هم داشته است از جمله یک دوره تعلیمات دینی برای محصلین مدارس کردستان به نام شرعیّات معرفت که چندین سال چاپ و منتشر شده است؛ و کتابی دربارهٔ تصوف به نام *خَیْطالسَّبَحات*.

دیگر از کارهای ارزشمند معرفت گردآوری و تصحیح دیوان شاعرهٔ کُرد (مستوره) است که برای بار اول به سال ۱۳۰۴ هـ ش آن را در تهران به چاپ رسانیده است.

معرفت در شهر همدان به سال ۱۳۱۰ هـ ش برابر با سال ۱۳۵۰ هـ ق دار فانی را وداع گفته، جنازه‌اش را با تجلیل شایان به سنندج انتقال داده و در مقبرهٔ خانوادگی به خاک سپرده‌اند.

اینک غزلی از اشعار مرحوم معرفت که مُتَضمن اصطلاحات نجومی است.

سیه روزم ز هجر ای صبح وصل یار تنویری ‌‌ ‌ ز روز تیرهٔ خود خسته‌ام ای شام تأخیری
دل اندر عُقدهٔ بعد و رقیب اندر میان حائل ‌ ‌ رُخ دلبر گرفته اوج حُسن از چرخ تدویری
به خواب اندر قمر با ذوُذنب دیدم شده طالع ‌ ‌ رُخ و دنبالهٔ چشمت کند زین خواب تعبیری
چه نیکو شد قرین، بدر جمال و زهرهٔ خالت ‌ ‌ ولی بختم ندید از این قرانِ سَعد تأثیری
دو زلفت همچو مار و نار و عقرب خویش بنماید ‌ ‌ به هر صورت ز اوضاع شب هجر است تفسیری
ز زخم غمزه در دلها هزاران نقش بنمودی ‌ ‌ که اقلیدس نداند کرد از این اشکال تحریری
سواد تار مویت گشته در کوی ذَقَن ظاهر
ز تَدویرات موهومی بر افلاک است تصویری

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ جَلال قَرَه‌داغی

شیخ جلال قره‌داغی فرزند شیخ عبداللطیف بن شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر، در حدود سال ۱۲۹۵ هـ ق متولد شده و در مدرسهٔ پدرش در قره‌داغ تربیت یافته و مدارج تحصیل را با قدم سعی و کوشش یکی بعد از دیگری پیموده و اجازه گرفته، و پس از آن در یکی از مساجد سلیمانیه به امامت و تدریس منصوب شده است. علامه شیخ عُمر ابن القره‌داغی ــ که با او خویشاوندی نزدیک داشته ــ در هر مناسبتی به دیدن او رفته و در صحبت و همنشینی او احساس درک فیض و صفای خاطر کرده و او را به اسم عمو خوانده است.

شیخ جلال انسانی فاضل، زاهد و متخلق به اخلاق سَلَف صالح بوده و در هر محفل و مجلسی حضور به هم رسانیده، زبان به پند و اندرز گشوده است.

مشارالیه به سال ۱۳۵۰ هـ ق دار فانی را وداع گفته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

ملا عُمَر سَردشتی

فاضل جلیل ملا عمر سردشتی اهل دهکدهٔ «واشه‌مه‌زین» نزدیک سردشت، به سال ۱۲۸۵ هـ ق متولد شده و تحصیلاتش را در بیاره نزد ملاعبدالقادر، مدرس آنجا به پایان رسانیده و پس از آن به زادگاه خود برگشته و تا آخر عمر به تدریس مشغول بوده و در سنهٔ ۱۳۵۰ هـ ق، درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ العِلْمِ وَالدّین، ص ۴۱۴.

وَحشت کردستانی

فرج‌الله وحشت شاعر با فضلی بوده است از مردم اطراف سنندج که در حدود سال ۱۳۵۰ هـ ق درگذشته است.

وحشت به لهجهٔ سورانی شعر می‌گفته و این غزل از اوست:

چاوه‌که‌ت فه‌تتانه تۆ ته‌علیمی ده‌ستانی مه‌که   فێری مه‌شقی شیری ئه‌برو، تیری موژگانی مه‌که
نوری روخسارت که‌جه‌بری کوفری زوڵفی کردوی   زوڵفه‌که‌ی لێ لامه‌ده، ئه‌مجار له‌ئیمانی مه‌که
حاجه‌تی شانه‌ی نیه، ته‌رتیبی زوڵفت تێک‌مه‌ده   ده‌س بزیوه ئه‌م‌قه‌له فێری گوڵستانی مه‌که
دڵ که‌په‌روه‌رده‌ی وصاڵه ده‌ردی دوری پێ‌مه‌ده   تابی ئه‌م‌باره‌ی نیه غه‌مباری هیجرانی مه‌که
ئه‌ی ره‌فیق بیستومه یار ته‌دبیری قه‌تڵی کرووم   لێ گه‌رێ بابمکوژێ توخوا په‌شیمانی مه‌که

گه‌ربڵێن «وه‌حشه‌ت» له‌هیجرت خوێن‌ده‌گریێ ئه‌وده‌ڵێ:
فێڵه‌ده‌یکا لێ گه‌رێ، قه‌ط گوێ له‌گریانی مه‌که

از یک جُنگ خطی.

شیخ مُحمّد طَه شیروانی

شیخ محمد فرزند عارف دل‌آگاه شیخ اسمعیل ــ که در جای خود دربارهٔ وی سخن گفته‌ایم ــ فرزند حسن‌بیگ شیروانی به سال ۱۲۵۰ هـ ق در شهر اربل تولد یافته و همانجا رشد کرده و به تحصیل پرداخته است. پس از فراگرفتن مقدمات عربی و فارسی، به مدارس دینی راه یافته و از محضر دانشمندانی چون ملا محمد و ملا احمد و ملا رسول از علمای اربل و همچنین ملا محمد امین قلاسنجی استفاده کرده است. آنگاه مدتی در سلیمانیه از مُرشد بزرگ طریقهٔ قادریّه، کاک احمد شیخ برزنجی بهرهٔ معنوی گرفته و پس از آن در طَویْلّێ نزد مسندنشین طریقهٔ نقشبندیه (شیخ محمدبهاءالدّین) اخذ طریقه کرده و مدتی در آنجا به فراگیری آداب و وظایف سالک و مرید پرداخته است. سفری هم به بارزان رفته از مشایخ آنجا نیز مُستفید شده و بعد از آن به وطن خود

مراجعت کرده و متعاقباً راهی بغداد شده است. در آنجا نیز مدتی نزد علمای مُبَرّز به تکمیل معلومات خود پرداخته تا اینکه به حد کمال رسیده و اجازه گرفته است.

شیخ محمد طَه پس از خاتمهٔ تحصیل در بغداد مقیم شده و عمری را در مطالعه و تدریس و تألیف و ارشاد مسلمانان و انجام خدمات دینی سپری کرده و در سوم ماه محرم‌الحرام سال ۱۳۵۰ هـ.ق وفات یافته و در مقبرهٔ شهدا، در جانب کرخ دفن شده است. فضلا و شعرای هم‌عصرش در مرگ وی مراثی زیادی سروده‌اند؛ از جملهٔ آنها قصیده‌ای است به عربی از شیخ محمود افندی مجموعی خطاب به برادرش به این مطلع:

أَنـوَرَالدّیـن یـا مَـن قَـدْتَجَلّی بِأَرْدِیَـةِ المـعارفِ وَالکـمالِ
شَـقیقُکَ فـی جِـنانِ‌الخُـلْدِ «طَـهٰ» غَـدا للهِ ضَـیْفاً ذیِ‌الجـلالِ

و دیگر مرثیه‌ای است از فاضل ادیب حاج محمد رشید افندی به این مطلع:

لَعَمْرُکَ ما شخصُ مِنَ الهَمّ خالیاً فَـمِنْ أَیـنَ تَـصْفُو للانـامِ اللَّـیالیا

شیخ طَه تألیفاتی هم داشته است از جمله کتابی به نام *شرح‌اصول‌النّحو*.

لُباب‌الالباب، محمد صالح سهروردی.

صارم اردلان

سیف‌الله‌خان اردلان (صارم‌السلطان) فرزند حبیب‌الله‌خان، فرزند عباسقلی‌خان سرتیپ، فرزند امان‌الله‌خان والی اردلان، به سال ۱۲۴۵ شمسی در سنندج متولد شده و تحصیلاتش را در سنندج و مناطق دیگر به انجام رسانید و سپس وارد خدمت ارتش شد و تا درجهٔ سرهنگی ارتقاء یافت.

صارم در سن ۶۵ سالگی در سنهٔ ۱۳۱۰ شمسی، برابر با سال ۱۳۵۰ هـ.ق در تهران دار فانی را وداع گفت.

مرحوم سیف‌الله‌خان به شعر و ادبیات علاقهٔ وافر داشت و در اوقات آزاد بیشتر به مطالعهٔ دواوین شعر و کتب ادبی می‌پرداخت و گاهی در مجامع و انجمن‌های ادبی نیز شرکت می‌جست و خود نیز از ذوق شعری برخوردار بود و صارم تخلص می‌کرد.

از اشعار اوست:

دلم از حلقهٔ گیسوی تو وا نتوان کرد پای دیوانه ز زنجیر رها نتوان کرد
گفتمش مُشک ختا بر سر گیسوی زدی گفت خاموش که تشبیه خطا نتوان کرد
خواستم دل بنهم در سر زُلفش دیدم بسکه دل بر سر هم ریخته، جا نتوان کرد
در وجودی به ودیعت بود ار یک جو جود چیست کامِ دلِ سائل که روا نتوان کرد
ذرّه‌ای نور هدایت بودت گر در دل نیک‌دانی که طلب جز ز خدا نتوان کرد

گر بپرسند ز من حد نکوکاری چیست گویم آنست به تحقیق که تا نتوان کرد
قسمتم روز ازل کرد قضا خون جگر چون کنم چاره که تغییر قضا نتوان کرد
هست «صارم» ز تو نومید، که حافظ فرمود:
«تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد»

***

آنکه پشت همه عالم به عبادت خم از اوست خالق کون و مکان است و همه عالم از اوست
شادی و غم همه مخلوق وی‌اند و ما را گر نشاط است هم از اوست، وگر ماتم از اوست
آنچه در ما ز بد و نیک عیان می‌گردد که بدان نام گذاریم سرور و غم از اوست
رزق مقسوم کم و بیش به هر کس برسد کم نما ناله و فریاد! که بیش و کم از اوست
سر در بندگیش روی تَضَرُّع بگذار زخم اگر می‌رسدت باز بدان مرهم از اوست
نه همان نغمه به داوود کرامت فرمود هر صدا خیزد از آفاق ز زیر و بم از اوست
سستی پایهٔ پیمانِ نکویان زو دان
عاشقان را همه، بنیاد وفا محکم از اوست

خاطرات و یادداشتهای من.

حاج شیخ اَمین خالّ سلیمانیه‌ای

حاج شیخ امین خالّ فرزند شیخ محمد بن شیخ اسمعیل بن شیخ مصطفی از سلالهٔ ملا ابوبکر مُصنّف چوّری، دانشمندی برجسته و عارفی وارسته از اهل سلیمانیهٔ عراق که در سنهٔ ۱۲۵۹ یا ۱۲۶۰ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر و بعد از آن در خدمت شیخ عبدالقادر مهاجر به انجام رسانیده است.

بعد از خاتمهٔ تحصیل به حضور شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی رسیده و متمسک به طریقه شده و مدتی را به سیر و سلوک سپری کرده است.

حاج شیخ امین انسانی متقی و خدمتگزار مردم بوده و با ادبیات عربی و فارسی و کردی آشنایی تام داشته و گاهی خود نیز اشعاری سروده است. در شهر سلیمانیه هم به تدریس کتب دینی و ادبی اشتغال ورزیده و هم به ارشاد طریقه پرداخته و از آمیزش با ارباب امور و دنیا دوستان گریزان بوده و در سنهٔ ۱۳۵۰ هـ ق جهان فانی را وداع گفته و در گورستان «گردی سه‌یوان» سلیمانیه مدفون است.

دانشمند محترم و محقق کُرد شیخ محمد خال نوهٔ حاج شیخ امین خال است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۳۱. *یادی مه‌ردان*، ص ۵۰۹-۵۱۰.

قاضی میرزاعلی مهابادی

قاضی میرزاعلی بن قاضی میرزا ابوالقاسم بن میرزا محمود از خاندان قضاة ساوجبلاغ مکری است که نسلاً بعد نسل حدود سه قرن قضاوت داشته و به علم و فضل و رفعت مقام، مشهور بوده‌اند.

قاضی میرزاعلی در محرم سال ۱۲۷۹ هـ ق در شهر ساوجبلاغ (مهاباد) متولد شده و همانجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده و از مرحوم ملا عبدالله پیره‌باب اجازه گرفته است. بعد از آن به تدریس و قضاوت پرداخته و مدت چهل سال در خدمت مردم به سر برده است. او عالمی آگاه، نیک‌سیرت، مُتقی، جوانمرد و خطیب و نیز نویسندهٔ خوبی بوده و در محل خود سمت ریاست و زعامت داشته و خانه‌اش همیشه به روی مردم باز بوده و در راه آزادی و سرافرازی قوم خود صدمات و لطمات فراوانی دیده و چندین بار نیز زندانی شده است.

قاضی، پیرو طریقه نقشبندیه بوده و به شیخ یوسف برهانی دست ارادت داده است. آثار و تألیفاتی هم داشته که با سایر کتب کتابخانه‌اش در مهاباد، هنگام جنگ جهانی اول و حملهٔ روسها، سوخته و از بین رفته و فقط شرحی بر منظومه «بانت سعاد» باقی مانده است.

قاضی علی پس از ۷۲ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۵۰ هـ ق درگذشته و در مهاباد مدفون است.

شادروان قاضی محمد مهابادی و میرزا ابوالقاسم صدر قاضی ــ که هر دو به سال ۱۳۲۴ ش به دست دژخیمان پهلوی اعدام شدند ــ فرزند قاضی علی هستند.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۸۶. *روزنامهٔ کردستان*، شمارهٔ ۷، سال اول، چاپ مهاباد.

ملا محمد سعید نقشبندی

ملامحمد سعید نقشبندی فرزند عبدالقادر، دانشمند معروفی از کردستان است که اواخر تحصیلات خود را در بغداد نزد علامه ملامحمد فیض زهاوی به انجام رسانیده و بعدها در مدرسهٔ اعظمیه بغداد به سمت وعظ و تدریس منصوب شده و تا اواسط نیمهٔ دوم قرن چهاردهم حیات داشته است.

یادداشتهای نویسنده.

سیّدمحمّد حکیم

سیدمحمد الیاسی مشهور به حکیم و ملقب به اشرف‌الحکماء، فرزند سیدخضر از طایفهٔ سید رحمتی باینچوب است؛ که در سال ۱۲۵۲ هـ ش دیده به جهان گشود و پس از رسیدن به سن

رشد، به ناحیهٔ اورامان رفت و تحصیلات علوم دینی خود را نزد علمای آن دیار به انجام رساند و سپس در سلک رهروان اهل طریقت وٌ پیروان پیر پارسا، مرحوم شیخ ضیاءالدین درآمد.

پدران و احفاد سیدمحمد غالباً در علم و فن طبابت سررشته داشته‌اند و در واقع می‌توان گفت که این رشته، موروثی خانوادهٔ ایشان بوده است. بویژه سیدمحمد، که در سنین جوانی به فراگیری روشهای مختلف معالجهٔ بیماران همت گماشت و سرامد طبیبان و جرّاحان زمان خود شد. و چنان که نقل می‌کنند و اظهارنامه‌های مکتوب نشان می‌دهند، بیماریهای نادر و صعب‌العلاج را به سرعت تشخیص داده است و با اطلاعات وسیعی که در زمینهٔ طب گیاهی و خواص گیاهان دارویی داشته، بیماران مختلف را در زمان کوتاهی معالجه کرده است. همچنین در رشتهٔ جراحی و شکسته‌بندی نیز کم‌نظیر بوده و سخت‌ترین شکستگیهای استخوان را با مهارت زیاد بهبود بخشیده است.

سیدمحمد حکیم در عین حال مردی متدین، مردم‌دوست و خدمتگزار بوده که بیشتر اوقات عمرش را صرف مداوای دردمندان کرده است و بدون توجه به مقام و موقعیت بیماران و بی‌انتظار مادی از آنان، خدمت بی‌دریغ به همنوع را ــ از فقیر و غنی ــ وجههٔ نظر داشته است.

آن طور که سالمندان نقل می‌کنند، طبیب مورد بحث ما، برای پیشگیری از ابتلای مردم به بیماریهای مُسری و خطرناک، روشی داشته که به واکسیناسیون امروزین شباهت دارد؛ مثلاً اگر شخصی به آبله دچار می‌شده، مقداری از ترشحات تاولهای بیمار را به زیر پوست اطرافیان وی منتقل می‌کرده و بدین ترتیب و با ایجاد مصونیت در اطرافیان، مانع شیوع بیماری می‌شده است.

تعریف می‌کنند که روزی یکی از دولتمردان ــ که اتفاقاً تنومند هم بوده است ــ از ناحیهٔ لگن، دررفتگی پیدا می‌کند و به حال وخیمی می‌افتد؛ طوری که طبیبان مرکز از معالجه‌اش عاجز می‌مانند. از قضا یکی از نزدیکان بیمار ــ که مدتی در کردستان بوده است ــ سیدمحمد حکیم را به یاد می‌آورد و ترتیبی می‌دهند که حکیم را بر بالین بیمار ببرند.

سیدمحمد ضمن معاینه در می‌یابد که جا انداختن چنین استخوانی با آن عضلات نیرومند، نیاز به نیرویی بسیار و در عین حال رو به تزاید دارد. امر می‌کند که گاومیشی را بیاورند. مقدار زیادی نمک را همراه با انبوهی علف خشک به گاو می‌خوراند. روز بعد بیمار را به ترتیبی خاص بر پشت آن می‌گذارد و هر دو پای او را زیر شکمش محکم می‌بندند. آنگاه ظرف بزرگی پر از آب را جلو گاو تشنه می‌گذارد. گاو با نوشیدن آب، شکمش بزرگ و بزرگتر می‌شود و فشار بی‌امان آن، ناگهان در یک لحظه، استخوان از لگن در رفته را جا می‌اندازد.

آوازهٔ سیدمحمد حکیم در امر طبابت تا آنجا رسید که در سال ۱۳۱۰ هـ ش بنا به درخواست قریب به اتفاق علما و رجال شهر سنندج، از سوی حکومت وقت او را لقب «اشرف‌الحکماء» دادند.

اما درگذشت این طبیب ارجمند نیز داستانی دارد که بسیار پندآموز است:

در آن روزگار تلاشهای زیربنایی صهیونیزم برای پایه‌ریزی حکومتی صهیونیستی در آینده، از طریق در اختیار گرفتن امکانات اقتصادی و در کنار آن موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی ممالک مختلف، جریانی فعال داشت. نمود این تلاشها در کردستان ــ و بویژه شهر سنندج ــ با در انحصار گرفتن دو حرفهٔ زرگری و پزشکی بود؛ و روزگاری رسید که در تمام این شهر طبیب یا زرگری غیریهودی وجود نداشت. اما تا فرا رسیدن این دوران، ای بسا دسیسه‌ها که چیدند و ای بسا جنایتها که مرتکب شدند.

با این توضیح کوتاه روشن می‌شود که وجود طبیبی چنان حاذق و توانا، در عین حال مؤمن و مردمی و بالطبع مشهور و محبوب، تا چه اندازه مردم را از طبیبان صهیونیست بی‌نیاز می‌کرد و مانع کسب اعتبار ایشان می‌شد؛ لذا در سال ۱۳۱۴ هـ ش با طرح توطئه‌ای سیدمحمد حکیم را مسموم کردند و به شهادت رساندند. وی در این زمان ۶۳ سال داشت.

اظهارنامهٔ جمعیِ علما و رجال سنندج به تاریخ ۱۳۱۰ شمسی با مُهر و تأیید امضای شهربانی (نظمیه وقت). یادداشت آقای سیدجعفر الیاسی. یادداشتهای نویسنده.

فرجُ‌الله زکی مریوانی

فرج‌الله زکی فرزند کدخدا عبدالرحیم مریوانی متولد حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق، مرد فاضل و فعال و پژوهشگری بوده که تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان ایران و عراق شروع کرده و برای ادامهٔ آن راهی ممالک عربی شده، و سرانجام در قاهره برای همیشه اقامت گزیده است. پس از خاتمهٔ تحصیل به منظور تأمین زندگی و همچنین خدمت به علم و دانش اسلامی، به فکر چاپ و نشر کتابهای درسی کمیاب می‌افتد و برای نیل به این هدف به کمک یک عده از فضلا و دانشجویان، شرکت خیریه‌ای ترتیب می‌دهد که خود سرپرست آن بوده است.

متعاقب آن ماشین چاپی خریداری می‌کند و چاپخانه‌ای به نام «مطبعهٔ کردستان» در قاهره دایر می‌سازد و کتابهای متعددی را در این چاپخانه با همکاری چند نفر دیگر از دانشمندان و دانشجویان کرد مقیم آنجا، از جمله شیخ محی‌الدّین صبری کانیمشکانی به چاپ می‌رساند. برخی از آثار منتشر شده توسط فرج‌الله زکی عبارتند از: شروح *تلخیص* در چهار جلد، شروح شمسیّه، شروح عقاید، *المحاکمات فی‌ماجری بین علماء مصر و العراق من الاستعارات*، تاریخ *شرفنامهٔ بدلیسی* و جُز اینها.

فرج‌الله زکی سرانجام در اواخر حدود سال ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ هـ ق با جهان فانی وداع می‌گوید.
یادداشتهای نویسنده.

مظهَرالاسِلام سنندجی

اَبُوالبَقاء سنندجی ملقب به مظهرالاسلام فرزند حاج شیخ محمد معتمدالاسلام سنندجی کانیمشکانی، به سال ۱۲۹۹ هـ ق در شهر سنندج متولد شد و در حِجْر پدر بزرگوار و همچنین عموی دانشمندش حاج شیخ عبدالحمید عرفان ــ که هر دو از فضلا و مجتهدین بنام آن زمان بوده‌اند ــ پرورش یافت و علوم متداول آن عصر را در مکتب این دو بزرگوار به پایان رسانید.

حاج مظهر از همان ایام تحصیل متوجه شده بود که برای جبران عقب‌ماندگی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، قبل از هر چیز، نیاز به یک تحول فرهنگی و تأسیس مدارسی است به طرز نوین که جوابگوی احتیاجات روز باشد. اما او نه شخصاً از نظر مادی توانایی اقدام به چنین کاری داشت و نه محیط عقب‌افتاده و افکار مردم آن روز اجازهٔ چنین تحولی را می‌داد. تا اینکه در سال ۱۳۲۳ هـ ق ــ که سالارالدّوله به حکومت کردستان منصوب گردید ــ میرزا نصرالله ملک‌المتکلّمین خطیب و آزادیخواه معروف در معیت او به کردستان آمد. مرحوم مظهرالاسلام که از جهت مسلک و مرام به او علاقه پیدا کرده و با او مأنوس و محشور شده بود، در آن امر مهم از او استمداد نمود. آن مرحوم که برای ترویج فرهنگ و بیداری مردم سر پرشوری داشت، در انجام منظور مظهر پافشاری زیادی کرد تا عاقبت سالارالدوله را به تأسیس یک دبستان شش کلاسه در سنندج وادار نمود و این دبستان به نام مدرسهٔ «سالاریّه» نامگذاری شد که سرپرستی و مدیریت آن با مرحوم مظهر بود. با این ترتیب آرزوی چند سالهٔ مشارالیه برآورده شد و مردم نیز از این اقدام مفید حُسن استقبال نموده، فرزندان خود را روانه این دبستان کردند. اما پس از آنکه جلال‌الدوله به حکومت کردستان رسید به جهت مخالفت عده‌ای، این مؤسسهٔ فرهنگی تعطیل شد.

پس از سپری شدن دورهٔ استبداد و اعلام مشروطیت و تشکیل دوائر دولتی ــ طبق نظام جدید ــ مرحوم مظهر به خدمت در وزارت مالیه درآمد؛ ولی همیشه به فکر تشکیل مجدد مدرسه و تسهیل امر تحصیل کودکان همشهری خود بود؛ تا اینکه با مساعدت و همیاری عده‌ای از روشنفکران آن دوره، مانند: حاج فتح‌الملک اردلان و حاج شیخ یحیی معرفت و صارم‌السلطان اردلان و میرزاحبیب‌الله اصفهانی «انتخاب‌الممالک» ــ که در آن وقت رئیس گمرک کردستان بوده است ــ مجدداً مدرسه افتتاح شد.

مرحوم مظهر نه فقط در این خدمت بزرگ توفیق حاصل نمود، بلکه در آن ایام، که مخالفین

مشروطیت و طرفداران استبداد از هیچ اقدامی خودداری نمی‌کردند، به معیت کسانی مانند: حاج شیخ ابراهیم و مرحوم سالار اشرف کمانگر به مبارزه علیه استبداد و مستبدین و مرام آنها قیام کرد. علاوه بر آن برای تنویر افکار عمومی و روشن کردن اذهان مردم، نشریه‌ای به نام «روزنامهٔ تمدن» منتشر نمود که به علت نبودن وسایل چاپ در کردستان با ژلاتین کُپی می‌شد و از ترس مخالفین آزادی و دموکراسی در خفا و شبانه طبع و توزیع می‌گردید.

مرحوم مظهر آثار و تألیفاتی هم داشته است، از جمله: *السَّیفُ‌الْمَسلوُل عَلی شانِئ اِبنِ الْبَتول* و *حدیقَةُ الْوَرْد* شرح *لامّیة الکُرد*[1] به عربی، کتاب *جغرافیا* به فارسی جهت تدریس در مدارس ابتدایی، *خَشْفُ‌الاسرار* در ردّ کتاب *کشف‌الاسرار* به فارسی. دیوان اشعار شامل قصاید و غزلیات.

مظهر از سال ۱۲۹۸ شمسی به تهران منتقل شد و در قسمت‌های مختلف وزارت دارایی دارای مشاغل مهمی گردید. سرانجام در سنهٔ ۱۳۵۰ قمری برابر سال ۱۳۱۰ شمسی بر اثر یک عمل جراحی جهان فانی را بدرود گفت و به دار آخرت پیوست.

روزنامهٔ شگرف تهران، سال ۱۳۳۱ شمسی.

علامه أسعَد افندی خیلانی رواندزی

اَسعد افندی فرزند حاج عمر افندی از عشیرهٔ خیلانی اطراف رواندز و از علما و مدرسین مشهور است که در شهر رواندز عراق سالها سمت تدریس و قضاوت داشته است. وی متمسک به طریقهٔ نقشبندیه و از مریدان و خلفای بزرگ پیر طریقت شیخ علی حسام‌الدین نیز بوده و در تقوی و پرهیزکاری و عبادت و اطاعت خدا توفیق زیادی داشته و تا سال ۱۳۵۰ هـ ق در قید حیات بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۸۹.

شیخ مسعود دژنی مردوخی

شیخ مسعود بن شیخ اسمعیل بن شیخ امام‌الدین مردوخی در سنهٔ ۱۲۷۵ هـ ق در آبادی «دژن» از دهات ژاورود کردستان تولد یافت و تحصیلات ادبی و دینی خود را در شهر سنندج به پایان رسانید و مدتی از محضر عمویش ادیب اریب، دانشمند گرانمایه شیخ محمد فخرالعلما «حیران» بهره گرفت و به اخذ اجازه نایل آمد.

شیخ مسعود انسانی فاضل، متقی، نیک‌نفس، خوش‌محضر و خاکی‌طبع بود؛ اخلاقی حمیده و

---

۱. لامیّةالکُرد قصیده‌ای است به عربی از مرحوم حاج شیخ عبدالحمید عرفان سنندجی که در برابر لامیّةالعرب و لامیّةالعجم سروده است.

صفاتی پسندیده داشت؛ خط نسخ و نستعلیق را زیبا می‌نوشت و از هوش و حافظهٔ بسیار خوبی برخوردار بود.

مشارالیه در تاریخ ۱۳۵۰ هـ ق در زادگاه خود رو در نقاب خاک کشید.

تاریخچهٔ فضلای خاندان مردوخی.

شیخ عبدالله هزار کانیانی مردوخی

شیخ عبدالله فرزند حاج شیخ حسین بن شیخ حسن بن شیخ محمد عارف از سلالهٔ شیخ شمس‌الدّین ولی مردوخی، در یکی از روستاهای کردستان سنندج در منطقهٔ سارالّ به نام هزارکانیان می‌زیست، قدی بلند و قیافه‌ای برازنده داشت؛ خوب صحبت می‌کرد و بیانش گیرا و شیوا بود.

طبیبی بود حاذق، آشنا با طب قدیم و آگاه از طب جدید. کتابهای زیادی در طب قدیم از جمله: قانون شیخ‌الرئیس ابن‌سینا را مطالعه کرده بود. پس از فراغت از تحصیل مدتی دستیار و معین پزشک یکی از اطبای مشهور و تحصیل‌کردهٔ امریکا و اروپا به نام دکتر سعیدخان «پیروز» کردستانی بود و از هر جهت اطلاعات و تجارب زیادی داشت. گیاه‌شناس نیز بود و بیشتر با داروهای گیاهی به مداوا و معالجه می‌پرداخت. کتابی هم دربارهٔ شناخت پاره‌ای از امراض و راه معالجه و مبارزه با آنها و همچنین بعضی از گیاهان ناشناختهٔ دارویی و بیان خاصیت هر کدام به رشتهٔ تحریر کشیده بود، که بعد از درگذشت خود او معلوم نشد نسخهٔ آن به دست چه کسانی افتاد؟

مرحوم شیخ عبدالله هر ساله یکی دو بار بنا به تقاضای مردم به شهر سنندج می‌آمد و به مداوای بیمارانی که به او مراجعه می‌کردند، می‌پرداخت. در یکی از این سفرها در همین شهر بیمار شد و مدتی بستری بود که منتهی به مرگش گردید (ششم ماه شوال سال ۱۳۵۱ هـ ق).

من این سفر اخیر او را ــ گرچه کودک دوازده ساله‌ای بودم ــ به یاد دارم؛ زیرا در همسایگی خانهٔ ما در یکی از حجره‌های مسجد شریعتمدار منزل گرفته و یک نفر از کسان خود را جهت انجام کارها و پذیرایی از مهمانان به همراه آورده بود. مرحوم پدرم به او علاقهٔ زیادی داشت و اغلب او را با خود به منزل می‌آورد و گاهی هم خودش به دیدن او می‌رفت. من در آن هنگام تازه خواندن صرف را شروع کرده بودم؛ با مهربانی از من صیغه‌ای را سؤال کرد و ریشهٔ آن را پرسید و من هنوز آن کلمه را به یاد دارم، از قضا جواب صحیح دادم و او درباره‌ام دعای خیر کرد.

مَزار وی در بالای تپه‌ای است در غرب شهر سنندج به نام «تپهٔ شیخ محمد صادق».

مرحوم شیخ عبدالله طبع شعر نیز داشته است که تنها این چند بیت از یک غزل او به دست آمد:

بکش خنجر بزن بر سینهٔ من　　مبادا دیگری در دل نشیند
دریغم آید اندر خانهٔ تو　　کسی دیگر در آن مسکن گزیند
ز چشم خویش بیزارم چو بینم　　اگر خواهد کسی غیر از تو بیند
ندارم تاب آن بینم کسی را　　که زان گُلبن گلی از بوسه چیند
تعالی‌الله از آن صورتگر پاک
چه زیبا نقشها می‌آفریند؟

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ شُکْرالله خَطیب سنندجی

شیخ شکرالله امام جمعه و خطیب سنندج فرزند شیخ عبدالوهاب مردوخی به سال ۱۲۸۴ هـ ق، تولد یافته و در سال ۱۳۵۱ هـ ق درگذشته است. او انسانی بود فاضل، محترم، نیک‌نفس، مهربان، دست و دل‌باز و سخی. باغ و مزرعه‌ای داشت در جنوب شرقی شهر سنندج به نام «ویّله» که هر ساله چندین بار از علما و محترمین و سایر طبقات مردم دعوت می‌کرد و در آن باغ روزهای متوالی از بام تا شام از آنان پذیرایی می‌نمود. در ایام جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) که هزارها نفر در سنندج و اطراف آن بر اثر قحطی و گرسنگی و مرض وبا از بین رفته‌اند، مرحوم شیخ شکرالله گذشته از آن که همه گونه تلاش می‌کرد تا بتواند به گرسنگان لقمه نانی برساند و به بیماران از جهت مراقبت و پرستاری نیرویی ببخشد، از طرف دیگر شخصاً آستینها را بالا می‌زد و به شستشو و کفن پوشاندن امواتِ وبازده می‌پرداخت تا دیگران نیز از او تأسی جویند و از انجام این واجب کفایی هراسی نداشته باشند. آن مرحوم در مسجدی که نزدیک خانهٔ شخصی خود ایشان بود، و به نام مسجد امام معروف است با هزینهٔ خود ـ تا در حال حیات بود ـ دو سه نفر طلبه را اداره و نگهداری می‌کرد و در اوقات فراغت آنان را درس می‌داد.

یادداشتهای نویسنده.

شیخ نجیب قره‌داغی

شیخ نجیب بن شیخ عبداللطیف بن شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر در حدود سال ۱۲۸۳ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را در مناطق مختلف عراق به انجام رسانیده و نزد عموی دانشمندش شیخ حسن قره‌داغی به اخذ اجازه نایل شده است.

شیخ نجیب بعد از خاتمهٔ تحصیل در قره‌داغ تدریس می‌کرده و از علما و مدرسین مُبرز عصر خود بوده است که بارها دانشمند معروف، شیخ عُمَر ابن‌القره‌داغی از فضل و دانش او تعریف و تمجید کرده است.

آن مرحوم در تاریخ ۱۳۵۱ هـ ق وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۶۰۳.

شیخ محمدجعفر امین‌الشّرع

حجةالاسلام شیخ محمد جعفر امین‌الشرع فرزند شیخ جلال‌الدین بن شیخ محمد وسیم دوم، از علمای مُبَرز خاندان مردوخی است که به دلیل زهد و تقوی و صداقت و صحت عمل مورد توجه عامه مردم بوده و ضمن شغل تدریس، قضاوت امور شرعی را نیز برعهده داشته و در تاریخ ۲۲ جمادی‌الثانیه سال ۱۳۵۱ هـ ق در سنندج درگذشته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ اَحمدابن‌المُهاجر

حجةالعلما شیخ احمد مشهور به «ابن‌المهاجر» فرزند علامه شیخ عبدالقادر مهاجر بن شیخ سعید تختی مردوخی پس از وفات پدرش به سال ۱۳۰۵ هـ ق در شهر سلیمانیه، به موطن اصلی خود شهر سنندج بر می‌گردد و عمری را در تدریس و انجام وظایف دینی و خدمت به خلق سپری می‌کند و در شب شنبه ۱۷ ماه رمضان سال ۱۳۵۱ هـ ق حیات فانی را وداع می‌گوید.

خاطرات و یادداشتهای من.

اَدیب زندی

مـلا رسـول ادیب فـرزند مـلا صـادق فـرزند خـلیفه عـبدالرحـمن زنـدی در سـنهٔ ۱۲۹۱ هـ ق در دهکدهٔ «شاوه‌ڵی» تولد یـافته و از شـاگـردان وفـایی شـاعر و ادیب مـعروف مـهابادی است.

ادیب انسانی خوش‌سخن و خوش‌قلب، سنگین و متین، سخی و مهماندوست و خوش‌خط بوده و گذشته از ادبیات، با طب قدیم نیز آشنایی داشته و در صنعت نجاری و آسیابانی هم دارای سررشته بوده است. وی به زبان فارسی و عربی و کردی اشعاری دارد و دیوانی از وی در اربل به چاپ رسیده است.

ادیب در ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۱۳۵۱ هـ ق در اشنویه درگذشته است.

اینک اشعاری از ادیب (مُسَمَّط کُردی):

روت شەمسی تەموزە هەمو پرتابش‌و تاوە ئەگریجەیی چین چینە لەروت پەخش‌و بەلاوە
حەیرانی دەمت بم بەمەسەل شوشە گولاوە قوربانی دوزولفت کەدەڵێی سونبولی خاوە
مەیلت ئەوە چەن رۆژە لەسەر وەعدە نەماوە
رۆژێ نیە مەستانە کەعەهدێ نەشکێنی وەک کاهرِوبا ئەو دڵی مسکین نەرفێنی
وەک قەوس‌و قەزەح ساتێ بەرنگێ نەنوێنی بێگیان، بەدەنی خەستە جگەر! بۆچی دەمێنی
وەک شـــوشەی نـاسک دڵی بێـچارە شکـاوە
پێم فەرمو گوناهم چیە ئەی‌سەروی دلارام چیدی مەکە دڵرەنجە ئەسیری منی ناکام
کوا طاقەتی ئەو جەورە هەمو تاب‌و توانام ئەبرۆوی کەچت حاڵی دەمی مەرگی نیشان‌دام
تـەهدیدی سـەری تـیری مـوژانت بـەعەلاوە
ئاوارەو بەدبەخت مەگەر وامقی عەذرام لەومەم چەدەکەن کوشتەو سەرگەشتەیی لەیلام
غەرقی غەم‌و سەودا سەرو ئاشوفتەو شەیدام بۆدانەیی خاڵت بەفریب چوم دڵی کێشام
ســەر تـاسەری دەوری قـەمەرت دانـەو داوە
سێوی چەنەکەت ئاوی حەیات‌و چەهی زەمزەم ئەی گیانی عەزیزم بەفدای ئەو سەرو پەرچەم
ئەورِۆ کەدەڵێم خاکی هەمو دەر وەسەرم کەم پرسیم: چیە دەرمانی برینی دڵی پرِخەم؟
فەرموی کە دەوای سەختە «ئەدیب» کاری تەواوە

غزل:

چاوەکەت مەستە بەناحەق فیری مەیخانەی مەکە لێگەرێ مەخموری بەزمی دوردی پەیمانەی مەکە
زولفی سازاوت دەسا تەرتیب‌و چینی تێک‌مەدە حەیفە توشی جەوری ریشوکێشی لەرزانەی مەکە
پەرچەمت جێ ئاشیانەی بولبولی طەبعی منە چونکە کێشکچی شەوە، تۆمەنعی هێلانەی مەکە
گەردەنم پێ‌خۆشە حەلقەی تای طەنافی زولفەکەت چاوەکەم ئیتر حەواڵەی طەوق‌و زوڵانەی مەکە
دڵ بەمەیلی خوەی دەمێکە عاشقی بالاکەتە تۆخودا مایل بەغەریری خۆت‌و بێگانەی مەکە
هەر لەئەوەڵ تۆ دڵت بردوم بەنازی چاوەکەت تازە فێری راەورەسمی طەبعی پەروانەی مەکە
عاشقی خونچەی دەمت تاکەی دەبێ ئاوارەبێ مەحرەمی رازە حواڵەی چۆڵ‌و وەیرانەی مەکە
خۆت دەزانی وەک «ئەدیب» کەس‌بەندەگی پێ‌ناکرێ
وا بـە رسـوایـی لەنـاو ئـەم‌خەلقە ئـەفسانەی مـەکـە

دیوان ادیب، چاپ اربل.

عبدالرَّحمن اَفَندی صبَری ماردینی

عبدالرّحمن افندی صبری، فرزند ابوبکر فرزند عمر، به سال ۱۲۹۲ در ماردین متولد شده و نزد عمویش ملاطّهٰ مشکینی و عده‌ای دیگر از علمای ماردین تحصیلات خود را به پایان رسانیده و پس از آن وارد خدمات دولتی شده، و آخرین شغل رسمی او بازرس عالی دیوان کیفر استانبول بوده است.

صبری انسانی متدین، صحیح‌العمل، خوش‌قلب و خدمتگزار مردم بوده و گذشته از زبان کردی به فارسی و عربی و ترکی نیز کاملاً آشنایی داشته و به این زبان‌ها کتابهایی تألیف کرده و به سال ۱۳۵۱ هـ ق، در ماردین وفات یافته است. او پدر دانشمند مُبَرّز شیخ عُمر وجدی است که در قاهره به سر می‌برده و در رواقُ‌الاکراد جامع الازهر سمت ریاست و نظارت اوقاف و تدریس آنجا را داشته است.

مشاهیرالکُرد، ج۲، ص ۱۶.

اَحمد شَوْقی

احمد شوقی‌بیگ فرزند علی‌بیگ فرزند احمد، از مشاهیر شعرای قرن چهاردهم مصر است که او را لَقَب «امیرالشُّعراء» داده‌اند، در قاهره به سال ۱۲۸۵ هـ ق تولد یافته و همانجا در سنهٔ ۱۳۵۱ هـ ق، درگذشته است. شوقی از نژاد کُرد است، چنانکه خود گوید:

سَمِعتُ بِأُذْنی مِنْ اَبی وَهُوَ قائِلُ   مِنَ‌الکُرد اَصْلی، جِئتُ فِي العُربِ ناشِئا

شوقی در قاهره تحصیلات خود را شروع کرد، مدتی را در مکاتب قدیمی درس خواند و بعد از آن به مدارس جدید راه یافت و دورهٔ ابتدایی و متوسطه را به پایان رسانید و وارد مدرسهٔ حقوق شد و دو سال هم در رشتهٔ ترجمه در همان مدرسهٔ حقوق کار کرد. آنگاه خدیو توفیق پاشا به سال ۱۸۸۷ م. او را به فرانسه اعزام داشت و او در آنجا مدت چهار سال به تحصیل حقوق و ادبیات فرانسه پرداخت و پس از آن در سنهٔ ۱۸۹۱ م. به مصر بازگشت و در دفتر خدیو عباس حلمی پاشا مُنشی مکاتبات فرانسه شد.

در ایام جنگ جهانی اول ــ که دولت انگلیس خدیو را خلع کرد ــ شوقی به اسپانیا تبعید شد (سال ۱۹۱۵م.)، و پس از خاتمه جنگ (سال ۱۹۱۹م.)، به مصر بازگشت و از اعضای مجلس شیوخ درآمد و تا هنگام مرگ در این سمت باقی بود.

شوقی از فُحُول شُعرای مصر است و در انواع شعر از مدیحه، غزل، قصیده، مرثیه، توصیف و... استاد است. در شعر او هیچ تکلف و تعقیدی به چشم نمی‌خورد، تا به جایی که سلامت الفاظ و سلاست جملات و رقت معانی و ابتکارات او مورد اعجاب است. شعر شوقی بر همهٔ زبان‌ها در

ممالک عربی جاری و در تمام مراکز ادبی ساری است. زندگی او سراسر شعر بوده و همواره از مشاهدات و حوادث الهام گرفته و به سرایش پرداخته است. شوقی را همتا و هم‌پای شاعر معروف عرب «مُتَنبّی» به شمار می‌آورند. او بود که با قدرت نبوغ فکری و الهامات روحی خود، شعر عرب را ـ که رو به انحطاط نهاده بود ـ دوباره به اوج عزت رسانید و از خود اثری همیشگی باقی گذاشت.

شوقی به ثروت زیادی رسید و زندگی مرفهی داشت. او اولین کسی است که داستانهای نمایشی را در شعر عربی به صورت زیبایی گنجانید و کسانی را که قبل از او دست به این کار زده بودند، پشت سر گذاشت. و اما آثار او:

۱. *اَلشّوقیّات*، در چهار جزء که دیوان اشعار وی می‌باشد.
۲. *اَسْواقُ الذَّهَب*
۳. *دُوَلُ العرب و عُظَماءُ الاِسلام*
۴. مجنون *لیلی*
۵. *مصْرعُ کلیوپاترا*
۶. *أمیرَةُالأندلس*
۷. *فتحُ مِصْر*
۸. علی‌بیگ کبیر
۹. *السِّتّ هُدی*
۱۰. *عَذْراء الهِنْد*
۱۱. *روایة آخرِالفَراعنه*
۱۲. *روایةُالآس*

و چند داستان دیگر.

نویسندگان، شعرا و دانشمندان زیادی دربارهٔ شوقی، رساله و مقاله نوشته‌اند. از جمله: امیرشکیب ارسلان، عباس محمود عقاد، انطوان جمیل، محمود حامد شوکت، عُمَر فرُخ. پسرش حسین شوقی نیز شرح مفصل و مبسوطی تحت عنوان «پدرم شوقی» نگاشته است.

و اینک اشعاری از آثار شوقی:

از یک قصیدهٔ مفصل دربارهٔ میلاد حضرت رسول اکرم صَلَّی‌الله عَلَیْه وَ سَلَّم:

وُلِدَالْهُدیٰ، فَالْکائِناتُ ضِیاءُ وَفَمُ الزَّمانِ تَبَسُّمٌ و ثَناءُ
الرّوحُ وَالْمَلأُ الْمَلائِکُ حَوْلَهُ لِلدّینِ وَالدُّنْیا بِهِ بُشَراءُ
وَ العَرشُ یَزْهُو وَالْحَظیرَةُ تَزْدَهی وَالْمُنْتَهی وَالسِّدْرَةُ الْعَصْماءُ

وَ حَـدیقَةُ الفُـرْقانِ ضـاحِکَةُالرُّبـا   بِــــالتَّرجُمانِ شَــذِیَّةٌ، غَــنّاءُ
وَ اَلوحْیُ یَقْطُرُ سَلْسَلاً مِنْ سَلْسَلٍ   واللَّــوحُ وَالقَــلَمُ اَلبَــدیعُ رُواءُ
نُظِمَتْ أَسامِی الرُّسْلِ فَهْیَ صَحیفَةٌ   فـیِ اللَّوْحِ، وَ اسْـمُ مُـحَمَّدٍ طُغْراءُ
اِسْـمُالجَـلالَةِ فـی بَدیعِ حُـروُفِهِ
أَلِـفٌ هُـنالِکَ وَ اسْـمُ طَـه الباءُ

***

خَــدَعُوها بِــقَوْلِهِمْ حَسْــناءُ   وَٱلغَــوانــی یَــغُرُّهُنَّ الثَّــناءُ
أَتُـــراهــا تَــناسَتِ اسْـمِیَ لَـمّا   کَـثُرَتْ فـی غَـرامِـهَا اَلاَسْـماءُ
إِنْ رَأَتْـنی، تَـمیلُ عَـنّی کَأَنْ لَمْ   تَکُ بَــیْنی وَ بَــیْنَها أَشْــیاءُ
نَــظْرَةٌ، فَــابْتِسامَةٌ، فَســلامٌ   فَکَـــلامٌ، فَــمَوعِدٌ، فَــلِقاءُ
فَـــفِراقٌ یَکُــونُ فــیهِ دَواءُ   اَوْفِــراقٌ یَکُــوُن عَــنْهُ اَلْـداءُ
یَـوْمَ کُـنّا ـ وَلاتَسَـلْ: کَـیْفَ کُـنّا؟   نَــتَهادی مِـنَ الْـهَوی مـانَشاءُ
وَ عَــلَینا مِـــنَ‌العَـفافِ رَقـیبٌ   تَــعِبَتْ فــی مِـراسِـهِ اَلأَهْـواءُ
جـاذَبَتْنی ثَـوْبِی الْعصی وَ قـالَتْ   أَنْـتُمُ النّـاسُ أَیُّـهَا الشُّـعَراءُ
فَــاتَّقُواللهَ فـی قُـلُوبِ العَـذاری
فَـــالعذاری قُــلُوبُهنَّ هَـــواءُ

***

لامَ فـــیکُمْ عَــذولُهُ وَ أَطــالا   کَــمْ اِلی کَـمْ یُـعالِجُ الْـعُذّالا؟
کُــلَّ یَـومٍ لَـهُمْ أَحـادیثُ لَـوْمٍ   بَـدَأَتْ راحَـةٌ، وَ عـادَتْ مَـلالا
بَـعَثَتْ ذِکْـرَکُمْ، فَـجاءَتْ خِـفافاً   وَ اقْتَضَتْ هَجْرَکُمْ، فَـراحَتْ ثِـقالا
أَیُّـــهَا المُـــنْکِرُ الغَـــرامَ عَـلَیْنا   حَسْبُکَ‌اللهُ، قَدْ جَحَدْتَ الْجَمالا
آیَـــةُاْلحُسْـــنِ لِـلْقُلُوبِ تَـجَلَّتْ   کَـیْفَ لاتَعْشِقُ اَلعُـیُونُ اُمـتثالا؟
لَکَ نُـصْحی وَ مـا عَـلَیْکَ جِدالی   آفَــةُ النُّـصْحِ اَنْ یَکُـونَ جِـدالا
وهبالرُّشْــد أَنَّـــنی أَنَـا أَسْـلُو
مــا مِـنِ العَـقْلِ أَنْ تَـرُوَم مـحالا

مَلأ: اَشراف؛ **اَلمَلأالملائک، المَلأالاعلی:** عالَم فرشتگان؛ **بُشراء:** جمع بشیر به معنی مژده دهندگان؛ **یَزْهو، تَزْدَهی:** می‌درخشد؛ **حَظیره** یا **حظیرةالقُدس:** بهشت؛ **عَضماء:** جائی که کسی نتواند بدان دسترس داشته باشد، مکان ممنوع؛ **شَذِیَّة:** مُعَطَّر؛ **غَنّا:** خوش‌آهنگ و باغ سرسبز و آباد و پر گُل؛ **سَلْسَل:** آب گوارا؛ **رُواء:** طراوت و زیبایی چهره؛ **نَتَهادی:** به همدیگر می‌بخشیدیم، هدیه می‌کردیم (عشق را) به همدیگر؛ **مِراس:** چاره و علاج؛ **عَذاری**، جمع

عَذْراء: دوشیزه؛ **عَذول**: سرزنش‌کننده؛ **عُذّال**: سرزنش‌کنندگان؛ **جَحَدتَ**: انکار کردی.

الأعلام، ج ۱، ص ۱۳۳. *عُصُورُالأدَبِ‌العربی*، ص ۱۳۶. *تاریخ ادبیات عرب ترجانی‌زاده*، ص ۳۰۴. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۶. *مجلهٔ ماد*، شمارهٔ ۲، ص ۲۸، سال ۱۳۲۴ ش.

والِه کَلْهُری

علی‌نقی آزادی متخلص به «والِه» پسر آقاخان از خاندان کُرد کلهر، متولد[1] سال ۱۳۰۰ هـ ق، انسانی با فراست، هوشمند، مُستعد و برازنده و آگاه از ادبیات و تاریخ بوده و به فارسی و کردی شعر می‌گفته است. از آغاز جوانی منُشی و کارپرداز جوامیر (جوانمرد) خان ضرغام‌الدوله و پدرش داودخان امیراعظم کلهر بوده است. کتابی را دربارهٔ تاریخ کلهر به رشتهٔ نظم کشیده، در حدود یازده هزار بیت، که هنوز به چاپ نرسیده است. بعدها به قصرشیرین مهاجرت کرده و در یکی از دهات اطراف آنجا به نام «شوهانه گمره» می‌زیسته است. در یکی از شماره‌های مجله کردی گه‌لاوێژ تَخلُص این شاعر «لاله» و نام پدرش «آقاشوان» نوشته شده است و در همان مجله دو بیت فارسی به نام این شاعر درج شده که ظاهراً غلط چاپ شده است:

بشنو از کلکم چه سان دم می‌زند   رشحه‌اش برنار دل دم می‌زند
گوید: آن دستی که زد با تیشه‌ام   جان نبرد از پیشه و اندیشه‌ام

و این هم قطعه شعری به زبان کردی از واله:

لەتەقدیری فەلەک رۆژێک رویم بۆ «قەصر»، سا چەم دی؟
شەکەت هەم ماندوو برسی، نەمێنم، قاتلی خوەم‌دی
شنەفتم ئەومەکانە بەزمی خەسرەو عەیشی شیرینە
سرودی باربود، دەنگی نەکیسا، صەوتی مەریەم دی

متأسفانه بقیهٔ این اشعار به کلی مخدوش بود، بنابراین از درج آنها خودداری شد.

روزنامهٔ خورنشین، چاپ تهران. *مجلهٔ گه‌لاوێژ*، چاپ بغداد.

حاج شیخ مُحَمَّد سنندجی، آیةُالنَّبی

حاج شیخ محمد آیةالنبی بن حاج شیخ عبدالکریم بن حاج محمد نقشبندی متولد سال ۱۲۶۲ هـ ق، و متوفی در ۲۱ ذی‌الحجه سال ۱۳۵۱ هـ ق، شخصی بود فاضل، شاعر، اهل طریق و مُرید

۱. گویا به سال ۱۳۶۷ هـ ق درگذشته است.

و مُجاز شیخ بهاءالدین محمد نقشبندی. تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله کتابی به نام *گُلشن معرفت* در شش مجلد شامل مطالب و مباحث زیادی اَعَمّ از فقهی، ادبی، تاریخی، عرفانی و دیگر کتابی به نام گنجینه به همان سبک و روش کتاب قبلی که در آن گذشته از مسائل اصولی و فروعی و عرفانی، قسمت زیادی از اشعار فارسی و عربی و کردی خود را ذکر کرده است. اینک دو نمونه از اشعار آن مرحوم:

کُردی در مُناجات:

یـاحەی! سـپەردم، یـاحەی! سـپەردم　　دونـیاودین ویـم بـەتۆ سـپەردم
هـەرتاکـە تـاوام، تـاوانـان کـەردم　　ئـانە عـەفو تۆ، ئـینە روی زەردم
ئـەر مـەلاوەنیم، وەر مـەتاوەنیم　　مـەقصوود هـەر ئێدەن بـەوێت یـاوەنیم
وەرنـە مـن‌تابیم مـەینەتی دڵڕێش　　تۆمێـم نـەکێڵان دڵ وەش‌کـەرۆ پێش
مـوی سـیام نـەپای عـصیان سفیدکەرد　　راگـەی راس خـاصان‌ها جـەیادم بـەرد
سـیاهەی ئـەعماڵ بـەدیم تـەمامەن　　خـوا سـامەرگێ رزگـاریم کـامەن
ئـارۆ عـەداڵەت حـوکمت بۆ فـەردا　　مـەشیۆ مـن‌کام خـاک کـەرۆن وەسـەردا؟
یـارەب مـن بـەندەی پـەسەندیدەی تۆم　　هـەرچـی هـەم ئـاخر ئـافەریدەی تۆم
تۆکـەردی ئـیجاد جـەعەدەم مـاوا　　تـاکـە خَـلَقْتُ‌الخَـلْقَ فـەرماوا
ئـەرچـی طـاعەتم هـیچ‌ناما جـەدەس　　«وَلاتَـقْنَطُوا»ت ئـومیدم هـەن بـەس
تۆ صاحیب ئیحسان مـن دەروێش رێش　　ئیحسان ئـەوخاصەن پـەرێ ئـەهل وێش
سـاخۆ ئـەر ئـەهلەن، وەگـەر نـائەهلەن　　هـەردو جـەلای‌تو موساویو سـەهلەن
بـەو بـدیە وەڕوی بـێ‌ئیختیاریم　　وەرەنگ پـەشێو خـەجاڵەت‌باریم

فـانظر بـعینِ اللـطف الیـنا
کُـنْ لنـا ولاتکـنْ عَـلینا

مەلاوەنیم: نوازش کُنی مرا؛ **مەتاوەنیم:** مَرا بگذاری، به من توجهی نکنی؛ **بەوێت یاوەنیم:** مرا به خودت رسانی؛ **بەو:** بیا، بفرما؛ **بدیە:** ببین، نگاه کن.

قطعۀ دیگر از اشعار کُردی آیة‌النّبی

کـاکـە یـەکتاکـەی جـەرگەی مـەفاخر　　سـەرلێ شێـویاکـەی زەمـانەی ئـاخر
بۆچ هـەوەسیاگـی خـاوی غـەفڵەتی؟　　تـاکـەی خـەواڵوی خـاو خـەجڵەتی؟
ئـەلبـەت نـیشانەی ئـاخر زمـانە　　کـەبەختی زەمـان هـەر لەنـەمانە
نـاشوکری نـەوێ لەگشت جێو مـاوا　　خـوەر لەئـەنبیاو وەلی بـو ئـاوا
بـەرەکـەت لاچو، دین کـەوتە کـوربەت　　ئـیسلامو ئـیمان کـەوتەن نـەغوربەت

هـــــاوار لەمرۆژە لەگـــــرفتاری فـــەریاد لەکـــەردەی رێ بـەدکرداری
دەس بــەکـار نـیە، تـادڵ بـەکـاربێ دڵ بێـــدارنـــیە تـــادۆس دیـــاربی
نـــازانـــم چـــیە بـــیڕەحمی یـارە؟ یـــابەدئیقباڵی خۆمـــە دڵتـــارە؟
ئـەڵبـەت کـەمەحرووم نـەظرگای پـیرم خـــوەم خـەطابارم، صـاحیب تـەقصیرم
خەطای کەس نیە هـەرخـەطای خـوەمە
نـەتیجەی ئـیخلاص خـدمەتم کـەمە

از یک مُخَمَّس فارسی:

ای دوست بـیا روی تـمنا بـه خـدا کُـن آسـوده شـو از خـلق و ره کـبر رهـا کـن
در راه طَـلَب تـرک هـمه روی و ریـا کـن پـروانه‌صفت نـقد دل و جـان بـه فـدا کـن
تـا شـمع دلت بـاد درخشـنده چـو اخـتر
افسوس بـر ایـن عُـمر گـرانـمایه کـماهی بگـذشت بـه بـیحاصلی و رنـج و تـباهی
وامـــانده‌ای انـــدر پس دیـوار مـناهی در دفـتر اعـمال بـه جـز نـقش سیاهی
چیزی دگرت نـیست بـرای صـف مـحشر
امشب مـن و دل هـر دو گـرفتار فـراقـیم تـا صـبح گـرفتار دو صـد بـند نـفاقیم
آزرده ز چپ گـردی ایـن سـبع طـباقیم گـه در یـمن و گـه بـه بـیابان عـراقـیم
ای بـاد سـحر! مـژدهٔ وصـلی بـه مـن آور

خاطرات و یادداشتهای من. با استفاده از *گلشن معرفت* و *گنجینهٔ صاحب ترجمه*.

مُفْتی سَقزی

ملا عبدالعزیز مفتی ملقب به «صدرالعلما» به سال ۱۲۵۶ ش برابر بـا ۱۲۹۶ هـ ق در سقز متولد شد؛ پدرش حاج شکرالله انسان با تقوایی بوده و شغل معماری داشته است.

مفتی سقزی پس از فرا گرفتن علوم مقدماتی به دنبال ادامهٔ تحصیل به مهاباد رفت و مدتی در آنجا درس خواند، بعد از آن راه بیاره عراق را پیش گرفت و در خدمت دانشمند آن عصر ملاعبدالقادر مدرس بیاره‌ای چندی تلمُذ کرد و به اخذ اجازهٔ تدریس و افتا نایل شد. آنگاه به ایران بازگشت و در ده «ینگی‌کەند» به تدریس پرداخت. بعد از چند سالی به زادگاه اصلی خود ــ شهر سقز ــ مراجعت نمود و در مسجد پیر غزایی تدریس خود را ادامه داد و به دلیل ابراز لیاقت، در اندک مدتی مورد توجه مردم و دولت قرار گرفت و به «صدرالعلما» ملقب شد.

در سال ۱۳۳۸ هـ ق به ریاست معارف و اوقاف سقز منصوب گشت و ضمناً قضاوت محکمهٔ

شرع سقز نیز به عهدهٔ او واگذار شد و از این تاریخ عنوان مُفتی رسمی آنجا را هم پیدا کرد.

مفتی سقزی انسانی مورد اعتماد مردم و در دوستی ثابت قدم و مردکار و فعالیت بود و به سال ۱۳۵۲ هـ ق در تهران بر اثر سکتهٔ قلبی حیات را بدرود گفت و در قبرستان آب‌انبار قاسم‌خان به خاک سپرده شد.

نشریهٔ فصلی فرهنگ سقز، سال ۱۳۳۸ شمسی. یادداشتهای نویسنده.

مُحی‌الدّین صبری نعیمی

محی‌الدّین صبری نعیمی فرزند شیخ محمد نعیم بن شیخ محمد نسیم «نه‌وه‌ره»بن شیخ شمس‌الدّین ــ از مشایخ سلسلهٔ کانیمشکانی [۱] ــ دانشمندی متدین، جستجوگر و اهل تحقیق و تتبع بوده است.

صبری تا سال ۱۳۱۲ هـ ق در شهر سنندج اقامت داشته و تحصیلاتش را در همین شهر شروع کرده و از طلاب مدرسهٔ دارالاحسان بوده است. به سال ۱۳۱۳ هـ ق به دنبال کسب دانش ترک یار و دیار گفته و تا سال ۱۳۱۶ در «طرسوس» ــ از شهرهای «اطنه» در کشور ترکیه ــ به سر برده است.

به سال ۱۳۲۰ هـ ق، از آنجا راهی ممالک عربی شده و سرانجام در قاهره رحل اقامت افکنده و در دانشگاه الازهر به ادامهٔ تحصیل پرداخته است.

پس از چند سالی روی علاقه به وطن مألوف خود و دانشمندان ایرانی به خصوص امام محمد غزالی و امام فخر رازی به فکر چاپ و نشر تألیفات و آثار طبع نشدهٔ آنان می‌افتد و برای نیل به این هدف در جستجوی کتابهای خطی معاریف ایرانی در کتابخانه‌های مشهور آن عصر در قاهره و سایر بلاد اسلامی دامن همت بر کمر می‌زند، و از کتابخانه‌های اسلامبول و قونیهٔ ترکیه و دمشق و حلب سوریه و خزانةالکتب جامع زیتونیّهٔ تونس و... دیدن می‌کند.

صبری در سنهٔ ۱۳۴۸ هـ ق به زادگاه خود سنندج مسافرتی کرده است؛ تا از تألیفات و آثار علمای هم‌زبان خود نیز برای چاپ و نشر، نسخه‌هایی با خود به قاهره ببرد.

از جملهٔ کتابهایی که به همت وی به چاپ رسیده است: *اَلأَرْبَعین فی اُصُولِ الدّین* تألیف امام محمد غزالی است که دو بار آن را چاپ کرده است؛ بار اول به سال ۱۳۲۸ و بار دیگر در سنهٔ ۱۳۴۴ هـ ق، و همچنین چاپ *مِعْیارُالعِلم* غزالی که آن را در ۱۳۲۹ به طبع رسانیده است.

---

۱. کانیمشکان از دهات جنوب غربی سنندج است که اجداد مشایخ قُصیرانی در آنجا می‌زیسته‌اند.

صبری در رَواقُ‌الاکراد جامع الازهر قاهره می‌زیسته و اوقاتش را بیشتر صرف مطالعه و تحقیق می‌کرده و یکی دو نفر دیگر به نام شیخ عبدالقادر کُردی و شیخ حَسَن نعیمی با وی در امر چاپ و نشر کتب همکاری داشته‌اند[۱] و بیشتر این کتابها را در مطبعهٔ «کردستان العلمیهُ» قاهره ــ که متعلق به فَرّج‌الله زکی کُردی بوده است ــ به طبع رسانیده‌اند.

از جمله کتابهای مفیدی که صبری برای نخستین بار در سنهٔ ۱۳۵۲ منتشر کرده است، منظومهٔ *اَلعَقیدةُالمرضیَّه* است در بیان عقاید اسلامی در دو بخش فارسی و کُردی؛ تألیف دانشمند معروف ملاعبدالرحیم معدومی تاوگۆزی کُرد اورامی مشهور به مولوی.

زکریا محی‌الدّین، از افسران و رجال عالی‌رتبهٔ مصر در زمان زمامداری جمال عبدالناصر، فرزند همین شیخ محی‌الدّین صبری کانیمشکانی است.

مأخوذ از لابه‌لای حواشی و خاتمهٔ *العقیدةالمرضیه* به قلم صبری و مقدمهٔ استاد هه‌ژار بر *شرفنامهٔ* بدلیسی.

شیخ محمدعلی تالّه‌بانی خالصی کرکوکی

شیخ محمدعلی فرزند حاج شیخ علی افندی فرزند شیخ عبدالرحمن خالصی تالّه‌بانی به سال ۱۲۷۳ هـ ق، در کرکوک متوّلد شده و در حجر پدر ستوده سیرش تربیت یافته و مدتی را به تحصیل صرف و نحو و عقاید و فقه اسلامی مشغول بوده است. پس از آن به فراگیری آداب طریقهٔ قادریه پرداخته و پس از یک مدت سیر و سلوک در جای پدر بر مسند ارشاد تکیه زده است.

شیخ محمدعلی، درویشی متواضع، جوانمرد، سخی و متّقی بوده و به سال ۱۳۵۲ هـ ق در کرکوک وفات یافته، و پسرش حاج شیخ جمیل به جای او نشسته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۵۲.

ملا محمّد بَرْلوُتی

ملامحمد از اهالی روستای برلوت جزء بخش کلار از نواحی کردستان عراق به سال ۱۲۸۵ هـ ق، تولد یافته است. پس از رسیدن به حد رشد، شروع به تحصیل کرده و مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته و پس از آن راه غربت را پیش گرفته و در دهات و شهرهای کردستان سال‌ها درس خوانده و سرانجام در بیاره نزد ملاعبدالقادر مدرس کانی کبودی اجازه گرفته است. متعاقب خاتمهٔ تحصیل در بیاره، نزد شیخ عمر ضیاءالدّین نقشبندی تمسک کرده و بعد از آن به زادگاه خود

---

۱. صبری در چاپ و نشر *شرفنامهٔ* بدلیسی نیز با مرحوم فرج‌الله زکی و مرحوم عونی همکاری داشته است.

برگشته و به افاده و افاضه پرداخته و عدهٔ کثیری نزد وی به بهره رسیده‌اند.

ملا محمد مرد مقدس و پرهیزکاری بوده و به کار کشاورزی می‌پرداخته و تعدادی دام هم نگهداری می‌کرده است؛ تا از دسترنج خود زندگی کند و محتاج دیگران نباشد. با این حال همیشه در خدمت مردم بوده و از نصایح و خیرخواهی و ارشاد اهالی و تعلیم طلاب کوتاهی نورزیده و اوقاتی را هم به طاعت و عبادت و انجام آداب طریقه سپری کرده و به سال ۱۳۵۳ هـ ق وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۶۱.

مُلا محمود مَزْناویّ

ملا محمود اهل آبادی مَزناویّ[1] در سنهٔ ۱۲۷۵ هـ ق، متولد شده و تحصیلاتش را در پشدر شروع کرده و پس از آنکه استعدادی به هم رسانیده، به سلیمانیه رفته و مدتی در مدارس آنجا به کسب دانش پرداخته و عاقبت نزد علامه شیخ عبدالقادر مُهاجر یکسالی تلمّذ کرده و اجازه گرفته است.

ملامحمود به علت انتسابی که به شیخ علی افندی خالصی کرکوکی داشته پس از خاتمهٔ تحصیل به کرکوک رفته و در یکی از جوامع آنجا عهده‌دار تدریس و تعلیم شده و در سنهٔ ۱۳۵۳ هـ ق، درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۶۰. و یکی دو منبع دیگر.

حاج شَیخ عَبْدُالقادِر کَمانگر مولانایی

حاج شیخ عبدالقادر مولانایی کمانگر، فرزند حاج شیخ عبدالله ماسانی فرزند مولانا احمد «کوّلّه‌ساره» ـ که جداگانه دربارهٔ پدر و جدش در این کتاب بحث کرده‌ایم ـ عارفی آگاه، با اطلاع، مُحسن و نیک‌نفس و مهربان و مهمان‌نواز بود. طریقهٔ نقشبندیه را نزد پدر آموخت و تا پایان حیات در ماسان به ارشاد و تعلیم مریدان و اصلاح کار مسلمانان اشتغال داشت و به سال ۱۳۵۳ هـ ق در سن ۸۲ سالگی دار فانی را وداع گفت. ابیات ذیل را پدرم در مرگ او سروده است:

مسند آرای مقام جد و باب   پاک‌طینت، مرشد والانصاب

---

۱. **مزناویّ**: از آبادیهای لوای کرکوک، محل زندگی عشیره‌ای به نام شیخ بزینی و شوان است.

عکس روی خـــواجگـــان نـقشبند　نــــقش حـــال دودهٔ تــحت‌القُــباب
یـــــادگار حـــزب نـــیکوسیرتان　بـــاده‌بخش جســـتجویان شـــراب
شـــیخ عــبدالقــادر آن روشـــن‌ضمیر　عـــــارف دریـــادل و عـــالی‌جناب
تا آنجا که گوید
آلـغَرَض در سِـنّ هشـتاد و دو سـال　رخ کشـــید آن آفــتاب انــدر نــقاب
گفت هاتف مژده «کای اصحاب دین!
پـــیر مــــاسان را ارم بـــاشد مآب»[1]

خاطرات و یادداشتهای من.

نهانی کوّیی

شیخ محی‌الدّین نهانی فرزند شیخ عبدالکریم، فاضلی از شهر کوّی کـردستان عـراق کـه در ۱۲۸۲ هـ ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۴۱ هـ ق از کوی به شهر حلّبجه کوچ کرده و به سال ۱۳۵۳ هـ ق در همانجا وفات یافته است.

شیخ محی‌الدّین شاعر خوبی نیز بوده و «نهانی» تخلص می‌کرده است.

روّژ ژمیّری چیا، سال ۱۳۶۵ ش.

ملا احمد روّژبه‌یانی فرقانی

ملا احمد روّژبه‌یانی (روزبهانی) فرزند بکر آقا بـیرقدار، فـقیهی فـاضل و عـالمی عـامل، در روستای فرقان (فه‌روّخان) ــ که خود در آنجا صاحب سهم بوده ــ می‌زیسته و به تدریس اشتغال داشته است. بعد از آنکه ملک محمود برزنجی به سال ۱۳۴۱ هـ ق از بند و تبعید دولت انگلیس در هندوستان رهایی یافت و به سلیمانیه مراجعت کرد، ملااحمد را به سلیمانیه فرا خواند و تدریس مدرسهٔ بزرگ آنجا را توأم بامنصب اِفتا به وی واگذار کرد؛ اما بر اثر آشفتگی اوضاع چیزی نپایید و بعد از دو سال به «باداوا» رفت.

در سنهٔ ۱۳۴۵ هـ ق علامه حکمت افندی ــ دانشمند و مدرس معروف کرکوک ــ درگذشت و از ملااحمد فرقانی دعوت به عمل آمد که به کرکوک رفته مدرسهٔ علی حکمت را اداره کند، لیکن آنجا نیز عده‌ای به مخالفت با وی برخاستند و او را به ترک کرکوک و مراجعت به باداوا مجبور کردند.

در تاریخ ۱۳۴۹ هـ ق به زادگاه خود (فرقان) بازگشت و در آنجا تدریس و خدمات دینی خود را

---

۱. برابر است با سال ۱۳۵۳ هـ ق.

از سر گرفت و سرانجام به سال ۱۳۵۳ هـ ق در یکی از وقایع به شهادت رسید.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ حیدر تەوێڵەای

شیخ حیدر فرزند شیخ علی تەوێڵەای به سال ۱۲۶۵ هـ ق متولد شده و تحصیلات خود را در مناطق مختلف به پایان رسانیده و اجازه گرفته و بعد از آن در تەوێڵێ از آبادیهای کردستان عراق توطّن نموده و به تدریس و انجام وظایف دینی مشغول بوده و به سال ۱۳۵۳ هـ ق در بیاره درگذشته است.

شیخ حیدر در طول زندگی تأهل اختیار نکرد و از کسی کمک مالی نپذیرفت و با دسترنج خود زندگی نمود. دست ارادت به قطب‌العارفین شیخ محمدبهاءالدین داده بود و بعد از وفات ایشان به شیخ عمرضیاءالدین بیارێ پیوست. اوقاتش را در طاعت و عبادت و تدریس سپری کرد و با خط خوبی که داشت به استنساخ کتب دینی و درسی طلاب می‌پرداخت و از هر جهت شخصی وارسته و آزاده و متقی بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۱۸۱.

اَحْمَد مُختاربیگ جاف

احمدمُختاربیگ[1] بن عثمان پاشا و برادر طاهربیگ جاف ـ شاعری که پیش از این از او سخن گفته‌ایم ـ به سال ۱۳۱۶ هـ ق[2] در شهر حلبجه از شهرهای کردستان عراق دیده به دنیا گشوده است. پس از رسیدن به حد رشد، در مکاتب و مدارس غیررسمی به فراگیری دانش پرداخته و در سایهٔ استعداد فطری و قریحهٔ خدادادی در اندک مدتی از محضر استادان خود بهرهٔ زیادی گرفته و ذوق و علاقهٔ جبلی، او را به مطالعهٔ کتب ادبی و دواوین شعرا و یادگیری زبانهای فارسی و عربی و ترکی و انگلیسی سوق داده است.

احمد مختار طبع شعر خوبی داشته و به زبان کردی اشعار لطیفی سروده و گاهی هم به فارسی شعری می‌گفته و در حُسن خُلق و مردمداری و جوانمردی نیز شهرت داشته است. شاعر مورد بحث ما در سنهٔ ۱۳۴۲ هـ ق، قائم‌مقام حلبجه شد و در ۱۳۴۴ به نمایندگی پارلمان عراق رسید. مشارالیه در سنهٔ ۱۳۵۳ هدف تیر ناجوانمردی قرار گرفت و به شهادت رسید. جنازه‌اش را به

---

۱. مادر احمدبیگ، بانویی به نام عادله خانم صاحب قران است که از شیرزنان شایستهٔ عصر خود بوده و همسری عثمان پاشا جاف را داشته است.

۲. خود عبارت: «احمدمختاربگ» به حساب ابجد برابر ۱۳۱۶ و مطابق سال تولد اوست.

عەبابەیلیٚ انتقال داده در آنجا به خاک سپردند.

اینک اشعاری از احمدبیگ جاف:

گـرپەو گرەی تـەنوره بلێسـەی هـەناوەکـەم
سیروانو تانجەرۆیە خورەی ئاوی چـاوەکـەم

شێواوی زولفی خاوی کـەسێکـم مـنی هـەژار
بۆیــە پــەشێـوە ئێسـتەکـە بـیری بلاوەکـەم

رۆژیٚ بـــەپێکـــەنینەوە، یـــار پیٚوتـــم وەرە
بۆ پاسی نیوەشەو، سەگی قول هەلٚ کراوەکەم

ئەم کۆمەلی گـولالە کـەسورن لەدەشتو کێـو
ئـاویان دراوە گشــتی بــەخوێـنە ڕژاوەکــەم

تۆبی و خودا دەسا وەرە ئەی نوری چاوەکـەم
سـارێــژکە زامـی لەتـلەقی جـەرگە براوەکـەم

باوەڕمەکەن ببن بەعەرەب کـوردی شـارەزور
بیٚتـرس ئـەلێـم، لەڕاسـی دڕاوە کلاوەکـەم

ئەی گیانەکەم بەچاوی رەشت سوێند ئەخوەم کەمن
بۆدینی چاوی تۆیە کـەهەر چـاوەچاو ئـەکـەم

***

بەبەردی فیرقەتت شیشەی دلی ئاوارە مەشکێنە
لەناو زومرەی رەقیبان عاشقی بێچارە مەشکێنە

ئەگەر رۆحو دلو ئیمان طەلەبکا بیدەریٚ عاشق!
کەطفلو خوردسالە قەط دلی ئەویارە مەشکێنە

دەخلیم ئەیﻧەسیمی صوبحگاهی، مەسکەنی دلمە
پەرێشانی مەکە تۆ زولفی ئەونازدارە مەشکێـنە

کەمن پەروانەیی شەمعی سەری دوکولمی تۆم جانا
دلی «ئەحمەد» بەفتنەی ئەوسەگی پەتیارە مەشکێنە

***

لەخەو هەلسن، درەنگە، میللەتی کورد! خەوضەرەرتانە
هەمو تاریخی عالەم شاهدی فەضلو هونەرتانە

دەسا تێکۆشن ئەیقەومی نەجیبو بیٚکەسو مەظلوم
بەگورجیٚ قەطعیکەن ئەورێگە دورە والەبەرتانە

بخوێنن، چونکە خوێندن بۆدیفاعی تیٚغی دوژمـنتان
هەموو ئانو زەمانیٚ عەینی قەلغـانو سـپەرتانە

بەخۆڕایی لەدەستی بەرمەدەن ئەم خاکـە مـەحبوبە
کەتۆزی وەک جەواهیر سورمەو کوحلی بەصەرتانە

بەبیٚقەدری بەسەریا رامەبوورن، حورمەتی بگرن
گولالەسوورەی ئەم سەحرایـە، خـوێـناوی جگـەرتانە

دەمێکە ئەموڵاتە وائەسیری پـەنجەیی جـەهلە
لەسایەی علمەوە ئەمڕۆ ئیتر نەوبەی ظەفەرتانە

زبانی حالی «ئەحمەد» هەرئەلی وریابن، ئەیمیللەت
بزانن بەردی ئەمشاخانە، ئە لماسو گـوهەرتانە

***

کەدلبەر خوەی نواند، خوەرشیدی خاوەر زوفەراری کرد
خەجالەتماو بەزەردی عەزمی پشتی کۆهساری کرد

بەسۆزی سینە نالانی لەفەصلی پایزا بـولبـول
کەرۆیە ناو گولستانو خەیالی نەوبەهاری کرد

خودا رۆژی ئەزەل ئەو بەژنو بالایەی کە تەصویر کرد
لەشەوقی ئەوبو، خەلقی عەرعەرو سەروو چناری کرد

وتی: میسکیخەتا، بۆمن خەطایە، لافی بۆن خۆشی
کەهاتو بۆنی عەطری پەرچەمی شێواوی یاری کرد

رەقیب وەختێ کەدی یار میهرەبانە دەرحەقی عاشق — تەقی کرد وەکسەگو تۆبی لەداخا ئینتحاری کرد
لەحەسرەت لێوی لەیلا بو کەمەجنوون شێتو رسوابو — بەجارێ کەوتە کێوو دەشتو صەحرا، تەرکی شاری کرد
کەبیستی موژدەیی تەشریفی تۆ، عاشق لەخۆشیدا — گیانی مابو تەنهاوو ئەویشی زو نیثاری کرد
بژی ئەوشاهی حوسنە والەروی لوطفو کەرەمکاری
کەوا یادێکی حاڵی «ئەحمەد»ی روتو هەژاری کرد

***

دێتە گوێم دەنگێ بەسۆزو شیوەنو گریانەوە — ناڵەیی دڵمە لەداخی خاکی کوردستانەوە
ئیسمی وجدان و عەداڵەت بێموسەممایەو درۆ — بۆسیاسەت ئەم قصە کەوتۆتە سەر لێوانەوە
ئەمقەراری عوصبە واخەڵکی ئەڵێن بۆکورد ئەبێ — هەرقصەی روتەو قصەش ناچێتە ناو گیرفانەوە
ئەمرۆ باوابێ بەڵام رۆژێ ئەبێ ئەولادی کورد — دێنەوە مەیدان بەعلیمو صەنعەتو عیرفانەوە
نەوجەوانانی وەطەن تەوحید ئەکەن ئەم میللەتە — هەرلەکرماشان هەتا ورمێو سنەو بۆکانەوە
رێکئەخەن وضعیەتی وانو جزیرە سەربەسەر — عەقرەو زاخۆ ئەبەستن رێک بەقەد بۆتانەوە
خانەقینو مەندەلی، خاکی لوروستان یەکبەیەک — وەک وەسا ئەدرون بەباڵای مەنطقەی بابانەوە
بەچکە شێرانی عەشایر بوقڕانی دوژمنان — هەروەکوو رۆستەم ئەکەونە هاتنو جۆ لانەوە
پاش قڕانی موددەعی دەست پێئەکەن تەعمیری مولک
ریگەیی ئاسن ئەچێتە شاخی هەورامانەوە

ادبیات و شعر کردی، رفیق حلمی. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۴۲. *گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم*، ص ۵ و ۶ و ۷ و ۸. مجلهٔ *ماد*، چاپ تهران. *مێژوی ئەدەبی کوردی*، از ص ۵۰۰.

ملامُحمّد خواهرزاد پێنجوێنی

ملامحمد بن سعید از اهالی پنجوین به سال ۱۲۸۷ هـ ق، متولد شده، و چون مادرش خواهر علامه ملاعبدالرحمن پنجوین بوده به «خواهرزاد» شهرت یافته است. وی بعد از رسیدن به سن رشد و فراگرفتن مقدمات به دنبال کسب دانش و ادامهٔ تحصیل به مسافرت رفته، چندی در ترجان و مهاباد درس خوانده و پس از آن به پنجوین برگشته و نزد دائیش ـ علامه ملاعبدالرحمن ـ مدتی تلمّذ کرده و اجازه گرفته است. بعد از آن چند سالی در یکی از دهات مریوان و ایامی در نساره از دهات مجاور پنجوین به تدریس مشغول شده و کم‌کم شهرت و معروفیت زیادی به هم رسانیده و با اِحراز مقام قضاوت به پنجوین مراجعت کرده است.

ملا محمد مردی دانشمند، اهل مطالعه و تتبع بوده و قرآن مجید را در چندین مجلد به زبان

کردی ترجمه کرده و آن را تەذکاری ئیمان بوّقەومی کوردان نام نهاده است. بعد از استقلال عراق همچنان معزّز و محترم بوده و به تدریس و قضاوت خود ادامه داده تا اینکه به سال ۱۳۵۴ هـ ق، در پنجوین وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۳۸.

صدقی زهاوی

جمیل صدقی شاعر و متفکر بزرگ عراق در روز چهارشنبه آخر ماه ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۷۹ هـ ق، در بغداد تولد یافته است. پدرش مفتی بزرگ عراق ملامحمد فیض زهاوی است و نسبش به خاندان معروف بابان می‌پیوندد.

شهرت جمیل و پدرش به «زهاوی» بدان جهت است که جد جمیل صدقی (پدر ملامحمد فیض مفتی) به نام احمدبیگ از سلیمانیه به زهاو (زهاب) ــ که ناحیه‌ای است از استان کرماشان ــ کوچ می‌کند و مدت دو سال در آنجا سکونت می‌گزیند و همسری از اهل زهاب اختیار می‌کند؛ که مفتی ملامحمد فیض از او متولد می‌شود. بعد از آنکه این خانواده به سلیمانیه بر می‌گردند به زهاوی شهرت پیدا می‌کنند.

جمیل صدقی علوم قدیمه را نزد پدر و سایر علمای بغداد تحصیل کرد و بسیاری از علوم جدید را نیز از راه مطالعهٔ کتب عربی و ترکی و با استفاده از اساتید متخصص در این علوم فرا گرفت.

جمیل شعر و شاعری را از آغاز جوانی به زبان فارسی شروع کرد و بعدها به عربی شعر گفت. در مجلات و روزنامه‌های عراق، مصر، بیروت، شام و ترکیه از او مقالات و قصاید زیادی انتشار یافته است.

جمیل نخستین کسی است که در عراق از حقوق زن دفاع کرد و در برابر استبداد، در عهد سلطنت سلطان عبدالحمیدخان عثمانی به پا خاست. در سن ۳۰ سالگی با زنی به نام زکیه از یک خانوادهٔ شریف ترک ازدواج کرد و این زن در ایام پیری و کهولتِ صدقی بهترین یار و یاور او بود؛ اما از او اولادی نداشته است.

صدقی در آغاز جوانی (سال ۱۳۰۳) به سمت عضویت در مجلس معارف بغداد راه یافت. پس از آن مدیر مطبعهٔ دولتی و دبیر قسم عربی روزنامهٔ رسمی «الزَّوراء» شد. در سنهٔ ۱۳۱۶ هـ ق به قصد آستانه (پایتخت عثمانی) بغداد را ترک گفت؛ ابتدا به مصر رفت و در قاهره با رجال علم و ادب و سیاست آنجا ملاقات کرد. پس از مدتی به جانب استانبول شتافت و از آنجا با سمت عضویت در جمعیت اصلاحی، مأمور وعظ و خطابه و ارشاد در کشور یمن شد و مدت ۹ ماه در آنجا ماند. پس از آن به استانبول برگشت و با آزادیخواهان ترک تماس نزدیک برقرار نمود و در

اجتماعات آنها ــ که علیه نظام استبدادی برخاسته بودند ــ شرکت و همکاری کرد و قصایدی را با نام مستعار برای روزنامه‌ها و مجلات مصر در آن زمینه فرستاد و منتشر ساخت که در نتیجه او را به عراق باز گردانیدند.

جمیل صدقی پس از اعلان مشروطیت، دوباره به استانبول رفت و به سمت استاد فلسفه و آداب عربی در دانشگاه آستانه منصوب شد. پس از یک سال به بغداد مراجعت کرد و در دانشکدهٔ حقوق به تدریس قوانین مدنی پرداخت و دو مرتبه به نمایندگی مجلس مبعوثان در پایتخت عثمانی انتخاب شد؛ که در این مأموریت از حقوق ملت عرب دلیرانه دفاع کرد و خدمات ارزنده‌ای انجام داد.

متعاقب جنگ جهانی اول و استیلای دولت انگلیس بر عراق، مدتی به عنوان عضویت در انجمن معارف و علوم و پس از آن به سمت ریاست انجمن ترجمهٔ قوانینی از ترکی به عربی به کار پرداخت. پس از آنکه ملک فیصل به پادشاهی عراق رسید، صدقی به مصر رفت و از آنجا هم به سوریه و بیروت مسافرت نمود. مشارالیه به هر جا وارد می‌شد، در جلساتی که به مناسبت بزرگداشت او ــ که از طرف ادبا و دانشمندان تشکیل می‌یافت ــ به بحث و سخنرانی می‌پرداخت. همچنین در مجلات مصر و شام و بیروت قصایدی از او منتشر شد.

پس از اعلان مشروطه در عراق، جمیل هم به آنجا برگشت و به سمت عضویت مجلس شیوخ منصوب شد و مدت چهار سال در این سمت باقی بود.

صدقی عمری را سراسر در مبارزه و کشمکش گذرانید و همواره از نابسامانیهای اوضاع و ناکامیهای هموطنان خود رنج می‌برد. بارها او را تبعید کردند؛ یکی دو بار هم در استانبول به زندان رفت؛ اما او سر پرشوری داشت و بیدی نبود که به این بادها بلرزد. در هر فرصتی به میان مردم می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و مفاسد دستگاه را یکی یکی بر می‌شمرد. او دربارهٔ خود چنین گفته است: «در کودکی مرا به علت حرکات نامأنوسم دیوانه می‌خواندند و در جوانی بی‌پروا و سبک‌مغز و در پیری بی‌باک و نترس و در شیخوخت زندیق می‌نامیدند؛ زیرا افکار فلسفی خود را بی‌باکانه فاش می‌ساختم.»

جمیل صدقی از سن ۱۵ سالگی به شعر گفتن پرداخت و این بیت از نخستین شعرهای او است:

أمـا آنَ أَنْ نَأْبـی عَلَی الوطَنِ الْعارا فَـنَرْکَبَ أَخْـطاراً وَ نَـقْضِیَ أَوْطـارا

به هر جهت، جمیل صدقی یکی از ستارگان درخشان آسمان ادبیات عرب است و به حق او را می‌توان در عصر خود امیرالشُّعَرای عراق گفت؛ وی گذشته از آن، فیلسوف و متفکری اندیشمند و گرانمایه و بزرگ است؛ تا آنجا که دربارهٔ مرگ و حیات بعد از مرگ و مسألهٔ آفرینش و مسائل

بی‌شماری از علوم، نظرات و سخنان متناقض و مبسوطی دارد؛ از جمله می‌بینیم در اشعار ذیل، در نتیجهٔ قاضی قرار دادن حواس ظاهر، بدون اندیشه و مراجعه به وجدان سالم در آغاز همه چیز را منکر شده است:

وَلَیس یُبالی میّتُ فی حَفیرةٍ　بِأَنَّ ضَریحاً فیهِ قَدْنامَ، ضَیّقُ
وَ سائِلَةٍ هَلْ بَعْدَ أَنْ یَعْبَثَ الْبِلی　بِأجْسامِنا، نَحْیی وَ نَزنُو وَ نَنْطِقُ
فَقُلْتُ مُجیباً إنّنی لَسْتُ واثِقاً　بِغَیرِ الَّذی حِسّی لَهُ یَتَحَقَّقُ
وَ هَیْهاتَ لاتُرجی الْحیاةُ لِمَیِّتٍ　اِلَیْهِ البِلی فی قَبْرِه یَتَطَرَّقُ

اما وقتی که آرامشی به او دست داده و شدت هیجانات روحیش کاهش یافته، در ضمن قصیده‌ای با آفریدگار خود این چنین به راز و نیاز پرداخته است:

اِلَیْکَ اِلَهی! فی بُکاءٍ أُجیدُهُ　قَصیداً إذا ما نابَنی الخَطْبُ أضْرَعُ
اِلیکَ بِداجی اللَّیل فی الْبحر اِنْ طَغی،　اِلَیکَ إذاما ریعَ قَلْبِیَ أَفْزعُ
قَرَأتُ اسمَکَ المحمودَ فِي اللَّیلِ وَالضُّحی　إذَا الشَّمْسُ تَسْتَخْفی، إذَا الشَّمس تَطْلَعُ
فَأَیْقَنْتُ اَنَّ الْکَوْنَ بِاللهِ قائِم　و آمَنْتُ أَنَّ الله للکَوْنِ مُبْدِعُ
وَ أنَّکَ مَغْنیً وَ الخَلیقَةُ لَفْظَةٌ
وَ أَنَّکَ حُسْنٌ وَالطَّبیعةُ بُرْقعُ

اَنْ یَعْبَثَ: بازی و استهزاء کند، به مسخره بگیرد؛ **بِلی**: فرسودگی، پوسیدگی؛ **نَزنُو**: شادمانی کنیم؛ **أجیدُ**: از مصدر اجاده به معنی خوب ساختن؛ **خَطْب**: مُشکل، کار سخت؛ **بُرْقع**: مِقنعه، چادر.

در جشنی به مناسبت سالگرد میلاد پیامبر اکرم صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ــ که در اَعْظمیّه بغداد برگذار می‌شود ــ از جمیل صدقی دعوت می‌کنند که حضور به هم رساند و قصیده‌ای را نیز برخواند. او دعوت را می‌پذیرد و قصیده‌ای را انشاد می‌کند که این دو بیت از آن است:

قالُوا اُمْتَدِحْ خَیْرالبَریَّةِ اَحْمَدا　بِقَصیدةٍ تَشْدُو بِرِفْعةِ شانِهِ
فَأَجَبْتُهُمْ ماذا أَقُولُ بِمَدْحِ مَنْ　أثْنی عَلَیْهِ اللهُ فی قُرْآنِهِ

تَشْدو: از مصدر شَدْو به معنی اعلام با صدای بلند و رسا.

معنی: گفتند: ستایش کن بهترین مردم (احمد ص) را؛ با قصیده‌ای که عظمت مقام او را اِعلام کند. در پاسخ گفتم: من چگونه می‌توانم ستایش کنم؟ کسی را که خدا در قرآن مجید از او تعریف کرده است.

امثال این اشعار نشان می‌دهد که شاعر مورد بحث ما ــ برخلاف آنچه برخی تصور کرده‌اند ــ به خدا و پیامبر و مقدسات دینی معتقد بوده است، و اگر گاهی مانند بسیاری از حکما و فلاسفه چون حکیم عُمَر خیام و اَبوالعَلای مَعَرّی و یا برخی از عرفا چون منصور حلاج، شَطَحاتی در

گفتارش مشاهده می‌شود، عوارضی بوده است آنی و بی‌دوام که نتوانسته برای همیشه در دل و وجدان او رسوخ کند و جایی را برای خود اشغال سازد.

میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی مؤلف تذکرهٔ *حدیقة‌الشعرا*، که به سال ۱۲۹۷ هـ ق به عتبات رفته است؛ در آنجا از شیخ عبدالعزیز عاصم سنندجی ذکر ملا محمدفیض مُفتی زهاوی و پسرش جمیل صدقی را شنیده و آرزو داشته که به ملاقات ایشان برود؛ اما موفق نشده است. مقداری از اشعار فارسی این پدر و فرزند را از عاصم سنندجی گرفته و در تذکرهٔ خود ذکر کرده؛ که در آن موقع جمیل حدود بیست سال داشته است. این دو نمونهٔ زیر از اشعار فارسی جمیل صدقی است که در سن هفده سالگی سروده و نسخهٔ آنها را عاصم به دیوان بیگی داده است:

عاشق یکتا نمی‌باشی الا ای دل چرا؟ — می‌شوی هر لحظه بر معشوقه‌ای مایل چرا؟
می‌کنی از امر ایزد، خویش غافل تا به کی — دوری از حق می‌کنی، گیری ره باطل چرا؟
گر نداند مُرغ چون میرد، رَهَد از هر غمی — آن قدرها رقصد از شادی چو شد بِسمل چرا؟
در درون تست مطلوب تو ای مجنون زار — بهر لیلی می‌روی اندر پی محمل چرا؟
جاهلان را هر که هم‌صحبت شود جاهل شود
می‌شوی بر اهل دنیا «صدقیا» مایل چرا؟

***

بی‌رقیب اندر جهان دلدار کو؟ — اندر این گُلشن گُل بی‌خار کو؟
گر فکند از رُخ نقاب آن آفتاب — دیده‌ها را طاقت دیدار کو؟

***

صدقی یک سال و نیم قبل از وفاتش یعنی اوایل مهر ماه ۱۳۱۳ ش به نمایندگی از طرف دولت عراق به همراهی شاعر بزرگ دیگر آن کشور «احمد حامدالصّراف» در جشنهای هزار سالهٔ تولد فردوسی شرکت جُست و به تهران آمد و احساسات ایرانی خود را در چکامه‌ای به وزن اشعار *شاهنامه* که دربارهٔ فردوسی گفته بود نشان داد که ابیات زیر از آن است:

به فردوسی از من سلامی برید — پس از عرض حرمت پیامی برید
که ای شاعر خفته در زیر خاک — نهان از نظر دور از جان پاک
سر از خاک بردار وانگه ببین — چه شوری است بهرت به روی زمین
فرو ریخت اعجاز از خامه‌ات — بیفزود از آن قدر شهنامه‌ات
جهانی برای تو جمع آمده — برای ثنای تو جمع آمده
ز هر مملکت صد صدا می‌رسد — ز هر سر نوایی جدا می‌رسد
چو پر شد ز شعرت زمین و زمان — ستودند نام تو در هر زبان

هـــزار است در قــبر خــود خــفته‌ای
ولی زنــده است آنــچه تــو گــفته‌ای

***

اشعار جمیل بیشتر عربی و به چاپ رسیده است؛ اما آثار فارسی و کردی او بسیار اندک است.

تألیفات صدقی زهاوی:

۱. *الکائنات* ـ در فلسفه
۲. *الجاذبيّةُ و تعليلُها* در علم طبیعی
۳. *الدَّفعُ العام و الظواهر الطّبیعیّة و الفلکیّة* ـ در هیأت
۴. *العابُ الداما*
۵. *الفجرالصّادق فی اثبات الخوارق*
۶. *المُجْمَلُ مِمّاأَری*
۷. *خَطَراتُ الفلْسَفَة*
۸. *رسالةٌ فی النّور*
۹. *رسالةٌ فی البصر*
۱۰. *الخطُّ الجدید*
۱۱. *رسالةُ الحمام*
۱۲. *لیلی و سمیر*
۱۳. حکمت اسلامیه درس لری (به ترکی)
۱۴. ترجمه رباعیات خیام از فارسی به عربی
۱۵. *عیونُ الشّعر*
۱۶. *رسالةُ الخیل و سباقُها*.
۱۷. *مُحاضَرَةٌ فی الشّعر*

و اما دواوین اشعار او:

۱. *الکلم المنظوم*
۲. *اللُّباب*
۳. *الاَوْشال*
۴. دیوان *الزَهاوی*

جمیل در اواخر حیاتش بیمار گشت و سرانجام در بغداد به سال ۱۹۳۶ م. برابر با ۲۹ ذی‌القعدهٔ سال ۱۳۵۴ هـ ق درگذشت و در اعظمیّهٔ بغداد به خاک سپرده شد.

ترکیب‌بند زیر را استاد ملک‌الشعراء بهار در رثای جمیل صدقی زهاوی سروده است:

دجلهٔ بغداد بر مرگ زهاوی خون‌گریست — نی خطا گفتم که شرق از نیل تا سیحون گریست
اشک‌ریزان شد عراق از ماتم فرزند خویش — همچو یونان کز غم هجران افلاطون گریست
زین بلای عام یعنی مرگ سلطان سخن — مردم شهری به شهر و بدو در هامون گریست
از غم شعر روانش فکر از گردش فتاد — در فراق طبع پاکش لفظ بر مضمون گریست
زد گریبان چاک، نظم و ریخت بر سر خاک، نثر — از غم او هر یکی موزون و ناموزون گریست
دوش بر خاک مزارش خیمه زد ابر بهار — خواست تا در هجرش از چشم «بهار» افزون گریست
خنده‌ای دندان‌نما زد برق و گفتا کای حسود
قطره کمتر زن، تو آب‌افشانی و او خون‌گریست

***

رشوه دادیمش ز عمر، ار مردنش دادی امان — ور پذیرفتی فدا، پیشش فدا کردیم جان
قرنها بگذشت تا آمد زهاوی در وجود — نیز چون او باز نارد قرنها، دور زمان
گر به مرگش صبر بنماییم از بیچارگیست — وان بواقع یأس و نومیدی است نی صبر و توان
دل بسوزد در فراقش دیده گرید در غمش — هر زمان گویی خلد در چشم دل تیر و سنان
وز پس مرگش مصائب خوار شد در چشم خلق — زانکه از این سخت‌تر نبود مصیبت در جهان
بود یاران را دریغ از مردنش و اکنون چو رفت — هر که خواهد گو بمیر و هر که خواهد گو بمان
رفت و ما نیز از قفایش رخت برخواهیم بست
کاندرین دنیای فانی کس نماند جاودان

شد زهاوی خسته و زین دهر پر غوغا گذشت — دست‌افشان پای‌کوبان از سر دنیا گذشت
بود عمری سرگران از زحمت غوغای دهر — زین سبب پیرانه‌سر زین دهر پر غوغا گذشت
برگ امیدش ز دلها چون شقایق زود ریخت — لیک داغش لاله‌سان، کی خواهد از دلها گذشت
عالمی فضل و ادب را برد با خود زیر خاک — گرچه از این خاکدان خود یکه و تنها گذشت
تلخکامی‌ها کشید از دهر لیکن در سخن — کام گیتی کرد شیرین پس به استغنا گذشت
در بر کیهان اعظم کیست انسان ضعیف — کش توان گفتن که شد فرتوت یا برنا گذشت
عمر اگر یک روز اگر صد سال، می‌بایست مرد
نیکبخت آنک از جهان آزاده و دانا گذشت

ایهاالزّورا تو استادان فراوان دیده‌ای — شاعرانی فحل و مردانی سخندان دیده‌ای
گر ندیدستی لبید و اخطل و اعشی و قیس — دعبل و بوطیب و بشار و مروان دیده‌ای
بونواس و بوتمام و بوالعلا و بوالاسد — ابن معتز و ابن خازن و ابن حمدان دیده‌ای

راست پرسم راست گو، مانندهٔ صدقی جمیل　　کی وطنخواهی سخن‌گستر به دوران دیده‌ای؟
زان کسان نشنیده‌ای الانشید مدح و فخر　　یا هجاپرداز یا رند غزلخوان دیده‌ای
بگذر از بوطیب و بر بند چشم از بوالعلا　　گر به حکمت شعرهایی چند از ایشان دیده‌ای
زان حکیمان کهن کی چون زهاوی شعر نو
در وطنخواهی و آبادی و عمران دیده‌ای؟
هیچ کس را در جهان جز مدتی معدود نیست　　غیر ذات حق تعالی جاودان موجود نیست
بر زهاوی نوحهٔ من نوحهٔ علم است و فضل　　نوحه‌ام بر پیکری مشهود و نامشهود نیست
نوحه‌ام بر فوت الهامات و طبع شعر اوست　　ورنه موجود است جانش جسمش ار موجود نیست
نوحه‌ام بر طبع گوهربار و شیرین‌لفظ اوست　　کانچنان هرگز به قیمت لؤلؤ منضود نیست
پربهائی از میان گم شد که هر گمگشته‌ای　　هر چه باشد پربها، در جنب او معدود نیست
ماتمش زد رخنه‌ای در کاخ دانش کان به عمر　　همچو چاک جیب یاران هیچ گه مسدود نیست
ایزد آمرزیده است او را که از راه کرم
چون زهاوی بنده‌ای زان آستان مردود نیست
هیچ شادی نیستی گر در جهان غم نیستی　　نیستی گر هیچ غمگین، هیچ خرم نیستی
روح را رنج دمادم خسته سازد در جهان　　کاشکی اندر جهان رنج دمادم نیستی
گر زهاوی رفت، از وی چند دیوان باز جاست　　رنج ما پیوسته‌تر بودی، گر این هم نیستی
در بهشت است او ولی فخر از جهنم می‌کند　　نیز کردی فخر اگر شعر جهنم نیستی
زاهد از طامات اگر بد گفت او را باک نیست　　نیستی خفاش اگر عیسی‌بن مریم نیستی
حکمت و اخلاق کافی بودی اندر فضل او　　فی‌المثل گر ملک شعر او را مسلم نیستی
خشک ریش درد، ماندی در دل از داغ غمش
گر خود از شعر ترش در سینه مرهم نیستی
گفتم از ری رخت بربندم سوی بغداد من　　پیشواز آید شوم از دیدنش دلشاد من
جای سازم در وثاقش، طرف بندم از رخش　　بهره‌ها برگیرم از دیدار آن استاد من
دیدنم را سرکند از دل مبارکباد، او　　دیدنش را سر کنم از دل مبارکباد، من
بر کران دجلهٔ بغداد بنشینیم شاد　　چامه‌ای بر خواند او، شعری کنم بنیاد من
وصف‌ها گوید ز لطف دامن البرز، او　　شعرها خوانم به وصف دجلهٔ بغداد من
کی گمان بردم زهاوی جان سپارد وانگهی　　مرثیت گویم من اندر ماتمش، ای داد من
از کفم یاری چنان این چرخ کج بنیاد برد
داغ‌ها دارم به دل زین چرخ کج بنیاد من

غم مخور ای دل که خوب و زشت عالم بگذرد سـور و مـاتم هـر دو بـر فـرزند آدم بگـذرد
آنچه بگذشته است، وهم است آنچه آینده است وهم زنـدگانی یکـدم است آن هـم دمـادم بگـذرد
زندگی گر بهر ایـن ده روز نـاچیز است و بس به که انسان زود از این مـطمورهٔ غـم بگـذرد
ور کـمالی هست نـفس آدمـی را در قـفا خود همان بهتر کز این در شاد و خرم بگـذرد
شد زهاوی زین جهنم سوی فـردوس بـرین اهل فردوس است هر کس کز جـهنم بگـذرد
تا که دانا زنده باشد چـرخ بـا او دشـمن است چون که دانا بگـذرد آن دشـمنی هـم بگـذرد
مردن شاعر حیات اوست زیـرا چـون گـذشت
رشک و کین با او، اگر بیش است اگر کم بگذرد

***

روح صدقی در جنان شاد است گویی نیست هست جاودان از محنت آزاد است گویی نیست هست
در بـهشت خـاطر و گـلخانهٔ افکـار خـویش همنشین با سرو و شمشاد است گویی نیست هست
روح شـاعر غـیر زیـبایی نـجوید در جـهان خاصه آن کو پـیر اسـتاد است گـویی نـیست هست
هر که زیـبایی بـجوید غـرقه در زیـبایی است زانکه خود زیبا ز بنیاد است گویی نیست هست
روح چـون زیـبا بـود او را خـداجـویا بـود این حدیثم از نبی یاد است گـویی نـیست هست
نیست مشکل گر به حق واصـل شـود روح جـمیل گر جز این گوییم بـیداد است گـویی نـیست هست
غرق غفران باد روحش وین دعا را بـی‌خلاف
جبرئیل آمین فرستاد است گویی نیست هست

اینک قطعاتی از اشعار عربی صدقی زهاوی:

انّنا غَریبانِ ههُنا:

لَـقَدْ کُـنْتُ فـی دَرْبٍ بـبغدادَ مـاشِیا و بـــغْدادُ فـــیها لِـــلْمشاةِ درُوُبُ
فصادَفْتُ شَیْخاً قَدحَنیالدَّهْرُ ظَهْرهُ لهُ فـــِی الصّـراطِ المُـستقیم دبـیبُ
عَــلَیْهِ ثــیاب رَثَّــةٌ غَـــیْر اَنَّـــهُ نـظافٌ فَـلَمْ تَـدْنَس لَـهُنَّ جُـیُوبُ
یســـیرُ الهُـــوَیْنا والجـماهیرُ خَـلْفَهُ یَسُـــبّونَهُ، والشَّـــیخُ لَـیْسَ یُـجیبُ
لَـهُ وَقْـفَة یَـقْوی بِـها ثُـمَّ شَـهْقَةٌ تَکــادُ لَـها نَـفْسُ الشَّـفیقِ تَـذُوبُ
تَـــدُلُّ غُـضُونٌ فـی وسـیعِ جـبینه عَــلی أَنَّــهُ بَـیْنَ الشُّـیُوخِ کَـئیبُ
فَسـاءَلْتُ مَـنْ هـذا، فَـقال: مُـجاوِبٌ هُـو «اَلْحقُ» جاءَ الیَـوْمَ فَـهو غَـریبُ
و قــلْتُ لَـــهُ: إنـا غـریبانِ هـهُنا و کُـــلُ غَـــریبٍ لِـلْغریبِ نَسـیبُ
فـجئت إلیـه نـاصراً و مُـؤاذِراً
و دمـعی لإشـفاقی عـلیه صـبیبُ

دَرْب: راه، گذرگاه جمع آن دُرُوب؛ **مُشاة**: جمع ماشی، رهرو پیاده؛ **حَنی**: خم کرده بود؛ **دَبیب**: کسی که از شدت ضعف و ناتوانی خمیده راه رود؛ **رَثَّة**: کهنه و فرسوده؛ **هُوَینا**: مُصغّر هونی و هونی مؤنّث اهْوَن به معنی آهسته و آرام؛ **شَهقَة**: ناله، فریاد؛ **غُصون**: جمع غُصْن به معنی چین و چروک؛ **کَئیب**: پریشان؛ **مُؤاذِر**: یار و یاور؛ **صَبیب**: ریزان.

غزل:

قَــدأتانی طَــیف لَــیلی لَــیلةً ... بَــعْدَ صَــدٍّ و الدُّجـی مُـعْتکرُ
فـتعا تـبنْا عـلی طـولِ النَّـوی ... و کــلانا حــالِفٌ مُــعتذِرُ
و بکــینا ســاعَةً کــامِلَةً ... بِــعُیُونٍ دَمْــعُها یَــنْهمِر
و تَــعَا نَــقْنا و فــی أَحْشـائِنا ... لَــوْعةٌ نــیرانُــها تَشْــتَعِرُ
قَــبَّلَتْنی مِــثْلَما قَــبَّلتُها ... وَ هُــناکَ النَّـجْمُ عَـیْنُ تَـنْظُرُ
و تَــحادثْنا اِلی ان طَــلعَ الـ ... صُبحُ وَ انـجابَ الدُّجی یَنْحَسِرُ
فَــمضَی الطَّـیفُ ووَلّـی هــارباً
وَ هــو لایــلْوی ولا یَــنْتَظِرُ

طَـیف خیال؛ **مُـعْتکر**: بسیار تـاریک؛ **یَـنْهمِرُ**: مـی‌ریزد؛ **تَسْـتَعِرُ**: شعله‌ور است؛ **اِنْـجاب**: بـرطرف شد، پایان یافت؛ **اِنجابُ‌الدُّجی یَنْحَسِرُ**: تـاریکی بـه پـایان مـی‌رسید؛ **لایَـلْوی و لایَـنْتَظِرُ**: نـمی‌ایستد و مـنتظر نمی‌ماند.

در جواب کسانی که دربارهٔ عقیدهٔ او سؤال کرده‌اند:

یُسائلنی عَنْ مَذْهَبی و عـقیدتی ... فـریقٌ مِـنَ‌الاشیاخِ مـا أَنـا مِـنْهُمُ
فَــقُلتُ لَــهُمْ: اَمّــا السُّؤال فـبارِدُ ... و امـا جـوابـی فـهْوَ اَنّـیَ مُسْلِمُ
و لکـنَّنی مـاکُـنْتُ یَـوماً مُـقَلداً ... یری اَنَّ حُکْمَ العَقْلِ فِي الدّین مأثَمُ
فما القلْبُ مِـنّی بـالسَّخافات مـولعٌ ... وَلا الرَّأسُ مِنی بِاالْخُرافـاتِ مُـفْعَمُ

مَأثَم: گناه؛ **سَخافات**: جمع سَخافَة: کم خردی، نادانی؛ **مُولع**: عاشق و گرفتار و علاقه‌مند؛ **خُرافات**: جمع خُرافَة یعنی یاوه و بیهوده؛ **مُفعَم**: پُر.

از یک قصیده، متضمن اظهار پشیمانی و ندامت و بازگشت به ایمان.

انــا فــیما أَبْـدَیتُهُ مِـنْ مـقالٍ ... مُـخطیٌ لَـیسَ لی أَقَـلُّ اسْـتنادِ
اِنَّـنی قَـدْ أَسَـأْتُ ظَـنّی و ربـیّ ... واقــفٌ لِــلْمُسیءِ بِــالمرصادِ
اِنَّــنی قــد نَـدمتُ غُـفرانک الـلّـ ... هُمَّ مِنْ سُوء مَذْهبی وَ اعْتقادی

إنَّنی قَدْ زرعْتُ إثماً فَویْلی ثُمَّ ویْلی اِنْ حانَ وقْتُ الحِصاد
ویح نَفسی فَقَدْ سَلَکْتُ طَریقاً لَیْسَ فیهِ إلی الحقیقةِ هادی
وَیحَ نَفْسي من رَوْع یَوْمِ التَّقاضی وَیح نَفْسی مِنْ هولِ یوم التَّناد

مِرْصاد: کمین؛ **حِصاد:** درو؛ **وَیحَ نَفْسی:** وای بر من؛ **یَوْمُ‌التَّقاضی:** روز داوری، قیامت؛ **یَوْمُ‌التَّنادّ** یا یومُ‌التّنادِ: به تشدید و تخفیف دال، به معنی روز قیامت.

اِلی الامام:

مافی التَّوقُّف من سَلامٍ فالِی اَلاَمامِ، اِلی اَلاَمامِ
اِنَّ التَّوقُّف سُبَّةٌ تُزری بِأنْسالِ الکِرامِ
اِنا لفی عصر بِهِ یُودِی التَّوقُّفُ بِالانامِ
اِنّا لفی عَصْرٍ بِهِ یُقْصِی الْقُعُودُ عَنِ الْمَرامِ
اِنّا بِعَصْرٍ اَهْلُهُ یَتَیَقَّظُونَ مِنَ الْمنامِ
عَصْرٌ بِهِ ألاِنْسانُ طا رَ مُحَلّقاً فَوْقَ الْغمامِ
عَصْر التَّدَرُّعِ بِالْمعا رِفِ لِلدِفاعِ عَنِ الذِّمامِ

***

اَمَّا الرِّجال فَنُجْحُها فی فِعْلِها لافی الْکلامِ
و اِذا الْخطُوبُ تَتابَعتْ فَهِیَ السِّهامُ عَلَی السهامِ
و اِذَا الشُّعُوبُ تَخاصَمَتْ فَالْحَقُّ فی حَدّ الحُسامِ
اِنَّ الْیَراعَ اِذا ونی فَالسَّیْفُ أَحْفَظُ لِلذِّمامِ
اَلحُرُّ لا یَخْشی اِذا قالَ الْحَقیقةَ مِنْ ملامِ
و لَقَدْ بَدَأنا نَبْتنی وَالله یَکْفُلُ بِالتَّمامِ
وَ الْعلمُ اِنَّ العِلْمَ بُرْ ءُ لِلنُّفُوسِ مِنَ السَّقامِ
یا عِلْمُ اِنْ لَمْ تَرْوِنی یا عِلْمُ مِتُّ مِنَ ألأُوامِ
مَزِّقْ کَبَرقٍ خاطِفٍ
یا عِلْمُ أَحْشاءَ الظَّلامِ

سُبَّة: عیب و عار؛ **تُزری:** خوار می‌کند؛ **یُودی:** هلاک می‌کند؛ **یُقْصی:** باز می‌دارد؛ **تَدَرُّع:** آمادگی؛ **ذِمام:** حُرمة و حق و حقوق؛ **نُجح:** پیروزی و موفقیت؛ **حُسام:** شمشیر؛ **یراع:** قَلَم؛ **ونی:** سست شد، نتوانست کاری از پیش ببرد؛ **نَبْتَنی:** می‌سازیم؛ **بُرء:** بهبود، صحّت؛ **سقام:** بیماری، درد؛ **اِنْ لَمْ تَرْوِنی:** مرا سیراب نکنی؛ **أُوام:** تشنگی؛ **مَزِّقْ:** پاره کُن؛ **خاطِف:** خیره‌کننده؛ **احشاءالظَّلام:** پرده‌های تاریکی.

از دو بیتیهای صدقی زهاوی:

یـــا لَـــیتَنی کُـــنتُ یـــالیْ لیْ فـــــی حَـــیاتِی أَدْری
أَتَــــذْرِفینَ إذا مِــــــتـ ـتُ دَمْـــعَة فـــوق قَـــبْری

***

إذا تَســـــاهَلَ شَـــعْبٌ مَشـــی اِلَـــیْهِ الشَّـــتاتُ
لِـــلنّاسِ فـــي الْعَفوِ مَـوْتٌ و فـــیِ الْـقِصاصِ حَـــیاةٌ
لاتُـــــطِلْ شِـــعْرَکَ و اَبْـــذُلْ کُـــــلَّ جـــهْدٍ اَنْ تُـــجیدَه
رُبَّ بَـــــیْتٍ هُـــــوَ اِنْ أَحْ سَـــنْتَ خَـــیْرٌ مـــن قَـــصیده

• **أَتَذرِفینَ**: آیا می‌ریزی؟؛ **شَعب**: ملت؛ **شتات**: پراکندگی.

الزّهاوی (دراسات و نصوص)، بیروت ۱۹۶۶. *الاعلام*، ج ۲، ص ۱۳۲؛ *تاریخ ادبیات عرب*، تُرجانی‌زاده، ص ۳۱۰. *دیوان زهاوی*، مصر، ۱۳۴۳ هـ ق. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۳. *مجلهٔ یادگار*، شمارهٔ ۹، سال سوم، ص ۶۴–۶۸ و سال پنجم، شمارهٔ ۱ و ۲، ص ۹۲.

ملاعبدالرّحیم مدرّس نه‌یی

ملاعبدالرحیم فرزند ملاعثمان فرزند ملاحیدر از مردم آبادی «بناوه‌سوته»، انسانی فاضل، وزین، مؤدب و خدمتگزار مسلمانان بوده است. در خُردسالی پدرش را از دست داده و بدون سرپرست مانده است. بعدها خود به دنبال تحصیل رفته و پس از آنکه استعدادی به هم رسانیده، در مدارس دینی متعددی راه یافته و آخر بار در بیاره به اخذ گواهی پایان تحصیلی نایل آمده است. آنگاه به دعوت اهالی قریهٔ نه‌ی از قرای مریوان به آنجا رفته و تا آخر حیات به تدریس و انجام خدمات دینی اشتغال ورزیده و در سنهٔ ۱۳۵۵ هـ ق درگذشته است.

علماؤُنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۸۹.

ملا احمد رَبّانی

ملااحمد ربّانی مشهور به «ملا لاسور» فرزند ملاخسرو، متولد به سال ۱۲۸۵ هـ ق در آبادی پیر یونس از علما و مدرسین معروف ناحیهٔ مُکریان است که در علوم کلام و حکمت و منطق شهرت بسزایی داشته و بر کتب درسی این علوم حواشی ارزنده‌ای نوشته است.

این دانشمند پس از فراگیری مقدماتی در علوم آلی، مدت چهار سال در مدرسهٔ ترجان، نزد

ملامحمدحسن قزلجی درس خوانده و بعد از آن مدتی هم در شهر مهاباد از محضر درس ملامحمدحسن برهانی استفاده کرده و موفق به اخذ اجازهٔ افتا و تدریس شده است. از آن پس در آبادی خوش‌قشلاق و مه‌رخوز در اطراف سقز به شغل تدریس پرداخته و پس از ۷۰ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۵۵ هـ ق درگذشته و در مه‌رخوز مدفون است.

یادداشتهای نویسنده.

ملاعبدالله بانه‌ای

ملاعبدالله از مردم آبادی (نه‌مه‌شیر) از قراء بانه به سال ۱۳۱۲ هـ ق متولد شده و پس از خاتمهٔ تحصیل و اخذ اجازه، مدتی در روستای «گولَپ» و پس از آن در دهکدهٔ دره‌شیش تا آخر حیات (سال ۱۳۵۵ هـ ق) به تدریس و خدمت به مسلمانان اشتغال داشته است.

ملا عبدالله انسانی شریف، مُتّقی و فقیه زبده‌ای بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۳۶۲.

شیخ عبدالسّلام بیّسارانی

شیخ عبدالسلام از نسل عارف مشهور باباشیخ بیّسارانی و از تبار مشایخ کاکوّزکریا به سال ۱۲۹۵ هـ ق در بیّساران ژاورود تولد یافته و پس از خاتمهٔ تحصیل در سلک منسوبین قُطب‌العارفین شیخ علی حسام‌الدین درآمده و مدتی به سیر و سلوک و فراگیری آداب طریقه نیز مشغول بوده تا اینکه از طرف مُرشد، اجازهٔ مراجعت به زادگاه خود دریافت کرده است.

شیخ عبدالسلام، صوفیی صافی‌ضمیر و فاضلی خوش‌بیان و خوش‌تقریر بوده و در بیساران عمری را در خدمت به طالبان علم و مسلمانان سپری کرده و به سال ۱۳۵۵ هـ ق درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۹۱.

اِبْنُ القَرَه‌داغی

فاضل شهیر و استاد نحریر شیخ عمر قره‌داغی مردوخی معروف به «ابنُ‌القَرَه‌داغی»، فرزند عالم عارف شیخ محمد امین غفاری بن شیخ معروف بن شیخ عمر بن شیخ عبداللطیف کبیر، به سال ۱۳۰۳ هـ ق در سلیمانیه متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد نزد والدش شروع به تحصیل کرد و پس از آن از حوزهٔ درس سایر مدرسین آن شهر استفاده نمود و سرانجام نزد عمویش شیخ محمد نجیب قره‌داغی مدتی تلمّذ کرد و به اخذ اجازه نایل آمد و متعاقب آن با برادرش (شیخ معروف) در مدرسهٔ اجدادی با هم به تدریس پرداختند. پس از جنگ جهانی اول (سال ۱۳۳۸)،

خانقاه سابق مولانا خالد را در شهر سلیمانیه ـ که رو به خرابی نهاده بود ـ تعمیر و مرمت کردند و شیخ عمر تدریس آنجا را بر عهده گرفت.

شیخ عمر با اینکه عمر زیادی نکرده، در تدریس و مطالعه و تحقیق و نشر علم و دانش بسیار موفق بوده و جمع کثیری از خرمن فضل و دانش وی به بهره رسیده و اجازه گرفته‌اند.

تألیفات زیادی هم داشته که قسمتی از آنها به چاپ رسیده است، از جمله:

۱. حواشی مدون بر *تهذیب‌الکلام*

۲. حاشیه بر *جمع‌الجوامع*

۳. حاشیه بر *تشریح الافلاک* شیخ بهاءالدین عاملی

۴. حاشیه بر *اشکال التأسیس* شیخ بهایی

۵. *ربع مجیّب و مُقَنْطرات*

۶. حاشیه بر *گلنبوی بُرهان*

۷. حاشیه بر *آداب گلنبوی*

۸. حاشیه بر *تصریف ملاعلی اُشنوی*

۹. حاشیه بر فریدهٔ شیخ سیوطی در نحو

۱۰. شرح بر مقولات عَشر

۱۱. شرح منظومهٔ *فرائض قزلجی*

۱۲. کتاب شرح و متن در *فرائض و مواریث* و غیر از اینها.

ابن القره‌داغی به سال ۱۳۵۵ هـ ق[1] پس از ۵۳ سال زندگی در سلیمانیه درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۴۱۵. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۷۷. *الاعلام*. ج ۵، ص ۱۹۹.

ملا محمد امین چیچوڕانی

ملامحمد امین از مردم آبادی «چیچوّڕان» از دهات بانه، به سال ۱۲۸۰ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را نزد علامه وقت ملاعبدالرحمن پنجوینی خاتمه داده و به سمت تدریس در آبادی چرچه قه‌لاّ (از دهات کردستان عراق) منصوب شده است. پس از مدتی به بانه برگشته و چند سالی در آنجا تدریس کرده و در حدود سنهٔ ۱۳۴۵ به دهکدهٔ ڕه‌شه‌دێ (از دهات مریوان) کوچ کرده و تا حدود سال ۱۳۵۵ به تدریس و امامت اشتغال داشته و در این سال وفات

۱. در کتاب *یادی مه‌ردان*، ص ۴۱۷، سال وفات ابن‌القره‌داغی ۱۳۵۳ قید شده است.

یافته است.

ملا محمد امین گذشته از جنبهٔ علمی، انسانی زاهد، متّقی و خلیق و خوش‌برخورد بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۴۵.

وَجْدی سَقْزی

میرزاعبدالصَّمد متخلص به وجدی برادر کوچک دانشمند و شاعر معروف ملک‌الکلام مجدی (متوفی به سال ۱۳۴۴ هـ ق)، شاعری خوش قریحه و فاضل بوده که تا اواسط قرن چهاردهم می‌زیسته است.

وجدی مدتی ترک وطن کرده و در بلاد عراق و ترکیه مخصوصاً استانبول به گشت و گذار پرداخته و پس از مراجعت به وطن در سقز تا آخر حیات می‌زیسته است. وجدی شاعر خوبی بوده؛ ابیات ذیل از قصیده‌ای است که خطاب به برادرش مجدی نوشته است:

از حال خود چه شرح دهم کاتش محن — چون شمع کرد در تن من استخوان مذاب
بی‌آنکه هیچ معصیتی سر زند ز من، — بی‌آنکه هیچ سیّئه‌ای سازم ارتکاب
پیوسته از خدای شدم مورد غضب — دایم ز کردگار شدم مهبط عقاب
هزگز نگشتم از فلک ایمن که همچو طفل — در خویشتن به لحظه بدیدم صد انقلاب
گر پرسیم کنون که چه‌سانی ز فرط ضعف — نتوانَمَت ز دل به زبان برکشم جواب
پیش آمده مرا سفر ملک نیستی — ناچار عَنقریب نَهم پای در رکاب
بر روی موج حادثه زد خیمه هستیم — تا دم زنم به سر شودم عُمر چون حُباب

دیگر روا مدار کزین بیش در سقز
گردم همی محل شماتت ز شیخ و شاب

یادداشتهای نویسنده و چند جنگ خطی.

ملاعبدالفتّاح شیخ‌الاسلام سنندجی

ملاعبدالفتاح بن ملاهادی بن ملاعباس شیخ‌الاسلام، از خاندان موالی و مشایخ‌الاسلام سنندج و شخصی فاضل، خوش‌نیت، نیکوسیرت، فقیه و اهل تاریخ و سیر و انسانی مؤمن و رقیق‌القلب و محترم بود. در آغاز، عزّةُالاسلام لقب داشته و بعدها مدتی شیخ‌الاسلام سنندج بوده و در سال ۱۳۵۵ هـ ق وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

حَمْدی صاحِبقَران[1]

احمدبیگ متخلص به «حمدی» فرزند فتاح‌بیگ بن حاج ابراهیم‌بیگ بن محمودبیگ بن احمدبیگ بزرگ صاحبقران، به سال ۱۲۹۵ هـ ق در سلیمانیه متولد شده و همانجا تحصیلات خود را شروع کرده است. او با مصطفی‌بیگ کُردی و عبدالرحمن‌بیگ سالم (دو تن دیگر از شاعران کُرد)، از یک خانواده‌اند.

احمدبیگ با زبان فارسی نیز آشنایی داشته و شاعری بلندنظر، متهوّر و شوخ‌طبع بوده است. اشعارش بیشتر به زبان کردی سورانی است و گاهی به فارسی نیز شعری می‌گفته است. مدتی ریاست گمرک و ایامی ریاست شهرداری را داشته و چند صباحی هم از ملازمان مرحوم شیخ محمود برزنجی بوده است. دیوان اشعارش در یک آتش‌سوزی از بین رفته و بعدها دوباره دیوانی فراهم آورده و به سال ۱۳۵۵ هـ ق در سلیمانیه درگذشته است.

اینک اشعاری از احمدبیگ:

نازی گەردون بۆ ئەکێشم ئەو بەرۆژی روتەوە　　من بەماهی نەخشەبێکی شوعلەوەر وەک روتەوە
بەر دەخا ئاهوی خوتەن بۆ نافەیێکی موشک‌بۆ　　عەنبەری سارا فرۆشم من بەسایەی موتەوە
طاقی ئەبروتم موراده رو بەقبلەم بۆ نوێژ　　ئەهلی قبلە چی‌بەسەر میحرابی طاق‌و جوتەوە
تا قیامت من منەت‌باری خەمی هجرانی تۆم　　ئەو ئەخۆم‌و عامیانە نیم بەتەنگی قوتەوە
بۆ گەدایی کۆی جانان سەلطەنەت هەرمردنە　　گەرخودا رەحمی لەدڵ نیّ، بیّ‌لەتەک تابوتەوە
عشقی شیرینت ببیّ عاشق! لەگەڵ ئەم‌وەصفەدا　　کۆوە کەندێکی چەققت تۆ بەسەر بازوتەوە

دڵبەرت‌رۆیی، رەقیبت کەوتە دوی خاکت بەسەر
«حەمدی» بنوارە! سەگێکە وا بەدوی ئاهوتەوە

***

۱. خاندان صاحبقران از احمدبیگ شروع می‌شود. احمدبیگ یکی است از ۱۲ سوارهٔ مشهور مریوان که در فنون سواری و تیراندازی و رشادت و شجاعت و بی‌باکی نظیر نداشته‌اند و به همین جهت احمدبیگ را صاحبقران گفته‌اند که منظور از این کلمه موفق و پیروز و صاحب نگین بوده است. یکی از پسران احمدبیگ به نام محمودبیگ به خاک بابان مهاجرت کرده و سمت فرماندهی تفنگچیان حاکم بابان را داشته است. او دارای پنج پسر بوده است: امین‌بیگ، حمیدبیگ، مصطفی‌بیگ، داودبیگ، ابراهیم‌بیگ. امین‌بیگ به استانبول رفته و بعد از مدتی مأموریت حجاز را پیدا کرده و در مکه درگذشته است. حمیدبیگ به ایران آمده و در سنندج اقامت کرده و او را پسری بوده است به نام قادربیگ پدر عادله خانم زن عثمان پاشای جاف. مصطفی‌بیگ از شعرای مشهور کرد است متخلص به کُردی که درجای خود از او بحث کرده‌ایم. داودبیگ به مکه رفته و با برادرش امین‌بیگ می‌زیسته و همانجا درگذشته و از او دو پسر بجا مانده است به اسامی حاجی عثمان‌بیگ و حاجی حسین‌بیگ. حاجی عثمان‌بیگ هم دو پسر داشته: صالح زکی‌بیگ و داودبیگ. ابراهیم بیگ در سلیمانی می‌زیسته و پسری داشته به نام فتاح‌بیگ، پدر شاعر مورد بحث ما، احمدبیگ صاحبقران.

سوبح بیّناکەنیّ، تا بیّنەوایّ شەو بەدلّ نەگری / گولّیّ ناپشکویّ تا بلبلی سوبحی بەکولّ نەگری
بەری نابیّ درەختی باغی عالەم تا هەمووەکیەک / بەیەک سۆزو بەیەک شۆرو بەیەک دەم چڵبەچڵ نەگری

***

خوزگە ئەمزانی بەسەرمانا فەڵەک بۆچ ناز ئەکا؟ / حیفظی ئادابی قەواعید بۆچ بەئەمری شاز ئەکا؟
تیّ نەگەیوە ئیّمە ئەیزانین موسەبییب هەرئەوە / حوشترە قەززاز، مریشکە هیّلکە هەروەک قاز ئەکا
شینە شاهۆیە لەئەوجی کەهکەشاندا وەک شەهیّن / بۆشکاری قورصیمانگو جیرمی رۆژ پەرواز ئەکا
ساقی کویّرە، کاسە کەل، بادە نەصیبی شیّتو شەل / موطربی ناسازە تاری بەزمی عالەم ساز ئەکا
جاهلو کەمفامە دایم گەیوەتە وەصلی نیگار / ماچی سەر کولّمی لەطیفی هەر بەجوتەوگاز ئەکا
کەر لەکویّ کەوتو، لەکویّ کوندە دڕاوە سەیری کەن؟ / ئاشەوان دانی نیە، بەردئاشەکەی بیراز ئەکا
طەبعی «حەمدی» دەستگاهیّکە بە معماری غەزەل
نەوبەری هاوعەسرەکانی ئەلبسەی مومتاز ئەکا

***

ئەحوالّی ئەمزەمانە لەکایەی منالّ ئەچیّ / دونیایەکی چ پووچە لەظەرفی بەتالّ ئەچیّ
لەمباغە هەردەمە کەدەگا میّوەیّ ئەلّیی: / ئەم کۆنە گومبەزە لەدوکانی بەقالّ ئەچیّ
نەقصو کەمالّی ئەهلی جیهان موعتەبەر نیە / هەردو موحەقەقە کەبەدەستی زەوالّ ئەچیّ
ئیقبالّو شومی تابیعی عیلمو جەهل نیە / ریّکەوتە، بازە ئەمڕۆ، سبەینیّ لەدالّ ئەچیّ
بازاری دەهرە قیمەتی ئەشیا بەجیّگەیە / میّشیّ لەروی نیگاریّ بنیّشیّ لەخالّ ئەچیّ
هەرناڵە، والە بورجی جەلالا وەکوهیلال / هەرماهە، والە کونجی مەلالا لەنالّ ئەچیّ
بەو عومرەوە کەبویەتی «نوّح»یش وتویەتی / دونیا لەرحلەتا لەخەوی بیّخەیالّ ئەچیّ
زۆرتر لە بیّنەوا، بەمەنافیع ئەگا غەنی / ئەم تابییّ تەنەززول ئەکا، ئەو بەبالّ ئەچیّ

تاریخ سلیمانی، ص ۲۴۱. *گولّدەستەی شوعەرای هاوعەسرم*، ص ۱۹. *میژووی ئەدەبی کوردی*، از ص ۴۳۶.

حافظ مُحَمَّد آماسیّه‌ای

حافظ محمد ثبات‌الدین از مردم آماسیه، به سال ۱۳۰۹ هـ ق، در یک خانوادهٔ کُرد به دنیا آمده و تحصیلات ادبی و علوم دینی را در بلاد کُردستان ترکیه و عراق به پایان رسانیده و به فارسی و عربی و کردی و ترکی شعر می‌گفته و در حدود دههٔ ششم قرن چهاردهم درگذشته و دیوان اشعاری از او باقی است. خانوادهٔ وی به نام شکیوی معروفند.

این ابیات از اوست:

به هر جا رو کنی یا جلوهات در اهتزاز آری میان دلبران تنها تویی صد امتیاز آری
اگر من بندهام تو خسرو خوبان، چه خواهد شد؟ چو محمود ار گهی ای دوست! یادی از آیاز آری
کشیدم رنج آزارت، چشیدم زهر نازت را از این پس از تو میخواهم که ناز آری، نیازاری
تو را گاهی جفا گر بود، دنبالش وفایی بود
کنونم انتظار آنست آن رفتار باز آری

مجلهٔ گلاویژ و یک جُنگ خطی.

حاج ملا محمد باڵەقوڵو

حاج محمد باڵەقوڵو، مشهور به «حاج خلیفه» فرزند ملاسعید در ۲۷ ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ هـ ق متولد شده و در تاریخ ۲۷ رمضان سال ۱۳۵۶ هـ ق در مهاباد وفات یافته است. مشارالیه پس از فراگیری مقدماتی نزد پدرش به عراق می‌رود و در شهر سلیمانیه به تحصیل می‌پردازد. پس از آن به ایران باز می‌گردد و در شهر سنندج به اخذ پایان‌نامهٔ تحصیلی نایل می‌آید. آنگاه به دیار خود مراجعت می‌کند و سالها در روستاهای باڵەقوڵو و جام‌بلاغ و یکی دو جای دیگر متناوباً عهده‌دار امور شرعی مسلمانان می‌شود. بعدها در شهر مهاباد اقامت می‌کند و در خانقاه نهری تا آخر حیات به تدریس و انجام خدمات دینی اشتغال می‌ورزد. حاج ملامحمد انسانی فاضل، باتقوی، نیک‌نفس و خوش‌بیان و از مریدان سیدعبدالقادر گیلانی‌زاده بوده است؛ سه بار به حج رفته و دربارهٔ شرح مسافرت‌های خود به حجاز کتابی نوشته است.

حاج ملامحمد طبع شعر نیز داشته و «بها» تخلص می‌کرده است، این غزل از اوست:

نگاری مەهوەشی زیبا نیقابی شەرمی لاداوە لەشوری عاشقان ئەمرۆ دەڵێی مەحشەر هەڵستاوە
بەغەمزەی چاوی مەستی ساحری صەیدی دڵی واکرد وەکو بیژەن لەچای ئەفراسیابی مەینەتا ماوە
لەجیلوەی قامەتی سەروەت خەجاڵەت سەروی جۆبارە لەبەر غونچەی دەمت ئەی‌جان فداتبێ، غونچە داماوە
لەبەر موشکی دوگیسوت بای صەبا وا عەنبەرئامێزە لەبازاری خوتەن‌دا موشکی ئەذفەر بێ‌ڕەواج ماوە
مەگەر ماری ضوحاکە، قاتڵی خەڵکە سیازولفت؟ وەیا ڕەش‌ماری گەنجە، دەوری گەنجی رومەتی داوە
وەیا هەوری ڕەشە بەورەنگە پۆشی ماهی روخسارت؟ شەوی دەیجورە، یازولفە کەرۆژی روتی پۆشاوە؟
مەگەر گوڵباخیە رووت واکە سوڕو نازو پڕئاوە؟ کە هەرکەس دێ وەکو بولبول دەبێ شەیدا هەتا ماوە
پەری یاخۆ فرشتەی وا لەطیفو دڵبەرو شۆخی؟ وەها لەو حوسنی شیرینت خەلایق گشت عەجەب ماوە
بلۆرە گەردەنت یا کەهرەبا یا شوشە یا زێڕە لەطیفو زەردو صافو دڵبەرە، پڕتابو پڕئاوە
بەدەن گوڵباخ، لیباس گوڵنار، چشیرین ئیتتفاقێکە عەجەب مەششاطەیێ بەو گوڵبونە ئەوبەرگی پۆشاوە
«بەها» ڕۆحی فیدای دوچاوی جادوی مەستی غەممازت
بەغەمزە صەد وەکو هاروتو ماروتی فریب‌داوە

روزنامهٔ کردستان، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶ ش.

حَسَن بامرنی

ملاحسن بن ملا احمد بابک به سال ۱۲۸۴ هـ ق در آبادی «بامرنی» از دهات بادینان تولد یافته و همانجا در سنهٔ ۱۳۵۶ هـ ق درگذشته است. اجداد وی نَسَب خود را به حضرت ابوبکر صدیق رضی‌الله عَنْهُ می‌رسانند و از میان آنان افراد شایسته و برجستهٔ زیادی برخاسته‌اند.

حسن در حجر پدرش تربیت یافت و تحصیلات خود را در بامرنی و جاهای دیگر دنبال کرد و به اخذ اجازه نایل آمد؛ پس از آن به بامرنی بازگشت و به مطالعهٔ کُتُب ادبی و دواوین شعرا اهتمام ورزید و بر اثر ذوق و استعداد ذاتی خود به سرودن شعر نیز پرداخت.

اشعار حسن بیشتر به شیوهٔ کرمانجی و در نهایت فصاحت و روانی است.

الاکراد فی بادنیان، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

ملامحمد سعید فاضل دربندی

ملامحمد سعید از اهالی «دربند» از قرای اطراف دیوان‌درهٔ سنندج، اسماً و معناً مرد فاضلی بود؛ بویژه در ادبیات فارسی تسلط کافی داشت و بر دواوین و آثار اساتیدی چون فردوسی، سنایی، عطار، حکیم نظامی و کلیم دارای احاطهٔ کامل بود.

پس از خاتمهٔ تحصیل به شهر سنندج مهاجرت کرده بود و ضمن انجام وظیفه در یکی از محاکم شرعی، ساعاتی هم در شبانه روز به تدریس متون ادبی فارسی می‌پرداخت و با جزئی درآمدی که داشت، زندگی را توأم با مسکنت و قناعت و بردباری و عزت‌نفس به پایان رسانید و در پاییز سال ۱۳۵۶ هـ ق به دیار آخرت پیوست.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

فریق حاج مُصطفی پاشا

مشارالیه یکی از افسران کُرد در ارتش عثمانی بوده است که پس از تجزیه عثمانی و استقلال عراق، در ارتش تا درجهٔ سرتیپی ارتقا یافته و مشاغل عدیده و مهمی را نیز عهده‌دار بوده است.

فریق حاج مصطفی، مرد دانشمندی بوده و در سال ۱۹۲۲ م روزنامه‌ای را به نام «*بانگی کوردستان*» امتیاز گرفته است. این روزنامه به طور هفتگی شامل مطالب ادبی و علمی به زبان کردی تا چهارده شماره در سلیمانیه منتشر شده است. در سنهٔ ۱۹۲۵ م نیز سه شمارهٔ دیگر از آن انتشار یافته و بعد تعطیل شده است. در *میژووی ئه‌ده‌بی کوردی*، سال تولد حاج مصطفی پاشا سنهٔ ۱۸۶۸ م، برابر با ۱۲۸۶ هـ ق، و سال وفاتش ۱۹۳۶ م. مطابق ۱۳۵۶ هـ ق ذکر شده است.

میژووی ئه‌ده‌بی کوردی، ص ۵۵۰ و ۵۵۳.

شیخ مُصطفی حَلَبجه‌ای

شیخ مصطفی مفتی حلبجه فرزند شیخ محمود فرزند علامه شیخ عبدالله خرپانی متولد در حلبجه به سال ۱۲۹۵ هـ ق، تحصیلات خود را نزد پدرش شروع کرد و قبل از اینکه به حد کمال برسد، از نعمت وجود پدر محروم شد (سال ۱۳۱۹)؛ ناچار به بیاره رفت و در خدمت ملاعبدالقادر مدرس، بعد از مدتی تلمّذ اجازه گرفت و به حلبجه بازگشت و در جای پدر عهده‌دار امامت و خطابت و تدریس شد و به سال ۱۳۵۷ هـ ق همانجا درگذشت.

شیخ مصطفی انسانی دانشمند، مهماندوست، خدمتگزار اهل علم و تقوی و خانه‌اش مجمع فُضلا بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.

حاج‌سید عبدالعزیز شیخ‌الاسلام سنندجی

حاج سید عبدالعزیز فرزند سید عبدالمجید ناظم‌السادات بن سیدعبدالرحمن بن سیدعبدالرحیم بن سید محمود بن سیدزکی شیخ‌الاسلام، از علمای بنام سنندج است که تحصیلات خود را نزد علامه ملا عبدالله مُفتی دشی به پایان رسانیده و بعد از آن در مسجد و مدرسهٔ وزیر شهر سنندج به شغل امامت و تدریس پرداخته و پس از مدتی سمت نیابت شیخ‌الاسلام وقت را پیدا کرده و سرانجام در سنهٔ ۱۳۳۸ هـ ق خود شخصاً به مقام شیخ‌الاسلامی رسیده است.

مرحوم سیدعبدالعزیز مردی آگاه، شریف، موقر و متشخص و بی‌نیاز بود. در ادبیات فارسی و عربی اطلاعات کافی داشت، گاهی هم شعر می‌گفت و نثر فارسی را خوب می‌نوشت. گرچه شغل قضاوت و سمت شیخ‌الاسلامی، وقت زیادی برای او باقی نگذاشته بود، با این حال تا اواخر حیات همچنان تدریس خود را تعطیل نکرد و اغلب در منزل به درس طلاب هم می‌رسید.

دو بیت ذیل از مرحوم سیدعبدالعزیز شیخ‌الاسلام است، در ترجمه دو بیت عربی از صحابی معروف حسان بن ثابت رضی‌الله عَنْه، که در شأن حضرت رسول صَلی‌اللهعَلَیْه و سلَّم سروده است:

زهی طلعت حضرت فخر عالم — که بسته است از نور راه تماشا
چنان در نکویی فزون است، گویی — که خود خالق و آفریده کماشاء

این هم دو بیت حسان:

وَ أَحْسَنُ مِنک لَمْ ترقَطُ عَیْنی — وَأَجملُ مُنک لَمْ تَلِدِ النّساءُ
خُلقْتَ مُبَرَّأً مِنْ کُلِّ عَیبٍ — کَأَنَّکَ قَدْ خُلقْتَ کَماتشاءُ

آن مرحوم در مصرع آخر شعر حسان کلمهٔ «خُلقْتَ» را به صورت «خَلَقْتَ» معرب ساخته و

ترجمه‌اش را نیز برابر این اعراب به صورت فعل معلوم درآورده و نوشته است که اگر معلوم خوانده شود شیواتر و بلیغ‌تر است.

یک وقت جهت استفسار از حکم حلیّت و حرمت استماع آواز از گرامافون با این عبارت از مرحوم پدرم استفتا کرده بود: «أَری تَری الکرامافون کَأَصْلِهِ فی جِنْسِهِ وَ فَضْلِه والسّلامُ علیکم و علی من لدیکم.»

تولد آن مرحوم به سال ۱۲۸۱ هـ ق و وفاتش در سنندج سنهٔ ۱۳۵۷ هـ ق اتفاق افتاده. ابیات ذیل را مرحوم پدرم در مرثیهٔ وی گفته است:

یــا لحَــبْرٍ حَــلاّلِ أَلْــفِ رُمُــوزِ	بِــبدیعٍ مِــنَ الکــلام الوجــیزِ
خَــیْرِ أَخْــیارِ زُمْــرة آلاذْکِــیاءِ	جَــوْهرِ الفَــضْلِ خــالِصِ الإبْـریزِ
شَـیخ‌الاسـلامِ غُـصْنِ دَوْحِ الرّسالَه	آلــحسَیبِ النَّسـیب «عـبْدِالعَـزیزِ»
خَــلَستهُ یَــدُالْــمنیَّةِ مــنا	قــطْدَ صَــوْنٍ لَـهُ بِـحِرْزٍ حَـریزِ
مــدْفنِ آلالِ مَــهْبِطِ النُّور مأوی	اَهْــلِ بَــیْتٍ فــازُوابأوْفـی تَـمیز
أَســفا مِــنْ فـراقِـهِ أَلْـفَ أَلْـفٍ	اِذْوی عُــودُ غُــصْنِهِ الْــمهزُوز
قَــدْتَرَکت العُـیُونَ ذات دُمُــوعٍ	ســیّدی والصُّــدُور ذاتَ أَزیــزِ
ذَهَبَ الرُّوح و النــها وَالسُّکــونُ	یَــوْمَ تَشْــییع نَـعْشک آلمـجْنُوز

هــاتِفُ قــالَ: إذ خَــلَلْتَ ثـراکـا
«جَــنَّةَ الخُـلْدِ حَـلَّ عَـبْدالعَـزیز[۱]»

حَبْر: بزرگمرد، دانا و صالح؛ **إبْریز**: طلای خالص؛ **دَوْح**: جمع دَوْحَة به معنی درخت؛ **ذَوی**: خُشک شد؛ **أَزیز**: صدا، ناله.

خاطرات و یادداشتهای من.

حاج ملا عبدالله پەسویّ

حاج ملاعبدالله از اهالی «پەسویّ» از آبادیهای منطقهٔ لاجان، دانشمندی متخصص در علوم حکمت و کلام و منطق و ریاضیات و عارفی بسیار مُتّقی بوده است که حتی‌المقدور نماز تهجُدش ترک نشده و پس از فراغت از تدریس، اوقات شبانه روز را بیشتر به انجام آداب طریقه و ذکر و فکر و عبادت سپری کرده است.

پس از خاتمهٔ تحصیل، دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین داده و به طریقهٔ نقشبندیه

---

۱. به حساب ابجد برابر ۱۳۵۷ است.

متمسک شده و بعد از آن به دعوت مرحوم حاج‌ئیلخانی مدتی در آبادی ایشان و بعد از آن در ترجان تا آخر حیات به تدریس مشغول بوده و از هر طرف طلاب علوم برای استفاده از محضر وی بدانجا روی نهاده‌اند. وفات آن مرحوم به سال ۱۳۵۷ هـ ق اتفاق افتاده است.

یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

میرزاجناب کردستانی

میرزا حبیب‌الله آموزگار، مشهور به میرزا جناب کردستانی متولد حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق، یکی از خطاطان و خوشنویسان فاضل سنندج بود، که عمری را به سمت آموزگاری و تعلیم خط سپری کرد، و در تاریخ ۱۳۵۷ هـ ق درگذشت.

مرحوم میرزاجناب انسانی نیک‌نفس، متواضع و وارسته بود و سالهای اواخر عمر را در فقر و ناتوانی و بیماری به پایان رسانید.

خاطرات و یادداشتهای من. *نگرشی بر خوشنویسی در کردستان*، ص ۱۶.

ملاعبدالله عَبابَیْلی

ملا عبدالله بن شیخ قادر از مردم آبادی عبابیلی (عه‌بابه‌یلیٚ) به سال ۱۲۹۵ هـ ق تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد، تحصیلات خود را شروع کرده و برای نیل به مقصود، جاهای زیادی رفته و محضر اساتید متعددی را درک نموده و سرانجام در مدرسهٔ بیاره ــ پس از اخذ اجازهٔ افتا و تدریس ــ در سلک مریدان قُطب‌العارفین شیخ عُمرضیاءالدین درآمده است.

ملاعبدالله انسانی فاضل، زاهد، قانع و اهل عبادت و ذکر وفکر بوده و از برکات و کرامات او داستانها نقل شده است. گذشته از تدریس، مرجع فتوی نیز بوده و در نشر شریعت و تبلیغ احکام اسلامی و آشناکردن مردم با مبانی دینی تا پایان عمر (۱۳۵۷ هـ ق) فروگذاری نکرده است.

ملا عبدالله آثار و تألیفاتی نیز داشته که از جمله کتابی است در علم وضع به نام *وضع محمدی* که برای یکی از فرزندان خود تألیف کرده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

شیخ محمدامین قریشی

سید پارسا و عارف بی‌ادعا، شیخ محمد امین قریشی، فرزند مرحوم سید فتح‌الله و از سُلالهٔ بابا شیخ احمد باینچوب است؛ که در سال ۱۲۶۱ هـ ش در روستای «که‌وله» واقع در هفتاد کیلومتری

شمال سنندج چشم به جهان گشود. سالهای عمرش هنوز به سی نرسیده بود که به فاصلهٔ کمی، همسر و تنها فرزندش را از دست داد. سوز این فراق او را منقلب گردانید و موجب شد که جهان مادی و لذایذ دنیوی در نظرش خوار گردند و روی‌گردان از آنها، دل در گرو خالقش بگذارد و تنها به رضای او بیاندیشد؛ بدین گونه از آن پس، صفحهٔ تازه‌ای از زندگیش رقم خورد و شور و حال دیگری گرفت.

وی با آنکه نسبتاً ثروتمند بود، زندگی بسیار ساده‌ای را برگزید و بیشتر دارائیش را به دستگیری از مستمندان و دیگر امور خیریه اختصاص داد. پرهیزکاری را به حدی رسانده بود که دعوت کسی را قبول نمی‌کرد و بر سفرهٔ غیری نمی‌نشست. اگر به مسافرتی می‌رفت، توشه‌ای ــ که غالباً نان خشک بود ــ با خود برمی‌داشت و تنها از آن تغذیه می‌کرد.

با تمام اینها، شیخ محمد امین هرگز گوشهٔ انزوا نگزید و از راهنمایی مردم و ترویج خداشناسی و درستکاری در آن منطقه غافل نشد. البته تکیه و خانقاهی بر پا نکرد و مسجد و خانه‌اش را محل پذیرایی از مردم و ارشاد آنان قرار داده بود.

درگذشت این پیر روشن‌ضمیر را سال ۱۳۱۷ هـ ش ثبت کرده‌اند.

یادداشتهای نویسنده.

ملاّحَسَن خَطّاط

ملاحسن فرزند ملارضا فرزند ملافضل‌الله، در سنین جوانی مصادف با آغاز جنگ اول جهانی از روستا به سنندج آمد و ضمن ادامهٔ تحصیل به علت علاقه به خوشنویسی، نزد استادان این فنّ، تعلیم خط گرفت و از روی خطوط خوشنویسان به مشق خط پرداخت و در نتیجهٔ ذوق و تمرین و کثرت ممارست به تدریج در عداد خوشنویسان درآمد.

بیشتر استعداد ملاحسن در خط ثلث و نوشتن طُغرا و قطعات بود. از آثار قلمی او ــ اَعَمّ از سرمشق و قطعه ــ تعدادی باقی‌مانده که نزد بعضی از خانواده‌های سنندجی نگهداری شده است. ملاحسن در اواخر حیات تک و تنها در گوشهٔ مساجد سنندج به خطاطی می‌پرداخت و در همان گوشهٔ انزوا می‌زیست و بیتوته می‌کرد و بسا از فروش آثار خود امرار معاش می‌نمود.

وی به سال ۱۳۵۸ هـ ق سر بر بالین مرگ گذاشت. گویا جدّ آن مرحوم از خاندان معروف موالی و مشایخ‌الاسلام‌سنندج بوده که به عللی شهرنشینی را ترک گفته و در یکی از آبادیهای اورامان به نام «نوّدشه» اقامت گزیده و ملاحسن در آنجا تولد یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من. نگرشی بر خوشنویسی در کردستان، ص ۱۴.

حاج سیّداحمد ولی سَجّادی سنَندجی

عالم عامل حاج سیداحمد سجادی مشهور به «ولی»، فرزند سیدمحمد صادق بن سیدسعدالدین بن سیدمجید، از سادات حسینی کلْجینی، در تاریخ یکشنبه ۱۴ صفر سال ۱۲۹۲ هـ ق در شهر سنندج تولد یافته و تحصیلات خود را در همین شهر نزد اساتید وقت به انجام رسانیده و پس از مدتی استفاده از محضر علامه بزرگ ملاعبدالله مفتی دشی، اجازه گرفته است. بعدها به بیاره رفته و در خدمت شیخ عمرضیاءالدین تمسک کرده و به سنندج بازگشته است. حاج سیداحمد از همان ایام تحصیل انسانی عابد و متقّی بوده و به «ولی» شهرت پیدا کرده است. او در یکی از مساجد معروف سنندج به نام مسجد میرزا فرج‌الله امام راتب بود. گاهی هم دو نفر طلبه را در یکی از حجرات آنجا نگهداری می‌کرد و درس می‌داد؛ اما بیشتر اوقاتش را در طاعت و عبادت سپری می‌نمود. هر شب برای تهجد بر می‌خاست و تا صبح به ذکر و فکر می‌پرداخت و پس از نماز صبح به تلاوت قرآن مشغول می‌شد و تا چاشتگاه دیری سرگرم راز و نیاز با خدای خود بود و بیشتر ایام را با روزه به سر می‌برد. روی اعتقاد خاصی که مردم به وی داشتند، همه‌گونه او را خدمت می‌کردند؛ اما او شبانه در کوچه پس‌کوچه‌های شهر راه می‌افتاد و از جنس و نقد آنچه داشت در بین خانواده‌های مُعیل و کم‌درآمد و مردم از کار افتاده تقسیم می‌کرد و برای خود و عائله‌اش قُوت لایموتی باقی می‌گذاشت.

این مرد مقدس به سال ۱۳۵۸ هـ ق به اورامان مسافرتی کرد و در بین راه بیمار شد و در آبادی «نجیّ» از دهات ژاورود، داعی حق را لبیک گفت و در همان دهکده دفن شد.

خاطرات و یادداشتهای من.

رُسْتَم حَیْدَر

محمد رستم بن علی حیدر از یک خانوادهٔ کُرد مهاجر عراق به سال ۱۳۰۶ هـ ق در بعلبک تولد یافت و پس از رسیدن به حد رشد در دمشق به تحصیل پرداخت. پس از آن به آستانه رفت و در مدرسه ملکیّه مدتی درس خواند؛ آنگاه به اروپا رفت و در رشتهٔ علوم سیاسی ـ در پاریس ـ تحصیلات خود را به پایان رسانید و در تأسیس جمعیت «العربیة الفتاة» شرکت نمود. بعد از آن به سوریه برگشت و در مدرسهٔ سلطانیهٔ بیروت به سمت تدریس منصوب شد و از آنجا به مدرسهٔ «صلاحیّه» در قدس، انتقال یافت و مطالب درسی خود را در این دو مدرسه در کتابی به نام *تاریخ قدیم* و *تاریخ اسلام و قرون وسطی* و *آغاز تاریخ نوین*، جمع‌آوری و تدوین کرد.

در اواخر جنگ جهانی اول با عده‌ای دیگر مخفیانه به امیرفیصل بن حسین پیوست. مدتی بعد به اروپا رفت و در کنفرانس «ورسای» به عنوان نمایندهٔ حجاز حضور یافت و چندی در پاریس

توقف کرد. پس از آنکه فیصل بر تخت عراق نشست (سال ۱۹۲۱ م.) رستم حیدر را به عنوان دبیر و رئیس دفتر مخصوص خود برگزید. مدتی بعد وزیرمختار در ایران شد. پس از آن در تاریخ ۱۹۳۴م. به سمت وزیر دارایی عراق به کار پرداخت. در عهد سلطنت ملک غازی (سال ۱۹۳۷م.)، از اعضای مجلس نواب بود و متعاقب آن بار دیگر وزیر دارایی عراق شد و در همین مأموریت به دست یک افسر پلیس به نام حسین فوزی که از کار برکنار شده بود، ترور شد (سال ۱۳۵۸ هـ ق).

رستم حیدر از پیشروان سیاسی عراق بود و به زبان‌های ترکی و عربی و انگلیسی به خوبی آشنایی داشت. کتابی را به فرانسه به نام *محمدعلی در سوریه* تألیف کرد که به عنوان پایان‌نامهٔ تحصیلی به دانشگاه سوربون تقدیم نمود. او در مدتی که در آغاز سلطنت پهلوی نمایندهٔ فوق‌العادهٔ عراق در تهران بوده، برای برقراری روابط دوستانه بین دو کشور ایران و عراق کوشش زیادی کرده است.

الاعلام، ج ۶، ص ۳۶۰. مجلهٔ *ماد*، شمارهٔ ۲، ص ۲۷، سال ۱۳۲۴ ش.

شیخ علی حُسامُ‌الدّین نقشبندی

خاتم پیران پارسا قطب‌الطریقه شیخ علی حسام‌الدین عثمانی نقشبندی فرزند ارجمند شیخ محمد بهاءالدین بن شیخ عثمان سراج‌الدین، به سال ۱۲۷۸ هـ ق در قصبهٔ تەوێڵێ به دنیا آمد. پنج شش ساله بود که جدّش شیخ سراج‌الدین روی در نقاب خاک کشید و بیست ساله بود که پدرش شیخ بهاءالدین نیز زندگی را بدرود گفت. از آن تاریخ ارشاد طریقه و تکیه‌داری را به عهده گرفت و تا هنگام درگذشت، مدت شصت سال تمام به ارشاد و رهبری طریقه پرداخت.

حضرت حسام‌الدین در سه محل، خانقاه و دارالارشاد داشت و به مناسبت فصول سال، گاهی در خانقاه «تەوێڵێ» و ایامی در «خُڵمار» و اوقاتی را در «باغەکۆن» به سر می‌برد و همیشه خانقاهش مملو از سالکان و مریدان و زوّار بود.

شیخ بزرگوار ما حسام‌الدین، ذات با برکاتی بود که از علم و دانش دینی بهرهٔ کافی داشت؛ مصاحبت علما و دانشمندان را مغتنم می‌دانست و از آنان می‌خواست که در حضور وی به بحث و مذاکرهٔ مسائل دینی و علمی بپردازند و مخصوصاً از تفسیر آیات و احادیث و اخبار بحث کنند. هیبت و هیمنهٔ خدایی داشت و چون به گفتگو می‌پرداخت، همگان ــ از خواص و عوام ــ سراپا گوش بودند.

شیخ حسام‌الدین با هر کس مطابق فهم و استعداد خود او سخن می‌گفت. هنگامی که برای خواص بحث می‌کرد، دیگران از درک مفاهیم سخنانش عاجز بودند. عارفی بود بلندهمت، در نهایت حشمت و عزت، هم فقرا را می‌نواخت و هم به اغنیا می‌پرداخت؛ تا اینان را هشداری دهد و بر ریش خاطر خستهٔ آنان مرهمی گذارد و آنان را از افتادن در چاه غفلت و ابتلا به باد نخوت بازدارد و تا آنجا که بتواند هر دو گروه را به شاهراه سعادت هدایت کند. بزرگترین کرامت وی، شخصیت فوق‌العاده و وقار و متانت و فصاحت بیش از حد او بود. خدمات حسام‌الدین قدس سرُّهُ نسبت به مردم تنها جنبهٔ ارشادی نداشت؛ هر کس برای هر کاری به وی پناه می‌آورد، در اصلاح آن می‌کوشید.

اقامتگاه وی در مرز سه کشور ایران و عراق و ترکیه قرار گرفته بود و او چنان می‌زیست که اولیای امور و مرزنشینان هر سه کشور در بزرگداشت و رعایت احترام وی ذره‌ای فروگذاری نمی‌کردند و مأمورین در تسویه و تسهیل کار هر کسی که از طرف شیخ سفارش و توصیه‌ای داشت، با کمال علاقه و جدّیت می‌کوشیدند. در مکتب پُر برکت آن حضرت رجال زیادی بهره یافتند و عدهٔ کثیری به مقام ولایت معنوی رسیدند؛ که از جملهٔ آنان دو فرد شاخص آن عصر: مرحوم شیخ مدرس روحانی پدر نگارندهٔ این اوراق و شادروان اسعد افندی خیلانی رواندزی هستند.

اینک اسامی عده‌ای از خلفای مشهور ایشان که عمری را به سیر و سلوک و یا خدمت به مردم در خانقاه و دستگاه ارشاد مرشد خود سپری کردند و یا در نواحی مختلف مأموریت ارشاد داشتند: شادروان حاج شیخ عبدالله شهبازی، مرحوم سید طه حسینی لوّنی، مرحوم حاج شیخ علی اویْهنگی، مرحوم ملامحمد صادق اویْهنگی، شیخ عارف شهبازی، سیدعلی نویْنی، علامه حاج شیخ عبدالحمید مدرس سنندجی کانیمشکانی، سیدصابر صلوات‌آبادی، سیدعبدالرحیم هیبة‌اللهی، سیدعبدالله حضرتی، سیداحمد هویه‌ای، شیخ محمد دادانه، ملامحمدرشید مدرس مریوانی، سیدبهاءالدین کیْلانه، شیخ عبدالقادر سیویه، شیخ حبیب‌الله حسامی خواشتی و میرزاعبدالله کاتب سنندجی.

وفات آن حضرت در زمستان سال ۱۳۱۸ شمسی برابر با ماه ذیحجه سال ۱۳۵۸ هـ ق اتفاق افتاد و در «باغه کوّن» ــ از دهات کردستان عراق ــ به خاک سپرده شد.

شیخ بزرگوار گاهی در ایام تابستان برای ملاقات و دیدار مریدان و منسوبان به خاک ایران می‌آمد و در مصیفی از اورامان به نام «کراویه دوڵ» ــ که جایی باصفا و کوهستانی بود ــ دو سه ماه اقامت می‌کرد تا اهالی این سامان به آسانی و بدون زحمت بتوانند به خدمت ایشان برسند. من حقیر دوبار در کراویه دول به زیارت آن حضرت نایل شدم. بار اول سن و سال زیادی نداشتم؛

اما بار دوم تابستان سال ۱۳۱۸ شمسی بود (همان سالی که شیخ پس از مراجعت به عراق در فصل زمستان دار فانی را وداع گفت)؛ من در این سفر از آن ذات بزرگوار کرامات و خوارق عاداتی دیدم که در روحیه‌ام تأثیر زیادی داشت و موجب شد که ارادت خاصی به آن حضرت پیدا کنم.

اشعار ذیل از قصیده‌ای است که در وفات آن شادروان سروده‌ام:

دردا از این عزای مِحَن‌زای جان گزا — یعنی وفات قُطب جهان پیر پارسا
شیخ الشیوخ عارف آزادهٔ هُمام — سلطان دین، نظام زمین، آیت خدا
فرزانه آیتی ز مکاتیب نقشبند — برجسته رهبری ز دبستان اصفیا
یعنی «حُسام ملت و دین»، شمع انجمن — تنها نمونه‌ای ز نیاکان اتقیا
سَبّاح بحر معرفت آفریدگار — بر کشتی طریقت نقشیّه ناخدا
پور «بها»، نوادهٔ پاک «سراج‌دین» — شمع هُدی، حبیبِ خدا، کوه اعتلا
بگزیده مُلْهمی که به قرن اخیر بود — فرخنده پیر محرم دربار کبریا
خلقی ز یُمن همّتِ انفاس پاک او — با ذات حق شدند به کام دل آشنا
عُمر شریف وی ز ثمانین گذشت و بود — افزون ز شصت سال بر این خلق مقتدیٰ
افشاند از غبار علایق دو آستین — مردانه زد به نفس فریبنده پشت پا

***

یا سیدی تو رفتی و ما را گذاشتی — با داغ مرگ خویش قرین دو صد بلا
امروز از وفات تو ای مرشد مُراد — در ماتمند جمله مریدان بی‌ریا
هم صوفیان به سان پدرمرده غمزده — هم مخلصان به درد فراق تو مبتلا
ما راست در عزای تو ای شیخ مستطاب — جان خسته، دل شکسته، زبان بسته، تن دوتا
گر ما ز محضر تو به ظاهر شدیم دور — خود شادمان گزیده مکان نزد مصطفی
مشمول رحمت و کرم ذات ایزدی — با جرگهٔ مقدس اقطاب اولیا
یارب بلنددار مقامات آن بزرگ — وز ما به خیر، خدمت او را بده جزا
یارب هماره همت وی باد دستگیر — ما را به تنگنای جهانِ پر از عَنا

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا عبدالعظیم حَسَن‌آبادی

ملاعبدالعظیم دانشمندی مُعَمَّر که در آبادی حسن‌آباد از قرای حومهٔ جنوبی شهر سنندج می‌زیست و سالها گذشته از ادارهٔ امور دینی اهالی آنجا تا روزی که توانایی داشت خود شخصاً در قطعه زمینی که مالک آبادی در اختیارش گذاشته بود کشاورزی می‌کرد. من در آغاز تحصیل یکی

دوبار به خدمتش رسیدم و او را مردی پارسا و مبارک یافتم که بیش از ۹۰ سال از سنّش می‌گذشت؛ با این حال هنوز اهل مطالعه و درس و بحث بود و دو سه نفر طلبه از محضرش استفاده می‌کردند. کتابهای درسی خود را در ایام تحصیل از ابتدا تا انتها با خط خود نوشته و نگهداری کرده بود. گاهی به فارسی و کردی شعر می‌گفت و در حدود ۱۳۵۹ هـ ق وفات یافت. آن مرحوم از تلامذهٔ مجاز علامه ملاعلی تُرجانی بوده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

فهیم سنجابی

ترجمهٔ زندگی این شاعر را دوست دانشمندم آقای سیدطاهر سیدزادهٔ هاشمی از کرماشان برای درج در این کتاب ارسال داشته بودند، اینک عین عبارت ایشان را نقل می‌کنیم:

«مرحوم میرزا فتح‌الله فهیم، شاعری بود فرزانه، طبعی غَرّا و قریحه‌ای بلند و هوشی سرشار و حافظه‌ای قوی داشت. بذله‌گو و شیرین سخن بود. ولادتش در حدود سال ۱۳۱۵ هـ ق در دهکدهٔ زالواب از قرای بخش سنجابی کرماشان روی داده است. در صغر سن بر اثر ابتلا به مرض آبله از نعمت بینایی محروم مانده بود؛ اما هوش فوق‌العاده و قریحه خدادادی، جبران این نقیصه را کرده بود، خود گوید:

اگر چه مرا در جهان رنج داد　　به پاداش طبعی سخن‌سنج داد

اندکی پس از نابینایی، پدر و مادرش نیز بدرود حیات گفتند. یکی از رؤسای خَیّر سنجابی به نام خدا مروت‌خان سرپرستی او را به عهده گرفت و فهیم را وادار کرد که داستان‌ها و حکایات را از فارسی و کردی حفظ کند. او ابتدا داستانهای *امیرارسلان* و *اسکندرنامه* و غیره را فرا گرفت؛ سپس به یادگیری حکایات و داستانهایی از شاهنامه و کتابهایی در آن ردیف پرداخت. ضمناً از کتابهای عشقی و حماسی کردی نیز مانند: *شیرین و فرهاد* ملاولّدخان گوران، *هفت لشکر* ملاالماس کنوله‌ای، *خسرو و شیرین* خانای قبادی، و امثال آنها بهره گرفت. بعد از آن خود به شعر گفتن پرداخت و آثاری از خود به جای گذاشت. اولین اثر وی کتابی است به کردی منظوم مربوط به داستانهای حماسی و ایلی سنجابی شامل ۱۲ هزار بیت. بعد از آن به سرودن شعر پارسی شروع کرد.

فهیم در سال ۱۳۵۹ هـ ق برابر با سال ۱۳۱۹ در قریه زالواب سنجابی، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

اینک قسمتی از آغاز داستانی که دربارهٔ رزم نیروی دولتی با اورامیها، که در سنهٔ ۱۳۱۰ شمسی به رشتهٔ نظم کشیده است:

نـخستین بـه نـام خـداونـد پـاک خـداونـد پـروین و بـهرام و خـاک
خـداونـد جـان و جـهان و سـپهر خداوند صاحب فـرّ و قـهر و مـهر
اگـرچـه مـرا در جـهان رنـج داد به پاداش طـبعی سـخن‌سنج داد
«دری را بـه حکـمت بـبندد خـدا بـه درهـای دیگـر شـود رهـنما»
گـناهم بـبخش ای شـه دادگـر ز چـون و چـرا گـفتنم درگـذر
در این داستان هوش‌بخشم تـوی فکندم چو این مـهره نـقشم تـوی
من این نـغز بـازی بـه پـایان بـرم ز شـاه جـهان گـنج شـایان بـرم
چـه گـنجی بـود بـهتر از داد او حـرام است بـاده ابـی‌یاد او
بـده ساقی آن آب آتش بـه مـن بـه گـردون بـرآرم درفش سـخن
ز رزم‌آوران و ز نـام‌آوران
بسنجم، بگویم: یکی داستان

یادداشتهای نویسنده.

وَهبی کرکوکی

ملاعبدالفتاح مـتخلص بـه وهـبی مـرد فـاضلی بـوده و شـعر را نـیکو مـی‌سروده؛ تـولدش به سال ۱۲۹۶ هـ ق در شهر کرکوک و درگذشتش به سال ۱۳۵۹ در شهر موصل اتـفاق افـتاده است.

یادی ادیبان، ص ۴۴.

شیخ بابا عَلی تکیه‌ای

شیخ بابا علی فرزند شیخ علی ملا، انسانی فاضل و متدین که در سال ۱۲۷۵ هـ ق در آبادی تکیه (از اطراف قـره‌داغ) تـولد یـافته و در سـال ۱۳۵۹ هـ ق در سـلیمانیه درگـذشته است. وی تحصیلات علمی و دینی خود را در سلیمانیه و جاهای دیگر به انجام رسانیده و یک سالی هم در اربل از محضر علامهٔ وقت حاج عمر افندی اربلی استفاده کرده و به اخذ اجازه نائل آمده است. پس از آن به سلیمانیه بازگشته و تا آخر عمر در همانجا به تدریس پرداخته و عدهٔ زیادی را در مدت حیات از علم خود بهره‌مند ساخته و اجازه داده است. شیخ باباعلی دانشمندی با تقوی و اهل ذکر و فکر و صاحب کرامت بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۱۱۳.

مُلاطه شَقْلاوێ

ملاطّه از اهالی «شەقلاوێ» دانشمندی مُبرز در علوم فقه و اصول و استاد در هیأت و ریاضیات و از مریدان و منسوبان قطب‌العارفین شیخ حسام‌الدین بوده است؛ که پس از شصت سال زندگی در سنهٔ ۱۳۶۰ هـ ق در شقلاوی وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۵۴.

ملا عبدالعزیز پریسی

عالم جلیل ملاعبدالعزیز فرزند محمد از عشیرهٔ هورحسن، اهل آبادی سیدصادق شهرزور به سال ۱۳۰۳ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را در حلّبجه و عەبابیلێ و بیاره به انجام رسانیده و مجاز شده است. پس از آن در سلک مریدان شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی نقشبندی درآمده و مدتی را به یادگیری آداب طریقت در خانقاه بیاره به سر برده؛ آنگاه در آبادی پریس به امامت و تدریس و خدمات دینی پرداخته است.

ملاعبدالعزیز انسانی عارف، اهل تقوی و مورد احترام طبقات مختلف مردم بوده و به سال ۱۳۶۰ هـ ق در پریس درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۹۹.

میرزاخانی هەرسینی

کربلایی علی‌خان معروف به میرزاخانی کلانتری فرزند نعمة‌الله‌خان از خاندان مکری در یکی از قُرای تابعهٔ هرسین تولد یافته و انسانی متموّل، ثروتمند و در عین حال مؤمن و معتقد بوده و آنچه داشته در راه خدمت به مستمندان و دستگیری فقرا و پذیرایی از مهمانان و غُربا خرج کرده است.

میرزاخانی به ادبیات چه فارسی و چه کردی علاقهٔ زیادی داشته و تا حدودی به زبان عربی نیز آشنا بوده و در سن شصت سالگی در سنهٔ ۱۳۶۰ هـ ق درگذشته است. حامد توکل ملایری در فوت او گفته است:

شب شنبه چهار از ماه شوال — به سال یکهزار و سیصد و شصت
علی‌خان بن نعمت‌خان مکری — از این دنیای فانی رخت بربست
چو از خاصان درگاه خدا بود — به خاصان خدا در خُلد پیوست

و اینک اشعاری از آن مرحوم:

موفارقەت سەخت، موفارقەت سەخت — دەرد نیەن وێنەی موفارقەت سەخت

هــیجران ئـەویار تـازه بـەربەست رەخت مەخصوص پەی کەسیّ هەرچون من بەدبەخت
وەتــەوفیّــق حــەق وەرەنــج گـیانی وەدەست ئـــاوەردم دوّس روّحـــانی
ژدیــدار ئــەو مــوددەتیّ بیّــم شــاد ئـاخر دەس تــەقدیر شـادیم دان وەبـاد
هــەی هــاوار ژەی بـەخت دلّگـیریمەوە ژەی غــەریبکەفتەی ئــەسیریمەوە
ئــاتەشگیر بـیەن دلّەی پـردەردم رو بــەرنەماروّ روخســارەی زەردم،
بــوینم صــورەت عــەزیز بـرادەر طــەلعەت زیـبای والا کلاّنــتەر
خــدمەتش نــەبو پــەریم مـویەسسەر دیـدەن ئـەو دیدار کـەفت وەروّی مـەحشەر
فــەرمودەی شــەریف شـاەمەردانــەن فــیراق دوّســان بـارگرانــەن
بــەی طــەورە دادن مــەدار دونـیا خــالقُ‌الأشـیا، حـەکـیم دانـا
دونــیا جــای رەحــمت فـیراقو دەردەن کـەسیّ نـەی دونـیا دلّخـوەش نـەکـەردەن
مــنهەنی پــیریّئــوفتادەی شکـەست عــومرم رەســیدن تـا وەسـالّ شـەست
دوّس عـــەزیزیّ ئــاما وەدەســتم لوطــفو کــەرمش بــیوە پـابەستم
نــاگــاه تــەقدیر ئـەو لەدەس سـەندم کــەرد وەقــەید غـەم گـرفتار بـەندم
وەهـــەر حــالّەتیّ خـودا یـارش بوّ
دوعــــای ئـــەهل دلّ نگـــەدارش بوّ

حدیقهٔ *سلطانی* از ص ۲۳۲. یادداشتهای نویسنده.

حاج ملاعبدالله ولزی

حاج ملا عبدالله از مردم آبادی ولز (از روستاهای عراق) است که در حدود سال ۱۲۸۵ هـ ق تولد یافته و پس از فراغت از تحصیل و اخذ اجازه در بیاره، دست ارادت به شیخ عمرضیاءالدین داده و به طریقهٔ نقشبندیه گرویده است. آنگاه به مکریان مهاجرت کرده و به تعلیم و تدریس و خدمت به مسلمانان از راه وعظ و اندرز پرداخته و در سنهٔ ۱۳۶۰ هـ ق درگذشته است.

حاج ملاعبدالله در علوم عقلی و نقلی، مخصوصاً ریاضیات و فلکیات اطلاعات کافی داشته و انسانی صالح و متقی و اهل ذکر و فکر بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۳۵۸.

مَجْدَت سَنَندجی

عبدالمجید فرهی ملقب به «مجدالممالک» و متخلص به «مجدت»، فرزند میرزاشکرالله

فخرالکتاب سنندجی ــ که پیش از این از او سخن گفته‌ایم ــ و پدر عبدالحمید مهی [1] بدیعُ‌الزمانی است؛ که مدتها در سنندج مُنشی میرزایوسف مشیردیوان وزیری بوده و بعد از آن در خدمت دولت درآمده و در چندین شهرستان ریاست آمار و ثبت احوال را به عهده داشته و پس از آن تا آخر عمر در تهران به سر برده و در حدود سال ۱۳۶۰ هـ ق همانجا درگذشته است.

مجدت شاعری دانشور و ادیب و نویسنده‌ای خوش‌خط بوده و در اطراف تاریخ کردستان کتابی به رشتهٔ تحریر کشیده که به چاپ نرسیده است.

قطعهٔ ذیل در پند و اندرز از اوست:

اگر سعادت و اقبال جاودان خواهی — نَصیحتی کُنمت نیک بشنو ای فرزند!
به جز به فضل خداوند اعتماد مکن — به هیچ چیز، بُرندت اگر چه بند از بند
چو اعتماد نمودی به فضل بار خدای — به روی خویش در کسب و سعی نیز مبند
به غیر خویش مکن اعتماد و پست مباش — کز اعتماد به نفس است قدر مرد بلند
ز دسترنج خود ار جامه از پلاس کنی — نکوتر است که پوشی ز دست غیر پرند
به کار نیک گرای و ثبات ورز در آن — که کار نیک کند مرد را سعادتمند
همیشه پند، تو از کار دیگران بر گیر — نه آنکه دیگری از کار تو بگیرد پند
هر آنچه را نپسندی ز دیگران بر خویش — برای دیگری آن را ز خویشتن مپسند
ز دور چرخ، جفا، گر رسد مشو غمگین — وگر زمانه به کامت شود مشو خرسند
هوای سروری اندر سرت اگر باشد — به سوی خلق نکو مردوار تا ز سمند

به گوش هوش نیوش این نصایح «مجدت»
که کام روح از آن پُر شود ز شکّر و قند

یادداشتهای نویسنده.

سیدعارف حسینی لۆنی

عارفی دانشور و سیدی ستوده‌سیر از خاندان لۆن سادات است که در حدود سال ۱۳۶۰ هـ ق پس از ۷۰ سال زندگی درگذشت.

او انسانی محترم، بزرگ‌منش، حلیم و بافضل و نویسنده و خوش‌خط بود، مدتها در آبادی لۆن ــ گذشته از شغل تدریس و قضاوت شرعی ــ امامت جمعه و جماعت را برعهده داشت.

یادداشتهای نویسنده.

---

۱. ترجمهٔ زندگی او در صفحات بعد خواهد آمد.

مدرّس روحانی

عالم ربّانی ادیب اریب ابومسلم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی فرزند حاج شیخ اسمعیل[1] بن شیخ محمد بن شیخ الشیوخ عبدالغفور[2] کاشتری و والدماجد نویسندهٔ این کتاب، به سال ۱۲۸۷ هـ ق در روستای کاشتر تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد در مدرسهٔ همان آبادی ــ که در آن ایام دایر بوده است ــ تحصیل را آغاز کرده و تحت توجه و مراقبت پدر بزرگوارش، مراحل اولیه را با سعی و جدّیت به انجام رسانیده است. آنگاه طبق معمول طُلاب آن عصر، زادگاه خود را ترک گفته و در یکی از دهات مجاور به نام «لوّن سادات» مدتی از محضر شیخ محمود لونی کاکوزکریایی ــ که انسانی شریف، فاضل و عارف بوده است ــ تحصیلات خود را ادامه داده و پس از دو سال از آنجا به قریهٔ «ماسان» رفته و ایامی هم در مدرسهٔ آنجا تلمذ کرده است.

در سنهٔ ۱۳۰۸ هـ ق به امر پدرش، جهت ادامهٔ تحصیل به شهر سنندج می‌شتابد و در مدرسهٔ «داروغه» محل تدریس علامه ملاعبدالمجید مدرس نیری اقامت می‌کند و در مدت سه سالی که آنجا بوده، گذشته از درس استاد، خود نیز به مطالعهٔ سایر کُتُب علمی و ادبی و دینی می‌پردازد و هر جا کتاب خوبی را سراغ می‌کند، به امانت می‌گیرد و می‌خواند. چنانکه خود می‌گفت: بیشتر اطلاعات تاریخی و ادبی وی مربوط به مطالعهٔ شبانهٔ اوقات تحصیل در آن دو سه سال بوده، که فرصت بیشتری داشته است. در سن بیست و سه سالگی اجازه می‌گیرد و متعاقب آن با دختر استادش ازدواج می‌کند و به زادگاه خود (کاشتر) بر می‌گردد.

در این اوقات چون هنوز پدرش در قید حیات بوده و برادران دیگری بزرگتر از خود داشته است، با فراغت خاطر، مدرسهٔ کاشتر را سر و سامان تازه‌ای می‌بخشد و به تعلیم و تدریس و مطالعه می‌پردازد. در فرصتی تصمیم می‌گیرد که مانند پدران و گذشتگان خود به تصوف و عرفان نیز گرایشی داشته باشد. در این مورد با پدرش مشورت می‌کند و به اجازهٔ او به جانب کردستان عراق راه می‌افتد. ابتدا در بیاره به حضور قطب‌العارفین شیخ عمر ضیاءالدین می‌رسد و چند صباحی از محضر پر برکت وی کسب فیض می‌کند؛ سپس به «باغه‌کوّن» ــ دارالارشاد حضرت حسام‌الدین ــ می‌رود. آنجا بعد از یکی دو روز در وجود خود دگرگونی عجیبی احساس می‌کند؛ به طوری که بی‌اختیار تسلیم توجهات معنوی شیخ قرار گرفته به آداب طریقهٔ نقشبندیه می‌گرود و در شمار مریدان حضرتش قرار می‌گیرد. پس از دو ماهی سیر و سلوک با اجازهٔ مرشد به کاشتر برمی‌گردد و کمافی‌السابق به تعلیم و تدریس طلاب و رسیدگی به امور مراجعه کنندگان می‌پردازد؛ ضمناً در به کاربستن نصایح و دستورهای پیر طریقت و انجام آداب معموله و مراقبت و مشغولیت

---

۱ و ۲. به صفحات ۴۰۷، جلد اول و ۸۱ همین جلد مراجعه شود.

طریقه، جدیت کافی به عمل می‌آورد؛ تا اینکه پس از یک سال از جانب شیخ حسام‌الدین به اخذ اجازه و لبس خرقهٔ خلافت نایل می‌شود. اما او مانند اسلاف و نیاکان خود از ارشاد و تعلیم طریقه به دیگران ابا داشته و بلکه می‌کوشیده است، از راه تدریس و نشر معارف اسلامی و تبلیغ احکام دینی، دین خود را نسبت به مردم ادا کند.

در تاریخ ۱۳۲۰ هـ ق پدرش حاج شیخ اسمعیل به دیار آخرت می‌پیوندد و به علت زحمت تکیه‌داری و پذیرایی از آیندگان و روندگان و رتق و فتق مشکلات دینی و اجتماعی اهالی آن سامان، چندان مجالی برای ادامهٔ تدریس وی باقی نمی‌ماند. لذا در پی فرصت مناسبی بوده است که به جای دیگری کوچ کند تا فراغت بیشتری برای مطالعه و تحقیق و تعلیم داشته باشد. سرانجام به سال ۱۳۴۴ هـ ق به شهر سنندج مهاجرت می‌کند و در مدرسهٔ عبدالله‌بیگ به سمت تدریس منصوب می‌شود. در این مدرسه همیشه دو حجره به طلاب اختصاص داشت که در هر کدام از آنها چهار نفر سرگرم تحصیل بودند. آن مرحوم هر روز صبح زود، در همهٔ فصول سال با اینکه مسافت خانه تا مدرسه زیاد بود، این راه را پیاده طی می‌کرد و به تدریس می‌پرداخت و بعد از نماز ظهر به خانه باز می‌گشت. بعضی از روزها هم بعد از ظهرها طلاب به خانه می‌آمدند و در رشته‌هایی که در تخصص ایشان بود، از قبیل تفسیر، حدیث و ادبیات عرب، به استفاده می‌نشستند. در مدت کوتاهی که پدرم در شهر سنندج اقامت داشت عدهٔ زیادی در حوزهٔ تدریس و افادهٔ وی به بهره رسیده و اجازه گرفتند که از جمله آنها: ملاحامد شاهینی، عبدالحمید بدیع‌الزمانی مِهی، ملابهاءالدین شادمان سنندجی، ملاحیدر اویهنگی، شیخ ملاحسن طالشی، ملانجم‌الدین تجره‌ای، شیخ محمد قسیم مردوخی و... بودند.

مرحوم شیخ روحانی از حافظهٔ خوبی برخوردار بود، و از مطالعه و تماشای کتب خسته نمی‌شد. در ادبیات مخصوصاً ادبیات عرب استاد مسلم و بی‌نظیر عصر خود بود. در فقه و تفسیر و سنن نیز تسلط کافی داشت. به ویژه با احادیث صحاح به خوبی آشنا بود و بسیاری از آنها را با اسناد در حفظ داشت. اهل بیت کرام و اصحاب عظام حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم، و تابعین اخیار و رجال علمی و دینی را یکایک به خوبی می‌شناخت و از چگونگی جزئیات زندگی اخلاقی و دینی هر کدام از آنان مُطلع بود. در هر مجلس و هر جایی حضور می‌یافت همهٔ حاضران به انتظار صحبت او گوش فرا می‌دادند و او با بیانات شیوا و سخنان گرم و دل‌نشین خود، مجلس را رونق و صفای روحانی می‌بخشید.

اغلب روزهای سه‌شنبه و جمعه از ساعات اول صبح برای پذیرایی مردم ـ از خواص و عوام ـ در منزل می‌نشست. به محض اینکه یک عده جمع می‌شدند، شروع به صحبت می‌کرد و با صدای بلند و شمرده به بحث دینی و تاریخی می‌پرداخت و همه را مجذوب و متوجه بیانات

خود می‌کرد.

این مرد بزرگوار هر شب به نماز تهجد بر می‌خاست. قبل از نماز صبح نیز بستر را ترک می‌گفت و به تهیهٔ وضو و مقدمات نماز می‌پرداخت و پس از بجا آوردن نماز صبح و مسنونات و تعقیبات آن، مدتی رو به قبله به رابطه و مراقبه مشغول بود. پس از آنکه هوا روشن می‌شد تلاوت قرآن مجید را آغاز می‌کرد.

اغلب به یاد خدا بود؛ بسا در موقع تنهایی اشعاری زمزمه می‌کرد و سیل اشک از دیدگانش جاری می‌شد. قدی بلند، جمالی نورانی و محاسنی زیبا و سفید، اما وجودی نحیف و تنی ضعیف داشت. در سالهای آخر عمر بسیار شکسته و رنجور بود؛ مع‌هذا اظهار عجز و ناتوانی نمی‌کرد و تا آخر حیات بدون استفاده از عینک، ریزترین خطها را می‌خواند و می‌نوشت. اغلب کتابهای درسی را هنگام تحصیل به خط خود نسخه گرفته بود. خط نسخ و نستعلیق، هر دو را خوب و زیبا می‌نوشت. به فارسی و عربی شعر می‌گفت. گذشته از نمازهای واجب یومیه و رواتب، همهٔ نمازهای نافله را چه در حضر و چه در سفر به جا می‌آورد؛ همچنانکه روزه‌های مستحب را هرگز ترک نگفت.

از مال دنیا چیز قابل ذکری نداشت؛ با این حال همیشه مهمانخانه‌اش از مسافران شبانه‌روزی، آشنا و بیگانه مملو بود. تا روزی که از دنیا رفت نتوانست خانه و کاشانه‌ای برای خود فراهم کند. وفات وی شب یکشنبه عرفهٔ عید قربان سال ۱۳۶۰ هـ ق، برابر هفتم دی‌ماه سال ۱۳۲۰ هـ ش اتفاق افتاد. فردای آن شب با تجلیل فراوان در گورستان «شیخان» سنندج به خاک سپرده شد.

آثار و تألیفات شیخ روحانی:

شادروان پدرم آثار و اشعار زیادی از عربی و فارسی داشته است که بیشتر آنها به دست این و آن افتاده بود. بعد از وفات او، قسمت زیادی از آثار و تألیفات منظوم و منثور او را با زحمت پیدا کردم و نسخه گرفتم. قسمتی را هم هر چه تلاش کردم و جویا شدم نیافتم.

آنچه را که توانسته‌ام به تدریج جمع‌آوری کنم عبارتند از:

۱. *شرحُ الصَّدر بالتَّوسُّلِ باهْلِ البَدْر*، که منظومه‌ای است به عربی شامل ۱۲۰ بیت در مناجات و توسل به اصحاب بدر با اشاره به نام یکایک آنان.

۲. *النَّظمُ الاسْنی فی التَّوسُّل بأسْماءِ الله الحُسْنی*، منظومه‌ای است به عربی شامل ۵۹ بیت در مناجات و توسل به یکایک اسماءالله.

۳. *نظمُ شمایل النَّبی*، ارجوزه‌ای است مشتمل بر ۵۰۶ بیت در بیان شمایل و سیرت حضرت رسول(ص).

۴. *اسمعیل‌نامه*، منظومه‌ای است به فارسی مشتمل بر داستان قربانی حضرت اسماعیل پیامبر خدا.
۵. *غایةُالسّول فی نظم سیرةِالرَّسوُل*، منظومه‌ای است مشتمل بر ۶۳۰ بیت در بیان زندگی حضرت محمد صلّی‌اللهعَلَیْه و سلّم از ولادت تا وفات به عربی.
۶. *بدْرنامه*، منظومه‌ای است به فارسی در بیان غزوهٔ بدر شامل ۱۴۵۰ بیت.
۷. رساله‌ای به نثر فارسی دربارهٔ چگونگی رابطه در عُرف مشایخ طریقهٔ نقشبندیه.
۸. *باکورةُالنَّحو*، ارجوزه‌ای است به عربی شامل ۱۹۲ بیت در علم نحو.
۹. *نُخبةُالادَب*، ارجوزه‌ای است به عربی شامل ۸۱۰ بیت در علم بدیع و محسنات شعری.
۱۰. *نظمُالاداب*، ارجوزه‌ای است به عربی در علم آداب‌البحث.
۱۱. تخمیس بر قصیده بُرْدهٔ شیخ بوصیری.
۱۲. تشطیر قصیدهٔ بردهٔ شیخ بوصیری.
۱۳. تشطیر قصیدهٔ مضریّهٔ شیخ بوصیری.
۱۴. *حدیقةُالفوائد*، منظومه‌ای است از بحر رجز در بیان حروف و مفُردات عربی.
۱۵. رساله‌ای به فارسی در بیان ولادت حضرت خاتم‌الانبیا(ص).
۱۶. ارجوزه‌ای به عربی در بیان بعثت و غزوات حضرت رسول(ص).
۱۷. مجموعهٔ فتاوی.
۱۸. خُطبه‌های عربی.
۱۹. دیوان اشعار فارسی وعربی.
۲۰. اجازه‌نامه‌ها و رسائل و مکتوبات.

اینک چند نمونه از آثار منظوم و منثور آن شادروان:

اهوال مرگ و فتنهٔ قبر و غم سؤال — هنگامهٔ قیامت و بازار بازخواست
اظهارنامهٔ عمل و ورطهٔ صراط — در دوزخ اوفتادن خلق از چپ و ز راست
افسوس در مزاج تو باری اثر نکرد — وز غفلت و غشاوَهٔ[1] تو ذرّه‌ای نکاست
از هول سوء خاتمه و کار آخرت — بگداخت سنگ خاره و از کوه ناله خاست
در حیرتم «حبیب» کز این هول جانگداز — چونت جگر دو لخت نگشت و دلت به جاست

در روز رستخیز امیدی اگر بود
تنها شفاعت و کرم ذات مصطفاست

***

۱. **غشاوه:** پرده و مانع وکنایه از غفلت و قصور.

هان ای اجل بیا ببر این جان خسته را برهان ز جور حادثه جسم شکسته را
هر روز از تو پیک و پیامی همی رسد تهدید می‌کند تن از هم گسسته را
موی سفید و سستی اعصاب و پشت کُوژ بستند شاهراه حواس خجسته را
چون جسم کاست جان به ضرورت به در رود دام شکسته گشت سبب مرغ رسته را
زینسان که کاستم نبری ترسم از اجل زین نخل بن، نصیب نه خرما نه هسته را
فرتوت گشته‌ام من و تو دیر می‌کنی مُشکل رسی به بِشمِلِ از حَبس جَسته را

در مُناجات به تاریخ شعبان سال ۱۳۵۹ هـ ق:

ای وصف تو لایُسْأَلُ عَمّا یفْعَل میدان خدائیت اَبد همچو ازل
داد از ستم پهلوی کافر کیش غارت کن مال و دولت و علم و عمل
خاموش کن مشعلهٔ چارده قرن دستور ده خلاف وحی منزل
برداشت حجاب از رخ و دستار ز سر کاوید دل امثل ثُمَّ الاَمْثل
خون همه ایتام و محاجیر مکید بربود زر و سیم و سواد و صیقَل
جوری است نه چون جور غلام ثقَفی[1] دوری است نه دور پُور دخت بجْدل[2]
عصری است در او ادیب فرزانه، کئیب منظوم در او مختل و سالم معتل
دلها همه مجروح و جگرها بریان بدعت همه مستعمل و سنت مهمل
معبد همه ویران و مفاسق آباد مسجد همه معبر شد و طاعت مختل
از بستن راه حج نباشد کس را پروا که شده است استطاعت منحل
بسته است ره چون و چرا برعالم خواهد که بود همچو خدا لایُسْأل
دجال نگر منازعت می‌ورزد با عِزَّت و کبریای حقّ عَزَّوجَل
لاحَوْل ولاقُوَّةَ الاّ بِالله والاَمْرُ الیهْ اِنْ قَضی اواَمْهَل
یارب همه بندگانت افسرده دلند چون مُرغ فتاده‌اند اندر بسمل
از زندگی خویش به جان آمده‌اند تا کی بود این مُشکل ما لاینحل
وقت است خدایا که فرو اندازی این جرگهٔ ظلم را به درک اسفل
یارب مدهش مهلت و درهم شکنش زان سان که شکست شرع شاه مُرْسل

ای عزَّت حق به دفع ظالم بشتاب
وَی حفظ خدا به سوی مظلوم اعجل

***

۱. **غُلام ثقفی:** حجاج‌بن یوسف.
۲. **پوردخت بجدل:** یزیدبن معاویه.

از یک قصیدهٔ عربی خطاب به پیامبر اکرم صَلَّی‌اللهُ عَلَیْه و سلَّم:

یـا رسولَ الهدی جُعِلتُ فداکا　　لَـیْسَ لی مَـنْ بِـهِ أَلوذُ سـواکا
قَـدْ أَتَـیْتُ الذُّنُـوب حتّی بدالی　　أَنَّـنی نـلْتُ شـقْوَةً و هِـلاکـا
و اتَّـبعتُ الهَـوی و أَسْرَفْتُ فـیهِ　　وَ نَسـیتُ الْـهُدی بِتَرْک هَـواکـا
و اقترفتُ الْحِجابَ لِلْقَلْبِ حَتّی　　حُـرم الاتِّـعاظَ وَ الإدراکـا
فَـاِذاکـانَ فـی القـیامةِ نُـودی　　مَـنْ أَشَرُّ الْورَی، لقُمْتُ هُناکا
لَـیْسَ لی قُـرْبةٌ بِـها أَسْتَقیلُ　　مـاتعاطیتُ مِـن خـلاف رضاکا
غَـیْرَ أَنّـی امـرُؤٌ کـثیرُ الغـرام　　هـائِم البـالِ مـولعٌ بـهواکـا
خـالطَتْ مـنّی الْـعِظامَ وَلَـحْماً　　و عُـرُوقاً مَـحبّتی إیـاکـا
أَنْتَ یـا سَـیّدی أَحَبُّ الانـامِ　　و أَعَـزُّ عَـلَیَّ مِمَّنْ سِـواکـا
لَیْسَ و اللهِ فیِ الْوری لی حَمیمٌ　　اَوْخَـلیلُ مَـحَبَّةً سـاواکـا
فـاذامـا یُـنشَرُ الامـلاکُ　　صُحُفَ الْمُسْلِمین تَحْتَ لِواکا
فَـقَدوُا فـی صَحیفَتی و کـتابی　　طـاعةً اَوبِـضاعَةً غَـیْر تـاکـا

***

ابیاتی از سرآغاز منظومهٔ بدرنامه:

حـمد خـدا را کـه ره دیـن نـهاد　　بـر رخ عـالم در احسـان گشـاد
در دل هر قوم کـه شمعی فـروخت　　دیدهٔ ایشـان بـه‌رخ خـویش دوخت
جـان و تـن و مـال فدا ساختند　　خـانه ز بـیگانه بـپرداخـتند
سـهل شـد انـدر نـظر آن گـروه　　بـاختن جـان و جـلال و شکـوه
مـقصد از آنجا کـه بـود ذُوالجلال　　سـهل بـود بـاختن جـان و مـال
عـقل بـر آن قـوم بسـی تـهنیت　　خواند که جانان و جنان شد دیت
از سُحُب فـیضِ حـق آید فـرود　　صـافی بـاران سـلام و درود
بـر گـل گـلزار سـماح و صـفا　　هاشمی پاک‌نسب «مصطفی» (ص)
شـاه رسـل هـادی خـیرالسُّبُل　　شـاهد قُـلْ قـافله سـالار کـلّ
نـافهٔ تـاتاری «عـبدالْـمناف»　　سِـرّ لایـلافِ قُـرَیْشِ اِلاف
بُـلبل بُستان جـلال «قـصی»　　شـمع شـبستان کـمالِ «لُـؤَیْ»
تـرجـمهٔ مَـنْقبت «آل کـعب»　　أُتْـرُجَهٔ گُـلشنِ آمـالِ «کـعب»
مُنعکس از پـرتو وی چـهر «فـهر»　　«نضْر» ز وی تافته چون مهر، چهر
سُؤل «براهـیم» و نـوید «مسیح»　　گـوهر درج دو جـوان «ذبـیح»

واسطهٔ عصمت کشتی «نوح» آب رخ «آدم» صاحب فتوح
آینهٔ صافی ذات خدا نُسخهٔ اخلاق و صفات خدا
ماه شب افروز بساط زمین نیّر شب‌سوز بسیط برین
مَشْعلهٔ صومعهٔ اهل دل مشعَلَهٔ باطنِ دل مُشتعل
حقهٔ پُرغالیهٔ معرفت جُونهٔ عَطار جلالت صفت
گلبن باغ شرف و اِجْتبا رایحه‌افشان چو نسیم صبا
مَنْشأ پاکیزگی قُدسیان سِرّ سبک روحی روحانیان
مهبط فرمان «لقَدْ جاءَ کُمْ» هر دو جهان از عملش صد یکم
رابطهٔ عصمت افلاکیان واسطهٔ منقَبت خاکیان
حاصل این کارگه «کُن فَکان» گوهر غالی ثَمن این دکان
علت غائیّ جهان وجود پرده برانداز جمال شهود
شحنه هنگامهٔ ردّ و قبول صاحب حکم «ویکون‌الرَّسُول»
قلعه‌گشای طبقات فلک
حلقه زن حجلهٔ روح ملک

***

از مقدمهٔ منظومهٔ غایةالسُّول در بیان سیرت حضرت رسول(ص):

یا نبیاً ساد الأنامَ وَ فاقا بِعلی شَأوه الَّذی لَنْ یُطاقا
کُلُّ مرقاةِ کبریاءٍ فَقد أُرْ قیت نحو الالَهِ کی تتَلاقی
کَیف تلْقاک الانبیاءُ وَمَرقا کَ بِمَرْأیً مِنْهُ الالهُ لحِاقا
اِنْ تقاصَرْت فی مدَی الْعُمر منهُمْ فَلَقَدْ طُلْتَهُمْ هُدیً و سبا قا
کُلُّ أَیِ أَتَوأ بِها اِرْهاصُ لَکَ، اِذْأنت سرُّهُمْ أَطباقا
إنَّهُمْ مِنْ منابعِ وردوها جَرَعوُا فائِزین کَأساً دِهاقا
فَارْتَوَوا صادِرینَ وَ اسْتَیْقَنوا أَنْ
بِکَ لاقَواروِیً و ذاقُوا ذَواقا

شَأو: گام، نهایت، همیت؛ **بعیدُالشّأو**: بلندهمت؛ **ارهاص**: اثبات، دلیل؛ **دهاق**: پُر؛ **رویً**: سیرابی؛ **ذَواق**: چشیدن.

***

این هم یک بند از ترجیع‌بند «دستاویز رهایی»:

معمار رواق هر دو عالم بر یاد تو ساخت خشت آدم
میلاد شریف تُست کافکند در بتکده‌ها صیاح و ماتم

مشکـــات دلت پــر از مــصابیح   روشـــن شــد از آن هــزار عــالم
مــیقات کـلیم اگـر بـه طـور است   مـعراج تـو فـوق عـرش اعظم
مــیعاد تــو خـود مــقام مـحمود   مـــمدوح کـــلیم و پـور مـریم
مـــیدان ضـــراعت و شـفاعت   گــرم از تـو و بـر تـو شـد مسلم
مـــــیتاز کـــه امــیتاز داری   خـــاصانت در انـــتظار و مــاهم
هـــر چـــند اثـیم و شــرمسارم
امـــــید شـــفاعت تـــو دارم

***

این هم نمونه‌ای از نثر عربی شیخ روحانی که مقدمه‌ای است بر منظومهٔ *شرحُ‌الصَّدر فی التَّوسُّلِ باهْلِ بدْر*:

«بِسمِ‌اللهِ والحمْدُلله والصَّلوةُ والسَّلام علی سیّدنا محمّدٍ رسول‌اللهِ و علی آلهِ و أصحابِهِ‌الَّذین جاهَدُوا واجْتهدوا فی الله. و بعْدُ فَقَد دهمنی همٌّ لا طاقةَ لی بتحملِ کربِهِ، و زاحمنی خَوْفٌ منْ أذی ظالِمٍ لا قدْرةَ لی بحرْبِهِ فَاشْتَدَّت‌الحالُ و صعُبَتْ، و ضاقتْ علَیَّ الارضُ بِمارحُبتْ، فَـقَصدْتُ اِلی نَظْمِ اسماء اصحاب بَدْر، و التَّوسلِ بهم فی تفْریج الشّدَّةِ و شرح الصَّدر، و قدْ سبق منّی نَظْمُ آخرُ جلیلُ لهامِنْ بحرالطَّویلِ، و أَحببتُ نظمها الآنَ مِنْ بَحْرِ الخَفیف، تفؤُّلاً بالتَّخفْیف، فجاءَ بحمدالله‌ِ نظماًرائقاً فائقا، و لکیدالباغین اِنْ شاءالله تعالی حاجِباً و عائقا، و لعنایةِ اللهِ تعالی جالباً و سـائقا، صَدَّقَ الله تَعالی بِفَضلِهِ الْعمیم فالی، و آمَنَ بمَنِّهِ العظیمِ روعی و أَحْسَنَ حالی، و خَفَّفَ أَثْقالی، و کَشَفَ أَهوالی، و عَمَّ بنوالی، و بِالخَیْرِ نوی لی...»

این رباعی هم از شیخ روحانی است که در پشت کتاب صحیح بخاری آن را نوشته است:

افسوس که نادیده رخت جان دادم   با حسرت دل سر به لحد بـنهادم
لیک از کلماتت گهری چند مسلسل   انـدوختم و از ایـن غـنیمت شـادم

این دو بیت نیز از اوست:

سـیرم از زنـدگی و زحـمت دهـر   بـــا دل زار تـــــمنا دارم
بـــه هـــواداری اولاد رســـول   رو بـــه صـحرای عـدم بگـذارم

قصیدهٔ ذیل از ادیب دانشمند مرحوم سیدمحمدباقر رکن‌الاسلام «حیرت» است که در رثای شیخ روحانی سروده است با رعایت صنعت «توشیح[1]»:

---

۱. از ترکیب نخستین حروف ابیات با همدیگر به ترتیب از آغاز تا پایان، مصرع مـاده تـاریخ «گشت روحـانی حبیب‌الله امام قدسیان» بیرون خواهد آمد، و این را در اصطلاح علم بدیع «توشیح» گویند و چنین قـصیده‌ای را «موشح» خوانند.

گشت چون ماتمزده گریان زمین و آسمان / در عزای رحلت شیخ‌الشیوخ انس و جان
شیخ عیسی دم «حبیب‌الله روحانی» که بود / در کمال زهد و تقوی همسر روحانیان
تار بادا چشم انجم تا نبیند بعد شیخ / شیخی اندر زمرهٔ اقطاب واوتاد جهان
رهروان کعبهٔ مقصود را خیر الدّلیل / رهزنان وادی دین راسنان جان ستان
وه که آن روح مُجسم را نبد بالاتفاق / در شریعت، در طریقت، در حقیقت شبه‌ومان
حافظ عهد الست و ساقی بزم بلی / بلکه مست دائمی از جام امر کن فکان
آن یگانه نایب نُواب پیغمبر که بود / ختم بروی حلم و عدل و شرم و علم بی‌کران
نام او چون نام حق حرز روان شیخ و شاب / ذکر او چون ذکر حق ورد زبان عارفان
یاد حق مضمر بود در یاد او، زیرا که هست / مضمر اندر یاد او آرام دل، قوت روان
حُسن خَلق و خُلق بیش از حد آن شیخ جلیل / می‌دهد بر منتهای فضل حق با وی نشان
بی‌حضور او محاضر چون دل دور از سرور / بی‌شهود او مشاهد چون تن خالی ز جان
یاد ایامی که بودم در جوار لطف او / با نشاط انباز و با عیش و طرب همداستان
بر سماط فضل او بودم کهینه ریزه‌خوار / بر کلام معجزآسایش کمینه ترجمان
الله‌الله ای همای عُلو علیُون علم / از چه رو پرواز کردی ناگهان از آشیان
لاف هستی کز هما دور است، وی را نیست عار / ز آشیان مختصر خاصه که باشد زاستخوان
هر سبب کاینجا به وهم آید مسلم نیست جز / جلوهٔ جَلَّ شَأْنُه عَنْ تفاسیرالبیان
آری، آری جلوهٔ حق است کاهل الله را / باز دارد از خیال ما سوی الحق جاودان
مرگ را صدها گزیند بر حیات آنکس که او / کردهٔ خود را چنان بیند، دم رفتن شیان
آفرین بر «شیخ روحانی» که فرمود ابتیاع / جلوهٔ حق را به بذل نفس و جان و خان و مان
ماند از بیمایگی از حج جسمانی و لیک / از پی تکمیل قدر و جاه آن صدر زمان،
قائد توفیق شام حج اکبر، پیر را / گشت رهبر تا به کام دوست با بخت جوان،
در جوار خاص مکه حجة‌الاسلام را / شد به جان حاضر به سان کعبهٔ مُحرِم نشان
سال حج جان شیخ از حرفهای اوّلی / زین موشَّح نظم می‌گردد مریدان را عیان
یارب از فضلت بر اخلافش به رحمت کُن نظر / ویژه «باباشیخ» بهتر شاخ بیخ دودمان
از پیِ تاریخ سال رحلتش تازین سپس / شمسی و هجری نگردد مشتبه بر همگنان،

نک[1] به هجری سال فوتش خامهٔ «حیرت» نوشت
«گشت روحانی حبیب‌الله امام قدسیان»[2]

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

۱.نک: مخفف اینک.

۲. برابر است با سال ۱۳۶۰ هـ.ق.

شیخ عَبدالرَّحمن ذوقی ازْهری

شیخ عبدالرحمن ذوقی بن احمد بن محمد از مردم نواحی بدلیس به سال ۱۲۷۷ هـ ق متولد شد و در بدلیس و سایر شهرهای اطراف و اکناف کردستان به تحصیل پرداخت. پس از آن به جانب مصر شتافت و در جامع‌الازهر قاهره تحصیلات خود را به پایان رسانید و همانجا اقامت گزید.

در ربیع‌الاول سال ۱۳۱۳ هـ ق به سمت تدریس در رواق‌الاکراد ازهر منصوب شد و پس از آنکه به سال ۱۳۳۵ شیخ مصطفی سلیمانی ــ که دربارهٔ او پیش از این سخن گفته‌ایم ــ وفات یافت، ریاست و مشیخت رواق‌الاکراد به شیخ عبدالرحمن تفویض گشت و او در این شغل تا هنگام درگذشت (ذی‌قعدهٔ سال ۱۳۶۰ هـ ق) باقی بود.

شیخ عبدالرحمن مردی صالح، پرهیزگار، درویش‌منش و بسیار دانشمند بوده و بر اثر لیاقت و درایت کافی از طرف علامه شیخ محمد عبده مفتی مصر، امامت مسجد رواق عباسی ازهر را نیز بر عهده داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱.

ملا عابد عُبیدی

پارسا مردی صوفی‌مشرب و اهل شور و جذبه از اهالی دهکدهٔ عه‌بابه‌یلی متولد سال ۱۳۲۵ هـ ق است که پس از خاتمهٔ تحصیل نزد ملاقادر صوفی اجازه گرفته و پس از آن مدتی در عه‌بابه‌یلی و ایامی در نرگسه جار و سرانجام تا آخر حیات (به سال ۱۳۶۰ هـ ق) در بیاویلّه (شمال حلبجه) شغل امامت و تدریس داشته است.

علماؤنافی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۵۷.

نورالدّین شیروانی

شیخ نورالدین افندی‌بن شیخ اسمعیل شیروانی‌بن شیخ حسن‌بیگ به سال ۱۲۸۳ هـ ق در شهر اربل تولد یافت و پس از سپری شدن ایام طفولیت به مکتب رفت و بعد از آن تحصیل علوم دینیه را آغاز کرد. هنگامی که برادر بزرگوارش (شیخ طه‌افندی شیروانی) مأمور تدریس در مدارس کربلا شد، نورالدین هم با او به آنجا رفت و از محضر فضلا و دانشمندان آن شهر از جمله میرزاباقر یزدی استفاده کرد. ضمناً در جنب درسهای دینی و ادبی، مدتی هم از دو طبیب معروف آن عصر نظام‌الدین‌بیگ و توفیق‌بیگ صوفی به فراگیری علم طب پرداخت و پس از مراجعت از کربلا ــ چه در شهر اربل و چه در شهر بغداد ــ تحصیلات خود را ادامه داد و از هر جهت به حد

کمال رسید و به اخذ اجازه نایل آمد. آنگاه رسماً وارد خدمت شد و مشاغل عدیده‌ای را عهده‌دار گشت، از جمله: تدریس در مدرسهٔ رشدیهٔ بغداد، تدریس در مدرسه رشدیه بصره، تدریس در یکی از مدارس دینی، مدیریت بیمارستان غربا، عضویت در مجلس معارف بغداد، مدیریت دارالمعلمین بغداد و تدریس دروس فلسفه و علوم تربیتی و اخلاق در آن مدرسه، مدیریت دارالمعلمین کرکوک، و ریاست دانشکدهٔ اعظمیهٔ بغداد به مدت شش سال. پس از آن بنا به تقاضای خودش بازنشسته شد و بقیهٔ عمر را به تدریس در مدرسهٔ دینی ازبکیه و وعظ و خطابه در جامعهٔ حاج‌امین در جانب کرخ بغداد سپری کرد.

نورالدین مردی دانشمند، متقی، صحیح‌العمل و مردم‌دوست بود و در اوقات فراغت به مطالعه و تألیف و تحقیق می‌پرداخت.

آثار و تألیفات چاپ شدهٔ شیخ نورالدین:

۱. خلاصة *تاریخ الاسلام*.

۲. *الفلسفة العلمیة والفلسفةالاخلاقیة*.

۳. *حقیقةالحقایق* ـ دربارهٔ ماوراءالطبیعه.

۴. *المنطق‌القدیم و المنطق‌الجدید*.

۵. *الفلسفةالعلیا*.

۶. *زبدةالهندسة*.

۷. *تاریخ التربیة*.

تألیفات چاپ نشدهٔ آن مرحوم:

قانون المناظره، *آداب البحث*، *البعثُ‌بعدالموت*، *علم‌الخلاف*، *تاریخ‌القرون‌الاولی*، *مختصر تاریخ بیزانس القسطنطنیه* به زبان ترکی، *السنوحات‌الالهیه فی شرح‌احوال السلسلة‌النقشبندیه* و جز اینها.

وفات شیخ نورالدین در حدود سال ۱۳۶۰ هـ ق اتفاق افتاده است.

لب‌الالباب، سهروردی.

شیخ محمد سعید مولوی

فاضل ارجمند شیخ محمد سعید فرزند سیدمحمد بن سیدعبدالرحیم مولوی معدومی، به سال ۱۲۹۰ هـ ق در قریهٔ «سه‌رشانه» متولد شده و در سنهٔ ۱۳۶۰ هـ ق در آبادی «گونده» درگذشته است.

شیخ محمد سعید اهل طریق نیز بوده و به شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی ارادت می‌ورزیده و

در آبادی شمیران عراق مدتی سکونت کرده و پس از آن به دهکدهٔ گونده، میان عشیرهٔ نەوروڵی رفته و خدمات علمی و دینی خود را تا آخر حیات همانجا ادامه داده است.

علماؤنافی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۴۹.

ابوبکر افندی اربلی «ملاگچکه»

علامه ابوبکر افندی اربلی دوم فرزند حاج عمر افندی‌بن ملا ابوبکر اول بن ملاعثمان، از اعیان و معاریف علمای اربل بوده است که در علوم عقلی به خصوص هیأت و ریاضیات تخصص داشته و طلاب علوم پس از خاتمهٔ تحصیل، از مناطق دوردست خود را به اربل رسانیده‌اند تا چند صباحی از آن دریای زخار علم و دانش نیز بهره‌ای بگیرند.

اعلی جد این خانواده اهل دهکدهٔ صلوات‌آباد، از آبادیهای حومهٔ شرقی شهر سنندج بوده که به اربل رفته و آنجا اقامت گزیده است.

ابوبکر افندی مرد دین و دنیا بوده و ثروت و مکنت زیادی داشته و مخارج طلاب و مدرسه و مدرسین جزء را از مال خود تأمین می‌کرده است. همچنین در دهات مجاور آبادی خویش، مدارسی را با خرج خود اداره می‌کرده و مدرسین و طلاب این مدارس در رفاه کامل می‌زیسته‌اند.

محل تدریس ملا ابوبکر افندی مسجد و مدرسه قەڵا(قلعه) در شهر اربل بوده و خود در دهکدهٔ «باداوا» در شش کیلومتری اربل اقامت داشته و هر روز به شهر اربل رفته و بعد از خاتمهٔ درس برگشته است.

ابوبکر افندی بسیار متین، موقر، محترم و مورد اعتماد ملت و دولت عراق بوده و در نهایت عزّت و قدرت و شرافت می‌زیسته و مهمانخانه‌اش شبانه‌روزی به روی مسافران آشنا و بیگانه باز بوده و هر کس برای هر کاری به وی رجوع کرده است بدون مضایقه در اصلاح و جابجا کردن آن کوشیده و نیاز حاجتمندان را تا آنجا که توانسته برآورده است.

«گچکه» در زبان کُردی به معنی کوچک است و او را چون همنام جدّش بوده به این نام خوانده و «ملاگچکه» گفته‌اند.

ابوبکر افندی به سال ۱۳۶۱ هـ ق درگذشته است.

علماؤنافی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۳۴-۳۶. و یکی دو منبع دیگر

شیخ عبدالکریم خانه‌شوری

شیخ عبدالکریم فرزند سیداحمد بن سیدمحمد بن سیدعبدالرحیم، در حدود سال ۱۳۰۳ هـ ق

در آبادی «خانه‌شور» از دهات باباجانی تولد یافت و همانجا شروع به تحصیل کرد. پس از آنکه مقدماتی فراگرفت به شهرزور رفت و در آبادی احمدبرنده نزد شیخ معروف نرگسه‌جار مدتی درس خواند. پس از آن به حلّبجه سفر کرد و در آنجا با شیخ بابا رسول بیدنی برزنجه‌ای ــ که او هم مشغول تحصیل بود ــ آشنا شد. این دو طالب چنان با هم الفت گرفتند که در حضر یارشاطر و در سفر غمگسار خاطر همدیگر بودند. هر دو از حلّبجه به پریس و از آنجا به جاهای دیگر از جمله سلیمانیه و بیاره سفر کردند و تحصیلات خود را به نحو احسن ادامه دادند.

به سال ۱۳۳۱ هـ ق شیخ معروف نرگسه جار مدرّس آبادی احمد برنده وفات یافت و به دعوت اهالی آنجا و تصویب شیخ نجم‌الدین نقشبندی، شیخ‌عبدالکریم به آن روستا رفت و تدریس و امامت آنجا را تا آخر حیات برعهده گرفت.

شیخ عبدالکریم انسانی صوفی‌مشرب، کریم‌الاخلاق و خیرخواه مردم بود.

گاهی به فارسی و کردی شعر می‌گفته و «فانی» تخلص می‌کرده و در سنهٔ ۱۳۶۱ هـ ق درگذشته است.

ابیات زیر از قصیده‌ای است که در مرثیهٔ مصطفی خان قبادی ــ که در جنگ با قلخانیان در سال ۱۳۲۷ هـق به شهادت رسیده ــ سروده است.

این چه غوغایی است می‌خیزد ز ارکان جهان   شور محشر شد هویدا در زمین و آسمان
داغدار و سوگوار این مصیبت مرد و زن   واله و سرگشتهٔ این ماجری پیر و جوان
از تنور دیده شد بسط زمین طوفان اشک   سرخ شد از جوش سیل خون دل هفت آسمان
شد پریشان خاطر مجموع اعیان زمین   گرد حسرت بر جبین بنشست ارکان زمان
کاکل زیبارخان ببریده از تیغ جفا   سنبل زلف بتان پژمرده از باد خزان
زانکه آن میر نکوسیرت به ناحق شد شهید   وز دم تیغ عدو غلطید در خون ناگهان
در مصاف کافران مانند شاه کربلا   جان به جانان داد و از دنیای فانی شد نهان
«مصطفی‌خان قبادی» رادمرد پاک‌دین   مرغ روحش شد طفیل مصطفی اندر جنان
از وفاتش سبعهٔ سیاره بی‌تاب و توان   وز عزایش چشمهٔ چشم ثوابت خون‌چکان
«فانیا» کوتاه کن آه و فغان زیرا کنون   او بود آسوده خاطر در نعیم جاودان

خاصهٔ دست قضا بر لوح خاطر زد رقم
رمز سالش: «خیمه زد بر مأمن دارالامان»[1]

کردی سورانی:

---

۱. این عبارت به حساب ابجد برابر است با ۱۳۲۷.

وەرە ئەی دڵ وەکو پەروانە باڵی عیشق پەیداکە
بەدەوری شەمعی شەرعی ئەنوەرا صەدسوز بەرپاکە

لەطەعنەی شێتەکانی وەک حوبارای رێگە لێ‌گومبو
مەرەنجەو بێ‌بەیەک شوعلە هەمویان تەفرو توناکە

طەرەفدای شەریعەت شێرە وەک صیددیق‌و فارووقە
لەحیزە فێلی رێوی بوولەهەب یاجەهل بێ‌باکە

ئەگەر باور بەمن ناکەی وەرە توزێ بەچاوی دڵ
تەماشای حوسنی ئیقدامی مودیری «وارماوا» کە

دەسا ئەی ئەهلی فەضڵ‌و مەعریفەت هەردەم بەسوزی دڵ
تەمەننای نەصرت‌ەو تەوفیقی ئەم‌ذاتە بکەن‌چاکە

قوبوڵی‌کەی بەلوطفی خوت خودایا ئەم‌تەمەننایە
بەحەققی ئەوکەسەی فەرمووتە پێی (لولاک لولاک)

یادی مەردان، برگ دوم، ص ۶۱۸-۶۲۸ و یک جُنگ خطی.

ملاعبُدالله بیتواتی اربلی

ملاعبدالله بیتواتی فرزند ملا محمدامین، دانشمندی از اهالی اربل که در مدرسهٔ حاج قادر در شهر اربل به تدریس اشتغال داشته و در حدود سنهٔ ۱۳۶۱ هـ ق درگذشته است. پدرش نیز مرد فاضل و دانشمندی بوده و این پدر و فرزند متفقاً در مدرسهٔ نامبرده تدریس می‌کرده‌اند.

از آثار و تألیفات ملاعبدالله کتابی است به نام *المنحةُالوهبیّة* که شرحی است بر رسالهٔ *الارادةُ الجُزئیّه* از مولانا خالد ذی‌الجناحین شهرزوری. این کتاب به سال ۱۳۴۷ هـ ق به چاپ رسیده و در این تاریخ پدر ملاعبدالله نیز در قید حیات بوده است.

مقدمه*المنحةالوهبیه*.

صافی هێرانی

حاج شیخ مصطفی مشهور به «کاک مصطفی»، فرزند ملاعبدالله فرزند شیخ علی ــ که نسبش با هفت واسطه به شیخ سلیمان[1] میرسوران منتهی می‌شود ــ در سال ۱۲۹۴ هـ ق در آبادی «هێران»[2] تولد یافته است. ابتدا نزد پدرش خواندن و نوشتن را شروع کرده و بعد به سایر مدارس دور و نزدیک زادگاه خود، از قبیل: اربل، رواندز و کوّی راه یافته و در هر کدام مدتی به تحصیل پرداخته است. چند صباحی هم به لاجان رفته و در آنجا نیز مدتی تحصیل کرده و سرانجام در علوم دینی و عربی بهرهٔ کافی یافته است.

پدر صافی شاعر بوده و ثانی[3] تخلص می‌کرده و از پدر ذوق شعر و شاعری را به ارث برده

۱. شیخ سلیمان ــ که به میرسوّران شهرت یافته ــ منسوبِ طریقهٔ قادریه بوده و مرشدوی شیخ طه‌بدلیسی است.
۲. «هێران» و «نازنین» دو آبادی از ناحیهٔ خوشناو جزء استان اربل هستند.
۳. برای آگاهی از بیوگرافی «ثانی» به صفحهٔ ۹۷ همین جلد مراجعه شود.

است. مخصوصاً عشق و علاقهٔ صافی به همسرش «زیبا»، و همچنین دلبستگی وی به مناظر طبیعی کوهستانهای «هیّران و نازنین» دست به دست هم داده، و ذوق و استعداد او را در اندک مدتی شکوفا کرده است.

صافی تا وقتی پدرش حیات داشت،دنبال گشت و گذار و تفرج و تَغَزُّل بود؛ پس از آنکه پدرش را از دست داد، همچون پدران و اجداد خود، مسلک درویشی اختیار کرد و پیرو طریقهٔ قادریه شد. علاقهٔ صافی به همسرش یک طرفه نبوده و خاتون زیبا نیز به وی بسیار علاقه داشته و در جلب رضایت شوهرش کوشیده است. پس از مرگ صافی، همسرش نیز چندان نپاییده و درگذشته و در کنار او دفن شده است.

صافی مردی احساساتی و رقیق‌القلب بوده و هر جا صدای آوازی را می‌شنیده سیل اشک از دیدگانش جاری می‌شده است. به زبان کردی و فارسی و ترکی شعر می‌گفته و دیوان کوچکی از وی بامقدمه‌ای از مرحوم استادعلاءالدین سجادی در بغداد به سال ۱۹۵۳ م به چاپ رسیده است.

شیخ مصطفی صافی در سنهٔ ۱۳۶۱ هـ ق بعد از یک مدت بیماری در آبادی «هیران» درگذشته و همانجا دفن شده است.

اینک اشعاری از صافی:

جانا! لەفیراقی تۆ پەشێواوە دڵی مەن — پەروانەیی شەمعی تۆوە، سوتاوە دڵی‌مەن
سەرتا بەقەدەم غەرقەیی خوێناوە دڵی‌مەن — وەحشی صفەتە بەستەیی نێو داوە دڵی‌مەن
دڵ ئەلبسەیی خوێنی هەمودەم کەلەبەردا — دەیزانی فەلەک کینەیی وی مابو لەسەردا
چەندعاشقی کوشتوون‌و خوێنی بەهەدەردا — لەم‌طالعی بەرگەشتەیە چون ماوە دڵی مەن؟
دایم کەلەدەست جەوری زەمانە بەجەفایە — پەیوستە بەجەورو ئەلەم‌و دەردو بەلایە
بۆ عاشقی بێچارەیە ئەم عادەتە وایە — بۆیە کەلەگۆشەی غەمەدا ماوە دڵی‌مەن
طابوری بەلاّ وا لەدولا هاتەوە یاران — بۆقەتلی سەری عاشق‌و مسکین‌و هەژاران
مەعلومە کەدەرناچێ لەبەرتیری سواران — چەند دەفعە لەدەم قازەخیان داوە دڵی‌مەن
سەرقافڵەچی! دەستی مەنت دامەنە قوربان — مازۆ بەعەجەل مەحمەلی لەیلی بەهەموئان
مەجنون صفەتان مانەوەلەم ڕێگە پەرێشان — بێچارە لەیارانی بەجی‌ماوە دڵی‌مەن
دایم لەهەوای قامەتی تۆ حاڵی پەشێوە — هەردەم لەفیراقی تۆوا کەوتوە جێوە
ئەم‌قوڕ بەسەرە ڕۆحی گەییشتە سەری لێوە — دەرمانی بکە تاکو نەفەوتاوە دڵی‌مەن
ئەی‌بادی صەبا! قاصیدی جانانی روح‌ئەفزا — نامەی غەم‌و دەردو ئەلەمم تۆبەرە بەغدا

تاچەند لەئەومیحنەتەدا بێ‌سەگی دەرگا
موددەیکە وەکو «صافی» کەشێواوە دڵی‌مەن

ئەی پەرتەوی رەنگت بەمەئەل عەینی چرایە	وەی حەلقەی زولفت شەبەهی دامی بەلایە
کردوتە نیشانەی سەری موژگانی خەدەنگت	بۆیە دڵەکەم بێکەسە، لەمگۆشە خزایە
سەوداسەری تۆم، مەمخەرە زیندانی جودایی	حەیفە کەدەخەی بەندە لەئەوچاهی بەلایە
بێیارو دەلیل پامەنێ ریێ عەشقی جوانان	چەند سە لەسەر ئەمرێگە لەسێدارە درایە
پەروای‌نیە ئەصلا لەقسەی زاهیدی خودبین	مەعلومە حەیای عاشقی بێچارە رژایە
گیراوی سەری زولفی تۆتامردنە قوربان	چۆن باوەڕە حەپسی تۆ لەئەم قەیدە رەهایە

خۆیـنم برژێ صورەتی ناوی تۆ دەکێشێ
تانەمکوژی نازانی کە «صافی» بەوەفایە

***

لەتاوی چاوەکەی مەستت دوچاوم پڕلە خوێناوە	حەنایی پەنجەکەی دەستت بەخوێنم رەنگی هێناوە
ئەوی دەردی فیراق پێکردوم ئەسلا بەیان‌نابێ	لەنێو ئیسلامدا نەبوە، لەلای کافر نەقەوماوە
هەتامردن بنالێنم لەغەم تەسکینی دڵ‌نایە	لەسۆزی فیرقەنی جانان وەها مەفتون‌و شێواوە
دەوای وەصڵی نەبێ ئەسلا شفای دەردی دڵم نابێ	لەرێ رەببا عیلاجم کەن، نەفەس تاکو لەسنگ ماوە
بڵێسەی ئاوری دوریت وەها جیسمی منی سوتاند	بەدایم دوکەڵی ئاهم دەچێتە عەرشی ئەعلاوە
لەبەدبەختیمە بۆیە لەیلەکەم بێمەیلە دەرحەق من	سەبەب طولی شەوی هیجرانە، طالع هەرلە خەوماوە

لە «صافی» گەردەپرسن بۆچی واپەژموردەیە ئیستە؟
لەخزمەت یاری‌دورە بۆیە واغەم دەوری لێداوە!

من و دل:

قطعه شعری است از سه شاعر به صورت مُسَمَّط، سه مصرع اول هر بند از صافی، و مصرع چهارم از طاهربیگ جاف، و مصرع پنجم از نالی است:

من‌و دڵ ئەمرۆ ئەوشۆخە لەخۆشی یەکبەدەی کردین	لەجامی لەعلی سەرخۆشو، موقیمی مەیکەدەی کردین
هەتا مەحشەر خومارو مەستی نازو نەشئەکەی کردین	بەغەمزەی چاوی مەخموری سیاهی، مەستی‌مەی کردین

بەماچی لێوی موستەغنی لەئەنواعی مەزەی کردین

بەئەو یارە بڵێن یاران! چیە سوچ‌و گوناهی من؟	نەسیم ئەنگوتو شەو رۆیی چەمەن والآبوماهی من
چەقەوماوە؟ مەگەر قوربان کەوا بەستوتە راهی‌من	ترازا بەندی سوخمەی ئاڵی گوڵناری بەئاهی من

کەچی دەستی لەسەر دانا، لەسەیری باخی بەی کردین

لەبۆ یەکمەرحەبایێ چومە لای یارم بەسەر خۆشی	نقابی خستە روخسارو بەجارێ کەوتە خامۆشی
کەوام دی رۆیی ئارامی دڵ‌و سەبرو فەرامۆشی	بەهەوری پەرچەمو زولفی روخو ئەبرۆری کەداپۆشی

لەشەوقی روئیەتی بەدری هیلالی یەکشەوەی کردین

•

ڕەفیقانم! کەسێ عاشق نەبێ لەمسیرڕە نازانی لەلایێ یار حەیاتبەخش و لەلایێ قابضی جانی
لەهەردو لاوە تەسلیمم بلێن دستم بەدامانی ئەگەرچی گوشتمی خو قابضُ‌الازواحی موژگانی

بەقانونی مەسێحایی بەخەندەی لیوّی حەی کردین

لەبەر خوێنڕێژی عوششاقان نیگارم گەرچی بێباکە وەلێ ئەی‌دڵ! لەروی ئومیدوە جارێ تەماشاکە
مەڵێ «صافی» زەمان ئاخر بو کەس ئیمدادی کەس ناکا دەوای دەردی دڵی «نالی» لە «طاهربەگ» تەمەنناکە

بەڵی ئیمروّ گوڵەندامێ بەتیرێ جەرگی پەی کردین

***

ئەی نیگارا! بەسیە بادەرکەی وەفا بکرێتەوە تابەکەی دڵ هەرلەزیندانی جەفا بکزیتەوە؟
صەبری ئەییوبم لەکوێ بو، عومری نوّحم بوّچیە؟ پێنجودو روّژێکی ماوە روّح کەچو نایێتەوە
پەردەیی رو هەڵگرە جانا وەفای توّ، صەبری من وەک حەیایی عاشقان قەطرەیێکە بانەتکێتەوە
دڵ لەقەیدی زولفەکەی هیندەی پەشیوی دیتوە تانەفەس ماوە مەفەرمو جارێتر ناسێتەوە[1]
روّژی هیجران تاری‌یە، یاخوّ شەوی بەختی منە؟ یالەسەر زولفی شێواوی توّ دیوّ دەخولێتەوە

«صافی»! بەدمیهری زەمانو قیسسەیی روّژی وەفا
لێم‌مەپرسە توّخودا بازامی دڵ نەکولێتەوە

مُسمَّط مربع به کُردی ـ استقبال از غزل خواجهٔ شیراز به این مطلع:

«چندانکه گفتیم غم باطبیبان درمان نکردند مسکین غریبان»

وەرنە تەماشا دوستو ئەحیبان ئەو بی‌رەحمیەی دیم لەموحیببان خەبەری دەردم چەندان طەبیبان
دەرمانیان نەکرد زامی غەریبان

بولبول کەدایم بەشینو زارە حەقیە کەغونچەی لەدەست ئەغیارە ئەوگوڵ هەمو دەم هەرلەلای خارە
بوّ شەرم ناکا لە عەندەلیبان؟!

بوّیەلەلای یار من هاوارم کرد رازی دلی‌خوم پاک ئیظهارم کرد دەردەکەی پەنهان عەرزی یارم کرد
چونکی ونابێ دەرد لەطەبیبان

خوایە شادی‌بێ، بەس‌بێ غەمگینی بوّدلی موشتاق هەرتوّی موعینی یارەب ئەوجارەش بیکەی بیبینی
چاوی موحیببان رویی حەبیبان

قوربان بابەس‌بێ ئەوقاتی فەصلّت لەرێگەی خودا بەوکانی ئەصلّت ئەی شاهی خوبان لەخوانی وەصلت
تاکەی هەرمن‌بم لە بی‌نەصیبان؟!

ئەی‌دڵ! لەمشورە قەط نابوی شەیدا گەرمەیلت کردبا وەلایی بەغدا «صافی» شوەک«حافظ»کەی دەبو رسوا؟
ئەگەر گوێ دابا پەندی ئەدیبان

---

۱. **ناسیتەوە**، ناحەسیتەوە: آرامش نیابد.

ملارشیدبیگ بابان

ملارشیدبیگ‌بن فتاح‌بیگ از خاندان امرای بابان عراق به سال ۱۳۰۰ هـ ق، در سلیمانیه تولد یافته و تحصیلاتش را در مدارس سلیمانیه شروع کرده و سرانجام در پینجوین نزد علامهٔ وقت ملاعبدالرحمن پنجوینی مدتی تلمذ کرده و اجازه گرفته است. پس از آن به سلیمانیه برگشته و در مدرسهٔ شیخ سلام به سمت تدریس منصوب شده است. بعد از جنگ جهانی اوّل به استانبول مهاجرت کرده و تا آخر حیات (سال ۱۳۶۲ هـ ق) در آنجا به تعلیم و تدریس در مدارس قدیم و جدید پرداخته است.

ملا رشیدبیگ تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: شرحی بر منظومهٔ فریده، تألیف شیخ جلال‌الدین سیوطی در علم صرف و نحو، و شرحی بر *احادیث صحاح بخاری و مسلم*، به نام *اِقْتِرانُ النَّیِّرَیْنْ فی مَجْمعِ اْلبَحْرین* که به چاپ رسیده است.

علماؤنافی خدمةالعلم‌والدین، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

پیروز ـ دکتر سعیدخان کردستانی

دکتر سعیدخان کردستانی متخلص به «پیروز» از پزشکان و اطبای بسیار حاذق و معروف و دانشمند نیمهٔ اول قرن چهاردهم است که در سنهٔ ۱۲۴۲ هـ ش در سنندج تولد یافته است.

پدرش ملارسول، مرد متدین و باسوادی بوده است از اگراد مرز ترکیه که در اوایل قرن سیزدهم به ایران مهاجرت کرده؛ ابتدا مدتی در مریوان و پس از آن در سنندج اقامت گزیده و در این شهر به پیشنمازی و مکتب‌داری پرداخته است.

سعید که دارای استعداد و هوش فوق‌العاده‌ای بوده است تحت مراقبت و تعلیم پدر، با جدیت و علاقهٔ فراوان به تحصیل مشغول شد؛ اما در سیزده‌سالگی از نعمت وجود پدر محروم ماند؛ ناچار ضمن درس خواندن مجبور شد کاری برای خود دست و پا کند و وسیلهٔ معاش خانواده‌اش را فراهم سازد. عاقبت به رهنمایی دوستان و آشنایان پدرش به چند خانواده‌ای معرفی شد که در مقابل مزد ناچیزی، ساعاتی را در شبانه‌روز به منزل آنهابرود و کودکانشان را درس بدهد.

در سنهٔ ۱۲۵۸ هـ ش یک نفر کشیش به نام یوحنّا از ارومیه به سنندج می‌آید و درکلیسای این شهر اقامت می‌کند. یوحنا که با زبان پارسی زیاد آشنا نبوده است، دنبال کسی می‌گردد که او را زبان پارسی یاد دهد؛ مردم سعید را به او معرفی می‌کنند که در این وقت خود در یکی از مدارس دینی می‌خوانده و او را ملاسعید گفته‌اند. کشیش یوحنا بعد از مدتی با او بی‌نهایت دوستانه و از روی صمیمیت رفتار می‌کند و کتابهایی را در اختیار او می‌گذارد که به مطالعهٔ آنها بپردازد. این کتابها جنبهٔ تعلیمات مذهبی داشته و سعید ــ که جوانی نورسیده، فقیر و محتاج و چشم و

گوش‌بسته بوده ــ با کمک‌های مالی کشیش و محبتهای بی‌دریغ او و مطالعهٔ چنان کتابهایی ــ که از لحاظ چاپ و عکسهای رنگی برای او بسیار جالب می‌نمود ــ کم کم به طرف مسیحیت کشیده می‌شود و به مطالعهٔ کتاب مقدس و آشنایی به زبان سریانی علاقهٔ شدیدی پیدا می‌کند.

در سال ۱۲۶۰ هـ ش، یکی از مأمورین تبلیغ دین مسیح در همدان به نام جیمزهاکس ــ که معلم درس فارسی نیز بوده ــ فوت می‌کند؛ از سعید دعوت می‌کنند که به همدان برود و تعلیم آنجا را بر عهده بگیرد. سعید دعوت را می‌پذیرد و شبانگاهی سنندج را ترک می‌گوید و پس از یک مدت توقف در همدان، دین مسیح را می‌پذیرد و زبان انگلیسی را هم کاملاً یاد می‌گیرد و به عنوان دستیار و مترجم دکتر الکساندر مشغول کار می‌شود و اندک اندک در درمانگاه این دکتر به علم طبابت علاقه پیدا کرده، مصمم می‌شود که آن را به خوبی یاد بگیرد.

سعید پس از چندی راهی تهران می‌شود و در این شهر، مسیونرهای تهران در حق وی محبت زیادی می‌کنند و از هر جهت او را نسبت به خود و مذهب مسیح علاقه‌مند می‌سازند.

در بهار سال ۱۲۶۶ هـ ش، دکتر الکساندر سعید را از تهران با خود به همدان بر می‌گرداند و در خرداد ۱۲۶۷ او را وادار می‌کند که با دختر کشیشی به نام سیمون ازدواج کند. این دختر ربکا نام داشته و تا آخر عمر همسر وفادار سعید بوده است.

سعید کم‌کم تحت تعالیم الکساندر در فن پزشکی مهارت پیدا می‌کند و به عیادت و معالجهٔ بیماران می‌پردازد و ضمناً مطالعهٔ کتب طب قدیم و همچنین طب مدرن را وجههٔ همت خود قرار می‌دهد. در سنهٔ ۱۲۷۰ هـ ش به رضائیه (ارومیهٔ فعلی) سفر می‌کند. پس از مراجعت به همدان به علت کناره‌گیری دکتر الکساندر و تعطیل درمانگاه و بنا به تقاضای مردم، سعید حاضر می‌شود تا آمدن دکتر جدیدی از آمریکا، معالجهٔ بیماران را به عهده بگیرد و درمانگاه را اداره کند، و با کوشش خستکی‌ناپذیری کلیهٔ مسؤولیتهای کلینیک را اعم از پزشکی، داروسازی، و حتی پرستاری و مراقبت و نگهبانی شبانه می‌پذیرد.

در فروردین سال ۱۲۷۲ هـ ش دکتر هالمز از آمریکا به عنوان جانشین دکتر الکساندر وارد همدان می‌شود. سعید که در این وقت دکرت سعید خوانده می‌شد و تا این تاریخ مدت ۱۲ سال با کمال صداقت و جدیت و وفاداری به نام معلم زبان، دستیار پزشک و بالاخره پزشک مسؤول انجام وظیفه کرده بود، از خدمت در میسیون استعفا داد و تصمیم گرفت به خارج سفر کند؛ به همین منظور از دوستان خود مبلغی پول قرض کرد و با صرفه‌جویی و قناعت به کشور سوئد رفت.

در تاریخ نهم ژوئیه سال ۱۸۹۳ وارد استکهلم شد و پس از توقف کوتاهی از آنجا به انگلستان رفت.

دکتر سعید مدت دو سال در لندن با دکتر وارن به همکاری پرداخت. دکتر وارن یکی از

پزشکان معتبر انگلستان بود که وسیلهٔ ادامهٔ تحصیلات پزشکی دکتر سعید را فراهم نمود. سرانجام دکتر سعید دوره‌های تخصصی رشتهٔ کالبدشکافی و فیزیولوژی را در دانشگاه کوک لندن گذرانید. همچنین ساعاتی از وقت خود را صرف مطالعه دربارهٔ داروسازی و میکروب‌شناسی نمود. اما او به اینها اکتفا نکرد و در رشتهٔ چشم‌پزشکی نیز تخصص گرفت و بعد از آن به بیمارستان سن جرج مراجعه نمود و تخصص دیگر خود را در یک نوع بیماری مناطق گرمسیری کسب کرد.

دکتر سعید پس از دو سال و نیم، در مهرماه ۱۲۷۴ هـ ش به ایران بازگشت و در همدان به خانوادهٔ خود پیوست و به طبابت پرداخت. در بهار سال ۱۲۸۱ هـ ش بار دیگر به انگلستان رفت و در این سفر به عضویت پلی‌کلینیک لندن درآمد و در رشته‌های نوع‌شناسی و میکروب‌شناسی و تکمیل فن چشم‌پزشکی به تحصیل پرداخت، همچنین برایش فرصتی پیش آمد که توسط دوست قدیمیش دکتر پاتریک با دکتر هانس کاشف باسیل‌های مرض جذام آشنا شود و معلوماتی را در خصوص این بیماری مهلک از اوکسب کند. یک سال بعد به ایران بازگشت.

دکتر سعیدخان در سنهٔ ۱۹۰۵ م. همدان را ترک گفته به تهران کوچ کرد و هفت سال اقامت وی (از ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۱ هـ ش) در مرکز طول کشید، او این مدت را به طبابت و مداوای بیماران که از همه جا به او رجوع می‌کردند، سپری کرد. و در اواخر همین سال برحسب دعوت وکیل‌الملک کردستانی و سیدنجم‌الدین امروله‌ای پس از سی سال دوری از وطن، به سنندج بازگشت. چند روزی هم به امروله رفت و از آنجا به دعوت خوانین اورامان بدان جانب شتافت و در نهایت عطوفت و مهربانی بدون چشمداشت مزد به معالجهٔ بیماران پرداخت و پس از دو ماه‌ونیم به همدان بازگشت.

در کودتای سال ۱۲۹۹ هـ ش در تهران به سر می‌برد و منزل و مطبش در مرکز شهر قرار داشت و مورد احترام و اعتماد تمام طبقات بود.

در تابستان سال ۱۳۱۵ بار دیگر بنا به دعوت مردم به سنندج برگشت و مدتی را در میان همشهریهای خود به مداوای مرضی و بیماران گذرانید.

دکتر سعیدخان انسانی روحانی‌مشرب و علاقه‌مند به معنویات بود. از کمک به مستمندان و درماندگان مضایقه نمی‌کرد. با همشهریهایش به زبان مادری خود به صحبت می‌نشست و در صفا و صمیمیت نظیر نداشت.

تابستان سال ۱۳۱۶ هـ ش بار دیگر تهران را ترک گفت و به همدان بازگشت؛ در همین ایام روزی دو نفر مأمور شهربانی به خانه‌اش آمده او را دستگیر می‌کنند و به زندان شهربانی تحویل می‌دهند. بعداً معلوم شد علت دستگیری و توقیف وی کشف نامه‌های دوستانه‌ای بوده که بین او و یکی از سران عشایر کردستان رد و بدل شده است. دکتر در بازجویی گفته بود: «من به سیاست و

کارهای سیاسی علاقه ندارم؛ اما مردم کردستان ــ که هم‌نژاد من هستند ــ برای مداوا به من مراجعه می‌کنند و من هم طبق تعهد پزشکی و وظیفهٔ وجدانی و انسانی خود عمل می‌کنم؛ در نتیجه محبت می‌کنند و برایم نامه می‌نویسند و البته نامه‌های دوستانه را باید جواب بدهم». مدت زندانی دکتر سه ماه و نُه روز طول کشید. پس از آزادی مطب را تعطیل کرد و خانه‌نشین شد و وقت خود را در مطالعه و نوشتن کتب صرف کرد. اما باز بیماران راه خانهٔ او را پیش می‌گرفتند و او هم تا آنجا که توانایی داشت از پذیرایی و معالجه دریغ نمی‌کرد.

درسنهٔ ۱۳۱۸ هـ ش همسرش ربکا درگذشت و مرگ او بر دکتر سعید ــ که سن زیادی از او گذشته و بیمار هم بود ــ سخت گران آمد. سرانجام دکتر در سال ۱۳۲۱ هـ ش (برابر ۱۳۶۱ هـ ق) در خانهٔ ییلاقیش در همدان دنیا را وداع گفت.

دکتر سعیدخان مردی متکی به نفس و خودساخته بود و کورکورانه حرف کسی را نمی‌پذیرفت. زبان عبری را به خوبی آموخته بود تا بتواند انجیل را به زبان اصلی مطالعه کند. به زبان عربی نیز آشنایی داشت. گاهی شعر نیز می‌گفت و «پیروز» تخلص می‌کرد. کتابی را به زبان کُردی اورامی به نام *نزانی* به رشتهٔ نظم کشیده و به سال ۱۳۰۹ هـ ش چاپ کرده بود.

طبیب محبوب، ترجمه از انگلیسی ج. رسولی و دکتر کیدی آلن، چاپ تهران.

احمد فَوزی

ملااحمد فرزند حاج علی متخلص به «فَوزی»، دانشمندی از اکراد عراق متولد شهر حلَبجه که بعدها به سابلاخ (مهاباد) مهاجرت کرده و در دهی در آنجا به نام «کولیجه» اقامت گزیده و سمت مکتبداری داشته است.

شاعر معروف کرد «هیّمن» ــ که در آغاز جوانی مدتی در کولیجه نزد فوزی درس خوانده است ــ در مقدمهٔ دیوان خود به نام «تاریک و روون» از معلومات و اطلاعات و سجایای اخلاقی فوزی بسیار ستایش کرده و او را در ادبیات فارسی و کردی، از صاحبان بصیرت و آگاهی کامل و دارای ذوق شعری نام برده است. اگر چه اشعارش را نسبت به معلوماتش قابل قیاس ندانسته و همو، سال درگذشتش را ۱۳۲۲ هـ ش برابر با ۱۳۶۲ هـ ق ذکر کرده است؛ اما مؤلف *میژوی ئه‌ده‌بی کوردی* سنهٔ ۱۹۲۳ م برابر ۱۳۴۳ هـ ق را قید کرده که علی‌الظاهر نوشتهٔ استاد هیّمن مطابق واقع است.

اینک قطعه شعری از فوزی که در مرگ ملاقادر جاف فرزند ملاعبدالمؤمن متوفی به سال ۱۳۲۶ هـ ق سروده است:

دیده از هجر دوست شد بی نور	جان و تن از وفات او رنجور
گاه در بحر اشک غرقه به خون	گه ز فریاد و ناله دل پر شور
حسرت و آه در دل افزون شد	که عدو شد ز مردنش مسرور
در بیابان هجر او دائم	می‌کنم ناله با دل مکسور
آنکه او بهر مغلقات علوم	حیدری بود در جهان مشهور
ولد حیدر و حبیب اله	متّقی همچو قاسم و طیفور

هاتفی در وفات او ناگاه
قالَ تاریخُ مَوتِهِ «مَغفُور[۱]»

مقدمهٔ تاریک و روون. میژوی ئه‌ده‌بی کورد، ص ۵۴۹.
یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۵۲۶.

سید محمد رؤوف صائب حُسینی

سیدمحمد رؤوف صائب‌بن سیدعبدالله‌بن حاج شیخ محمدبن حاج شیخ احمد حسینی، در آبادی لوّن سادات تولد یافت و از آغاز جوانی به کسب دانش پرداخت و زبان پارسی و عربی و علوم دینی را به خوبی آموخت و در حدود سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر سنندج به اخذ اجازه‌نامهٔ پایان تحصیل نایل آمد. بعد از آن به زادگاه خود برگشت و تأهل کرد. پس از مدتی به آبادی اَلک ــ از روستاهای اطراف کامیاران ــ مهاجرت کرد و در آنجا عهده‌دار شغل امامت و اِفتا و تصدی امور دینی مسلمانان شد. گاهی هم یکی دو طلبه را نگهداری می‌کرد و به آنان درس می‌داد. اما امتیاز صائب در ورع و تقوی و قناعت او بود؛ شبها کمتر می‌خوابید و به عبادت و مطالعهٔ کتب تفسیر و احادیث و فقه می‌پرداخت. در بجا آوردن مستحبات و سنن سنیهٔ حضرت رسول صَلَّی‌الله عَلَیْه و سَلَّم زیاد می‌کوشید؛ کمتر سخن می‌گفت و بیشتر به ذکر و فکر و یا تلاوت قرآن مشغول بود. چون نام گرامی پیامبر اکرم(ص) را می‌شنید، رنگ رخسارش تغییر می‌کرد و از حال طبیعی خارج می‌شد و در واقع فنافی الرّسول بود.

زندگی بخور و نمیری داشت و سالهای آخر حیات را با بیماری به پایان رسانید و در حدود سال ۱۳۶۲ هـ ق رخت به سرای جاودانی بست.

خاطرات و یادداشتهای من.

---

۱. برابر است با سال ۱۳۲۶ هـ ق.

ملا اِسحق هجیجی دیواندره‌ای

ملا اسحق فاضلی شایسته، آگاه و خوش‌بیان از اهالی «هه‌جیج» از روستاهای مرز اورامان بود؛ که به دنبال تحصیل زادگاه خود را ترک گفت و مدتها در مدارس کردستان ایران و عراق با جدیت زیاد درس خواند تا اینکه به حد کمال رسید و مجاز شد. پس از آن به دعوت اهالی دیواندره جهت تصدی مشاغل دینی در آن آبادی سکونت کرد، و تا آخر حیات مدرس و امام آنجا و قاضی شرع روستاهای آن ناحیه بود، و در نهایت عزت نفس و شرف و تقوی به امور مذهبی مسلمانان رسیدگی می‌کرد و مورد توجه و احترام قاطبهٔ اهالی بود و در حدود سال ۱۳۶۲ هـ ق وفات یافت.

از کتاب *خاطرات و یادداشتهای من.*

شیخ محمدامین کانیمشکانی ـ نَوید

شیخ محمدآمین از مشایخ کانیمشکان مدرسی بود فاضل، متقی، خوش‌بیان، با قامتی بلند و اندامی درشت و ریشی انبوه و سفید که در سن کهولت به سال ۱۳۶۲ هـ ق در سنندج روی در نقاب خاک کشید. من تا آنجا که یادم هست دوبار آن مرحوم را از نزدیک دیده‌ام. بار اول به سال ۱۳۱۹ هـ ش، که برای ملاقات پدرم آمده بود. بار دیگر در مهمانیی که همهٔ علما و فضلا و طلاب سنندج را مرحوم شیخ شکرالله ـ امام جمعه و خطیب وقت سنندج ـ به باغی در جنوب شرقی سنندج به نام «ویِّله» دعوت کرده بود و مرحوم شیخ محمد امین نیز در آن مجمع حضور داشت. مشارالیه عده‌ای از طلاب را در گوشه‌ای از آن باغ دور خود جمع کرده بود و دربارهٔ کلماتی که در یکی از بازیهای مرسوم بین طلاب و جوانان رد و بدل می‌شود، با حرارت زیادی سخن می‌گفت و داستانی راجع به آن نقل می‌کرد. متأسفانه من اکنون چیزی از سخنان وی را در آن باره به خاطر ندارم؛ اما آن طور که می‌گفتند، او کتابی را در اطراف انواع بازیها و مسابقات مشروع و سالم تدوین کرده و جزئیات هر یک را مشروحاً بیان داشته است.

مرحوم شیخ محمد امین در علوم ریاضی و هیأت دارای اطلاعات عمیقی بود و در مدرسه و مسجد «رشید قلعه‌بیگی» تدریس می‌کرد.

خاطرات نویسنده.

مُحمّد افندی جلی‌زادهٔ کوّیی

ملامحمد افندی فرزند حاج ملا عبدالله جَلی[1]، دانشمندی محقق و پژوهشگر از خاندان

---

۱. برای آگاهی از بیوگرافی او به ۳۳۷، جلد اول مراجعه شود.

جلی‌زاده، به سال ۱۲۹۷ هـ.ق، در شهر کوّی متولد شد و در حجر پدر تربیت یافت و به تحصیل پرداخت. در سن هجده سالگی بر اثر استعداد ذاتی و سعی و جدیت کافی به حد کمال رسید و پس از اخذ اجازه به تدریس و مطالعه و تحقیق و تألیف مشغول شد. بعد از وفات پدرش به سال ۱۳۲۶ هـ.ق،[۱] «رئیس العُلَما» لقب گرفت و در سنهٔ ۱۳۳۹ هـ.ق قاضی کوّی شد و متعاقب آن به نمایندگی در مجلس مؤسسان عراق راه یافت. پس از آن چند بار دیگر به عنوان نمایندگی مجلس به بغداد رفت. و در ۱۳۴۷ هـ.ق، از تمام مشاغل رسمی دست کشید و کار خود را منحصر به مطالعه و تحقیق و تدریس کرد.

محمد افندی دانشمندی بود اهل فلسفه و شعر و ادب و بیشتر اشعارش پند و اندرز و دعوت مردم است به اتفاق و رعایت حقوق هم‌کیشان و هم‌زبانان.

و اما تألیفات وی:

۱. *المعقول فی علم الاصول.*

۲. *القائد فی علم العقاید.*

۳. *اَبهی الْمآرِب فی اِثْباتِ الواجِب.*

۴. *کَشْفُ‌الأستار فی مَسْأَلةِ ألاخْتیار.*

۵. *الأله و الطَّبیعَةُ و اَلعَقْلُ والنُّبُوَّةُ والمعْجزاتُ والکرامات.*

۶. *اَلْمَشاهد علَی طِرازِ اَلموَاقِفِ وألْمقاصِد.*

۷. *اَلْحَدْسُ سُلَّمُ الأرْتِقاء.*

۸. *غایتی و أملی فی عِلْمی و عَمَلی.*

۹. رساله‌ای در حقیقت اسلام.

۱۰. رساله‌ای در حقیقت ایمان.

۱۱. *خرابُ‌العالَم.*

۱۲. *عقیدهٔ اسلامی به زبان کُردی.*

۱۳. *دیوان اشعار کُردی.*

۱۴. داستان کُردی «خه‌ون و که‌رامه‌ت».

۱۵. فرِی فرِی، قه‌ل‌فرِی.

همچنین کتابها و رساله‌های دیگری در اصول، منطق، حکمت و ادبیات، که قسمت زیادی از این تألیفات به چاپ رسیده است.

---

۱. در *الاعلام* سال ۱۲۹۸ ذکر شده است.

ملا محمد جلی‌زاده به سال ۱۳۶۲ هـ ق در کوّی وفات یافته است.

علماؤنافی خدمةالعلم، ص ۵۳۴ و *الاعلام*، ج ۷، ص ۱۲۴.

ملاعبدالصَّمد اَمین الاسلام سنندجی

ملاعبدالصمدبن ملا مسیح‌بن ملا نصراللّه‌بن ملا عباس شیخ‌الاسلام، از سلسلهٔ موالی و مشایخ‌الاسلام کردستان، به سال ۱۲۹۴ هـ ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۶۲ هـ ق درگذشته است.

وی انسانی بود نیکوسیرت، خوش‌نیت، متمکّن، متین و محترم، فاضل و مورخ و منشی. در اواخر عمر به گوشه‌گیری و مطالعه و عبادت اوقات می‌گذرانید و در امور اجتماعی و سیاسی شرکت نمی‌کرد.

یادداشتهای نویسنده.

شیخ بابا رسول برزنجی بیدنی

عالم جلیل‌القدر شیخ بابا رسول فرزند شیخ احمدبن شیخ عبدالصمدبن شیخ سلیمان برزنجی، به سال ۱۳۰۳ هـ ق در آبادی بیدن از قرای اطراف سلیمانیه تولد یافته و تحصیلات را در بیدن، هـبجه و قزل‌رباط و سلیمانیه و بیاره به انجام رسانیده و نزد ملاعبدالقادر مدرس بیاری اجازه گرفته است. پس از ان دست ارادت به عارف معروف شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی داده و به طریقهٔ نقشبندیه گرویده است و تا سال ۱۳۳۷ هـ ق ــ سالی که شیخ نجم‌الدین به دیار آخرت پیوسته ــ زاویه‌نشین کُنج خانقاه و مدرسهٔ بیاره بوده و به سیر و سلوک و گاهی هم به تدریس اشتغال داشته است.

در سنهٔ ۱۳۳۸ هـ ق ملاعبدالقادر مدرس بیاریٚ نیز وفات یافته و شیخ بابا رسول از طرف مرشد وقت بیاری (شیخ علاءالدین) مأمور تدریس در مدرسهٔ آنجا شده است؛ اما او پس از دو سال بیاره را ترک گفته؛ چند سالی در مدارس سوّله و یکی دو محل دیگر از دهات شهرزور به تدریس پرداخته و عاقبت در سنهٔ ۱۳۴۶ هـ ق، تدریس مدرسهٔ عه‌بابه‌یلیٚ را به عهده گرفته و تا هنگام وفات (سال ۱۳۶۲ هـ ق) وظیفه علمی و دینی خود را به نحو احسن در آنجا انجام داده و عدهٔ زیادی از برکت علم و صحبت وی بهره‌مند شده‌اند.

شیخ بابارسول دانشمندی ممتاز و زاهدی اهل جذبه و حال بوده و به فارسی و کردی گاهی شعر می‌گفته و تخلص خود را «ملول» و «بابا» برگزیده، و تألیفاتی هم داشته است.

اینک یکی دو غزل از اشعار فارسی و کردی او:

ناطیقەی حاڵی وەطەن، دەرسی وەطەن تەقریرئەکا
کاتبی دڵحەرفەکانی یەکبەیەک تەحریرئەکا
گفتوگۆییێکی خوەش‌و پرمەغزە دایم دێتە گوێم
وائەزانم هاتیفێکی غەیبی‌یە تەفسیر ئەکا
پێم‌ئەڵێ بۆغەم ئەخۆی، سوڵطانی سەییاسی وەطەن
هەربەقانونی مەحەببەت دوژمنی تەسخیرئەکا
عاقیبەت میعماری فیکری ئیتتفاقی قەومی کورد
دارالاحسانی بیلادی کوردەکان تەعمیرئەکا
سیلسیلەی کاکۆڵی ئاڵۆزاوی مەحبووبی وەطەن
وابزانە زوبەزو واعاشقی زەنجیر ئەکا
خزمەتی خاکی وەطەن، فەرضێکی عەینە بۆهەمو
داخڵی ئەم‌حوکمەیە، کێ‌فەرقی جوان‌و پیرئەکا
ظوڵمەتی جەهل ئەرچی زۆری سەندوە باکت نەبێ
نوری عیلمی عالمێکە، عالەمێ تەنویرئەکا
هەرکەسێ فکری مەزاری باوک‌و باپیری هەبێ
بۆ بەقای ئیعزازی خاکی خۆی چلۆن تەقصیرئەکا؟
پیاوی دانا دائما نەفعی عومومی مەطلەبە
جاهیلی ناپیاوە هەربۆ نەفعی خۆی تەدبیرئەکا
لوتی وەرچەرخان لەشوشەی پر گوڵاوی شیعری من
مونکیری ئاثاری کوردی بۆنی پیازو سیرئەکا
کەعبەکەچ نابێ بەکوردی بەحثی کوردوستان ئەکەم
پی‌بڵێن واعیظ بەتورکی بۆچی من تەکفیرئەکا

غزلی به فارسی:

من گوی بلادیدهٔ چوگان فراقم
حیران و سراسیمهٔ میدان فراقم
از حال من شیفته جانا خبرت نیست
عهدی است که در گوشهٔ زندان فراقم
تو فارغ و آسوده و سرمست وصالی
من ساکن ویرانهٔ کنعان فراقم
تو ساقی بزم حضر یار، ولی من
دُردی‌کش میخانهٔ هجران فراقم
از یوسف خود دورم و محروم عزیزا
ماتمزدهٔ کلبهٔ احزان فراقم
عمری است گرفتارم و رنجور و پریشان
سودازده و بی سرو سامان فراقم
پروانهٔ بی‌بال و پرم از اثر هجر
شبهاست که من شمع شبستان فراقم
می‌نالم و این سوز نهان می‌کنم اظهار
دل سوختهٔ آتش سوزان فراقم

از نام و نشانم خبر ار هست و گر نیست
«بابا»ی جفا دیدهٔ حرمان فراقم

علماؤنا فی خدمة العلم والدّین، ص ۱۱۶ تا ۱۲۰، *یادی مەردان*، برگ دوم، ص ۵۹۱ تا ۶۱۷.

غیاث‌الدّین نقشبندی عمادی

غیاث‌الدّین نقشبندی پسر ارشد شیخ بهاءالدّین از اهالی عمادیه متولد سال ۱۳۰۷ هـ ق از رجال علم و سیاست کردستان عراق است که در اکثر علوم اطلاعات کافی داشته و اجازهٔ علمی را

از دانشمند بنام شکری افندی مفتی عمادیه اخذ کرده است.

غیاث‌الدین شاعر و ادیب نیز بوده و به زبان و ملیت قوم خود دلبستگی و علاقهٔ زیادی داشته و یکی دو دوره در پارلمان عراق از ناحیهٔ شمال دارای سمت نمایندگی و نیابت مجلس بوده و در همان ایام نمایندگی، در بغداد به سال ۱۳۶۳ هـ ق درگذشته است.

الاکراد فی بهدینان، ص ۲۱۱.

فایق بێکەس

فایق متخلص به بێکەس فرزند عبدالله بیگ از اهالی سلیمانیه در سنهٔ ۱۳۲۰ هـ ق متولد شد و تحصیلاتش را در همین شهر شروع کرد. پس از آن به دارالعلوم بغداد راه یافت و زبان عربی را به خوبی فراگرفت و با انگلیسی نیز آشنا شد. پس از آن به سمت معلمی در استخدام دولت درآمد و در مناطق مختلفی از جمله: سلیمانیه و حلّه به تدریس پرداخت.

بێکەس در کودکی از نعمت وجود پدر و مادر محروم شد و بر اثر مرض آبله یکی از چشمان خود را هم از دست داد؛ بعدها هم به عللی از جمله حقایق‌گویی و صراحت لهجه و همچنین بی‌بند و باری به مصائب زیادی دچار شد و چون انسان آزاده‌ای بود و زیر بار زور نمی‌رفت، از اقوام و کسان خود نیز محبتی ندید. ناچار همه را ترک گفت و شاید به همین جهت برای خود تخلص «بێکەس» برگزیده بود. او هر چه می‌دید و می‌شنید به صراحت و با صداقت بیان می‌کرد و حاضر نبود از حقایق چشم بپوشد و معایب را نادیده بگیرد. در انواع شعر طبع‌آزمایی کرده و در سرایش، ذوق و قریحهٔ خوبی داشته است.

بێکەس به سال ۱۳۶۳ هـ ق درگذشته و در سلیمانیه مدفون است.

اینک اشعاری از او:

سکالا لەتەک مانگ

ئەی‌مانگ! منو تۆ هەردو هاودەردین　　هەردو گرفتار یەک‌ئاهی سەردین
تۆ وێڵو رەنگ‌زەرد بەئاسمانەوە　　منیش دەربەدەر بەشارانەوە
دخیلتم ئەی‌مانگ! قبلەی دڵداران　　دەرمانی دەردی دڵی بیماران
شەوێکە ئەمشەو بگەرە فریام　　بێ‌یارو هاودەم عاجزو تەنیام
دڵزارو بێزار خەیلێ غەمگینم　　گیرۆدەی داوی لەیل شیرینم
دڵبەندی عەشقی ئەوبەڵەک چاوەم　　شێتو شەیدای ئەو ئەگریجە خاوەم
لەوساوە ئەوم کەوتوتە خەیال　　گریانە پیشەم، بومە کۆی زوخاڵ
ئەی‌مانگ! تۆ شوعلەی عەشقی پیرۆزی　　تۆ نەشئەبەخشی دڵی بەسۆزی

قەسەمت ئەدەم بەعەشق‌و جوانی   بەنەسیمەکەی بەری بەیانی
بەسەرهاتی خۆت بۆمن بەیان‌کە   دەردی گرانم نەختێ ئاسان‌کە
دوچاری چی بوی واپەشێواوی؟   لەبەرچی پەست‌و مات‌و داماوی؟
پێم بڵێ توخوا چەن جوانانت دی؟   چەن جوتە یاری دەس لەملانت دی؟
چەن کۆڕی بەزمی عاشقانت دی؟   چەن قەوم‌و میللەت، چەن شارانت دی؟
چەن کفنی ئاڵی شەهیدانت دی؟   چەن بێ‌کەسانی پەرێشانت دی؟
چەن دەربەدەرو ماڵ‌وێرانت دی؟   چەن چاوی سوری بەگریانت دی»؟
ئەی‌مانگ! ئەوندە سەیری دونیات کرد   سەیری نفاق و ظوڵم‌و ریات کرد
تاوا بەم‌رەنگە کاری لێ‌کردی   رەنگ‌و شوعوری بەجارێ بردی

ئەی‌وەطەن

ئەی‌وەطەن! مەفتونی تۆم‌و شیوەتم بیرکەوتەوە   وەختی بەدبەختی‌و ئەسارەت پێ‌بەبەندی کۆتەوە
من‌لە زیکرو فیکری تو غافل نەبوم، واتێ‌نەگەی   حەپس‌و تێ‌هەڵدان‌و ذللەت تۆی‌لەبیر بردوتەوە
بەو خوایەی بی‌شەریک‌و لامەکان‌و واحدە   عەشقی توجۆرێ لەدڵما ئاگری کردوتەوە
ئاگرێکی واهەزار سال ئاوی برژێنیتە سەر   قەط گڕو کڵپەو بڵێسەی تائەبەد نەکوژێتەوە
باسی مەحزونی‌و کەساسی خوەت نەکەی تۆخوا وەطەن   چونکە بەوباسە برین‌و زامەکەم ئەکولێتەوە
ماتەمینی تابەکەی؟ دەی پێ‌کەنەو سەر هەڵبڕە   موفتەخەربە، شوهرەتت واعالەمی گرتوتەوە
نەگبەتی لاچو، سەعادەت بۆتە پشتیوانی تۆ   کەوکەبی بەخت‌و فریشتەت بەرزە ئەدرەوشێنەوە
گەرچی بەینێکە ذەلیل‌و دیلی دەستی ظالمی   نەوبەتی شادیتە، ئەمجا ناحەزت لیک‌بێتەوە
بەسیە طەعنەم لێ‌مەدە هەرڕوڵەکەی جارانتم   هێندە حلمت‌بێ هەتاکو دەست‌و پێم ئەکرێتەوە

شەرطە شەرطی پیاوەتی بێ گەرخودا دەستم بدا
دوشمنت پەت‌کەم، وەکووسەگ بیخەمە ژێرپێتەوە

پرسیارووەرام

تۆچیت؟ من‌گوردم، نەتەوەی کوردم   خۆ ترسنۆک نی؟ نەخەیر، نەبەردم
چی‌تۆی زەبوون کرد؟ دودلی‌و نیفاق   چۆن رزگارئەبی؟ هەر بەئیتتفاق
بڵێ چیت‌دەوێ؟ بەرزی وەطەنم   بەخۆڕایی؟ نا! بەگیان‌و تەنم
کوا چەکت‌چیە؟ سەودای ولاتم   ئەی‌پشتیوانت؟ عەزم‌و ثوباتم
چیت لەبارایە؟ خۆ بەخت‌کردن   بۆچی؟ لەرێگەی میللەتا مردن
راستت پێ‌بڵێم؟ فەرمو، گوێم‌لێتە   بەواتەم ئەکەی؟ سەرم لەرێتە
بەراستی‌و پاکی هەوڵ‌و تێکۆشین   لەکورتی‌و کینەو درۆ چاوپۆشین

ئـــەمانەت نـــەبێ، کـــارت زۆر لەقــە
بـــەشْت هـــەمیشە سوکـــیەو شـەقە

از یک مسمط کردی

دڵێ لەخۆیـــا دایـــم تـــەڕ نـەبێ سەرخۆشی بادەی روی دڵبەر نـەبێ
مـەفتونی باڵای قـەد عـەرعەر نـەبێ لە راز دڵداری بـــــاخەبەر نـــەبێ
سا، خوا ئەودڵە دایم پەستی کەی
دڵێ هێــلانەی عـەشقی یـار نـەبێ بـــەتیری نـــازی بـــرێندار نـــەبێ
کـوشتەی ئـەودیدەی پڕخـومار نـەبێ بـــەجامی شـەراب نـەشەبار نـــەبێ
سا، خوا ئەودڵە دایم پەستی کەی

شعر و ادبیات کردی، رفیق حلمی.

ملا عبدالرَّحیم هەوشاری[1]

ملاعبدالرحیم از اهالی منطقهٔ «هەوشار» در حدود سال ۱۲۹۵ هـ ق تولد یافته و تحصیلات پایانی خود را در بیارێ به انجام رسانیده و همانجا به طریقهٔ نقشبندیه نیز تمسک کرده و پس از آن به هەوشار مراجعت نموده است.

ملاعبدالرحیم انسانی صوفی‌منش و اهل مطالعه بوده و تا هنگام وفات (سال ۱۳۶۳ هـ ق) به تدریس و امامت و خدمت به مسلمانان می‌پرداخته است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدّین، ص ۲۹۰.

صالح زکی‌بیگ صاحبقران

صالح زکی بیگ فرزند حاج عثمان بیگ بن داود بیگ بن عمر بیگ بن احمد بیگ بزرگ از خاندان معروف صاحبقران و از رجال ادبی و سیاسی کردستان عراق بوده است که خدمات ملی و سیاسی و ادبی ارزنده‌ای نسبت به جامعه و ملت خود انجام داده و مشاغل دولتی مـهمی را در کشور عراق به عهده داشته است. مشارالیه کتابی را دربارهٔ اوضاع تاریخی و جغرافی کردستان به زبانهای کردی و عربی و ترکی در تاریخ ۱۳۴۴ هـ ق منتشر کرده و به سال ۱۳۶۳ هـ ق سر بـر بالین خاک گذاشته است.

مجلهٔ گەلاوێژ.

---

۱. **هەوشار**: ناحیه‌ای است کردنشین در اطراف سقز.

ملا محمود جوانرودی

ملا محمود از اهالی جوانرود، در حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق تولد یافته و پس از طفولیت شروع به تحصیل کرده و به مدارس زیادی در کردستان ایران و عراق راه یافته و سرانجام در شهر کرکوک نزد علامه علی حکمت افندی در سنهٔ ۱۳۳۰ هـ ق مجاز شده است. آنگاه به ایران بازگشته و در آبادی بالک از قرای مریوان مدت یازده سال تدریس کرده و بعد از آن به جهاتی به آبادی دیگر مریوان به نام دەتفیّ رفته و تا هنگام مرگ (سال ۱۳۶۳ هـ ق) در آنجا تدریس و خدمات دینی و اجتماعی خود را ادامه داده است.

ملا محمود فردی دانشمند، خطاط، منشی، آشنا به ادبیات فارسی و متخصص در علوم ریاضی و فلکیات بوده است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۵۶۳.

عبدالله‌بیگ اورامی

عبدالله بیگ بن محمد شفیع بیگ از خوانین عشیرهٔ حسن‌سان اورامان تخت، طبع موزونی داشته و شعر کردی اورامی را نیکو می‌سروده است. در سنهٔ ۱۳۵۰ (سال ۱۳۱۰ هـ ش)، عدهٔ زیادی از سران عشایر و رجال مناطق کردنشین به دستور رضاشاه دستگیر و هر چند نفر در یکی از شهرهای ایران از جمله تهران، اصفهان، دامغان، سمنان و... زندانی می‌شوند. عبدالله بیگ نیز در زندان شهربانی اصفهان به مدت ده سال محبوس بوده و بیشتر اشعار خود را در زندان سروده است. از آن جمله قطعه شعری است که این چند بیت از آن است:

یاران، هامسەران! ئیمشەو خاوێ دیم جەزندان سەخت عەجەو خاوێ دیم
ئازادی وەطەن، هەورامانم دیم ئیلاخانی چۆڵ، کۆسالانم دیم
وەنەوشەی وەشبۆ چنور هەردان ئاما نەخاوم، پەی دەوای دەردان
چەنی هامسەران نشستەبیم شاد بەکەیفو ئاهەنگ غەم مەداموەباد
گۆش وەصەدای ساز، چەم وەنگاوە جە قاوەخانەی کەمالاواوە
لێو بەپیاڵەی عەقێق رەنگەوە گاهێ پڕبەشەوق، گاه بەخەندەوە
جەی عەیش‌و نشاط جەی خەوی‌بەتاڵ زندانم ئەصلا نامان وە خەیاڵ
هەرپاسەم زانان، وێم شەهریارم چەرخی کەج کردار نەدان ئازارم
پاسەم مەزانا شای خاوەن بەختم نەزانام مەظلوم زندان سەختم

و در پایان گفته است:

یارب! هەرکسێ ئەوڕۆش نەهات بۆ زام زەدەی تەقدیرجەڕوی بسات بۆ

کــــەشتی نگــینش هــەرسەر نگــونەن   نــەگێــجاوی گــیج رودی جــەیحونەن
مۆرەی ئــیقبالش دوشــەش نــاوەردەن   چــەنی بــەدبەختی مــامەڵەش کــەردەن
خـــــوردو خـــوەراکش ژاراوی زەردەن   خـــاوی شـــیرینش هــەرئێش‌و دەردەن
یارب! بـەحاجەت رەسـوولّی حـەبیب(ص)
خــاکــی غــەریبیم نــەکــەری نـەصیب

عبدالله بیگ به سال ۱۳۶۳ هـ.ق در سن ۶۷ سالگی درگذشته است.

پیرشالیار، ص ۵۷-۵۹.

شیخ صالح خانقینی

شیخ صالح بن ملا محمود بن ملا عبدالرحمن بن ملا محمد ابن الخیاط قره‌داغی، انسان دانشمندی بوده است اهل طریق و مرید شیخ نجم‌الدین کوکب بیاریّ. پس از وفات پدرش در خانقین به تدریس و امامت و وعظ و ارشاد اشتغال داشته و شبها را بیشتر به ذکر و فکر و انجام آداب طریقه پرداخته و از یاد خدا غفلت نکرده و در سنهٔ ۱۳۶۳ هـ.ق، در همان شهر درگذشته است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۲۴۳.

سیّدالدّوله هاشمی

سید قیدار هاشمی ملقب به «سیدالدّوله» فرزند سیدعبدالقادر بـن سـید رسـول، از خـاندان معروف سادات سوّله از سلسلهٔ سادات برزنجه است. افراد این خاندان مـدتها در عـراق و ایـران مشعلدار علم و عرفان و مرجع ارشاد طریقهٔ قادریه بوده‌اند.

سیدالدوله به سال ۱۳۰۰ هـ.ق در قریهٔ دولت‌آباد (از قراء روانسر) متولد و در سنهٔ ۱۳۶۳ هـ.ق همانجا وفات یافته است. مشارالیه قامتی بلند و اندامی برازنده داشت؛ از منطقی قوی و بـیانی شیوا برخوردار و در نکته‌سنجی و سخن‌پردازی کم‌نظیر بود. گذشته از مشغلت ارشاد، در مسائل اجتماعی و سیاسی مردم نیز شرکت می‌کرد و در خدمت به همنوعان خود، از هیچ گونه کمکی مضایقه نداشت و اهل فضل و ادب و شعر و شاعری نیز بود.

در ســنهٔ ۱۳۱۰ هـ.ش بــه عــلت نـفوذ مـحلی بـا رؤسـای عشـایر، بـازداشت و در زنـدان شهربانی اصفهان محبوس گردید و تا انقلاب شهریور سال ۱۳۲۰ هـ.ش در زندان به سر بـرد. پس از رهــایی از بــند و مـراجـعت بـه کـردستان، تـا آخـرین روز حـیات در آبـادی دولت‌آبـاد بـه گـوشه‌گـیری و انـزوا و تکـیه‌داری و پـذیرایـی از مـهمانان و آیـندگان و رونـدگان مشـغول

بود.

شاعر توانا آقای سیدطاهر سیدزادهٔ هاشمی ــ که فعلاً در کرماشان اقامت دارد ــ از فرزندان آن مرحوم است.

اینک قصیده‌ای از مرحوم سیدالدوله که در زندان اصفهان در نعت پیامبر بزرگوار(ص) والتجا به آن ذات مبارک سروده است:

کی توان وصف جمال تو نمودن، کی به جا؟ حسن روی تو کجا، فهم من اخرس کجا
وصف آن مو چون توانم، ایزدش واللیل گفت مدح آن رو کی بدانم، گفته ایزد والضُحی
تو به زیبایی و خوبی فرد و فخر عالمی گر کنم با هر چه تشبیه تو خبط است و خطا
بدر بر بام فلک دعوی همتایی نمود غیرت سرپنجهٔ حسن تو بنمودش دو تا
یافت گر تشریف نعل سم یکرانت هلال تا قیامت نور از آن می‌کرد خورشید استضا
گر نبودی نور تو در جسم و جان بوالبشر چون فرشته سجده می‌کردند او را در سما؟
رحمة للعالمینی و شفیعُ‌لمُذنبین جز در امید تو نبود محل التجا
عاصی گم کرده راه و مذنب برگشته بخت دارد امید شفاعت از تو و عفو از خدا
یا رسول‌الله! غریبم، بی‌کس و رنجور و پیر دردمند و زار و زندانی، پریشان و گدا
رنج من رنجی است آنرا کس نمی‌داند علاج درد من دردی است کانرا کس نمی‌فهمد دوا
نی ز تن خارج شود تب لحظه‌ای در روز و شب نی ز دل غم می‌شود کم ذره‌ای صبح و مَسا
نی ز سوزش سینه‌ام فارغ شود یک ثانیه نی ز ریزش دیده‌ام از اشک و خون گردد رها
نی ز آه آتشین ساکت نشینم لمحه‌ای نی پذیرد محنت و رنجوری من انتها
در پریشانی چو زلف مهوشان آشفته‌ام در سیه روزی چو بخت عاشقان بی‌نوا
هر قدر زشت و تبه‌کار و پلیدم، سیدی! عترتم، عترت ندارد مَلجأی جز مصطفی(ص)
حق کریم‌العفو باشد، تو شفیع مذنبین «قَیْدر» بدبخت تا کی باد در قید بلا؟

باد صلوات و سلام از ذُوالجلالِ مُستَعان
بر تو و بر آل اطهار تو تا روز جزا

خاطرات و یادداشتهای من.

ناری

ملا محمد، مشهور به «کاکه‌حه‌مه» و متخلص به «ناری»، فرزند ملا احمد بن ملا عبدالرحمن به سال ۱۲۹۱ هـ ق در قریه کێکن از قُرای شلێر و ناوخوان متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد و فراگرفتن مقدماتی نزد پدرش به دنبال تحصیل به مدارس زیادی در کردستان ایران، عراق و

ترکیه، از جمله پنجوین، سنندج، سلیمانیه، بانه، مهاباد، وان و اربل راه یافت و سرانجام در رواندز ــ بعد از مدتی استفاده از محضر علامه اسعد افندی خیلانی ــ اجازه گرفت و به مریوان بازگشت و در زادگاه خود (کیکن) به جای پدر ــ که در این وقت وفات یافته بود ــ به تدریس و تعلیم طلاب و انجام خدمات دینی پرداخت و پس از سه سال تأهل اختیار کرد. در سنهٔ ۱۳۲۵ هـ ق، به دعوت حسین‌بیگ ــ مالک قریهٔ بیّلو، از آبادیهای مریوان ــ عازم آنجا شد که تا آخرین روز حیات در آن دهکده به امر تدریس مشغول بوده است.

ناری انسانی فاضل و ادیب و شاعری توانا بوده و اشعارش مشحون از صنایع شعری و لطافت و رقّت و معانی بکر است و در سلاست و روانی و ظرافت کم‌نظیر. به طریقهٔ نقشبندیه تمسک کرده و از مریدان قطب‌العارفین شیخ علی حسام‌الدین بوده و اخلاقی ستوده و صفاتی پسندیده داشته و در عین فقر و نداری، با عزّت‌نفس و قناعت، عمری را به پایان رسانیده و در سنهٔ ۱۳۶۳ هـ ق در بیّلو حیات فانی را بدرود گفته است.

اینک اشعاری از ناری:

نەفەس سەمتورە، سینەم سازو دڵ نەی   حکـایەت خـوانـی دوری تۆن پـەیاپەی
بـە ذکـری تۆ وەکـو صۆفـی هـەمیشە   مـەقاماتی فـەنافی‌الله ئـەکـەم طـەی
چ شـیرینە لەگـەڵ شـەهدی حـوضورا   لەمــن‌خەندەو لەتۆ ئــاوازی ئۆخـەی
ئـەگـەر سـایەی سـەری تۆبێ بـەتاجم   چ مـوحتاجم بـەتاجو ئـەفسەری کـەی
غـەزەل قـەدا نـابڕێ هـەرگیز بـەبالاّت   ئــەزانــم بۆکــەوا مـایل بـەتاقەی
هــەزپــەیمایی‌ی ئـەوجی فـیراقت   بەطەییارەی صەبوری کەی دەبێ طـەی؟
لەمــەیخانەی خــەیاڵی شـەوقی تۆدا   بەنەشئەی یـادی تۆ دڵ‌مـەستە بێ‌مـەی
لەوشکــی وانــەمامی بـاخی نـەظمم   بــەپوشی ریشــی صـوفی‌بو شکۆفـەی

بــەسەرچـو دور لەتۆ بـاخی خـەیالاّت
نـەبونی مـا نـەبۆنــی مـا نـەغونچەی

یکی از فرزندان ناری که مشغول تحصیل بوده است، نامه‌ای به پدرش می‌نویسد و از او تقاضا می‌کند که قطعاتی از اشعار خود را برای او بفرستد. ناری غزل ذیل را در جواب درخواست او سروده است:

طالب کەهەمو لەحظە خەریداری غـەزەل بێ   زەحمەت، بەخودا مەیلی لەسەر عیلمو عەمەل بێ
طـالب ئــەوەیە، طـالبی دیـوانـی خـودا بێ   طالب ئەوەیە غـەرقی خـەیالاّتـی ئـەزەل بێ
فەرزەندی مەلا، رۆڵە! ئەبێ صەرفی حـەیاتی   وڎیـقەتی«بـیضاوی»وتـەفسیری «جَمَل» بێ
بێ‌جیلوەیە تەسبیحی کەفـو جەذبەیی صۆفی   تافیکری مەی‌و دەنگـی نـەی‌و سازی ئـەمەل بێ
گەر شوربی دەوا، عاقبەتی نەفعی نەبێ هـیچ   لای خەستە وەکو زەهرە، ئەگەر عەینی عەسەل بێ

ئەفسوسە ببێ مورغی هوما فەرعی بە قـالاو   زۆر موشکیلەگەر بازی سپی، فەرعی بە قەل بێ
گـەر دوری، ئـەتۆ! وارثـی ئـادابـی پـدەر بـە
نەزدیکە پدەر یارو هـەمئاغۆشـی ئـەجەل بێ

***

چـاوەکـەم! بۆیێ بـەدایـم کـارو پـیشەم زاریـە   حاکمی چاوت لەگەڵ مـن مـایلی غـەدداریـە
شۆڕش‌و نالینی کەس بی‌وەجە و بێ عیللەت نیە   ئاهی من، فەریادی بولبول، ئێشی بێ‌غەمخواریە
من هەرئەو ڕۆژەدەسم شۆری لەرۆحی خومم کەدیم   حەضرەتی خونخواری ئەبرۆت مەشرەبی خونخواریە
گەر دەپرسی بۆچی‌بێ نەشئەو مەلول‌و عاجزی؟   رومـەتی زەردم عـەزیزم! شـاهیدی بێـیاریە
کەم بەخەندە بێ‌بەلام‌و حەیفە تانەم لێـمـەدە   لێم گـەرێ تۆ بـی‌وخوا ئـەمجارە دەردم کـاریە
دڵ لەشامی پەرچەمی روتا بـەدایـم بێـخـەوە   چونکە کێشکچی بـەشەودا عـادەتی بێداریـە
حیکمەتی پرمەسئەلەی کولمت لەبۆکێ حـەلدەبێ   هەر صەحیفە صەدئیشارەو رەمزی تێدا جاریە
خاڵی روخسارت «هدایەت» بەخشە شەرحی زولفـەکـەت   «قاضی» ئاسا حاشیەی ئەگریجەکانت «لاری» یە
روت وەکو ئاتەش، موژەت وەک شیشە، ئەبرۆت قیمەکێش
مـیروەحەت زولفـو کـەبابت جـەرگی پـارەی «نـاریە»

***

موددەتێکە من گورفتارم بەدەس سـەوداتـەوە   بوم بەداوی چینی زولفـو پەرچـەمی تـاتاتەوە
گەر دەپرسی حاڵی پەروانەی دڵم دور بێ لەروت   وا لەسۆزشدا لەسایەی شـەو چـرای گۆنـاتەوە
مێشی رۆحم نافرێ بەس باوەشێنی کە بـەناز   چونکە پابەندە بـەشەهدی رومـەتی زیـباتەوە
مەنعی قوللابی موژەت ناکەم لەراکێشانی دڵ   چون ئەسیری زولفی خاوی خوێەتی، ئەیباتەوە
واسەرم دانا بەعەزمی بـەردەبازی ڕێگـەکـەت   مەرهەمی دەردی سەری من وا بەگەردی پاتەوە
شاهی چاوت مولکی صەبرو طاقەتی بردم بەزۆر   موصحەفی روی تۆ بە گژیاچێ ئەگەر نەمداتەوە
چاوی خۆین‌خواری بەخوێنم فێرە وەک لێوی بەمەی   لێگەرێن ئێوەو خودا، ئەوشۆخە با بیخواتـەوە
شین‌و واوەیلایە، ئاثاری قیامەت هـەڵدەسێ   گوڵبەدەن ئەمرۆ رووەو مەشریق ئەگەر لاکاتەوە
لەبشەکەر! فەرمو بەزولفت باوەشێنی بەس‌بکا   میشی رۆحم گەر بنیشێتەو تەو بەقەندی چـاتەوە
خەططی دەرسی عیشقی «ناری» وەک رقومی خاڵەکەت
وا بــەلەوحی گــەردەنی بێگـەردی وەک مـیناتەوە

در ستایش پیامبر اکرم صلی‌اللهُ عَلَیْهِ و سَلَّم:

سورەتی «یس» کەوەصفی حەضرەتی لەولا ئەکا   ئەهلی‌دڵ مایل بەجیلوەی صورەتی «طه» ئەکا
ئاسمان وەک موشتەری هەردەم بەمیزانی وەفا   کەسبی هەرشاهی بەیادی دوڵەتی ئەسرا ئەکـا

گەر تەصەوور کا مەسیحی تەختی عەرشی ئەعظەمی   تا ئەبەد تەرکی بەیانی رەفعەتی عیسی ئـەکـا
نوری عەشقی کەوتە سەر طوری دڵی موسی مەگەر   واله سەرسینەی بەشەوقی دڵ یەدی بەیضا ئەکا
خاکی بەر دەرگاهی قەصری گەر بەسەر داکا کەسێ   تا ئەبەد نەفرەت لەتاجی قـەیصەرو دارائـە کـا
بۆ خەلیلان گەر نەسیمی گوڵشەنی لوطفت‌ببێ   ناری نەمرودی بەصحنەی جـنَّةُالمأوی ئـەکـا
طاقی کەسرا بۆ بەبەرقی نوری حوسنی شەق نـەبێ؟   سەیلی حوکمی ناری فارس زایل‌و ریسوا ئەکا
نەرگسی مەستی سیاهت عەینی مـازاغ‌البـصر   شەمعی بێ‌سایەی وجودت شەرحی کرَّمنا ئەکا
ئادەمی خاکی، بەسەر زومرەی مەلەکدا بێ‌گومان   تۆی سەبەب، نازش بەروتبەی عَلَّم‌الأسما ئەکا
کاشفی واللیله طورڕەی پەرچەمی شەبرەنگی تۆ   ئافتابی طەلعەتت تـەفسیری والضُحی ئـەکـا
ئایەتی میعراجی پایەی قاب‌قەوسەینت عەجەب   وەصفی ئیعزازت لەتەختی نازی أوْأدْنی ئـەکـا
عەکسی ئەلفی قامەت‌و ئەبروتە گەر نون‌والقلم   صدقی مەضمونی کەلامت کەشفی ماأوْحی ئەکا
با وجودی پەرتەوی میهری جەمالی ئەنوەرت   کێ‌خەیالی قصری خولدو سایەیی طوبی ئەکا؟
سەلسەبیلی لوطفی تۆ بێ‌شک لەعەرصەی مەحشەرا   تەشنە لەب فارغ لەبادەی جامی أعْطَیْنا ئەکـا
چی‌لەدەوڵەت کا ئەسیری بـەندی عـەشقی احـمدی(ص)   عەشقی مەحمودی بەعاشق کەسبی ئـیستغنا ئـەکـا

«ناریا» وەصفی جەمالی حەضرەتی خَیْرُالبشـر
کەی بەصەد دەفتەر هەتا مەحشەر بەشەر ئینشا ئەکا

***

در مدح مُرشد خود شیخ حسام‌الدین گفته است:

بەمەولا گەر لەمەولا دڵ بەقوربانت نەبێ نـابێ   بەدڵ گەر دڵ موطیع‌و بەندەفەرمانت نەبێ نابێ
کەسێ مەقصودی کەسبی دەولەتی قوربی حـەقیقەت بێ   غولامێ بۆ غـولامـانی غـولامـانت نـەبێ نـابێ
رەواجی نەقدی بێ‌سککەی وجودی کەس لە عالەمدا   هەتا مەقبولی صەرڕافانی دەربـانت نـەبێ نـابێ
ظوهوری نوری طوری مەعریفەت بۆ چاوی بێ‌نورم   بە تۆزی سورمەرەنگی خاکی دامانت نەبێ نابێ
فەلەک مەشهورە لافی ئیقتداری رەفعەتی ئەمما   وجودی بۆسەریری سەطحی ئەیوانت نەبێ نابێ
سەرم سەمتورە، سینەم نەی، صوراحی دیدە، ئەشکم‌مەی   مەزەی مەی بانەویدی نەی لەدیوانت نەبێ نابێ
لەبۆگوڵ شۆری بولبوڵ، شۆرشی طوطی لەبۆ شەککەر   لەشەوقی لەعلی لێوی شەککەر ئەفشانت نەبێ نابێ
بەلالەی مەعریفەت تەعمیری قەطعەی «باغەکۆنی»[1] دڵ   هەتامیعماری بەسطی فەیضی ئیحسانت نەبێ نابێ

لەرۆژی کەشمەکەشدا «ناریا» هرگیز نەجاتی دڵ
«حسام‌الدین» کەفیلی باری عصیانت نەبێ نابێ

*

۱. **باغەکۆن:** از آبادیهای شهرزور عراق که دارالارشاد شیخ حسام‌الدین بوده است.

تَخمیس غزلی از حافظ:

ئەی بلوری گەردەنت ئایینەی قودرەت‌نما پەرتەوی خورشیدی حوسنت زینەتی ئەرض‌وسەما
سێبەری دوچەتری زولفت مەیمەنەت بەخشی هوما «ای فروغ ماه حُسن از روی رخشان شما»
«آب روی خوبی از چاه زنخدان شما»

چینی ئەگریجەت بەسەر لەوحی جەبینا دامەدە رشتەیی زولفت بەعەزمی گرتنی من بامەدە
بۆ زیارت هاتوم چاوم لەسەر رێم لامەدە «عَزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده»
«باز گردد یا درآید چیست فرمان شما»

موددەتێبو، تۆ بەعدما بوی بەقەتڵم موشتەری کوشتمت ئاخر بەناحەق بوم لەوەصڵت بێبەری
چاکی خۆت هەڵکە بەسەرما رامەبورە سەرسەری «دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری»
«کاندرین ره کُشته بسیارند قُربان شما»

بێنەگەردش تۆخودا شیشەی بلورین دەم‌بەدەم گەر صوراحی پڕنەکەی بۆمن دەسا چی‌بکەم‌لەغەم؟
چونکە هەر ئیوەن دەکەن ئەمڕۆ لەدڵ دەفعی ئەلەم «عمرتان بادا مُدام ای ساقیان بزم جم»
«گرچه جام ما نشد پر می‌به دوران شما»

دور لەبەزمی یاری جانی زامی خەستەم هاتەسۆ رو [illegible]ن‌کە تۆخودا ئیشم هەیە قاصیدا! مەڕۆ
چونکێ من بۆمەحرەمی بیستومە کەس نابێ بەتۆ «ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو»
«کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما»

عشق من نسبت به ارباب وفا مستور نیست در جهان ما را به جز خاک درت منظور نیست
جسم اگر محروم باشد، باز دل مهجور نیست «گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست»
«بنده شاه شماییم و ثناخوان شما»

من گدایی کوی حوسنی تۆم کوانێ نیعمەتی کەعبە کەچ نابێ ببینم من لەتۆگەڕ رەحمەتی
بگرە دەستم کەوتووم تۆ بیوخودا بێ‌زەحمەتی «ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی»
«تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما»

رو لەمن کە لەحظەیێ ئەی‌نەونەمامی مشک‌بو حەیفە ئیستغنا هەتاکەی وا بەمەغروری مەڕو
بەس دڵی بشکێنە «ناری»، مەصلەحەت واچاکە تو «می‌کند حافظ دعایی بشنو و آمین بگو»
«روزی ما باد لعل شکرافشان شما»

و این هم نمونه‌ای از نثر کردی ناری از یک نامه که برای شیخ بابا علی، پسر شیخ محمود ملک که در آن وقت در قاهره به تحصیل مشغول بوده، نوشته است: «ئەی قیبلەیی ئەربابی وەفا! شەمعی شەبستانی صەفا، رەونەقی دیوانی ئەدیبانی لەبیبانی دەبستانی هونەرپەروەرو ئەهلی عورەفا، تاجی وجوهی شورەفا، صەدری عومومی نوقەبا، فەخری جەمیعی نوجەبا، لالەیی گوڵزاری

عەلی، گوڵبونی باغو چەمەنی تاقمی ئەقطابو وەلی، کانی گوهەر، نوری بەصەر، ئەفسەری سەر، کەوکەبی فەرخونده سیەر، تاکو لەسەر دەورەیی ئەمچەرخە ببێتو، بگەڕێ شەمسو قەمەر، جیسمی رەئووفت بەئەلەم عاجزو ئەفسورده نەبێ، ذاتی لەطیفت بەهەم و میحنەتو غەم هەمدەمو پەژمورده نەبێ. بۆمنی بێبەرگو نەوا، یەعنێ بەقانونی وەفا، ویردی زەبانم ئەمەیە، ذیکری جەنانم ئەمەیە، مەظهەری ئەلطافی خودابی، لەحەوادث بەریو بێغەمو بێدەردو بەلابی، لەهەمو مەحفلو مەجلس فەرەحانگیزی دڵێ ئەهلی دڵو عوقدەگوشابی، بەدڵئاسوده لەنازو لەگریشمەو نەظەری دڵبەری شیرین کەمەرو سیمبەرو وجیلوەگەرو شۆخو زوڵەیخا صفەتی میصریو تورکانی خەتا بی. بەخەطا پەنجەیی تەرسا بەچە یا موغبەچەیێ ــ وەک جگەری من ــ بەدەمی جامەیی تۆ پارە نەکا؛ تۆبەغولامی قەدی وەک عەرعەرو دونەرگسی جادوگەرو فەتتانو جەفاپێشەو خوانخوارە نەکا. بینە سەر بەحثی گلەو عیللەتی بێمەرحەمەتی، یەعنێ دەلیلم ئەمەیە شێوە خەطی ئەحسەنی تۆ، نیسبەتی پیراهەنی تۆ، مەطلەبی عوشاقە نەبو؛ دەوڵەتی موشتاقە نەبو، گەنجی دڵی یارە نەبو، ئافەتی ئەغیارە نەبو، کونجی هەواخواهە نەبو، رەنجشی بەدخواهە نەبو. مەخفیو پۆشیدە نەبێ، چاکە لەروتاکەئەگەر روتە وەیا طاقی دوئەبروتە وەکوو کەعبە وەهایە، بەسەری تۆ دڵەکەی من بەمەثەل قیبلە نمایە. لەهەمو بەخششو جوودی قەڵەمت، قانعو راضی بە سلاوێکو دوعایە.»

مێژوی ئەدبی کوردی، ص ۴۲۲. جُنگها و مجلات کردی.

مُلاّ اسعد احمدی نۆدشی

ملا اسعد بن ملا زین‌العابدین بن علامه حاج ملا احمد نۆدشی، انسان فاضلی بود و اخلاقی مرضیه و حمیده داشت. چند سالی قبل از وفاتش از نودشه به سنندج مهاجرت کرد و در مسجد و مدرسۀ جدش «مسجد مولانا» به شغل امامت و تدریس و خدمات دینی پرداخت و در حدود سنۀ ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ هـ ق با جهان فانی وداع گفت.

خاطرات و یادداشتهای من.

ملاعبدالقادر جلالی نۆدشی

عالم فرزانه ملاعبدالقادر جلالی فرزند ملا جلال‌الدین بن ملا عبدالرحمن و برادرزادۀ حاج ملا احمد نۆدشی (حاج ماموّسا) در حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق در آبادی نۆدشه از قُرای اورامان متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد تحصیلات خود را ابتدا در نۆدشه شروع کرده و پس از آن به مدارس دیگری در روستاها و شهرهای کردستان از جمله بیاره راه یافته و سرانجام در سنندج، ایامی را نزد

پسر عمش عالم عامل ملاعارف مولانا و سایر مدرسین تلمّذ کرده و اخیراً نزد حاج شیخ عبدالحمید عرفان به فراگیری ادبیات فارسی و عربی پرداخته و به اخذ اجازه نایل آمده است. پس از خاتمهٔ تحصیل در یکی از روستاهای اورامان به نام دگاگا اقامت گزیده و تا پایان حیات (پاییز سال ۱۳۶۴ هـ ق) به تدریس و افتا و قضاوت شرعی اشتغال داشته است. مرحوم ملاعبدالقادر انسانی موقر، مسلط در تدریس و مُنشی و خوش‌خط بوده و با عزت‌نفس و مناعت‌طبع می‌زیسته است.

یادداشتهای نویسنده. *علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین*، ص ۳۱۵.

معروف رصافی

معروف رصافی بن عبدالغنی بن محمود از عشیرهٔ کرد جباری (اهالی جنوب کرکوک) به سال ۱۲۹۴ هـ ق در بغداد متولد شد و پدرش در ایام طفولیت او درگذشت. آنگاه مادرش به سرپرستی وی قیام نمود و در راه تعلیم و تربیتش فداکاری و از خودگذشتگی زیادی به خرج داد.

معروف مدتی در مکتب رصافه بغداد و زمانی در مدرسه رشدیه عسکری درس خواند. پس از آن نزد محمود شکری آلوسی ــ که یکی از دانشمندان و ادبای طراز اول بغداد بوده است ــ تلمذ نمود و چنان در تحصیل کوشید که در اندک مدتی در ادبیات عرب تسلط و مهارت کافی پیدا کرد. پس از آن معلم یکی از مدارس بغداد شد و مدتی بعد در مدرسه الاعدادالملکیه به تدریس پرداخت.

رصافی در سال ۱۳۲۷ هـ ق به استانبول رفت و در مدرسهٔ ملکیه مشغول تدریس شد و در همین ایام در آنجا مجله‌ای را به نام *جریدةالعرب* منتشر کرد. در سنهٔ ۱۳۳۱ به سمت نمایندگی از شهرستان منتفک عراق انتخاب شد. بعد از پایان جنگ بین‌المللی اول از استانبول به فلسطین رفت و در قدس به سمت استادی ادبیات در دانشسرای‌عالی به کار پرداخت. پس از آن که عراق از عثمانی مجزی شد، به عراق برگشت و در آکادمی زبان عربی سمت بازرسی پیدا کرد. اما رصافی خود مایل به این کار نبود و چندی بعد استعفا داد و روزنامه‌ای را به نام *الامل* منتشر ساخت که پس از مدتی توقیف شد. ناچار رصافی بغداد را ترک گفت و به استانبول رفت و در آنجا ایامی را سپری کرد و باز به بغداد برگشت و در سنهٔ ۱۹۳۰م. در شورایی که برای پیمان بین دولت انگلیس و عراق تشکیل گردید، عضویت یافت. در تاریخ ۱۹۳۷م. به نمایندگی پارلمان عراق رسید و پس از آن نیز مقامات علمی و سیاسی زیادی را طی کرد تا این که در سنهٔ ۱۳۶۴ یا ۱۳۶۵ هـ ق در بغداد وفات کرد.

رصافی در همان ایام تحصیل به گفتن شعر پرداخت و اندک اندک در این هنر نبوغ یافت و پیش از تجزیه عثمانی زیباترین قصایدش را دربارهٔ اجتماع و انقلاب و قیام در برابر ستم و زورگویی سرود. در دورهٔ کودتای رشید عالی گیلانی در بغداد (اوایل جنگ جهانی دوم) سرودهای انقلابی خود را منتشر کرد و از خطبای آن ایام بود.

رصافی مردی بود آزاده و آزادیخواه و دانشمندی روشنفکر و شاعری توانا، با جمیل صدقی زهاوی ــ دانشمند و شاعر دیگر کرد ــ هر کدام در مسیری، در تنویر افکار مردم می‌کوشیدند. رصافی همیشه فقیر و ندار بود و وقتی که مُرد چیزی جز کهنه حصیری نداشت.

اما آثار او:

۱. *آراء ابی العلاء المعَرّی.*

۲. *المحاضرات فی الادب العربی* در دو جزء.

۳. *نفحُ‌الطّیب فی الخطابةِ والخطیب.*

۴. *حلّ اللّغر المُقَدَّس* ـ در اطراف زندگی حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه و سلم.

۵. *کتاب الالةِ والادوات.*

۶. *دفعُ الهُجْنَة.*

۷. *الرَّسائل و التَّعْلیقات.*

۸. *الأناشیدالمدْرسیّه.*

۹. دیوان اشعار.

در تشییع جنازهٔ رصافی گروه کثیری از رجال علمی و ادبی و سیاسی بغداد شرکت می‌کنند و با تجلیل و تکریم شایان و ایراد خطابه‌ها و مرثیه‌ها او را در قبرستان اعظمیهٔ بغداد پهلوی مَزار دوست و هم‌نژادش مرحوم جمیل صدقی زهاوی به خاک می‌سپارند.

و این هم اشعاری از رصافی:

عـاهَدْت نَفْسی والایّامُ شاهِدةٌ أنْ لاأقـرُّ عـلی جَـور السّـلاطینِ
وَلاأصـادقَ کـذّاباً ولَـوْ مَـلکاً ولا أخـالِطَ اخْـوان الشّـیاطینِ

***

أُشْـربْتُ حُبَّ بـلادٍ مـانَشأتُ بـها اِلاّ لأذفَـع عَـنْها کُـلَّ عُـدْوانِ
أخْـلَصتُ حبّی لها حتّی نَسیتُ بِهِ نَـفْسی وَأهْـلی وَأحْـبابی و خـلانی
یـا مـوْطناً لَسْتُ مِـنْهُ فـی مُـوادعةٍ عِشْ بَـعدَ مـوتی عـیشَ الوادِعِ الهانی
اِنْ سَـرَّک الدَّهْـرُ یَوْماً سرَّنی و اذا آذاک بِـالْمعْجِزاتِ الدَّهْـرُ اذانـی
آلَـیْتُ مُـنْذُبَلَغْتُ الحُـلْمَ فـی وطَـنی أنْ لاأُقـابِلَ نَـعْماءَ بِکُـفْرانِ

وَأنْ اَكُـــــونَ لَـــهُ عَـــوْناً أُوازِرُه
بِـــــالنَّصر، اَوَّلَ أنْـــصارِ وَأعْـــوانِ

معنی ابیات:

مهر و محبت این آب و خاک چنان در وجود من رسوخ کرده است، گویی پرورش من در آنجا فقط برای این است که در برابر هرگونه تجاوز و ستمی از آن دفاع کنم.

تا آنجا به آن دلبستگی دارم که هم خود و هم همهٔ کسان و دوستان و احبابم را فراموش کرده‌ام.

وطن عزیز! من تو را هرگز از یاد نمی‌برم و آرزو دارم که تو بعد از مرگ من همیشه آباد و شاد و سرفراز باشی.

اگر روزگار با تو بر سر مهر و محبت باشد، به من محبت کرده است و اگر تو را بیازارد مرا آزرده است.

من از آغاز رشد، قسم یاد کرده‌ام که هرگز نعمتی را با ناسپاسی جواب نگویم و همواره برای وطنم یار و یاور باشم؛ و پیش از همهٔ کسانی که بخواهند برای مساعدت و خدمت و دفاع از آن قیام و اقدام کنند، آماده و کمربستهٔ این کار باشم.

و این هم ابیاتی از یک قصیده دربارهٔ مقام مادر:

هِـــی الاخْـــلاقُ تَـــنْبُتُ كَـالنَّباتِ ... إذا سُـــــقِيتْ بِـــماء المكْـــرماتِ
تَـــــقُومُ إذا تَـــــعَهَّدَها الْـــمُرَبّی ... عَـــلی ســاقِ الْـــفَضيلةِ مـثمراتِ
وَاَخْـــلاقُ الْـــوليدِ تُـــقاسُ حُسْـناً ... بأخْـــــلاقِ النّســــــاء الْـــوالداتِ
وَلَـــمْ أرَ لِـــلْخلائقِ مِـــنْ مَـــحَلٍّ ... يُـــــهَذبُها كـــحِضْنِ الامَّـــهاتِ
فَـــحِضْنُ الامّ مَـــدْرَسَةٌ تَســامَتْ ... بِـــــتَرْبِيَةِ البَـــــنينَ اَوِالْـــبَناتِ
وَلَـــيْسَ رَبـــيبُ عـــالِيَةِ الْـمَزايـا ... كَـــمِثْلِ رَبـــيبِ ســافِلَةِ الصّـفاتِ
وَلَـــيْسَ النَّـــبتُ يَـنْبُتُ فـی جِـنانٍ ... كَـــمِثْلِ النَّـــبْتِ يَـنْبُتُ فـــي الْـفلاةِ
فَـــياصَدْر الْـــفَتاةِ رحـــبت صَـدْراً ... فأنت مَـــــقَرُّ اَسْـــنَی الْـــعاطِفاتِ
نَـــراكِ إذا ضَـــمَمْت الطِّـفلَ لَـوْحاً ... يَـــفُوق جَـــميعَ اَلْـــواحِ الحَـــياةِ
لاخْـــلاق الصَّـــبیِّ بِکِ انْـــعكاسٌ ... كَـما انْـعكَسَ الْـخيالُ عَـلَی المراة
و مَـــاضَرَبانُ قَـــلْبِکِ غَـــير دَرْسٍ ... لِـــتَلْقينِ الْـــخصالِ الْـــفاضِلاتِ
فَكَـــيْفَ نَـــظُنُّ بِـــالأبناء خَـــيْراً ... إذا نَشَأوا بِـــحِضْنِ الجـــاهِلاتِ
وَهَـــلْ يُـــرجی لِأَطْـــفالٍ كَـمالٌ ... إذا ارْتَـــضَعُوا ثُـــدیَّ النّـــاقِصاتِ
أَلَـمْ نـر فـي الْـحسانِ الغـيد قَبْلاً ... أوانِس كـــــاتِباتٍ شـــــاعِراتِ
وَقَـــدْ كــانَتْ نســاءُ القَـومِ قِـدْماً ... يَـــرُحْنَ اِلی الْـــحُرُوبِ مـــعَ الغُـزاةِ
يَكُـــنَّ لَـــهُم عـلی الأعْـداء عَـوناً ... وَيَـــضْمُدْنَ الْـــجُرُوحَ الدّامـــياتِ
وَ كَـــمْ مِـنْهُنَّ مَـنْ اُسِـرتْ وذَاقَتْ ... عـــذَابَ الْـــهُونِ فـــی أسْـرِالعِـداتِ

فَـــماذا الْـــیَوْمَ ضَــرٌ لَـــوِالْـتَفتَنْا اِلی أسْـــــلافِنا بَـــغْضَ التـــفاتِ
فَـــهُمْ ســارُوا بِـنَهجِ هُـدیً وَسِــرْنا
بِــــــمنْهاجِ التَّـــفَرق والشَّـــتاتِ

معنی ابیات:

اخلاق و عادات همچون نباتات اگر با آب فضیلت و کرامت آبیاری شود، رشد و نمو می‌کند. و اگر مربی در پرورش آن بکوشد بر ساقهٔ شرافت و فضیلت می‌نشیند.

اخلاق پسندیدهٔ کودک با اخلاق مادر مقایسه می‌شود؛ اگر خلق و خوی مادر خوب باشد، کودک نیز آن را از او به ارث می‌برد.

من گمان نمی‌کنم هیچ محلی مانند دامن و کنار مادر در تهذیب و تربیت اولاد مؤثر باشد.

دامن مادر همچون آموزشگاهی است که در پرورش پسران و دختران سهم بسزایی دارد.

راستی کودکی را که زن با هنر و نیکومنشی تربیت کرده باشد، با آنکه در دامن زنی که از اخلاق خوب بویی نبرده است، قابل مقایسه نیست.

سبزه‌ای را که دست باغبانی در باغ پرورش کرده باشد، با آنچه در بیابانی روییده است تفاوت زیادی دارد.

ای زن والامقام! دلت شاد و سعهٔ صدرت بیش باد؛ تویی که سرچشمهٔ لطیف‌ترین احساسات و عـالی‌ترین عواطفی.

به نظر ما بینندگان، هنگامی که کودک را در آغوش محبت می‌فشاری و او را نوازش می‌کنی، این عمل تو بر همهٔ لوحه‌های افتخار برتری دارد.

همانند صفحهٔ آیینه‌ای که از خطوط چهرهٔ تماشاکننده، نمایانگر فکر و خیال اوست، اخلاق کودک هم انعکاسی از روش و رفتار توست.

مادر! ضربان قلبت همچون درسی است که روشها و آداب پسندیده را به کودک می‌آموزد.

چگونه می‌توانیم، از کودکانی که در دامن زنان نادان پرورش یافته‌اند، انتظار خیر و سعادت داشته باشیم؟!

چگونه امیدوار باشیم کودکانی که از پستان زنان بی‌بهره از علم و کمال شیر خورده‌اند، به سـرمنزل کـمال برسند؟

مگر در میان آن زنان حوروش پیشین، افرادی تحصیل کرده و شاعر و نویسنده وجود نداشته‌اند؟

آری بودند پیش از این زنانی که پا به پای مردان در میدان جهاد می‌جنگیدند و همراه رزمندگان سلحشور به نبرد بر می‌خاستند.

آنان هم یار و یاور مردان خود در برابر دشمنان بودند و هم به پرستاری و مداوای زخمیها می‌رسیدند.

و بسا از آنان که در میدان نبرد اسیر می‌شدند و تلخی ذلت و اسارت را از دست دشمنان می‌چشیدند.

آیا امروز هم می‌شود که اندکی به گذشتگان و پیشینیان خود نظر بیفکنیم و به آنان تأسی جوییم؟

به راستی آنان شاهراه هدایت و سعادت را پیش گرفتند ولی ما بیراههٔ تفرقه و پراکندگی را دنبال می‌کنیم!
الاعلام، ج ۸، ص ۱۸۴، *عصورالادب‌العربی*، تألیف کاظمی.

مُلا معرُوف کُوکه‌ای

ملا معروف مشهور به «ملا مارف» از اهالی روستای کوّکه از توابع بوکان به سال ۱۲۵۳ هـ ش برابر با ۱۲۹۱ هـ ق در یکی از دهات اطراف مهاباد به نام «حاجی خوش» تولد یافته است. پدرش ابراهیم‌بن عبدالقادر بن عبدالعزیز مشهور به «پەربەلاّو» بوده است.

ملا معروف در کودکی پدرش را از دست داد؛ بعدها خود راه عراق را پیش گرفت و مدت دو سال و نیم در سلیمانیه تحصیل کرد و در سنهٔ ۱۲۶۹ هـ ش به ایران بازگشت و مدتی با برادرانش در آبادی کوّکه به سر برد. پس از آن برای ادامهٔ تحصیل به ترجان رفت و نزد ملامحمد صالح قزلجی مدتی تلمّذ کرد. بعد از آن ایامی را در زنبیل و درویشان به امامت و تدریس پرداخت و در سنهٔ ۱۳۰۳ هـ ش به مهاباد مهاجرت کرد و در یکی از مساجد آنجا وظیفهٔ دینی امامت و تدریس و تعلیم خود را از سر گرفت و سرانجام در تاریخ ۱۹ رمضان سال ۱۳۲۴ هـ ش برابر با ۱۳۶۴ هـ ق همانجا درگذشت. ملا معروف انسانی فقیر و کم‌چیز بوده و روزگاری را در مسکنت و پریشانی سپری کرده و گویا در سن ۴۰ سالگی هم از نعمت بینایی محروم گشته است. وی علاوه بر کُردی به فارسی و عربی هم شعر می‌گفته و اشعار کُردی و فارسی او در مهاباد در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ ش به چاپ رسیده که متأسفانه سراسر مخدوش و مغلوط است.

اینک یکی دو نمونه از اشعار کردی و فارسی ملا معروف:

از یک قصیده:

مشوّش و مکدر و آزرده از نیامدنم — اسیر قید بلا و مصیبت و محنم
قضا به دام قدر بسته دست قدرت من — که دامن تو بگیرم، به پات سر فکنم
بیا ببین به هوای گل گلستانت — گهی چو قمری و گاهی چو بلبل چمنم
گمان مبر ز خیال تو فارغم یارا — ببین که خار فراقت دریده پیرهنم
اگر نظر کند آن سرور ستوده سیر — ز راه لطف به عمق قریحه و سخنم،
یقین کند که به یاد جمال شیرینش — به بیستون محبت نظیر کوهکنم

ز لوح حافظه بیرون نمی‌شود نامت
وداع تا نکند تن ز جان و جان ز تنم

از لابه‌لای اشعار ملا معروف چنان بر می‌آید که از مریدان خاص حضرت حسام‌الدین علی نقشبندی بوده است:

خواهی رسی به مطلب دنیا و دین «ادب» رو خـاک آستانهٔ پـور بـها نَسَب
نـایب مـناب فخر عجم، سرورِ عرب یعنی حسام ملت و دین شاه خوش لقب

و اینک غزلی از اشعار کردی ملا معروف کوکه‌ای:

صۆفی وەرە! هەنگامی گوڵو فەصڵی بەهارە وەقتی طەرب و عەیشو مەیو گەشتو گوذارە
پـیشەو عـەمەلت حـیلەو تـەزویرو ریـایە تو بەشقی خـودا پێم بڵێ ئەم کـارە چکـارە؟
تێفـیکرە، تـماشاکـە لەکـوچەو لەخـیابان سۆزی نەیە، نەشئەی مـەیە، ئاوازەیـی تـازە
رای خستوە فەرڕاشی صەبا فەرشی زومورڕود وەک ئەطلەسی یەکرەنگە بەبێ گەردو غوبارە
دەرژێنێ لەئاوپاشی فەلەک ئاوی موقەططەر سـەققای رەبـیعی بـەقەطارە و بـەمەتارە
سەرتیپی بەهاری لەگـوڵو لالەیـی رەنگین چـەن تـیپی لەسان‌دا، لەپـیادە و لەسـەوارە
موستەحفظو نەوبەتچیە بـو بـاغو گـوڵستان کـەبکی دەریو بـوڵبـوڵو قـومری و قـەنارە
سۆسـەن بـەزمانێکـی تـەڕو تـازە خـەریکە بومەدحو ثەنای صـانعی ئـەم نـەقشو نگـارە
صەحرایە لەبەر عەطری گوڵو لالەو سـونبول وەک دەشتی خەتاو خوتەنو مـوڵکـی تـەتارە

شاعیر! وەرەتۆ بەشقی خودا رو لەچەمەن کەین
صوحبەت لەگەڵ ئەم عـالەمە،هـەردەردو چـەغارە

دیوان ملا معروف کوکه‌ای، چاپ مهاباد.

ملا احمد محی سنندجی

ملا احمد بن ملا محی‌الدین از مدرسین و فضلای شهر سنندج بود که حدود ۸۰ سال زندگی کرد و عمری را در تدریس و مطالعه و امامت و خدمت به مسلمانان از راه وعظ و اندرز و ارائهٔ احکام اسلامی سپری نمود و در حدود سنهٔ ۱۳۶۴ هـ ق درگذشت.

آن مرحوم مرد زاهد و قانعی بود؛ به چیزی جز کتاب دلبستگی نداشت. در علم صرف و نحو و معانی و بیان بسیار مسلط بود و طلاب سعی می‌کردند در این علوم از محضر وی استفاده کنند.

خاطرات و یادداشتهای من.

سَیف‌القُضاة مُکری

میرزا حسن ملقب به «سیف‌القُضاة» فرزند میرزا قاسم قاضی فرزند میرزا محمود و برادر میرزا علی قاضی، از خاندان معروف قُضاة ساوجبلاغ مکری است؛ که اَباً عَنْ جَدّ قضاوت و ریاست محلی داشته‌اند.

سیف‌القضاة دانشمندی فرزانه، خوش‌خط و شاعری توانا و مردی با همت بوده و آثاری به

فارسی و عربی و کردی از او به یادگار مانده است. تحصیلات علوم دینی و ادبی را در محضر دانشمندانی چون ملا شفیع بوکانی و ملا حسن قزلجی و ملا صالح صدرآبادی (سەدرئاباتی) خاتمه داده و پس از آن در دهی به نام «گویێگجەلی» در اطراف میاندوآب، اقامت گزیده و تا آخر حیات در این آبادی ضمن انجام خدمات دینی و اجتماعی، به کارهای کشاورزی و امور باغداری توجه خاصی داشته و از همین طریق ارتزاق کرده و اوقات فراغت را در مصاحبت اشخاص دانشمند و با مطالعه سپری نموده است.

سیف‌القضاة متمسک به طریقهٔ نقشبندیه و از مریدان شیخ شمس‌الدین یوسف برهان بوده و هر ساله مدت یک ماهی را در خانقاه شرفکند در جوار مرقد مرشد خود به سیر و سلوک و عبادت پرداخته است. مدت ۶۷ سال زندگی کرده و در اواخر سال ۱۳۲۳ ش برابر با سنهٔ ۱۳۶۴ هـ ق، دار فانی را وداع گفته و در خانقاه شیخ برهان به خاک سپرده شده است.

از آثار فارسی وی چیزی به دست نیامد و اینک چند قطعه‌ای را از اشعار کردی آن مرحوم که در دسترس بود، نقل می‌کنیم:

طفلّی دلّم بە نالّەو زاریو فوغان ئەلّێ　　خوەش بەوشەوە کەرۆژی روخی دلّبەرم هەلّێ
زولفت وەلادە روت بنوێنە بەدەفعەیێ　　شەو رابرێ، ستارە نەمینێ، قەمەر هەلّێ
بەو زولفی میروەحەت مەکە مەنعم لەشەهدی لیۆ　　طەیرێکە دلّ ضەعیفە، دەترسێ لەداوەلّێ
طفلێ دلّم گرۆی شەکەری لیۆی گرتوە　　بەو دوهەنارە ژیریکەوە بیخە باغەلّێ

ئەو قافیەت بەسانی دلّی موددعی «حەسەن»
تەنگە، درنگە، مەیلی بەجەنگە، هەلّێ، مەلّێ

آه و ناله از مظالم پهلوی و بیچارگی قوم کرد ـ گلچینی از یک قطعهٔ مفصل:

بۆچی زمانی دایکی لەئیمە مەنعکرا؟　　ئەو هێندە ظولمو فەرقو جودایی وجەفا چیە؟
دەکرانە دیلو بونە ئەسیری لەنیۆ عەجەم　　هەورامی، سابلاّخیو عێلی جەلالیە
هیندێکی بۆ ئەراکو بۆ سمنان و داموغان　　دەستەیکی بۆ ئەوێنە کەجێ شێخی سەعدیە
یا دەرکراوی مەوطنە یاحەبسی بیگوناه　　کوردێکی مەزنو عاقلو مێردی حیسابیە

هەرماڵە کوردێکی کە دەچوی دەتدی شیوەنە
ئەورۆ کەهەردێکی دەچوی سەیرو شادیە

***

غزل:

عەنبەری زولّفت بەدەم صەبادە　　لەسەر مانگی روت، هەوری موت لادە
تاروژ وەکو شێت رولە کێوان کا　　تۆزێ غوصەو غەم، هەستە بەبادە

لەعـــەشقت مـــردم وەصـیەتبێ لەتۆ بۆخۆت بـــمنێـــژە، تـــەڵقـــینم دادە
تـابڵێن ضوححاک مار لەسەر شانی، تـــایەک لەزوڵفـی چـین چـینت بـادە
بـــەجامی دیـدەی جـەمشیدی جـەمە بـــەتەختی سینەی وەک کـەیقوبادە
گـوتم: کـوشتمت بـەغەمزە، فـەرمووی: شێـــوەم شـــیرینە، پـیشەت فـەرهادە
تـاکـو پـاماڵبێ خـوێـنی مـەظلومـان پـــەنجەی شـمشاڵت، رەنگوە خـەنادە
بـــەهومێـــدی وەم بێ بۆســەر قـەبرم
بۆیـــە وا «حـــەسەن» بـــەمردن شـــادە

***

تأسف از نفاق و ناسازگاری:
چون دژمنین دەگەڵ یەکو نیمانە ئیتتحاد رامان دەدەن بەجارێ لەهەورازێ بۆنشێو
فکرێ بەحاڵی خۆکەنو بگرین بەحاڵی خۆ هی بێسەریو عەداوەتی خۆتانە دێتە رێو
رەشماڵە ماڵو کەشکوپەنیرە مەتاعی مە
قەصرو سەرایی خەڵکی دیە پڕلە زێڕو زێو

دیوان سیف‌القضاة، چاپ تهران ۱۳۶۱ ش. *دەنگ گیتی تازە*، شمارهٔ ۱۶، سال سوم، ص ۳۴۲.

افتخارالسُلطان ناهید سقزی

عبدالله ناهید، مشهور به «افتخارالسلطان» پسر مصطفی‌بیگ پسر آقاشیربیگ پسر آقا فیض‌الله بیگ از سلسلهٔ عشیرهٔ فیض‌الله بیگی است که نژاد آنها به بابا عمر ملقب به «بابامیر» می‌رسد. تولد او به سال ۱۲۶۸ هـ ش در دهکدهٔ سلیمانکندی از توابع سقز ــ که ملک موروثی خود او بود ــ اتفاق افتاده و تحصیل را همانجا آغاز کرده و بعد به مهاباد رفته است.

در مهاباد مدتی در مدرسهٔ مرحوم قاضی علی ــ از محترمین و دانشمندان آنجا ــ به فراگیری علوم عربی و ادبی پرداخته و سپس به محل خود مراجعت کرده و ضمن کار کشاورزی و رسیدگی به امور آبادی، اوقاتی را هم به مطالعه مشغول بوده است و در اثر استعداد ذاتی و ذوق فطری به تمرین هنر نقاشی و یادگیری اصول موسیقی و نواختن تار، وسیلهٔ سرگرمی خود را فراهم کرده است. بعدها با پیداکردن استادی آشنا به زبان فرانسه و تهیهٔ چند کتاب به آموختن این زبان پرداخته و کم و بیش با زبان روسی نیز آشنا شده؛ همچنین در تاریخ و جغرافی و هیأت هم دارای اطلاعات مناسبی بوده است.

افتخارالسلطان مردی دانشمند، ساده و بی‌آلایش، مهربان و مهمان‌نواز بوده و به مباحثهٔ

علمی و صحبت با اهل علم و فضل بسیار علاقه داشته و اوقات فراغت و تنهایی را به مطالعهٔ کتب گذرانیده است. از آثار هنری او تابلوهای نقاشی رنگ و روغنی است که به گفتهٔ اهل فن در نهایت دقت و استادی کار شده است.

تألیفاتی هم از او باقی است از جمله:

۱. *پهلوانان گمنام* در ۳ جلد که دو جلد آن به چاپ رسیده است.

۲. *چگونه به مریخ رفتم*.

۳. *مصاحبه با شیطان*.

۴. *خاطرات من*، چاپ تهران، ۱۳۶۲، به کوشش احمد قاضی.

افتخار در جنگ اول بین‌المللی در نتیجهٔ سیاست و کفایت و کاردانی، سهم بسزایی در حفظ آرامش منطقه داشته است. به سال ۱۳۱۶ هـ ش به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و تا سال ۱۳۲۱ نمایندگی او ادامه یافت و در سنهٔ ۱۳۲۴ ش برابر با سال ۱۳۶۴ هـ ق در زادگاهش (روستای سلیمانکندی) درگذشت.

نشریهٔ *فصلی فرهنگ* شهرستان سقز، سال ۱۳۳۸ ش، شمارهٔ ۳.

آزادی کَلْهُری[۱]

عباس‌خان آزادی فرزند آقاخان از عشیرهٔ کلهر، انسانی محترم، نیکنام و شاعری فاضل و خوش‌ذوق بوده و در سن ۷۵ سالگی در تاریخ ۱۳۶۴ هـ ق درگذشته است.

از اشعار اوست:

هامسه‌ران! فانی، هامسه‌ران! فانی — بەقا نەداروٚ ئەی دونیای فانی
پیرمەوی دڵ‌ڕێش وەپەشیمانی — بەقا نەداروٚ ئەی دونیای فانی
عەقڵ‌و هوٚش‌و فام لەلات ڕەم مەبو — زەڕەی جوانیت یەکجار کەم مەبوٚ
داناییت حیساب کەر وەنادانی — بەقا نەداروٚ ئەی دونیای فانی
دوصەف دەندان نەصب جای دەهەن — یەکایەک وەگاز مەبوٚ ریشەکەن
ئەوریزو رازان شەکەرین چێو قەن — کەس نمەواچو کەلامت وەچەن
قەدر جوانی وێت نمەزانی — بەقا نەداروٚ ئەی دونیای فانی
ذەڕەی ظەریفی پێت نمەمانوٚ — ئەصلا وەقەدرت کەس نمەزانوٚ
عەیب بەشەریت ئاشکار مەبوٚ — عەیاڵ‌و ئەوڵاد لیت بێزار مەبوٚ

---

۱. وی برادر علی‌نقی آزادی متخلص به «واله» است که در صفحهٔ ۲۰۹ از او بحث کرده‌ایم.

مەردەن خاصتەرەن جەی زندەگانی بەقا نەدارۆ ئەی دونیای فانی
ئەگەر وەجاگەی جەمشید شا بیت خاوەن سەڵطەنەت، تیپ و سپا بیت
چون داراو خەسرەو غەنیو دارا بیت جە گشت عالەمێ فەرمانڕەوا بیت
بنیشی لەبان تەخت کەیانی بەقا نەدارۆ ئەی دونیای فانی
ئەر چون فریدون ضحاک لەبن کەی ئاوێزان لەناو چای دەماون کەی
درەفش کاوەی ئیمداد بوڵەن کەی هەفت ئەقلیم قسمەت وەسێ فەرزەن کەی
وێت وەشاهەنشای عالەم بزانی بەقا نەدارۆ ئەی دونیای فانی
ئەر چون مەنوچهر عالەم یەکسەر کەی سام وەسپەدار سپاو لەشکەر کەی
دنیا لەناڵەی شەیپورت کەڕ کەی سپای سەلمو تور زێرو زەبەر کەی
ئەوان سەرگوم کەی هەروێت بمانی
بەقا نەدارۆ ئەی دونیای فانی

از یادداشتهای نویسنده.

مُلا مُحَمَّد صادق امامت اویهنگی

ملامحمد صادق امامت متولد حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق در روستای «ئەوێهەنگ» از قُرای ژاورود کردستان است که تحصیلاتش را ابتدا در همان آبادی شروع کرد و پس از آن رهسپار سنندج شد و مدتی را در مدارس دینی این شهر با کمال جدیت درس خواند و مراحل پایانی را در محضر علامه ملا عبدالله مُفتی دشی به انجام رسانید و اجازه گرفت. آنگاه به زادگاه خود برگشت و تا آخر عمر به تدریس و افتا و وعظ و خدمات دینی نسبت به مسلمانان اشتغال ورزید.

ملامحمد صادق با طریقهٔ نقشبندیه نیز پیوندی داشت و از مُریدان شیخ بزرگوار حسام‌الدین بود. از دسترنج خود ارتزاق می‌کرد و به باغداری و کشاورزی می‌پرداخت و در زهد و تقوی نمونه‌ای از علمای سلف بود و به حق او را ولی شرعی لقب داده بودند.

طبع شعر نیز داشت و منظومه‌ای در علم فرائض از آثار او باقی است. وفات آن مرحوم به سال ۱۳۶۵ هـ ق در همان روستا اتفاق افتاد.

علماؤنا فی خِدْمَةِ العِلْمِ وَالدّین، ص ۲۴۶.

مُلا حسن دزلی (مردوخی)

عالم فرزانه، فقیه آگاه و درد آشنا و شاعر توانا، ملاحسن دزلّی، مُتخلّص به «هجری» است؛ از خاندان مردوخیانِ اَورامان. تولد وی را به سال ۱۲۷۵ هـ ق در روستای «وەیسیا»ی اورامان

نوشته‌اند.

این دانشمند از شش سالگی تحصیل را نزد پدرش (ملا محمد) در روستای دزلی آغاز کرد و همان جا مقدمات را فرا گرفت. سپس در اوان نوجوانی به روستای «دگاشیّخان» رفت و در محضر حاج شیخ یوسف، صرف ونحو عربی و منطق را آموخت. آنگاه در آغاز سنین نوجوانی رو به سوی منطقهٔ مکریان نهاد و هر جا استاد دانشوری یافت، به حضورش شتافت؛ تا آنکه سرانجام مُجاز استاد «هه‌ولێری» گردید و اجازهٔ افتاء و تدریس گرفت.

چنان که از آثار و اشعار ملا حسن بر می‌آید، وی فتاوا و نقطه‌نظرهایی دارد که با باورهای معمول عالمان دینی آن روزگار و بلکه سال‌ها پس از آن در تضاد است. از جمله در موضوع طلاق ــ چنان که نظر اکثر قریب به اتفاق علمای فقه شافعی است ــ جاری شدن لفظ طلاق ثلاثه بر زبان مرد ــ به هر دلیل و در هر حالت روحی و عصبی ــ موجب وقوع طلاق می‌گردد و زن و مرد در چنین حالتی، راهی جز متارکه ندارند.

این فتوا در طول سالیان دراز، بسیار خانواده‌ها را از هم پاشیده و بروز انواع ناهنجاری‌های اجتماعی را در پی داشته است. مردی از خروسخوان سحر، در مزرعه به کار جانفرسای کشاورزی سنتی مشغول، تنگ غروب خسته و گرسنه و عصبی، با مشکلی تازه برخورد می‌کند؛ طلاق می‌خورد (!) که چنین و چنان خواهد کرد؛ که در حقیقت از عهده‌اش خارج است. چون ساعتی می‌گذرد و آرام می‌شود، به خود می‌آید و به بی‌پایگی و نادرستی سوگندش وقوف می‌یابد و شاید خنده‌اش می‌گیرد؛ غافل از آن که به فتوای فقیهان، زن بینوا و از همه جا بی‌خبرش، باید دست از زندگی و فرزندان بشوید؛ خانه‌اش را ترک گوید و به دنبال سرنوشت تاریک و شومش برود.

مُلا حسن با شهامت تمام، اولاً استفاده از لفظ طلاق را به جای سوگند ــ که خود ناشی از همین فتواست ــ مردود می‌شمارد؛ ثانیاً وقوع طلاق را منوط به تصمیم مرد به جدایی از همسرش می‌داند؛ آن هم به شرطی که هنگام جاری کردن لفظ طلاق بر زبان، آرامش کامل داشته و به دور از عصبیت بوده باشد. و تازه فلسفهٔ طلاق سه‌گانه را، داشتن سه بار فرصتِ رجعت و انصراف از تصمیم به جدایی و جلوگیری از فروپاشی خانواده عنوان می‌کند و در نتیجه وقوع هر سه طلاق در یک نوبت را نقض غرض و باطل می‌خواند.

نقل است که روزی شخصی بدو مراجعه می‌کند و داستان خود را می‌گوید که چگونه ناخواسته و بدون هیچ ارتباطی با همسرش، لفظ طلاق را ــ به جای سوگند ــ بر زبان آورده است و اکنون طبق رأی تمامی ملایانی که بدانها مراجعه کرده است، زنش به او حرام شده و دیگر پای رفتن به خانه را ندارد.

ملا حسن به صراحت فتوا می‌دهد که هیچ طلاقی واقع نشده و هیچ اتفاقی نیفتاده است و او

می‌تواند با آرامش خاطر، به خانه‌اش برگردد.

خبر این ماجرا ــ که در حوالی شهر حلبجه اتفاق افتاده است ــ به حاکم شرع کرکوک و از آنجا به مفتی بغداد می‌رسد. والی بغداد ملاحسن را احضار می‌کند و مجلسی برای مناظره ترتیب می‌دهد؛ که یک طرف مفتی شهر و دیگر علمای طراز اول بغداد بوده‌اند و طرف دیگر، ملاحسن دزلّی.

باری بحث در می‌گیرد و در پایان ملای مورد بحث ما، همگان را مُجاب می‌کند. والی بدو پیشنهاد منصبِ قاضی‌القضاتی بغداد را می‌دهد؛ اما ملا حسنِ تشنهٔ معرفت، از والی می‌خواهد که او را به مدینه یا قاهره بفرستد. بدین ترتیب راهی مصر می‌شود و در دانشگاه الازهر به ادامهٔ تحصیل می‌پردازد.

چنان که در دیوان اشعار و شرح احوال ملاحسن آمده است، وی پس از یازده سال تحصیل و تدریس در جامع‌الازهر، دلش سخت هوای وطن می‌کند؛ شیفته و بی‌قرار، دست از کُرسی استادی می‌شوید و راهی اورامان می‌شود و می‌سراید:

شه‌رته هه‌ورامان به‌جیّ نه‌هیّلّم   مه‌گه‌ر ئه‌وساته که به‌جیّ دیّلّم

از دیگر جنبه‌های شخصیت ملاحسن مردوخی، برخورد روشنگرانه‌اش با شکلی از عرفان و تصوف در کردستان است؛ که تا این اواخر به صورت یک آسیب بزرگ اجتماعی درآمده بود. وی از قضا هم‌عصر قطب‌الطریقه شیخ حُسام‌الدین نقشبندی است؛ که در ص ۲۴۲ همین مجلد شرح احوال ایشان آمده است.

به دلیل نفوذ فوق‌العادهٔ شیخ در میان همهٔ طبقات جامعه و انبوه مریدان جان بر کَفَش ــ که مقامش را گاهی به حدّ الوهیّت می‌رساندند ــ کمتر کسی از علما و مجتهدین جرأت اظهار مخالفت یا انتقاد نسبت به این اوضاع را داشت.

ملاحسن بدون ترس و ملاحظه ــ که شیوهٔ او بود ــ در هر فرصتی انتقادات عالمانه و سخت گزنده‌اش را مطرح ساخته و با انواع بی‌مهری و تهدید و اهانت و لاجرم محرومیت مواجه شده است.

زمانی شیخ او را به اقامتگاه خود فرا می‌خواند و چون وی را مردی دانشمند و پارسا می‌یابد، مقدمش را گرامی می‌دارد و سعی در جلب نظرش می‌کند و می‌خواهد که با قلم شیوایش ــ از قول شیخ ــ نامه‌ای برای یکی از خلیفه‌هایش[۱] بنویسد و او را پندی چند دهد. از محتوای این نامه می‌توان به بینش توحیدی نگارنده پی برد.

اکنون خلاصه‌ای از آن:

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. اَلحمدُلله الّذی خلق الاِنسانَ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنثی... والصلوة والسلام عَلَی

---

۱. شخصی را که تحت نظر قطب‌الطریقه مدارج را طی کرده و اجازهٔ ارشاد گرفته باشد، خلیفه می‌گویند.

عَبْدِهِ وَ رِسولِهِ و علی مَنْ اتبعه بِاِحْسان الی یَومَ لایَنْفَعُ مالٌ و...

سپاس خداوندی را سزاست که دستور داد برابرش سجده کنند و کسی را به مشارکت در خلق و امر و تأثیر دعوت نکرد. و پیغمبری را ستود که بزرگترین افتخارش عبودیت بود. خدایی که خود را «وَحْدَه»، «لاشریک»، «لَمْ یَلِدْ»، «رحمان» و «رحیم» خواند؛ و اجازت نداد «نَعْبُدْ» و «نَسْتَعین» را دیگران ــ که مخلوقند ــ تصاحب نمایند. خدایی که خود را خالق و همهٔ موجودات را مخلوق خواند؛ بی‌تأثیر در الوهیت و غفاریت و قهاریت. چه کسی را یارای ادعای شراکت در نظم و خلق؟... عباد صالح خدا آنانند که در راه رضای او گام بردارند و خود را برتر و مؤثر در شفا و روزی و بهشت و جهنم ندانند...

...مگر می‌توان مدعی قطبیت بود و خورد و خوراک را از خلق خدا جدا کرد؟ مگر می‌شود ادعای عبدیت خدا را داشت؛ اما عبد شکم و زمین و اسب و باغ و... بود؟ مگر می‌توان مُرشد شد و خود هدایت نشده باقی ماند؟...

... آگاه باش! مرگ در کمین است. جواب او را چه خواهید داد که: من در بستر نرم، زمستان، گرم و تابستان، خنک با «ماتَشْتَهی الانْفُس» زیستم و مردم را وعدهٔ بهشت دادم و مدعی شفا بودم... پس بدان در چنین روزی من هم نمی‌توانم برایت کاری کنم. آیا جواب خدا را توانی داد؟...

... از خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت؛ زیادی فاصله با فقرا زیادی فاصله با خداست. به خدا قسم نمی‌شود آن چنان زیست و با خدا بود. تلخی نچشیده، رنج ندیده، غصه نخورده و شبها را با ناله و راز و نیاز با خدا به روز نرسانیده، چگونه چنین و چنان شده؟

این کُلاه و این عبای خرقه‌پوش   می‌تواند راه‌زن گیرد به دوش

نصیحتم گوش کن، لذت عشق نوش کن؛ دنیا را آغوش مکن؛ خدا را فراموش مکن!...»

***

با این همه می‌بینیم که ملاحسن در رثای شیخ حسام‌الدین ــ به خواهش یکی از دوستانش و به نام او ــ مثنوی سوزناکی می‌سراید. آیا ملاحسن تا این درجه تحت‌تأثیر رفتار حکیمانه و منش متعالی شیخ قرار گرفته است که درگذشتش این قدر وی را اندوهگین سازد؟ اگر چنین است، چرا مانند قریب به اتفاق عالمان و ملایان دیگر، دست ارادتی به وی نداد که آسایشی بیابد؟ و برعکس با وصف چنین علاقه‌ای، از چه روی آن همه فرسایش را به جان خرید؟!

اما شهرت ملاحسن دزلی، بیشتر به عنوان شاعری طنزپرداز و هزل‌گوی است. وی علاوه بر اورامی، سوّرانی را نیز خوب می‌دانسته و به هر دو لهجه اشعار زیبایی دارد. گاهی هم ــ با توجه به تسلطی که بر عربی و فارسی داشته ــ از سر طنزپردازی و شوخ‌طبعی، مُلمّعاتی شیرین و دلنشین سروده است.

اینک چند نمونه از اشعار وی:

برا هەتاکەی ئەم دەردی سەرە؟ ئێژی ئەو سەگەو ئەویتر کەرە!
ئەوە نافامیّ، بەچکە عەوامە ئەویان نۆکەری باوکو باوامە
سەییدگیان! توخوا چاویّ کەرەوە خۆت بۆلای زەمان باوات بەرەوە
ئەولادی حوسەین! مەبە بە یەزید بۆچی گیانیدا سەرداری شەهید؟
بۆ دەسماچکردن؟ یا بۆ نانوئاو؟ یا هەرچیّ بیّژیّ، بیّژن بەسەرچاو؟
ماموّستای گەورەم! لەجیّ رافیعی نەوەوی مەسلەک، موفتی شافیعی
عەمەلّ بەگفتەو عیلمت واجیبە من بمرم ترسو فلس حاجیبە!
یا شیّخ بەگیانی غەوسی گەیلانی شای نەقشبەندو پیری رەببانی
خۆت بە پەیڕەوی رەفاعی زانی بۆچی خوت ناونا بە غەوسی سانی؟!
شیّخی مارو تیخ، زەرگو بەردو دار؟ دینو مارو زەرگ؟! هەزاران هاوار
بۆخاتری پیری هیندو غەجدەوان پیری سەمەرقەند، پیری هەمەدان
تەپلەکەت لیّدە بەرەو هیندوستان ئیتر بەسیانە خەلّکی کوردستان
وتیان شارەزوو خۆشە بۆ میوان میوان دوسەدسالّ؟! ئامان سەد ئامان
ئەگەر نۆبەیش بیّ، ئیّمە بەسمانە بەش کوڕاوکوڕو هەرچی کەسمانە
ئاغا بۆخاتر هەلاکووو تەیموور عەنازو...، زەلّمو شارە زوور
چۆن بووگە ئیّوە ساحیبی دنیان؟! سەروەرو سالار دنیاو مافیهان؟!
چۆن ئیّوە ساحیّو موقەددەراتن؟ ساحیب جەریمەو خاوەن خەلاّتن؟
هەرچەن ئەزانم تۆ بیّتاوانی فیّرکراوی، خۆت بەهەق ئەزانی
خودا من بگریّ، لەسەر هەتا پام حەلاّلم کرد بۆت بە فتوای حەرام
بە خاتر کراس یا تەغاریّ جۆ ئەم هەژارانەم خستە باوکەڕۆ
فتوامان بۆدان، بووبە قەواڵە کیّ ئیّژیّ حەرام زوانی لاڵە؟
نە خۆت، نە باوات، نە باواگەورە نە ئەم زەمانەو نە هی ئەو دەورە
نە رۆژیّ جووتو نە رۆژیّ گیّرە خاتوونیش نە دەشت نە ڕانەبیّرە
کیّ دیویە مالیک بۆ ئیحیای مەوات پاچیّ هەلّگریّو بۆ کیّویّک بڕوات؟
ساڵەها هاتو ساڵەها چیوە کیّ رۆژیّ کاری مالکی دیوە؟
گیرام خاوەنی زەوینو باخی خاوەنی مولّکو مووچەو ئوجاخی
بیّئیجازەی تۆ مازوو ناکریّ! بەبیّ دەستوورت بە ڕوو ناخوریّ!
کچ بە بیّئیزنت نادریّ بەشوو خاوەن ئیرادەی، لە بووکو خەسوو

ئاتوخوا کاکه ناوەکەت بێژە! — لە دەستەلاتت سەرم زۆر گێژە
ئەرتۆ خالیقی یا فەردی ئەعزەم — خودایش واناکا، هەربەخوا قەسەم
خۆ خوا جوزئێ ئیختیاری دا — تۆ لێت ساندمەو، موفتو مەرحەبا
هاوار ئەم خەڵکە چی لێ قەوماوە — ئیختیار ماڵو خەیزان نەماوە!
ڕەشو رووتەکان! بەخودا قەسەم — بەگیانی ئێوەی بێنەوا قەسەم!
گوریسی زوڵم هەتا مەحکەم بێ — زووتر ئەبڕیەت، خاترت جەم بێ
ڕوژێ ئەبینن لەم شارەزووره — لەم دێ نزیکەو لەو دیه دووره
نه دەنگی تەپڵو هەراو هوریایە — تاپۆی ڕەشو مۆر رووبه فەنایە
ناوی مالیکو ئاغا نەماوە — ئەبێتە عەیبە، ئەم بەزمو باوە
ئەبیتەو خاوەن ژنو مناڵت — خاوەنی رەنجو وەزعو ئەحواڵت
ریشو مێزەرە، بەقەتعو یەقین — جێگەیان ئەدەن بەعیلمو بەدین
ئەو رۆژە «حەسەن» ئەگا به ئاوات — ئێژێ بەدیدار موحەممەد سەڵوات

***

این مُلمّع را وسیلهٔ قاصدی برای یکی از دوستانش به نام محمد امین همەوندی در ساوجبلاغ مُکری فرستاده است:

ای عازم ساوجبلاغ! عرض سلام این حزین — بر خوان برای آن که نامش در دهانم انگبین
چابک همەوندی که او در وقت غارت بارها — بر کنده بُزها پوست را، درویشها را پوستین
.... — اول محمد آمده، آخر نقیض للأمین
باری اگر مرسولەای ننوشت سوی این طرف — منعش نباشد زان مکان، گر غافل است از ما چنین
شهر سیەچشمان وی همچون غزالان خُتن — تعطیر ناف دلبرش، چون نافهٔ آهوی چین
پیکان مژگان سیه بر سینهٔ هر کس زند — فوّارەاش بالا رود تا آسمان هفتمین
بەرخوڵەٌ، دووشَحمةٌ، تاقانةٌ فی بلدةٍ — قتالةٌ بالغمزة، با آن دو چشم نرگسین
لَوْ عانَقَ الانسانُ بالبِنْتِ التی من قربکم — صادر شود بی‌اختیار از وی ریاح فا و سین
درویشهای کوڵکنین، ریش نێری و زوڕناکەپۆ — سەر چۆڵەکەی گون کوولەکە، مانند جاموس بطین
بینند چون آن لُعبتان، چون دیوشان در برکشند — با بۆڵەبۆڵ و فیشەفیش، با لرفەلرف و ئاخنین

***

این هم ملمّعی دیگر در شکایت از نابرابری:

...چ هاوارو هەراو هوریایە بوالأخبازو برسی سک
بە سێحەی إنّـاجُعْنا، بە برسیمه دەبێ بچڕی

فەڵەک ئاوێکی بۆ ڕشتین، ئەبێ برسیو کزو کوێربین
احامیرو اکالب، شَحمو لَحمو تویش ئەبێ بقڕی
وەکوو من ذکری گێتەو وێردی چایی، سەرفی عیلمیکە
وەگەرنە ریحی اَمعاءِو اَوارِگ زیاد ئەکاو ئەتڕی
بەکام دەستوورو کام یاسا، اَعالِم رووتو برسیبن؟
لە هەر بوالعلمو بولزانین دەپرسم، قالَ: لاأذری
حەسەن! ڕۆژێ ئەبێ عالیم ببێتە ساحیبی عالەم
اولوالأ زوار! اولول سەروار! اولولدینار! ئەبێ بمری
ئەگەر ڕۆژێ عیلم جێگای «اولول» بگرێتەوە کاکە!
کەرو بل باوی نامێنی، وەکوو کۆلارە هەڵدەفڕی

***

در پاسخ عالی‌جنابی که وی را به همکاری دعوت می‌کند:

...قودرەتو سەروەت، جاەو جەلالت — پێشکەش بەوانەی پێیان شیرینە
سەد تفو لەعنەت لە قوربان، قوربان — لە «ئاغا فەرمووی» یەکجارم قینە
خۆم زەلیل ناکەم بۆ فلسو دینار — ئەویش لەسایەی عیززەتی دینە
پێم خۆشە نانی جۆی ڕەشی عەباڵ — دوێنەی خەجیجەو فاتەو جەمینە
کاڵەو کلاشی کاری هەورامان — نایدەم بە قونرەی چەرمی سەکینە
ئیسلامو عیززەت، عیلمو کەرامەت — کوردو شەرافەت، ڕەسمی دێرینە
هەیهوو، چەن دوورین منو نۆکەری! — ئەمەش هەر جۆرێ کاسە لێسینە
«سەلام سەییدی»، «ویرمەنە دینار»، — خۆیەکی پیسو زۆر ناشیرینە
ناکەومە پینەی درۆی ئاغایان — کەوشو کراسی خۆم ئەکەم پینە
ئاخر من قورئان وا لەسەر سینەم — «الطـیّباتُ للـطیبینە»
من هەڵۆی بەرزی لووتکەی دالانیم — هەرگیز وەک قالاو ناکەومە چینە
«حەسەن» بۆ مەقام نۆکەری ناکا — سەدجار ڕیامە ئەو جۆرە ژینە

***

این دو بیت هزل را هم از زبان دوست کفشدوزش سروده است:

وەفیدای بالاتبام وەگر کەسمەوە — ئینە لنگوو تۆن ئینا دەسمەوە
هەردوولنگ سافو چەرمەی بلوورەن — وەسەت پەی زینەت، خاڵیوەش سوورەن

***

ملاحسن حدود ۹۰ سال عمر کرد. هر چند که همه عمر قناعت پیشه کرد و با تنگدستی زیست؛ اما ده سال آخر را در نهایت فقر و بی‌چیزی گذراند و در حالی که به سختی راه می‌رفت، برای تهیهٔ سوخت زمستانش، ناچار بود خود به کوه و دشت برود و پُشته هیزم حمل کند. مردی که هرگز طرف مقامی نرفت و هیچ منصبی را نپذیرفت؛ همواره هدایای کوچک و بزرگ مالکین و متمکنین را پس فرستاد و این بیت را زمزمه کرد:

مـــن هـــەڵۆی لوتکـەی بـەرزی دڵانـیم   هـــەرگیز وەک قـــاڵاو نـــاکـەومە چـینە[1]

آخر پیری و در عین از پا افتادگی، با یک دنیا علم و معرفت، ناچار شد حکم واجب «سدّجوع» را تمکین کند و هر شامگاه کاسه‌ای به دست گیرد و بر در ارباب روستا برود و آشی برای خود و همسر ناتوان‌تر از خودش بگیرد.

شاید روزی فرزندانمان شرح احوال و آثار چنین مردان و زنانی را از نظر بگذرانند و دریابند که بزرگترین بد اقبالی آنان جز این نبود که بسیار از روزگار خویش پیش بودند.

این دانشمند سرانجام به سال ۱۳۶۵ هـ ق در روستای دزلی چشم از جهان فرو بست و همانجا به خاک سپرده شد.

دیوانی مەلاحەسەنی دزلّی مەردۆخی، چاپ ۱۳۸۰، به کوشش احمد نذیری. چێشتی مجێور، هەژار، ص ۱۲۳ و ۱۲۴، چاپ ۱۹۹۷، پاریس.

شَمس قُرَیْشی

سیدبهاءالدین شمس قریشی ملقب به «شمس‌الاَشْراف» و مُتخلص به «شمس» فرزند سید محمد فرزند سید عبدالمطّلب پاوه‌ای، مردی بود بافضل و شاعری شیرین‌بیان که به فارسی و کردی شعر می‌گفت و در یکی از مساجد سنندج به نام «مزگته‌هەژاره» سِمَت اِمامت داشت و در یکی از حجرات همان مسجد مکتبخانه‌ای دایر کرده بود و به کودکان و نوجوانان درس قرآن و خواندن و نوشتن فارسی می‌آموخت. شمس مُرید قُطب‌العارفین شیخ عُمر ضیاءالدین و متمسک به طریقهٔ نقشبندیه و انسانی پارسا و عبادتگزار و بسیار اهل قناعت بود.

چندین منظومه از شمس به جا مانده است، از جمله: *شمس‌العقاید* به زبان کردی، *معراج‌نامه* و *مولودنامه*؛ که هر سه به چاپ رسیده است. همچنین عقایدی به نظم فارسی و دیگر دیوان اشعار فارسی و کردی.

---

۱. گـر بـر اوج فـلکم بـاید مُرد   عُـمر در گـند بـه سر نتوان بُرد

مرحوم شمس قدی کوتاه، ریشی متوسط و در عین حال قیافه و سیمایی نورانی داشت. وفاتش در حدود سنهٔ ۱۳۶۵ هـ ق اتفاق افتاد و سنّش به قرینهٔ این بیت کُردی خود او از ۷۰ سال بیشتر بوده است:

دوای حەفتا ساڵ عومر ویەردە دڵ ژەنگ قەسوەت عیصیان ئاوەردە

قطعهٔ کُردی ذیل از آثار اوست که از گوشه‌گیری و قناعت خود بحث کرده است:

عیلمی بی‌بەهرەو درەختی بێ‌ئەمەر من نامەوێ چاوی بێ‌ئەشکو فوغانی بێ‌ئەثەر من نامەوێ
عاشقێ کوڵمی لەرەنگی ئەشکی چاوی سور نەبێ رۆژ نەناڵێ، شەو نەسوتێ تاسەحەر من نامەوێ
ئەو دڵە دایم نەڕێژێ خوێنی پەیکانی موژە بێ‌مەزەی تیری نگای گۆشەی نەظەر من نامەوێ
هەردڵێ فارغ لەعشقەو هەرسەرێ سەودای نیە ئەو لەجوملەی خەڵقی ئینسانو بەشەر من نامەوێ
گەر لەسەر سینەی نیشانی داغی هیجران سورنەبێ یالەدەردی دڵ نەبێ کونکون جگەر من نامەوێ
دڵبەرێ گەر خوڵقی چاکو لەفظی شرینی نەبێ گەربیێ حوسنی وەکو شەمسو قەمەر من نامەوێ
خەرقە پۆشیو گۆشەگیری، بۆ رەضای خالق نەبێ بۆ مەعاشو جەلبی دونیا الحذر من نامەوێ
ماڵی دونیا غەیری حەسرەت عاقبەت سودی نیە زادی ئیمان تۆشەیە، باقی هەدەر، من نامەوێ
چاو لەموڵکی جەم بکە، تامولکی دونیا جەم نەکەی تاجی شاهی داکەوێ ئاخر لەسەر من نامەوێ
بۆچ لەبەر کەم ئەطڵەسو دیبای حەریرو پەڕنیان غەیری کفنێ تۆ نەکەی ئاخر لەبەر من نامەوێ
فەقری خوەم چاکە بەئاسان طەی دەکەم ڕێگەی روین کوڵی سەنگینو سەفەر، ڕێگەی خەطەر من نامەوێ
دەو ڵەتی دونیا حسابی سەختە رۆژی ئاخرەت ئیقتداری مولکو باغو دەشتو دەر من ناومەوێ

بەم هەژا ریمە لە «مزگەوتە هەژارە»، گۆشەگیر
گەر بدەن «شەمسا» جیهانم سەربەسەر من نامەوێ

تخمیسی از شمس بر غزلی از حافظ:

جلوهٔ نور جمال و کشف ظلمت امشب است نشئهٔ جام وصالِ ذات وحدت امشب است
وعدهٔ دیدار یار و بزم قربت امشب است «آن شبِ قدری که گویند اهل خلوت امشب است»
«یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است»

مُشت خاک اندر کَفَت شد کوری چشم حسد گردن خصم تو آمد رشتهٔ حَبل المَسَد
دست بد آید به سویت قطع باشد از جسد «تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد»
«هر دلی در حلقه‌ای از ذکر یارب یارب است»

تیر مژگان تو را هر کس نکرده جان هدف یا ندارد شور عشقت کی بود اهل شرف
بستهٔ زلفم، نباشد رشتهٔ عقلم به کف «کُشتهٔ چاه زنخدانِ توام کز هر طرف»
«صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است»

دانـهٔ خـالش گـرفته خـرمن عـمرم گـرو کــرده داس ابــروانش سـبزهٔ جـانم درو
تیر مژگان بر کمانش بین، چه خوش آید به دو «تاب خوی بر عارضش بین کـافتاب گـرم‌رو»
«در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است»
مـن گـدای کـوچه و او شـاه بـر تـخت بـرین کـی رسـد دست گـدایـان دامـن شـاه چـنین
می‌کشد از لاغـری نـعش تـنم مـوری حـزین «اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زیـن»
«با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است»
حاتم طی، از عـطای وی شـدش آوازه طـی ریـزه‌خوار خـوان او کـیخسرو و شـاهان کـی
فاش گـوید «شـمس» هـمراه نـوای سـاز نـی «من نخواهم کرد ترک لعل یـار و جـام مـی»
«زاهــدا مــعذور داریـدم کـه ایـنم مـذهب است»

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ محمد صادق نقشبندی عُثمانی

شیخ محمد صادق خلف شیخ مـحمدبهاءالدیـن و بـرادر کـوچک شـیخ عـلی حسـام‌الدیـن نقشبندی، متولد سال ۱۲۹۰ هـ ق در قریهٔ طویّلی است. تحصیلات را ابتدا در مکتب شروع کرده و پس از آن نزد ملاجاسم سلیمانیه‌ای علوم دینیه را به پایان رسانیده و متعاقب آن تحت تربیت و تعلیم برادر بزرگوارش حسام‌الدین به فراگیری آداب طریقت نقشبندیه پرداخته و مدت زیادی به سیر و سلوک مشغول بوده است. بعد از آن در قریهٔ گُلپ (از روستاهای کردنشین عراق) اوقات خود را صرف خدمت به مردم و تعلیم طریقه نموده است.

مرحوم شیخ محمدصادق در ادبیات فارسی اطلاعات خوبی داشته و طالبان آشنایی با ایـن زبان در عراق برای رفع مشکلات خود، مخصوصاً در دیوان حافظ و مثنوی مولانا جلال‌الدیـن رومی، به وی مراجعه کرده‌اند.

وفات شیخ محمدصادق در حدود سنهٔ ۱۳۶۵ هـ ق اتفاق افتاده است.

تاریخ‌المشاهیر الالویةالعراقیة، جزء اول، ص ۱۶۲.

ملامحمد سعید دیٚلیٚژه‌ای

ملامحمد سعید بن حاج ملا احمد دیٚلیٚژه‌ای، از علما و معاریف کردستان عراق است کـه در سنهٔ ۱۳۰۴ هـ ق در شهر سلیمانیه مـتولد شـده و پس از خـاتمهٔ تـحصیل در یکـی از مـدارس هــمان شــهر بــه نـام «خـومخانه» بـه تـدریس پـرداخـته و در تـاریخ ۱۳۶۵ هـ ق درگـذشته است. آن مرحوم آثار و تألیفاتی هم داشته است، از جـمله: کـتابی در عـلم فـرایـض و مـواریث

به زبان کردی.

تاریخ‌المشاهیر الالویةالعرقیة، ج ۱، ص ۱۵۷، *علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین*، ص ۵۳۹.

حاج شیخ عبدالله شَهبازی

حاج شیخ عبدالله شهبازی خلف صالح و شایستهٔ عارف نیکوسیر حاج شیخ شکرالله[۱] سنندجی، بزرگ‌مردی از خلفای معتبر شیخ حسام‌الدین نقشبندی بود که بعد از وفات پدرش در سنندج به امر ارشاد و خدمت به مسلمانان پرداخت و عمر خود را با زهد و تقوی و عزت و مناعت طبع سپری نمود.

مشارالیه در بین طبقات مختلف مردم وجههٔ خاصی داشت و بسیار مورد احترام و اعتماد و اعتقاد اهالی بود؛ مخصوصاً بازاریان در بیشتر کارهای اجتماعی و حتی شخصی خود از نظرات خیرخواهانهٔ وی تبعیّت می‌کردند و کمتر کاری را بدون مصلحت و اجازهٔ آن مرحوم انجام می‌دادند.

حاج شیخ عبدالله به سال ۱۳۶۵ هـ ق پس از ۷۰ سال زندگی وفات یافت و کنار مزار والدش، جنب مسجد هاجرخاتون به خاک سپرده شد.

پس از وی فرزند ارجمندش حاج شیخ عبیدالله شهبازی به ارشاد پرداخت که او هم در حدود سال ۱۳۸۵ هـ ق با دنیای فانی وداع گفت.

خاطرات و یادداشتهای من.

سیّداحمد شیخ احمدی

سیّد احمد فرزند سید حامد از احفاد بابا شیخ احمد باینچوب است که در سال ۱۲۷۹ هـ ق در روستای «کوچِک چه‌رمَگ» متولد شد و در مدرسهٔ همانجا تحصیلات ابتدایی علوم دینی را زیر نظر پدرش به انجام رساند. پس از آن به روش طالبان علم، جهت ادامهٔ تحصیل راه سفر پیش گرفت و زمانی در مدارس علوم دینی سنندج و سقز و مریوان و روزگاری در حوزه‌های علمی سلیمانیه و قره‌داغ و حلبجه، محضر مدرسینِ نامدار زمان خود را دریافت و خویش را به زیور علم بیاراست؛ تا آن که به بیاره رفت و نزد مرحوم مُلاقادر کانی کبودی اجازه‌نامهٔ تدریس و افتا گرفت. پس از آن به خدمت شیخ عمر ضیاءالدین رسید و در حلقهٔ مریدانش نشست و اهل طریق شد و مدتی را در ریاضت و تهذیب نفس گذراند. سپس به اشارهٔ مرشدش راه وطن پیش گرفت و در

---

۱. برای آگاهی از شرح حال وی به صفحهٔ ۹۲ همین جلد مراجعه شود.

قریهٔ «هه‌مروّله»، نزد پیر طریقه، شیخ نجم‌الدین ــ که از بزرگان سادات باینچوب بود ــ سکنی گزید و همانجا سالها به کار تدریس علوم اسلامی و قضا و افتا پرداخت و در حل و فصل مشکلات و مسائل دینی مردم آن منطقه کوشید.

سید احمد به دلیل وارستگی و روحیهٔ عدالتخواهی، بین مردم محبوبیت ویژه‌ای داشت و مورد توجه و احترام درویش و غنی بود. او که به لحاظ علمی نیز از اساتید دانشمند به شمار می‌رفت، در همین ایام توانست شاگردان فاضلی را پرورش دهد و به مراتب بالا برساند.

پس از درگذشت سید نجم‌الدین در سال ۱۳۳۸ هـ ق، سیداحمد به قریهٔ «کێله‌چه‌رمگ» از حوالی حسین‌آباد کردستان رفت و آنجا از عواید ملکی که خریده بود گذران زندگی کرده، به کار تألیف و ترجمه مشغول شد. او سرانجام در سال ۱۳۶۵ هـ ق بدرود حیات گفت.

از سید احمد آثار خطی زیر به جای مانده است که تا امروز هیچ‌یک چاپ نشده‌اند.

۱. ترجمهٔ *احیاءالعلوم*، امام محمد غزالی، تا رکن عبادات.
۲. کلام حضرت علی(ع) به ترتیب حروف ابجد.
۳. ترجمهٔ *عین‌الفرایض* به فارسی.
۴. ترجمهٔ برخی از فتاوای حدیثیهٔ شیخ ابن حجر.
۵. حاشیه بر کتاب *اعانةالطالبین* (عربی).
۶. حاشیه بر کتاب *عقیدةالمرضیه* در علم کلام (عربی).
۷. *واجبات دینی*، در عبادات و معاملات (فارسی).
۸. *ایمان و اسلام*، در باب عقیده (کردی).

برگرفته از یادداشتهای آقای سیدمحمود شیخ احمدی.

ملا عصام‌الدّین ماجدی

عالم بزرگوار و دانشمند نامدار، مرحوم ملاعصام‌الدین ماجدی، فرزند علامه قاضی عبدالکریم ماجدی، به سال ۱۲۸۲ هـ ش در روستای «درگاسلێمان» از توابع شهرستان سقز چشم به جهان گشود و تحت توجه و مراقبت پدرش پرورش یافت.

وی ابتدا آموزش قرآن و مقدمات علوم اسلامی را در مدرسهٔ زادگاهش، کنار دیگر طلاب و در حلقهٔ درس پدر آغاز کرد و سپس به شهر سقز رفت و در سلک شاگردان مرحوم حاج ملا عبدالقادر خلیفه‌زاده درآمد و مدتی نزد آن استاد به کسب و فراگیری مقدمات مشغول شد. چند صباحی هم به روستای «هێجانان» در جنوب سقز رفت و محضر خلیفه ملا عبدالرحیم هه‌وشاری را دریافت؛ آنگاه به حضور ملا صادق سردرآبادی در قریهٔ «ئاڵکه‌کۆ» شتافت و یک چندی آنجا ماند.

عصام‌الدین جوان که در این زمان مستعدی باهوش به حساب می‌آمد، بیشتر از هر وقت دیگر تشنهٔ آموزش و یادگیری بود؛ لذا به رسم معمول طالبان علم، بار سفر بست و به ناحیهٔ شهر زور در کشور عراق رفت و در حلقهٔ درس مرحوم ملاعبدالعزیز مدرس ــ که در روستای «پریس» تدریس می‌کرد ــ حاضر شد و مدتی نسبتاً طولانی به فراگیری علوم مختلف اسلامی پرداخت و همانجا نزد آن استاد مجاز گردید.

ملاعصام‌الدین با آنکه اجازه گرفته بود، از کسب علم باز نایستاد و پس از آن نیز مدت زیادی را به عشق دانستن و با قدم سعی، دور و نزدیک نقاط و نواحی کردستان را درنوردید وهر جا استاد بادانش و مبرزی یافت، مدتی در خدمتش آرام گرفت و با اشتیاق به فراگیری پرداخت. از آن جمله به روستای «رەشەویٚ» از توابع مریوان رفت و نزد ملا محمد امین مدرسی به پاسخ برخی از سؤالاتش رسید و از سوی همان استاد نیز مجاز گردید. سپس به منطقهٔ زادگاهش بازگشت و نزد اساتیدی چون حاج بابا شیخ سیادت در «جه‌میان»، ملاسیدحسین در «کانیه‌رِەش»، حاج ملاعبدالکریم در «باغچه» و بالاخره ملاعلی حفیدولزی در «تُرجان»، دیرزمانی به تکمیل آموخته‌هایش پرداخت و آخر سر در همان «دارالعلم ترجان» نیز اجازهٔ افتا و تدریس گرفت.

ملاعصام‌الدین در این زمان ــ که به تصدیق اساتید نامبرده یکی از علمای جامع روزگار خود بود ــ کار تدریس و ارشاد و داوری در امور مورد اختلاف مردم را آغاز کرد و به مدد وسعت معلومات و بیان گرمش، توانست بسیار زود محبوب خاص و عام شود و منشاء آثار خیر بین مردم گردد.

وی در طول دوران تدریسش، بزرگانی را پرورد که هر کدام به نوبهٔ خود از نامداران علم و ادب کردستان بودند؛ که برای نمونه از مرحومین ملا محمد امین شریعتی، ملاحسین علایی و حاج ملا صالح رحیمی یاد می‌کنیم.

متأسفانه آفتاب عمر این وجود ارزشمند، بسیار زود غروب کرد و در بهمن ماه سال ۱۳۲۵ هـ ش، در حالی که تنها ۴۳ سال از نخستین بهار عمرش گذشته بود و در اوج مقام علمی و توان کار قرار داشت، چشم از جهان فرو بست و دریایی از اطلاعات و معلومات ارزنده را با خود به زیر خاک برد.

به نقل از خانوادهٔ ماجدی و روزنامهٔ *شه‌هاده*، سال چهارم، شمارهٔ ۱۶۵، ص ۳.

مُلافَیض‌الله غریب

ملافیض‌الله دانشمندی از اهل خانگا (از روستاهای اطراف پاوه) است، که بعد از خاتمهٔ تحصیل در بلاد کردنشین عراق، در یکی از دهات اطراف خانقین به سمت تدریس و امامت و

انجام خدمات دینی مدت ده سال به سر برد؛ پس از آن به ایران بازگشت و بعد از سه سال توقف در زادگاه خود (خانگا)، به دعوت مرحوم علی‌خان شجاع‌الممالک بهرامی کمانگر به سمت تدریس وامامت مدرسه و مسجد قریهٔ‌ولی‌آبادکوره‌دره‌مشغول خدمت شد و حدود سال ۱۳۶۵ هـ ق درگذشت.

آن مرحوم از مدرسین و فقهای زبدهٔ عصر خود بود که گاهی هم شعر می‌گفت و شهرت و تخلص «غریب» را برای خود برگزیده بود.

خاطرات و یادداشتهای من.

مصطفی مظهر سلیمانیه‌ای

مصطفی مظهر از دانشمندان کردستان عراق است که به سال ۱۳۰۷ هـ ق در سلیمانیه متولد شده و در تاریخ ۱۳۶۵ هـ ق وفات کرده است. وی مقدمات علوم دینی را ابتدا در سلیمانیه فراگرفت و پس از آن به بغداد رفت و دورهٔ دانشسرای مقدماتی را در آنجا به پایان رسانید (سال ۱۳۲۲). آنگاه در یکی از مدارس نجف به تدریس پرداخت و پس از آن در چند شهرستان دیگر شغل معلمی خود را ادامه داد. مدتی هم بازرس مدارس استان کرکوک بود. در سال ۱۳۴۸ با سمت بازرسی به شهر اربل گُسیل شد و از آنجا هم با همان سمت به موصل رفت و مدتی به معاونت و ریاست معارف کرکوک رسید و همانجا درگذشت.

مصطفی مظهر به زبان‌های فارسی و عربی و ترکی آشنایی کامل داشت و انسانی فاضل، نیکومنش، جوانمرد، و خدمتگزار و خیرخواه مردم بود. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که ملا محمود بێخود سلیمانیه‌ای در مرگ او گفته است:

دیسان هەوری بەڵا هات، سایقەی وەصڵی گوڵان ڕۆیی — شەوی ماتەم پەیا بو، ڕۆژی خۆشی بولبوڵان ڕۆیی
تەمی غەم تا قیامەت بۆچی دانەگرێ وڵاتی کورد؟ — کەذاتیکی وەفادارو نەجیبو خانەدان ڕۆیی
بچوک بۆ قوڕ نەپێوێ، گەورە تۆخوا بۆ بەکوڵ نەگری — کەعاصای دەستی پیرو هێزی ئەژنۆی گەنجەکان ڕۆیێ
صەدای باوکو براڕۆی خەلقو گرمەی سینە، ناڵەی دڵ — وەکو ڕەعدی بەهار ئەمڕو زەمین تا ئاسمان ڕۆیی
مشۆرخۆری گەلی میللەت جەنابی «موصطەفا مەظهەر» — کە بانگی حوسنی خولڵقی بۆ هەمو کوردوستان ڕۆیی
لەغایب بونی ئەوباوکی فەقیرو خادمی قەومە — لەسەر هۆشو لەدڵ صەبرو لەتەن تابو تەوان ڕۆیی
ئەگەر چی میللەتی کوردی دوچاری دۆزەخی غەم کرد — بەڵام شوکری‌خوا، خوەی بۆ بەهەشتی جاودان ڕۆیی
موحاسیب موهمەلی ئەم‌شعرە گەر جەمعو جبایەت کا — ئەزانێ کەی‌ڕەوانی پاکی بۆ باغی جنان ڕۆیی
وەطەن «بێخود»! وەکوو منداڵەکانی بۆچ نەناڵێنێ — «مودیری دایرەی بەزری مەعارف ذی‌نشان ڕۆیی»

مصطفی مظهر از سادات برزنجه، رشتهٔ خاندان قازانقای است.

دیوان بیخود و مجله‌های کردی.

شیخ عبدالوهاب نرگسه‌جار

شیخ عبدالوهاب بن شیخ عبدالقادر بن شیخ عبدالرحمن از مردم نرگسه‌جار در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق تولد یافته و در همان آبادی تحصیلات خود را شروع کرده و پس از مدتی به جاهای دیگر رفته و شاهد مقصود خود را دنبال گرفته است. سرانجام بعد از چند سال به سلیمانیه رفته و بعد از یک مدت استفاده از محضر علامه ابن القره‌داغی مجاز شده و به نرگسه‌جار مراجعت کرده و تا آخر عمر به تدریس و امامت و خدمت به مسلمانان مشغول بوده و به سال ۱۳۶۶ هـ ق درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ العِلْمِ وَالدّین، ص ۲۶۸.

زیور سُلیمانیّه‌ای

ملاعبدالله متخلص به «زیور» متولد سال ۱۲۹۲ هـ ق از اهالی سلیمانیه، فرزند ملامحمد بن ملارسول، تحصیلات ادبی و دینی را در زادگاه خود شروع کرد و بعد برای ادامهٔ آن به مناطق مختلف، از جمله: مریوان، مهاباد، بانه، رواندز، اربل، و کرکوک مسافرت نمود و سرانجام به اخذ اجازه توفیق یافت. پس از آن مدتی به تدریس علوم دینی مشغول شد و در تاریخ ۱۳۴۱ هـ ق در مدرسهٔ رشدیهٔ عسکری به سمت معلمی استخدام گردید و تا سال ۱۳۶۰ از معلمین ادبیات فارسی و عربی و ترکی و کردی بود و بعد بازنشسته شد. و در تاریخ ۱۳۶۶ هـ ق پس از ۷۳ سال زندگی در سلیمانیه حیات را بدرود گفت.

زیور در ادبیات کردی تبحر داشت و به زبان ترکی و فارسی نیز به خوبی آشنا بود و به این زبانها شعر می‌گفت.

آثار نظم و نثر زیور تنها مربوط به یکی دو موضوع نیست. بلکه در هر مقوله‌ای از مباحث دینی، ادبی، اجتماعی، میهنی و عشقی، اشعار و مقالاتی از او به یادگار مانده است.

اینک اشعاری از زیور:

جەژنی رەمەضان هاتەوە، ئەیيامی سوورورە — هەرجێگە کەمن سەیری ئەکەم مەجمەعی نورە
لایێ بەنەوای عودو نەی‌و چەنگ‌و چەغانە — بازارو دەرو کوچەو کۆ وادیی طورە
واعیظ دەمی بەسراوە، وەکو فندق‌و بادام — یار پستە دەهەن موحیی ئەمواتی قوبورە
زاهید سەری کز کردوە، بازاری کەساسە — شاهید غەمی دەر کردوە، خوەی شەمعی حوضورە
بەم‌شارە بلێم جەننەتە تەصدیقی ئەکەن زو — لایێ هەمو غیلمانە، لەلایێ هەمو حورە
ئەم‌جەژنە کەوا مەنبەعی صەدرحمەت‌و لوطفە — ئەوشۆخە لەگەڵ ئیمە بەعینوان‌و غوورورە
بۆکوشتنی من کیسوەتی جەللادی لەبەر کرد — بالای سەراپا کەئەلێی ئاگری سورە

جەمعییەتی خەڵکی هەمو وەک جەمعی صەحیحە   شادی لەدڵی ئێمە وەکو جەذری کوسورە
«زیوەر» چیە؟ تۆ بیخەیە بەرتیری مەلامەت
تۆشاهی سولەیمانیو ئەوهەر وەکوو مورە

***

عەرەق ناخوەم کەتوشی دەردی سەربم   گرفتاری هەزار ئێشو خەطەربم
هەچی خوا حەظ بکا ئەیکەم بەسیرڕی   ئیتر بۆ شەرمەساری ناو بەشەربم
عەرەق ناخوەم کەعومرم کورتو کەمبێ   بەگەنجی بۆ گرفتاری ضەرەربم
عەرەق ناخوەم کەدوچاری وەرەم بم   هیلاکی خەستەگی قەلبو جگەربم
لەبۆنو بۆگەنی بێزارە طەبعم   فدای ئەمری خوداوو پەیغەمەر بم
ئەگەر فەضلو هونەر لەمکارە دایە   لەخوا خواستەم وەهایە بێهونەربم

***

تکانی ئابڕوی چەمەن بەڕوی ئابدارەوە   شکانی نرخی نەستەرەن بەزولفی موشکبارەوە
چمە لەمەی، لەنەی، لەجام، ئەگەر بەلەنجە بێتە لام   بەروی تابدارەوە، بەچاوی پورخومارەوە
عەرق نیە لەعالەما کەلابەرێ لەدڵ خەما   جگە لەقەطرە عارەقێ لەروت کەدێتە خوارەوە
نیشاطی من جەمالی تۆ، بەراتی من وصالی تۆ   خەیاڵی من لەخاڵی تۆ بەعیشوە لێم مەشارەوە
عەزیزەکەی حەبیبی من، نگارەکەی طەبیبی من   کەشەق‌بەرێ رەقیبی من وەرە بەصەد وقارەوە
فدای خەددو قەددی تۆ، چەمەن بەفەوجی گوڵیەوە   بەبولبولو بەچڵیەوە، بەقومریو چنارەوە
فەرەنگ‌روو زەنگ‌مو، عەجەم سیاقو روس خو   ئەناسرێ کە کوردەزو بەپێچی لارو خوارەوە
نثاری زولفی عەنبەری هەمو ولاتی گو لەعەمەر   بەعەردو بەردو دارەوە، بەئاوی سەرچنارەوە
ئەمن گەیاندمە «ئەنوەری»، فنونی شعرو شاعری
ئە تۆش گەیانتە سامری، بەچاوی سحرکارەوە

***

باعثی دوریتە گەردڵ ناڵەو ئەفغان‌ئەکا   دەردی هیجرانە سەبەب گەردیدە خون ئەفشان ئەکا
هەرزەمان ناری فراقت دێتە ناوکورەی دەرون   میروەحەی ناڵەم لەهەرلا ئاگرێ پەخشان ئەکا
تۆکەجەلالدی بەئە لماسی موژەت دڵ کون‌مەکە   زەخمی ئەبرۆت کاریە چارەی لەهەردەرمان ئەکا
شەمعی روت کەوتۆتە ناوظولمانی زولفی وەک شەوەت   دڵ وەکو پەروانە هەردەم مەیلی خۆ سوتان ئەکا
نەوغەزاڵێکی تیایە دڵ‌رفێنو دڵبەرە   سا بەخۆرایی نیەدڵ مەیلی «کانیەاسکان»[1] ئەکا

---

۱. **کانی‌ئاسکان:** به معنی چشمهٔ آهوان، نام محله‌ای است در سلیمانیه.

قەط بەمەقصودو مەرامم ئـاسمان دەوری نـەدا   باغی خەڵکی دڵگوشادو باغی من وێران ئـەکـا
گەرهیلالی ئەبروانت بێتە عـەرصەی ظـاهری
صەد وەکو «زیوەر» بەجارێ دێتوخوەی قوربان ئەکا

سۆزنیشتمان، *گوڵدەستەی شوعەرای هـاوعەسرم*، ص ۳۴.
مجلهٔ *هیوا*، سال اول، شمارهٔ ۹، ص ۴۱.

ملاعبدُالْعزیز فَوْزی مُفتی سلیمانیه‌ای

ملاعبدالعزیز متخلص به فوزی فرزند حاج ملا محمدامین بن حاج ملااحمد چاومار به سال ۱۲۹۲[۱] در سلیمانیه تولد یافت و تحصیلات خود را در بلاد کردنشین عراق به پایان رسانید و نزد ملاعبدالرحمن پنجوینی اجازه گرفت و به سلیمانیه مراجعت کرد و در جای پدرش به تدریس و امامت پرداخت و پس از مدتی رسماً به عنوان مفتی شناخته شد و ضمناً به عضویت در مجمع علمی عثمانی درآمد. در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ ق، به سمت مفتی «بروسه» از شهرهای ترکیه مأموریت یافت اما او قبول نکرد و در تاریخ ۱۳۲۰ مأمور در شهر اورفه شد که باز از قبول آن استنکاف ورزید و همچنان در سلیمانیه باقی ماند. پس از استقرار حکومت عراق کماکان مفتی شهر سلیمانیه بود و ریاست مجمع «الهدایةالاسلامیه» را نیز برعهده داشت.

ملا عبدالعزیز مورد احترام تمام طبقات مردم بوده و مقامات دولتی نیز در رعایت شخصیت علمی و اجتماعی وی فروگذاری نکرده‌اند. او پس از یک عمر نیکنامی و خدمات علمی و دینی به سال ۱۳۶۶ هـ ق وفات یافته است.

ملاعبدالعزیز شاعر نیز بوده و «فوزی» تخلص می‌کرده و این ابیات از اوست:

پڕزمـــانو دڵمـــە یـــارب! قُـلْ‌هُواللهُ اَحَـد   ذیکـرو فـیکری ظـاهرو بـاطنمە اللهُ الصَـمد
گێژەلوولەی مەعصیەت ڕێگەی هدایەت ون ئەکـا   لَمْ یلِدْ! ڕەوشەن کە بەرچاوم وَلَمْ یـولَدْ! مـەدەد
نەفیو ئیثباتە کەذیکری ڕێ بەحەق پیشان ئەدا   وامنیش ڕێبواری ئەورێ یەم خودا بمکەی بەڵەد
مەشرقو مەغرب لەدەرکی ذاتی تۆ کوێرو کەڕن   لَـمْ یَـلِدْ والله ئـەزەل چـەشتت وَلَـمْ یُـولَدْئەبەد
عاقبەت مەحمودی کردی چونکە ئیخلاص ئـاخری
لَمْ یَکُنْ‌لَهُ کاری پێکـهێـنای لەگـەڵ کُـفواً اَحَـد

مقدمهٔ *دیوان ملا محمد بیخود*، ص ۳۱ همان دیوان. *عُلماؤُنا فی خدمةالعِلْم والّدین*، ص ۲۹۵.

---

۱. در کتاب *علماؤنا*، ۱۲۸۸ ذکر شده است.

مُلا مَحَمَّد جَوانرودی

ملامحمد فرزند سیدمهدی جوانرودی متولد به سال ۱۲۸۵ هـ ق، انسانی دانشمند و عارفی ارجمند بوده است که پس از خاتمهٔ تحصیلات در بیاره نزد ملاعبدالقادر مدرس کانی‌کبودی به اجازهٔ علمی نایل آمده و بعد از آن دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی داده، و پس از یک مدت سیر و سلوک، به کفری رفته و در مدرسهٔ امیرحسین بن سلیمان بیگ جاف به تدریس و امامت مشغول شده است. پس از دو سال از آنجا به خانقین مهاجرت کرده و در خانقاه شیخ عمر تا آخر حیات سمت تدریس و امامت و وعظ و ارشاد داشته و در سنهٔ ۱۳۶۷ هـ ق همانجا درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۳۱.

مولانا عبدالعظیم مُجتهد سنندجی

مولانا عبدالعظیم مجتهد فرزند ملاعبدالمجید فرزند ملا حمزهٔ حکاک فرزند ملا عباس مشهور به «ایاز»، از نسل زاهد معروف سلیمان بیگ بانه (مدفون در مدینه منوره) است که سلسله نسب آنان به مشایخ کاکوزکریا منتهی می‌شود.

مولانا عبدالعظیم چهارم ماه رمضان سال ۱۲۸۵ هـ ق در شهر سنندج متولد شده و در صبح روز جمعه بیست و سوم ماه رمضان سال ۱۳۶۷ هـ ق، برابر با هشتم مردادماه ۱۳۲۷ هـ ش، در همان شهر وفات یافته است. تحصیلاتش را ابتدا نزد پدرش ملاعبدالمجید که شخص فاضل و دانشمندی بوده شروع کرده و بعد از آن مدتی در مدرسهٔ نصیر دیوان سنندج، نزد سیدعبدالله مدرس چوّری درس خوانده است.

پس از وفات سیدعبدالله به سال ۱۳۰۷ هـ ق، راه عراق را پیش گرفته و چند صباحی در بیاره، خدمت علامه ملاعبدالقادر مدرس کانی کبودی تلمُذ نموده و سرانجام اجازه گرفته است. متعاقباً همانجا از محضر پر برکت حضرت ضیاءالدین عمر نقشبندی به کسب فیض و اخذ طریقه پرداخته و مدت هفت سال در ملازمت خانقاه مرشد مشغول سلوک بوده و پس از دریافت خرقهٔ فقر و اجازهٔ خلافت، به سنندج برگشته و تا آخر حیات در چندین مدرسه، از جمله مدرسه و مسجد طوبی خانم به تدریس و تعلیم و تحقیق مشغول بوده است.

مرحوم مجتهد دانشمندی آزاده و فاضلی فرزانه بود که عمری را به نیکنامی و عزّت‌نفس به نشر شریعت و تدریس و مطالعه و تألیف سپری کرد. بسیار با خدا و اهل تقوی و به مال دنیا بی‌علاقه بود و به چیزی جز کتاب دلبستگی نداشت. در خانهٔ محقری در نهایت سادگی می‌زیست؛ با همگان از فقیر و غنی، اداری و بازاری، کشوری و لشکری معاشرت داشت؛ مورد احترام و تکریم

همهٔ طبقات مردم بود. تدریس را به خاطر حضور مهمانانش ــ از هر طبقه و صنفی ــ تعطیل نمی‌کرد و بدون هیچ ملاحظه‌ای به تقریر و بحث خود ادامه می‌داد. طلاب بسیار علاقه‌مند بودند که در حلقهٔ تدریسش بنشینند و از مائدهٔ معلومات ارزنده‌اش فائده برگیرند و ریزه‌ای بچینند.

تألیفات و آثار زیادی از او به جا مانده است، از جمله :

۱. حواشی بر *جمع‌الجوامع* در اصول.

۲. تعلیقات بر *تقْریب‌المرام* در حکمت.

۳. حواشی بر *تحفهٔ* شیخ *ابن* حجرهیتمی مکی در فقه.

۴. حواشی بر *خلاصة‌الحساب* و *تشریح‌الافلاک* شیخ بهاءالدین عاملی.

۵. رساله‌ای در اثبات واجب.

۶. رساله‌ای دربارهٔ تصوف.

۷. رساله‌ای مُستدل دربارهٔ وجوب غسل پا در وضو.

۸. رساله‌ای دربارهٔ تحریم مُتْعه.

۹. رساله‌ای دربارهٔ اجتهاد.

۱۰. رساله‌ای در رد مذهب وهابی.

۱۱. رساله‌ای دربارهٔ ایمان ابوطالب پدر حضرت علی رضی‌الله عَنْهُ.

یادداشتهای نویسنده.

حسین حُزْنی مُکْریانی

سیدحسین حُزنی متخلص به «داماو»، فرزند سید عبداللطیف مکریانی به سال ۱۲۹۶ هـ ق، در مهاباد متولد شد و از آغاز جوانی ــ پس از مدتی تحصیل ــ به مسائل کردشناسی و تحقیق دربارهٔ زبان و ادبیات کردی و همچنین روزنامه‌نگاری روی آورد. او از سن ۱۲ سالگی به دنبال تحصیل مهاباد را ترک گفت و در مناطق مختلف عراق به گشت و گذار پرداخت. مدتی مهرسازی و حکاکی و عکاسی را پیشهٔ خود ساخت؛ بعد از آن به فکر تهیهٔ ماشینی برای چاپ کتابها و روزنامه‌های مورد علاقهٔ خود افتاد و سرانجام موفق شد مطبعه‌ای را به سال ۱۹۱۵ در آلمان خریداری کرده و نخستین بار آن را به نام چاپخانهٔ کردستان در شهر حلب دایر نمود.

به سال ۱۹۲۵م. به رواندز رفت و چاپخانه‌اش را به نام «زاری کرمانجی» در آنجا به کار انداخت. حُزنی نخستین روزنامه‌نگار کُرد و اولین کسی است که به چاپ و نشر آثار کردی و تحقیق دربارهٔ تاریخ کرد و کردستان دست یازیده است.

مینورسکی مستشرق روسی دربارهٔ او گفته است: «حقیقت این است که حزنی در راه روشن

کردن مسائل تاریخی و شناساندن ملت خود از هیچ کوششی دریغ نکرده است».

پرفسور واسیلی نی‌کی‌تین نیز چنین نوشته است: «حُزنی، برگردن من و همهٔ مُستشرقین مِنّت بزرگی دارد».

حُزنی در ماه آوریل سال ۱۹۴۷م. برابر با سال ۱۳۶۶ هـ ق در شهر بغداد به دست عُمال انگلیس مسموم شد و درگذشت. جنازه‌اش را به اربل انتقال دادند و به خاک سپردند.

و اما آثار چاپ شدهٔ حُزنی:

۱. *خونچه‌ی به‌هارستان*، چاپ حلب، سال ۱۹۲۵م.

۲. *خۆشی و تورشی*، چاپ رواندز، ۱۹۲۵ م.

۳. *پرورش کرم ابریشم* «ترجمه».

۴. *ئاوڕیکی پاشه‌وه*، در ۳ جلد.

۵. *کوردستانی موکریان*، رواندز ۱۹۳۸.

۶. *پێشه‌وای ئایینی*، ۱۹۲۶.

۷. *وێنه‌گه‌ری‌وکوڵین*.

۸. *مێژوی کورد و نادرشاه‌له‌ خاکی ئیراندا*، رواندز ۱۹۳۴.

۹. *مێژوی زه‌ند*، رواندز ۱۹۳۴.

۱۰. *مێژوی ناودارانی کورد*، رواندز ۱۹۳۴.

۱۱. *مێژوی میرانی سۆران*، رواندز ۱۹۳۵.

۱۲. *کوردی زه‌ند*.

و دهها کتب دیگر چاپ نشده از او باقی است.

روزنامه‌هایی که حُزنی اداره کرده است:

۱ـ *گۆڤاری روناکی*، در اربیل سال ۱۹۳۶ م.

۲ـ *زاری کرمانجی*، رواندز، سال ۱۳۴۴ هـ ق.

روزنامه‌نگاری در کردستان، چاپ مهاباد، از ص ۶۲ تا ۶۴.

الاکراد فی بهدینان.

ملاحسین پسکندی

عالم پرهیزکار ملاحسین فرزند حاج‌خلیفه پیروت پسکندی، به سال ۱۲۸۲ هـ ق در روستای پسکند متولد شده و پس از فراگرفتن مقدماتی در محل خود، به شهر سلیمانیه رفته و تحصیلات خود را ادامه داده و بعد از آنکه استعداد کاملی به هم رسانیده، نزد ملاعبدالرحمن پنجوینی ــ که در

آن ایام در سلیمانیه تدریس می‌کرده ــ به تلمّذ پرداخته است. بعدها که ملاعبدالرحمن به پنجوین بازگشته، ملاحسین هم در ملازمت وی به آنجا شتافته و تا خاتمهٔ تحصیل از محضر آن دانشمند بزرگ استفاده کرده و به اخذ اجازه نایل آمده است. آنگاه به سلیمانیه بازگشته و در یکی از مدارس به شغل امامت و تدریس منصوب شده و در اواخر عمر مدتی مدرّس جامع کبیر سلیمانیه بوده و در ۲۸ ذی‌القعدهٔ سال ۱۳۶۷ هـ ق درگذشته است.

ملاحسین انسانی شریف، متدیّن، متمسک به طریقهٔ قادریه، مرید کاک احمد شیخ سلیمانیه و از علمای مبرز عصر خود بوده و جمع کثیری از فضلای متأخر از جمله علامه شیخ عمر ابن القره‌داغی از شاگردان حوزهٔ تدریس او بوده‌اند.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۱۷۶.

مُحَمّد امین زکی‌بیگ

محمد امین زکی‌بیگ دیپلماتی دانشمند و مورخی معروف از مردم سلیمانیه، متولد به سال ۱۲۹۷ هـ ق، فرزند حاج عبدالرحمن بن محمدآقا است. ابتدا در مکاتب عراق مقدمات کردی و فارسی و عربی را فرا گرفت و پس از آن در سنهٔ ۱۳۱۲ در مدارس رسمی تحصیلات خود را مدتی در سلیمانیه و بعد در بغداد ادامه داد. آنگاه به استانبول رفت و در دانشکدهٔ افسری (رشتهٔ مهندسی) ثبت‌نام کرد و پس از اتمام دورهٔ آن با درجهٔ ممتاز فارغ‌التحصیل شد. در سنهٔ ۱۳۲۲ هـ ق به فرماندهی لشکر ششم به بغداد اعزام شد و یک سال بعد با سمت مهندسی به لشکر دوم اورفه انتقال یافت.

در سال ۱۳۳۳ به مَعیّت چند نفر دیگر از افسران عراق برای مطالعه و کسب معلومات بیشتر به کشور فرانسه رفت و پس از یک سال توقف به اسلامبول بازگشت. در تاریخ ۱۳۳۴ در لشکر یکم ستاد ارتش اسلامبول مأمور خدمت شد و یک سال بعد مدیر و مسؤول مخابرات بغداد گردید.

پس از سقوط بغداد با نیروی خود به اسلامبول رفت و در سنهٔ ۱۳۳۶ هـ ق مُعاونت فرماندهی لشکر هفتم آتاترک (مصطفی کمال پاشا) به وی محول گردید. یک سال بعد مأمور جبههٔ جنگ در فلسطین شد و تا سال ۱۳۳۸ در آنجا باقی ماند و پس از آن به طرف قفقاز مأموریت یافت.

اواخر سال ۱۳۴۴ هـ ق به عراق برگشت و با درجهٔ سرتیپی به سمت ریاست دانشکدهٔ افسری به کار پرداخت. در سال ۱۳۴۵ از استان سلیمانیه به نمایندگی پارلمان بغداد انتخاب شد؛ پس از آن به وزارت کار و مواصلات رسید و در ۱۳۴۷ وزیر معارف عراق و مدتی بعد برای بار دوم وکیل

مجلس شد.

از ۲۸ نیسان ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ هـ ق عهده‌دار وزارت دفاع بود و از این تاریخ به بعد به دفعات وزیر کار و مواصلات، وزیر معارف، وزیر اقتصاد، وزیر راه و شوارع و نمایندهٔ مجلس بوده است.

در سنهٔ ۱۳۶۳ هـ ق به علت بیماری رماتیسم و خستگی مفرط از کار کناره‌گیری نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷ هـ ق درگذشت.

امین زکی‌بیگ امیری کاردان، دانشمندی ارجمند، سیاستمداری خدمتگزار ملت و آب و خاک و زبان و ملیت خود بوده است. به زبانهای عربی، فارسی، ترکی، انگلیسی و فرانسه، علاوه بر زبان مادری خود آشنایی کامل داشته و گاهی به کُردی شعر هم می‌گفته، و در علم تاریخ به ویژه تاریخ مشرق‌زمین مرجع تحقیق بوده است.

آثار و تألیفات ارزنده‌ای به زبانهای عربی و ترکی و کردی از آن مرحوم باقی مانده که از جملهٔ آنهاست:

۱. *عثمانلی اردوسی*، چاپ بغداد، ۱۳۲۴ هـ ق.

۲. *عثمانلی اسفاری حقنده تدقیقات*، اسلامبول، ۱۳۲۶ هـ ق.

۳. *عراق نصل غایب ایتدک*، اسلامبول، ۱۳۲۶ هـ ق.

۴. *حرب عمومیده عثمانلی جبهه‌لری وقایعی*، اسلامبول ۱۳۲۷ هـ ق.

۵. *سلمان پاک، میدان محاربه‌سی‌وذیلی*، اسلامبول ۱۳۳۸ هـ ق.

۶. *عراق سفری الرَّمز*، اسلامبول ۱۳۳۷ هـ ق.

۷. *بغداد وصول حادثه ضیاعی*، اسلامبول ۱۳۳۸ هـ ق.

۸. *عراق تاریخ حرب مختصری*، اسلامبول ۱۳۳۹ هـ ق.

۹. کرد و کردستان در سه جلد، به زبان کُردی، چاپ بغداد.

۱۰. *کُردانی به ناو بانگ*، به زبان کردی، چاپ بغداد.

۱۱. *تاریخ سلیمانیه* به زبان کردی، چاپ بغداد.

گذشته از این کتابها مقالات زیادی هم از آن مرحوم در روزنامه‌ها و مجلات اسلامبول و بغداد به چاپ رسیده است.

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم؛ علی کمال باپیرآغا، ص ۱۰. *الاعلام*، ج ۶، ص ۳۷۰. مجلهٔ گەلاوێژ.

سالار مؤیّد ملک‌الکلامی

میرزا ابوالبها ملک‌الکلامی ملقب به سالار مؤید فرزند دانشمند و شاعر بنام میرزاعبدالمجید

ملک‌الکلام مجدی، مرد فاضلی بود و بیشتر با شعر و ادبیات سروکار داشت. او بیشتر در تهران می‌زیست و در یکی از ادارات دولتی به انجام وظیفه مشغول بود و در سنهٔ ۱۳۶۷ هـ ق در سن ۶۳ سالگی درگذشت.

از اشعار اوست:

فداکاری در راه میهن

شنیدم که در جنگ ژاپن و روس — چو بر شد ز هر دو سپه بانگ کوس
زن و مرد ژاپن به راه وطن — گذشتند از هستی خویشتن
زنی بود زان قوم بشکسته بال — بدیده بسی گردش ماه و سال
یکی نوجوان داشت هشیار و گُرد — به هر کار و هر پیشه با دستبرد
پسر روز رفتی پی کسب مال — که شب مادرش خسبد آسوده حال
قضا را شبی مادر و آن پسر — به دریای فکرت شده غوطه‌ور
به مادر چنین گفت پور دلیر — که ای مادر نیک‌رأی و هژیر
شنیدم من امروز کز دشت جنگ — به گردون شده بانگ توپ و تفنگ
ز غُریدن توپِ خارا شکاف — شده قتلگاه جوانان مصاف
ز روسی سپاهی گران و گشن — نموده است حمله به سوی وطن
جوانان رزم‌آور این دیار — همه گشته تازان سوی کارزار
مرا نیز باید شدن سوی جنگ — نزیبد در این کار لختی درنگ
مبادا ز دشمن زیانی رسد — وطن را غم ناگهانی رسد
چه گویی کنون، رأی و فکر تو چیست؟ — پس از من نگهدار و یار تو کیست؟
بدو گفت مادر که ای بچه شیر — روان شو به میدان چو شیر دلیر
به میدان کین تاز با تیغ تیز — مکن همچو نامرد فکر گریز
اگر خواهی ای نو رسیده جوان — که گردد روانم ز تو شادمان
سر و جان به راه وطن کن نثار — که این است آیین مردان کار
یقین دارم ای پور باهنگ و فر — چوگیری پی جنگ راه سفر
دلت سوی این مادر خسته است — که دل بر چو تو نوجوان بسته است
پی آنکه نبود خیالت پریش — شتابان شوی در پی کار خویش
هم اکنون کنم خویشتن را هلاک — مکان سازم اندر دل تیره خاک
بگفت این و نوشید یک جام زهر — خبر منتشر گشت در کوی و شهر
که اینگونه جان داد یک پیرزن — به صد شادمانی به راه وطن

وطـن را چـنین حـفظ بـاید نـمود که گـوی سـعادت ز مـیدان ربـود
کســـی کـو نـدارد وطـن را عـزیز تـو دیوانه خوانش، نـه اهـل تـمیز
وطن همچو جسم است و ما جان او
بـــه جـان بـود بـاید نگـهبان او

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا بهاءالدین اِمام

ملابهاءالدین فرزند محمد متولد به سال ۱۲۹۵ و متوفی به سال ۱۳۶۸ هـ ق، زاهدی دانا و فاضلی به حق آشنا بود که تحصیلاتش را در مکریان نزد ملاعبدالله ولزی و در بیاره نزد ملاعبدالقادر مدرس کانی کبودی به انجام رسانید. پس از آن در خدمت شیخ ضیاءالدین‌عمرنقشبندی تمسک نمود و بعد از یک مدت سیر و سلوک، چنان گرویدهٔ مرشد خود شد، که وطنش را فراموش کرد و در بیاره باقی ماند. پس از درگذشت شیخ ضیاءالدین به سال ۱۳۱۸ هـ ق و استقرار شیخ نجم‌الدین پسرش بر مسند ارشاد، ملابهاءالدین در خدمت وی تجدید عهد کرد و همچنان ملازمت خانقاه بیاره را ادامه داد و در سنهٔ ۱۳۳۰ تأهل نمود.

در تاریخ ۱۳۳۷ هـ ق شیخ نجم‌الدین نیز به سرای جاودانی شتافت و ملابهاءالدین مدتی بیاره را ترک گفت و به زادگاه خود رفت؛ تا اینکه شیخ علاءالدین به بیاره بازگشت و خانقاه را سر و صورت تازه‌ای بخشید و به امر ارشاد پرداخت. آنگاه ملا بهاءالدین دوباره به بیاره برگشت و به امر شیخ سرپرستی خانقاه و امامت و تعلیم آداب طریقه را به عهده گرفت و تا روزی که حیات داشت، گذشته از انجام این امور در یکی از حجرات خانقاه به مطالعه و ذکر و فکر و عبادت مشغول بوده است.

یادداشتهای نویسنده. علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین.

اَسَدالله‌خان کُردستانی

اسدالله‌خان یکی از سران آزادیخواه صدر مشروطیت و از اهالی سنندج است؛ او در صغر سن مقدمات علوم را بیاموخت و بعد با پدرش به اسلامبول رفت و در مدارس آنجا به تکمیل معلومات خود پرداخت. پس از آن به معیت پدرش به ایران بازگشت و به تهران رفت و در مدرسهٔ دارالفنون تحصیلاتش را ادامه داد.

اسدالله‌خان هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای داشت. زبان فرانسه را چنان خوب آموخته بود که در صحبت کردن مشکل بود کسی ناآشنا او را غیر فرانسوی بداند. به زبان ترکی و انگلیسی نیز

آشنایی داشت. در نهضت آزادیخواهی در کردستان با قوای دولتی به جنگ برخاست و به سختی مقاومت کرد و با اینکه در کار توپ‌اندازی اطلاعی نداشت، تنها با یک توپ کهنه ـ که به دست آزادیخواهان افتاده بود ـ نیروی دولت را شکست داد؛ در حین همین عمل گلوله‌ای به بازوی او اصابت کرد، اما او بدون بستن دستش چندین ساعت در پای توپ پایداری نمود. در دورهٔ دوم قانونگذاری از کردستان به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید و یکی از لیدرهای فرقهٔ اجتماعیون و انقلابیون بود. در صفحهٔ ۲۲۶۴ *لغتنامه*، شرح مبسوطی دربارهٔ کارهای اسداللهخان درج شده که از آن جمله است: «در آن وقت که مجاهدین دمکرات دست به یک سلسله ترور و آدمکشی زده بودند، اسداللهخان کردستانی در دو نطق معروف خویش ـ که در صورتجلسات مجلس شورای ملی مضبوط است ـ با بیانی سخت شیوا و دلنشین هر دو فرقه را به جلوگیری از هرج و مرج دعوت کرد. آن بیانات در مجلس به طوری مؤثر واقع شد که غالب وکلای هر دو حزب گریستند. لکن حزب دمکرات از این معنی سوءاستفاده کرده و ننگین‌ترین عملی را که در تاریخ آزادی ایران هست مرتکب شدند...».

وفات اسداللهخان در تاریخ ۱۳۲۷ هـ ش برابر با ۱۳۶۸ هـ ق اتفاق افتاده و در مزار ظهیرالدوله در شمیران به خاک سپرده شده است.

دایرةالمعارف یا فرهنگ دانش و هنر، ج ۱، چاپ ۱۳۵۲ ش، ص ۷۹۵. *اطلاعات عمومی ریاحی*، ص ۱۲۱. *لغتنامهٔ دهخدا*، ص ۲۲۶۴.

اَمیرُالکُتّاب مَلِک‌الکَلامی شرقی

حاج میرزا عبدالحمید ملک‌الکلامی ملقب به «اَمیرُالکُتّاب» و مُکَنی به «اَبُوسَعید» و متخلص به «شَرْقی» یکی از خطاطان بنام این اواخر است که آثار نفیس و گرانبهایی از او به یادگار مانده است. او علاوه بر فن خطاطی، در نقاشی و شعر و شاعری و نویسندگی نیز در عداد هنرمندان و ادبای توانای ایران به شمار می‌رفت. پدرش میرزاعبدالمجید ملک‌الکلام (مجدی) کردستانی است که جداگانه در این کتاب از وی یاد کرده‌ایم.

امیرالکتّاب ذوق سرشار و قریحهٔ بلند را از پدر به ارث برده بود. در سال ۱۳۰۲ هـ ق برابر با ۱۲۶۲ هـ ش در شهر سنندج تولد یافت و در شب چهارم مهرماه سال ۱۳۲۸ ش مطابق با سوم ذی‌حجه ۱۳۶۸ هـ ق در تهران درگذشت.

مرحوم ملک‌الکلامی در انواع فنون و صنایع ظریفه دارای ذوق سرشار بود و با استفاده از خطوط و آثار قلمی اساتید، در کلیهٔ اقسام خط از نسخ، نستعلیق، ثلث، شکسته و رقاع، استاد مسلم

عصر اخیر بود. همچنین در فن نقاشی و حکاکی و رسامی و گراورسازی مهارت کامل داشت.

از آثار برجستهٔ آن مرحوم کتیبه‌های حجاری کتابخانهٔ ملی و موزهٔ ایران باستان و سردر دبستانهای نوبنیاد تهران و اغلب شهرستانهاست؛ ولی از مهم‌ترین و نفیس‌ترین آثار او کتیبه‌های آرامگاه خواجه حافظ شیرازی است که با خط ثلث نوشته و در واقع از شاهکارهای هنر خطاطی به شمار می‌رود.

مرحوم ملک‌الکلامی ابتدا در سنندج منشی مخصوص حکام وقت بود. پس از چندی به تهران رفت و سالها در دفتر وزارت دارایی انجام وظیفه کرد. در سال ۱۳۰۷ هـ ش از وزارت دارایی به دفتر ریاست وزراء (نخست‌وزیری) منتقل شد و در تیرماه ۱۳۲۸ ش بنا به تقاضای خود، بازنشسته گردید.

امیرالکتاب مدارج خدمت را در نهایت درستی و پاکی و صداقت و عزت‌نفس و عُلُو طبع طی کرد. او مردی نیک‌فطرت و خَیّر بود اما از اوضاع دل خوشی نداشت و نسبت به مسائل زیادی بدبین بود. در اواخر عمر نیز حدَّت طبع و تندخویی پیدا کرده بود.

غالب اشعارش انتقادی است و به همین جهت آنها را در دیوان خود ثبت نکرده است؛ اما خود همهٔ آنها را از بر داشت و برای کسانی که طرف اعتمادش بودند از حفظ می‌خواند. دارای حافظهٔ بسیار قوی بود؛ به نوعی که غالب اشعار گذشتگان را به خاطر داشت و در موقع لزوم مورد استشهاد قرار می‌داد. با یک بار مراجعه به قصیده‌ای از قصاید غیرمشهور استادان شعر و ادب، تمام آن را به خاطر می‌سپرد. گذشته از علوم ادبی، در حکمت و طب قدیم و جدید و تاریخ ملل و نحل و نباتشناسی و پرورش گل نیز اطلاعات عمیقی داشت.

اینک اشعاری از ملک‌الکلامی شرقی:

به خواب اندرون دید صاحبدلی — چو وامانده بُد سخت در مشکلی
که بر وی عیان گشت ذات خدا — چو اهل جهان با کلاه و ردا
پس آنگه به دامانش زد هر دو دست — که ای از تو گشته همه نیست، هست
کُنم دامنت آنگه از کف رها — که سازی مرا عقده از کار وا
چو ابرام از حد طاقت گذشت — از آن خواب آشفته بیدار گشت
به دست اندرون دید دامان خویش — از این ماجرا گشت حالش پریش
بر عارفی رفت و خوابش بگفت — به تعبیر از این گونه از وی شنفت
که ای گشته از حال خود بی‌خبر — توی در جهان مصدر خیر و شر
به خوابت نمودند کاگه شوی — به راه خرد پویی ار رهروی
که از خود بخواه آنچه خواهی ز حق — که ما و توی نیست در این ورق

تـو را هـمچو خـویش آفـریدیم ما تـــو را از جـــهان بـــرگزیدیم مـا
تـــوانـــائیت داده‌ایـــم آن چـنان که گر چُست بـندی به کـاری مـیان،
هـمه مشکـلی بـر تـو آسان شـود
خسک‌زار از تـــو گـــلستان شـــود

***

دخـتری بـود بـه خـوبی چـون مـاه چـشـــم صـد عـاشق زارش بـر راه
روی او آب رخ گـــــل بـــــرده مـــوی او تـــاب ز سُـــنبل بـرده
لب او چـــــارهٔ درد بـــــیمار ســـروپا در گـــل از آن خـوشرفتار
از قـــضا بـــود در آن شـــهر شـــهی کـه یکـی روز بـدیدش بـه رهـی
دل بـــدو داد و عـــنان بـاز کشـید گفت کـای آنکـه چـو تـو دیـده نـدید
خواهی ار زان کـه شـوی هـمسر مـن مـی‌نهم در کـف پـایت سـر و تـن
پـــاسخش داد چـــنین پس دخـتر کـــه مـــرا بـــوده پـدر بـا مـادر
هـــمچو دُرّ زاده ز هـر عـیبی پـاک دور از آلودگـــــــی گـــوهر خـــاک
چون کـه مـن پـای نـهادم بـه جـهان پـــرورانـــدند مـــرا از دل و جـان
آب و نـان بـود مـرا شـیر و شکـر شســتیم دایـه بـه هـر شـام و سـحر
تـــندرستی چـو مـرا حـاصل شـد هـــم تـوانـایی مـن کـامل شـد،
لاجـــرم از پـــی تـــعلیم شـــدم وز هـــنر شـــهرهٔ اقـــلیم شـــدم
بـــر نشـــینم چـو بـر اسب تـازی یـــا کـنم روی بـه چـوگان بـازی،
بـــوسد از فـــخر رکـــابم بـــهرام کـــز هـــنر یـافته‌ام بـهره و کـام
پـرورش یـافته‌ای گـر تـو چـو مـن وز هـــنر بـــاشدت ار زیـنت تـن،
مـن بـه هـم‌خوابگـیت گـردم یـار ورنـــه از دیـــدن تـــو دارم عـــار
این سخن چون که شـنید از وی شاه گشت از بـــــی‌خبریها آگـــــــاه
کـــه خـــردمند فـــرو نـــارد ســر
بـه کسـی جـز کـه بـود اهـل هُـنر

***

رباعی:

«شـرقی» تـو اگـر دیـده‌ور و راهـروی هان تا پـی وسواس شیاطین نـروی
مـــوجود ز مـــعدوم نـــیاید بـیرون، از نـیست نـیامدی کـه مـعدوم شـوی

*

ای آنکه دلت به عشق و مستی است گرو	جز بر پی آنچه عقل گفته است مرو
در نزد خرد مستی و عشق است جنون	ای عاشق بیچاره برو نادان شو

*

ابیات ذیل را مرحوم علی‌نقی هشیار در مرثیه و تاریخ مرگ شرقی گفته است:

ای دریغا که اوستاد هنر	رخت بر بست از این سرا ناگاه
«حاج عبدالحمید شرقی» رفت	زین جهان خراب، واأسَفاه
«میر کتاب بوسعید» که بود	خود به ملک سخن‌سرایی، شاه
خَلَّدَ الله روحهُ فیالخلد	جَعَل الله جنَّةً مثْواهُ
به وی الهام شد چو دعوت حق	بانگ زد: لااله اِلاّ الله
ارجعی را به جان و دل لبیک	گفت و زد در جوار حق خرگاه
گفت: «هشیار» در چهارم مهر	که به ذی‌حجه بود سوم ماه
نیمهٔ شب به سال خورشیدی
«مات عبدالحمید، طابَ ثراه»[۱]

مجلهٔ *اطلاعات ماهیانه*، سال ۱۳۲۸ ش، ص ۲۴ و ۲۵ و ۳۶.
مجلهٔ *ماد*، چاپ تهران.

یونس دلدار کوّیی

یونس دلّدار فرزند ملارؤوف فرزند ملا محمود فرزند ملا سعدی خادمُ‌السَّجاده، به سال ۱۳۳۷ هـ ق در شهر کوّی تولد یافت. پدرش رئیس آمار رانیه بود و با اهل و عیال خود مدتی در آنجامی‌زیست.

دلّدار در سن ده سالگی در رانیه به تحصیل شروع کرد و چون بعدها پدرش به کوّی برگشت، او هم تحصیلات ابتدائیش را در شهر کوی تمام کرد و در سال ۱۳۵۴ برای ادامهٔ تحصیل به شهر اربل رفت. در ۱۳۵۹ هـ ق تحصیلات متوسطه را خاتمه داد و به دانشگاه بغداد راه یافت و در سنهٔ ۱۳۶۵ در رشتهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد و سه سال پس از آن یعنی به سال ۱۳۶۸ هـ ق، در عین ناکامی جهان فانی را ترک گفت.

دلدار از کودکی با دواوین و اشعار شعرای کرد سر و کار داشت و هر جا شعری از شعرای کُرد به دستش می‌رسید، آن را می‌نوشت و یا حفظ می‌کرد؛ مخصوصاً به اشعار وفایی، پیره‌میّرد، مصطفی‌بیگ کردی، حاجی قادر کوّیی، بی‌کس و زیور بسیار علاقه داشت و همچنین از مطالعهٔ

۱. مطابق است با سال ۱۳۲۸ هـ ش.

کتب تاریخ کُرد از جمله تألیفات امین‌زکی‌بیگ و حزنی مکریانی و جلال نوری زیاد لذت می‌برد.

دلدار جوانی بافضل، با ذوق، هوشمند، غیور و علاقه‌مند به آب و خاک و ملت خود بود؛ اما اجل او را مجال نداد که به آمال و آرزوی خود برسد؛ با این حال در مدت زندگی کوتاه خود آثار ارزنده‌ای بجا گذاشته که از آن جمله است:

۱. *فی طریقی الی معرفةِ الْحقایق.*

۲. *گفتاری دربارهٔ عُمر خیام.*

۳. *زبان کردی و ادبیات.*

۴. *اقتصادنا الوَطَنیُّ.*

۵. *مذاکرات یونس رؤوف دلدار.*

اشعار دلدار یک قسمت غرامی و عشقی است و یک قسمت میهنی و ناسیونالیستی و یک قسمت تصنیف و ترانه.

اینک چند نمونه‌ای از اشعار این شاعر:

بادی شه‌ماڵ

ئه‌ی‌بادی شه‌ماڵ! ئه‌ی‌بادی شه‌ماڵ! پۆسته‌ی هه‌وایی، دڵه‌ی پڕزوخاڵ
ده‌ستم دامێنت، په‌یک موژده‌به‌ر ئه‌گه‌ر هاتو رێت که‌وته کۆی دڵبه‌ر
وه‌ک عاره‌ب ده‌خیل که‌چویته ئه‌ولا مه‌وه‌سته تاکو خیوه‌تی له‌یلا
مه‌وه‌سته تاکولای شوخێ که‌وا تیری نیم‌نیگای له‌دڵدا روا
پێ بلێ گیانه له‌م‌رێگه‌و بانه له‌م چه‌م‌و بێشه‌و هه‌ردو کێوانه
شێتێکی شه‌یداو روت‌و قوتم دی فرمێسکی ئاڵی وه‌ک یاقوتم دی
روی له‌خوێن خاڵی، زه‌عفه‌رانم دی چاوی لێڵ‌و وێڵ پڕ گریانم دی
بلێ هه‌یکه‌لی وه‌ک ئیسقانم دی قه‌دی چه‌ماوی وه‌ک که‌وانم دی
بلێ خه‌یاڵی به‌ژن‌و باڵاکه‌ت تیشکی روناکی شه‌وقی لاڵاکه‌ت
نێرگسی شه‌هلای چاوی خومارت خه‌رمانه‌ی زولفی ماهی روخسارت
فریشته‌ئاسا ساتێ هه‌زار جار خۆ نیشان ئه‌دا، خۆی ئه‌دا حه‌شار
بلێ ئیسته‌که‌ش ئه‌وماڵ وێرانه ئه‌وکه‌ژ مه‌سکه‌نه‌ی وێڵی شارانه
هه‌ر به‌ئومێدی جه‌ژنی وصاڵه نازانێ تۆ نیت وینه‌ی خه‌یاڵه

جارجاریش له‌دوای ناڵه‌ی دڵه‌ی زار
فرمێسک ئه‌رژێنێ وه‌ک هه‌وری به‌هار

***

ئەی رەقیب

ئەی رەقیب! هەر ماوە قەومی کورد زوبان نـــای‌رمێـــنی رانـەیی تۆپـی زەمـان
ئێـمە رۆڵەی رەنگـی سوورو شۆڕشین ســـەیریکە خـــوێناویە رابـــوردومان
کـەس‌نەڵێ کـورد مـردووە، کـورد زیـندوە زیـــندوە هـــیچ نـانەوێ ئـاڵاکـەمان
چـەندهەزار لاوانـی کـوردی نـەڕەشێر بـون بـە قـوربانی و هـەمویان نێژران
لاوی ئێســـتاش حـــازرو ئـــامادەنە جـــانفیدانـــە، جـانفیدانـە، جـانفیدان
لاوی کـورد هـەڵسانەسەرپێ وەک دلێر سا بـەخوین نـەقشی‌ئەکـەن تـاجی ژیـان
کەس نەڵێ کـورد مـردووە، کـورد زیـندوە زیـــندوە هـــیچ نـانەوێ ئـاڵاکـەمان

***

قەلوریوی (ترجمه از قطعه شعری از لافونتین فرانسوی)

رۆژێ لەرۆژانـــــا قـــــەلێ راوەســــــتابوو لەســــەر چلێ
ســـەلکێ پـــەنیری لەدەنـوک ویســـتی کـــەبیخواو لێ‌هـەڵێ
ریّـــوی بـــەلایدا تێ پـــەڕی چـاوی بـەقەل کـەوت‌و مـەلێ
ویســـتی بـــەفێڵێ لێ ســـەنێ دەســـی پێ‌کـــرد پێ هـەڵ‌بلێ
وتـــی؛ ئـەی بـولبولی زەمـان ئـەی نـەغمەخوانـی سـەر تـەلێ
بـــیستومە مـــن نـــاوبانگی تۆ تۆ خـــــوا گـــــورانـــیم بۆ بلێ
قـــــەل وەخـــتی زاری داچڕان پـــەنێـــری کـــەوتە بـــن‌تەلێ
ریۆی پـــــەنیری قۆزتـــــەوە بـــەلام لەپێش ئـــەوەی هـــەلێ،
وتـــی: ئـــەوجا بـــەسە نـــەفام گـــــوێت لێ‌بێ ریّـــوی بۆت بلێ
وەخـــتێ شـــتێکت گـــرتە دەم کـــــەرمەبە، گۆرانـــــی مـــــەلێ

ئـــــەمەیش کــــەرانــــەبێ کـــەوا
تـــــــەفرە دەراوی تۆچـــــــەلێ

کوردستان

کوردستانی خوش! نـیشتمانی جـوان! تۆ قــــیبلەگــاهی مــنی بێ‌گـومان
چـــاوم پشکـــووتوی شـاخەکـانتە فێــــــری ژیـــانی بـــاخەکـــانتە
دەنگـــــی شـــمشاڵی شـــوانـــەکـانت زریـــق‌و بـــاقی جـــوانـــەکـانت
قـــاسپەی کـــەوانـــی قـــەد کێوەکـانت خـــورەی ئـــاوەکـــەی نشێـــوەکـانت
ئـــەمانە هـــەمو گـــوێ‌یـــان کـــردمەوە هـــەوێـــنی شـــیعری دڵیـان گـــرتمەوە
نـــــەونەمامێ بـــوم لەمخـــاکـــە روام بـــــەخۆشـــــەویستی ولات ئـــاودرام

بـەڵێ کـوردستان! تۆ مـنت خـوڵقـان تۆ منت خوڵقان، پێت بە خشیم ژیـان
خۆشـــی ژیـــانم خۆشـــی ژیـنتە ئێشـــی ژیـنی مـن رۆژی شـینتە
چونکە کـوردستان، نـیشتمانی جـوان!
تۆ قـــبیلەگـــاهی دڵی بێگـــومان

***

زەدەی تیری نیگاهی فیتنەپەردازی نگارێکـم گیراوی داوی زوڵفی مُشکباری گوڵ عوذارێکم
ئەوەی نەیدیبێ ئێشی دڵ وەیا ئازاری دڵداری، چوزانێ من لەئێشانی چ سوتاو و فگـارێکـم؟
لەدەشتی نائومێدیدا بەدەم بایی قەدەر هەروەک پەلاشێ وام کەهەرساتە لەگۆشە یاکەنارێکـم
بەرۆژ ترساوو تاساوی زرەی کاسەی شەوی پێشوم بەشەو سەرخۆش‌و مەستی جامی قەهری رۆژکارێکم
سەرو مایەی جوانی خۆم‌لەرێگەی رازی ئەودانا لەدەرگانەی وەفای هێشتا هەژارو لێو بەبارێکم
ئەبێ چۆن پشت بەدڵداریم ببەستم تاکو ئێستێکە
گەلێ دورین لەیەکتر ئەولەبارێ من لەبارێکم

نیشتمان دیشی دەوێ:

دڵ بەدوی ئەفسانە کەوتو وای ئەزانی وا ئەبێ ئێشی دونیا رەنجی پێ‌ناوێ بەخۆی کۆتا ئەبێ
نەیدەزانی ئەو بـەئارەق داری ئـومێـد ئـاو بـدا گەر بەخوێن پەینی بکا ئەوجا ئەمەر پەیدا ئەبێ
لەفظی «نابێ» نابێ‌بیزانی کەلاوی کـوردی تۆ هەربە کۆشش دێتەبەر، باغی ئەمەل ئیحیا ئەبێ
طالع‌و ئـیقباڵە وەهـمی پـایەبەندی بێ‌هـونەر عەزمی مەردانت هەبێ هەرچیت نیازبێ وا ئەبێ
ئـەی‌برا! لادە لەفـیکری کۆن‌و زو سـا راپـەڕە کارەکەت جا رێک‌بخە، رەنجت هەبێ خوێ چا ئەبێ
مـردنە ژیـنت بـەبێ‌کـاری لەسستی لابـدە
هەربەرەنجی لاوی وەک تۆنیشتمان ئاوا ئەبێ

دیوان دلدار، چاپ اربل، ۱۹۷۱ م.

میرزا عبدالقادر طوێڵەای

میرزا عبدالقادر فرزند محمد یوسف فرزند استاد محمد، متولد به سال ۱۲۹۱ هـ ق و متوفی به سال ۱۳۶۹ هـ ق، از اهالی آبادی طوێڵێ در کردستان عراق، انسانی با اطلاع و دارای طبعی روان بوده که به فارسی و کردی اورامی شعر می‌گفته است.

در کتاب پیر *شالیار* از او ذکری رفته و از آثارش فقط یک قطعه شعر درج شده است که آن را به سال ۱۳۲۹ هـ ق سروده و به مردم توصیه کرده است که در فکر تهیهٔ آذوقه برای خود و علوفه برای احشام باشند؛ چون سال سختی در پیش است؛ مبادا در بحبوحهٔ سرمای زمستان دچـار

زحمت شوند.

اینک چند بیتی از آن اشعار:

تاریخ جەهەزار، سیٚ‌صەد، بیست‌ونۆ ئەوضاع ئەم‌ساڵ جەلات مەعلوم بۆ
هەر کەس ماڵدارەن بارزقش جەم بۆ نەکای جەوەهار، ئەوضاعش کەم بۆ
رەوغەنو گەنم، برنجی شاران ئاماده کەردیٚ بیٚ‌حەدو پایان
بیٚ‌دەوڵەت! دودەس بدە وسەرتا پەلاس وەقایم بکە وەبەردا
بەبیٚ تۆزو گەرد بەرِوی هەواوە شیٚ‌پەریٚ «شاهۆ» جەپشت «پاوە»

پیرشالیار، ص ۶۱.

مولانا محمد صادق منبری نیَری

مولانا محمد صادق منبری متولد دهکدهٔ «نیەر» از دهات ژاورود کردستان به سال ۱۲۸۸ هـ ق، فقیهی دانشمند و مدرس عالی‌مقامی بود که در علوم دینی و درسی تسلط کافی داشت و بویژه در اصول و فقه و هیأت قدیم استاد بود. روزگاری را به تدریس و افتا و تقوی سپری کرد و در نهایت زهد و پاکی و پاکدامنی به سر برد. از اختلاط و معاشرت با ارباب امور گریزان بود؛ اما با سایر طبقات مردم آمیزش داشت و در راهنمایی و رهبری آنان ــ از راه پند و اندرز و امر به معروف و نهی از منکر ــ به شدت می‌کوشید و تا روزی که حیات داشت از احترام خاصی برخوردار بود.

به سال ۱۳۶۹ هـ ق در سنندج وفات یافت و در گورستان پیر غریب سنندج به خاک سپرده شد.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ محمّد طاهر اربلی

شیخ محمد طاهر فرزند شیخ عبدالقادر، دانشمندی صوفی‌مشرب و متدین از مردم اربل است که تحصیلات خود را در «جامع‌الازهر» مصر در «رواق‌الاکراد» خاتمه داده است.

از تألیفات او رساله‌ای است به نام *تُحفَةُالعباد فی حقُوق الزَّوجین والوالدین و الاولاد* که در سنهٔ ۱۳۴۷ هـ ق ــ در حال حیات خود مؤلف ــ به چاپ رسیده است.

پدر شیخ محمد طاهر نیز مرد فاضلی بوده است.

مقدمهٔ تحفةالعباد.

پیره میّرد سلیمانیه‌ای

حاج توفیق‌بیگ پیره میّرد، پسر محمدآقا پسر حمزه آقای مصرف، به سال ۱۲۸۵ هـ ق در شهر سلیمانیه تولد یافت و تحصیلات را همانجا شروع کرد و پس از مدتی برای ادامهٔ آن به بانه و یکی دو جای دیگر مسافرت نمود و پس از آن به سلیمانیه برگشت. در سال ۱۳۰۱ هـ ق مأمور آمارگیری و سرشماری شهر سلیمانیه شد. و چهار سال بعد ریاست دفتر دادگاه شارباژیّر به او محول گردید. سپس در تاریخ ۱۳۱۴ هـ ق به سمت معاونت دادستانی شهر کربلا مأموریت یافت. در سنهٔ ۱۳۱۷ به معیت شیخ سعید حفید به استانبول رفت و در سال بعد هر دو از آنجا به مسافرت حج رفتند.

پیره میرد پس از مراجعت از سفر حجاز به استانبول بازگشت و یک سال بعد وارد مدرسهٔ حقوق شد و پس از پایان دورهٔ آن به اخذ دانشنامه توفیق یافت. در سنهٔ ۱۳۲۴ هـ ق به شغل وکالت دادگستری پرداخت و ضمناً از این تاریخ برای برخی از مجلات و روزنامه‌ها در استانبول مقاله و گفتار ــ به فارسی و ترکی ــ تهیه می‌کرد و حتی برای روزنامهٔ شفق سرخ و فرهنگ در تهران مقالاتی می‌نوشت و به وسیلهٔ یک نفر همدانی در استانبول ــ که شغل لوازم‌التحریر فروشی و نمایندگی نشریه‌های ایرانی را داشته ــ آنها را با امضای «سلیمانیه توفیق، یا س. ت» می‌فرستاد.

پیره میرد در سنهٔ ۱۳۲۸ هـ ق قائم‌مقام جوله میرگ و در ۱۳۳۷ متصرف آماسیه شد. در تاریخ ۱۳۳۴ به وطن مألوف خود سلیمانیه برگشت و یک سال بعد سرپرستی و ادارهٔ روزنامه ژیان را به عهده گرفت که صاحب امتیاز آن حسین ناظم شهردار سلیمانیه بود.

به سال ۱۳۵۱ هـ ق حسین ناظم درگذشت و پیره میرد تا سال ۱۳۵۶ به تنهایی کوشش خود را برای ادامه و ادارهٔ آن روزنامه به کار برد. در این تاریخ امتیاز روزنامهٔ دیگری را به نام «ژین» گرفت و یک دستگاه ماشین چاپ هم جهت ادارهٔ روزنامه‌اش خریداری کرد و این روزنامه تا آخرین روز حیات پیره میرد بدون وقفه انتشار یافت.

پیره‌میرد شاعری بوده است آزاده، با خدا، دوستدار مردم و در راه وطن و نژاد خود فداکار و خدمتگزار و مدافع حق و حقوق کرد. طبعی روان و قریحه‌ای خدادادی داشته و دیوانش مملو از اشعار میهنی، اجتماعی، سیاسی، عشقی و فکاهی است. او گذشته از لهجهٔ سوّرانی به لهجهٔ گورانی نیز آشنا بوده و زبانهای فارسی و عربی و ترکی را نیز به خوبی می‌دانسته و گاهی به فارسی و ترکی نیز شعر می‌سروده است.

مرگ پیره میرد در تاریخ ۱۳۶۹ هـ ق در شهر سلیمانیه اتفاق افتاد و در گورستان «گردمامه‌یاره» به خاک سپرده شد.

دیوان پیره میرد به سال ۱۳۸۷ هـ ق به تصحیح و تحشیهٔ **محمدرسول‌هاوار** در بغداد به طبع رسیده است.

و اینک نمونه‌هایی از اشعار پیره میره:

دیاری

گیانه وەنەوشەو چنور لەگەڵ گوڵ
سەودای دیدەنی تۆیان کەوتە دڵ

چنور لەکێوان، وەنەوشە لەچەم
گوڵ لەگوڵستان یەکیانگرت سەرجەم

هاتنە لام وتیان: تۆ رابەرمان بە
ئەمەمان بۆبکەو تاجی سەرمان‌بە

ئەوا هەرسێکم بەستن بەدەستە
هاتنە خزمەتت‌بەدەستی بەستە

هەریەک بەرەنگی مەرامی پێتە
بۆ نیازی خۆی خاکی بەرپێتە

چنور بۆزوڵفت لولو پەشیوە
وەنەوشە ملکەچ خاڵی لای‌لێوە

گوڵ کەنازکی گۆنای تۆی دیوە
چەقڵی خۆی لەژێر پێی هەڵچەقیوە

تۆ پایەبەرزی شای‌شیرین ئەندام
باڵە سایەتا بگەن بەمەرام

من وئەستیرەکان

ئەستێرە بەرزەکان ئەدرەوشێنەوە بەشەو
وەک من بەداخەوەن، ئەسرەوتیان هەیەو نەخەو

چەند ساڵە ئاشنای شەوی بێداری یەکترین
وەک سەرسەرین، شەوێ سەرناکەینە سەرسەرین

من خوارو ژور لەدەس چوەکەی بێوڵەتم ئەوان
وەک خێڵێ خوارو ژور کەری کورد، وێڵی ئاسمان

شەو شەونمی ئەوانە چەمەن ئاو ئەخواتەوە
رۆژ هەڵمی ئاوی چاوی منە سەریەخاتەوە

دوێ‌شەو بەری‌بەیان بو ئەگریان بەسەرمنا
منیان کەساس ئەبینی لەناو دوست‌و دوژمنا

دڵسۆزی وام نەدیبو، کەبۆم بگری وەک‌خەشیم
فرمیسکەکەی ئەوان بو بەئاونگی تیگەییم

بام‌راسپارد بڵێ کەخەفەت بو چ ئەخۆن ئەوان؟
وەک ئیمەنین نزیکتری لای بارەگای خوان

راسپیری هاتەوە کەبڵێ خەڵکی سەرزمین
نابێ لەدەستی کردەوەتان بێ‌خەفەت بژین

ئاەو نزای کوردی شمال گەییە ئاسمان
بەو دوکەڵی هەناسەیە ئاودێ لەدیدەمان

***

بۆ خزمەتی یار، بۆ خزمەتی یار
ئەمشەو رێکەوت بو بۆ خزمەتی یار

نەرێی حەسحەس بو نەبەد نەئەغیار
تەنها سەعاتێک تەنها من‌و یار

شەو خەرقەی نیلی قەطرانی پۆشا
کەڵەشیر بێدەنگ نەدەخروشا

مورغی عەرش لەجێی خۆی هەڵ‌نیشتبو
دیاربوو ماندوێتی رۆژی چیشتبو

کاکێشان باری کەری کەوتبو
کای رەشکەی لەسەر رێ هەڵرشتبو

گـای حـەوتەوانـە کـای زۆر خـواردبو
هـەوساری بـەدەست قـوطب سپاردبو
ئەوشەوە لەیلاو مـەجنون یـەک کـەوتن
بـــەلام لەخـوشیا هـیچ نـەئەسرەوتن
ئـــاواتـــەخوازی خــەڵکهــاتبوەدی
لەرێــی ئـەفلاکـا جـوڵەت نـەئەدی
هـەستام خۆم گـورجکـرد، ئازا، شێرانـە
نـــەمئەوت هـیچکەس لەلام ئـینسانە
خـەرقەی شـەوگەردیم کێشـا بـەسەردا
چـاکــی داوێـنم کـرد بـەکـەمەردا
رویـم تـاگـەییمە بەردەرگاکەی لەیل
لەوێ بـوبومە قـەیسەکـەی دوجـەیل
چـــومە ژور ســـەری لەنـــیوەشەودا
ئێشکــچی کــچان هــەمو لەخــەودا
لەســـەرخۆ پێــمنا، چـومە سـەرینی
مـــاچمکرد خـاڵی لێــوی شـیرینی
چـاوی هـەڵبـری سـەوڵی خـەرامـان
یـــەخەی کــردەوە سـەرتا بـەدامـان
وتـــی: کـــام بێشـەرم لەنـیوەشەودا؟
راســـتی کـــردمەوە لەشـیرین خـەودا
بـــەرقی روخســارم بـدات لەجـەستەی
هـەڵی قـرچێـنێ ئـەندامی خـەستەی
وتـــم: ئـــەیشەمعی روی نـــازەنینی
پـــەروانـــەکـەت هـات تـابیسوتینی
بـــەئومیدی ســـەر نـــەهاتمە ئێـــرە
مـــن قـــوربانی تۆم بـــمکوژە لێـــرە
مـن شۆری عـەشقت بێتـرسی کـردوم
هـەرچـەند کـەزیندووم لەرێـزی مـردوم
بــــەلام چـــاوی تۆ کـــەوا بـــیمارە
بـــاش نـــیە لەلای ئـەوئەم کـوشتارە

رۆژی تازە

رۆژی تـازە، سـاڵی تـازەی ئیمە هـات
رۆژ هەلات، رۆژێ هەلات، سەرما هەلات
بای بەهار هـات خـاکـی زیندوو کـردەوە
بۆیـە نـیرگس چـاوی مـەستی کـردەوە
نـــەوجوانـــی هــاتو پـیری بـردەوە
تـیشکی رۆژ دەرکـەوت تـەمی لابـردەوە
هەردە سەوزو مۆرە وینەی بـەرگی بـوک
شـــایی دەنـوێـنێ چـراخـانی گڵـوک
شـــەونمی نـاو لالە بـادەی بـولبـوڵە
بـەو مـەیە سـەرخۆشـە واشـەیدای گـوڵە
چـونکە خـوش‌ئاوازە هـەم ئـاواتـەخواز
زۆر بـەسۆزە نـاڵەکـەی وەک سۆزو سـاز
هاتە جونبوش ئاوو سـەوزە، بـاخودەشت
دەوری کـانی بـو بـەگـوڵزاری بـەهەشت
ئەو بەهەشتە خۆشە جێی بەزمی جـەمە
دەم بەدەم جێی یـەکدەگـیری هـەمدەمە
بـورجی بـەرخـە رۆژ سەرئەفرازی ئـەکا
بـەرخــی ئێــمەش بۆیـە وا بـازی ئـەکا

***

دڵ بریندار بێنەوەک ناسۆری تیری تـانە بێ
سینە چاکیچاکە بۆتیری مـوژەی نـیشانە بێ

عەشق کە کەوتە کەڵڵەوە، هەرڕێ یەبگرێ ڕێ ی ئەوە یە کسیاقە حەق پەرەستی، کەعبە یابوتخانە بێ
خوا پەرەستی باطنێکی پاکو بێ گەردی ئەوێ سوبحەطەوقی زاهدە، صەدجار ئەگەر صەد دانە بێ
پێکەنینی دولبەران مقداری عصمەت کەم ئەکا لێوی غونچە هەرئەوندە نازکە تاوا نەیێ
خاڵەکانت دانەدانەن، چاوەکەم چاوی منیش تابڵێن چاو لەو ئەکا فرمیسکەکەی بادانە بێ

خوا ڕەقیب ئاوارەکا ساتێک لەپێش چاوم نەبێ
خۆشە لام ئەو تانەبێ، تاکەی لەچاوما تانەبێ

سەرمەستی روسور (مناجات)

خوایە! ئەمدڵەم هێزێکی بەرێ کەغەم لەناو خۆی بکاتە دەرێ
من خۆم نازانم چی بۆ من چاکە؟ تۆ بەمەیلی خۆت دڵم ئاواکە
پایەی تۆ ناسین ئەگەر دەرکەوێ ئیتر کێ دونیاو دیناری ئەوێ؟
من کەدێوانەی تۆبم بەتەنیا شەقێک هەڵئەدەم لەهەردو دونیا
دڵم هەمیشە یادی تۆ ئەکا گیان لەرێی تۆدا جستو جۆ دەکا
بەهەشت مدح ئەکەن بەناوداوێ من لیقای تۆم بێ بەهەشتم ناوێ
عاشق کەبەراست دەستی لەگیان شت پەکی سەیران و گەرانی خۆی خست
دیارە کەیاری ئەو وەفایە دی کامی وصاڵی بۆ دێنیتە دی
خوایە! ئەیزانی کەمن تۆم ئەوێ مەعشوق چەرایەی بەتۆ دەکەوێ
خوایە! نامەوێ طاعەتم زۆربێ نەوەکا نەفسم بەوە مەغرور بێ

خۆم بەگوناکار ئەدەمە قەڵەم
تۆخۆت فەرموتە حەظ لەعەفوئەکەم

نەوروز

ئەمڕۆژی ساڵی تازەیە نەورۆزە هاتەوە جەژنێکی کۆنی کوردە بەخۆشی و بەهاتەوە
چەند ساڵ گوڵی هیوای ئیمە پێ پەستبو تاکو پار هەرخوێنی لاوەکان بو گوڵی ئاڵی نەوبەهار
ئەورەنگە سورە بو کە لە ئاسۆی بوڵەندی کورد موژدەی بەیانی بۆ گەلی دورو نزیک ئەبرد
نەوروز بو ئاگرێکی وەهای خستە جەرگەوە لاوان بە عشق ئەچون بەبەرەو پیری مەر گەوە
وا رۆژ هەڵات، لەبەندەنی بەرزی وڵاتەوە خوێنی شەهیدە رەنگی شەفەق، شەوق ئەداتەوە
تائیستە روی نەداوە لەتاریخی میللەتا قەلغانی گوللە سنگی کچان بێ لەهەڵمەتا

پێی ناوی بۆشەهیدی وەطەن شیوەن وگرین
نامرن ئەوانە والە دڵی میللەتا ئەژین

آثار چاپ شدهٔ پیره میرد:

۱. نمایشنامهٔ *مەم‌وزین*.
۲. *دوازده سوارهٔ مریوان*.
۳. *دیوان اشعار*.
۴. ترجمه *رُمان کمانچه‌زن* ـ در دو جلد.
۵. *گالْته و گەپ* (فکاهیات).
۶. تعلیق و حواشی بر دیوان مولوی معدومی کُرد.
۷. پند پیشینیان.
۸. *شەریف هەمەوەند*.
۹. *محمود ئاغای شیوەکەڵ*.

دیوان پیره میرد، چاپ بغداد، سال ۱۹۷۰م. *مێژوی ئەدەبی کوردی*، ص ۴۱۸، چاپ بغداد.

حاج ملا محمد مدرس گُرجی

حاج ملا محمد مدرس گرجی فرزند ملاعبدالکریم مدرس، فاضلی بود وارسته و آزاده، متقی و پرهیزکار، با چهره‌ای گشاده و دلی مملو از نور معرفت و خالی از کینه و بدبینی. زندگانی بسیار ساده‌ای داشت؛ وقتی به تدریس می‌نشست و طلاب دور او حلقه می‌زدند، سعی می‌کرد آنچه را می‌داند، در یک جلسه تفهیم کند. دوستانه و رفیق‌وار با شاگردان خود رفتار می‌کرد و از فضل‌فروشی بیزار بود و برعکس همیشه از نقض معلومات خود اظهار تأسف می‌نمود. در منطق و حکمت و فقه و اصول استاد مبرّزی بود. دعوت دوستان و طبقهٔ ضعفا را به طیب خاطر می‌پذیرفت؛ اما از قبول دعوت اشراف و اغنیا معذرت می‌خواست. لباس ساده می‌پوشید و از هر گونه تجملی بیزار بود. من یکی دو سال از محضر آن بزرگ‌مرد استفادهٔ درسی می‌کردم و در قناعت و زهد و عزت‌نفس، او را کم‌نظیر یافتم.

مرحوم مدرس گرجی به طریقهٔ نقشبندی بستگی داشت و از مریدان شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی بود. تحصیلاتش را نیز در بیاره و نزد مدرس معروف آنجا ملاعبدالقادر کانی کبودی خاتمه داده بود. پس از هفتاد و اند سال زندگی در سنهٔ ۱۳۶۹ هـ ق درگذشت.

محل تدریس آن مرحوم مسجد معروف ملاجلال سنندج بود؛ که شادروان پدرش ملاعبدالکریم نیز در آنجا تدریس می‌کرده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

ذِبیح جَواهری سنندجی

میرزا اسمعیل ملقب به «افتخار دفتر» و متخلص به «ذبیح» فرزند آقامحمد سلیم جواهرشناس فرزند آقامولان فرزند عبدالرحمن‌بیگ از خاندان کهیا صالح عثمانی است که در سنهٔ ۱۲۵۳ هـ ش متولد و در ۲۴ خرداد ماه سال ۱۳۲۶ هـ ش برابر با سال ۱۳۶۷ هـ ق در سنندج وفات یافته است. او مرد دانشمندی بود؛ بخصوص در تاریخ، اطلاعات عمیقی داشت و شاعر و شعرشناس بود. مدتها در دستگاه حکام کردستان انجام وظیفه کرد و در سالهای آخر حیات به علت پیری و بیماری بازنشسته شد.

افتخار به طریقهٔ نقشبندیه بستگی داشت و از مریدان حضرت حسام‌الدین علی بود. قصیدهٔ ذیل از اوست که در آن به مرشد خود و همچنین به مشرب تصوف و درویشی اشاره کرده است:

ای دل اندر هوای درویشان　　سر و جان کن فدای درویشان
صد شرف بر شهنشهی دارد　　خادمی در سرای درویشان
خنک آن شاه کو کمر بسته،　　چاکرانه برای درویشان
محرمان حریم لاهوتند　　ساکنان سرای درویشان
منزلی نیست در جهان حق را　　جز دل باصفای درویشان[1]
هر دم از خوان غیب مائده‌ای　　می‌رسد از برای درویشان
هست پاک از غبار کبر و ریا　　دامن کبریای درویشان
نیک‌بخت آن که کرد در گردن　　طوق مهر و وفای درویشان
سر و جانم فدای آن که بود　　سر و جانش فدای درویشان
نظر لطفم از «حسام‌الدین»　　شد نصیب از خدای درویشان
آن وجود منزه از هر نقص　　هادی و رهنمای درویشان
ذات پاکش بود به روز جزا　　رهبر و پیشوای درویشان
در دو عالم به کس نیم محتاج　　غنیم از غنای درویشان
جز به ذاتی که عارف است به حق　　جز به فضل خدای درویشان

بلکه روزی رسد «ذبیح» شود
رستگار از دعای درویشان

از یک قصیده:

برخیز ساقیا تو در این فصل نوبهار　　دوری بده ز باده در آن جام خوشگوار

---

۱. اشاره به حدیث «قَلبُ‌المؤمنِ عرش الرحمن» است.

زان راح روح‌بخش فتوحی به روح‌ده — جام صبوح ده، برهانم ز هجر یار
لبریز کن دو رطل گران زان می و بریز — در کام، تا به ریشهٔ انده زنم شرار
در پیریم هوای جوانی به سر فکن — سیراب کن تو خشک لبم را ز لعل یار
تا تر شود دماغ و شوم مست و بذله‌گو — شادی کنم ز مقدم آن یار با وقار
و آنگاه شادمانه بگویم مدیحه‌ای — در خور برای حضرت سردار کامگار
گویم ثنای آن که ز فرّ عزیمتش — از یک بشارتی «سنه» باشد امیدوار
اهل سنندج از دل و جان با کمال میل — هستند جملگی به قدومت امیدوار
مخصوص قلب زار علیلی که بوده است — زین پیش بهر دفتر حکام «افتخار»
اکنون دو سال بلکه فزون است کو شده — از جور دهر و حملهٔ اعدا ذلیل و خوار
مأیوس عودجاه و حقوقم ز خلق، لیک — بر حُسن خُلق و لطف توام بس امیدوار
با صد رجا به لطف و امید از عطوفتت — افکنده‌ام به ساحت تو این دل نزار

تا دور آسمان و شب و روز ثابت است
بادا مدار شادی و عمر تو برقرار

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا حَسَن عُبیدی

ملاحسن بن محمد رحیم، فاضلی نیکوسیر از اهالی روستای «عه‌بابه‌یلیّ» عراق است که در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق تولد یافت، و بعد از مدتها تحصیل در مدارس مناطق مختلف عراق به خدمت علامه شیخ بابا رسول بیدنی پیوست و ضمن استفادهٔ درسی از محضر این استاد به خدمتگزاری و انجام امور مرجوعهٔ وی در کمال صداقت و صمیمیت قیام کرد و پس از مدتی ــ با اجازهٔ استاد ــ طلاب مدرسه را نیز درس می‌داد و از هر جهت مورد وثوق و اعتماد او بود. پس از وفات شیخ بابا رسول به سال ۱۳۶۶ هـ ق مستقلاً تدریس مدرسهٔ عه‌بابه‌یلی را بر عهده گرفت و در نهایت جدیت به تعلیم طلاب و انجام وظایف دینی پرداخت؛ اما اجل او را چندان مهلت نداد و در حدود سال ۱۳۷۰ هـ ق وی نیز به دیار آخرت پیوست.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۱۶۹.

ملا اسعد ریاضی پایگلانی

ملا اسعد از سلسلهٔ موالی خاندان مردوخ، متولد آبادی «بۆریه‌ر» از دهات ژاورود کردستان، شخص فاضلی بود و در علوم حکمت و ریاضی تبحر داشت. تحصیلات خود را در دهات ژاورود

شروع کرد و بعد از آن به کردستان عراق رفت و در محضر اسعدافندی رواندزی علوم فقه و اصول و حکمت آموخت. آنگاه راهی کرکوک شد و مدتی هم نزد عالم جلیل ملاعلی حکمت افندی سیامنصوری علوم ریاضی و هیأت فرا گرفت و به اخذ اجازه نایل آمد. پس از آن به سال ۱۳۳۴ هـ ق به بۆریدر مراجعت کرد و پس از چند سالی به آبادی پایگلان (یکی دیگر از دهات ژاورود) رفت و در آنجا عهده‌دار تدریس و افتا شد؛ و در حدود سنهٔ ۱۳۷۰ هـ ق[۱] درگذشت.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۸۹. و یادداشتهای متفرقه.

اَثیری کرکوکی

شیخ عبدالخالق اثیری فرزند شیخ حسین متولد سال ۱۳۰۸ هـ ق، انسانی متدین، درویش‌مسلک و اهل فضل و ادب بوده است که به فارسی و کردی و عربی شعر می‌گفته و بیشتر اشعارش دربارهٔ حُب وطن و حماسهٔ ملی است و در بسیاری از مجلات کردی، از جمله *هاوار* آثاری از او چاپ شده است.

اثیری در حدود سال ۱۳۷۰ هـ ق درگذشته. اینک غزلی از این شاعر:

بێره کوردستان عه‌زیزم گه‌ر تۆ سه‌یرانت ئه‌وێ — بتبه‌مه قه‌ندیل ئه‌گه‌ر گوڵزاری کویستانت ئه‌وێ
بتبه‌مه پای‌بیستون وطاقی سه‌رپێڵ وزه‌هاو — پێت نشانده‌م صه‌دهه‌زار ئاثاری ساسانت ئه‌وێ
ئاوی صاف‌و روشه‌نی داوێنی چه‌شمانی چیا — لێ بنۆشه ده‌م‌به‌ده‌م گه‌ر ئاوی حه‌یوانت ئه‌وێ
لاوی کوردی‌من! له‌به‌رکه شاڵی زاخۆو ئامیدی — گه‌ر تۆ صه‌دچاکتر له‌ره‌نگی شاڵی کرمانت ئه‌وێ
هه لسه گه‌شتی چیمه‌ن‌و گوڵزاری کوردستان بکه — گه‌ر له‌بۆ ده‌ردی ده‌رونت داوو ده‌رمانت ئه‌وێ
رۆح‌و ماڵت صه‌رفی رێگه‌ی میلله‌تت‌که، رۆحه که‌م! — گه‌ر له‌خوا لوطفی عه‌میم‌و جودو ئیحسانت ئه‌وێ

ئه‌ی «ئه‌ثیری» هینده عه‌شقی میلله‌تی کوردت هه‌یه
بیشمری لام‌وایه قه‌بری «گردی‌سه‌یوانت» ئه‌وی

گوڵده‌سته‌ی شوعه‌رای هاوعه‌سرم، ص ۸. *یادی ئه‌دیبان*، ص ۵۵.

عارف عَرْشی سَنندجی

عارف عرشی فرزند حاج شیخ عبدالحمید مدرس (عرفان)، شخص فاضلی بود و طبعی روان و ذوقی سرشار داشت. عمری را در خدمات فرهنگی سپری کرد و در اوایل پاییز سال ۱۳۳۰ شمسی

۱. در کتاب *علماؤنا* اشتباهاً سال ۱۳۵۵ قید شده است.

برابر با ۱۳۷۰ هـ ق در شهر همدان دار فانی را وداع گفت. از اشعار اوست:

زمانه یافت جمال و جمال یافت کمال — زهی جمال زمانه، خَهی کمال جمال
مـزیّن است زمـین و مـنوّر است فـضا — مـعطّر است صـبا و مُـعنبر است شمال
ز شادی آمده در وجد خشک زاهد شهر — ز خــرمی بــه نشــاط آمــده دل ابــدال
گـرفته جـای هـیاهوی مـردمان اینک — نوای چنگ و صدای رباب و نالهٔ نال
بیا به طرف گلستان ببین چه غوغایی است — که باغ و راغ به وجد آمد و سهول و جبال
بــه بـوستان بـنگر نـیکوان سیمین‌تن — بــه لاله‌زار نگـر دلبـران مشکـین‌خال
نوای مرغ و صدای سرود و نغمهٔ چنگ — خروش بربط و بانگ جلاجل و خلخال
ز بس که با هم آمیخته‌ست نیست عجب — اگر سپهر به رقص آید و زمانه به حال
کـه شـد بـهار نـو و نـوبت امید آمد — گذشت شام فراق و رسید صبح وصال

بـرفت صولت سرمای بـهمن و اسفند
فـرا رسـید ز ره فـرودین خوش اقبال

روزنامهٔ خورنشین، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، بهمن ماه سال ۳۰.

رشید یاسمی

غلام‌رضاخان رشیدالسلطان (رشید یاسمی) شاعر و مورخ و استاد دانشگاه تهران، به سال ۱۲۷۴ هـ ش برابر با ۱۳۱۴ هـ ق در کرماشان متولد شده است. پدرش محمد ولی‌خان میرپنج از قبیلهٔ گوران کرماشان و مرکز زندگی این ایل قصبهٔ «گهواره» بوده است.

پدر رشید یاسمی گذشته از مهارت در فنون سواری و تیراندازی، مردی باسواد، خوش‌خط، ادب‌دوست و شاعرپیشه و آشنا به فن نقاشی بوده و در وبای عام سال ۱۳۲۲ هـ ق درگذشته است.

جد مادری رشید یاسمی، محمدباقر میرزا خسروی نویسندهٔ داستان معروف «شمس و طغرا» نیز شاعری توانا بوده و رشیدالسلطان ذوق شعری را از دو طرف به ارث برده است.

رشیدیاسمی دوران کودکی و آغاز جوانی را با لباس کردی در دامنهٔ کوه‌های زادگاه خود به ویژه در «دالّاهو» به تفریح و گردش و شکار و تیراندازی و سواری پرداخت و از طبیعت زیبا و لطافت هوای آزاد درس صفا آموخت. تحصیلات ابتدایی را در کرماشان آغاز کرد، بعد از آن به تهران رفت و پس از طی کلاس‌های متوسطه به مدرسهٔ سن لوئی داخل شد و زبان فرانسه را یاد گرفت و با ادبیات فرانسه آشنایی یافت.

معلم ادبیات فارسی او در آن مدرسه نظام وفا ـ شاعر مشهور ـ بود؛ او اشعار خود را برای شاگردانش می‌خواند و آنان را تشویق می‌کرد که هر کدام ذوق و قریحهٔ شعری دارند به آزمایش

طبع خود بپردازند. همین امر موجب تقویت روح شاعرانهٔ رشید شد و به سرایش پرداخت. اندک اندک با شاعران و نویسندگان جوان آشنا شد و در انجمن ادبی دانشکده با ملک‌الشعرای بهار و کسانی چون عباس اقبال آشتیانی و سعید نفیسی و دیگران انس گرفت و در نگارش و تدوین مجلهٔ *دانشکده* همکاری نمود. هنگامی که دشتی پس از کودتا، جریدهٔ *شفق سرخ* را دایر کرد، رشید یاسمی هم ــ که در کرماشان با او آشنا شده بود ــ در آن روزنامه به نگارش یک سلسله مقالات انتقادی به عنوان *انتقادات ادبی* پرداخت و همین موضوع مایهٔ شهرت ادبی او گردید. از آن پس در غالب روزنامه‌ها و مجلات آن زمان به نشر مقالات ادبی، تاریخی، فلسفی و انتقادی دست یازید و مقالات و اشعارش در مجلات معتبر از قبیل *نوبهار*، *آینده*، *ارمغان*، *تعلیم و تربیت* و *مهر* چاپ و منتشر شد. زندگی ادبی رشید مدت ۱۵ سال (از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ ش) پُر ثمر بود و کتابهای زیادی در این مدت نوشت که از آن جمله‌اند:

۱. تتبع در *آثار و احوال سلمان ساوجی*.

۲. تتبع در *احوال ابن‌یمین*.

۳. *تاریخ ملل و نحل*.

۴. *تاریخ مختصر ایران*.

۵. *تاریخ ادبیات معاصر*.

۶. *کُرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او*.

۷. ترجمهٔ *تاریخ ایران در زمان ساسانیان*، تألیف کریستن سن دانمارکی.

۸. ترجمهٔ جلد چهارم *تاریخ ادبیات ایران*، تألیف دکتر ادوارد براون.

۹. ترجمهٔ *آیین دوست‌یابی*، تألیف کارنگی.

۱۰. ترجمهٔ *تاریخ چنگیز*.

۱۱. ترجمهٔ *تاریخ نادرشاه*، اثر مینورسکی.

۱۲. تصحیح و طبع *دیوان محمدباقر خسروی*.

رشید به زبان فرانسه کاملاً آشنا بود و عربی و انگلیسی را نیز می‌دانست. زبان پهلوی را از هرتسفلد آلمانی فرا گرفته و چندین رسالهٔ پهلوی را به فارسی ترجمه کرده بود. در فلسفه نیز اطلاعات کافی داشت و مدتها نزد میرزاطاهر تنکابنی استفادهٔ درسی کرده بود.

رشید به سال ۱۳۱۳ شمسی به استادی دانشگاه رسید و به تدریس تاریخ ایران بعد از اسلام مشغول شد.

در سال ۱۳۲۴ شمسی برای مطالعات ادبی به فرانسه رفت و پس از دو سال بازگشت. در این زمان دچار بیماری فشارخون شده بود و معالجه می‌کرد. در یازدهم اسفندماه سال ۱۳۲۷ ش طبق

برنامهٔ قبلی در تالار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران دربارهٔ تأثیر عقاید و افکار حافظ در گوته سخنرانی می‌کرد. جمعیت بسیار بود و او با حرارت زیاد سخن می‌گفت. ناگهان زبانش لکنت گرفت و کلماتش نامفهوم شد. او در اثر هیجان و فشار روحی سکته کرده و نیمی از بدنش فلج شده بود. از آنجا به بیمارستانش بردند و مدتی تحت مداوایش نگاهداشتند؛ اما نتیجه‌ای نبخشید. بعد از یک ماه برای معالجه به فرانسه رفت و دو سال در شهر نیس دور از یار و دیار در بیمارستان به سر برد. پس از آن به تهران برگشت و سرانجام در صبح چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ ش مطابق با ۲ شعبان ۱۳۷۰ چشم از جهان فرو بست.

رشید از استادان مسلم ادب فارسی و عضو پیوستهٔ فرهنگستان ایران و استاد تاریخ در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران بود. وی شاعری توانا و در قصیده‌سرایی سبکی آمیخته از خراسانی و عراقی داشت؛ انسانی مؤدب، مهربان، نکته‌سنج و شیرین‌سخن و باهوش بود.

اینک اشعاری از رشید یاسمی:

غزل:

آوخ که دوست رشتهٔ الفت گُسست و رفت — زنجیر عمر را به امیدی ببست و رفت
چون طایر شباب هراسان زود سیر — بر شاخسار عمر زمانی نشست و رفت
آن شیشهٔ امید که دل بود نام او — سنگین دلی ربود و فکندش ز دست و رفت
او جان عشق بود و چو دریافت فرصتی — از تنگنای صحبت یاران بجست و رفت
تابی به زلف داد و دل از من گرفت و برد — دوری به چشم داد، مرا مست کرد و رفت
صیاد بود لیک ندانست رسم صید — دشتی شکار دید، یکایک بخست و رفت
رسمی عجب گذاشت در آیین صفدری — آن صف‌شکن که خاطر یاران شکست و رفت
مرغی حقیر یافت دریغ آمدش به دام — صیدی ضعیف دید، بینداخت شست و رفت

گفتم: روا مدار که نالد ز غم «رشید»
گفتا: بنال، ناله ترا بهتر است و رفت

پرواز عمر

پرواز کرد عمر و از او آشیانه ماند — مشت پری ز نعمت هستی نشانه ماند
از سوز و ساز دل اثری آشکار نیست — جز دود آه ما که به دیوار خانه ماند
عمری فسانه‌ها دل ما در فسون گرفت — افسانه جو به خواب شد و زو فسانه ماند
از دام و دانه بیم و امیدی نصیب بود — بیم و امید طی شد و زو دام و دانه ماند
گر شعر سوزناک سرایم عجب مدار — شمع نشاط مرد و از او این زبانه ماند
در ملک عشق لایق تاج نوازش است — این سر که جاودانه بر آن آستانه ماند

گر نیست باورت که به مستی چه دیده‌ام　　زان باده نوش کن که به جام شبانه ماند
دانی که چیست شرح سفرنامه‌های عمر　　این با کرانه طی شد و آن با کرانه ماند
آن را که عشق‌پیشه بود عمر باقی است　　رفتیم و مهر هستی ما بر زمانه ماند
چون عشق جاودانه بماند مرا چه غم
گر این تن «رشید» دمی ماند یا نماند

مِهر

هر روز کآفتاب سر از کوه بر زند　　اوّل شعاع خویش بر این چشم تر زند
در انتظار دیدن رویش نشسته‌ام　　زآن پیشتر که مرغ سحر بال و پر زند
فراش خواب را، ز شب دوش گفته‌ام　　تا خیمهٔ نزول به جای دگر زند
هر اندهی که شب به سرم لشکر آورد　　چون نور مهر بیند کوس سفر زند
بسیار جسته‌ام به جهان و ندیده‌ام　　خوشتر ز ساعتی که در او مهر سرزند
ای خرم آن دمی که در او جیش آفتاب　　بر بازماندگان سپاه سحر زند
کُحل سیاه‌شب بزداید به آب نور　　و آنگاه در دو چشم جهان کحل زرّ زند
ناگاه تیغ مهر درخشان و بی‌قرار　　از خاوران برآید و بر باختر زند
کوه پلاس‌پوش ز تشریف آفتاب　　چندین هزار دامن زرّ بر کمر زند
هر سنگ را که بینی از کیمیای شمس　　صد طعنه بر فروغ و جمال قمر زند
در ابر نور او چو فتد گوئیا کسی　　در توده‌های پنبه به عَمْدا اثر زند
خونین شود سحاب که فصّاد آفتاب　　از صد هزار جای بَر او نیشتر زند
گوید فلک به ماه که دیگر مزن تو تیغ　　بگذار تا که او زند، او خوبتر زند
دانی چکاوک از چه خروشد به بامداد　　این بانگ عبرتی است که بر بی‌بصر زند
کاین مهر چرخ، آیت مهر است و مردمی　　کاینسان شعاع خویش به هر بوم و بر زند
نزدیک او تفاوت پست و بلند نیست　　هم در مغاک تابد و هم در کمر زند
گر غار تیره‌دل بپذیرد شعاع مهر　　خود را زیان ندارد و او را نه ضرّ زند
آن کو چو مهر، مهر جهانی به دل گرفت　　هر چند ذره باشد، پهلو به خور زند
زین کیمیای مهر هر آن کو زند به دل　　خاکی دلش چو زر شود اما اگر زند
گر این هنر ندارد بیچاره جاهلی است
بیچاره‌ای که لاف ز فضل و هنر زند

تَوأمان

صبح چو مرغان باغ نغمه‌سرایی کنند　　ز خواب خوش کودکان دیده گشایی کنند

از آشیان‌های شب عزم جدایی کنند — کرده ز تأثیر خواب دیده به رنگ شراب
هر یکی اندر دو لب نهفته خمیازه‌ای — چو غنچهٔ سرخ گل بسته به لب غازه‌ای
وآن دو لب نیم باز همچو گل تازه‌ای — تبسمی پر ز ناز نهفته زیر نقاب
مرا دو توأم بود به خانه چون ماه ومهر — نه چون مه و مهرشان فرقی در شکل و چهر
آیت لطفند و حسن، لایق عشقند و مهر — آفت مردند و زن، فتنهٔ شیخند و شاب
یکی «سیاوش» به نام، یکی «سیامک» به نام — یکسان در خَلق و خُلق، یکسان در شکل و فام
کسی نداند که این کدام یا آن کدام — چه در سؤال و جواب، چه در درنگ و شتاب
چو دایه نزدیک خود بیند زآن دو یکی — به حیرت افتد که این «سیا» بود، یا «مکی»
شگفتی دایه‌شان افزون شود اندکی — چو نام آرد از این و آن بگوید جواب
چو این یک از خرمی خندهٔ خوش سر کند — آن دگری در زمان خنده مکرر کند
چو ناگه این از غمی دیده چو گل تر کند — فشاند آن دیگری سرشکها چون سحاب
به خانه اندر، انیس، به یاری اندر شفیق — به خواهش اندر شریک، به بازی اندر رفیق
هر دو به ظاهر جمیل، هر دو به باطن خلیق — شبیه هم در کلاه، نظیر هم در ثیاب
موی چو زرّینه تار ریخته بر دوششان — حلقهٔ زرّین زده گرد بناگوششان
لختی آشفته‌وار ز خفتن دوششان — حلقه پر از پیچ و خم، تار پر از پیچ و تاب
روی بشویند و موی به دست شانه کنند — ز شانه ترسان شده دست به سر بر نهند
به ناگه از زیر دست چو آهوان بر جهند — شانه فتد بر زمین، ریزد آب و گلاب
چیست از این خوبتر زیر کهن آسمان — که باشد اندر برت دو کودک توأمان
به یک نظاره دوبار شوی خوش و شادمان — به یک پیاله شوی دوگونه مست و خراب
مهر دو توأم فزون ز مهر دو کودک است — زانکه به عین دوی نیک چو بینی یک است
و آنِ دو طفل جدا ز یکدگر منفک است — هیچ تو دیدی که دو یکی شود در حساب؟
چه خوش بود دیدگان به دیده‌شان دوختن — وز آتش عشق پاک خرمن غم سوختن
چو گردد این مشعله گرم برافروختن — میان جانهای ما، بدن نماند حجاب
مرد که عشقی نباخت چگونه مردم شود؟ — عشق چو پیدا شود، هر چه جز او گم شود

چنانکه هر بامداد لشکر انجم شود،
نهفته رخ چون بتافت مشعلهٔ آفتاب

مُستَزاد

باد گر از جانب مشکوی تست — مُشک‌ساست
خاک گر از راه سر کوی تست — کیمیاست

رنگ گل سرخ و شمیم نسیم ای ندیم
گر نه ز رخسار تو و روی تست از کجاست؟
خار که در دست تو افتد گل است مقبل است
سرخ گل ار زآن که به پهلوی تست بدنماست
دُرّ سخن گر چه لطیف است و پاک تابناک
آنچه نه زان رشتهٔ لؤلؤی تست بی‌بهاست
شیخ که دم می‌زند از آبرو تا که او
دور ز تأثیر دو جادوی تست پارساست
دل سوی درگاه تو آرد نیاز در نماز
روی روان وقت دعا سوی تست این دعاست
آنچه بود تنگتر از آن دهن قلب من
و آنچه سیه‌فام چو گیسوی تست روز ماست
این دل رنجور که سوزد ز تب روز و شب
گر نه نصیبیش ز داروی تست بی‌دواست
گر به جهان ای صنم خلّخی پاسخی
در خور گفتار بی‌آهوی تست مرحباست
چون بر تو شعر فرستد همی «یاسمی»
قوّتش از طبع سخنگوی تست این به جاست

سالی دگر گذشت

سالی دگر گذشت و امیدی دگر گذشت آوخ که تا شدیم خبر بی‌خبر گذشت
تقویم ماند چون قفسی خالی از هزار عمر از میانه همچو هزاری به پر گذشت
لفظی به جای ماند و ز معنی نشانه نیست دودی به چشم رفت و فروغ شرر گذشت
هر روز بی‌قرارتر از روز پیش بود هر ماه از مه دگر آشفته‌تر گذشت
نادیده فرودین مه اردیبهشت شد خرداد و تیر، تیر صفت از نظر گذشت
مرداد رفت و دولت شهریوری و مهر آبان به یک دو موج چو آبی ز سر گذشت
آذر چو برق آذر و دی همچو باد دی بهمن سپندوار برون جست و در گذشت
گویند عید می‌رسد و نوبهار عیش فصل شتا و لشکر بیدادگر گذشت
شادم که آن بیاید و این شد ولی چه سود کان بی‌نتیجه بگذرد، این بی‌ثمر گذشت
بار دگر زمینِ شتابان و بی‌قرار دوری به گرد چشمهٔ خورشید بر گذشت

آنـی دگـر ز مـدت عـمر جـهان بـرفت / روزی دگـــر ز دور حـیات بشـر گـذشت
مـا و تـو نـیستیم ولی روشـنان چـرخ / یک روز بـنگرند کـه دور قـمر گـذشت
از خـاندان شـمس پـراکـنده شد بساط / عزت ز مه گذشت و جلالت ز خور گذشت
خاموش گشت زهـره و بشکست پشت تیر / ایـام مشـتری چـو نسـیم سحر گذشت
مـریخِ سـرخ روی ز غـم گشت زرد رخ / کـیوان ز حـلقهٔ زرّ و طـوق کـمر گـذشت
نـپتون یـتیم‌وار اورانـوس را بـبرد / از خـاندان شـمس وز ارثِ پـدر گـذشت
خـورشید را حـرارت کـانون فـرو نشست / زان جذب و دفع و کشمکش و کرّ و فرّ گذشت
گـر دیـدهٔ گشـاده بـود انـدر این زمـان / مـر خـاک را بـبیند فـرجام و سرگذشت
بـیند کـه کـوهسار بـه دریـا در اوفـتاد / دریا ز جا بـر آمد و بـر بـوم و بـر گـذشت
دریـای بـاختر بـه سـوی خاوران کشید / کـهسار خـاوران بـه در بـاختر گـذشت
جان زمین به قهقهه خندد به عمر خویش / گوید: که دور فتنه چه خوش مختصر گذشت
هر فتنه‌ای کـه بـود در ایـن کـهنه دلق بـود / مـنت خـدای را کـه زمـان بـی‌خطر گـذشت
بگسست قید صورت و شکل و طلسم جسم / ایـام سـود آمـد و وقت ضـرر گـذشت
اکـنون زمـان راحت و آزادی است و نـاز / بر رغم آن زمان که بـه رنـج سـفر گـذشت
نـاگـه ز غـیب بـانگ زنـد هـاتفی بـر او: / کای جان گمان مبر که همه خیر و شر گذشت
باقی است کار، گرچه نمانده است جای کـار / برجاست معنی ارچه به ظاهر صـور گـذشت
چون تو مهندسی، چه غم ار خانه شد خراب / چون تو مؤثری چـه زیـان گـر اثـر گـذشت
بـرخـیز و زیـن مـواد یکـی کـاخ نـو بـرآر / فرمان چـنین ز مـلک قـضا و قـدر گـذشت
ایـن کـارخـانه هـیچ نـیاساید از عـمل / باقی است کار، گـرچه بسـی کـارگر گـذشت
هـر ذره‌ای کـه بـینی از اجـزای کـاینات / هـم رنـجبر بـیامد و هـم رنـجبر گـذشت
ای دل دژم مـباش کـه تـقویم گـویدت: / سـال دگـر ز عـمر چـو لمح بـصر گـذشت
فـرصت شـمار بـاقی ایـام و کـار کـن / فـرصت دگـر بـه دست نـیاید اگـر گـذشت

روزی اگـر بـه خـیر گـذاری هـزار بـار
بهتر ز سالهاست که در خواب و خور گذشت

مجلهٔ *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۳۹، خرداد ماه ۱۳۳۰ ش، ص ۱. *شعرای معاصر*، ص ۱۳۴.

فکری سلمانی

میرزا عبدالله که تخلص شعری خود را متناسب با شغلش «سلمانی» انتخاب کرده بود، در سنهٔ

۱۲۸۶ هـ ش در سنندج متولد شد و در تاریخ ۱۳۳۱ شمسی برابر با ۱۳۷۱ هـ ق همانجا درگذشت.

فکری اهل ذوق و مطالعه بود و از حسن خط نیز بهره داشت و اوقات فراغت را بیشتر با صاحبان فضل و ادب می‌گذرانید.

این غزل از اوست:

به قتل عاشق مسکین شتاب باید کرد — اساس هستی ما را خراب باید کرد
به قول ساغر و فتوای چنگ و نالهٔ نی — علاج غصه به جام شراب باید کرد
به عاشقان مکنید این قدر جفا، یاران — حذر ز پرسش روز حساب باید کرد
به رأی قاضی ما می‌بود حرام، و لیک — به خون خلق دو دستت خضاب باید کرد
ببند لب تو از این قیل و قال ای واعظ! — حیا ز صاحب ام‌الکتاب باید کرد
رسید نوبت تجدید رای و حیرانم — از این گروه که را انتخاب باید کرد؟
برای چارهٔ این هرج و حق‌کشی و ستم — علاج نیست جز این انقلاب باید کرد
مشو تو غافل از احوال خویش «سلمانی» — پی وصول مقاصد شتاب باید کرد

یادداشتهای نویسنده.

جَلادت بدرخان

جلادت بدرخان فرزند امین عالی پاشا از خاندان بدرخانیان[1] به سال ۱۸۹۷م. در شهر استانبول چشم به دنیا گشود و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رسانید.

پس از روی کار آمدن آتاترک ـ مانند سایر افراد آزادهٔ بدرخانیان ـ به مصر رفت و از آنجا هم بعد از مدتی راهی آلمان شد و پس از فراگرفتن زبان آلمانی، در رشتهٔ حقوق به اخذ لیسانس نایل گشت. پس از قیام شیخ سعید پیران در ترکیهٔ عثمانی، جلادت با برادر دیگرش دکتر کامران از اروپا به کردستان ترکیه بر می‌گردند و به سازماندهی نیروهای کُرد و مبارزه با دولت زورگوی ترک می‌پردازند؛ اما بعد از مدتی این انقلاب سرکوب می‌گردد و جلادت و برادرش بار دیگر کردستان را ترک می‌گویند (سال ۱۹۳۰م.) و با عبور از سلسلهٔ جبال کردستان بین ترکیه و سوریه، به این کشور پناهنده می‌شوند.

جلادت بدرخان تا پایان عمر همچنان در سوریه باقی می‌ماند و در نهایت عسرت و تنگدستی، وجود خود را جهت خدمت به زبان و ادب کردی وقف می‌سازد. از جمله کارهای

۱. برای شناخت خاندان بدرخانیان و آشنایی با سایر افراد این خانواده به جلد سوم این کتاب مراجعه شود.

ارزنده‌اش انتشار دو مجله است به نامهای هاوار و روناهی و تألیف چندین فرهنگ به کردی و فرانسه که پاره‌ای از آنها به چاپ رسیده است. اثر دیگر او کتاب القضیةالکردیه است به زبان عربی و فرانسه، زیر نام مستعار «دکتر بلەچ شیرکوه» که در قاهره به سال ۱۹۳۰م. چاپ شده است.

جلادت بدرخان به سال ۱۳۷۱ هـ ق در دمشق وفات یافته و در خانقاه مولانا خالد نقشبندی دفن شده است.

میژوو، دکتر کمال مظهر. *روزنامه‌نگاری در کردستان*، ص ۶۴ تا ۶۶.

ملاعبدالقادر صوفی

ملاعبدالقادر فرزند محمد فرزند صفر از اهالی روستای ژاله‌ناو و از عشیرهٔ «شاطری»، حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد به تحصیل شروع کرد و با قدم سعی و مجاهدت به مدارس زیادی راه یافت؛ درس‌ها آموخت و مایه‌ها اندوخت تا این که بـه «بـیاره» رسید. پس از مدتی تحصیل در آنجا اجازه گرفت و متعاقباً به طریقهٔ نقشبندیه نیز تمسک کرد و در جرگهٔ مریدان شیخ عمر ضیاءالدین درآمد و تا سال ۱۳۳۳ هـ ق بیاره را ترک نگفت و در کنار سایر سالکان خانقاه به سیر آفاق و انفس و تزکیهٔنفس مشغول بود. آنگاه به روستای شمیران رفت و به تدریس و امامت در آنجا منصوب شد. در سنهٔ ۱۳۳۹ هـ ق آنجا را ترک گفت و به ده «فەقێ جنه» مرکز بخش «وارماوا» رفت و به انجام وظایف علمی و دینی خود پرداخت. در تاریخ ۱۳۶۳ از آنجا نیز کوچ کرد و در روستای «بانی‌خێلان» اقامت گزید و تدریس و تعلیم خود را از سر گرفت و سرانجام در سنهٔ ۱۳۷۲ هـ ق شبانگاهی در ده «بانی‌خێلان» هنگام نماز سکته کرد و با جهان فانی وداع گفت.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۳۱۳.

ملاعبدالله مُفتی توتونچی «پێنجوێنی»

ملاعبدالله پسر ملاکریم پێنجوێنی متخلص به «مفتی» متولد ده بیستان به سال ۱۳۱۲ هـ ق و متوفی به سال ۱۳۷۲ هـ ق است. شاعری آگاه و با ذوق، که از راه کسب و کار ارتزاق می‌کرده و شغلش توتون‌فروشی بوده است. مسمط کردی ذیل از اشعار اوست:

مەردانە لەدەس وەحشەت‌و نـادانـی هـەلاتـم حـاشا لەهـەمو نـعمەت‌و خۆرشت‌و بـەراتـم
هەستان لەخەوی غەفڵەتە ئـەسبابی نـەجاتم نـایدەم بـەفەلەک زەمـزەمەو شۆری ولاتـم
قوربانی ئەکەم رۆح‌و سەرو ماڵ‌و حـەیاتم

رێ‌راستیە بی‌شەک لەهەمو عـەقڵ رەهـابون گەرتێکی نەدا هۆش‌و خەیاڵم دەسی گەردون
چیم‌داوە لەفێـل‌و تـەڵەکـەی واعـیظو ئـاخون شیخ نیم کـەبەتەزویرو ریـاو بـازی‌و ئـەفسون

وەک ئاش بەدانەی ئەمو ئەولا بیٚنشاطم

پیم خۆشەسەپانیک دەرو دەشتو ئەرەض کێڵ   نەکبم بەدوعا نوسو بروٚم روکەمە ناو خێڵ
یاخۆ بەخەڵیفەیکی ملئەستوری رەدین بێڵ   یاکۆلکەمەلاییٚ بەعەباو میٚزەری پرِفێڵ

دەریٚوزەیی ئیحسانکەمو سەرفطرو زەکاتم

تیٚهەڵدە لەژینی تەمەڵیو حیزیو سستی   یانانی کەثیفی بەتەمای خذمەتی پەستی
وریامبەدڵو دوژمنی بیٚهۆشیو مەستی   دورم لەمەعاشخۆریو بیٚگانە پەرستی

ئیثباتی ئەکا ژینمو عاداتی حەیاتم

لەعنەت لەکەسیٚ بیٚبەوەطەن خاینو ناپاک   روحیٚکی نەییٚ بەرزو دڵیٚکی گەشو روناک
حەقبیٚژمو حەقنوسمو بیٚترسمو چالاک   کوردیٚکی دلیٚرم لەهەمو مەعرەکە بیٚباک

روٚڵەیکی وەفادارمو پرِعەزمو ثەباتم

بیٚدەنگو صەدا دڵ لەکولاٚ نایێ بەصەد جۆش   واحاڵیە دوژمەن کە ورِو گیٚژمو بیٚهۆش
با پیٚبکەنیٚ پیٚم، بژی ئیٚستە بەدڵی خۆش   وەک شیٚری ژیان، جاریٚ کەمن ماتمو خامۆش

صەیادی کەمین چاوەریٚ روٚیشتنو هاتم

«موفتی» وەکو خەڵقی مەبە طالب بەزرو زیو   بیٚهودە مەسوریٚ لەبیابانو چەمو شیو
ناحەظ وەکو دابەستەزکی پرِلەبەزو پیو   مننیمە طەمەع، نیمە ریاو مەغڵەطەو ریو

ئازادیو سەربەستییە دڵخوازو ئاواتم

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم، ص ۳۹.

عونی سیورکی

محمدعلی عونی فرزند حاج عبدالقادر[۱] به سال ۱۳۱۶ هـ ق در شهر سیورک از بلاد دیاربکر متولد شده است؛ پس از رسیدن به حد رشد، تحصیلات خود را در مناطق مختلف ترکیه به انجام رسانیده و پس از آن به مصر مهاجرت کرده و در دانشگاه «الازهر» قاهره به اخذ دانشنامه توفیق یافته و در آنجا رحل اقامت افکنده است.

عونی به زبان فارسی و ترکی و فرانسه به خوبی آشنایی داشت و نویسندهٔ خوبی بود. پس از مدتی در وزارت دربار مصر به سمت مترجمی به کار پرداخت و برای برخی از مجلات و روزنامه‌ها هم مقالاتی می‌نوشت.

عونی برای نخستین بار حواشی و مقدمه‌ای برای تاریخ *شرفنامهٔ بدلیسی* نوشت و در مطبعهٔ

---

۱. در صفحهٔ ۱۶۸ همین جلد، جداگانه دربارهٔ پدر عونی بحث کرده‌ایم.

کردستان فرج‌الله زکی در قاهره به چاپ رسانید (سال ۱۳۵۰). بعدها آن را از فارسی به عربی ترجمه کرد؛ اما چاپ این ترجمه پس از مرگ خود او به سال ۱۹۵۸م. انجام گرفت. دیگر از آثار عونی *خلاصة‌الکرد والکردستان* و *تاریخ الدُّول و الأمارات‌الکردیه* هستند که از کردی به عربی ترجمه کرده و اصل آنها از مرحوم امین‌زکی‌بیگ است. گذشته از آنها آثار دیگری نیز دربارهٔ کرد و کردستان از او به یادگار مانده که هنوز به چاپ نرسیده است.

عونی به سال ۱۳۷۲ هـ ق در قاهره درگذشت و نزدیک مقبرهٔ عارف و ادیب مشهور مصری، عمربن الفارض به خاک سپرده شد.

الاعلام، ج ۷، ص ۱۹۸. *لغتنامه*، ص ۴۳۶. مقدمهٔ هه‌ژار بر *شرفنامهٔ بدلیسی*، ص ۵۲ و ۵۳.

سید احمد خانقاه کرکوکی

سید احمد خانقاه فرزند سید حسن فرزند سید احمد سردار[1] کرکوکی، متولد سال ۱۲۹۰ هـ ق، از رجال و معاریف خاندان برزنجی است که همچون جدش در کرکوک مسندنشین نقابت و تکیه‌داری بوده و در بذل و بخشش و احسان و دستگیری ضعفا و مستمندان و ارشاد مسلمانان و خدمت به اهل علم شهرت بسزایی داشته و خانه و خانقاهش همیشه به روی غربا و مهمانان باز بوده است. این مرد بزرگوار عمری را در عزّت و شرافت و نیکنامی و کسب اعمال خیریه و فریادرسی مظلومان سپری کرد و در تاریخ ۱۹۵۲م. برابر با سال ۱۳۷۲ هـ ق وفات یافت.

مێژوی ئه‌ده‌بی کوردی، ص ۵۴۴.

فایق زیور

فایق زیور فرزند محمد افندی، شاعری از مردم سلیمانیه عراق است که در ۱۳۳۱ هـ ق متولد شده و به سال ۱۳۷۲ هـ ق با دنیای فانی وداع گفته است.

غزل کردی ذیل از اوست:

داغی حه‌سره‌ت نه‌قشی گرت ئه‌مساڵ له‌ته‌ختی سینه‌ما — بو ئه‌وانه رائه‌که‌ن سه‌ربه‌ست ئه‌چن بۆ سینما
کێ ئه‌ڵێ حه‌ربه‌و گرانی، زۆرپه‌ریشانه جیهان — تۆبچۆره سینما واتێ‌ئه‌گه‌ی برسی نه‌ما
کور له‌باوْک، کچ له‌دایک شه‌میان لاخستوه — سینما کارێکی وای کرد هیچ‌مناڵ ترسی نه‌ما
بو ته‌ماشازۆر کوروکچ بونه هاوڕێ باوک‌ودایک — هیچ‌غه‌می باوکیان نیه وادیرهه‌مو فلسی نه‌ما

---

۱. به جلد اول مراجعه شود.

یەک‌بەیەک کوشش ئەکەن تازو بچن بۆ ژورەوە   باهەزارجار بانگ‌بکەن خۆ لۆجەو کورسی نەما
عیلمو فەننی ئوروپا فێربون کەسەیری وێنەبێ   ئاگری حەسرەت ئەمینێ هەر لە لەوحی سینەما
پێم‌بلێن تائیستە چی‌فێربون منیش‌دیم جار بە جار
تانەلێن پێم‌پاشملە «زیور» ئەواشانسی نەما

یادی‌ئەدیبان و یکی دو مأخذ دیگر.

مُحَمَّدبیگ کُردعلی

محمد بن عبدالرزاق بن محمد مشهور به «کردعلی»، مؤسس و رئیس مجمع علمی عربی در دمشق و صاحب امتیاز مجلهٔ *المُقْتَبس* و یکی از دانشمندان و نویسندگان بزرگ متولد به سال ۱۸۷۶ م است. پدرش از اکراد سلیمانیهٔ عراق است که ابتدا شغل دوزندگی داشته و بعد از مدتی به تجارت پرداخته و سرمایهٔ مناسبی فراهم آورده و به شام رفته است. چندی بعد در غوطهٔ دمشق در دهی به نام «جسرین» مزرعه‌ای را خریداری کرده و به کشاورزی مشغول شده است.

محمدبیگ در آن ده تولد یافت و او را در ابتدای کودکی «فرید» لقب دادند که بعدها به محمد کردعلی شهرت پیدا کرد. او در شش سالگی به مدرسه رفت و در همان سنین کودکی فن سواری و شنا را در آن ده فرا گرفت. در سنهٔ ۱۳۰۴ هـ ق به دبیرستان رفت و از آن تاریخ به بعد با جدیت و کوشش زیاد به مطالعه پرداخت و هر جا کتابی را سراغ می‌کرد، آن را می‌گرفت و می‌خواند تا جایی که سلامت تن و چشم او به خطر افتاد. در سیزده سالگی مطالعهٔ روزنامه‌ها و مجلات را هم آغاز کرد و زبان ترکی را نیز فرا گرفت و پس از آشنایی با زبان فرانسه به مطالعهٔ کتب و نشریات فرانسوی پرداخت. در سن ۱۶ سالگی در جراید روز مقالاتی نوشت. و برای تکمیل معلومات علمی و ادبی خود از محضر درس استادانی چون شیخ سلیم بخاری، شیخ محمد مبارک و شیخ طاهر جزائری استفاده کرد و در فرهنگ قدیم و جدید مطالعات خود را ادامه داد به طوری که هنوز دورهٔ دبیرستان را تمام نکرده بود، در عربیت شناخت کاملی بهم رسانید و ادبیات فرانسه را هم در مدرسهٔ عازاریه فرا گرفت. در سنهٔ ۱۳۱۰ هـ ق پس از خاتمهٔ دورهٔ دبیرستان وارد مشاغل اجتماعی شد و به زبان‌های عربی و فرانسه و ترکی به نویسندگی و ترجمه پرداخت. در سن ۲۲ سالگی در اولین جریدهٔ دمشق به نام *شام* به نگارش مشغول شد و مدت سه سال با این جریده همکاری کرد و در عین حال به درس و مطالعهٔ خود ادامه داد و بسیاری از اشعار متنبّی و مقامات حریری را حفظ کرد و مقالاتی هم برای روزنامه‌های مشهور مصر از قبیل *المُقْتَطَف* نوشت و فرستاد. در سنهٔ ۱۳۲۰ هـ ق دمشق را به قصد فرانسه ترک گفت. ابتدا به مصر رفت، پس از مدتی توقف، جمعی از دوستانش از جمله سید محمدرشید مدیر مجلهٔ *المنار*، از او خواستند که در مصر بماند؛ او

هم پذیرفت و در جریدهٔ *الرّائدُ المصری* به مدیریت «نقولاشحاده» مقالاتی منتشر کرد و از این راه توفیق ارتباط و صحبت با دانشمندان بزرگ مصری را پیدا کرد و هفته‌ای دو جلسه به استماع درس تفسیر علامهٔ کبیر و مصلح شهیر شیخ محمد عبده ــ که در رواق عباسی الازهر به تدریس می‌نشست ــ پرداخت و در همان رواق با نویسندگان و دانشمندان معروفی چون قاسم امین، فتحی زغلول، ابراهیم یازجی، یعقوب صروف، حافظ ابراهیم، احمد زکی، احمد تیمور، خلیل مطران، جرجی زیدان و عبدالعزیز فهمی آشنا شد و از محضر شیخ محمد عبده هم حداکثر استفاده را برد. پس از دو ماه توقف به علت بروز مرض وبا به دمشق برگشت؛ اما در دمشق جماعتی به مخالفت وی قیام کردند و والی آنجا را نسبت به او بدبین ساختند؛ تا جایی که مجبور شد بعد از مدتی اختفا، دوباره به سال ۱۳۲۴ هـ ق راهی مصر شود.

در مصر با روزنامه‌ای به نام *الظاهر* به کار پرداخت و پس از مدتی رئیس تحریر آن شد و در همین اوقات مجلهٔ معروف *المُقتبس* را منتشر ساخت. او در این مجله آنچه را که غربیها در جراید روز خود از ابتکارات به کار می‌بردند، دنبال کرد و از تمدن و فرهنگ و پیشرفتهای علمی و اختراعات جدید بحث کرد و مقالات خود را با مطالب و مسائل تازهٔ روز بیاراست و در ضمن کوشید از کتب قدیم نسخه‌های نایاب پیدا کند و آنها را چاپ و منتشر سازد. مجموعهٔ مجلهٔ *المقتبس* از گرانبارترین ذخائر مکاتب عربی جدید است؛ مشتمل بر مطالب علمی، لغوی، ادبی، اشعار، تاریخ و جهانگردی و معرفی کتابهای ارزشمند خطی در کتابخانه‌های مشهور ــ که به ۹ مجلد در ۶۵۰۰ صفحه به انتشار مجدد رسیده است.

محمد کردعلی تا سال ۱۳۲۷ هـ ق در مصر باقی ماند. آنگاه به دمشق بازگشت و انتشار *المقتبس* را به صورت روزنامه ادامه داد و در آن تراجمی هم از ادبا و شعرای معروف شام، لبنان، عراق و مصر از قبیل: شوقی، رصافی، زهاوی و غیره افزود که برادرش استاد احمد کردعلی در این کار با او همکاری می‌کرد؛ اما در نتیجهٔ صراحت لهجه و واقعیت‌گویی از طرف مقامات دولتی عثمانی مورد تهدید قرار گرفت، ناچار به لبنان و از آنجا ــ از راه دریا ــ به فرانسه رفت (سال ۱۳۲۸ هـ ق، سن ۳۴ سالگی).

پس از مدتی از پاریس به استانبول رفت و از آنجا به دمشق مراجعت کرد؛ در حالی که در دل خود نقشه‌هایی را برای آزادی و آبادی آن دیار طرح کرده بود؛ اما به محض رسیدن به منزل باز برای او تهدیدنامه‌هایی رسید، مبنی بر اینکه زبان و قلم خود را نگاه دارد. ناچار تصمیم گرفت روزنامه‌نگاری را کنار بگذارد و دست از سیاست بکشد و کار خود را به بحث و فحص در اطراف مسائل علمی و تاریخی منحصر سازد و مخصوصاً کتابی دربارهٔ شام و تمدن قدیم و جدید آن ــ چنانکه روش مستشرقین و غربیهاست ــ بنویسد و برای اینکه بتواند از کتابخانه‌های غرب

نیز استفاده کرده باشد به ایتالیا رفت. پس از رسیدن به رم و مشاهدهٔ کتابخانه‌های آنجا به سویس و مجارستان و از آنجا به استانبول رفت و از استانبول به دمشق برگشت. ایامی بعد دوباره به استانبول سفر کرد و توانست از کتابخانهٔ سلطنتی و کتب خطی آنجا دیدار کند.

پس از سقوط دمشق به دست مُتفقین به سال ۱۳۳۷ هـ ق به دمشق مراجعت نمود و می‌خواست مجلهٔ *المُقتبس* را بار دیگر منتشر کند؛ اما حاکم نظامی او را از این کار منع کرد و ریاست دیوان معارف را به او واگذار نمود. او به امید اینکه منشأ خدمتی برای فرهنگ و تمدن و بالابردن سطح معلومات مردم شام باشد قبول کرد. در این مأموریت نخستین سنگ بنای مجمع علمی دمشق را پی‌ریزی نمود؛ که کار این مجمع تحقیق و تتبع در لغت و فرهنگ و میراث عربی بود و خود محمد کردعلی ریاست آن را برعهده داشت.

محمد کردعلی دو بار به مقام وزارت رسید. نخست به سال ۱۳۳۹ هـ ق که در خلال آن برای بار سوم به اروپا سفر کرد و از بلژیک و هلند و انگلستان و اسپانیا و آلمان و سویس دیدن کرد. بار دوم به سال ۱۳۴۷ بود که باز در آن اثنا به اروپا رفت و از انگلستان و فرانسه و بلژیک دیدن نمود و در این مسافرت‌ها رجال علم و فرهنگ غرب و مستشرقین آن بلاد را ملاقات کرد و از کتابخانه‌ها و موزه‌ها بازدید به عمل آورد و در انجمنها و سخنرانیها و مصاحبه‌ها و کنفرانسها شرکت جست. به سال ۱۳۴۳ هـ ق، (در سن ۵۰ سالگی) در دانشگاه دمشق به تدریس پرداخت و در مدت تصدی وزارت علوم، تأسیس دانشکدهٔ الهیات را نیز فراهم ساخت.

محمد کردعلی هر وقت که از مشاغل روزانه فراغتی پیدا می‌کرد، به تألیف و تصحیح می‌پرداخت تا آنجا که به تدریج شدت کار و کوشش، او را ضعیف و ناتوان کرد و چشمانش نیز رو به ضعف نهادند.

مجمع لغوی مصر او را به عضویت پذیرفت و او پاییز هر سال به مصر می‌رفت و در مذاکرات و محاضرات آنجا حضور می‌یافت. در سنهٔ ۱۹۲۸ هم به سمت نمایندگی و عضویت انجمن مستشرقین در آکسفورد رسید.

سرانجام در دوم نیسان سال ۱۹۵۳م. برابر با ۱۳۷۲ هـ ق قلبش از حرکت باز ایستاد و جهان علم و ادب را داغدار کرد.

و اینک فهرستی از تألیفات و تحقیقات محمدبیگ کردعلی:

۱. *خطط‌الشّام*، ۶ مجلد، چاپ دمشق، ۱۹۲۵، ۱۹۲۸م.

۲. *تاریخ‌الحضارة*، ۲ جلد، (ترجمه از فرانسه) چاپ مصر، ۱۹۰۸، ۱۹۴۶م.

۳. *غرائب‌الغرب*، ۲ جلد، چاپ مصر، ۱۹۱۰م.

۴. *الاسلام والحضارةالعربیّة*، ۲ جلد، چاپ مصر، ۱۹۳۴م.

۵. *امَراءُالبیان*، ۲ جلد، چاپ مصر، ۱۹۳۷م.

۶. دمشق مدینة*السّحر والشّعر*، چاپ مصر، ۱۹۴۴م.
۷. *أقوالنا وأفعالنا*، چاپ مصر، ۱۹۴۶م.
۸. *غُوطَةُ دَمشق*، چاپ دمشق، ۱۹۴۹م.
۹. *المذکرات*، ۴ جلد، چاپ دمشق، ۱۹۴۸، ۱۹۵۰م.
۱۰. *کُنوزُ الأجْداد*، چاپ دمشق، ۱۹۵۰م.
۱۱. *القدیم والحدیث*، چاپ مصر، ۱۹۳۵م.
۱۲. سیرةُ*احمد بن طولون*، چاپ دمشق، ۱۹۳۹م.
۱۳. *رسائل البلغاء*، چاپ مصر، ۱۹۰۸، ۱۹۴۶م.
۱۴. *الفضیلةُ والرَّذیلة*، چاپ مصر، ۱۹۰۷م.
۱۵. *المُجْرم البریء*، ۴ مجلد، چاپ مصر، ۱۹۰۷م.
۱۶. *الأَشرِبَة*، چاپ دمشق، ۱۹۴۷م.
۱۷. *تاریخ حُکماء الاسلام*، چاپ دمشق، ۱۹۴۶م.
۱۸. *المُستجادُ من فَعَلات ألأجواد*، چاپ دمشق، ۱۹۴۶م.
۱۹. *البیزرة*، چاپ دمشق، ۱۹۳۵م.
۲۰. *البعثةُ العلمیة الی دارالخلافة*، چاپ بیروت، ۱۹۱۶م.
۲۱. *غابرُالأنْدَلُسِ و حاضرها*.

محمد کردعلی *(حیاته و آثاره)*، دمشق ۱۹۵۵م. *الاعلام*، ج ۷، ص ۷۳. *الاداب العربیه فی القرن التاسع عشر*، جزء اول و دوم.

شیخ عَلاءُالدّین نقشبندی

خاتمهٔ پیران نقشبندی از خاندان عثمانی، شیخ علاءالدین فرزند شیخ عمر ضیاءالدین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدین، به سال ۱۲۸۱ هـ ق در آبادی «تەوێڵێ» کردستان عراق متولد شد و تحصیلاتش را نزد شیخ محمد قره‌داغی به انجام رسانید و همزمان با اشتغال به تحصیل، در سلک مریدان والد ماجدش درآمد و خود را به ریاضت و شب‌زنده‌داری و تقوی و تزکیهٔ نفس عادت داد و به اخذ اجازهٔ ارشاد نایل آمد. بعد از وفات پدر بزرگوارش به سال ۱۳۱۸ هـ ق و جلوس برادرش شیخ نجم‌الدین بر مسند ارشاد در بیارێ، شیخ مورد بحث ما بیاره را ترک گفته به ایران آمد و در دهکدهٔ «دورِوْ» از دهات اورامان اقامت نمود و در آنجا تکیه و خانقاهی برپا کرد و مشغول ارشاد شد و در جنب خانقاه، تأسیس و ادارهٔ مدرسهٔ دینی و تأمین مخارج زندگی مدرس و طلاب

آن را وجههٔ همت خود قرار داد.

به سال ۱۳۳۷ هـ ق شیخ نجم‌الدین درگذشت و شیخ علاءالدین به بیاره مراجعت کرد و در خانقاه اجدادی ارشاد را از سر گرفت و مدرسهٔ علوم دینی بیاریّ را سر و صورت تازه‌ای بخشید.

مرحوم شیخ علاءالدین ضمن ارشاد و سیر و سلوک، قسمتی از اوقات خود را صرف مطالعهٔ کتب طب و گیاه‌شناسی و داروسازی و روان‌شناسی نموده و از این راه اطلاعات و معلومات ارزنده‌ای به دست آورده بود؛ چنانکه همه‌گونه بیماران روحی و معنوی و جسمی به وی مراجعه می‌کردند و او به معالجهٔ آنان می‌پرداخت و تا پایان حیات خود به خدمت دینی و انسانی خود نسبت به مردم ادامه داد و به سال ۱۳۷۲ هـ ق برابر با نوروز سنهٔ ۱۳۳۳ هـ ش به دار باقی شتافت.
یادداشتهای نویسنده.

حَیدری مَهابادی

میرزاعلی خان حیدری، مُلقب به «سالار سعید» از مردم مهاباد، فرزند احمدخان وکیل‌الرعایا در سال ۱۲۹۰ هـ ق در دهکده‌ای به نام رحیم‌آباد متولد شد. نیاکان وی[1] در ساوجبلاغ مکری حکومت و امارت داشته‌اند. پدرش در زمان سلطنت ناصرالدین شاه از سرداران لشکر در جنگ هرات و بوشهر بوده و هنگامی که از شیراز به زادگاه خود مراجعت کرده، بهار شیروانی را ــ که از ادبا و شعرای معروف بوده است ــ از تهران به همراه خود به ساوجبلاغ آورده که فرزندانش[2] را آموزش دهد و تعهد می‌کند سالانه مبلغ ۳۶۰ تومان نقد، علاوه بر لباس و خوراک و منزل و سایر مخارج ضروری، به وی بپردازد. حیدری ادبیات فارسی و عربی را نزد بهار شیروانی فرا گرفت و با شعر و شاعری آشنا شد و در سن بیست سالگی وارد خدمت دولتی گردید و مدتی در ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) نایب‌الحکومه بود و بعدها چند دوره از همانجا به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. و در سنهٔ ۱۳۷۳ هـ ق درگذشت.

اینک چند غزلی از اشعار او:

غم دوری خورم و غُصهٔ هجران تا کی؟ — جور گردون کشم و محنت دوران تا کی؟
غیر سرگشتگیم نیست نصیبی از عشق — در ره عشق سراسیمه و حیران تا کی؟
خانهٔ صبر دل از دست فراق است خراب — دل بی‌صبر در این خانهٔ ویران تا کی؟
حال عشاق پریشان ز غم دوری تست — حال این جمع چو زلف تو پریشان تا کی؟

---

۱. پدر حیدری، احمدبیگ فرزند ابراهیم‌بیگ فرزند رستم‌بیگ فرزند سیف‌الدین از خاندان بابامیری است.

۲. فرزند دیگر احمدبیگ ــ که با برادرش نزد بهار شیروانی درس خوانده است ــ عبدالله‌بیگ مصباح الدیوان «ادب» است، که او هم شاعر بوده و پیش از این از او بحث کرده‌ایم.

درد عشـــقت هـــمه داننـد نـدارد درمــان   پس امـید مـن پر درد بـه درمـان تـا کـی؟
عـاشق روی تـو از کـعبه و بتخانه گـریخت   چند از کـفر سخن، قـصه ز ایـمان تـا کـی؟
ما اسیریم و جـهان مـحبس و نـعمت زنـجیر   یـارب ایـن سلسله در پـای اسیران تـا کـی؟
«حیدری» آن بت سنگین دل بـی‌مهر و وفـا
تا کی از جور و جفا نیست پشیمان، تـا کـی؟

***

جان به کف تا ننهد دوست بـه جـانان نـرسد   کس به جانان نرسد تا بـه لبش جـان نـرسد
تـا کـه در مـصر مـحبت نشود خـوار و اسیر   بـه عـزیزی و شـهی، یـوسف کـنعان نـرسد
یک شبی نیست به کوی تو که از جور رقـیب   تـا سـحر نـالۀ عشـاق بـه کـیوان نـرسد
دل که در عشق چو پروانه پر و بالش سوخت   باز تـرسم کـه بـه آن شـمع شبستان نـرسد
هر شبی را و غمی را بـه جـهان پـایانی است   جز شب هجر و غم مـا کـه بـه پـایان نـرسد
نـیست در وعدۀ خـوبان چـو وفـا هـیچ، دلا   جـهد کـن کـار تـو بـا یـار بـه پـایان نـرسد
سـاقی سـاده و ایـن بـاده چـو بـاشد بگـذار
قسـمت «حـیدری» از کـوثر و غـلمان نـرسد

***

نگـــار تـــا ز ســـر زلف رو بـــه مـــا آورد   به سجده رفت دل و شکـر حـق بـه جـا آورد
بـــتی کـــه از دهـــنش بـــوی شـیر مـــی‌آید   نـدانـم ایـن هـمه نـاز آخـر از کـجا آورد
ز بـــهر صـــید ســـر زلف حـــلقه کـرد و بسـی   بـــه دام خـــویش دل رنـــد و پـارسا آورد
چو هست موی تو مشکین و بوی مشک‌افشان   خـــطاست بـــاد اگـــر بـــویی از خـــتا آورد
ســپید شـد سـرم از دست هـجر زلف سیاه   بـتا بـه مـوی تـو هـجرم بـه سر بـلا آورد
مــریض درد فــراقــیم وصـل چـارۀ مـاست   طـــبیب بـــهر عـــلاجم چـــرا دوا آورد؟
چو غنچه پیرهن از شوق «حیدری» زده چاک
نســـیم صـــبح مگـــر بـــوی آشـنا آورد

***

شوم قـربان آن پـیکی کـه پـیغامی ز یـار آرد   فـدا گـردم نسیمی را کـه بـویی زان دیـار آرد
بـود از تـوتیا بـهتر اگـر بـاد صـبا از لطـف   غـبار کـوی جـانان را بـه چشـم انـتظار آرد
منجّم از سیه‌روزی حساب سال و مه گم کرد   ز زلف و رخ نگار مـن ز بس شـام و نـهار آرد
بیا ساقی به جای می به جام من محبت ریـز   محبان را از آن می ده کـه بـی‌رنج خـمار آرد
محبت بین که چون غنچه کند پیراهن خود چاک   بـرای مـاتم بـلبل اگـر زخـمی ز خـار آرد

به جانش می‌خریدم مرگ اگر دانستمی جانان ز بـعد مـردنم روزی گـذر سـوی مـزار آرد
کند خود را حساب از عاشقانت «حیدری» امـا
گدا را در در شاهان کسـی کـی در شـمار آرد؟

یک غزل کردی:

خەستەو و بیماری تۆم ئەی‌رۆحی شیرینم وەرە چاوەڕێ دیداری تۆم، ئەی‌یاری دیـرینم وەرە
رۆحەکەم پەرژینە بۆحفظی گوڵی باغی روخت ئەی گوڵی گوڵزارەکەی نەوباغو پەرژینم وەوە
دەردی عشقی تۆ نەخۆشی خستوم هـاتومە مـەرگ نەک ئەجەڵ موهڵەت نەدا باتاوێ بت‌ببینم وەوە
دڵ بـریندارم بـەتیری نـازی چـاوی بـازی تۆ بۆ تەماشای زەخمی دڵ، بو سەیری ناڵینم وەوە
بەڵکە ئەمجارەیش شەفامبێ من‌لە دەردی سەختی هیجر بۆ مـوداوا ئـەی‌طەبیبم! تـاکـو بـاڵـینم وەرە
مـن‌لە دونـیادا بـەتەنها طالبی مـاچێکـی تۆم طـالبی مـاچین، نگـاری‌چین‌و مـاچینم وەرە
مـن‌نەهاتیم بـو، نـەهاتی تـاژیام بۆ دیـتنم بارێ وەختی مەرگ‌و وەختی دەفن‌و تـەڵقـینم وەرە
غەیری «شمس‌الدین» نەماوە ئارەزووی دینی کەسم
«حـەیدەری» بۆیێ دەڵێ: ئـەی‌شەمسەکـەی دیـنم وەرە

غزل دیگر به فارسی:

دوش تا کردی پریشان زلف مشکین را به دوش روزگـار مـا سـیه‌تر شـد ز زلف دوش، دوش
تـا نـماند نـجم دل در زیـر ابـر درد و غـم ای مـه مـن! آفـتاب روی بـا مـعجر مـپوش
بلبل از هـجر گـلستان، مـن ز هـجر دلسـتان روز و شب جفتیم با فریاد و افغان و خـروش
ای صـنم تـنها غـلام آسـتانت مـن نـیم آسمان هم از مه نـو، حـلقه‌ها دارد بـه گـوش
دی ز راه پـند بـا مـن گـفت پـیر مـیکده: گر تو عقل و هوش داری با نگاری می بنوش
شرط کردم بعد از این باشم مقیم کوی دوست عهد بستم زین سپس باشم به سوی می فروش
چون که شرط اعظم عشق است اوّل ترک جان
«حیدری» در راه جانان بهر جان دادن بکوش

سخنوران نـامی مـعاصر، ص ۹۱، *مـجلهٔ ارمـغان*. *مێـژوی ئەدەبی کوردی* ضمن ترجمهٔ *مصباح‌الدیوان ادب*، ص ۴۰۱.

شیخ احمد مختار اربلی

شیخ احمد مختار افندی اربلی، فرزند شیخ عبدالله بن شیخ احمد، بـه سـال ۱۳۰۴ هـ ق در سلیمانیه متولد شد و در حجر پدرش ــ که مرد فاضلی بود ــ پرورش یافت و به تحصیل شروع کرد. مدتی را در آغاز نزد پدر درس خواند و پس از آن به گشت و گذار پرداخت و به مدارس زیادی

راه یافت؛ تا اینکه به حد کمال رسید و پایان‌نامهٔ تحصیلی را از مدرسین بنام آن عصر اخذ کرد.

شیخ احمد افندی پس از خاتمهٔ تحصیل در ناحیهٔ قره‌داغ و اندکی در «قَطیف» از نواحی بصره، مأمور قضاوت شرعی شد. دو سال بعد به بغداد رفت و در کلاس قضایی مدرسهٔ «قضاوت شرعی» شرکت کرد و پس از طی دورهٔ آن به اخذ شهادتنامهٔ رسمی نائل آمد. آنگاه ابتدا در شارباژێر و بعد در مناطق دیگری از جمله: نصیبین، وان و دهوک متناوباً مأموریت قضایی یافت. مدتی در اربیل قضاوت کرد و پس از آن به سلیمانیه اعزام شد. آخرین مأموریت شیخ احمد افندی، قضاوت در محکمهٔ تمیز شرعی بغداد بوده و به سال ۱۳۷۳ وفات یافته است. شیخ احمد دانشمندی بسیار آگاه، بصیر به امور قضا، درست‌عمل و مردی مؤمن و پاکدامن بوده است.

تاریخ‌المشاهیر الالویةِ العراقیة، جزء اول ص ۱۵۰.

شفیعی بوکانی

ملا عصام‌الدین فرزند ملامحمدشفیع از علما و مدرسین بنام، به سال ۱۳۰۰ هـ ق در آبادی انبار از روستاهای بوکان تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۷۴ هـ ق در بوکان وفات یافته است.

وی پس از خاتمهٔ تحصیل و اخذ اجازهٔ افتا و تدریس، همت خود را صرف تعلیم طلاب علوم دینی کرده و از هر جهت مدرس شایسته و برازنده‌ای بوده است؛ به علم بلاغه و ادبیات عشق می‌ورزیده و تألیفاتی هم در این زمینه داشته و گاهی هم شعر می‌گفته است؛ که اینک اشعاری از آن شادروان:

لەعیقدی ئەو بڕۆیەم لێیەقین‌بو نەقضی پـەیمانت بەغەمزە کەوتە غەممازی ئیشارەی چاوی فـەتتانت
بەصوغرای ئەودەمەو کوبرایی چاوت مەطلەبێکـم‌بو بەصەد دەورو تەسەلسول هـاتەپیش زوڵفـی پـەرێشـانت
لە وەصڵو فەصڵی من‌ئیجازو ئـیطنابت مـورەتتەب کـرد لەفـونەشرت موشەووەش‌بێ ئـەدی کـوا مـەیلی جـارانت
بەدەوری قوطبی دەم، خـەططی عـیذارت دایـرەی کێشـا ئوفوق بوتە موعەددل، پیم غەریبە هەیئەتی جوانت
لەشەرحی رەوضەیی روت دیومە بو توحفەی مەلا چاکـە لەسەر ئەنواری روخسارت کـومەثرایـی زەنـەخدانت

شەهیدی عشقمو جایز نـیە نـوێـژم لەسـەر بکـرێ
لەمیحرابی برۆتـدا بۆ بـەصەف ویسـتاوە مـوژگانت؟

***

ڕۆح وا لەســەری لێــومە بــوماچی دەمـــی‌تۆ ناڵێم ئەوە سەودایە، کـەمی مـن، کـەرەمی تۆ
باڵات وەکو ئاڵایـە لەژێـر پـەرچـەمی زوڵفت کێ‌بێ کەبەپێ‌خوەی نەیەتە ژێـر عـەلەمی تۆ

***

مــن کـەشیدایـی عشـقی‌تۆم مـەستم چـــی‌دەڵێ دوژمــنم، چدەربــەستم

لێوی لەعلت جنێوی دابو بەمن قینی بەنیادەمە، منیش گەستم

از اشعار فارسی شفیعی:

هر تازه ورق که سبز گشته بروی خط قدرتش نوشته
کین نقش ببین و نقشگر جوی سبحانهُ لاشریک‌له گوی
حیران شده عقل در صفاتش تا خود چه رسد به کُنه ذاتش
جنت ثمری ز باغ مهرش
دوزخ شرری ز داغ قهرش

***

خطا کرد آن مرد شیرین بیان سخن گفت در وصف شیرین لبان
که لیلی قد و قامتش راست بود زلیخا مه بی‌کم و کاست بود
خدایا ستایش سزاوار تست که این نقش زیبا ز کردار تست
تو رخسار آنها بر افروختی بدیشان چنان شیوه آموختی
ز پرگار صُنعت فلک جدولی ز انوار قدست قمر مشعلی
چو خواهی به افتاده عزّت دهی به فرق خسی تاج گل می‌نهی
به چوگان تأدیب، ای لایزال! سر سرکشان را دهی گوشمال
وگر دست قهرت فروهشت چنگ شهنشه ز چوپان خورد چوب و سنگ[1]
ز تختی که بر چرخ می‌داد بوس
سرازیر شد امپراتور روس

کاروان دل

دوش در باغ بزم و غلغله بود چمن آشوب و پر ز ولوله بود
ماهرویی نشسته در سنبل آفتابی میان سنبله بود
شکن زلف و پرتو رویش شب تاریک پُر ز مشعله بود
گرد چشمش کشیده حلقهٔ زلف مست بود و سزاش سلسله بود
برقع افکنده در برابر خور قمر آنگاه در مقابله بود
خنده می‌زد زمین که ماه من است فلک از ماه خویش در گله بود
کاروانهای دل به دنبالش
دل من پیشوای قافله بود

جنگهای خطی و یادداشتهای نویسنده.

دهشت سقزی نقشبندی

شیخ جلال‌الدین نقشبندی متخلص به «دهشت» فرزند حاج شیخ محمد عارف سقزی، به سال ۱۲۶۵ هـ ق متولد شده و پس از خاتمهٔ تحصیلات علوم دینیه، نزد پدر با آداب طریقه آشنا شده و به سیر و سلوک پرداخته و پس از وفات پدر بر مسند ارشاد تکیه زده است.

شیخ جلال‌الدین طبع شعر نیز داشته و از او اشعاری به فارسی و کردی به طور پراکنده باقی مانده است. همچنین رسائلی داشته که بیشتر آنها در زمینهٔ پند و اندرز و بیان آداب طریقه است. درگذشت دهشت به سال ۱۳۳۳ هـ ش برابر با ۱۳۷۴ هـ ق در شهر سقز اتفاق افتاده است. ابیات زیر از منظومه‌ای است که دهشت به سال ۱۳۴۷ هـ ق دربارهٔ عقاید اسلامی سروده است:

بــه بِسْــمِ‌اللهِ الرَّحْــمٰنِ الرَّحِـیم ئـه‌مه‌وی تـه‌وفیّق له‌خوای کـه‌ریم
صه‌ڵوات‌و سـه‌لاّم بیّ‌حـه‌ددو حـیساب له‌سەر محمد(ص) هەم ئال‌و ئه‌صحاب
اَلْـــحَمْدُلله رَبِ العـــالمین هــدایـه‌تی دایـن بۆدیـنی مـوبین
بۆ نـــه‌ظم‌کردن ئــه‌م‌عه‌قیده‌یه ئــه‌م‌موخته‌صه‌ره‌ی زۆر مــوفیده‌یه
له‌پـاشان لازم له‌سـه‌رگشت کـه‌سه ئـــه‌مه‌بزانیّ بۆدیـــنی بــه‌سه

و در پایان آن نظم چنین سروده است:

نه‌ظم کـرد، نـوسیم ئـه‌م‌موخته‌صه‌ره له‌حـه‌وت سـاعه‌تا مـن‌له سـه‌رده‌ره
رۆژی پـه‌نجشه‌نبه پانزده‌ی صـه‌فه‌ر وه‌خت صـاعقه‌و مـه‌جیٔی مـه‌طه‌ر
ســاڵی تـاریخی هــه‌زارو سیّ‌صـه‌د چل‌وحه‌وت له‌پاش هیجره‌ت احمد(ص)
بـو ئـه‌رجـومه‌ندی سه‌عاده‌ت مه‌زید رۆح‌شـــیرینم کــاک احـمد سـعید
بـه‌ڵکو جـارجاریّ له‌جه‌زای چاکی دوعــاییکی خـه‌یر بکـا بۆ کـاکـی

غه‌ریقی بـه‌حری پـرخـه‌وفـو مـه‌لال
ئومیده‌واری ره‌حمی حه‌ق، «جـه‌لال»

یادداشتهای نویسنده.

حاج سیّد بابا شیخ آلّمانه

حاج سید بابا شیخ فرزند شیخ عبدالله فرزند شیخ محمد کاژاوی است؛ از نسل حاج سید خالد کـاژاوی حـفید شیخ ابـوالوفـا تـاج‌العـارفین نـرجسی ـ مـدفون در قـریهٔ پـوشین در جـنوب آبادی برزنجه ـ که نسبش به سید محمود مظفری منتهی می‌شود.

حاج سید بابا شیخ در شهر بانه حدود سال ۱۳۰۲ هـ ق متولد شد و در مدرسه‌ای که به پدرانش اختصاص داشت، تحت تربیت و تعلیم قرار گرفت. پس از آن به دنبال تحصیل، راه غربت را پیش

گرفت و روستاهای زیادی گشت و در مدارس متعددی درس خواند؛ در آن اثنا پدرش درگذشت و عمویش شیخ یحیی به جای وی به تدریس نشست. خبر مرگ ناگهانی پدر اگرچه بر سیدبابا شیخ بسی گران آمد، اما در روحیهٔ او تزلزلی راه نیافت و او با کوشش بیشتر به تحصیل خود ادامه داد و سرانجام بعد از مدتی تلمُذ در مدرسهٔ بیاره نزد ملاعبدالقادر کانی‌کبودی به اخذ گواهی پایان تحصیل نائل آمد و پس از تمسک به طریقهٔ نقشبندیه در خدمت عارف بزرگوار مرحوم شیخ نجم‌الدین کوکب بیاری به بانه برگشت و به معیت عمویش شیخ یحیی مشغول تدریس شد. در تاریخ ۱۳۳۶ هـ ق نابسامانی اوضاع در نتیجهٔ جنگ جهانی اول موجب آوارگی این خانواده شد. ابتدا به قریهٔ «چویسه» نزدیک پنجوین مهاجرت کردند و شیخ یحیی در آنجا به رحمت ایزدی پیوست. بعد از مرگ او، سید بابا شیخ با عائلهٔ خود و عمویش در عین قحطی و گرانی راه اورامان را پیش گرفتند و قریب دو سال در یکی از روستاهای آنجا به نام «بارمئاوا» اقامت کردند که در آن مدت مرحوم شیخ علاءالدین بیاری به همه نوع کمکی از مادی و معنوی آنان را یاری کرد.

حاج سید بابا شیخ پس از آن به آبادی «ئالّمانه» از قرای مریوان رفت و فرج‌الله‌بیگ مالک آنجا به خوبی از او و عایله‌اش پذیرایی کرد. و سید مورد بحث ما ضمن تدریس و امامت و وظایف دینی به داد و ستد و بازرگانی دست یازید، تا از دسترنج خود زندگی کند.

سرانجام بعد از مدتی توانست سرمایه‌ای به هم رساند و خود در آن آبادی صاحب آب و زمین شود. سید بابا شیخ در تاریخ ۱۳۷۵ هـ ق وفات یافت.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۱۲۱.

حاج شیخ عبدالله نیّزلی

حاج شیخ عبدالله نیّزلی فرزند حاج شیخ احمد شمس‌الدین فرزند قطب‌العارفین شیخ عثمان سراج‌الدین قُدّس سرُّه، عارفی با بصیرت و فاضلی ستوده‌سیرت بود که در یکی از آبادیهای «که‌لاّته‌رزان» سنندج اقامت داشت و سالها همچون اجداد خود به ارشاد و تربیت طالبان طریقت همت می‌گماشت و در سنهٔ ۱۳۳۴ شمسی، ۱۳۷۵ هـ ق وفات یافت.

آن مرحوم دارای ذوق شعری نیز بود و «عبدی» تخلص می‌کرد. این ابیات از مرثیه‌ای است که در تاریخ ۱۳۰۸ ش در مرگ یکی از فرزندان خود به نام «زاهد» سروده است:

یـــاران! زاریـــمه‌ن، یـــاران! زاریـــمه‌ن   یــــــاوه‌ران! واده‌ی دلّ ئـــه‌فگاریمه‌ن
بـــانگ‌و واوه‌یـلای هـیجران بـاریمه‌ن   هــــه‌ساره‌ی ئـیقبالّ رو نـــه تـاریمه‌ن
طـــالع نـافه‌رجـام مـه‌ینه‌ت بـاریمه‌ن   جــه حـه‌یات تـه‌لخ ویّـم بیّـزاریـمه‌ن
هــه‌وره‌کــه‌ی ده‌رون پـه‌رده‌دا جه خـه‌م   قـــه‌ضا راحـــه‌تیم کــه‌رد وه‌تـارو تــه‌م

باران حەسرەت نە سەرچەمەی چەم — گۆل بەستەن نەدڵ، سەیلاو کەرد نەچەم
جەردەی بەدبەختیم سەرەڕێ شادیم — غارەت کەرد شیرین مەتای فەرهادیم
گێجەلول تۆز چەرخ کەچرەفتار — شەهد شەوق دڵ کەرد وەزەهرمار
فەوت بێوادەی فەرزەندم: «زاهید» — یاونان ئاهو نالەم وەناهید
حەداد حەسرەت دەس وەبالا بەرد — شیشەی صەبوریم چەکوشکاری کەرد
کۆچ خێرت بۆهای پەی چیش کەردی — جەسەی نەفتینم وەنار سپەردی
غەمخواران! هانا تەن بی وە قەقنەس — زام نەسرفتەم، «زاهید» شی نەدەس
قەضا درەوکەرد کشت جوانیش — بای ئەجەڵ ڕێزا وەڵگ خەزانیش
قابض دەسئاوەرد، خونچەش کەندەوە — بار خەم پەرێ بابۆش مەندەوە

«عەبدی» مەندەن گیج دەریای مەهجوری
مەر هەر خوداوەند بدۆ صەبوری

دو بیتی:

فەلەک پەیکانێ شانا وەجەرگم — جە دود دەرون سیابی بەرگم
خاپور کەرد بینای قەلای ئومیدم — هیچ نەبی وتەنگ سککەی سفیدم

خاطرات و یادداشتهای نویسنده. روژمێری چیا، سال ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ ش.

اَمین بطحایی سنندجی

میرزا محمد امین بطحایی فرزند خلیفه عبدالقادر، متخلص به امین به سال ۱۲۹۲ هـ ش در سنندج متولد شده است. او مردی متدین، فاضل، خوش‌بیان و با ذوق بود؛ به فارسی و کردی شعر می‌گفت و اشعارش روان و منسجم بود. شغل آموزگاری داشت. مدتی در روستاهای کردستان سنندج و اخیراً در خود سنندج به تعلیم و تربیت نوباوگان و دانش‌آموزان می‌پرداخت و از معلمان بسیار خوب و جدی و دلسوز بود؛ بویژه سعی می‌کرد که محصلین را معتقد و پای‌بند به اصول دین و مبانی اسلامی بار بیاورد و عملاً آنها را تشویق می‌کرد که نماز بخوانند و در مدرسه وسایل نماز جماعت را برای کودکان فراهم می‌ساخت و خود امام آنها می‌شد. به سال ۱۳۳۴ هـ ش برابر با سال ۱۳۷۵ هـ ق در سنندج به دیار آخرت پیوست.

اینک دو قطعه شعر از آن مرحوم (**غزل فارسی**):

برای غارت بوسه اگر زنم شبخون — طلایه‌دار دو زلف تو کی گذارد و چون؟
برای دیدن رویت عجب نباشد اگر — دلم ز روزنهٔ دیده سر کشد بیرون

چه دیده، دیده که سیل سرشک در دیده چنان بگردد گویی که موجی از جیحون
کسی نپرسد حالم ز فرقت خالت کسی چه داند حال طپیدن اندر خون؟
تو تازه کردی بازار عشق را ور نه هزار سال گذشت از حکایت مجنون
کمین گرفت «امین» تا ز غم امین گردد
ولی ز عشق تو افتاده است سخت زبون

کُردی

شەمال! چەندیٚوەن نامان بۆی شنۆت لەدەس‌چو قووەی شامە پەری بۆت
ذایقەم تاڵەن پەی دڵنەوازیت تەوان دڵ‌بڕیان پەی پیٚشوازیت
حەکیم ئامانەن! حیکمەت بنمانە عالەم ئینتظار دەوای لوقمانە
جەمەن جە چەمەن گولان پەی ئامات چنور چون دەرویٚش ویٚسان پەی خەلات
صەف‌کیٚشان چنار چمان سەربازەن بیٚ‌سەردار سپا هەمو بیٚ‌نازەن
شکۆفە حاضر پەری قوربانیت گوڵزەرد ناظر پەی زەرئەفشانیت
شەوبۆ قەراوڵ شەو بیٚداریتەن گوڵ‌گولاو رەفیق رۆژگوذاریتەن
بەرەزا راضی بەرەضای دەرون پەی پابۆسی پات خەم‌بیەن چون نون
زەنبەق یاساوڵ خیابان تۆن سۆسەن جاروکەش دەروبان تۆن
تەمام ئینتظار تەشریف فەرماتەن پەریٚ ئامانت دۆسانت ماتەن
طاقەی کشمیری فەرش زمینەن فەرش سەرچەمەن جەدیبای چینەن
شەماڵ! ئامانەن وەتەعجیل وەجەخت بارکەرە وەنەخت، فەرماوە وەتەخت
دەوا بنمانە پەریٚ دەردەدار ویٚنەی مانگ نەو بنمانە روخسار
بە لکەم غونچەی گوڵ بشکۆفیٚتەوە
«ئەمین»! بیٚ‌صەدا، شەماڵ تیٚتەوە

یادداشتهای نویسنده.

غیرت کرمانشاهی

سیدعبدالکریم غیرت فرزند سید عباس فرزند سید رضا، از سادات حَسَنی که نسب آنان به عبدالله محض ابن حَسَن مُثنی فرزند امام حسن مجتبی عَلَیْهِم‌السَّلام می‌رسد؛ در غُرَّهٔ ماه ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۹۵ هـ ق برابر یازدهم آذرماه ۱۲۵۷ هـ ش تولد یافته است. تحصیلات ابتدائی را در همدان شروع کرده و در سنهٔ ۱۳۰۴ که پدرش به کرماشان بازگشته در این شهر، در مکتب ملاعلی کزّازی و بعدها در مدارس قدیمهٔ دینی و ادبی، درس خوانده و مدتی هم نزد حاجی میرزا

بابا خطاط به مشق خط و فراگیری علوم ادبی پرداخته است.

غیرت در ایام تحصیل، جوانی مستعد، باهوش و تشنهٔ کسب کمالات بوده و برای یادگیری رشته‌های مختلف علوم آن روز ذوق و علاقهٔ فراوانی داشته و در نتیجهٔ این گونه صفات و کوشش و پشتکار و تمرین زیاد، خط را نیکو می‌نوشته و شعر را خوب می‌سروده و در سن هفده سالگی در انجمن‌های ادبی آن زمان شرکت جسته و به طبع‌آزمایی پرداخته است.

غیرت در جوانی به ورزش علاقهٔ زیادی داشته و از ورزشکاران معروف بوده است.

در سن بیست سالگی در جرگهٔ اهل طریق درآمده و به قلندر معروف سید محمد صالح حیرانعلی شاه‌نعمةاللهی دست ارادت داده است. در مبارزات سیاسی نیز سهم بسزایی داشته و با آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان همکاری نموده و در روزنامه‌های محلی آن عصر مانند: *بیستون* و *غرب ایران* به نشر مقالات پرداخته است.

مرحوم غیرت از صدای دلنشینی برخوردار بوده و با موسیقی نیز آشنایی داشته است.

وی از طریق تجارت قماش امرار معاش می‌کرده است.

از سال ۱۳۲۸ ش. کرماشان را ترک گفت و در تهران اقامت گزید و در تاریخ سیزدهم خردادماه سال ۱۳۳۵ هـ ش برابر ۲۳ شوال سال ۱۳۷۵ هـ ق درگذشت.

بعد از کودتای سال ۱۲۹۹ ش. اشعار غیرت در بسیاری از مجلات و روزنامه‌های محلی از قبیل *اُخُوَّت*، *صَباح*، *بیستون*، *رهبر*، *کرمانشاه* و *کوکب غرب* انتشار یافته و دیوان اشعار او را فرزند ارجمندش آقای سیدمحمد سعید غیرت با کلیهٔ آثارش و آنچه دیگران دربارهٔ او نوشته‌اند، یکجا به نام *کلیات غیرت* به سال ۱۳۳۸ هـ ش در تهران به چاپ رسانیده است.

اینک اشعاری از غیرت:

عادت تفتیش

من دوست به جز این دل درویش ندارم — دشمن اگرم هست به جز خویش ندارم
خود هیچم و با هیچ کسم کار نباشد — اندیشه‌ای از سعی کم و بیش ندارم
هر چند طلب می نکنم نوشی از این دهر — یک دم به جهان بی اَلَم نیش ندارم
بگذشته جهان از من و من هم گذرانم — زین پس خطر حادثه در پیش ندارم
در دل بوَدم کیش، نیم اهل تظاهر — بدخواه کسی نیستم، این کیش ندارم
معشوق من آن بود که عمری گذراندم — اکنون دگر اندوه کم و بیش ندارم
چون نیست مرا آنچه که دزدش به کمین است — از رهزن این قافله تشویش ندارم

گفتی که نپرسد دگرم «غیرت» از احوال
قربان سرت! عادت تفتیش ندارم

مردم بازار

هـر که انـدر لوح خـاطر مـهر جانانی نـدارد   زنده نتوان گفتنش زیرا بـه تـن جـانی نـدارد
عشق بر هر درد بی‌درمان بود درمان ولیکـن   خویشتن دردی است بی‌درمان که درمانی ندارد
عشـق از اول در گـل آدم مـخمر بـود، ورنـه   غـیر آدم زان امـانت عـهد و پـیمانی نـدارد
روز چون روشن شود، پروانه را شـوقی نـماند   جز بـهاران بـلبل از عشـق گـل افـغانی نـدارد
شاهد گلچهر من از دیده چـون غـیبت نـماید   ایـن دل شـوریده دیگـر فکـر سامانی نـدارد
عقل دوراندیش، منعم می‌کند از عشق خوبان   جـز نـظر در عـافیت در دست بـرهانی نـدارد
ره به کوی دوست نزدیک است، می‌گویند اما   آنکه پیموده است مـی‌دانـد کـه پایانی نـدارد
شیخ را گفتم که تا کی بی‌خبر از عشـق مـانی   گفت بگذر زین سخن کز بهر من نانی نـدارد
ارزوی وصل را در دل نهفتم گـر چـه چـندی   دیگر این دل بیش از اینها تاب چندانی ندارد

نزد ارباب سخن شایسته آمـد نـام «غـیرت»
گـرچـه نـزد مـردم بـازار عـنوانی نـدارد

***

نـیکی ز یـاد آدم نـیکو نـمی‌رود   امـا بـه خـرج مـردم بـدخو نـمی‌رود
از مـن بگـوی زاهـد مـردم فـریب را   کاین ره که می‌روی تو به مینو نمی‌رود
بـا مـدّعی ذمـائم اخـلاق زشت را   گـفتم، ولی چـه فـایده از رو نـمی‌رود
هـر چند بـردبارم و جـویای صلح، لیک   آب مـن و رقـیب بـه یک جو نمی‌رود
سعی طـبیب از پـی تـن‌پروران نکوست   مـجروح عشـق از پـی دارو نـمی‌رود
طبع مـن است مـریم و فـرزند او مسیح   بکـری چـنین دگـر ز پـی شـو نمی‌رود

«غیرت» مقیم کـوی دلارام دلبـری است
تا سوی او شناخت بـه هـر سو نـمی‌رود

رباعی

در کـودکیم خـدمت خـلق آیـین بـود   پـاداش بـه پاس خـدمت مـن ایـن بـود
گـفتند بـه مـن: پسر بـرو پـیر شـوی!   بـالله کـه دعـا نـبود و ایـن نـفرین بـود

*

گـر عـلم لَـدُنّی هـمه در بـر داری   بـا ایـن چه کـنی کـه نـفس کـافر داری
سر را بـه زمـین چـو مـی‌نهی بـهر نـماز   آن را بـه زمـین بـنه کـه در سر داری

*

حـاجی! حـرم کـعبه تـمنا کـردی   رفـتی و هـزار عـیب پـیدا کـردی

مـــانند زرّ قـــلب زدنـــدت بـــه مـــحک   خـــود را بـــه حـــجر زدی و رسـوا کـردی

*

بـــا عـــلم اگـــر عـــمل بـــرابـــر گـــردد   نـــام دو جـــهان هـــر دو مـــیسر گـــردد
مغرور به خـود مشـو کـه خوانـدی ورقـی   زآن روز حـــذر کـــن کـــه ورق بـــرگردد

کلیات غیرت، چاپ تهران، ۱۳۳۸ ش.

ملا صالح ایوبی مکریانی

ملا صالح ایوبی فرزند ملا احمد فرزند ملا محمد امین، از علما و مدرسین مشهور مکریان است که به سال ۱۳۱۶ هـ ق در روستای باغچهٔ بهی از دهات بوکان تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۷۵ هـ ق در یکی از بیمارستان‌های تهران درگذشته و در امامزاده عبدالله مدفون است.

ملا صالح انسانی بوده است به زیور فضل و کمال آراسته، دارای اخلاقی ستوده و صفاتی حمیده که به تدریس و امامت و انجام خدمات دینی و شرعی اشتغال داشته است.

یادداشتهای نویسنده.

بیّخود سلیمانیّه‌ای

ملامحمود متخلص به «بیخود» فرزند حاج ملا محمد امین مفتی فرزند حاج ملااحمد مفتی مشهور به «چاومار» فرزند ملا محمود پیرحسنی فرزند ملا احمد دیلیژه‌ای، به سال ۱۲۹۶ هـ ق[۱] در سلیمانیه متولد شد و نزد علمای مشهور آن عصر تحصیلاتش را به پایان رسانید و در حدود سنهٔ ۱۳۲۰ به سمت حاکم حلّبجه بدانجا اعزام شد و در آنجا علاوه بر مأموریت خود به معیّت دانشمندانی چون رفیق حلمی و زیور بدون اینکه از دیناری حقوق استفاده کرده باشد، مدتها به تعلیم نوباوگان پرداخته است. بیخود تا وقتی برادرش ملاعبدالعزیز مفتی سلیمانیه، در حال حیات بود، در حلّبجه می‌زیست؛ اما پس از درگذشت وی، به سلیمانیه برگشت، و تا آخر حیات (سال ۱۳۷۶ هـ ق) مفتی سلیمانیه بوده است.

بیخود انسانی بود متدین، عفیف، سخی، دارای مناعت طبع و عزت‌نفس و اطلاعات علمی و ادبی و فقهی، متمسک به طریقهٔ نقشبندیه و مرید ولی زاهد شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی.

بیخود نسبت به پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم عشق می‌ورزیده و بیشتر اشعارش در مدح و ستایش آن حضرت است. دیوان اشعار بیخود به سال ۱۹۷۰م. در چاپخانهٔ

---

۱. این آیه شریفه را به حساب ابجد با حذف دو الف تنوین نصب برابر با سال تولد بیخود نوشته‌اند: «عسی أنْ یَبْعَثَک رَبُکَ مَقاماً محموداً»، که مساوی است با ۱۲۹۶.

سلمان‌الاعظمی‌در بغداد به چاپ رسیده است.

اینک اشعاری از بیخود:

در ستایش پیامبر اکرم از یک قصیده

ای مهر چهره‌ات سحر آرای کاینات   زلف تو آب داده به یلدای کاینات
از چشم نیم مست تو ای گلشن مراد   شد باز چشم نرگس شهلای کاینات
وز انعکاس لعل تو ای گوهر یتیم   مرجان شده است لالهٔ حمرای کاینات
خال تو حسرت حجرالاسود وجود   روی تو رشک کعبهٔ علیای کاینات
ای سینهٔ تو مخزن اسرار ایزدی   وی گفتهٔ تو گوهر یکتای کاینات
کوی تو معبد همه کرّوبیان قدس   محراب درگه تو مصلای کاینات
گردِ ره تو صیقل آیینهٔ دو کون   خاک در تو ناصیه پیرای کاینات
یک ذره از ضیای تو خورشید آسمان   یک قطره از سخای تو دریای کاینات
ای نرگس تو ساغر صهبای کاینات   وی گردن تو مایهٔ مینای کاینات
در عرصهٔ سمند تو ای شهسوار دین   آمد به تنگ فسحت بیدای کاینات
آن یوسفی، که دید تو را چون به خواب ناز   جان باخت در ره تو زلیخای کاینات
آن موسیی، که در شب معراج بوسه زد   پای تو را رخ و ید بیضای کاینات
آنی که نه سپهر به چوگان رفعتت   افتاده همچو گوی به صحرای کاینات
من کیستم؟ چه‌ام؟ که به نعت تو دم زنم   لال است در نعوت تو گویای کاینات
از چار یار پاک تو ای زبدهٔ قریش   شد پایدار چار زوایای کاینات
یارب به حق احمد مختار و آل او   یارب به امّهات و به آبای کاینات
یارب به حق عزت سبطین مصطفی   یارب به اشک دیدهٔ زهرای کاینات
«بیخود» ز کید اهرمن و غول آرزو   گم کرده ره به دشت تمنای کاینات

امروز اگر، مدد نکند خضر رحمتت
فردا نه من، نه انس، نه جن، وای کاینات

*

بیخود بر رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر، مخمساتی دارد که از جملهٔ آنهاست:

اسکندر اگر گرفت کیهان از توست   خاتم به کف از دست سلیمان از توست
ای در دو جهان قدرت سلطان از توست   «در مملکت وجود فرمان از توست»
«وارامِ دلِ بی‌سر و سامان از توست»

*

«بیخود» که چو او به دهر بیماری نیست غیر از تو کسش طبیب غمخواری نیست
لیکن چو بود لطف تو آزاری نیست «ما را به دوای درد دل کاری نیست»
«درد از تو، دل از توست و درمان از توست»

بیخود ترکیب‌بندی به فارسی در مناجات دارد که حروف ابتدا و انتهای ابیات هر بند یکی از حروف الفباست و اینک بندی از آن:

دادگرا! داد ز نفس پلید تاجورا! شکوه ز دیو مَرید
دل بَرَدَم آن به جحیم گناه جان کشدم این به عذاب شدید
دست من و دامن تو ای رحیم فرق من و پای تو روز وعید
دیدهٔ گردون به فضای وجود چون من بی‌توشه کسی را ندید
دفتر عصیان مرا مشکل است صفحه شمارند رقیب و عتید
دود درونم به فلک سر کشد چون شنوم آیهٔ هل من مزید
دارو دردم چو توی ای کریم از کرم خود نکنم ناامید
دوش من از بار گنه گشته خم عجز مرا بین که به غایت رسید
در گذر از «بیخود» مُذنب که او
روی سیه دارد و موی سپید

***

کُردی

دڵم مەفتونی چاوی دڵبەرێکی نوکتە پەردازە کەمەحضی حوسنە، عەینی شۆخیە، سەرچاوەیی نازە
لەباغی نازکیدا موعتەدل سەروێکی عەنبەر بۆ لەدیوانی چەمەنزاری دڵا، فەردێکی مومتازە
بەزۆری حوسنی خوەی ئیقلیمی ئەرض‌و ئاسمانی گرت لەسە رتەختی زەمین، شاهی زەمان، ماهی فەلەک تازە
سوەیدای پەرچەمی وەک فەجری کاذب ظولمەت ئەفشانە بە یاضی گەردەنی وەک صوبحی صادق پەرتەو ئەندازە
حەریمی چاوو بەیتی رومەت و طاقی خەمی ئەبروی مەطافی نازە، کەعبەی ئیمتیازە، قیبلەیی رازە
لەبازاری مەحەببەتدا هەزار لەومەم بکەن خەڵکی ئەڵێم: ئەمیوسوفە، پێغەمبەرێکی صاحب‌ئیعجازە
دەخیلت‌بم بڵێ دورڕاجی دڵ خوی دەرنەخا «بیخود»
کەئەم کەرکوکە جێ راوی شەهین‌و واشەو بازە

***

لەو رۆژەوە رووێشتوە، تۆراوە دڵی من هەرچەند ئەگەڕێم بێ‌سەرو شوێن ماوەدڵی من
ئاخۆ بەچ‌شاخێکەوە گیرساوە دڵی من؟ یاخۆ بەچ‌داخێکەوە سوتاوە دڵی من؟
ئەوهەمدمی غەمخوارو نەدیمی منە یارەب کەوتوتە چە بەحرێکەوە خنکاوە دڵی من؟

مـەجنونی دوگیسویی چ لەیلایەکـە ئاخۆ؟ — یـا وامـقی جـادویی چ عـەذرایـەکـە ئاخۆ؟
دێـوانـەیی ئـاهویی چ صـەحرایـەکـە ئـاخۆ؟ — کـام چـیهرەپەری دیـوە کـەترساوە دڵی مـن؟
ئـەتلێـتەوە گـاهێ بـەخەیاڵی خـەطو خـاڵی — ئەخولێتەوە گـاهێ بـەچرای شـەوقی جـەماڵی
نازانی ئـەگـەر چۆنـە بـەدەس دەردەوە حـاڵی — وەک پـوش‌و پڵاشێکـە بـەدەمباوە دڵی‌مـن
لەو چۆڵ‌و بـیابانە ئـەبێ یـاوەری کێ بێ؟ — یا بەو کـەژو کێوانـەوە سـەوداسـەری کێ بێ
یالەت لەت‌و ئەفگاری موژەی خەنجەری کێ‌بێ؟ — چون مـاوە کـە کـوژراوە لەصـەدلاوە دڵی‌مـن
بۆچی نەرژێ سەیلی سروشکم وەکـو بـاران — بۆچی وەکو یەعقوب نـەبمەشوهرەیی شـاران
لەویۆسـفە پـرسیومە لەبـێگانەو یـاران — هـەرگیزنیە سـوراخـی لەهـیچ‌لاوە دڵی‌مـن
چـیبکم چـی بڵێم بۆدڵەکـەم؟ کـاریە دەردم — شاهیدی منن مووی سپی‌و چـیهرەیی زەردم
خۆرایـی نـیە نـاڵەیی گـەرم‌و دەمـی سـەردم — هـەڵبـەت بـەبەلایێکـەوە ئـالاوە دڵی‌مـن
بۆخۆەی بگـریم یـانەفەسی پـەردە دڕاوی؟ — یـابۆجگـەری کـون کـون‌و صـەدپارە کـراوی؟
چی کردوە یـارەب کـەخەو وخـواردن‌و ئـاوی؟ — دائـم خـەم‌و بێـداری‌و خۆیـناوە دڵی مـن
ئـەوسینە لەغـەش خـاڵیە ئـەوبێ‌رق‌و کـینە — ئەوخادمی شەرعی نـەبەوی‌و مـیللەت‌و دیـنە
مـەعلومە چوبۆ خـزمەتی سـالاری مـەدینە — وامزانـی کـەفەوتاوە، نـەفەوتاوە دڵی مـن
قـوربانی کـەسێ بـم کـەبەقوربانی نـەبی بێ — وەک بەندە سەگی دەرگەهی شاهی عەرەبی بێ
شاهی عەرەبی یەعنی قورەیشی نـەسەبی بێ — جەرگی بەدو ئـەبروی ئـەوە جـنراوە دڵی مـن
ذاتێکـی وەهـای گـرتوە رۆحـم بـەفدای ئـەو — شاهان شەوو رۆژ دێنە قەدەم‌بۆسی گەدای ئەو

«بیخود»! مەبە ئیتربەئومێدو بـەتەمای ئـەو
نـایێـتەوە لات واسـەری‌دانـاوە دڵی مـن

نەشئەی چەمەن

دیسان نەشەی چەمەن لەبەهەشتی بەرین ئەکا — گوڵغونچە هەم لەلێوی دەمی حۆری‌عین ئەکا
ئاخۆ چ مـەوسمێکـە کـەصەحراو شاخ‌و داخ؟ — زەنگارو زەردو سورو سپی‌و سەوزو شین ئەکا
بـەربوکی نـەوبەهارە بـەئەنواعی رەنگ‌و بۆ — ئـارایشـی کـچانی گلۆکـی زەمـین ئـەکا
ناگاتە سەروی قامەتی ئەو شۆخە ئاهی مـن — ئەوجیلوەیی صـەبا بـەقەدی یـاسەمین ئـەکا
بۆدەفـعی ژانـەسەر رەشـەرێحانە یـەکـچڵی — کاری هەزار صەندەل وصەدموشکی چین ئەکا
رۆح بۆ نـەکـا فـدای صـەبا بـولبولی فگـار — هەرطاقە سروەیێکی دەوای صـەدبرین ئـەکا
بولبوڵ خەریکە طەوقی سەری هـەڵکەنێ بـەچنگ — گوڵچین کەدێتە باغ‌و تەمای گوڵ‌چنین ئـەکا
زاهد کەسەیری پەرچەمی سونبول ئەکا ئـەڵێ — ئـەمرشتە بـادراوە لەحـبل‌الـمتین ئـەکا
هەرفەجری کـاذبە کـەئەشوبهێ بـەزولفی یـار — هەر صوبحی صادقە لەبەیاضی جەبین ئـەکا

هەرلالەیە بەرەنگی شەفەق سور ئەچێتەوە هەر ژالەیە لەئەنجومی چەرخی بەرین ئەکا
هەربەردی جۆیبارە سپیوصافە وەک صەدەف هەر شەونمە لەدانەیی دوڕڕی ثەمین ئەکا
هەریاکەریمی قومری‌یەتەئثیر ئەکا لەدڵ هەر ذیکری عەندەلیبە لەناڵەی حەزین ئەکا
هەرطەیرو طورە وەک من ئەخۆینن لەخۆشیا هەرباخەوانە ئارەزوی هەڵپەرین ئەکا
ئەی‌باخەوان! مەزانە کەزستان گەڕایەوە موژدەم بەریٚ‌کەبۆ چلە ئەم‌بەفرە شین ئەکا
ئەم‌شادی‌و سوروره لەشەوقی بەهارە یا عەشقی گوڵی‌کەعەفوی هەمو موذنبین
ذاتێکی وابەرەحمە لەرۆژی شەفاعەتا هەرچی جەهەننەمی هەیە جەننەت نشین ئەکا
رۆح فەرشی ریٚ کەسێکە کەمەجموٚعی کاینات بۆ پیٚ موبارەکی لەپەڕەی دڵ سەرین ئەکا
پەیغەمبەریٚ کە لەیرەوە تاعەرشی ئیزەدی طەییی ئەوندە رێگە بەیەکدەم یەقین ئەکا
خورشیدی مەحض ئەگەر نیە یاران لەئایەتا ناوی شەریفی بۆچی خودا «ی» و «س» ئەکا
قوربانی ئەوخودایە کەطفلێکی بیٚ‌پدەر صاحیب سپاو رایەت‌و تەخت‌و نگین ئەکا
ئیحیای مەسیح ئەگەر نەفەسیٚ بوجەنابی‌ئەم تارۆژی یومینفخُ ئیحیای دین ئەکا
چون خەتمی نەعتی ئەو بەمن ئەکریٚ کەواخوا؟ هەربەو رەسولە خەتمی هەمو مورسەلین ئەکا
«بێخود» لەفەیضی نەعتی علیە السلامەوە
هەرکەس کەلامی تۆبـبییٚ ئافەرین ئەکا

بیخود رباعیی را که منسوب به لطفعلی‌خان زند است به کردی سوّرانی ترجمه کرده که اینک به ترتیب هر دو رباعی را ذکر می‌کنیم:

رباعی لطفعلی‌خان زند

یارب ستدی ملک ز دست چو منی دادی به مُخَنَّثی، نه مردی، نه زنی
از گردش روزگار معلومم شد پیش تو چه دَف‌زنی، چه شمشیر زنی

رباعی بیخود

سەندت لەدەسم خودا هەچی موڵکی منە دات بەو تەرەسە کەوا نەپیاوە، نەژنە
لەم گەردشی چەرخە تیٚ گەییم ئەی‌بیٚ‌باک شیر لێدەرو دەفزەنٚت وەکو یەک لەکنە

دیوان بێخود، چاپ بغداد، ۱۹۷۰م.

معروف سلیمانیه‌ای

معروف سلیمانیه‌ای مشهور به میرزا مارف فرزند ملااحمد، به سال ۱۳۱۳ هـ ق متولد شده و تحصیلات عالیهٔ خود را در شهر سلیمانیه به پایان رسانیده و بعد از آن در ادارهٔ دارایی عراق به استخدام دولت درآمده است.

میرزا مارف مردی فاضل، ادیب، فلسفی‌مشرب و شاعر بوده و در تاریخ ۱۳۷۶ هـ ق وفات یافته است، از اشعار اوست:

وه‌کو طاوس چیه ئه‌مرۆ به‌نازه‌و خوه‌ت ئه‌نه‌خشێنی — په‌نا به‌خوا به‌چاوتا دیاره دیسان دڵ ئه‌له‌رزێنی
نه‌که‌ی به‌رد هه‌ڵگری بۆشیشه‌یی دڵشێته‌که! خوّدڵ — له‌تۆ زیاتر که‌سێکی تیانیه بۆتێکی ئه‌شکێنی
له‌لای خوّته وه‌کو ئاوێنه بێ‌گه‌رده ته‌ماشاکه! — به‌دایم خوّتی تیا بنوێنه ئه‌یکه بۆچی ئه‌شکێنی
له‌توڕه‌بونی دوێنێ تۆ نه‌ترسا دڵ که‌ئه‌یزانی — ئه‌مانه گاڵته‌یه بینی که‌لیوّی لێ ئه‌قرچینی
هه‌زار جه‌ورو جه‌فام ده‌ر حه‌ق بکه‌ی من هه‌رئه‌ڵێم خوایا — مناڵه، دڵڕه‌قه، خوه‌ی چائه‌بێ تۆلێمی نه‌ستێنی
ده‌زانی من به‌سه‌وادی تۆوه عومرم بردەسه‌ر، تازه — به‌ده‌ر کردن له‌ئه‌م قاپی موراده‌م چۆن ئه‌ترسێنی
گه‌یشتمه به‌رده‌می ده‌رگانه‌که‌ت،که‌عبه‌ی طه‌وافی دڵ — له‌لام یه‌کسانه روت داپۆشی یاخۆ بۆمی بنوێنی

ئه‌وا که‌وتومه به‌ندی په‌رچه‌می ئه‌وشۆخه من «مارف»
خه‌یاڵی خاوه تۆ بتوانی له‌م‌به‌نده‌م که‌ده‌ربێنی

گوڵده‌سته‌ی شوعه‌رای هاوعه‌سرم، ص ۴۱. *یادی ئه‌دیبان*، ص ۴۲.

آقا عنایت هدایتی

آقا عنایت فرزند آقا هدایت بن ملا نشأت با خوانین جوانرود قرابت و نسبت داشته و مشاور سران این ایل بوده است. در دورهٔ سلطنت رضاشاه او هم با سران عشایر دستگیر شد و پس از ده سال زندان در اصفهان، به سال ۱۳۲۰ شمسی آزاد گردید.

آقا عنایت انسانی فهیم، وزین و اهل شعر و ادب بود و در سنهٔ ۱۳۳۵ هـ ش برابر با سال ۱۳۷۶ هـ ق، در سن ۷۵ سالگی در قریهٔ که‌ڵێ جوانرود درگذشت.

اینک قطعه شعری از آن مرحوم که در جواب محمدبیگ رستمی جوانرودی سروده است:

دۆسه‌که‌ی گیانی، روسته‌می نه‌ژاد! — نامه‌ی شه‌ریفت خه‌مان داد وه‌باد
ئه‌شعار مه‌ربوط مه‌عده‌ن شوعور — سه‌یقه‌لی شه‌ففاف به‌وێنه بلور
موناجات خاص دڵ په‌سه‌ندیده — وانام‌و ساوام وه‌هه‌ردو دیده
ئه‌شعار وه‌ش‌ئاهه‌نگ شیرینت وه‌ندم — جه دوڕئه‌فشانیت من حه‌یران مه‌ندم
ئه‌شعارت جه‌لام وێنه‌ی شه‌که‌ره‌ن — من جه‌واته‌ی ویٚم قه‌لبم په‌که‌ره‌ن
حه‌یفه‌ن قاتی بۆ ئه‌و شیرین وه‌ی تەڵخ — ئه‌و ئاو صافه‌ن ئێد له‌جه‌ن هه‌م به‌ڵخ
ئه‌و دانه‌ی گه‌وهه‌ر، ئێد سه‌نگ خاران — ئه‌و پارچه‌ی حه‌ریر، ئێد کۆنه‌ی شاران
ئیسه ئه‌ساسه‌ی ته‌حریرم نیه‌ن — په‌ی سه‌بتش ئایر نه‌قه‌لبم شیه‌ن
نگاش مه‌داروّ تا ده‌رجش که‌رون — هه‌روه‌خت وه‌سیله‌ش وه‌ده‌س باوه‌رون

قـــاتی پـــاتی‌بۆ خـــاص چـــه‌نی خـــراو تـــابۆ وه‌شـــه‌ربه‌ت شـــه‌کـــه‌ر چـــه‌نی ئـــاو
یـــــادگاریه‌ن پـــــه‌ی کـــــه‌سیٚ مـــــانۆ
شـــــایه‌د دوعـــــایێ پـــــه‌یمان بکـــــیانۆ

از اشعار فارسی آقا عنایت که در زندان گفته است:

خداوندا! چه باید کرد، شد عمری گرفتارم به زندان بلا محکوم مأمورین غدارم
نه انصافی ز مأمورین، نه رحمی از توام شامل گناهم چیست، تاکی روز و ماه و سال بشمارم؟
رجال ملک، نابینا ز تشخیص کس و ناکس من بیچاره پندارند گرگ آدمی خوارم
بسی بگذشت سال و ماه و من محبوس و مأیوسم کسی ننمود رحمی بر تن رنجور و بیمارم
در رحمت گشایش کُن خدا، آگاه هر حالی که آنان کور و نابینا، توی بینا و ستّارم
ز هجران کسان خود به سان دیگ می‌جوشم ز تنهایی سرشب تا سحر نالان و بیدارم
به جان مشتاق مرگم تا رهم زین رنج بی‌پایان ز بس ماندم ته زندان، ز جان خویش بیزارم
شکایتها به دل دارم از این حکام خون‌آشام که پندارند چون آنانم و فردی تبه کارم
«عنایت» را جگر خون است زین اوضاع آشفته
مگر با لطف خود کاری کند خلاق دادارم

حدیقهٔ *سلطانی*، از ص ۲۱، یادداشتهای نویسنده.

سعید نورسی

علامه سعید نورسی مشهور به «بدیع‌الزمان» به سال ۱۲۹۳ هـ ق در یکی از قرای هیّرات از نواحی بدلیس کردستان ترکیه تولد یافت و با برخورداری از حافظهٔ قوی و استعداد فوق‌العاده و پشتکار و جدیت کافی در اندک مدتی تحصیلات علمی و دینی خود را به پایان رسانید و در بسیاری از علوم بخصوص تاریخ و جغرافی و ریاضی و فلسفه بصیرت و تبحر سرشاری پیدا کرد و به تدریج با چندین زبان آشنایی یافت و از همان آغاز جوانی به خاطر آزادسازی مردم از قید استعمار و حاکمیت قانون آسمانی و الهی به پا خاست و برای تنویر افکار هموطنان خود، دهها کتاب و رساله به زبانهای ترکی و عربی و کردی منتشر کرد که یکی از آنها رسالهٔ نور است.

شیخ سعید به سلسلهٔ نقشبندیه انتساب داشت و گروه بیشماری از مردم مناطق مختلف دست ارادت به او داده بودند و برای پیشبرد مقاصد خیرخواهانهٔ مرشد خود از هیچ کوششی دریغ نداشتند.

این دانشمند تلاشگر و نستوه می‌خواست جامعهٔ بزرگی در شهر وان تأسیس کند که زبان و ادب کردی نیز در آن تدریس شود؛ مقدمات را فراهم کرد و دولت عثمانی را نیز در این زمینه

متقاعد ساخته بود؛ اما بروز جنگ جهانی اوّل موجب شد که در این کار توفیق حاصل نکند.
شیخ سعید پس از تجزیهٔ عثمانی و استقرار حکومت کمال آتاترک صدمات و لطمات زیادی متحمل شد. هر روز او را به گونه‌ای به پای میز محاکمه می‌کشیدند و او را به جرائمی از قبیل تجزیه‌طلبی، آشوبگری، دعوت نبوت و... متهم می‌کردند. چندین بار به مناطق مختلف تبعید و به کرات زندانی شد. سرانجام در زندان شهر اورفه در سن ۸۶ سالگی در ۲۷ رمضان سال ۱۳۷۹ هـ ق با جهان فانی وداع گفت.

مجلات کُردی

مِهری - بُرهانُ‌الاسلام

ملا محمد مشهور به «مهری» و ملقب به «برهان‌الاسلام» فرزند علامه ملاعبدالله مفتی است که به سال ۱۳۰۶ هـ ق در قریهٔ دشه از قُرای اورامان تولد یافت و اندکی بعد که والد ماجدش به سنندج مهاجرت کرد، مهری تحصیلاتش را در این شهر شروع نمود و در سن ۱۹ سالگی در نتیجهٔ استعداد فوق‌العاده و حافظهٔ قوی و پشتکار زیاد، شایستگی اخذ اجازه را پیدا کرد و متعاقباً در یکی از مدارس سنندج به تدریس پرداخت. اما او آرزو داشت که با رضای پدر به دیگر کشورهای اسلامی مسافرت کند و دنبال تحصیلات خود را بگیرد و از هر گوشه‌ای توشه‌ای فراهم آورد؛ ولی هر بار که صحبت می‌کرد با مخالفت پدر روبرو می‌شد. عاقبت شبانگاهی در تاریخ سال ۱۳۲۶ هـ ق بدون اجازهٔ پدرش سنندج را ترک گفت و راهی کشور عراق شد.

مهری مدتی در شهرهای مختلف عراق به سیر و سیاحت پرداخت و مدارس زیادی را دید و با مدرسین مشهور آن دیار ملاقات کرد. پس از آن به جانب استانبول رفت و در مدرسهٔ تخصص علوم تفسیر و حدیث به نام «مدرسةالمتخصصین» پس از آزمایشی که از او به عمل آوردند، ثبت‌نام کرد و با موفقیت دورهٔ آن را به پایان رسانید و با احراز رتبهٔ اول به شهادتنامهٔ تخصصی نایل گشت. اندکی بعد در همان مدرسه به تدریس پرداخت و تا پایان قدرت امپراتوری عثمانی در این شغل باقی بود. پس از تجزیهٔ عثمانی و استقرار جمهوری ترکیه به سمت وکیل دعاوی در وزارت عدلیهٔ ترکیه مشغول کار شد و ضمن آن خود را برای کنکور در رشتهٔ حقوق آماده کرده دورهٔ سه سالهٔ آن را با موفقیت به انجام رسانید.

مرحوم مهری تا پایان زندگی علاوه بر مشغلت وکالت رسمی دادگستری، در یکی از دانشگاه‌های استانبول سمت تدریس ادبیات عرب را نیز داشته و در ایام فراغت کتابهایی به عربی و ترکی و فارسی تألیف کرده است. مهری در نظم و نثر عربی و کردی بسیار مسلط بوده و نثر فارسی و ترکی را نیز خوب می‌نوشته و گاهی هم به فارسی شعر می‌گفته است.

اما او پس از آنکه در ترکیه اقامت نمود، دیگر به وطن مألوف خود مراجعت نکرد. تا در حال حیات بود گاهی برای اقوام و کسان خود نامه می‌نوشت؛ اما پس از آنکه درگذشت، فرزندانش ـ که با زبان کردی و فارسی چندان آشنا نبودند ـ با کسان خود در ایران قطع رابطه کردند. بدین جهت معلوم نشد که آثار و تألیفات ارزندهٔ آن مرد دانش و ادب به چه سرنوشتی دچار آمده است.

وفات مهری در بهار سال ۱۳۳۶ هـ ش برابر با ۱۳۷۶ هـ ق در دیار غربت اتفاق افتاد.

قصیده‌ای را مرحوم مهری به مناسبت ملی شدن صنعت نفت ایران به سال ۱۳۳۱ هـ ش و مجاهداتی که مرحوم آیةالله کاشانی در این راه متحمل شده بود، سروده و از استانبول برای ایشان فرستاده بودند که چنین است:

قائِد العَنقاء! فی أنْحاء حَی — عَنّ عَنّی «آیةالله» وَحَیّ
آیةَ الله الذّی قَدْ أشْرَقَتْ — مِنْ سَنا أفکارِهِ آراءُ «ری»
عالِمٌ قَدْ نالَ اِرْثَ الأنْبِیا — «آبدان» بَدْرُهُ وَالنَّفْثُ فَیّ
سَیْفُهُ التَّسْبیحُ فی حَلّ الأمُوُر — لایُبالی بِلَعَلٍّ اَوْ بِکَیْ
وَ اِذا ألقی عَصا تَدبیره — فَهو ثُعْبان لِلَقْف کُلّ حَیّ
وَ متی قالَ بِ «کاشان» وَ «قُمْ»: — قُمْ بِاِذْنِ الله فَالْمَیْتُ کَحَیّ
ذوُفقارٍ عَزْمُهُ، و خَصْمُهُ — مَرْحَبُ، عَمْروُ و کَعْبُ و حُیَیْ
فِکْرُهُ ذِکْر و تَذْکارُ لَنا — سیرُ جوعانٍ وللعطْشانِ ریّ
رَأْسُهُ عِنْدَ السُّجود فیِ الثّری — وَ لَهُ فَوْقَ رُؤوس النّاس فی
فَألبّیه بفتْیانٍ انتموا — لِ «علی» و «معاذٍ» و «لُؤی»
وَ نَمَوا فی رَوْضَةِ القُرْآنِ و الْ — علمِ مِنْ فَضْلِ ابی و مِنْ «أبَیّ»
انْ نأتْ عنّی بِلادی اَوْ أنَتْ — فَأنا «ذوُالرُّمّه» وَالْ «ایرانُ»، «مَیّ»

اِنَّ «مهری» شَیخ سیّاراتِهِ
وَمَدارُ سَیْرِهِمْ فی مُلکِ «کَی»

یادداشتهای نویسنده.

جوهَری، سعید دیوان سنندجی

میرزا محمد ملقب به «سعید دیوان» و متخلص به «جوهری»[۱] فرزند میرزا حسن صندوق‌دار

۱. مدتی تخلص وی «حسرت» بوده است.

فرزند آقا محمد سلیم جواهری، فرزند آقا مولان فرزند عبدالرحمن بیگ بن عبدالغفار بیگ بن عبدالله سلطان بن حاج یعقوب بیگ بن کهیا صالح، به سال ۱۲۵۹ هـ ش در سنندج متولد شده است. پدرش به جهت اینکه جواهرشناس و جواهرفروش بوده به جواهری شهرت یافته و اخلاف وی تا امروز به جواهری معروفند.

جوهری تحصیلات دینی و ادبی خود را در شهر سنندج شروع کرده و خاتمه داده و انسانی با اطلاع در علوم فقه، تاریخ و تفسیر بود؛ در ادبیات فارسی آگاهی و اطلاعات بیشتری داشت و از قریحهٔ شعر و شاعری برخوردار بود و قصیده را نیکو می‌سرود.

مدتها در ادارهٔ آمار و ثبت احوال سنندج و چند شهرستان دیگر انجام وظیفه می‌کرد و در اواخر سال ۱۳۲۸ هـ ق بازنشسته شد و پس از آن بیشتر اوقات خود را در مصاحبت اهل علم و فضل سپری می‌کرد. به طریقهٔ نقشبندیه بستگی و پیوستگی داشت و از مریدان حضرت حسام‌الدین علی بود.

جوهری در تاریخ یازدهم تیرماه سال ۱۳۳۶ هـ ش برابر با سنهٔ ۱۳۷۶ هـ ق درگذشت و در مقبرهٔ شیخان در مزار خانوادگی به خاک سپرده شد.

اینک اشعاری از جوهری:

سه‌یلی ئه‌شكم وا كه ده‌ی‌بینی ده‌ماده‌م جاریه　　له‌ت‌له‌تی جه‌رگه به‌چاوما دێ كه‌وا گوڵناریه
عاقڵم ئه‌مما له‌بۆ عشقی وه‌طه‌ن مه‌جنون صفه‌ت　　رۆژ ده‌ناڵم، شه‌و په‌شێوم، كاروبارم زاریه
وامه‌زانن ئاه‌و ناڵه‌ی من درۆیه‌و بێ‌جه‌هت　　ئه‌ی موسڵمانان مه‌كه‌ن مه‌نعم كه‌ده‌ردم كاریه
گا به‌ده‌ستی پاسه‌وانان سه‌رله‌خوارو پێ‌له‌به‌ند　　گاه ده‌سبه‌ندم به‌ده‌ستی ئه‌فسه‌ری ژاندار‌یه
شێویا ره‌فتم له‌ره‌فتاری كه‌چی ئیرانیان　　ئیسته ره‌فتارم ئه‌سیری ده‌ستی به‌دره‌فتاریه
ئه‌م‌خه‌رابی وه‌ضعه لای من‌خۆ قوصوری میلله‌ته　　عاریه میلله‌ت له‌فیكرو كاری هه‌ر بێ‌عاریه
كورد بێچاره‌و زه‌بونه واله‌نێوی میلله‌تان　　چونكه ره‌ویه‌ی ده‌وڵه‌تان ته‌بعیض‌و كوردئازاریه

«جه‌وهه‌ری» بیستومه دیكتاتۆر گۆڕی گوم‌بوه
گه‌ردرۆ بێ‌چاره‌مان ئه‌م‌جاره هه‌رناچاریه

در اصطلاحات شطرنج به کردی

نه هه‌ركه پیاده بێته مه‌یدان لاته　　نه‌شایچ كه‌وه‌زیرو فێلی‌بڕیا ماته
گه‌رئه‌سپی‌نه‌ما حه‌ریف‌و لێتی كش كرد　　خۆت‌لاده به‌روخ‌بگره، جڵه‌و ئه‌وشاته

از یک قصیدهٔ فارسی

این چه شور است و فغان در کوشهٔ صحرای دل　　می‌رسد هر دم به گردون ناله و غوغای دل
گشته بی‌دلبر دلم سرگشته چون زلف نگار　　زان نباشد جز به چین پرچمش مأوای دل

آن غـــزال شـــیرگیر از بـــهر آهـوی دلم — مـی‌نهد هـر لحـظه دام عشق انـدر پـای دل
دل نـدانـد غـیر کـوی دوست مأوای دگـر — ورنـه جُستی راهـی انـدر صحنهٔ پـهنای دل
بـا هـمه بـیچارگی نـارد بـه عـالم سر فـرود — آی بسـا داد و فـغان از عـزّ و استغنای دل
تا کی ای غـافل ز نـادانـی بـه مـاوای کسان — نـاکسـان را ره دهـی در مـنزل والای دل
دل به صاحبدل ده ای غافل اگر صـاحب‌دلی — ورنـه سـرگردان شـوی یکـباره در بـیدای دل
گـوهر مـقصود را خـواهـی اگـر آری بـه کـف — غوطه‌زن مـردانـه در ژرفـای ایـن دریـای دل
گرشوی بـا نـاخدا هـمداستان در ایـن بـحار — از خـدا یـابی امـان از مـوج مـحنت‌زای دل
دست زن در دامن صـدر جـهان، کـهف امـان — «شـه حسام‌الدیـن» یگـانه مـرشد والای دل
آن که چون در بحر فکرت در شود آرد به کف — بـــی‌تعب یکـــدم هـــزاران لُـؤلُؤ لالای دل
آن که از کثرت به وحدت چون نماید یک نظر — وحـدت انـدر کـثرتش گـردد عـیان از رای دل
خاک کویش را که بـاشد سرمهٔ چشم قـلوب — گـاهی انـدر دیـده‌کش تـا بشکـفد گـلهای دل
شکـــرلله ذوجــناحین است و ســالار اجـل — بـر قـدش بـادا مـبارک خلعت زیـبای دل
ای جـوان بـختی کـه پـیر دهـر دیگـر نـاورد — چون تو پوری مـقتدر در عـرصهٔ احـیای دل،
چون منی را گر تو بـپذیری نـباشد نـقص تـو — در کـــمالت مـــی‌فزایـد خـالق یکـتای دل

«جوهری» را گر زر و دولت نـباشد، گـو مـباد
. گـوهر مـعنی است او را نـقد روح‌افـزای دل

رُباعی

من ناکسم و نیست مرا غیر تـو کس — بـا بـی‌کسی ار کسـم تـوی، ایـنم بس
من بـی‌کسم و کسـی بـه دادم نـرسید — آه ای کس بـی‌کسان بـه فـریادم رس

❊

هر کار کـه بُـردم پـی اَنجامش دست — از تـــیر قـضا بـازو تـدبیر شکست
مـحکوم قـدر مـاندم و مـقهور قـضا — یـعنی کـه ز تـقدیر نـمی‌شاید رست

❊

ای خفته به عیش و نوش سر بر بستر — وز نوع تو صد هـزار بـر خِشـتش سـر
از حـــالت زیــر دست خــود یـاد آور — زان پیش که بسترت شـود زیـر و زَبَـر

❊

گر تلخ و اگـر خـوش گـذرانـی، گـذرد — هر چند کنی تـو سـخت جـانی گـذرد
جان مـی‌کنی و ز کـندن جـان نـرهی — بگـذر ز جـهان، جـهان فـانی گـذرد

❊

ای خواجه اگر دمی تو را فرصت هست   با عجز و نیاز سوی حق بگشا دست
کامروز دو دست ار به دعا برداری   فردا نشود به نزد حق دست تو پست

خاطرات و یادداشتهای من.

سید محمد رشید قریشی

سید محمد رشید مشهور به «ئاغەڕەشە»، فرزند مرحوم سید فتح‌الله و از اخلاف بابا شیخ احمد باینچوب است؛ که به سال ۱۲۵۹ هـ ش در روستای «کەوڵە» از توابع دیواندرهٔ کردستان به دنیا آمد و چون به سن رشد رسید، به دنبال کسب علم، از موطن خود خارج شد و سالها در مدارس علوم دینی کردستان ایران و عراق به تحصیل پرداخت و محضر و کلاس درس بسیاری از اساتید آن دوره را دریافت و چون تحصیلاتش به پایان رسید و اجازهٔ افتاء و تدریس گرفت، به زادگاهش برگشت و از راه کشاورزی به امرار معاش پرداخت.

سید محمد رشید مردی متدیّن، آگاه، شجاع، خوش‌بیان و صریح‌اللهجه بود که هرگاه به داوری خوانده می‌شد، دوست و دشمن در نظرش تفاوتی نمی‌کرد و هر چه را حق می‌دانست، بی کمترین ملاحظه اظهار می‌داشت؛ و همین امر در نهایت، موجب اعتماد و خشنودی همگان بود. تا آنجا که منزلش به طور طبیعی به صورت محل دادخواهی مظلومان و مکان حل اختلافات و داوری بین مردم درآمده بود.

در دوران ملوک‌الطوایفی و ناامنی کردستان، درِ خانه‌اش به روی عموم باز بود و ای بسا که آنجا بست می‌نشستند و پناه می‌یافتند. به دلیل نفوذ کلام و احترامی که بین مردم داشت، بارها در جریان اختلاف و درگیری عشایر و خوانین آن سامان، وساطت‌های او کارساز بود و مانع از خونریزی و برادرکشی می‌شد. همچنین با وجود او مأموران حکومتی کمتر به خود اجازهٔ آتش‌افروزی و تجاوز به حریم مردم را می‌دادند. مقامات محلی نیز با توجه به موقعیت خاصی که داشت، از وی حرف‌شنوی داشتند و غالباً به توصیه‌هایش عمل می‌کردند.

ئاغەڕەشە سرانجام در زمستان سال ۱۳۴۲، پس از عمری خدمت بی‌چشمداشت از مردم، در انتظار رحمت و مغفرت الهی، چشم از جهان فرو بست.

یادداشتهای نویسنده.

گۆران

عبدالله بیگ گۆران فرزند سلیمان بیگ فرزند عبدالله بیگ به سال ۱۹۰۴م. برابر با سال ۱۳۲۲

هـ ق در شهر حلبجهٔ عراق متولد شد و همانجا تحصیلات خود را شروع کرد. در سنهٔ ۱۳۳۸ پدرش درگذشت و اندکی بعد از آن به همراه کسانش از حلبجه به اورامان رفت. در تاریخ ۱۳۴۰ به کرکوک سفر کرد و در مدرسهٔ علمیهٔ آنجا ثبت‌نام نمود؛ اما پس از چند ماه مجبور شد به نـزد مـادرش برگردد. به سال ۱۳۵۷ هـ ق در یکی از ادارات دولتی عراق استخدام شد و ضـمن خـدمت، بـه مطالعه و فراگرفتن زبان عربی و انگلیسی و فارسی پرداخت و به سرودن شعر نیز روی آورد و در آغاز کار از شیوهٔ سنتی شعر تبعیت کرد.

در تاریخ ۱۹۵۸ در دانشگاه بغداد به سمت استاد شعر و ادب کردی راه یافت؛ اما اجـل او را مهلت نداد و در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۶۲م. برابر با ۱۳۸۲ هـ ق، این ستارهٔ تابان شعر و ادب کردی ناگهانی درگذشت.

گوران در آغاز کار شعر و شاعری ــ چنانکه گفتیم ــ مانند دیگران پای‌بند قواعد عروضی بود؛ اما بعدها یکباره از زیر بار تقلید شانه خالی کرد و به قول خود او کوشید تا طبیعت شعر کردی را در سروده‌های خود حفظ کند و اسیر اوزان عروضی نباشد. او در این کار چنان موفق شد که آثار و اشعارش رونق تازه‌ای به ادبیات کردی داد.

اشعار گۆران دارای آهنگ خاصی است، گویی در آن نوای موسیقی نهفته است.

در سنهٔ ۱۹۳۳م. قسمتی از اشعار گوران به نام «گەشتی‌هەورامان» چاپ شد، و در سنهٔ ۱۹۵۰ مجموعهٔ دیگری از اشعارش به نام «بەهەشت‌ویادگار» در بغداد به طبع رسید؛ در هـمان سـال قسمتی دیگر از سروده‌هایش به نام «فرمێسک و هونەر» در مطبعهٔ معارف بغداد انتشار یافت.

سلیمان‌بیگ پدر گوران نویسندهٔ خوبی بوده و به زبان فارسی کـاملاً آشـنایی داشـته است. همچنین عبدالله‌بیگ ــ جدش ــ نیز فارسی را به خوبی می‌دانسته و اهل شعر و نویسندگی بوده است.

اینک اشعاری از گوران:

هەڵبەستی دەروون

هەرچەن ئەکەم، ئەوخەیاڵەی پێ‌مـەستم، بۆم ناخرێتە ناو چوارچێوەی هـەڵبـەستم
لێکـــدانـــەوەی دەرون، قســەی زمـانم بۆچـی وەهـا دورن لەیـەک، نـازانـم؟!
ئــەمویست دەرون بکـرایـەوە وەک‌تۆمـار دەرکـەوتایە دونـیای جـوانـتر لەبـەهار
دەرکـــەوتایە ئـاوات، هــیوا، خــەوبینین پرشنگدارتـر لەئـەستێـرەی قـوبەی شـین
دەرکـــەوتایە مـانای مــەنگی دەریـایی کــە نـــەرمەبا لەڕوی‌ئـەدا ئـەسپایی
دەرکـــەوتایە ئـــەو دونـیایە کـەشعری بی‌فرمێسکەو زۆرتر لەفـرمێسک ئـەگـری
زەردەخـــەنەی بـــی‌ئاوێـــنەی دەمو چـاو تــــیژکێک ئــــەدا رونــاکـترە لەهــەتاو

بەلام ئەفسوس! کەئەوشعرە جوانانە بالداریکن جێناهێلن هێلانە
لەناوەوە ئەجریوێنن، ئەخوێنن هەرگیز قەلەم بەکاغەزا ناهێنن!

*

ئافرەت و جوانی

بەئاسمانەوە ئەستێرەم دیوە لەباغچەی بەهار گولم چنیوە
شەونمی درەخت لەرِوم پڕژاوە لەزەردەی زۆرکەل سەرنجم‌داوە
پەلکەزێرینەی پاش بارانی زۆر چەماوەتەوە بەرامبەر بەخۆر
هەتاوی نەورۆز، مانگی جۆ درەو زور هاتون‌و چون، بەرۆژو بەشەو
خورِەی قەلبەزی کەفزیۆینی چەم لەهەزار چەشنە پرشنگی ناوتەم
میوەی گەیشتوی زەردو سوری باخ جریوەو جوکەی دارستانی شاخ
لەگەلوی شمشال، لەتەلی کەمان گەلێ هەلساوە ئاوازەی جوان،
ئەمانە هەموو جوانن، شیرینن رۆشن‌کەرەوەی شەقامی ژینن
بەلام طەبێعەت هەرگیزاو هەرگیز بێرِوناکی‌یە بێبزەی ئازیز
بیئاوازەیە، دەنگە نەرمەکەی با نەیدا لەگوێم، تێر نەلێم ئۆخەی!
کام ئەستێرەی گەش، کام‌گولی کێوی، ئالە وەک کولمی، گۆی‌مەمکی، لێوی؟
کام‌رەشی ئەگا بەرەشی چاوی؟ برژانگی، بروی، ئەگریجەی خاوی؟
کام بەرزی جوانە وەک بەرزی بالای؟ کام تیشک ئەگاتە تیشکی نێونگای؟
کام‌تاسە، کام‌مەیل، کام چاوەنوارِی؟
تەلیسماویە وەک هی‌دلداری

جوانی لەلادێ

ئێواریەوا هەلگرەسا گۆزەیی تازە رێی کانی‌قوبان مونتەزیری جلوەیی نازە
بەر دەرگەکەتان قیبلەیی روی ئەهلی نیازە ئێواریەوا هەلگرەسا گۆزەیی تازە
سەرجادە موعەططەرکە بەبۆی خونچەو مێخەک بەولەنجەیەوە بەستە بلێت ورشەیی خامەک
هارِرِەی کەمەرەو پلپلەو و گوارەوو کرمەک ئێوارەیەوا هەلگرەسا گۆزەیی تازە
چەن‌جوانی بەرەو مەغریب ئەچی زەردە ئەدا لێت؟ پرشنگی خشل ئەبلەق ئەکا دەورو بەری رێت
رۆژی دەمی کەل حاضرە بۆپێشکەشی بەرپێت ئێوارەیەوا هەلگرەسا گۆزەی تازە
ئێواریەوا دەرکەوەسا جوانەکچی دێ! ئەی‌ویردی قصەو بەستەیی گشت کورگەلی سەرِرێ
سوتاوی جوانیتن هەمو کێ کورِی کێ‌بی؟ ئێوارەیەوا هەلگرەسا گۆزەیی تازە
وەختێ کە ئەکەی چەشنی نەسیم لەنجە بەرەو مال ئەگریجەیی تەرِ پەخشە لەسەر کولم‌و خەطو خال

شەڕیانە شەماڵ پەنجە لەسەر ڕەنگیڕەش و ئاڵ ئێــوارەیــەوا هــەڵگــرەسا گۆزەی تــازە

***

ئەڕوێ ئۆغر

کلاّولار، گورجی کەورەفتار، نەظەرناکەی ئەڕوێ ئۆغر؟ لەتیری ئاهی ناکامیم حەذەر ناکەی ئـەڕوێ ئۆغـر؟
بەدوتا ئەشکی حەسرت خوێن ئەبارێنێ بەسەر دەشتا تـەماشای لالەزاری را گـوذەرناکـەی ئـەڕوێ ئۆغـر؟
لەلای خەڵقی گەدایە گەردی ژێرپێ مولکـی دڵداری بەسایەت وەک هوما تاجم لەسەرناکەی ئەڕوێ ئۆغر؟
بەلەرزەو زەلزەلەی ئـەوپلـپلانـەی دەوری پۆشـینت بنای هەستم هەمو زێرو زەبرناکـەی ئـەڕوێ ئۆغـر؟
ئەوا واعظ ئەڵێ لادە لەقـیبلەی عـەشق و جـوانـیڕو سەماعی وەعظی سەرتاپا ضەرەرناکەی ئەڕوێ ئۆغر؟
فریشتەی یا پەری یا حۆری؟ ئەیشۆخـی مـەلەک شێوە! بەعشوەو خۆ، لەهاو جنسی بەشەرناکەی ئەڕوێ ئۆغر؟
بەتای دوریغەزەڵ ئەچنم لەحـەسرەت رشـتەیی گـیسوت مەتای عومری درێژ کردوم لەبەرناکەی ئەڕوێ ئۆغر؟

ئەڕوێ ئۆغر؟ ئەڕوێ ئۆغر؟ نەظەرناکەی ئەڕوێ ئۆغر؟
حەیام، عەقڵم، دڵ‌ودینم هەدەرناکەی ئەڕوێ ئۆغـر؟

روزنامهٔ *کردستان*، چاپ تهران، *دیوان گۆران*، چاپ سلیمانیه.

شیخ نوری سلیمانیه‌ای

شیخ نوری فرزند شیخ صالح فرزند شیخ غنی، شاعری خوش‌ذوق، دارای فکر و اندیشهٔ نو و از پیشروان اشعار رومانتیک کردی است که در سال ۱۳۱۵ هـ ق در سلیمانیه تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۷۸ هـ ق درگذشته است.

از اشعار اوست:

پەشێوی پەرچەمی شۆخێکی بێپەرواو بێباکم موحەقەقمە کەمردم بێ‌گونە ه.لایُشأل و پاکم
بزانم ڕۆحی شیرینم بەقوربانت ئەکـەم، گـیانا! لەسالێکدا ئەگەر بۆفاتحایێک بێیتە سەر خاکم
سەرم وەک توپی فوتباڵ والەمەیدانی شـەقا ئـەمرۆ ئەسیری دەست‌و بردی قەڵعەداری چوست‌و چالاکم
کەمیحرابی برۆی تۆم دی ئیتر لەو وەختەوە دائم خەریکی ئامشوی مزگەوت‌و نوێژو ویردو میسواکـم
قصەوطەعنەی ڕەقیبی سەگ صفەت قەط مەگرەرە گوێ خوەت بەلێدان‌و جنێویشت ڕەضام عەبدێکی واچاکم
لەئامشۆو ڕەفتی کوێ تۆ مـن ئـەگـەر دەس هـەڵگرم، کـوێـربم لەبەر پێتا ئەمین‌بە تاقیامەت خاک‌و خاشاکـم

دڵ‌و دینم نثاری خاکی بەرپێ تۆ ئەکەم بـالله
تەنەززول گەر بفەرموی بیتە لام‌و بمکەیەحاکم

و درباره شهادت شیخ محمود ملک گفته است:

چەنوکی خەنجەرێ بو!؟ وا بڕی ڕیشەی دڵ‌و گیانم چەتینی ئاگرێ بو!؟ وابەجارێ جەرگی سوتانم

لەسەر چاوەی تەقیوی دڵمەوە خوێناوی ئاڵو گەش — بەناو شریانەکانا دێتە سەرچاوەی دوچاوانم!
لەگەڵ دودی هەناسەم تیکەڵاوی یەک ئەبێ ئەوسا — ئەبێتە دانەیی فرمێسکی خوێن، ئەڕژێتە دامانم!
تومەز شیری خەفەت بەندی جگەرمی واکوناو دەرکرد — گەیاندویە بەیەکتر تانجەرۆو زەڵمی دواوانم!
ئەپاڵێوێ پەڕەی دڵنمنمەی خوێناوی لێڵو وێڵ — ئەرێژێنێ موژەی چاو قەطرە قەطرە ئەشکی گریانم
وەرن سەیری طەبێعەت کەن لەهەوری ئاهو خوێنی دڵ — کەچۆن تاوێکی هێناو باریە سە رمەزرەعەی ژیانم!
پەژاری غەم سەری هێنایەدەر بەم تاوو بارانە — وەری پۆپکەی هەمو عەیشو نیشاطی سەرچنارانم!
ئەمەل نێژرا لەناو خاکدا، ئەلەم گۆپکەو چروێ دەرکرد — بەجارێ هەڵکڕووزا سەبزەزاری ناو بەهارانم!

بەکۆچی تۆوە بو مەحبوبی حەق «محمود»ی رەببانی
وەکوو غەزنە بەچۆڵی مایەوە شاری سلیمانم

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم، ص ۴۲، ۴۳. *دەقەکانی ئەدەبی کوردی*، بغداد، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

مهدی فرهپور سنندجی

مهدی فرهپور مشهور به «صدیق دفتر» فرزند آقا محمد قناد سنندجی در هشتم ذی‌القعدهٔ سال ۱۲۹۷ هـ ق برابر با مهرماه ۱۲۵۸ هـ ش به دنیا آمد. پدرش کاسب بود و شغل قنادی داشت و مهدی ــ که ارشد اولاد او بود ــ ناگزیر در قنادی، پدر را یاری می‌کرد؛ اما این کودک خردسال گاهی کودکانی را می‌دید که کتابها و دفاتری زیر بغل دارند و دنبال درس به مکتب‌خانه می‌روند. بارها این صحنه را دیده بود و آرزو می‌کرد که او هم می‌توانست به مکتب یا مدرسه برود و خواندن و نوشتن یاد بگیرد. عاقبت با موافقت پدرش به دنبال تحصیل رفت و مدتی در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. پس از آن به مدرسهٔ آلیانس شهر سنندج راه یافت و بر اثر هوش سرشار و استعداد فطری و سعی کافی در مدت کمی پیشرفت شایانی حاصل کرد؛ تا آنجا که زبان فرانسه را به خوبی فرا گرفت و با آمد و شد به مدارس دینی، با زبان عربی و ادبیات هم آشنایی پیدا کرد وزبان ترکی را نیز کم و بیش آموخت. بعد از آن در ادارهٔ کارگزاری کردستان وارد خدمت شد. پس از چندی به همدان رفت و در ادارهٔ مالیهٔ آنجا به سمت ناظر مالی به کار پرداخت. چیزی نپایید جنگ جهانی اول شروع شد. فرهپور نیز داخل جرگهٔ احرار و آزادیخواهان شد. هنگامی که نظام‌السلطنه مافی به معیّت بیش از شصت نفر از نمایندگان آزادیخواه از تهران مهاجرت کرده به جانب قم راه افتادند، روسهای تزاری که مخالف سرسخت آنان بودند، از بیراهه آنها را دنبال کردند. در نزدیکی شهر قم آزادیخواهان از قضیه باخبر شده، مصلحت ندیدند به آنجا وارد شوند؛ بلکه به دو دسته تقسیم شدند؛ یک دسته از آنها به طرف اصفهان حرکت کردند و دستهٔ دیگر از

راه گلپایگان به شهر بروجرد رفتند و در آنجا سران عشایر لر به منظور پشتیبانی از آنها حضور یافته با هم به طرف کرماشان رهسپار گشتند. فرهپور نیز با آزادیخواهان کمیتهٔ مقاومت ملی به کرماشان رفته و پس از آنکه آزادیخواهان در آنجا حکومت مهاجرین را تشکیل دادند، میرزامحمدعلی‌خان فرزین به سمت وزیر دارایی معلوم شد و فرهپور سمت معاونت او را پیدا کرد.

در همان ایام فرمانده اردوی عثمانی از ماژور حبیب‌الله‌خان شیبانی ــ رئیس ژاندارمری ــ چند نفر مترجم خواست. او فرهپور را که به زبان ترکی نیز آشنا بود، به او معرفی کرد. فرهپور در اندک مدتی مورد توجه و تقدیر مأمورین عثمانی قرار گرفت و عنوان «صدیق دفتر افندی» پیدا کرد. در خلال همین ایام فرهپور روزنامهٔ *رستخیز* را در کرماشان دایر کرد و همانجا باقی ماند.

بعد از انقلاب روسیه و خاموش شدن آتش جنگ با مرحوم میرزاکاظم ملک‌زاده روزنامهٔ *غرب ایران* را تا شمارهٔ ۲۰ منتشر کردند و پس از آن به همراهی ابوالقاسم لاهوتی روزنامهٔ *بیستون* را انتشار دادند و اندکی بعد ادارهٔ این روزنامه را خود فرهپور به تنهایی عهده‌دار شد و حدود سی سال انتشار این روزنامه ادامه پیدا کرد.

فرهپور در خلال جنگ به خدمت معارف درآمد و به شغل معلمی و تدریس در مدارس آن روز پرداخت و رفته رفته به علت احاطهٔ کامل در علوم تاریخ و جغرافی به سمت دبیر این دو رشته در دبیرستانهای کرماشان مشغول خدمت شد. مدتی هم به ژاندارمری رفت و به علت پشتکار و ابراز لیاقت تا درجهٔ ستوان دومی ارتقا یافت؛ اما دوباره به معارف بازگشت و شغل معلمی را از سر گرفت.

در نبردهایی که در خاک کرماشان و همدان هنگام تهاجم روسها با آنها درگرفت، فرهپور نیز شرکت داشت و بر اثر ابراز لیاقت به دریافت مدال جنگی نایل آمد. سفری هم با آزادیخواهان تا بغداد رفت و پس از مدتی دوباره به وطن بازگشت.

چنانکه گفتیم فرهپور در فن تاریخ و جغرافی اطلاعات ارزنده‌ای داشت و مدتها از طرف وزارت معارف، تاریخ و جغرافی وی، کتاب درسی محصلین ابتدایی بود و در همین زمینه به اخذ نشان درجه ۳ علمی نایل آمد.

معروف‌ترین اثر تاریخی و جغرافیایی فرهپور سلسله مقالاتی است به نام «از الوند تا مدائن» که در شماره‌های مسلسل روزنامهٔ *بیستون* چاپ شده است. همچنین *جغرافیا برای ارتش* و *تاریخ پرچم ایران* و *عناصر اربعه*.

در مقدمهٔ *تاریخ پرچم ایران* گفته است:

هر ملتی به پرچم خود دارد افتخار　　هر پرچمی به ملت خود هست پایدار
نقش و نگار پرچم و الوان پرده‌اش　　باشد گواه قدرت میدان کارزار

هر ملت غیور نگهبان پرچم است　　هر قوم زنده پرچم خود راست جان‌نثار

فرهپور در سنهٔ ۱۳۱۷ هـ ش از طرف دادگاه نظامی به علت پاره‌ای اتهامات سیاسی مورد تعقیب قرار گرفت و از خدمت فرهنگ برکنار گردیده مدتها زندانی بود. وی عاقبت در سنهٔ ۱۳۳۸ هـ ش برابر با سال ۱۳۷۸ هـ ق، پس از هشتاد سال زندگی، جهان فانی را بدرود گفت.

از اشعار فرهپور است:

جهان است شادان ز پندار نیک　　ز پندار نیک است گفتار نیک

چو پندار و گفتار تو نیک شد　　نیاید ز تو غیر کردار نیک

هامش کلیات غیرت، ص ۲۳۸ و ۲۳۹. *تذکرهٔ شعرای کرمانشاه*، ص ۹۳. *روزنامهٔ کردستان*، چاپ تهران.

سلام سلیمانیه‌ای

شیخ سلام فرزند شیخ احمد از مشایخ عازبان اطراف حلبجهٔ کردستان عراق به سال ۱۳۱۰ هـ ق متولد شده و بعدها در سلیمانیه اقامت گزیده است. او شاعری خوش قریحه و فاضل بوده و با چند زبان آشنایی داشته و مسافرت‌های زیادی کرده و تجربه‌ها اندوخته و در سنهٔ ۱۳۷۹ هـ ق ندای حق را لبیک گفته است. گذشته از دیوان اشعار، چندین داستان هم به نثر کردی از شیخ سلام به یادگار مانده است از جمله: «شاری‌ولادێی»، «قصابخانه» و «جوله‌که‌ی کۆڵگیر» و جز اینها.

از اشعار اوست به نام **له‌بیابانی چۆڵ**:

مه‌جنون! به‌یادت، مه‌جنون! به‌یادت　　به‌یاد دڵه‌ی شه‌یدای ناشادت

روم نیا وه‌ڕوی بیابانه‌وه　　به‌ئاه‌و ناڵه‌ی بێ‌سامانه‌وه

وێڵ‌وێڵ خول ئه‌خوم به‌دیاراندا　　به‌ده‌شت‌و چۆڵ‌و کوچه‌ی شاراندا

سه‌رم شێواوه، گرانه ده‌ردم　　وه‌ک «معدوم» شێوا قافیه‌که‌ی فه‌ردم

له‌جیاتی شنۆ و سروه‌که‌ی شه‌ماڵ　　ئه‌یدا به‌روما لم‌و خاک‌و خۆڵ [!]

ماوای تۆم بینی هه‌رده‌که‌ی دوجه‌یل　　گوذه‌رگای خێڵی باوانه‌که‌ی له‌یل

زۆر قه‌دو باڵای عه‌رعه‌ر طه‌رزم دی　　خاوه‌ن له‌نجه‌ولار، گه‌رده‌ن به‌رزم دی

زۆر لێوی ئاڵ‌و چاوی کاڵم دی　　رومه‌تی ناسک، خه‌طو خاڵم دی

نه‌مدی وه‌ک له‌یلێ عاشق شه‌یداکون　　منیش وه‌کو تۆ شێت‌و رسواکون

من زو به‌تیری گۆنا گوڵ‌ره‌نگێ　　شۆخێ، نازارێ، شه‌نگێ، قه‌شه‌نگێ

حۆری له‌قاپێ، به‌له‌نجه‌و لارێ　　ئاسکۆڵه‌ی خه‌تا، له‌ڕێ کۆساری

سـەرو کـلاوزەڕ بـەپشتە سـەرە   لولەی مێخەکبەند، هاڕەی کەمەرە
کـوردێ، خـاڵوردێ، بـالاشمشاڵێ   مشکـی، سرکەای، سەرو دەسمالێ
ڕۆژەکـەی ئـەلەست دڵمـی پێکاوە   عـەشقی ئـەمو ئـەو خـەیاڵی خاوە
خـوەزگە ئـاواتـی مـن ئـەهاتە دی
مـەجنون! تۆلەیلای کـوردانت ئـەدی

غزلی دیگر با رعایت صنعت مُستزاد:

دڵە! کـوورەی غـەم، کۆمـەڵی زوخاو   سـادەی خـرۆشێ
مـوشەدمەکـەی هـەناسەی پـرتاو   دەخـیلە جۆشێ
گۆمـی خـوێـنینی چـەمی گـریانم   هـانا خـوێـناوێ
بـناوانـەکـەی جوگـەی چـاوانـم   ئـاوێ، لافـاوێ
سـادەی بـابروا بـزیسکەت بـەتاو   شـەماڵەی ئـاگـر
بۆ جـەرگو دڵو نـاوزکو هـەناو   یەک گڵپە، یەکگر
سـەربکا پـیچ پـیچ دوکەڵ لە دەرون   وەکـو هـەوری تـار
تاریکو نوتەک روی سەماو گـەردون   چـەرخـی کـردگار
بـدابـەیەکـدا هـەورەکـەی بەهار   سەرشاخ وەسەرشاخ
رو بـەروی چـیاو هـەردەو کۆهسار   ئێلاخوە ئێلاخ
پـیرەمەگـرونو گـویژەو زمـناکـو   بـیزڵەو بـەمو
پـەیکولی زەردە، کـاژاو، داڵەهۆ   شـەندنەڕوی شاهۆ
گشـتی دابگـرە، سـەراسـەر بـەتەم   وەکـو دڵ بـەغەم
بـاران برێـژە بـەتاوو خـوردڕەم   فرمێسکەکەی چەم
تـەپونم داکـە بـەشارەزوردا   نـەک بـە رەهێڵـە
هـەواری «شـەم» بـو لەخـوارو ژوردا   رێ بـازی خـێڵە
کـەی رژا بـاران بـەکـورستاندا؟   گوڵگوڵی خـوێـنین
هـەناسەی مـنە لەبـەر بـەیاندا   دەمـی گـریەوشین

ابیاتی است که در مرگ شاعر معروف حمدی صاحبقران (احمدبیگ) متوفی به سال ۱۳۵۵ هـ ق سروده است:

بڵێسـەی گڕی دەرونـی پـرکوڵ   بۆچ نـاسوتینێپـەڕەی رەشـی دڵ؟
هـەرهەڵئـەقرچێ، بۆچنـەبو بـەئاو؟   بۆ نـەتکا تکتک، بۆ گـلینەی چـاو؟
دوگۆمـی خـوێنە هەردو جێگەی چاو   سـوتاو هـەڵقـرچـا، دڵ نـابێ بـەئاو

بۆ شـــیوەن دڵم کـــانگەو ئـــەساسە کۆســـتی کـــەوتوە، بـــازاڕ کـــەساسە
بۆ شـــیوەن بـــەرزە نـــەوئاوازەکـــەت شـــادی دەس‌نـــادا لە دەروازەکـــەت
بـــەکـــوڵ گـــەرمی‌تۆ هـــەناسە ســـەردم مـــــنیش کۆمـــەڵی زوخـــاوو دەردم
زایڵـــەم بـــەرزە وەک بـــوڵبـــوڵ بۆگـــوڵ داماوی کـــزەو قـــرچـــەی جـــەرگ‌و دڵ
لە زایڵـــــــەی دڵ دەم وا دریـــــــاوە وەجـــاغی «کـــوردی» و «ســـالم» بڕیـاوە
خـــاوەنی دیـــوان، شـــعری جـــوانـــم‌ڕۆ! شـــــاعری بـــــەرزی کـــــوردستانم ڕۆ!
مـــیرم! تۆ دیـــلی ژێـــر خـــاک‌و ســەنگی وێڵ‌وێڵ خول ئەخوم، مـن بـە دڵ‌تـەنگی
مـــیرم! هـــاودەمت لوطـــفی رەحـــمانی مـــام بـــەکـــەساسی مـــن لەســـلێـــمانی
دڵ‌بۆ تـــاریخی، پـــەردەی خۆی دڕی:
«روحـــی شـــرینی شـــاعر» هـــەڵ فڕی

در بیت آخر جملۀ «روح شرین شاعر» به حساب ابجد برابر است با ۱۳۵۵، سال درگذشت احمدبیگ.

از دیگر آثار شیخ سلام، ترجمۀ رباعیات خیام است به زبان کردی.

گـــوڵدەســـتەی شـــوعەرای هـــاوعەسرم، ص ۴۵۰. روزنـامۀ *کوردستان*، چاپ تهران. و یکی دو منبع دیگر.

شیخ عمر وجدی

شیخ عمر وجدی فرزند شیخ عبدالرحمن افندی صبری ماردینی از علما و مدرسین معروف است که به سال ۱۳۵۱ هـ ق تدریس رواق الاکراد دانشگاه الازهر قاهره به وی واگذار شده و تا دهۀ هشتم قرن چهاردهم حیات داشته و دارای این سمت بـوده است. عـمر وجـدی در چاپ شرفنامه با محمدعلی عونی همکاری داشته و همو برنامۀ بخش کردی رادیو قاهره را نخستین‌بار سرپرستی و اداره کرده است، آثار و تألیفاتی نیز از او باقی است.

مقدمۀ *شرفنامۀ هەژار*.

ملامحمدصالح زاڵە ناوی

ملامحمدصالح فرزند ملاعبدالقادر بن خدابخش از عشیرۀ «وەڵی» در حدود سنۀ ۱۳۳۰ هـ ق تولد یافته است. بعد از خواندن مقدمات فارسی و عربی به مدرسۀ دینی بیاره رفته و سالها در آنجا به تحصیل مشغول بوده و از هر جهت به حد کمال رسیده است. آنگاه در قریۀ «قەڵاتەبزان» مدت هشت سال به تدریس و امامت پرداخته و بعد از آن به آبادی «دەربەندی‌خان» کوچ کرده و در آنجا

تا سال ۱۳۸۰ هـ ق خدمات دینی و علمی خود را به انجام رسانیده و در این سال درگذشته است.

در کتاب *علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین* سال تولدش ۱۳۳۸ و سال وفاتش ۱۳۸۴ هـ ق قید شده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

رفیق حلمی سلیمانیه‌ای

رفیق حلمی فرزند صالح افندی از اهالی سلیمانیه و از ادبا و شعرای بنام است؛ که در معارف بغداد سمت بازرسی داشته و به عربی و فارسی و کردی آثاری چه نثر و چه نظم از او باقی است. از جمله: مجموعه‌ای به نام *یادداشت* در حدود ۶۵۰ صفحه و کتابی دربارهٔ شعر و ادبیات کردی که هر دو در بغداد به چاپ رسیده است. مشارٌالیه در تاریخ ۱۳۸۰ هـ ق درگذشته است.

این ابیات از اوست:

هیممەتی ئەربابی عیرفان بیستون ئیحیا ئەکا — ئەوکەسەی دڵسۆزی میللەت بێوەطەن ئاوا ئەکا

نوری عیلمو مەعریفت واشەرق‌و غەربی گرتوە — قەومی ئیمە تازە تەعلیمی خەطو ئیملائەکا

بەسیە فیکری بێسەمەر ئەمڕۆکەعەسری غیرتە — خاکی کوردستان لەئێمە هیممەتێ داوائەکا

ئیستە بێعیلمو هونەر، ژینی بەشەر موممکن نیە — چون لەفەننی عەسری حاضر کوردی ئیستئنائەکا؟

ئوروپاکەشفی زبانی چۆلەکەومەیمونی کرد

تازە کوردستانی ئێمەباسی ئەلفوبا ئەکا

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم، ص ۵۵. *یادی شەهیدان و ئەدیبانی کوردستان*، برگ یکم، ص ۳۲.

علی سیدۆ گۆرانی

اجداد علی سیدۆ از عشایر دشت گوران دیاربکرند. پدرش به سال ۱۸۸۰م. برابر ۱۲۹۸ هـ ق به معیت سربازان عثمانی به اردن رفت و علی در سنهٔ ۱۳۲۷ هـ ق در شهر عمان ـ پایتخت اردن ـ تولد یافت و تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌اش را در فاصلهٔ سنوات ۱۳۳۴ هـ ق تا ۱۳۴۳ در آن شهر به پایان رسانید. بعد از آن به لبنان رفت و در آموزشگاه امریکایی بیروت ثبت‌نام کرد و در تاریخ ۱۳۴۷ هـ ق به اخذ گواهی موفق شد.

علی سیدۆ پس از مراجعت از لبنان در یکی از مدارس متوسطهٔ عمان به سمت تدریس زبان انگلیسی به کار پرداخت و بعد از آن مدت پنج سال در مدارس متوسطهٔ شهرهای عمان، کرک، سلط و اربد سمت بازرسی داشت؛ چند سالی هم منشی وزارت کار و یکی دو وزارتخانهٔ دیگر بود.

سنواتی هم در سفارتخانه‌های اردن در ممالک عربی سعودی و یمن و سوریه مأموریت داشت و آخرین شغل وی وزیرمختاری بود.

سیدوّ در سن ۲۷ سالگی به فراگرفتن زبان اجدادی خود پرداخت و از چند مرد پیر دیاربکری در این کار استفاده کرد و بعد از آن به مطالعهٔ مجلهٔ کردی *هاوار* و *روناهی* پرداخت. به سال ۱۳۵۱ هـ ق عمان را ترک گفت و از مناطق کردنشین عمادیه، اربل، شقلاوێ، رواندز، کوی، موصل، سلیمانیه و کرکوک دیدن کرد و در این مسافرت با طبقات مختلف هم‌نژادان خود در هر شهر و دیاری ملاقات نمود و حاصل مطالعات خود را پس از بازگشت در سنهٔ ۱۳۵۹ هـ ق در کتابی به نام *من عمان الی العمادیة اوجولة فی کردستان الجنوبیة* منتشر کرد. یکی دیگر از آثار او کتابی است دربارهٔ سفارت و نظام آن به زبان عربی و همچنین فرهنگی عربی ـ کردی و مقالات زیادی که در مجلات به چاپ رسیده است تحت عناوین: «لُر و لُرستان»، «زردشت و آیین زردشتی»، «زبان و ادب کردی»، «کرد قبل از اسلام» و جز اینها.

میژوو، کمال مظهر، ص ۱۹۲ تا ۱۹۸.

شکیبی کردستانی

میرزا فضل‌الله متخلص به «شکیبی»، شاعری خوش‌ذوق و فاضل از دیار سنندج بوده است. مشارٌالیه تحصیلات خود را در سنندج شروع کرد و به تمرین خوشنویسی نزد اساتید این فن مدتی مشغول شد؛ سپس به همدان رفت و در مدارس آنجا به فراگرفتن علوم جدید و بخصوص زبان انگلیسی پرداخت. آنگاه بر اثر ابراز لیاقت و داشتن حسن خط و انشای خوب در دستگاه بهاءالملک قراگوزلوی همدانی راه یافت و در اندک مدتی علاوه بر انجام امور دفتری و نویسندگی، سمت پیشکاری او را نیز پیدا کرد و مدت سی سال عمر خود را با او به سر برد و سرانجام در اواخر تیرماه سال ۱۳۴۰ هـ ش برابر با ۱۳۸۰ قمری درگذشت.

از اشعار اوست:

گر چه دورم ز برِ یار، رخش در نظر است — وین عجب یار هم از سوز دلم با خبر است
گرچه گفتند مرو پای منه در ره عشق — که به هر گام در این بادیه چندین خطر است،
پند ناصح نشنیدیم و برفتیم، کنون — در شب و روز مرا خون جگر ماحضر است
سرگذشت من و دلدار جفاپیشهٔ من — داستانی است که از قصهٔ مجنون بتر است

حالیا فرقت او جان و تنم می‌کاهد
سرّ این نکته مجویید که رمزی دگر است

از جُنگهای خطی.

ملاعارف پێنجوێنی

ملا عارف پسر ملا محمود کوخلانی، انسانی با معرفت، دانشمند و اهل تحقیق در مسائل دینی و علمی بوده و به سال ۱۳۸۰ هـ ق در پنجوین وفات یافته است. وی مدتی در سنندج نزد ملاعبدالعظیم مجتهد و ملا محمدرشید مدرس مریوانی و زمانی در سلیمانیه درخدمت شیخ بابا علی و ملا عزیز پریس و شیخ عمر ابن القره‌داغی تلمّذ کرده و پس از خاتمهٔ تحصیل در پنجوین به تدریس و امامت و وعظ تا پایان حیات اشتغال داشته است.

ملاعارف مردی باتقویٰ و مرید شیخ علاءالدین بیاریّ و اهل شور و جذبه بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۶۱.

مولانا محمود مُفْتی

مولانا محمود مفتی فرزند علامه ملاعبدالله مفتی فرزند ملا محمود دشه‌ای، یکی از روحانیون بنام و مدرسین متبحر و عالی‌مقام کردستان بود که در سنهٔ ۱۳۱۶ هـ ق متولد شد و در شهریور ماه ۱۳۳۹ هـ ش برابر با سال ۱۳۸۰ هـ ق وفات یافت. او در همهٔ علوم دینی به خصوص فقه و اصول و فلسفه تسلط کافی داشت. دانشمندی بود استدلالی با حافظه‌ای بسیار قوی و ذهنی وقّاد و بیانی شیوا و فصیح.

بعد از وفات والد بزرگوارش، مفتی و قاضی محکمهٔ شرع کردستان سنندج شد و سال‌ها تدریس مدرسهٔ دارالاحسان سنندج را برعهده داشت و همیشه یک عده طلاب نخبه در حوزهٔ تعلیم و تدریس او به استفاده و استفاضه سرگرم بودند.

مرحوم ملا محمود مفتی بسیار مورد احترام و تکریم طبقات مختلف مردم بود. هرگز زیر بار زور نمی‌رفت و قدم و قلمی برخلاف دستور شریعت اسلامی و مخالف مصالح مردم بر نمی‌داشت؛ به علت پاکی و راستی و تقوی دارای نفوذ کلمه بود و آنچه حق بود می‌گفت؛ از کسی نمی‌ترسید و از هیچ قدرتی نمی‌هراسید. اولیای امور و مأمورین دولت از اعلی تا ادنی در رعایت شخصیت علمی و دینی او می‌کوشیدند و نظرات خیرخواهانه او را در امور دینی و اجتماعی می‌پذیرفتند. بنا به دعوت دانشگاه تهران جهت تدریس در سال چهارم قضایی به تهران رفت؛ اما یک سال بیشتر نپایید و ناگهانی در ایام تعطیل همان سال دنیای فانی را بدرود گفت. رسائل و تألیفاتی از او باقی است که متأسفانه هنوز هیچ کدام به چاپ نرسیده است.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

ملا محمد امین بیژوی

ملامحمد امین فرزند ملا احمد سراوی متولد روستای «بیّژوه» حدود سال ۱۲۷۷ هـ ق، انسانی فاضل و عالمی عامل بوده است. در ایام تحصیل به مدارس زیادی راه یافته و در علوم دینی و ادبی به حد کمال رسیده و سرانجام در بیاریّ نزد ملاعبدالقادر کانی کبودی به اخذ اجازه نایل آمده است. پس از آن همانجا دست ارادت به شیخ عمرضیاءالدین داده و مدتی به سیر و سلوک پرداخته و با اجازهٔ مرشد به قریهٔ بیژوه مراجعت کرده و به تدریس و انجام خدمات دینی و ارشاد مسلمانان و منسوبان اشتغال ورزیده است.

ملامحمد امین بسیار متقی و اهل عبادت و ذکر و فکر بوده و اضاعهٔ وقت را بدون یاد خدا و یا اشتغال به تدریس و مطالعه و نشر احکام اسلامی غبنی فاحش دانسته و در سنهٔ ۱۳۸۰ هـ ق پس از یکصدوپنج سال زندگی، درگذشته است.

علماؤنا فی خِدمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۴۷ و ۵۴۸.

بدیع مدیری

میرزا عبدالباقی بدیع مدیری فرزند حاج محمد بن محمد صالح سنندجی در تاریخ ۱۲۹۸ هـ ق به دنیا آمده است. خانوادهٔ وی اهل کسب و بازرگانی بوده‌اند، اما او بعد از رسیدن به حد رشد به مکتب رفت و پس از آن به مدارس دینی راه یافت. در سنهٔ ۱۳۲۰ هـ ق به منظور ادامهٔ تحصیل راه غربت را پیش گرفت و مدتی در شهرهای عراق و زمانی در بلاد شام و ایامی در کشور مصر هدف خود را تعقیب کرد و در رواق‌الاکراد دانشگاه الازهر قاهره از محضر شیخ ابوالوفا کردی و سایر مدرسین آنجا استفاده کرد و پس از آن از راه بغداد به ایران مراجعت کرد و ایام قلیلی در زادگاه خود (سنندج) به شغل آزاد پرداخت؛ اما چون به این کار علاقه‌ای نداشت از آن دست کشید و به استانبول رفت و زبان ترکی را کاملاً یاد گرفت. بعد از آن به بغداد شتافت، و در دارالمعلمین آنجا نام‌نویسی کرد و پس از اختتام دورهٔ آن و اخذ گواهی، به شهر بصره اعزام شد و در یکی از مدارس آنجا به نام «تحسین سیرت» عهده‌دار تدریس تاریخ و جغرافی شد.

به سال ۱۳۳۲ هـ ق ــ آغاز جنگ جهانی اول ــ به ایران بازگشت و در شهر کرماشان به سمت نظامت و تدریس در یکی از دبستانهای جدیدالتأسیس مشغول خدمت شد، مدتی بعد به سنندج انتقال یافت و در ایام ریاست معارف مرحوم سیدمحمد باقر حیرت (رُکنُ‌الاسلام) در سنندج، مدتی در امور اداری با ایشان همکاری نمود. پس از آن مأمور خدمت در شهر سقز شد و از سقز به همدان انتقال یافت و در آنجا مدتی سمت دبیری داشت و بعد به سنندج بازگشت و به تدریس تاریخ و جغرافی و تعلیم فن نقاشی در دبیرستانهای این شهر به ادامهٔ خدمت پرداخت و

سرانجام در سنهٔ ۱۳۲۹ هـ ش بازنشسته شد و در حدود سال ۱۳۳۹ هـ ش برابر ۱۳۸۰ هـ ق درگذشت.

مرحوم مدیری گذشته از اطلاعات وسیعی که در علوم تاریخ و جغرافی داشت، زبان عربی و ترکی را نیز به خوبی می‌دانست و بسیار اهل مطالعه بود. نقاشی می‌کرد و شعر می‌گفت و به هر جهت اهل فضل و هنر وانسانی خلیق، خوش‌محاوره و متدین و خداپرست و متمسک به طریقهٔ نقشبندیه بود و به عارف بزرگوار حاج شیخ شکرالله سنندجی ارادت می‌ورزید. از بدیع مدیری آثار و تألیفاتی به جا مانده است به این شرح:

۱. منظومهٔ *بدایع بدیع*، که قسمتی از آن مربوط به پیشوایان ادیان است به سبک مثنوی.

۲. *سرگذشت و مولودنامه و معراج‌نامهٔ حضرت رسول اکرم(ص)*، که به چاپ رسیده است.

۳. *تاریخ شهریاران*.

۴. *تاریخ مُفَصل رجال عالم باستانی* به نثر فارسی، که هنوز چاپ نشده است.

و اینک اشعاری از زندگینامهٔ حضرت رسول(ص):

شکل حضرت را شمایل گفته اند   خوی نیکش را خصایل گفته‌اند
بود او را بهترین حُسن جمال   خُلق و خویَش بود در حد کمال
شیوه‌اش دلکش رخش سرخ و سفید   هوش و ادراک و ذکا در آن پدید
چهره‌اش چون بدر و موهایش سیاه   دیدگان جذاب و رخشان در نگاه
هر دو ابرویش کمی پیوسته بود   گونه‌هایش اندکی برجسته بود
بینیش نازک، جبین پهن و لطیف   دیدگان نرگس‌آسایش ظریف
همچو لؤلؤ بود دندانهای او   جلوه‌ای خوش داشت وقت گفتگو
موی ریش و شاربش را می‌گرفت   آن قدر کز مو نگردد لب نهفت
قامتش زیبا، نه بالا و نه پست   هم به بالایش مناسب پا و دست
بود حُسن از پای تا سر پیکرش   خالی از هر عیب ذات انورش
باوقار و با ادب می‌رفت راه   داشت دایم پیش پای خود نگاه
بود خوشرو با اناث و با ذکور   صاحب اندیشه، با رأی و فکور
نعت آن حضرت نیاید در قلم   هر چه بنویسم ز وصفش هست کم

پس سخن را با درود و با سلام
بر خود و آلش نمایم اختتام

بدایع بدیع.

رُکنُ‌السّلام ـ حیرت سَجّادی

سید محمد باقر رکن‌الاسلام حیرت سجادی فرزند سید محمد سعید کَلْجینی[۱] فرزند سید سعدالدین فرزند سید مجید بن سید احمد، به سال ۱۲۹۷ هـ ق در شهر سنندج تولد یافت، و پس از رسیدن به سن رشد به فراگرفتن مقدمات پرداخت؛ سپس وارد مدارس دینی شد و با کوشش و پشتکار کافی تحصیلات خود را ادامه داد و از علوم صرف و نحو و منطق و بلاغه و حکمت تا فقه و اصول و تفسیر و حدیث و سیره، بهرهٔ کافی به دست آورد. آنگاه هَمّ خود را مصروف یادگیری ادبیات کرد و ضمن استفاده از محضر اساتذهٔ شعر و ادب به مطالعهٔ دواوین شعرا و کتب ادبی فارسی و عربی پرداخت و در نتیجهٔ سعی و کوشش و استعداد ذاتی و قریحهٔ خدادادی در اندک مدتی بر همگنان فایق آمد و شاهد مقصود را در آغوش گرفت و خود نیز به سرودن شعر آغاز کرد. بعد از آن وارد خدمات اجتماعی شد و از سال ۱۳۲۸ هـ ق برای پیشرفت و گسترش امر تعلیم و تربیت قدمهای مؤثری برداشت و در آغاز تأسیس سازمان معارف و مدارس جدید، شخصاً ریاست معارف و اوقاف سنندج را بر عهده گرفت و بعدها نیز مدتی در همدان و پس از آن در سنندج تا هنگام بازنشستگی به کار دبیری و تدریس در دبیرستانها اشتغال ورزید.

مرحوم حیرت سجادی پس از بازنشستگی قسمتی از اوقات شبانه‌روزی خود را به مطالعهٔ کتب فقه و احادیث و تفسیر و تاریخ و ادبیات می‌پرداخت و قسمتی را هم به جوابگویی کسانی که برای رفع مشکلات درسی خود به حضورش می‌رسیدند، اختصاص داده بود. او دانشمندی بود ادیب و شاعر، نویسنده‌ای توانا، دارای حافظهٔ قوی و اطلاعات فراوان در سیر و تاریخ و ادب؛ اخلاقی ستوده و صفاتی حمیده داشت و مردی بود موقر و محترم. بعد از بازنشستگی، انزوا و گوشه‌گیری اختیار کرد؛ با این حال همیشه محفل وی مجمع ادبا و فضلا و مکتب افاده و افاضه بود و پس از یک عمر نیکنامی به سال ۱۳۸۲ هـ ق به دار بقا پیوست و در مقبرهٔ شیخان ـ از مقابر معروف سنندج ـ به خاک سپرده شد.

اینک قطعاتی از اشعار حیرت:

چو عاشقان به سر زلف یار پیوستند	ز هر چه در همه آفاق بود بگسستند
مگر که شاخهٔ طوبی است قامت تو که خلق	به منتهای امید از تو طرفه بر بستند
مگر چو سرو به پا خاستی و افکندی	ز رخ نقاب که خورشید و ماه بنشستند
هزار مردم هشیار را دهد مستی	نسیم کوی کسانی که از رُخت مستند
ز غیر چشم و دل پر ز اشک و شعله چو شمع	ز هر چه یاد کنی عاشقان تهی دستند

---

۱. **کلجینی**: منسوب به «کلجی»، و آن دهی است از اورامان که بیشتر اهالی آن ساداتند.

خدای را مشنو آنچه حاسدان گفتند   که تهمتی است که بر جان ناتوان بستند
جز از جمال تو باید که دیده بردوزند   کسان که در طلب دیدن بهشتستند
به بوسه‌ای ننوازندم از کرم، گویی   طریق خواجگی و بندگی ندانستند
به هر چه یار کند عاشقند، آنان کو
به سان «حیرت» درس وفا نبشتستَند

از قصیده‌ای که در پاسخ قصیدهٔ عربی مرحوم پدرم سروده است،

ای دل دردمند خون‌آشام   ای همه روز و سال و ماهت شام
غم و شادی چو هر دو درگذر است   چه توطن به نوبه‌ات چه به شام
چون ز جام اجل گریزی نیست   چه به شامش به سرکشی چه به جام
کام ناکام چون بباید شد   زین سرای سپنج دشمن کام،
چه تفاوت تو را دم رفتن   وطن از غربتت، ری از بسطام
با قضا و قدر ستیزه چه سود   شیشه را نیست تاب سنگ رخام
کی حلال است جستن رزقی   که وصولش شده‌ست بر تو حرام
هر چه از حق رسد بدان خوش باش   با دل پر امید و میل تمام
کُل شیءٍ من الظّریف ظریف   مَثَل سائر است در اقوام

*

نشد ایمن از این عجوزه کسی   از صغیر و کبیر و پخته و خام
حکما را در این مقام بود   از پی تسلیت فنون کلام
ویژه فرزانهٔ مهین که مرا   تسلیت گفته از ره اکرام
کاشف رمز معضلات نُبی   وارث علم انبیای عظام
آفتاب کمال «روحانی»   ماه روحانیان سدره مقام
آن که قاضی چرخ بی‌رأیش   نکند هیچ حکم را ابرام
زُحل اندر فضای حکمت او   تاه عَقلا وهام کالأوهام
گشته از فضل حق، شموس هدی   رایض زهد و ورع او را رام
پند و اندرز حکمت آرایش   توسن آز را بهینه لگام
ای همایون نژاد روحانی!   کعبهٔ جانم، اوستاد هُمام!
چامه و نامهٔ تو «حیرت» را   ذکر شام است و ورد موقع بام
کلماتت چو آیت قرآن   از پی تیغ هر بلیه نیام
ذکر الطاف تست بر من فرض   شکر اعطاف تست بر من وام

مـــر مـــرا عـــذر نـــه در ایـــن چـامه		کـــه تـــرا نـــیست در خـــور اعـــظام
کـــز غـــم مـــرگ نـــونهالانم		وز چـــنین شـــغل شـــوم اســتخدام
گشــــته پـــژمرده گـــلشن طـبعم		چـون گـل از بـاد سـرد بـی‌هنگام
مـــن و ایـــفای حـق تـو هـیهات		نگـــذرد مـــور هـــرگز از طـــمطام
از مـــن بـــینوا بـــه هـــر دو سـرا		دهـــــدت اجـــر ایـــزد مـــنعام
نـــخل بـــالای نـــجل دلجـویت		بـــــاد دور از حـــــوادث اعـــوام
گـــردد انـــدر جـــوار تـــربیتت		شـــهرهٔ شـــهر و مـــرجـع اعـلام
کـــام از یکـــدگر فـــرا گـــیرید		بـــه تـــمنای دوســـتان کـــرام
تـــا شـــود دلربـــا ز فـــیض بـــهار		از گـــل و لاله، گـــلشن و آکـــام،
بـــوستان امـــید هـــر یک بـــاد
ایـــمن از آفت ســـموم و ســـجام

رباعی

گـــر بســته ره لطـف تـرا مـعصیتم		ور نـیست شـفیع معصیت مـعذرتم
تـا در غـم مـن شـاد نـخندد ابـلیس		یـارب بـه کـرم قـبول کـن مسألتم

خاطرات و یادداشتهای من.

ناصر آزادپور

آزاد مردی شریف که عمری را ـ هر چند کم و کوتاه ـ به نیکنامی و عزت سپری کرد و تندباد اجل بناگاه درخت برومند وجودش را درهم شکست. مرحوم آزادپور فاضلی اندیشمند، مُتقی، صحیح‌العمل، باصفا و صمیمیت، ستوده کردار و پسندیده‌رفتار بود؛ خطی خوش و انشایی دلنشین و ذوقی سلیم در شعر و ادب داشت؛ به معماری و نقاشی عشق می‌ورزید و خود نقاش چیره‌دستی بود. در ایام تحصیل از شاگردان برجسته به شمار می‌رفت و تحصیلات دانشگاهی را با تز عالی گذرانید.

ناصر پس از خاتمهٔ تحصیل خدمات فرهنگی را بر شغل قضا ترجیح داد و ضمن قبول ریاست آموزش و پرورش شهرستانهای تابعه و اخیراً ریاست اوقاف سنندج، تدریس را نیز کماکان وجههٔ همت خود قرار داد. طبع بلند و علو نفس و متانت و استقامت و ایستادگی در برابر قدرتها و زورگوییها و خدمت به همنوع از ویژگی‌های اخلاقی او بود. حسن عمل و خدمات ارزنده‌اش در مدت تصدی اوقاف محبوبیت چشمگیری را در میان مردم برای او فراهم آورده بود.

در اثر سعی و همت ناصر، مساجد متعددی در سنندج و روستاهای تابعه در استان کردستان

تجدید بنا و یا احداث گردید. از آن جمله: مسجد سیدمصطفی، مسجد فاروقیه، مسجد ملالطف‌الله شیخ الاسلام، مسجد اویهنگ، حمام هانیس، مدرسهٔ مولوی کرد و...، در تأسیس مدرسهٔ علوم دینی کردستان نیز سهم بسزایی داشت. در سال ۱۳۳۸ شمسی از طرف مردم سنندج شهردار انتخابی شد اما او از قبول این پست استنکاف ورزید.

از آثار آن مرحوم:

۱. امتیاز و انتشار روزنامه‌ای به نام *زاگروس*.

۲. تحشیه و چاپ *تاریخ اردلان*، تألیف مستوره شاعرهٔ کرد.

۳. تدوین مجموعه‌ای از فلکلورها و امثال کردی.

و چند اثر دیگر که اجل نابهنگام کارهایش را ناتمام گذاشت و دفتر حیاتش را بست و در شب پنجشنبه سوم آبان ماه ۱۳۴۱ برابر سال ۱۳۸۲ هـ ق پس از یک هفته بیماری در سن ۴۲ سالگی درگذشت.

یادداشتهای نویسنده، یادنامهٔ مرگ آن مرحوم، به قم برادرش سرهنگ عباس‌آزادپور.

ملامحمد چرستانی

ملامحمد فرزند ملاعبدالرحیم به سال ۱۳۱۲ هـ ق در آبادی «آبلاخ» ـ اطراف سلیمانیهٔ عراق ـ متولد شده و پس از رسیدن به حد تمیز، مقدماتی را نزد پدرش فراگرفته و بعد از آن در مدارس دینی سلیمانیه و اربل و کوّی تحصیلات خود را دنبال گرفته است. در ایام جنگ جهانی اول، در «پشدر» و «رانیه» به سر برده و بر اثر بمباران رانیه به وسیلهٔ هواپیماهای انگلیسی خانه‌اش ویران شده و او ناچار آنجا را ترک گفته است. مدتی بعد به سلیمانیه مراجعت کرده و تا آخر حیات در این شهر می‌زیسته و به تعلیم و تدریس و امور دینی می‌پرداخته است.

ملا محمد انسانی فاضل، باهوش و خوش‌ذوق بوده و با ادبیات فارسی و عربی و کردی آشنایی تام داشته و در سنهٔ ۱۳۸۲ هـ ق درگذشته است.

ذیل مقدمهٔ *دیوان نالی*، چاپخانهٔ سپهر تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۷ و ۸.

ملاسعید کابان

ملاسعید کابان مرد فاضلی بوده و مدتها در مدرسهٔ محمودیه در شهر سلیمانیهٔ عراق تدریس می‌کرده است. وی دستوری برای زبان کردی در سنهٔ ۱۳۴۷ هـ ق تألیف کرده و کتابهای دیگری

هم نوشته است. تولد این دانشمند در سنهٔ ۱۲۸۶ هـ ق و درگذشتش در ۱۳۸۲ هـ ق اتفاق افتاده است.

یادداشتهای نویسنده.

ناصر نظام مستوفی

میرزا نعمةالله مستوفی ملقب به «ناصرنظام» فرزند میرزا عنایت‌الله مستوفی کردستانی، مرد کریم‌الاخلاق و محترمی بود، از خانواده‌ای شریف و اصیل، دارای فضیلتی تام و خطی زیبا که هم نسخ را خوب می‌نوشت و هم نستعلیق را. در ادبیات فارسی و تاریخ و مسائل دینی صاحب بصیرت بود و گاهی هم به مناسباتی شعر می‌گفت. از اشعار اوست (منتخب از یک مرثیه):

باز از جفای آسمان افتاد شوری در جهان رفت از زمین تا آسمان فریاد هر خرد و کلان
دردا ز دور دهر دون کز جور آن خلقی زبون وز دیده جاری سیل خون، همراه با آه و فغان
گویی قیامت شد عیان، وز هول رستاخیز آن مرد و زن و پیر و جوان گشتند حیران ناگهان
افسوس کان کان هنر، وان زاهد نیکو سیر و آن عالم با هنگ و فر از دیدهٔ ما شد نهان
با یاد حق زین رهگذر، بر بست بار این نو سفر ناخورده از دنیا ثمر، پوشید چشم از خان و مان
آن مقتدای اهل دل چون بود با حق متصل شد از علایق منفصل، فردوس را کرد آشیان
او رفت و شد از ما جدا، و آسود در دار بقا
ماراست صد رنج و عنا از دوری وی جاوان

درگذشت مرحوم ناصر نظام حدود سال ۱۳۸۲ هـ ق اتفاق افتاد.

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا عارف چنگیانی

عالم عابد ملا عارف فرزند ملاقادر از مردم روستای چنگیان از قرای شارباژێر ـ شمال شهر سلیمانیه ـ حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق متولد شده است. تحصیلاتش را ابتدا نزد پدر شروع کرد و پس از آن به سایر مدارس دینی و علمی مناطق کردستان عراق راه یافته و پس از خاتمهٔ تحصیل به چنگیان برگشته و به معیت پدرش که هنوز حیات داشته، به امور امامت و خطابت جمعه و تدریس پرداخته است.

پدر ملا عارف در آن آبادی باغهایی داشته و از فروش محصول آن ارتزاق کرده و ملاعارف هم تا در آنجا بوده از همین راه و با دسترنج خود زندگی روزمره‌اش را تأمین می‌نموده است.

ملاعارف انسانی متدین، محسن و فاضل بوده و با ادبیات، بخصوص کردی سروکار بیشتری

داشته و از دوستان نزدیک ملامحمود بیخود ـ شاعر معروف ـ بوده است. در سنهٔ ۱۳۷۳ هـ ق به سلیمانیه رفته و در یکی از مساجد آنجا به تدریس و امامت مشغول شده و به سال ۱۳۸۳ هـ ق همانجا دار فانی را وداع گفته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

ملا رضا واعظ کرکوکی

ملا رضا فرزند ویسی از عشیرهٔ زنگنه و اهل کرکوک در تاریخ ۱۳۸۳ هـ ق وفات یافته و حدود یکصدسال زندگی کرده است. وی پس از خاتمهٔ تحصیلات در بغداد و اخذ اجازه از محضر علامه ملا محمد فیض مفتی زهاوی به کرکوک بازگشته و در خدمت حاج شیخ علی افندی خالصی به کسب طریقهٔ قادریه پرداخته است. بعد از آن در مدرسه و خانقاه مرشد خود به تدریس و وعظ و ارشاد مسلمانان مشغول شده و در اواخر عمر به بغداد رفته و همانجا پس از مدتی درگذشته و در مقبرهٔ اعظمیهٔ بغداد دفن شده است.

ملارضا به زبانهای عربی و فارسی و ترکی و کردی کاملاً آشنایی داشته و هنگام محاوره و گفتگو و وعظ از اشعار و امثالِ این زبانها مدد گرفته و استشهاد جسته و در مجموع انسانی دانشمند و فصیح و باتقوی بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۰۵.

ملا محمد قزلجی ـ ترجانی‌زاده

ملامحمد ترجانی‌زاده فرزند ملاحسین بن علامه ملاعلی قزلجی ترجانی در تاریخ ۱۳۱۳ هـ ق در ترجان متولد شد و پس از رسیدن به حد تمیز به تحصیل پرداخت و به مدارس زیادی در مناطق کردنشین عراق و ایران راه یافت. سپس به مصر رفت و در آنجا هم مدتی از محضر فضلا و علمای قاهره استفاده کرد. آنگاه به عراق مراجعت نمود و به سال ۱۳۳۱ در بغداد مقیم گشت و در اندک زمانی از مدرسین مشهور و بنام آنجا شد و در مدرسهٔ اعظمیه بغداد به تدریس و وعظ پرداخت.

ملا محمد از اساتید علوم دینی و فلسفهٔ اسلامی بود؛ در مجلات معتبر علمی و دینی عراق سلسله‌مقالات ارزنده‌ای می‌نوشت. کتابهای زیادی تألیف کرده است، از جمله: *مساجدالسلیمانیه*، شرحی بر *ربع‌مجیَّب* و یک دوره حواشی بر *لباب‌الاشارات* امام فخر رازی. ملامحمد قزلجی طبع موزونی داشته و به کردی و عربی شعر می‌گفته است، این ابیات از مسمطی است که تمام آن در دسترس نبود:

قەستەم بەسورەی والتینیٚ لەئەلف و بیٚتا چەغمینیٚ ئەیدەم بەهای پیٚکەنینیٚ
قەستەم بەسورەی والفجریٚ چاو دەبینیٚ و دلٚ بۆی دەگریٚ . . . .
بەسەر قەبرمدا هات رابوارد و بیرم کەوت یاری قەدیم یَحْیَی العِظَام وَ هَی رَمیم

این دانشمند در تاریخ ۱۳۸۳ هـ ق[1] در بغداد درگذشته و در اعظمیهٔ بغداد مدفون است.
یادداشتهای نویسنده. *علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین*، ص ۵۲۲.

انورمائی

انورمائی فرزند شیخ محمد، فرزند ملاعبدالرحمن ئالەکی مائی از خانوادەای معروف، به سال ۱۳۳۲ هـ ق در ده مائی ـ نزدیک آمِد ـ متولد شده و تحصیلاتش را در مساجد بامەرنی و دهوک و زاخو و آمد و اربل تمام کرده و در سنهٔ ۱۳۵۵ هـ ق در مدرسهٔ قوبان در منطقهٔ بادینان نزد علامه شکری افندی مفتی عمادیه و مدرس مدرسهٔ نامبرده درس خوانده و مجاز شده است.

انورمائی از آغاز جوانی با برخورداری از ذوق خدادادی به سرودن شعر پرداخته و تخلصش «لاوی‌چیا» بوده است. مهمترین آثار منتشرهٔ او: *کوردی بادینان* است که در سنهٔ ۱۳۸۱ آن را به نام *الاکراد فی بهدینان*، به زبان عربی چاپ کرده است. مائی در تاریخ ۱۳۸۳ درگذشته است.
میژوو، تألیف دکتر کمال مظهر از ص ۱۷۹ تا ۱۸۲. *الاکراد فی بهدینان*، ص ۱۸۸.

گُویا کرماشانی

غلامعلی گویا فرزند غلامحسین به سال ۱۲۸۲ شمسی برابر با ۱۳۲۱ هـ ق، در کرماشان تولد یافت و تحصیلات متوسطهٔ خود را در همان شهر به پایان رسانید و پس از آن به تهران رفت و در دانشسرای‌عالی موفق به اخذ لیسانس شد. در سنهٔ ۱۳۰۴ ش به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و مراحل خدمات فرهنگی را از آموزگاری تا دبیری و ریاست دبیرستان و بازرسی فنی در کرماشان و سنندج عهده‌دار شد و از سال ۱۳۲۱ ش در چند شهرستان از جمله شهر قم سمت ریاست فرهنگ را داشت و پس از یک عمر خدمت صادقانه و کسب نام نیک در مهرماه سال ۱۳۴۲ ش برابر با ۱۳۸۳ هـ ق دار فانی را وداع گفت. وی در شهرستان قم مدفون است.

مرحوم گویا انسانی متدین و درویش‌مسلک و اهل طریقت و از خدمتگزاران واقعی فرهنگ بود. در رشتهٔ ادبیات تخصص داشت و خود نیز مرد شعر و ادب بود، و «گویا» تخلص می‌کرد؛ اما

---

۱. مؤلف کتاب *علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین*، سال تولد ملا محمد را ۱۳۱۰ و مرگش را ۱۳۸۰ نوشته است.

در آغاز کار مدتی تخلصش «زجاجی» بوده است.

اینک غزلی از این شاعر:

به بزم، چون بت من جام می به دست بگیرد — اساس توبه عجب نیست گر شکست بگیرد
به دست عشق اثر نیست باده را مگر آن دم — که جامی از صنمی شوخ و می پرست بگیرد
چنان به تیر نگه‌کشت چابکم که دو صد جان — اگر که بود، سزا بود ناز شست بگیرد
گرفت تاب و توانم به نیم غمزه و ای کاش — ز من به نیم دگر جانی ار که هست بگیرد
بلای جان تو شد هوش ناتمام تو «گویا»
بهل به غمزه‌اش آن چشم نیمه‌مست بگیرد

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۱۰۶.

مُصطفی صَفْوَت دیلێژه‌ای

ملا مصطفی فرزند حاج ملا رسول فرزند ملاشریف دیلێژه‌ای قره‌داغی در سنهٔ ۱۳۲۴ هـ ق در سلیمانیه متولد شده است. پس از فرا گرفتن مقدمات خواندن و نوشتن، به مدارس دینی راه یافته و از محضر دانشمندانی چون شیخ عمر ابن القره‌داغی و شیخ بابا علی و شیخ محمد امین بیژوی استفاده درسی کرده و مجاز شده است. آنگاه در مسجد «بارچاوش» در سلیمانیه به سمت تدریس منصوب شده و تا آخر حیات (سال ۱۳۸۳ هـ ق) مرجع افتاء و تدریس بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۷۲.

حافدی قزلجی

محمدسعید حافدی فرزند ملا رحیم بن مرحوم ملامحمدحسن فرزند علامه ملاعلی‌قزلجی ترجانی در دهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق در بوکان متولد شده و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدرش شروع کرده و سپس برای ادامهٔ آن به سقز رفته است. اوایل سال ۱۳۱۱هـ ش راه عراق را پیش‌گرفته و در سلیمانیه مدتی درس خوانده و در اواخر ۱۳۱۲ ش به مهاباد برگشته و در آنجا نزد پسرعموی پدرش ملا احمد ترجانی‌زاده تا سال ۱۳۱۶ ش به فراگرفتن دانش و فضیلت مشغول بوده است. اوایل سال ۱۳۱۷ ش در دادگستری به استخدام دولت درآمده و پس از یک مدت خدمت در شهرستان‌های مختلف، سرانجام به کرماشان انتقال یافته و تا آخر حیات در این شهر معاون دادسرای آنجا بوده است.

مرحوم حافدی گذشته از اطلاعات کافی در علوم دینی و ادبی، تا حدی با علوم جدید نیز آشنایی داشت؛ زبان انگلیسی و ترکی نیز می‌دانست و در اثنای شغل دولتی موفق به اخذ لیسانس

الهیات شد.

حافدی شعر کردی را نیکو می‌سرود و به فارسی و عربی نیز شعر می‌گفت. به موسیقی علاقه زیاد و آواز خوبی داشت. حافظه‌اش قوی و محفوظاتش زیاد و در دوستی ثابت‌قدم بود.

در حدود سال ۱۳۴۲ شمسی در کرماشان درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. این قطعه شعر به نام «اخلاق و ایمان» به زبان کردی سۆرانی از مرحوم حافدی است:

چــیه دونـــیا؟ هــەمو دەردو بـەڵایـە　　لەهـــەر لاوە شـــەڕۆ هــەڵاو هــەرایـە
وەبــیری نــایێ ئــاغا حــاڵی نۆکــەر　　رفێــــقیش بۆ رەفـــیقی بێوەفـــایه
نــیه خـــزمایەتی، دۆســـتی نــەماوە　　جــەفاو زەحـــمەت لەدۆست بۆ ئـاشنایه
بـەقین بـاووک لەکوڕ، کچ دوژمـنی دایک　　بــــراتـــینوو بـــەخوێـــنخۆری بـرایـە
لەعــەیش‌و کـەیفی شـەو تـارۆژە ئـەشراف　　گـــەدا بـــرسی‌و بـــەئاواتـی کـەوایـە
لەڕایـــــەت مـــالک‌و ئــاغا بـــەقینه　　بـــەکـــارگەر، کـــاردەر بێ‌ئـــیعتنایه
بـەدەس جـەورو جـەفای ئـەرباب، دهـاتی　　بـــەشارا خـول ئـەخوا، ئێـژی گـەدایـە
دوکـــانداریش لەدەســـتی کـاربەدەستان　　لەشـــاران دەرکـــراوو هـــەڵوەدایـــە
شـەڕی دەروێش‌و صۆفـیش قـورسە ئـەمما　　هــەمو شـەڕیان لەسـەر لێفەی مـەلایـە
ژن‌و شـــوش لەمقڕە بـــی‌بەش نـەماون　　بـــەرەڵایـــی ژنـــان عـــەینی حـەیایه
لەهـــەرلا زەلزەلەو ســەیل‌و خـەسارەت　　کـــولەو ئـــافاتی ئـــەرضی یـــاسەمایه
ئـەمانه پـاک لەبـەر بێ‌دیـنی‌و جـەهل　　نـــەتیجەی ئـــیشی زشت‌و نـــاڕەوایـە

عــەلاجمان یـەکیەتی‌و راستی‌و دروستی
رەوشـــتی چـــاکـــی فَـــخرُالأنْـــبیایه

یادداشتهای نویسنده.

ملا محمدرشید خالدی مفتی‌زاده

ملا محمد رشید خالدی فرزند شادروان علامه ملاعبدالله مفتی‌دشی و برادر مرحوم ملا محمود مفتی کردستان ــ که شرح حال ایشان گذشت ــ در سنهٔ ۱۳۲۳ هـ ق در شهر سنندج تولد یافته و تحصیلاتش را همانجا به پایان رسانیده است.

او در سنهٔ ۱۳۵۱ هـ ق به قصد زیارت قطب‌العارفین شیخ‌علی‌حسام‌الدین قدّس‌سرّهُ راهی کشور عراق می‌شود و پس از کسب طریقهٔ نقشبندیه، مدتی در خانقاه تەوێڵێ به سیر و سلوک می‌پردازد؛ پس از آن به عزم سیاحت ممالک عربی و زیارت اماکن مقدسهٔ آن بلاد از راه سلیمانیه و کرکوک به بغداد و از آنجا به کربلا و نجف می‌رود و در هر کدام از این شهرها ایامی را به زیارت

مشاهد متبرکه و ملاقات با صاحبان دین و دانش سپری می‌کند. آنگاه راه سوریه و شامات و اردن را پیش می‌گیرد، مدتی در حلب و دمشق و زمانی در بیت‌المقدس و عمان و سایر شهرهای آنجا به گشت و گذار می‌پردازد. پس از آن در ایام حج وارد حجاز می‌شود و بعد از بجا آوردن فریضهٔ حج و زیارت مدینهٔ منوره و سایر بقاع متبرکهٔ آنجا به لبنان بر می‌گردد. بعد از توقف کوتاهی در بیروت و آشنایی با مردم مسلمان آنجا ـ به خصوص روحانیون ـ در یکی از مساجد، به نام «جامع‌الخضر» به سمت امامت و خطابت و وعظ منصوب می‌شود، و برای همیشه در بیروت اقامت می‌گزینند. اما هر ساله یکی دوبار به سوریه نیز آمد و شد داشته و با عرفا و دانشمندان آن کشور آشنایی کامل به هم می‌رساند. بارها خود آن مرحوم از رجال علم و معرفت آن ایام در سوریه ستایش می‌کرد و به محض نام بردن و ذکر محامد آنان اشک از دیدگانش جاری می‌گردید. از قضا یکی از بزرگان علم و عرفان آنجا به نام شیخ شریف یعقوبی بعد از آشنایی و تکرار ملاقات با شخص مورد بحث ما، فریفتهٔ زهد و تقوی و اخلاق حسنهٔ او می‌شود و روی علاقهٔ خاصی که به او پیدا می‌کند، او را به دامادی خود پذیرفته، دخترش را به عقد نکاح وی در می‌آورد.

ملا محمد رشید پس از استقرار و تأهل در لبنان هر ساله برای برادر بزرگش مرحوم ملا محمود مفتی و کسان خود در سنندج نامه‌هایی می‌نوشت. نامه‌هایش در سنوات اخیر رنگ دیگری داشت و از سیر و سلوک معنوی و اطلاعات عمیق عرفانی و پختگی و کمال او حکایت می‌کرد. بعدها یکی دوبار به مصر و مراکش هم سفر کرده و دو بار دیگر به حج رفته بود. در حدود سال ۱۳۷۰ هـ ق به منظور ملاقات برادر بزرگترش ملا محمد برهان‌الاسلام مهری، مقیم اسلامبول ـ که مردی ادیب و دانشمندی کم‌نظیر بود ـ به ترکیه می‌رود و از مساجد و مدارس دینی آنجا نیز دیداری به عمل می‌آورد.

ملا محمد رشید در زمستان سال ۱۳۷۵ هـ ق برای بار نخست به سنندج بازگشت و مدتی را به دیدار اقوام و کسان خود در این شهر گذرانید. در سنهٔ ۱۳۸۳ نیز بار دیگر به سنندج مراجعت کرد. چون برادر بزرگوارش ملا محمود مفتی این بار وفات یافته بود، میزبانی ما را قبول کرد و مدت یک هفته‌ای به همراهی همسر و مادرزن و یگانه پسرش آقای عبدالله خالدی ـ که جوانی فاضل، متدین و شایسته بود ـ مهمان ما بودند. و من این بار از نزدیک بیشتر با اخلاق و روحیه و تقوای او آشنا شدم.

ملامحمد رشید عارفی بود روشن ضمیر و آگاه و خوش‌بیان. وقتی به صحبت می‌نشست با شور و هیجان خاصی دنبال مطلب را می‌گرفت. بحث او بیشتر روی تفسیر آیات قرآنی و معارف اسلامی دور می‌زد.

قرآن مجید را اگرچه مرتب حفظ نکرده بود، اما در نتیجهٔ کثرت تلاوت و ممارست، با آن

حافظهٔ خوبی که داشت تمام آیات را از بر می‌خواند. شبها زود می‌خوابید؛ اما هر شب برای ادای نماز تهجد برمی‌خاست و با تهیهٔ وضو ساعاتی به نماز و راز و نیاز با خدا و تلاوت قرآن مشغول بود و باز قبل از طلوع فجر بستر را ترک می‌گفت و برنامهٔ عبادت خود را دنبال می‌کرد و پس از بجا آوردن نماز صبح و مسنونات آن و قرائت اوراد و اذکار، به تلاوت قرآن با ترتیل و صدای آرام می‌پرداخت و اشک می‌ریخت.

ملا محمد رشید روی آشنایی با علم حروف و اعداد و یا از روی بصیرت و صفای باطن وقایعی را از آیات قرآنی استخراج می‌کرد و خبرهایی می‌داد که به وقوع می‌پیوست. بسیار مایل بود که من وقت داشته باشم و از او اسرار و رموزی را که از آیات استنباط کرده بود، استفاده کنم، اما من در آن هنگام گرفتار تدریس و مدرسه بودم و خود را به دانستن این مسائل هم زیاد علاقه‌مند نشان ندادم. به هر جهت وی مرد مقدسی بود که از معنویات بهره‌ای داشت. در سَخا و بخشش افراط می‌کرد و حتی در برخورد با مستحق، لباس تن خود را در کوچه و معابر در می‌آورد و می‌بخشید و برایش مهم نبود که بدون جامه به منزل مراجعت کند.

سید محمد عربی ادریسی حسنی، مُحدث و مرجع فتوی در لبنان در کتاب *اتحاف ذوی العنایه* ــ که تذکره‌ای دربارهٔ علما و عرفای شام و لبنان است ــ در ص ۸۷ راجع به ملا محمد رشید خالدی چنین نوشته است: «و منهمُ أُستاذُ البرکَةِ الصّالحُ‌الصُوفی الشَّیخُ محمد رشید مُفتی‌زاده خطیب و امام و مدرس بِمسجدالخضر عَلیهِ‌السَّلام، تعرَّفْتُ بِهِ فی بیروتَ عندَ نُزُولِهِ و سُکْناهُ بها، فألْفَیْتُهُ صاحِبَ احْوالٍ معَ کرمٍ و افضالٍ؛ یتکلَّم بِاِشاراتٍ صوفیَّةٍ و یفَسّر کثیراً من الأیات القُرآنیَّة مِن طَریقِ الاشارات الصُوفیَّةِ، و یَستنبِطُ مِنْها اَخباراً کَوْنیَّةً، ادامهُ‌الله وَ نَفعَ بِهِ».

مرحوم ملا محمد رشید به اهل‌بیت اطهار ارادت فوق‌العاده‌ای داشت و به یکایک آنان عشق می‌ورزید. به اشعار حافظ دلبستگی و علاقه‌مندی زیادی نشان می‌داد و تقریباً همهٔ آن را حفظ کرده بود و در تفسیر و توجیه سخنان حافظ داستانها می‌گفت و شواهدی از قرآن و اخبار بیان می‌کرد و مدعی بود که از دیوان حافظ می‌توان راجع به پاره‌ای وقایع اشاراتی استخراج کرد و به نظر وی حافظ به حق لسان‌الغیب است.

رساله‌ای را به عربی از بیروت برای من فرستاده بود، مشتمل بر شرح مبسوطی دربارهٔ جهان خلقت و سرآغاز پیدایش عالم و حقیقت ایجاد آدم تا ظهور خاتم(ص) و آن بنا به نوشتهٔ خود او فصلی بوده است از کتاب مفصلی که دربارهٔ رموز آفرینش به رشتهٔ تحریر درآورده است.

مرحوم ملامحمد رشید در اواسط سال ۱۳۸۴ هـ ق برابر با اوایل سال ۱۳۴۳ هـ ش در بیروت وفات می‌کند؛ طبق وصیت خودش دوستان و آشنایان جنازه‌اش را از بیروت به دمشق حمل

می‌کنند و در یکی از مقابر آنجا به نام باب‌الصَّغیر، جنب مزار مرحوم شیخ شریف یعقوبی ـ پدر زنش ـ او را به خاک می‌سپارند.

من نظر به ارادتی که به آن مرحوم داشتم، در تاریخ ۴۳/۴/۷ قصیده‌ای عربی در رثای او سروده و برای خلف ارجمندش آقای عبدالله خالدی در بیروت فرستادم که قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

عَبَراتٌ مَنْظومة

ما هـذهِ الدُّنـيا بِـدار قـرار لافـی هُـناک مآرِبٌ و امـانی
لَـيْس الزَّمـان مـؤاخـياً و مـؤازراً شـيم الزَّمـان خُصُومةُ الانسانِ
مَـنْ بـات فـيها ظـافراً اوخـائباً أردتـهُ يـوماً حَـزْبةُ الحـدثان
طُـوبی لِـمن لمْ يبغِ فيها غَير ما أوْحـی بِـهِ الرَّحمن فـی الْفرقان
طُـوبی لحُـرّ طَـلّق الدُّنـيا و لمْ يـهْتَمَّ بـالمال وَلا الْـعُنوانِ
طُـوبی لِـصُوفیّ تـقی زاهـدٍ لَـمْ تـلْهه أنْـعم دارٍ فـانِ
اِنَّ «الرَّشـيد مُـحمَّداً» أودی وَأصْ بـحَ ضَـيْف كـوثر سـيّد العـدنانِ
مـولیٌ لهُ فـی‌النـاس ذكـر سـائر بـصفاء آراء و حُسـن بـيان
يـعزی لقـوم سـادة «كـرديّة» بـيتِ العـلوم و مَـعْدن الْـعرفانِ
الحـائزين ذری الشّـرافـةِ والعُـلی والفـائزين بِـنعْمةِ الرّضْـوان
نـالُواالسّـيادةَ والرّيـاسةَ والإمـا مَـةَ فـی اتّـباع شـريعَةِ الرَّحـمن
نَسَب لَـهُمْ كـالشَّمسِ معْ حَسَبٍ هُـما مُـتلأ لِـئانِ كِـلاهُما سـيّانِ
مِـنْ مَـعْشَر الإفـتاء قَـذورثوا الكَـرا مَـةَ كـابِراً عَـنْ كـابرٍ ذی شـانِ

*

يـا عـالِیَ الخُـطُواتِ فی سُبُلِ الهدی يـا ذاكِـراً فـي السّـرّ والإعْـلانِ
يـا مـحسْناً قَـدْ فـاقَ مَـعْنَ الزّايـدَه فـی عَـصْرنا بِـالجودِ والاحْسـانِ
يـا كـعبةَ المـعروف، يـا مُحيی النَّدی يـا مـنبعَ الايـقانِ والايـمانِ
يـا مَـنْ لَـهُ خُـلُقٌ جَـميلٌ عَـرْفُهُ فـی طـيبهِ كَشَـقايِقِ النُّـعمانِ
فـی عـصْرنا اِنْ كـان ركـنُ ثـابتٌ لِـمُهَذّبِ الاَخْـلاق، انْتَ الْـبانی
قَـدْ كُـنْتَ مُـنْقطع الْـقرينِ عَـديمهُ ذارِقَّـةٍ مِـنْ خَشْـيةِ الرَّحـمن
قَـدْ كُـنْت قـواماً خَشُـوعاً خـاضعاً بَكّـاءَ حـينَ تـلاوَةِ الْـقُرْان
كـانَتْ عُـيُونُکَ دائـماً مَـبْلولَةً مِـنْ خَـوفِ نـيرانٍ و شَـوْقِ جـنان
طُـوبی لقـومٍ مـوتهم كَـحَياتِهِمْ ولک المـماتُ الآن عُـمْرُثان

قـدْ غِـبْت عَـنْ وطـنٍ سنينَ وَقَـدْ ثـوَيـ تَ بأرض شـــــامٍ اَوثَـــرى لُــبنان
والله كُــنْتَ مُـــقيم مُـــهْجَتِنا، كـــما شـــاهَدْت حـــينَ زيـــارةِ الاوطـــانِ
واهاًلِــفَقْدِکَ يـــا عـــزيزُ فَـــمِصْرنا مِـــنْ نَـــعی يُـوسُفَ بـلْدةُ الاحــزانِ
حَـمَلُوک مِـنْ بـيروت نَـحْوَدِ مَشْقَ والا أحْـــبابُ حَـــوْلَکَ فـــى بُکـیً وَحـنانِ
مُـــــتأسّفين، مُشَـــيّعينَ، تـــفيضُ اَعْ يُــنُهم جَـوىً وَنَـــوى بِـدَمعٍ قـانِ

*

مِـــنّی السَّـــلامُ لمـن ثَـویٰ دارَالسَّـلا مِ قـــــريرَ عـــينٍ مُسْــــتَنيرَ جَـــنانِ
مِـــــنّی إلَـــيْهِ تَـــحيَّةٌ مشـــفُوعةٌ بـــزفير وَجْـــد الْـــقلْب ذی الْـــهَيَمان
وَ سَـــحائِبُ الرّضـــوان تَسـقی رمْسَـهُ مِـــنْ کـــلّ مُــزْن هـــاطِلٍ هَـــتّان
أدعـــو و أسألُ مـــن الهـــی اَنْ يَـحُ فَّ ذويـــــه بـــــالتّسليم والسّـــلْوان

*

أرَّخْتُ رحْـــــلَتَهُ بــــبيتٍ مـــلهمٍ هـــــجْرية يُـــغنيک عَـــنْ تـــبيان
«أمسـی الرَّشـيدُ بـجهددين الْـمُصطفی مَـــلَکاً يـــحومُ اليـوْم حَـوْل جِـنانِ»[۱]

خاطرات و یادداشتهای من. اتحافُ ذوی‌العنایه، ص ۸۷، چاپ بیروت.

سیّد حبیب‌الله نَعْلَینی

سید حبیب‌الله نعلینی انسانی محترم، نیک‌نفس، اجتماعی، متدین و مردمدار بود؛ که به سال ۱۳۰۲ هـ ق تولد یافت. او در یکی از روستاهای اطراف روانسر به نام خراجیان مـی‌زیست و از طریق کشاورزی و امور روستایی امرار معاش می‌کرد. در بهمن ماه سال ۱۳۱۰ شمسی که عدهٔ کثیری از رؤسای عشایر و مردم سرشناس کرد گرفتار شدند، نعلینی هم دستگیر شد و مدت ده سال (تا شهریور ۱۳۲۰) در شهر اصفهان زندانی بود. پس از آزادی به آبادی خود برگشت، و تا آخر حیات به ادارهٔ روستا و سرپرستی کشاورزان اشتغال داشت.

مرحوم نعلینی علاوه بر مهارت در فنون سواری و تیراندازی، اهل مطالعه و کتاب بـود و بـا دواوین شعرا به خصوص خمسهٔ نظامی الفت تامی داشت و گـاهی هـم بـه زبـان کـردی شعر می‌سرود. سرانجام در تاریخ ۱۳۴۳ شمسی برابر با سال ۱۳۸۴ هـ ق درگذشت و در روانسر به خاک سپرده شد.

---

۱. تمام این بیت با حساب ابجد برابر با ۱۳۸۴ هـ ق است.

اینک قطعه شعری از آن مرحوم، دربارهٔ شکایت از تلخی زندگی و رنج گرفتاری و مشقت زندان:

یاران، عەزیزان! دەردم کاریەن / زوخاو دەرون چون سەیل جاریەن
مەحبوس و ذەلیل، بێتەقصیر وێمان / رای نەجات تاریک، بێتەدبیر وێمان
دورکەفتەی وەطەن غەریب، بێچارە / صەرعی خاطرتەنگ سیاستارە
تۆخودا یاران، رەفێقان چۆڵ! / یادکەن غەریبان خەستەی خەموە کۆڵ
هەرساتێ هەوای آزادی هەردان / گەشت و صەییادی و گوذرگای زەردان
چەنی رەفێقان جویا پەی نەچیر / بێخەم مەست شەوق وەسۆز دڵگیر
جەرگەی کەڵرمان، ناڵەی ماردمان / صەدای هەیدەس وەش دەرون بێخەمان
نەسیم بۆی عەطر چنورو شەوبۆ / گشت بێوەخەیاڵ، وەی وەیانەم ڕۆ
مەیۆ وەیادم چون خاو شەوان / نەفەس قەطعمەبۆ، لاڵمەبۆ زوان
دیسان گرفتار چەرخ گەردونیم / وەگیان یاران تەمام زەبونیم
جەی قەفەس تەنگ حەبس ئەصفەهان / ریشەی شادیمان جەبیخ هۆرکنیان
ئەگەر بەیان کەم هەزاریەک دەردم / مەبۆ وەسەربار هەناسەی سەردم
باز هەم پەنامان وەذات حەقەن / وەلوطف بێچون فەرد موطڵقەن
کەرەم بێشومار، مەر وەلوطف وێش / وەفەضڵ و رەحمەت، وەرنە چارەیێش

یە «حبیب» واتەن وەی گشت دەردەوە
دڵ وەهەناسەی سیای سەردەوە

حدیقهٔ سلطانی، ص ۱۸۸. یادداشتهای نویسنده.

نَجمُ‌الدّین مُلاّ سلیمانیّه‌ای

نجم‌الدین‌ملا فرزند ملاغفور فرزند ملا ابراهیم به سال ۱۳۱۱ در سلیمانیه چشم به جهان گشود و نزد پدرش و حاج شیخ مصطفی قاضی به تحصیل پرداخت و پس از اختتام تحصیل مدت کوتاهی به کارمندی دولت درآمد.

به سال ۱۳۴۷ هـ ق به معیت فاضل پژوهشگر کُرد، حسین حُزنی مکریانی، اقدام به نشر مجلهٔ *زاری کرمانجی* نمودند. نجم‌الدین ملا مدت چهل سال کتابخانه‌ای را که خود بنا نهاده و آن را **«کشتی نوح»** نامگذاری کرده بود، اداره کرد. او مردی آگاه و اهل مطالعه بود و مطالب زیادی را دربارهٔ کُرد و تاریخ این قوم گردآوری نمود و قسمتی از یادداشتها و تحقیقات خود را در روزنامهٔ ژین به چاپ رسانید و در همان روزنامه ستون ویژه‌ای را در اختیار داشت که در آن برای کودکان

داستان می‌نوشت. چندین کتاب و رسالهٔ خطی از او به جا مانده که هنوز به چاپ نرسیده است.

درگذشت نجم‌الدین‌ملا سلیمانیه‌ای به سال ۱۳۸۴ هـ ق اتفاق افتاده است.

روزنامه‌نگاری در کردستان، چاپ ۱۳۵۷ هـ ش، ترجمهٔ احمد شریفی، ص ۶۱ و ۶۲.

نافع یُونُس اربلی

نافع یونس در سنهٔ ۱۳۴۷ هـ ق در شهر اربل تولد یافته و در ۱۳۶۹ در رشتهٔ حقوق دانشگاه بغداد فارغ‌التحصیل شده است.

نافع قبل از آنکه تحصیلاتش را به پایان برساند، به صفوف مبارزین پیوست و یکی از افراد مؤثر سازمان‌دهی تشکیلات مبارزان عراق بود. به سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ در سازمان انقلابی «**شۆرش**» راه یافت و در تاریخ ۱۳۶۹ دستگیر و برای مدت ده سال به زندان مرکزی بغداد منتقل شد.

پس از انقلاب تموز سال ۱۳۷۹ نافع و عده‌ای دیگر از همفکران او اقدام به انتشار روزنامهٔ *آزادی* به زبان کردی ــ در کرکوک ــ نمودند و پس از مدتی انتشار، آن را به بغداد منتقل کردند؛ اما نافع مدتی بعد دوباره دستگیر و زندانی شد و به سال ۱۳۸۴ هـ ق در زندان درگذشت.

روزنامه‌نگاری در کردستان، چاپ ۱۳۵۷ هـ ش، ترجمهٔ احمد شریفی، ص ۷۰.

شیخ رسول تکیه‌ای

شیخ رسول فرزند شیخ محمد از سادات حسینی متولد در آبادی تکیه در حدود سنهٔ ۱۳۰۳ هـ ق است. تحصیلاتش را در همان آبادی شروع کرده و بعد از آن به مدارس دیگری در سایر نقاط شهرزور راه یافته و به اخذ اجازه نایل آمده است. آنگاه در حلّبجه اقامت گزیده و تا هنگام وفات (سال ۱۳۸۵ هـ ق) عهده‌دار خدمات دینی و امامت و تدریس در آنجا بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۰۸.

شیخ عبدالعزیز برزنجی دۆڵ په‌مۆیی

شیخ‌عبدالعزیز فرزند شیخ‌محمد بن شیخ‌رسول بن شیخ‌حسن بن شیخ‌عبدالله بن شیخ‌علی

کۆسه نودهی، در سنهٔ ۱۳۰۵ هـ ق در روستای «دولّپەمۆ» از نواحی برزنجه تولد یافته و همانجا شروع به تحصیل مقدمات کرده است. پس از آن در سایر مدارس آن اطراف همچون دیگر طلاب علوم دینی به گشت‌وگذار پرداخته و علوم صرف و نحو و بلاغه و منطق را فرا گرفته و پس از آن هَمّ خود را صرف یادگیری علم فقه کرده و پس از تکمیل به آبادی خود برگشته و به تدریس و ارشاد و خدمت مسلمانان اقدام کرده است.

شیخ عبدالعزیز انسانی اهل تقوی و عبادت و قناعت بوده و به سال ۱۳۸۵ هـ ق وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۳۰۱.

قانع مریوانی

شیخ‌محمد فرزند شیخ‌عبدالقادر که‌لوس فرزند شیخ‌سعید فرزند شیخ‌محمد دولاش، از سادات کهنه‌پوشی ــ شاخه‌ای از آن به نام ــ کابلی است که در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ ق در آبادی ریْشێن از دهات شهرزور متولد شده و چهل روزه بوده، پدرش را از دست داده و در چهار سالگی مادرش نیز درگذشته است. آنگاه مرحوم سیدحسین چۆری او را تحت سرپرستی خود قرار داده و به تربیت او همت گماشته و به مکتبش فرستاده است.

قانع در سن ۱۲ سالگی دنبال تحصیل را گرفته و بعد از مدتی گشت‌وگذار در شهرهای سلیمانیه، سنندج، سقز، کوی و کرکوک به سلیمانیه برگشته و چندی نزد علامه ابن القره‌داغی تلمّذ کرده است؛ اما به علت گرفتاری‌های خانوادگی ترک‌تحصیل نموده و مدتی به شغل امامت و مکتب‌داری ــ متناوباً در دهاتی چند ــ مشغول شده است.

قانع در همان ایامی که در سنندج درس می‌خوانده، بر اثر ذوق و استعداد فطری به گفتن شعر پرداخته است. پدر و اجداد قانع هم اغلب شاعر بوده‌اند؛ مادرش نیز دارای ذوق شاعری بوده و همچنین سه فرزندش به نام‌های: «خنجر»، «کوته‌ک» و «وریا» نیز طبع موزون دارند.

قانع به فارسی و کردی شعر می‌گفته و بیشتر اشعارش در شکایت از اوضاع روزگار و انتقاد از وضع نابسامان محیط زندگی خود اوست، چه او با داشتن معلومات کافی و ذوق ادبی و قدرت اندیشه و بیان خوب، جز بدبختی و دربه‌دری بهره‌ای از زندگی نداشته و همیشه با دیو رنج و حرمان در نبرد بوده و همین امر او را نسبت به جهان و جهانیان بدبین ساخته است؛ با این حال او عزت‌نفس داشته و همیشه سعی کرده است از دسترنج خود لقمه‌نانی فراهم کند. به همین جهت در طول حیات به مشاغل عدیده‌ای از قبیل: نویسندگی، مکتب‌داری، معلمی، باغبانی، کشاورزی، خرده‌فروشی، آسیابانی، هیزم‌فروشی، و حتی کارگری دست یازیده است؛ اما چون اهل تملق نبوده

و هیچ وقت زیر بار زور نرفته، در هیچ کاری نتوانسته است دوام بیاورد.

از آثار و اشعار قانع تاکنون پنج مجموعه به چاپ رسیده است به این شرح:

۱. *گولاڵەی مەریوان.*

۲. *باخچەی کوردستان.*

۳. *چوارباخی پینجوێن.*

۴. *شاخی هەورامان.*

۵. *دەشتی گەرمیان.*

که همهٔ اشعار این پنج مجموعه کردی سۆرانی است و اشعار فارسی وی هنوز به چاپ نرسیده است.

قانع به سال ۱۳۸۵ هـ ق در آبادی «لەنگەدێ» از دهات پینجوین عراق سر بر بالین خاک نهاده و از رنج جهان فانی رهایی یافته است.

اینک قطعاتی از اشعار قانع:

لەخوێنی جەرگ پارشێوکەم

کەدولبەر بادەنۆشی کا، ئەبێ من خزمەتی مێوکەم بەشەو ئاودێری باخات‌و بەرۆژ دەفعی چڵوچێوکەم
ئەوندە یاس‌و بێزارم لەچەرخ‌و ئەهلی ئەم چەرخە ئەبێ تەقلیدی مەجنون‌و خەیاڵی ژینی سەرکێوکەم
چ‌ڕۆژێکە خوا! ئەمڕۆ کەهاواری بریندارییم نەوێرم بانگی بۆهەڵدەم بەبۆڵەبۆڵی ژێر لێوکەم
موقەددەر باڵی توند بەستم دەری کردم لەناو یاران مەگەر ئەمجا بەناچاری رەفیقی جننی‌و دێوکەم
کەباخی ئارەزوم ئەمڕۆ نەبێ، زاهید! لەمەحشەردا ئیتر بۆچ ئارەزوی باخی هەنارو قەیسی‌و سێوکەم؟
خەیاڵم وابو گۆچانی نەصیحەت هەڵگرم بۆ ڕان وەکو موسا لەدەشتی ئەقدەسا شوانانە هەرعێوکەم
شوعەیبێکم نەدی شەرتی شوانیم بۆ بەجێ بینێ ئیتربۆچ خزمەتی ڕانی بەبی‌سودو بەبێ‌خێوکەم؟

چ‌خۆشە «قانع»ی ئەمڕۆلەدهشتی وەحدەتا وەک تۆ
بەهیوای جەژنی سەربەستی لەخوێنی جەرگ پارشێوکەم

تَشطیر غزلی از حافظ

ئەگەر شەوبێتە سەرجێگەم کەوا تاقەی کراس خارا «به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
وتم: پێ‌کوێ بە دڵ‌تویە؟ بە عیشوە پێکەنی‌و فەرموی «کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلی را»
سەرو زولف‌و برۆ، چاوو خەطو خاڵ‌و لەبی لەعلت «چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را»
نە تنها من لەرەمزی تاقی میحرابی برۆت ناگەم «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را»
سلامم کرد لەیاری خوم، وتی: هەی ناعَلَێک، ئەبلەها! «جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خارا»
کەحوسنی یۆسفم بینی، سەعاتەن بۆم موحەقەق بو «که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را»

به میثلی شه‌کروچا بێ‌یه‌ک صه‌فایان لێ نه‌بینراوه «جـوانـان سـعادتمند (و) پـند پـیر دانـا را»
ره‌واجی ده‌فته‌رت «قانع» ئه‌بێ مونکیر چلۆن بیبا
«که بـر نـظم تـو افشاند فـلک عـقد ثـریا را»

***

ئه‌ی له‌کونهی ذاتی پاکت کوێرو نـابینا مـنم وه‌ی له‌بازاری صفاتت بێ‌سه‌رو سه‌ودا مـنم
گه‌ر خوداناسی وه‌هـابێ پێشـه‌واکـان کـردیان قوڕ به‌سه‌رخۆم له‌مزه‌مانه هه‌رزه‌وو رسوا مـنم
هه‌ر که‌سێ بۆخوی طه‌ریقی حه‌ق‌شناسی گرته‌پێش که‌س نه‌ناس‌و به‌ش‌براوو سه‌ر کزو شه‌یدا منم
لَـیس للانسـان الامـاسعی نـه‌مگرته گـوێ بۆیه ئیسته موسته‌حه‌ققی ئاگری عـوقبا مـنم
ئاگری هه‌ولَم به‌جۆش‌و هه‌لَمه‌تی حرصم گران دائیما غـه‌رقی خـه‌یالّی پـوچ‌و بـی‌مه‌عنا مـنم
واعیظێ گه‌رخه‌یری خوی وه‌عظم بدا من پی‌ێ ئه‌لێم ژاوه‌ژاوت لابـه واعـیظ، مـفتی‌و مـه‌للا مـنم
موژده‌بێ «قانع» که‌وا ره‌حمی خوا بۆعـاصی‌یه
جا که‌وابو موسته‌حه‌ققی ره‌حمه‌تی عولیا مـنم

***

قانع در حدود سال ۱۳۴۲ با پسرش «وریا» در زندان قصر تهران، هـر کـدام در یک سـلول جداگانه محبوس بوده‌اند، قطعهٔ ذیل را در حالی که مریض بوده و از پسرش هیچ گونه اطلاعی نداشته، در زندان سروده است:

کونجی به‌ندیخانه

ئـاخرین مـالّی ژیـانم کـونجی بـه‌ندیخانه‌یه ئه‌م که‌له‌بچه، مه‌رهه‌می زامـی دلّی دێـوانـه‌یه
زۆر ده‌مێکه چاوڕوانی، زرزڕی زه‌نجیر ئه‌کـه‌م سه‌یری ئه‌مزنجیره‌که‌ن! وه‌ک زیوه‌ری شاهانه‌یه
بوکی ئازادیم ئه‌وێ‌و خوێنم خه‌نه‌س بۆ ده‌ستو پێ حه‌لّقه‌حه‌لّقه‌ی پێوه‌نم وه‌ک پلَپلَـه‌و له‌رزانـه‌یه
گه‌رچی دوژمن وائه‌زانێ من به‌دیلی لالّ ئه‌بم بـاش‌بزانـی، کـونجی زیـندانـم قـوتابی‌خانه‌یه
بـیری ئـازادیـم له‌زیـندانا فـراوانـتر ئـه‌بێ قوڕ به‌سه‌ر ئه‌و دوژمنه‌ی هیوای به‌به‌ندیخانه‌یه
گـرتن‌و لێـدان‌و کـوشتن عـاملی ئـازادیـه تۆپ‌و شه‌ستیرو که‌له‌بچه، لام وه‌کو ئه‌فسانه‌یه
چـاوڕوانـی شـوڕشێکـم، عـالـه‌مێ رزگـار بکـا میلله‌تم بۆئه‌و مه‌به‌سته، کـرده‌وه‌ی شێـرانـه‌یه
گه‌ر به‌ئازادی نه‌ژیم، مردن خـه‌لاّتـه بۆلّه‌شـم نۆکه‌ری‌و سه‌ردانه‌وانـدن، کـاری نـامه‌ردانـه‌یه
«قـانع»م ئـه‌مرۆ له‌زیـندانـا، بـه‌ئازادی ئـه‌ژیم
صه‌دهه‌زار له‌عنه‌ت له‌وه‌ی وا نۆکه‌ری بێگانه‌یه

***

تشطیر دیگری بر اشعار حافظ

تۆخوا زولف خەناوی زەمانی وەصڵت کامە «انّــی رأیت دهْــراً مــن هــجرک القــیامە»
ئیظهاری عشقبازی تاکەی بکم بەبیّسود؟ «لَـیْسَتْ دُمُـوعُ عـیْنی هذی لَـناالعلامە»؟
من ئیمتحانی بەختم ئەکەم وەلیّ ئەزانم «مَــنْ جَــرَّبَ المـجرَّب حَـلَّتْ بِـهِ النَّدامـە»
تەیدڵ! لەیاری بیمەیل، بیمەیلبە، چونکەراسە «فــی بُــعدها عَــذابُ، فـی قُــرْبها السَّـلامە»
صوفی ئەڵیّ بەبیرەنج وصالی دولبەرمھەس «والله مــــارأیْـــنا حـــبّاً بِـــلا مَـــلامَە»
دوێنیّ لەبەختی منیار چارشیّوی شەرمی لادا کــالشمس فــی ضُـحیها تـبدْو مِـنَ الغـمامە
«قانع» لەشەوقی چاوی عاشق بەجامی مەیبو
«حَـتی یـذوق مـنهُ کأساً مِـنَ الکـرامـە»

دواوین چاپ شدهٔ قانع.

خورشید نما داواشی

خورشیدنما دختر داواشیمحمد و خواهر میرزا احمدمحمدیداواشی، بانویی آگاه، باتقوی و گرویدهٔ طریقهٔ قادریه بوده و مانند برادرش در سرودن اشعار کردی و بدیهه‌گویی ذوق سرشاری داشته و به سال ۱۳۸۵ هـ ق پس از ۶۵ سال زندگی بدرود حیات گفته است.

اینک قطعه شعری از این شاعره که دربارهٔ مرشد خود، سیدصفاءالدین برزنجی هاشمی، سروده است:

یـە خـوەرشید واتـەن، دایـم غـەمینەن غــــەمین دوری صـــفاءالدیـــنەن
یــاخودا مـــەرگی نـــەوێــنم وەچـاو نـــەیژنەفم وەگۆش نـەیوێـنم وەخـاو
جـــادار عـــەزیز پـــیر ئـــیرشاد بۆ وەکێڵ زیـــندەی غـــەوث بــــەغدادبۆ
نالەی مەستانەی تـەکیەش هـەربەرز بۆ پــەناگـای دەروێش ئـەبداڵ مــەرز بۆ
مــەیخانەی مـەعنیش هــەربەرقەرار بۆ بــاخەبەر جــەئەمر لەیـلو نـەهار بۆ
جــەلای سـینەی سـەرد گـوناباران بۆ ئـــوستاد ســـەرمەست رۆزگـــاران بۆ
زەنــجیر لوطـفش نـیان وەگـەردەن ئـەهلیو رامـم کـەرد تـاوەرۆی مـەردەن
بـەڵکەم جە ئەلطاف وێنەی ئەوشاییّ رابـــــعەی دەوران، گـــومکەردە رایی
بگــنۆ وەســەر رای طـاعەت کـاریدا بــەر بـــەیۆ جـەحوکم سـەنگساریدا
بـواچـو سـەرمەست بـادەی شـاکـریم
کــەلب ئــاسانەی عــبدالقــادریم

حدیقهٔ *سلطانی*، از ص ۲۴۷. یادداشتهای نویسنده.

صادق نگڵی

ملا محمد صادق احمدزاده، فرزند احمد فرزند حسین در تاریخ نهم مهرماه سال ۱۲۸۰ هـ ش در روستای نگڵ متولد شد؛ چون پدرش کشاورز بود، او هم از آغاز رشد بـه شـغل کشـاورزی و باغداری روی آورد و در امور روستایی کمک و دستیار پدرش بود. اما سال‌ها بعد در نتیجۀ استعداد ذاتی دنبال کسب دانش رفت و بعد از فرا گرفتن مقدماتی، در سلک طلاب علوم دینی در آمد؛ مدتی در زادگاه خود نزد ملاقطب‌الدین و زمـانی در آبـادی «ئـه‌وێـهه‌نگ» در مـدرسۀ مـرحـوم ملامحمد صادق مدرس، و ایامی در مریوان تحصیلات خود را دنبال گرفت و به سال ۱۳۱۹ ش ــ پس از اخذ اجازه ــ چند سالی در روستاهای «نیژڵ» و «که‌ڵاتێ» از آبادیهای «که‌ڵاته‌رزان» به شغل امامت و مکتبداری پرداخت. پس از آن به نگڵ برگشت و تا آخر عمر در این آبادی خدمات دینی خود را ضمن کشاورزی و باغداری ادامه داد و در تاریخ نوزدهم تیرماه سال ۱۳۴۵ هـ ش برابر با سال، ۱۳۸۵ هـ ق درگذشت.

ملاصادق انسانی کریم‌النفس، مهربان و سازگار بود؛ ساده و آزاده می‌زیست و از دسترنج خود قوت لایموتی فراهم می‌کرد و از کسی انتظار و توقعی نداشت و بیشتر از ده سال آخر حیاتش را به علت فقر و بیماری در نهایت عُسرت و سختی سپری کرد.

او دارای ذوق شعری بود و به لهجۀ سورانی و گۆرانـی شـعر مـی‌گفت و «صـادق» تـخلص می‌کرد؛ مدتی هم تخلصش «بێ‌ده‌س» بوده است.

صادق به وطن خود عشق می‌ورزید و از رژیم ستمشاهی دلْ خونینی داشت و بسا در اشعار خود از اوضاع ناهنجار روزگار لب به شکوه گشوده است.

اینک یکی دو قطعه از اشعار آن مرحوم:

زارعی زه‌حمه‌ت که‌شم بۆ نه‌فعی عامه کارئه که‌م
گیانی‌خۆم صه‌رفی فه‌لاحه‌ت‌بۆگوڵی‌بێ‌خارئه که‌م

گه‌ر فه‌له‌ک بیڵێ به‌دڵ خدمه‌تگوزاری مه‌ردمم
ماڵ‌و هه‌ستیم سه‌ربه‌سه‌ربۆ قه‌ومی‌خۆم ئیثارئه که‌م

گه‌ر خودام یاربێ به‌زۆری قۆڵ‌و بـازو زوبـه‌زو
باغچه‌ی خۆم وه‌ک‌جینانی تحتهاالانهار ئه‌که‌م

نان بێ‌مه‌ینه‌ت حه‌رامه‌و نه‌نگه، ناخۆم نـانی‌وا
خۆم به‌تیکوشین‌و زه‌حمه‌ت‌دور له‌نه‌نگ‌و عارئه‌که‌م

ره‌نج‌ئه‌ده‌م، گه‌نجم زه‌مین‌وزاره، یاری‌خۆشه‌ویست!
تا که‌بتوانم ئه‌کۆشم، خاکی‌خۆم گولزار ئه که‌م

شیری مه‌ردیم ده‌رئه‌هێنم من له‌کێلان عاقبه‌ت
قه‌طعی ده‌ستی غاره‌تی غاره‌تگه‌ری غه‌ددار ئه که‌م

بادی عه‌زم‌و هیممه‌تی بازوم که‌بجمێ‌و بێته جۆش
دوژمنی ئه‌م‌خاکه وه‌ک خاشاک تارومار ئه که‌م

عاشقێکم «صادق» ئه‌ی‌خاکی وه‌طه‌ن! بۆیێ وه‌ها
ره‌نج‌ئه‌کێشم خۆم به‌قوربانی ره‌ضای دڵدار ئه که‌م

***

هەرچی تێکۆشیم لەئەوجی غیرزەتا بگرم قەرار | بەند بەدبەختی دەس‌وو پێی‌بەستمو هانیمیە خوار
شەو بەبێ‌ناڵە نەخەوتم، ڕۆژی بێ‌ڕۆرۆ نەبوم | ناسلامەت تەن یەکێ‌بو میحنەت‌و دەردم هەزار
ئیختیاریکم نەبو لەم عومرەدا، یاللّٰلأسف | خۆ بەدەستی خومم نەبو تاکو بکەم خۆم بەختیار
کوشتمی بێچارگی داماوەکانی قەومەکەم | تۆ خودا تاکەی ببێ ئەمظولمو زۆرە پایدار
بەس‌هەراسانم لەئەم ژینە، چیە چارەم ڕەفیق!؟ | خۆشە مردن نەک ژیانی ڕنجەڕۆیی‌و ناگەوار

من پەژارەم دەردی بێ‌دەرمانی تەنها خۆم‌نیە
لەیرەدا زۆرن وەکو «صادق» گرفتارو هەژار

یادداشتهای نویسنده.

شیخ نوری تکیه‌ای

شیخ نوری فرزند شیخ باباعلی بن شیخ علی مدرس تکیه‌ای به سال ۱۳۰۵ هـ ق در سلیمانیه متولد شده و همانجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده و پس از آن مدتی تدریس کرده و سالیانی هم به مشاغل دیگری پرداخته است.

شیخ نوری انسانی فاضل، اندیشمند، غیور با حمیّت و مفید به حال مردم بوده و در سنهٔ ۱۳۸۷ هـ ق درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۶۰۹.

وجدی جواهری

محمدعلی جواهری شاعری از دیار سنندج که «وجدی» تخلص می‌کرده و در حدود سال ۱۳۸۷ هـ ق درگذشته است. او برادر یکی دیگر از شعرای کردستان است به نام محمد جوهری ملقب به سعید دیوان که پیش از این در جای خود از او سخن گفته‌ایم.

وجدی به سال ۱۳۴۳ هـ ش، مجموعه‌ای از اشعار خود را در سنندج به چاپ رسانیده که یکی دو غزل از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

آشفته‌تر ز حال من بی‌قرار نیست | کس چون منِ فلک‌زده بی‌اعتبار نیست
دیدی که سالها ز فراقت چه می‌کشم؟ | صد حیف از این که رسم وفا پایدار نیست
هر چند بر فراق صبورند عاشقان | چون من و لیک شیفته و بردبار نیست
دادی نوید وصل و به سر رفت وعده‌ات | با این امید کیست که در انتظار نیست؟
گر در نثار مقدم تو جان دهم چه باک | جان می‌دهم، و لیک مرا اختیار نیست

«وجدی» اگرچه شعر تو مقبول نیست، لیک
جز شعر تحفه‌ای دگرت بهر یار نیست

خواهم از این دیار به ناگه سفر کنم — باری محبت وطن از دل به در کنم
جز شرّ ندیده‌ام من از این بوم و می‌روم — جایی که خیر بینم و هم دفع شر کنم
عمری است رنج می‌کشم اندر وطن چه سود — تا چند کار بی‌هدف و بی‌ثمر کنم؟
کنجی گزینم و نکنم اختیار رنج — گر گنج نیز هست من از آن حذر کنم
تا کی کنم تملق بیجا به این و آن؟ — خود را حقیر و پست چو خاک گذر کنم
بهر تلاش رزق به هر ناکس و کسی — با چشم انتظارِ معونت نظر کنم
تا کی کشم ملامت و منّت برم ز خلق؟ — بهتر که کسب قوت ز خون جگر کنم
دیگر بس است ضعف و زبونی در این دیار — ز اینجا روم به جای دگر کسب فرّ کنم
چون کارها به حکم قضا و قدر بود — من خویش را مطیع قضا و قدر کنم

«وجدی» امید هست به توفیق کردگار
این شام را به صبح سعادت سحر کنم

یادداشتهای نویسنده.

حاج عبدالرَّحمن آقا مُهتدی

حاج عبدالرحمن آقا مهتدی، فرزند حاج بایزید آقا از خاندان معروف حاج ایلخانی و از رجال دین و دانش و صاحبان حرمت و شخصیت و مکنت بود؛ در دهی از اطراف شهر بوکان به دنیا آمد و در شهر بوکان درگذشت.

پدرش مرد متدین و فاضلی بود؛ و به خصوص در علم تاریخ و سیر، اطلاعات زیادی داشت و به قطب‌العارفین شیخ حسام‌الدین ارادت می‌ورزید؛ و در گرامیداشت و خدمت اهل علم و طلاب دینی و رعایت حال مستمندان فروگذار نبود.

حاج عبدالرحمن آقا نیز به همان روش زندگی می‌کرد و همواره خانهٔ او مجمع اهل دین و علم و ادب بود؛ در علوم تفسیر و سیر و تاریخ اسلامی و ادبیات تسلط کافی داشت و از سایر علوم اسلامی نیز بی‌بهره نبود. عمری را به نیکنامی و شرافت و عزت سپری کرد. در بیان مطلب صراحت لهجه داشت و بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای آنچه را که حق بود می‌گفت. گفتارش قاطع و مستدل بود و برای کسی مجال اعتراض باقی نمی‌گذاشت.

مرحوم مهتدی چند سالی قبل از بدرود حیات به تهران آمد و در دانشکده الهیات به سمت استادی فقه و اصول مذهب شافعی منصوب شد. یکی دو کتاب را از عربی به فارسی ترجمه و یکی دو کتاب را هم تألیف کرده بود؛ که می‌خواست آنها را به چاپ رساند؛ اما اجل نابهنگام او را مهلت نداد و در حدود سن شصت‌وپنج سالگی در سنهٔ ۱۳۴۶ هـ ش برابر با ۱۳۸۷ هـ ق بر اثر

بیماری سرطان جهان فانی را وداع گفت.

خاطرات و یادداشتهای من.

حاج شیخ نظام‌الدین غیاثی سنندجی

حاج شیخ نظام‌الدین غیاثی فرزند شیخ حسین فرزند عارف نامی حاج شیخ محمدباقر غیاثی، زاهدی بود خلوت‌گزین و عارفی گوشه‌نشین که عمری را به عبادت و تعلم و تعلیم سپری کرد. از آغاز جوانی به علایق دنیوی پشت پا زد و به کسب کمالات انسانی پرداخت. پس از تحصیل مقدمات علوم دینی از قبیل: صرف و نحو و منطق و فقه و کلام و اصول، همّ خود را صرف یادگیری و حفظ احادیث شریفه کرد و سالیان دراز، شبانه‌روز این امر خطیر را دنبال نمود تا آنجا که به حفظ متون احادیث صحیح *بُخاری* موفق شده و قسمتی را نیز با اسانید و معنعن به خاطر سپرده بود. او به سایر کتب احادیث و اخبار نیز توجه کامل داشت و ضمناً به مطالعهٔ قسطلانی و دیگر شروح احادیث، و همچنین کتب تفسیر و فقه و سیر و تراجم احوال عرفا می‌پرداخت و هر جا به مشکلی بر می‌خورد در نهایت فروتنی از دیگران می‌پرسید و هرگز از پرسیدن عار نداشت و ابداً نشانه‌ای از نخوت و خودخواهی و غرور علمی در سیمای او مشاهده نمی‌گردید و تا وقتی که پدرم ــ که حقاً یگانه محدث روزگار خود بود ــ حیات داشت، از او کسب فیض می‌کرد.

مرحوم شیخ نظام‌الدین در یکی از حجره‌های مسجد جدش (حاج شیخ محمدباقر) به سر می‌برد؛ حجرهٔ کوچکی بود که به زحمت چند نفر در آن می‌توانستند بنشینند. جنب آن، حجرهٔ دیگری بود که گاهی یکی دو طلبه را در آنجا نگهداری می‌کرد و به آنان درس می‌داد. خانه و کاشانه‌ای نداشت و در مدت عمر تأهُل اختیار نکرده بود. برای صرف غذا گاهی به منزل برادرش مرحوم شیخ علاءالدین غیاثی می‌رفت و با هم غذا می‌خوردند و گاهی غذایش را از همانجا به حجره می‌آوردند. چایی را خود شخصاً در همان حجره تهیه می‌کرد؛ سماور و قوری و وسایل لازم آن همیشه در کنار دستش بود. مردم از هر قبیل به دیدنش می‌آمدند؛ بعضیها برای ملاقات و مباحثهٔ دینی و استفادهٔ علمی و گروهی هم به منظور زیارت و کسب برکت و شنیدن سخنان ارزنده و نصایح دینی. در نهایت فروتنی و مهربانی از مهمانان پذیرایی می‌کرد و خود برای آنها چایی می‌ریخت. حجره‌اش از جانماز فرش شده و بسیار نظیف و مرتب بود.

مرحوم شیخ نظام‌الدین به طریقهٔ نقشبندیه نسبت داشت و در شبانه روز اوقاتی را به ختم و ذکر و فکر و انجام آداب صوفیه می‌گذرانید. ساعات بامدادی را تا بعد از نماز ظهر به خود اختصاص داده و از پذیرایی مردم معذور بود؛ اما بعد از ظهرها درِ حجره‌اش به روی همه باز بود و هر کس می‌توانست با او ملاقات کند. ده سال آخر عمر به جایی نمی‌رفت و دعوت کسی را

نمی‌پذیرفت و از دید و بازدید خودداری می‌کرد و بیشتر سرگرم کار خود بود.

این مرد پارسا پس از یک مدت بیماری، به سال ۱۳۸۷ هـ ق به لقای حضرت احدیت پیوست و با تجلیل فراوان از طرف اهالی سنندج در گورستان شرف‌الملک و در مقبرهٔ خانوادگی به خاک سپرده شد.

خاطرات و یادداشتهای من.

عاشق حسامی

حاج شیخ محمد حسامی متخلص به «عاشق» فرزند شیخ سعدالله از مشایخ خاندان مردوخی، مقیم دهکدهٔ دادانه از روستاهای اطراف سنندج، متولد سال ۱۳۱۲ هـ ق، و از مریدان و خلفای قطب‌العارفین شیخ علی حسام‌الدین، مردی با اطلاع و صوفی ضمیر و دارای ذوق و قریحهٔ شعری بود و در سنهٔ ۱۳۸۷ هـ ق درگذشت.

از او قصیده‌ای به زبان کردی در مدیحهٔ حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم و توسل به آن واسطهٔ عظمی به جا مانده است، بر وزن «مستفعِلُنْ فَعُولنْ» که در تاریخ ۱۳۸۷ هـ ق برابر با سال ۱۳۴۶ هـ ش آن را سروده و همان سال با خط زیبای فاضل ارجمند آقای احمد حواری‌نسب گراور و چاپ شده است؛ چنانکه خود در یکی از ابیات به این تاریخ اشاره کرده است:

چرایێ حەق هەڵیکا بۆ عالەم ئەشێ وابێ ئەلف‌و هەشتادو سێصەد، حەفتە هەر رۆشنتر بێ

و اینک ابیاتی از آن قصیده:

صەڵوات‌وسڵامی حەق لەسەرفەخری بەشەربێ بەقەد عیلم‌و حلمی‌ئەو، کلُ‌ئانێ باهەربێ

مُحمَّدە لەزەمین، محمودە لەئاسمان موختارئیین موختارەو موصطەفای نێوی مضربێ

و در آخر گوید:

بێ‌یارو زۆر غەمبارم روزەردو شەرمەسارم کەس بێ‌کەس تۆی سەردارم! فەرمو باغەم ئاخربێ

عاشق تۆم‌و دەناڵم حەیفە بۆفەخری عالەم بەظوڵمی نەفس‌و شەیطان هاوناوی دەربەدەر بێ

رەحمەت مەقرون بەتەعظیم‌سلام‌الله‌الکریم لەسەر شافیع موذنبین،سەوزەی باڵا عەرعەر بێ

یادداشتهای نویسنده.

عرفانی سنندجی

سرهنگ غلامحسین عرفانی فرزند نصیرالکتاب به سال ۱۲۷۰ ش در سنندج تولد یافته و تحصیلات را همانجا شروع کرده و از علوم صرف و نحو و منطق و بیان و بدیع و ادبیات فارسی بهرهٔ کاملی به دست آورده و با ادبیات عربی نیز تا حدودی آشنایی یافته است. مدتی هم به

فراگیری زبان‌های فرانسه و روسی پرداخته و در هر دو زبان تسلط کامل پیدا کرده و بر اثر ذوق و قریحه با صنعت حکاکی و هنر نقاشی نیز آشنا شده است. خطوط فارسی و عربی را در نتیجهٔ تلمّذ نزد استادان این فن و استعداد ذاتی و تمرین، در کمال ظرافت و زیبایی می‌نوشته و گاهی به آزمایش طبع پرداخته و شعر نیکو می‌سروده و «عرفانی» تخلص می‌کرده است.

سرهنگ عرفانی مدتی در دادگستری و زمانی در کابینهٔ حکومتی کردستان به انجام وظیفه مشغول بوده و در سنهٔ ۱۲۹۹ ش داخل خدمت ارتش شده و در ۱۳۱۷ ش به درجهٔ سرهنگی رسیده است. مشارالیه ضمن مأموریتهای ارتشی در تاریخ ۱۳۱۵ ش فرماندار گرگان و در ۱۳۱۸ فرماندار شهرستان بروجرد و در ۱۳۲۰ ش به علت ایستادگی و دفاع از وطن در برابر هجوم قوای روس دستگیر و مدت چهار ماه در عشق‌آباد زندانی بوده است. پس از آزادی و مراجعت به ایران به علت بی‌توجهی و قدرنشناسی اولیای ارتش در تاریخ ۱۳۲۴ ش بر حسب تقاضای خودش بازنشسته شده و تا آخر حیات ــ حدود سال ۱۳۸۷ هـ ق ــ به امور کشاورزی سرگرم بوده است.

سرهنگ عرفانی تألیفاتی هم در علم بیان و فن استعاره دارد که به چاپ نرسیده است. اشعار عرفانی در نهایت انسجام و سلاست و سلامت از عیوب است.

اینک چند نمونه از اشعار آن شادروان. **غزل:**

اِبراز وفا بی‌شمع، کس دیده ز پروانه؟ / پروانه منم بی‌تو می‌سوزم و پروا، نه
دیوانه گر آن باشد کز عقل بود نومید / نومید ز تو بدتر صد بار ز دیوانه
بیگانه شدم از خویش با یاد تو پیوسته / نومید ز تو بیزار از خویش و ز بیگانه
تجدید نظر در گل هر سال کند بلبل / تجدید لقای تو افسوس که ما را، نه
جانا نتوان دیگر در هجر به سر بردن / جانانه مرا دریاب این عرصه مرا جا، نه
دیوانه شده این دل زان لحظه که تو رفتی / مر خانهٔ بی‌صاحب آبادی آن را، نه

پیمان تو «عرفانی» هر چند بود ثابت
ترسم شکند روزی پیمان تو پیمانه

از یک ترکیب‌بند که در مرثیهٔ پسرش، هوشنگ عرفانی ــ که در اثنای تحصیل در امریکا فوت کرده ــ سروده است:

بر سر خاک تو هر لحظه گذر خواهم کرد / خاک‌پایت ز سر سوز به سر خواهم کرد
نظر ار منظره‌ای جز سر کویت جوید / به وفایت ز نظر، صرف‌نظر خواهم کرد
تا به پایت نرسد دست، ز کویت نکشم / از سرم هر چه جز این است به در خواهم کرد
خواب دیدم که سحر در قدمت جان دادم / حُسن تعبیر گر این شام سحر خواهم کرد

بس که دل تیره شد از دوری آن ماه رخت همه شب شکوهٔ دل را به قمر خواهم کرد
باقی عمر بر آرامگهت معتکفم تو مپندار که من کار دگر خواهم کرد
تا زبر خوانم و زین هدیه تو را شاد کنم هر چه آیات و دعا هست ز بر خواهم کرد
بعد از این چشم تعلق ز جهان بربندم به دیاری که بود یار، سفر خواهم کرد
رفت «عرفانی» و در دل اثر هجر بماند
اگر از دل گذرم رفع اثر خواهم کرد

جان ز اندوه بود بر لب و لب بر لب گور تا مگر بوسه زند پای تو را دورادور
دیگر این چشم نخواهم چو نبیند رویت این قدر اشک بریزم که شود چشمم کور
هر دمم ناله و آه است از این ناکامی تا تو ناکام در این خاک بخفتی رنجور
چون مرا آن گل نشکفتهٔ ناکام برفت زندگی خار به چشم است و دل از غم بی‌نور
قامتی راست کن و بین چه قیامت بر پاست تا ندانند جدا نالهٔ دل از دم صور
این دو چیزم ز خداوند تمناست، دهد مر ترا رحمت غفران و مرا روح صبور
دست از حق وفایت نکشد «عرفانی»
گر برندش به سر دار جفا چون منصور

در مرگ همسرش به نام «ناهید» گفته است:

یار بر تافت رخ ز یارانش بهر تسلیم جان به جانانش
زخم دل را به مرگ تو ای دل نبود غیر مرگ درمانش
پیش هر کس که راز دل گفتم بار غم شد هزار چندانش
آن که باید بمیرد اندر هجر چه تفاوت کند ز زندانش
دل چو پابند روی و موی تو شد نیست در بند کفر و ایمانش
من و دل را فدا کند آخر سیل اشکی که نیست پایانش
سر به «ناهید» می‌رسد از فخر گر رسد دست من به دامانش
در غمت جان سپرد «عرفانی»
چه کند نیست بیشتر زانش

رباعی

من عکس تو را همیشه در بر گیرم وز تنگدلی به دیدهٔ تر گیرم
ور دیده شود سراب بر سر بنهم تا عُمر به سر رسید، از سر گیرم

باز رباعی در مناجات:

اندر دو جهان به جز تو کس نیست مرا برتر ز رضای تو هوس نیست مرا

خواهم نفسی سپاس فضلت گویم   افسوس در این نفس، نفس نیست مرا
یادداشتهای نویسنده.

رضا ناصر مُستوفی

رضا ناصر مستوفی فرزند مرحوم نعمةالله ناصر نظام سنندجی در سنهٔ ۱۲۹۰ شمسی تولد یافت و پس از پایان تحصیلات دبیرستان در فرهنگ (آموزش و پرورش) استخدام شد و تا هنگام بازنشستگی (سال ۱۳۴۲) مدتی را در فرهنگ سنندج و سنواتی را در وزارت فرهنگ به انجام وظیفه مشغول بود و در حدود سال ۱۳۸۷ هـ ق حیات فانی را بدرود گفت.

رضا مستوفی انسانی خوش‌خط، با استعداد و اهل شعر و ادب بود. این غزل فارسی از اوست:

دل آسوده نداری، ز تن آرام مجوی   بخت و اقبال در آیینهٔ اوهام مجوی
گردش گنبد خضرا چو به کام ما نیست   تکیه بر وی مکن و هیچ از او کام مجوی
به ازل هر چه مقدر شده مقدور شود   بی‌محابا مدد از نقطهٔ ابهام مجوی
روح را شاد نگهدار، به پندارِ نکو   شادی از غم مطلب، پختگی از خام مجوی
عشق در مکتب عطار بباید آموخت   بر حذر باش ز پیمانه و از جام مجوی
روی در هم مکش از تلخی ده روزهٔ عمر   کار خود کن، دگر آسایش از ایام مجوی
مشکلی در همه احوال گرت پیش آید   غیر استاد خرد از کسی الهام مجوی
کمک از کس مطلب، تکیه به نفس خودکُن   استعانت به جز از ایزد دادار مجوی
عزت نفس نگهدار «رضا» تا هستی
وز ره روی و ریا نان مخور و نام مجوی

یادداشتهای نویسنده.

شیخ محمدغریب حسینی برزنجی

شیخ محمد غریب حسینی بن شیخ حسین بن شیخ عبدالصمد بن سید محمد بن سید حاج عمر بن سید نظام‌الدین چناره‌ای، از خاندان معروف علم و عرفان و سیادت برزنجی است که در سال ۱۲۸۵ هـ ش در قریه چناره از روستاهای کردستان عراق به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی را در همان قریه شروع کرد؛ سپس به شهر سلیمانیه رفت و در مدرسهٔ شیخ محمد خالّ به فراگیری دانش دینی پرداخت.

بعد از آن به خدمت شیخ محمود ملک برزنجی رفت و مورد توجه و عنایت وی قرار گرفت و مقارن همین ایام به طریقهٔ قادریه متمسک شد و مدتی را به سیر و سلوک سپری کرد. بعدها با

تصویب شیخ محمود رهسپار کشور ایران شد؛ ابتدا در قریهٔ کلاش‌باغان از قرای جوانرود اقامت گزید. پس از دو ماه از آنجا به آبادی نیالاوره از روستاهای منطقهٔ سنجابی نقل‌مکان کرد و در سنهٔ ۱۳۰۵ ش مسجد و تکیه‌ای را در آن دهکده بنا نهاد و ضمن ادامهٔ سلوک و اشتغال به آداب طریقت، به تبلیغ احکام دینی و دعوت مردم به فراگیری مبانی و مسائل اسلامی و انجام امور مذهبی همت گماشت و چون خود انسانی عارف و وارسته بود، مردم آن سامان اندرزهایش را به گوش جان می‌شنیدند و جمع کثیری در سلک مریدان و منسوبان او در آمدند. پس از چهار سال توقف در آن آبادی به ریژاب مهاجرت کرد و در آنجا نیز تا آخر حیات، ارشاد دینی خود را به نحو احسن ادامه داد و مجاهدات و مساعی وی در روحیهٔ مردم ناآگاه آن مناطق تأثیر بسزایی بخشید.

مرحوم شیخ محمد غریب انسانی اندیشمند، مرشدی شایسته و پیری متقی، فروتن و مردم‌نواز و مورد احترام همهٔ طبقات بود. پس از ۶۳ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۴۸ شمسی برابر با سال ۱۳۸۸ هـ ق وفات یافت و در محوطهٔ گورستانِ اصحاب النبی در ریژاب به خاک سپرده شد.

اکنون هم خانقاه آن مرحوم در ریژاب دایر است و خلف ارجمندش شیخ محمد فرح حسینی در ادامهٔ رویهٔ سلف صالح، کوشا و ساعی است.

این هم ابیاتی است از مرثیه‌ای که آقای سیدطاهر هاشمی در مرگ شیخ محمد غریب سروده است:

نسل پاکان زبدهٔ ولد رسول   نجل نیکان، نخبهٔ آل بتول
پور حیدر، فخر اولاد حسین   پیر کامل، رأس اشیاخ عدول
عارف عامل، بهای شرع و دین   مرشد بر حق، سر اهل وصول
در حسب محسوب ز اصحاب کمال   در نسب معدود ز ارباب قبول
راسخ اندر شرع شاه فاستقم   متّبع اندر فروع و در اصول
ای دریغ آن قدوهٔ نیکوخصال   ای دریغ آن رهبر رحمت‌حصول
آن محمد کش غریب آمد لقب   شیخ دانا مرشد صاحب عقول
روح پاکش رفت زی مأوای صدق   بدر رویش یافت از دنیا اُفول
او ز روی یار باقی گشت شاد   ما ز جور دهر فانی بس ملول
«طاهرا» شرح غمش پایان‌پذیر   نیست گر خود بازگویی در فصول

باد اولاد کرامش در بقا
نیکنام و شادمان دور از خمول

یادداشتهای نویسنده.

صالح قفتان

صالح قفتان از نویسندگان فاضل اخیر کردستان عراق است که از وی مقالات زیادی در مجلات عربی و کردی به چاپ رسیده است. آخرین اثر مهم وی کتابی است دربارهٔ تاریخ کرد تحت عنوان *میژووی نەتەوەی کورد* که در بغداد به سال ۱۹۶۸م. در ۴۰۸ صفحه منتشر شده است.

صالح قفتان تحصیلاتش را در دانشکدهٔ افسری عثمانی خاتمه داده و در سنهٔ ۱۹۶۸م. برابر با ۱۳۸۹ هـ ق درگذشته و در مقبرهٔ گردسه‌یوان شهر سلیمانیه مدفون است.

میٚژو، تألیف دکتر کمال مظهر، ص ۱۷۵ تا ۱۷۸.

آواره

ملا احمد فرزند ملا محمد امین همه‌وند، از اهالی دهکدهٔ شلماش سردشت، به سال ۱۳۵۳ هـ ق متولد شده و نزد پدر تحصیلات خود را شروع کرده و پس از آن وارد جرگهٔ طلاب دینی شده، از این آبادی بدان آبادی و از این مدرسه به آن مدرسه ــ در مناطق مختلف کردستان ــ راه یافته و تحصیل خود را با کمال جدیت ادامه داده است.

آواره انسانی فاضل، آگاه، متدین، با حمیت و مردم‌دوست بوده و در همان اوقات تحصیل از مشاهدهٔ وضع نابسامان طبقهٔ محروم و به طور کلی اختلاف طبقاتی و ستم و زورگویی هیأت حاکمه رنج می‌برد و خون‌دل می‌خورد؛ سرانجام تصمیم گرفت جهت مبارزه با این اوضاع ناهنجار مردانه قد علم کند و به فعالیت سیاسی بپردازد و از هیچ گونه فداکاری در راه رستگاری ملت خود دریغ نورزد. آنگاه در حزب دمکرات کردستانِ آن زمان نام خود را قید کرد و در سال ۱۳۸۷ هـ ق با سایر کادر فعال حزب از عراق به کردستان ایران برگشت و در نواحی سردشت و بانه و آلان و چند جای دیگر به گشت و گذار و فعالیت سیاسی پرداخت و طبقات محروم و مستضعف را با هدف حزب خود آشنا ساخت.

آواره در میان رنجبران کردستان پایهٔ ارجمندی داشت و بسیار مورد احترام آنها بود؛ زیرا او مردم را نسبت به ظلم و ستم شاه و درباریان و طبقهٔ حاکم و فئودال روشن کرده بود؛ به زبان ملت شعر می‌گفت، سرود می‌ساخت و در میان مردم پخش می‌کرد. آنها هم به جان و دل خریدارش بودند و گفته‌ها و سروده‌هایش را حفظ می‌کردند.

آواره ــ که خود از طبقهٔ روحانیون بود ــ به هم‌کسوتان خود می‌گفت: وظیفهٔ روحانیت تنها تدریس و خوردن و خوابیدن نیست؛ ملت ما ملتی مظلوم و عقب‌مانده است که سهمش در این کشور از طرف شاه جلاد و همدستانش بدبختی و آوارگی و نابودی است. وظیفهٔ ما این است که

فکر و هوش آنها را بیدار کنیم و راه درست زندگی را بدانها بیاموزیم و دوش به دوش طبقات مستضعف و محروم، برای رستگاری آنها بکوشیم. او خود این راه مقدس را پیش گرفت و از چیزی نهراسید.

آواره تنها با نظام ننگین امپریالیزم و سلطنت نمی‌جنگید، بلکه با هرگونه قدرت ناروای خانخانی در مبارزه بود.

حکومت دیکتاتوری محمدرضا پهلوی از حرکت و فعالیت مردم کرد برای کسب آزادی و رستگاری خود، بسیار هراس داشت و سخت نگران بود. به همین جهت به جلاد معروف خود «اویسی» دستور داد با همکاری ساواک برای پاکسازی کردستان ایران در ظرف سه ماه از امثال ملا آواره و سایر افراد همدست او بکوشد و امنیت را در آذربایجان غربی برقرار سازد. در این رهگذر عدهٔ زیادی را گرفته و زندانی کردند و جوانان بسیاری را کشته و سر به نیست نمودند. ملا آواره را نیز با حیله و نیرنگ، ساواک در یکی از دهات به نام «دیوالان» دستگیر کرده با دو جوان دیگر از همکارانش به جلدیان بردند و در آنجا در دادگاه صحرایی آنان را به اعدام محکوم کرده، هر سه را تیرباران نمودند (سال ۱۳۸۸ هـ ق).

اینک نمونه‌ای از آثار او:

«هاواری تووتنه‌وانێکی ناوچه‌ی سه‌رده‌شت»

(۱)

تـــووتنه‌وانێکـــی هـــه‌ژارم　　بێخـــانوو زه‌وی‌و زارم
بێپـــوڵ‌و بـــاغ‌و بـزن‌و مـه‌ڕ　　دورم له‌خێـــر، نـــزیک له‌شـه‌ڕ
مـــناڵم روت‌و بـــرسیه　　ژیـــانم پڕ مـــه‌ترسیه
قـــه‌رزارم‌و ده‌رده‌دارم　　شه‌رمه‌نده‌ی خـه‌ڵکی دێ‌و شارم
روم نـیه بـچمه نێـو خـه‌ڵک　　بێبـــه‌رگ‌و پێڵاو بێ کـــه‌ڵک
خـــه‌ڵکـــی پێوایـه تـه‌مبه‌ڵم　　بێکـــه‌سب‌و کـــارو چـــه‌په‌ڵم
بـــه‌ڵام چـبکه‌م، چـاره‌ڕه‌شـم　　خـــه‌رمانم زۆره‌و بێبـــه‌شم
هـــه‌رکات گـوتیان سـه‌ری ساڵه　　واده‌ی جـــوت‌و کشت‌و کـــاڵه،
خـوم‌و خێـزان، گـه‌وره‌و بچوک　　راده‌پـــه‌ڕیـــن وه‌کـو هـه‌لوک
هـــه‌ڵده‌بـــه‌زین لێـره‌و له‌وێ　　بـه‌ڵکوو کـارێکمان ده‌س‌که‌وێ
یـــاقوره‌کـــاری‌و خشت‌بڕیـــن　　یـــاجوته‌و زه‌وی‌هـــه‌ڵدڕیـــن

(۲)

وا بـــه‌هاره، ده‌رکـــه‌وت گـــوڵ　　جێگـه خۆش ده‌کـری بۆ شـه‌تڵ

به گاسن، پیمه‌ڕه، به‌پاچ ... به‌چنگ‌و نینۆک‌و به‌قاچ
ئه‌وجا تو شه‌تڵ پێ‌ده‌کرێ ... به‌چیلکه‌و چاڵ سه‌ری ده‌گرێ
دوو ڕۆژ جارێک ئاوی ده‌وێ ... تا شین ده‌بێ‌و ده‌ر ده‌که‌وێ
بژاری چه‌ند ناخۆش‌و ورده ... پێشه‌ی کوڕو کێژی کورده
شه‌وو ڕۆژ خه‌و ناچێته چاو ... که‌نگێ به‌رم ده‌که‌وێ ئاو
زه‌ویه‌که‌م بۆره، دێر بکه‌م ... نه‌وه‌ک سیس ببن شه‌تڵه‌که‌م
به شوبرین‌و وه‌ردو خه‌ت ... کێڵان ده‌گاته پێنج که‌ڕه‌ت
دێراو هه‌ڵدان، خاکاوکردن ... کوڕه کچ وه‌کۆوه‌کردن
ناخۆشه تووتن چه‌قاندن ... هه‌ڵتروشکان، پشت چه‌ماندن
له ئاو داشتن سستی نه‌که‌ی! ... تاده‌گۆڕێ وشکی نه‌که‌ی
نۆره‌ی پشک‌و بژاربڕه ... جه‌رگ‌بڕه، بژار پڕه
وانێوکول کرا، ئاودرا ... له دووره‌وه به‌رچاو کرا

(۳)

کلاو که‌رگه‌ری، ده‌رکه‌وت ... ئه‌ژنۆم شکا نێوکم که‌وت
ڕه‌ببی کوێربێ‌و چاوی نووسێ ... به‌زیادم له‌سه‌ر نه‌نووسێ
ده‌ردی پێرارم نه‌گاتێ ... نه که‌سریم‌بێ‌و نه چیم‌داتێ
تووتن‌نووس! بۆخاطری خودا ... ڕوحمێ‌بکه به‌منی گه‌دا
مه‌ی‌سوتێنه ڕه‌نجی ساڵم ... خاوه‌نی کوشیک منداڵم
ئه‌و زه‌ویه ئی چڵ‌پووت نیه ... مه‌ی‌نوسه ڕه‌وای حه‌ق‌نیه
ئاغا! تۆبی‌و په‌روه‌ردگار ... ڕوحمێ بکه به‌منی هه‌ژار
بڕوانه ڕوخساری زه‌ردم ... کزه‌ی ده‌روون ئاهی سه‌ردم
بێ‌ده‌نگ‌به ئه‌ی‌گێژی نه‌فام! ... من کاری‌خوم کردوه ته‌مام
تازه هه‌ڵی‌وه‌شێنمه‌وه؟ ... بشمری نایکوژێنمه‌وه
من کاربه‌ده‌ستی ده‌وڵه‌تم ... دوژمنی خاک‌و میلله‌تم
زۆری له‌به‌ر پاڕامه‌وه ... بێ‌پوول جوابی نه‌دامه‌وه
نووسی به‌چڵ‌پووتی ته‌واو ... ته‌پڵه‌به‌سری دوابڕاو
به‌فیزه‌وه سواربوو ڕۆویی ... بۆمن چێ‌ما، ڕه‌نجه‌ڕۆویی
ئه‌وجا بارین ده‌ردوبه‌لا ... بۆ تووتنه‌وانی بێ‌سه‌لا
به له‌رزوتا، به‌ده‌ردی چاو ... سیس‌بووم وه‌ک تووتنی به‌ر هه‌تاو

بێ‌پوول‌و پاره، بێ‌خەرمان بێ‌دوکتورو دەواو دەرمان
کرم‌و ملەش، کولەو گەزۆ لەتووتن تایین بوون وەکۆ
ئەویش وەکمن سیس‌و داماو چورچ‌و بێ‌شفاف‌و ژاکاو
نەخۆش‌و هەژاریم بران کارم زۆرە، دەردم گران
جوچکە، وەچەو سەرپساندن بن‌پەل تەرە، داشکاندن
چارداخ‌و بەند پێوەکردن وەبەر تاودان‌و وشک‌کردن
تیلیس‌و شریت، حەمباڵی خەسارنەکەی نیو مثقاڵی
ئەوا داگیراو دانرا پەتەی بارکردنی درا
خۆشی‌خۆشی دڵم‌شادە خاوەنی قەرض بەس خۆبادە
تووتنەکەم زۆر جوان‌و رەندە بۆن‌خۆش‌و باش‌و پەسەندە
ئەورۆ سبەی باری دەکەم وارید بە ناوشاری دەکەم
«دوخانیە» چاکم لێ دەکڕێ پوولێکی باشم پێ دەبڕێ
هەر قەرضێکی بەسەرمەوە دەیدەمەوە بەگەرمەوە
جلک‌و پیلاو دەسرەو کلاو برنج‌و رۆن بۆچلاوپلاو
هەرچی پێویستە بۆ ماڵم بۆ خۆم‌و ژن، بۆمنداڵم
هەموی دەکڕم بەهەرزانی لەچاو ساڵان بە مەجانی
قەرض‌دارنیم، نەخت‌کڕم چیدی‌ناڵێم، بەرگ‌شڕم

(۴)

حاجی‌قادر! عەلی‌قەصاب! چایی بێنن لەگەڵ کەباب
شەو لە ئوتیل، لەسەر فەنەر دەخۆم‌و دەنوم بێ‌خەطەر
بەرۆژ تاشەو بازارپێوان بەفیزوە قەدەم لێدان
دەگەڕێم دوکان بە دوکان سەودا دەکەم جلکی بوکان
لە دەرزی تاکو پەشمینە هەرشتێ جوان‌و رەنگینە
نرخ‌و قیمتی دەپرسم توتنم هەیە چاو نەترسم
منداڵیش تلی‌تلیانە لەماڵێ خۆشی‌خۆشیانە
باب لەشار دەگەڕێتەوە هەموشتێکمان بۆ دێتەوە
دەرۆژ بەم‌جۆرە رام‌بوارد بەقەرض نان‌و چاییم‌خوارد
دڵ‌پڕ لەئاهەنگ‌و خۆشم ئەمڕۆ ئووتنەکەم دەفرۆشم
ئاغای رەئیس وەدەرکەوت ئوخەی نۆرەم وەبەر کەوت

دەفەردە تووتن ڕێزکراو　　لەبەر شەوقی هەڵنایێ چاو
بۆدیتن‌و چاولێ کردن　　هەموی پەرت‌و بەلاّوکردن
سەروبنی هەڵ تەکاندن　　نیوەییێکی لێ وەراندن
منیش لەجی‌ی خۆ هەستاوم　　بەبێ‌زمان راوەستاوم
لەناکاو هاتەگوێم دەنگێ　　دای لەجەرگم وەک خەدەنگی
گوتی: لێدەن بە واگوزار　　ئەمساڵ خەرابترە لەپار
بەڕویکی ترش‌و تاڵەوە　　گوتی: زو بگەڕە ماڵەوە
دەپوتت کەسری لەسەرە　　بیهێنە، بێ‌بێنەوبەرە
کە گوێم گرت لەم دەنگ‌و صەدا　　رەق بوم لەوێ وەک موقەبا
پاش‌تاوێ تاسان، حەپەسان　　بەدەنگێکی پڕ لەترسان
هاتمەزمان، هاوارم کرد　　لێم کۆە بون درشت‌و ورد
گوتم: هەی‌دادو هەی هاوار　　هەی لەریگەی پەروەردگار
ئاغای‌رئیس! قەرض‌دارم　　نەخۆشم، برسیم، هەژارم
هیچ‌نەبێ قەرضی ئەمساڵم　　فوتی خێزان‌و مندالم
بمدەنێ با ئەربابەکەم　　هەقی‌چای‌و کەبابەکەم
راضی‌بکەم بیدەمەوە　　رێم‌ببێ بۆشار بێمەوە
یابمگرن یا بمکوژن　　یا کەسریم لەسەر هەڵگرن
بمبەخشن لەرێگەی خودا　　خەرجیم‌نیە بۆدادگا
هەڵدەلەرزیم، هەڵدەچۆقام　　نەڕاندی بەسەرما، تۆقام
ئەی‌بێ‌شەرمی پەردەدڕاو!　　ئەی چڵمنی پیس‌و گلاّو!
بێ‌دەنگ‌نەبی بێ‌ئابڕو　　تێت هەڵدەدەم بەئارەزو
داکوڕینە لێرەی دەرکەن　　نەک‌لێرە، شاربەدەری‌کەن

(۵)

بەم‌چەشنە دەریان پەڕاندم　　بەرهەمی ساڵیان فراندم
بەدزی خاوەن قەرض‌و ئەرباب　　بێ‌پولی قاوەچی‌و کەباب
ملم‌بۆنا بە لارەوە　　دەرکەوتم لەناو شارەوە
بەچاوی پڕگریانەوە　　بەدڵێکی زۆر بریانەوە
هاتمەوە ناو خاوو خەیزان　　وەک بارانی گەلاّریزان
فرمێسکی روتی‌و هەژاری　　لەچاوی گشتمان دەباری

(٦)

دوژمن تاکەی بدەم باجت؟   دەک وەگەڕێ تەختو تاجت!
ئەی وەرزێران! ئەی جوتێران!   ئەی توتنەوانی ماڵوێران!
با بەیەکدڵو یەک زبان   با بەخەباتی شیل گیرمان
تادوا پشو هەوڵ بدەین   شەق دەو رژیمە هەڵبدەین
یەکگرتن هۆی سەرکەوتنە   خەبات ڕێگەی دەسکەوتنە
ئەگەر یەکبینو یەکبگرین   لەگەڵ یەکدا بژین، بمرین
زاڵدەبینو سەردەکەوین   بەرزدەبینو نانەوین
هەوڵو تەقەلای بێوچان   بێماندوییو بێپشودان
تاقەڕێگەی ئازادیە
هێنەری ڕۆژی شادیە

لایەلایەی دایکێکی دڵسۆز بۆکۆرپە ساواکەی

ڕۆڵە کۆرپەکەم ئارامی گیانم   خونچەی گوڵزاری باخچەی ژیانم
جگەرگۆشەکەم بەرهەمی ژینم   سەروەتو ماڵم، ئایینو دینم
هێزو تەوژمم، بینای چاوانم   هاودەنگی بەزمی ڕۆژو شەوانم
ڕۆڵەگیان مەگری، مەگرەبەهانە   بنو درەنگە، بەری بەیانە
هەی لایەلایە کۆرپەی ساوایە
کوێربێ ئەوچاوەی بەتۆ هەڵنایە
هەرچەن تۆ دگری جەرگم کەبابە   من بۆتۆ چۆنم تۆش بۆمن وابە
تۆ شاگوڵی جوان، من پاسەوانم   نازت دەکێشم هەتا دەتوانم
دایک ئەوکاتەی دڵی دەسرەوێ   کە کۆرپەی ساوای بێخەم وەرکەوێ
یان بە بزەی لێو، بەخەندەی زاری   ئاڵوگۆڕیانکا گریان و زاری
هەی لایەلایە کۆرپەی ساوایە
قەزات لەگیانم تاقانەی دایە
هەتا ئیستاکە منداڵیو وردی   خەڵفو نەمامی بیستانی کوردی
شلکی، ناسکی، نەتداوە بای باڵ   دەرتنەکردوە پەڕو خەتو خاڵ
بێزمان، بێبیر، بێهۆشو طاقەت   خەمبارم ئەکەی بەگریەو زاقەت
بەلام بەهێوای دواڕۆژم سادەی   نەکەی ڕۆڵەگیان ڕەنجم بەبادەی

هـەی لایـە لایـە کۆرپـەی ساوایـە
دایـەت مـاندوە بۆچ خـەوت نـایە؟

هـیوام زۆر پێـتە وەک بـابو کـاکت   بـبیە سـەربازی نـەتەوەو خـاکت
بـەخێـوت ئـەکـەم بـەگـیانو بـەدڵ   نەکـەی بـترسیو لەهـیچ بکـەی سڵ
زانـاو خـوێـندەوار، چاوو دڵ تێـربی   ڕۆژی تـــەنگانە پڵـــنگو شێــربی
لاوێکـی گـورجو خـاوەن هۆشو بـیر   نـەترسی لەبـەند، لەکۆتو زەنـجیر

هـــەی لایـە لایـە ڕۆڵە لای‌لایـە
کۆرپـــەم دواڕۆژ لاوی ئـــازایـــە

کـورم! تۆ کـوردی، تۆ بێچوە شێـری   نـــەتەوەی کـــاوەی ئـازاو دلێـری
بـــاب وبـاپیرت، خـزمو کـەس‌وکار   زۆریـــان کێشـاوە مـەینەت وئـازار
بۆ پـارێـزگاری نـامووسو مـاڵیـان   قـەت ڕانـەوەستا دەسو گۆپـاڵیـان
تۆش وەک ئەوان‌بە، نـەترسو نـەبەز   بـازی کێـوی‌بە، نـەک کـەوی قـەفەز

هـــەی لایـــەلایە ڕۆڵە لای‌لایـە
هـــیوای دواڕۆژم لەدەس تۆدایـــە

دواوین مەلائاوارە.

حاج شیخ احمد ضیاءالدّینی

حاج شیخ احمد ضیاءالدینی فرزند شیخ‌محمد سلیم بن شیخ احمد بن شیخ عبدالکریم بـن شیخ عبدالغفار بن شیخ محمدکریم بن شیخ مـحمود بـن عـلامه شـیخ احـمد بـن حـاج شیخ مصطفی‌تختوی‌مردوخی به سال ۱۳۲۰ هـ.ق در سنندج تولد یافته و تحصیلات عالیهٔ خود را در مدرسهٔ والدش به پایان رسانیده و بعد از آن در همان مدرسه عهده‌دار شغل تدریس بوده است و چند سالی در اواخر حیات نیز در مدرسهٔ علوم دینی سنندج به امر تدریس و تعلیم طلاب اشتغال داشت. مرحوم شیخ احمد انسانی وارسته و عارفی آراسته به زیور علم و دانش بـود؛ در نـهایت وقر و متانت مـی‌زیست و بـیشتر بـه یـاد خـدا بـود. از خـودنمایی و فـضل‌فروشی و مـعاشرت با اربـاب امـور هـراس داشت و هـرگاه در مـجلسی حـضور مـی‌یافت بـیشتر سکـوت مـی‌کرد. وی سرانجام در ۲۷ شهریورماه سال ۱۳۴۹ شمسی برابر بـا سـال ۱۳۹۰ هـ.ق بـه دیـار آخـرت شتافت.

یادداشتهای مؤلف.

رَمزی سلیمانیّه‌ای

محمد رمزی افندی پسر ملامعروف افندی قاضی از سادات پیرخضران به سال ۱۳۲۱ هـ ق در شهر سلیمانیهٔ عراق تولد یافته و پس از خاتمهٔ تحصیل در یکی از ادارات عراق به استخدام دولت درآمده است.

رمزی اهل ادب بوده و به شیوهٔ کردی سورانی شعر می‌گفته و در حدود سنهٔ ۱۳۹۰ هـ ق درگذشته است. اینک نمونه‌ای از اشعار رمزی:

خەڵکی گەیشتە مەنزڵو گشت ئێستە سەربەخۆن — هەرکوردە مایەوە لەهەوارێکی چاڵوکۆن
ئەسبابی یەکنەکەوتنە، پێش‌ناکەوێن لەکەس — باعیث بەیەکنەگرتنە، دواکەوتو رەنجەرۆن
کوردینە ئەم‌نیفاقە لەبەینا هەتاکوکەی؟ — هەروا دەوام‌ئەکاتو لەگەڵ یەکتری دەهۆن
تاکەی ئەوندە هۆگری چەوتیو خراپەبون؟ — تاکەی ئەوندە طالبی ناراستیو درۆن؟
تاکەی وەکو گەزندە قولو قاچی یەک گەزین؟ — تاکەی وەکو دڕندە دڵو جەرگی یەک ئەخۆن؟
تاکەی لەبەحری وشکی هەوادا پەلەی مەلە؟ — تاکەی بەدەشتی ئارەزوا بێدەلیل ئەڕۆن؟
تاکەی خەریکی کوشتنو فەوتانی یەکترین؟ — تاکەی بەواتەیێکی درۆی غەیرەدەس‌خەڕۆن؟
خەڵکی سورای فەن‌بوە وا گەییە ئاسمان — ئیوەیش خەریکی یاری هەلوکێنو هەڵمەقۆن
گاهێ لەڕوی جەهالەتەوە دەبنە ئەجنەبی — گاهێ لەڕوی نەزانیەوە ئەبنە فەرمەسۆن
وا تێدەگەن بەبابیکی زک ئەبنە فەیلەسوف — یاخۆ بەشەپقە کردنەسەر ئەبنە ئادیسۆن
بۆفتنەییو بەدی نەبێ کەی ئامشۆی بەڕاست؟ — بۆباسی یەکتری نەبێ کەی فێری گفتوگۆن؟
هەر غەیبەتی ئەمو ئەوە هەر مەجلسێ ئەچی — هەر کردنی شەنو کەوە هەر کۆمەلێ کەکۆن
بۆ غەیرەبەستنی کەمەری نوکەری بەگەرم — بۆ دەوڵەمەند لەبەرچیە وا خوارو سەرفرۆن؟
ریویو مەڕن لەبەردەمی بێگانەدا کەچی — وەک گورگی هارو شێری دڕی جەنگی خوبەخۆن

وەک پۆری باڵ‌شکاوو کەوی دەستەمۆی مناڵ
هەر چەند نەوەی شەهێنو بەهەڵمەت وەکو هەڵۆن

گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم، ص ۴۷. *یادی ادیبان*، ص ۴۲.

صحرایی

عباس صحرایی فرزند مرحوم حبیب‌الله در سال ۱۳۱۴ هـ ق در هرسین کرماشان تولد یافته و پس از یک مدت تحصیل، ابتدا وارد خدمت در ارتش و ژاندارمری شده و پس از آن به استخدام وزارت کشور درآمده است.

مدتی در نهاوند و زمانی در کرماشان و ایامی در زهاب و چهار سال در قصرشیرین و پس از

آن در گیلان غرب، تا سال ۱۳۷۹ هـ ق به انجام وظیفه و سمت بخشداری مشغول بوده و در حدود سال ۱۳۹۰ هـ ق درگذشته است.

مشارالیه دارای ذوق شعری بوده و این غزل از اوست:

آزمودم هر فرح را، هست در پی ماتمی — وز پی هر شادمانی عاقبت آید غمی
پای تا سر سوختم از آتش هجران تو — گر نمی‌دادی برون سرچشمهٔ چشمم نمی
یا مکن مجروح دلهای پریشان از جفا — یا بنه بر ریش درویشان ز رأفت مرهمی
درد بی‌درمان هجرانت مرا از پا فکند — جان ز تنهایی به لب آمد خدا را همدمی
حالت افسرده‌ام یابد حیات جاودان — گر گذارد بر سرم پا، چون تو فرُّخ مقدمی
درد دل را از تو پنهان کی توانم داشتن — زانکه دل را نیست غیر از تو به عالم محرمی
جز خیال روی تو، کو کرده دلها را اسیر — کی شنیده روبهی را صید سازد ضیغمی
آن که می‌گوید نباشد عالمی دیگر، کجاست؟ — من به هر آنی کنم طی بی‌حضورت عالمی

کرده جا عشقت به دل «صحرایی» اندر حیرتم
چون محیطی جا کند اندر درون شبنمی

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۷۸.

احمد مخلص عمادی

احمدعمادی متخلص به «مخلص» در قریهٔ بامرنی ــ از روستاهای عمادیه ــ متولد شد. پدرش امین نام داشت و شغلش نعلبندی بود؛ اما احمد علاقه‌ای به شغل پدر نشان نداد و به تحصیل روی آورد. پس از فراگیری مقدمات، به آبادی «مایی» رفت و در آنجا مدتها از محضر دو ادیب دانشمند شیخ طه و شیخ طاهر مایی استفادهٔ درسی کرد و با رموز شعر و شاعری نیز آشنایی کامل یافت.

احمد مخلص از استعداد و ذوق سرشاری برخوردار بوده و اشعارش روان و دور از هر گونه تکلف و تعقیدی است. دیوان اشعار او به شیوهٔ کردی کرمانجی و قسمتی هم فارسی و عربی و در حدود چهار مجلد است؛ مشتمل بر غزل، قصیده، مناجات، مدح و هجا، توصیف، مرثیه و نصیحت و اندرز.

مخلص در تاریخ ۱۳۷۷ هـ ق در عمادیه می‌زیسته و در حدود ۷۰ سال سن داشته و تا سال ۱۳۹۰ هـ ق در قید حیات بوده است.

اینک نمونه‌ای از اشعار ملمع مخلص که حاکی است از مَشقاتی که در زندگی متحمل شده بدون اینکه بتواند همسری به دلخواه خود پیدا کند:

طُفتُ شرقاً ثُمَّ غرباً، بل‌جنوباً و شمال — ئه‌ز بخو ژنکا دگه‌ر هام دالمه هل‌بیت ئیک شه‌مال

چــومه زاخــو، زاخ‌مــه‌داخــو بــیله‌یاخو پــیره‌میر ئه‌وچیاییّ به‌فری لی‌که‌ت چو، لوی‌وه‌خت‌و مه‌جال
چوم دهوکی، که‌تمه‌شوکی، ئاف له‌جوکا من نه‌هات بیّ‌ژن و تو لآزوکه‌چ، ئه‌ز بوم له کن‌وان ترش‌و تال
چومه موصل، ئیّ‌چل‌وزل، کل بـالکل جـینه‌بو گوت: توکوردی، ئه‌م‌عه‌رب، نفره‌ت‌زمن‌کربی فه‌سال
قــلت: انــی شــاعر الاکــراد ابــطال العــراق من یکن منکنٌ زوجـی، نـالت العـیش الزّلال
وه‌ختی وان‌ژیّ گوّیه‌من: کرهه‌وار ده‌ستقوتان کردی کردی، مـانریدک، لاتـطل هـذا المقال

الاکراد فی بهدینان، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

حاج ملااحمد فائز دیّلیّژه‌ای

حاج ملااحمد فائز فرزند حاج ملارسول فرزند ملاشریف دیّلیّژه‌ای قره‌داغی در حـدود سـال ۱۳۱۵ هـ ق در سلیمانیه تولد یافته و پس از خاتمهٔ تحصیل و دریـافت اجـازه از شـیخ بـاباعلی تکیه‌ای، در یکی از مدارس دینی سلیمانیه به سمت تدریس و امامت منصوب شده است. در سنهٔ ۱۳۴۵ هـ ق سلیمانیه را ترک گفته، ایامی را در یکی از قرای نواحی اربیل و پس از آن تا روزی که درگذشته (سال ۱۳۹۰ هـ ق) در شهر خانقین می‌زیسته و خدمات علمی و دینی خود را در آنجا به نحو احسن انجام داده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۸۳.

شیخ مُصْطفی قره‌داغی

شیخ مصطفی فرزند شیخ محمد نجیب فرزند شیخ عبداللطیف فرزند شیخ عبدالله و از سلالهٔ شیخ عبداللطیف کبیر به سال ۱۳۰۳ هـ ق در قره‌داغ تولد یافته و تحصیلاتش را در مدرسهٔ پدرش خاتمه داده و به دریافت اجازهٔ افتا و تدریس نایل آمده است. آنگاه تا پدرش در حال حیات بوده، ملازمت او را ترک نگفته و معاونت و همیاری وی را در امر تدریس و رسیدگی به امور شرعی و سرپرستی مدرسه و طلاب برعهده داشته و پس از وفات پدر، مستقلاً خدمات دینی و علمی خود را در نهایت جدیت انجام داده است.

شیخ مصطفی انسانی جوانمرد، مردم‌دار، شریف، سخنور، با شهامت و مدافع حق و حقیقت بوده است؛ هرگز زیر بار زور نرفته و تحت تأثیر نفوذ ارباب امور قرار نگرفته و با منطقی قوی و قاطع در برابر زورگوییها ایستادگی کرده و یار و یاور طبقات محروم و مستضعف بوده است.

قره‌داغی در علوم ــ چه عقلی و چه نقلی ــ تسلط کافی داشته و از هر جهت جامع صـفات حسنه بوده و چند تألیفی از او به جا مانده که هنوز به چاپ نرسیده است.

شیخ مصطفی در اواخر عمر به سلیمانیه مهاجرت کرده و در مسجد شیخ عبدالرحمن عازبانی

تدریس خود را ادامه داده و در سنهٔ ۱۳۹۰ هـ ق درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ العِلْمِ وَالدّین، ص ۵۶۸ و ۵۶۹.

اَبوالْوفا معتمدی کردستانی

طه ابوالوفا معتمدی کردستانی فرزند علامه حاج شیخ محمد معتمدالاسلام، دانشمندی از دیار سنندج است؛ از خاندان معروف قُصیرانی کانیمشکانی که اباً عَنْ جَدّ به فضل و دانش و تقوی شهرت داشته‌اند.

تولد وی به سال ۱۲۶۵ هـ ش برابر با ۱۳۰۵ هـ ق است. تحصیلات ابتدائی را نزد یکی از بنی‌اعمام خود به نام شیخ لطف‌الله ــ که مرد صالح و مبارکی بوده ــ شروع کرده و پس از آن مدتی در محضر پدرش درس خوانده و روزگاری هم نزد عموی دانشمندش حاج شیخ عبدالحمید عرفانی به تحصیل پرداخته و سرانجام در حوزهٔ تدریس علامه ملاعبدالله مُفتی دشی حضور یافته و به اخذ اجازه نائل شده است. پس از خاتمهٔ تحصیلات به سال ۱۲۴۹ ش به استخدام دولت درآمده و متجاوز از سی سال متصدی مشاغل مختلفه در وزارت دارایی بوده که پنج سال از این مدت را در کردستان و سه سال در خراسان و بقیه را در تهران گذرانیده و در سنهٔ ۱۳۲۸ ش بازنشسته شده است.

مرحوم ابوالوفا معتمدی در اکثر علوم اسلامی بصیرت داشت و با علوم جدید نیز آشنا بود. عربی و فارسی هر دو را فصیح و شیوا می‌نوشت. مرض خودنمایی و خودستایی نداشت؛ فروتن و کریم‌النفس بود.

در ایام بازنشستگی ــ که فرصت بیشتری داشت ــ کتابهایی را تألیف کرده که از جملهٔ آنهاست:

۱. *اصول فقه شافعی*، به زبان فارسی که در ۱۳۳۲ ش در تهران چاپ شده است.

۲. *ارث در اسلام و طریقهٔ حل مسائل آن*، به فارسی، چاپ ۱۳۳۴ ش، تهران.

۳. *کلمة فی الجمعة و تعطیلها*، به زبان عربی، چاپ ۱۳۴۳ش، تهران.

۴. رساله‌ای به عربی در باب اجتهاد در مذهب تسنن، چاپ سال ۱۳۳۶ ش.

۵. کتابی دربارهٔ خلق اعمال، از مسائل کلامی به فارسی.

وفات آن مرحوم در آذرماه سال ۱۳۵۰ هـ ش برابر با ۱۳۹۱ هـ ق در تهران اتفاق افتاده است.

یادداشتهای مؤلف.

شاهۆ بیاره‌ای

ملاحسن قاضی فرزند ملاعبدالقادر کانی کبودی، متخلص به «شاهۆ» به سال ۱۳۰۳ هـ ق در

بیاره تولد یافته و تحصیلاتش را همانجا خاتمه داده و قبل از جنگ جهانی اوّل به بغداد رفته و از آنجا راهی استانبول شده است. پس از یک مدت توقف و فراگرفتن زبان ترکی و آشنایی با ادبیات این زبان به سلیمانیه برگشته است. به سال ۱۳۴۷ هـ ق به عنوان قاضی، ابتدا به هـلبجه و در ۱۳۵۲ به چوارتا اعزام شده و در سنهٔ ۱۳۵۸ هـ ق به بغداد انتقال یافته و در دادگاه تمیز شرعی آنجا به خدمت قضایی خود ادامه داده است.

پس از مدتی به کرکوک و چهار سال بعد به اربیل منتقل شـده و در سـنهٔ ۱۳۷۱ مأموریت قضاوت در چمچمال را پیدا کرده و در تاریخ ۱۳۷۴ بازنشسته شده و به حلبجه برگشته و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزیده و اوقات خود را به مطالعه و انجام امور مذهبی سپری کرده و در ۱۳۹۲ هـ ق درگذشته است.

ملاحسن شاهۆ انسانی بافضل و شاعری باهوش و خوش‌ذوق بوده و به زبانهای فارسی و عربی و ترکی ـ علاوه بر زبان کردی ـ آشنایی داشته است. در آغاز «شایق» تخلص می‌کرده و بعد آن را به «شاهۆ» تغییر داده است. قسمتی از اشعار این شاعر در زمان حیات خود او به سال ۱۳۴۵ هـ ق به چاپ رسیده و در سنهٔ ۱۳۹۷ هـ ق دیوانی از وی به همت مرحوم محمد امین کاردوخی در سلیمانیه طبع شده است.

اینک اشعاری از شاهۆ:

نەوڕۆزە، جەژنە، شاخو چیا، کێوو دەشتو دەر تارایی سەوزیدا بەسەرا، سەوزی کردەبەر
رازایەوە بەرەنگی گوڵان نیشتمانی کورد بوژایەوە درەختو چرۆی جوانی کەوتەدەر
خونچە بەبای نەسیمی بەیان کەوتە پێکەنین سۆسەن گەشاوە، یاسەمەنیش تاجی نایەسەر
لالەو بەنەوشە، نەرگسو نەسرینو گوڵ زەمەق هەریەک بەنەشئەیێکەوە وادێتە بەر نەظەر
شەوبۆ، چنورو سورەهەراڵەو کەماو لۆ تازە لەژێری بەفرەوە سەریان دەهێننەدەر
نەغمەی حەزینی بولبولی شەیدا لەعشقی گوڵ تەئثیر ئەکاتە ناو دڵی غەمبارو ناو جگەر

قاسپەی کەووچریکەیی طەیروطویوری کێو
خۆشی ئەدەن هەمو بەدڵی ماتی پڕ کەدەر

***

ئەی‌یاری خۆشەویستی وەفاداری راستڕەو وەی جێ ئۆمێدی موخلصی خەمباری تیرەشەو
وەختێ کە کارتی جەژنەکەتم دیتو خوێندمەوە وەک نوستوێ کەڕاشڵەژێو ڕاچەنێ لەخەو
تیمثالی حاڵی قەومەکەمی میثلی سینما هێنایە بەرنەظەرمو لەپڕ ڕاپەریم بەدەو
تۆزێ کەسەیری ئەوشرینەم کردو تێگەییم دەستم گەیاندە خامە وەکو بەرقی تێژڕەو
نوسیم بەخوێنی دیدە لەصەفحەی سیاهی دڵ ئەحوالی کوردی قوڕبەسەرو بەختی شومی ئەو

کورد ڕەنجەڕۆیە، گوڵبونی عەیشی خەزانی کرد
شانی لەژێری باری خەما گشتی بو جەدەو

***

بـاری گـونام گرانە بەسەر شانی ڕێشەوە ئـەتلێـمەوە هـەمیشە لەتـاوا بـەئێشـەوە
نەفسم ئەونده سەرکەشە سەرشێتی کردووم تـوشم بـوە بـەتوشی شـەڕی گورگەمێشـەوە
شەیطانە کوێرە نەگبتەکەیش خۆ بەبێ وچان چیم بۆ خەرابە، ئەومە ئەکات هەر بەریشـەوە
بێـجگە لەمـانە کۆمـەڵی خێڵـی یُـوَسوسیش چـەکـئـاودەرە، بـەژاری پڕئـازارو ئێشـەوە
هەڵمەت ئەهێننە سەر دڵی ڕێشم بەڕۆژو شەو ئـەویان بـەتیرو شیرو ئـەمیتر بـەنێشـەوە
دوژمـن ئـەونده زۆرو مـنیش پیرو نـاتەوان
بۆجەنگی ئەمگوروهە بـەچی بچمە پێشـەوە؟

***

تاتایی سەری زوڵفی ڕەشـی پـەرچـەمی یـارم وەک طەوقی غەضەب چۆتە ملی قەلبی هەژارم
تابوری موژە دەس بەسەنان بۆمنی بێکـەس ئامادەیە وەک عەسکەری خـونرێـژی تـەتارم
شمشێری بـرۆی حـاضرە بوگـەردەنی عـاشق وەکشیری عەلی چۆنبوە بۆجەیشی کـوفارم
ئـەوخاڵە بـەسەر رویـەوە وادیـاریە «شـایق»
بۆ مـورغی دڵان دانـەیە دایـنـاوە نـیگارم

دیوانی شاهۆ، ۱۹۷۶م؛ سلیمانیه.

علی کمال باپیر سلیمانیه‌ای

علی کمال فرزند باپیر آقایوزباشی، از ایـل اسـمعیل عـزیری بـه سـال ۱۳۰۵ هـ ق در شـهر سلیمانیهٔ عراق تولد یافته و تحصیلاتش را در مدارس علمیه به انجام رسانیده و پس از آن وارد خدمت دولتی شده است.

در ایام تحصیل مدتی در کردستان ایران به سر برده و تا تهران هم مسافرت کرده و با زبان و ادب فارسی آشنایی کامل یافته است.

علی کمال از طبع روان و هوش و قریحه و استعداد خوبی برخوردار بوده، اشـعارش بـیشتر غرامی و از تکلف و تعقید خالی است. از آثار او مجموعه‌ای است در ۵۶ صفحه به نام *گوڵدەستەی شوعەرای هاوعەسرم*، در تراجم احوال جمعی از شعرای عراق؛ که به سال ۱۳۵۸ هـ ق در چاپخانهٔ ژیان سلیمانیه به طبع رسیده است.

مرگ این شاعر در تاریخ ۱۳۹۲ هـ ق اتفاق افتاده است.

اینک غزلی از علی کمال باپیر:

پـــەلکەزێڕێـــنە، پـــەلکەزێڕێـــنە! تۆبـــیتۆ خـــودا پـــەلکە زێڕێـــنە!
هـەرچـەن دیـمەنت جـوانو شـیرینە شێـــوەت بـەڕاسـتی گـەلێ ڕەنگـینە،
ئـــەمما پێـمبڵێ: ئـەوڕەنگـە زەردەت وەک ئاڵتـون جوانو پـاکو بێگـەردەت،
جـــوانو لەطـــیفە یـــا ڕەنگـــی زەردم یـا پـەلکەی زەردی گـەردەن بێگـەردم
گـــاهێ کـــرژو لول، گـاهگاهێ خـاوە ڕەگـــی ڕۆحـــمە زەرکـــفت کـــراوە
ڕەنگـە سـورەکـەت کـە وەک گوڵنـارە ئـــەڵێێ شـــەوقی ڕوی یـــاری نـازارە
تـوخوا ئـەو جـوانـە یـاڵێـوی نگـار؟ ئـــەو لێـــوە ئـاڵەی صـونعی کـردگار
مـردوی صـەدساڵە حـەی ئـەکا دەرحـاڵ خـــەندەی شـرینی ئـازیزی چـاوکاڵ
قـــامەتت کـــەوا خـــەمەو چـــەمیدە وەک طـاقی خـەمی بـرۆی سـەردیدە،
جـــوانـــە یـــا طـــاقی بـرۆی دڵدارم مـــیحرابـــی دڵەی پـــەشێـــوو زارم
دەخـــیلم تۆخـــوا پـــەڵکـــە زێڕێـنە لەمـــەولا ئـــیتر تۆ خۆت مـــەنوێـنە

نقل از مقدمهٔ *گولدستەی شوعەرای هاوعەسرم*، ص ۴. و
یکی دو مجلهٔ کردی.

سیف‌الله اللّهیارخانی

سیف‌الله فرزند یعقوب از مردم قریه دوچقا از قُرای تابعهٔ دهستان اللهیارخانی ــ جزء بخش مرکزی کرماشان ــ به سال ۱۲۶۷ هـ ش تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۵۱ ش برابر با ۱۳۹۲هـ ق چشم از جهان فرو بسته است.

مشارالیه انسانی باهوش، آگاه و دارای اطلاعاتی در نجوم و ذوق شعری بوده است.

این قطعه را حسب‌الحال پیری خود سروده است:

دۆســـان! حـاڵ ویـم بـواچـم پێـتان هـــەرکامتان مـــەنیەن یـــەهاورێـتان
وەمـــەرگتان قـــەسەم دەرون پڕداخـــم کـەمکەم پـیری هـات گـرتەن سـەرشاخم
راســـە وەگـــوفتار خـــەیلێ جـوانـم وەکـــردار پـــیرو هـــەم نـــاتەوانـم
ســـەرتاپا مـــەعیوب زامـم قـەهارەن عـــەیبیەل پـــیریم کـــول ئـاشکارەن
قامەتم چون قەوس چەمو خـەم وەردەن مـــــەجرۆحو بـــیمار هـــەزار دەردەن
مـــەغزم لەکـاسەی کـەللەم نـەمەنەن پـیری عـەقڵو فـام وەدەسـم سـەنەن
چـەم بـیەن دوربـین هـەوای تـەموتار گـــاگـــا مـــەوینێ دوان وەچـــوار
صـەدای طـەبڵـەکەی گۆشم خـەفتیە چـــو ئـــاسیاو بێدان ئـاوی کـەفتیە

لویت چـون ئـاوەزای کـەڵوەزان سـەخت   مـەتکیێ تک‌تک لە وەختو بیٚوەخت
دەم بـیەن وەنـای ئـاسیاو خـراوە   پـەلە مـەشینیٚ وەهـەردک لاوە
ئـەو گـوفتار خـاص، شرین شـەکەردار   تـەڵخ بـیەن ویٚـنەی ژار حـەڵق‌مـار
مـامەڵەی پـیری وەی طـەور پیٚم‌کەردەن
قـافڵـەی جـوانـیم وەتـاراج بـەردەن

حدیقهٔ *سلطانی*، از ص ۲۸۲ تا ۲۸۴ و یادداشتهای نویسنده.

ملامحمدباقر مدرّس بالکی مریوانی

دانشمند روشن‌خاطر ملامحمد باقر فرزند حسین‌آقا در تاریخ سال ۱۳۱۶ هـ ق در آبادی نزاز ـ از روستاهای ۵۰ کیلومتری جنوب غربی سنندج ـ متولد شد و پس از فراگرفتن مقدماتی در زادگاه خود به دنبال تحصیل علوم دینی و عربی راه غربت را پیش گرفت. مدتی در قرای ژاورود کردستان نزد ملا اسعد مدرس بوریدری و دیگران درس خواند و پس از آن به سنندج رفت و از محضر ملا محمد مولانا مدرس نۆدشی، به کسب دانش پرداخت و پس از اخذ اجازهٔ افتا و تدریس به دهکدهٔ چوٚرِ مریوان مسافرت کرد و تا سال ۱۳۱۴ هـ ق در آن آبادی سمت پیشنمازی داشت؛ آنگاه به یکی دیگر از روستاهای مریوان به نام بالک کوچ کرد و تا آخر حیات در آنجا به تدریس و تعلیم و ارشاد مسلمانان اشتغال داشت.

مرحوم ملامحمد باقر استعداد و حافظهٔ خوبی داشت و در تدریس کتب درسی بسیار مسلط بود و عدهٔ کثیری از محضر پر برکت وی به بهره رسیده و اجازه گرفتند.

آن مرحوم اهل طریق و سیر و سلوک نیز بود و به شیخ علاءالدین نقشبندی بیاره‌ای ارادت می‌ورزید.

ملامحمد باقر در علوم اسلامی بویژه فقه و کلام آثار و تألیفاتی دارد و نیز آثاری به نظم از او باقی است و «غریق» تخلص شعری اوست. وی در اوایل زمستان سال ۱۳۵۰ شمسی برابر با ماه ذی‌القعدهٔ سال ۱۳۹۲ هـ ق با جهان فانی وداع گفت.

فاضل محترم ملاعبدالکریم مدرس در کتاب تراجم خود، زادگاه ملاباقر را دهکدهٔ هەنیمن و سال تولدش را ۱۳۲۰ هـ ق ذکر کرده است؛ که برابر گفتهٔ کسان آن مرحوم هیچ کدام مقرون به صحت نیست.

یادداشتهای نویسنده.

قدری‌جان

قدری‌جان شاعری معروف از کردستان ترکیه است که در اوایل قرن بیستم میلادی دیده به جهان گشود و بعد از شکست قیام شیخ سعید پیران (سال ۱۹۲۶م.) به شام مهاجرت کرد و در تاریخ ۱۹۷۲م. (۱۳۹۳ هـ ق) در شهر دمشق درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

آثار قدری جان به لهجهٔ کردی کرمانجی است و در مجلهٔ *هاوار* و *روناهی* اشعار فراوانی از وی به چاپ رسیده است.

اینک نمونه‌ای از آن اشعار:

دۆستێ من، دژمنێ پوستێ من، بە‌گی ئاخرزە‌مان.
ئە‌وزە‌نبیلا توپێ‌هاتی، نە‌ماداتێ ژئە‌زمان
بە‌نێ‌وێ رزیایە لناڤارێ قە‌تیایە، ئوکە‌ت
کە‌ت ناقا دە‌ریاسۆر. دە‌ریاسۆر ژێرا بوگۆڕ.
دە‌ریاسۆر، ژتیر خاوە‌ن‌و خودایێ بچوک‌را. بوکە‌فە‌ن.
موساو موریدێن وی هە‌می. بی‌پرو بێ‌گە‌می.
ژوری دە‌رباس بون.
ژجە‌ور جە‌فایێ ل‌ورخە‌لاس بون.
نە‌مرودێ بچوک. مە‌بە ئاگر دترسینە.
پف مە‌شکلاڤالا... ئە‌ی کە‌ڤناری ئێسالا!
باوریا دلێ مە، تاقە‌تا ملێ‌مە، ژئیمانێ ئیبراهیم، بێترە. نە‌کێمترە.
ڤێ‌یانبران. ئە‌ی پیخە‌مبە‌رێ دزان!
دوستێ‌من دژمنێ پۆستێ‌من. بە‌گی ئاخرزە‌مان
ئە‌وزە‌نبیلا توپی هاتی. نە‌ما داتێ ژئە‌زمان
مە‌زناتی. نە‌بپارە ئومالە. نە‌ژی بگە‌رما کالە.
مە‌زناتی بجە‌وهە‌رێ ئینسانە، بعلیم‌و عیرفانە.
بە‌لێ ئە‌مخزانێ مالن. لێ‌زە‌نگینێ کە‌مالن. زە‌نگینێ ئیدئالن
ریاراستە، ریامە. ئە‌وە پیخە‌مبە‌ریامە: زنجیر شکاندن، ئارمانج گهاندن.
بابیلوسکان بستان. دیرۆکاراستان. دبێژە، بێژە:
گۆمە‌دە ئە‌فسانە یێ‌دێوان. بشوندا نە‌مینە ژکارڤان.
کارڤانێ مە‌دە‌نیە‌ت. گروهێ بە‌شە‌رییە‌ت.
خولاصە، پیشی‌و پاشیا فیلۆسۆفە. فیلۆسۆفیامە، ئە‌ڤە.

دین، مەذهەب، ئیمان... بەئینسان، بەئینسان.
دوستیّ من، دژمنیّ پوستیّ من. بەگی ئاخرزەمان
ئەو زەمبیلا توپیّهاتی. نەماداتیّ ژئەزمان.

تاریخ ادبیات کردی، ص ۱۷۷ تا ۱۸۹، پرفسور قەنات کوردوّ، چاپ استکهلم.

ملاصالح کوّزەپانکەای

ملاصالح از اهالی دهی به نام «کوّزەپانکه» از قُرای نواحی اربل بوده که پس از خاتمهٔ تحصیلات و اخذ اجازه از ملافتاح خەتیّ، به تدریس و تعلیم طلاب پرداخته و عدهٔ زیادی در مدرسهٔ وی به حدکمال رسیده‌اند. وی دانشمندی متدین، متکی به نفس، طرفدار حق و حقیقت و مروج شریعت بوده و اوقات فراغت را بیشتر صرف مطالعه و تألیف کرده است. گاهی شعر می‌گفته و در ادبیات صاحب ذوق و قریحه بوده و به سال ۱۳۹۳ هـ ق در شهر اربل وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۴۴.

دانشور سنندجی

میرزا ابراهیم دانشور فاضلی بود از مردم سنندج، اهل تقوی و عبادت و آگاهی و اطلاعات خوب و دارای خطی زیبا که پس از ۷۲ سال زندگی در تاریخ شنبه یازدهم ذیحجهٔ سال ۱۳۹۳ هـ ق، بعد از توفیق بر انجام مراسم حج، در مکه معظمه درگذشته و در قبرستان جنةالمأوی به خاک سپرده شده است. او کارمند دولت بود و در شهربانی مشاغل اداری داشت و در نهایت پاکی و درستی انجام وظیفه می‌کرد و در عین حال به امور مذهبی خود نیز می‌رسید و اوقات فراغت را به مطالعهٔ کتب دینی و عرفانی و اخلاقی می‌گذرانید. کتابی را تحت عنوان *ایمان و اسلام* با خط زیبای خود نوشته و در پایان هر بخش، قسمتی از اعتقادنامهٔ مولانای جامی را درج کرده بود که به سال ۱۳۹۲ هـ ق به همت نیک‌مرد شریف آقای صدیق وزیری گراور و چاپ شده است.

یادداشتهای نویسنده.

محمد رشید هەمەوندی

محمد رشید همەوندی، مشهور به «فەقی‌رشید»، فرزند احمد فرزند عزیز، از طایفهٔ هەمەوند، انسانی باسواد و ادب‌دوست و آگاه بوده و برای پاره‌ای از مجله‌ها و روزنامه‌های کردی از جمله ژین، گفتارها و مقالاتی نوشته است. چنانچه در شمارهٔ ۱۲۸۳ سال ۳۱ همان مجله مقالهٔ

مبسوطی از وی دربارهٔ شاعر معروف هم‌نژادش، عبدالقادر هەمەوندی چاپ شده است.
سال مرگ او را ۱۳۹۴ هـ ق در سلیمانیه نوشته‌اند.
کۆمەڵەی شیعری فەقێ‌قادر، ص ۴، چاپ ۱۹۸۰م.

امیر توکُّل کُرد زعفرانلو

با نام این دانشمند از مطالعهٔ روزنامهٔ *اطلاعات* شمارهٔ ۱۴۵۳۶ مورخهٔ ۲۷ مهرماه سال ۱۳۵۳ هـ ش آشنا شدم؛ که به مناسبت درگذشت مشارالیه، مقالهٔ مفصل و مشبعی در یکی از صفحات آن درج شده بود؛ که اینک فشرده‌ای از آن را در اینجا نقل می‌کنم:

«امیر توکل کرد زعفرانلو، معروف به «کامبوزیا» کشاورز ساده‌ای که از کنار کویرلوت با برجسته‌ترین دانشمندان جهان مکاتبه داشت، دیده از جهان فرو بست (۱۳۵۳ ش برابر ۱۳۹۴ هـ ق). او روزها در مزرعه عرق می‌ریخت و از شنزار، کشتزار می‌ساخت و شبها آخرین مقالاتی را که به زبان‌های فرانسه یا روسی راجع به جغرافیا و اقتصاد نوشته شده بود، مطالعه می‌کرد.

کامبوزیا در سال ۱۲۸۳ ش در تهران به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلات در تلگرافخانه مشغول کار شد. از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ رئیس دارایی بلوچستان شد و پس از مدتی به کلاته‌رزاق رفت.

در سال ۱۳۱۴ راهی زاهدان شد و محلی را در چهار کیلومتری آنجا در دامنهٔ کویر انتخاب کرد؛ محلی که بایر و لم‌یزرع بود. آنجا نه آبادیی وجود داشت و نه آبی. او در دل این کویر به تدریج کتابخانه‌ای به وجود آورد. کتابخانه‌ای بزرگ، مشتمل بر دایرةالمعارفهای قطور و متعدد و کتابهای خطی و نادر در حدود ۲۳ هزار جلد علمی و متنوع.

کامبوزیا با تلاش پی‌گیر، آن منطقهٔ کویری را تبدیل به یک مزرعهٔ سرسبز و پربار کرد. او از همین مزرعه با دانشمندان و متخصصان در زمین‌شناسی و جغرافیای اقتصادی رابطه برقرار کرد و به مکاتبه و تبادل‌نظر پرداخت. کامبوزیا را دانشمندان بزرگ جهان می‌شناختند و با او مکاتبه داشتند.

بسیاری از همین دانشمندان بارها رنج سفر را تا کلاته رزاق ــ همانجایی که او آباد کرده بود ــ بر خود تحمل کردند تا از گنجینهٔ دانش و عقاید و نظرات او دربارهٔ مسائل مورد پژوهش خود بهره بگیرند.

وی به چندین زبان زندهٔ دنیا از جمله: عربی، فرانسه و روسی تسلط کافی داشت و دوران جوانی خود را با کار در ادارات دولتی و مترجمی سپری کرده بود.

کامبوزیا در نهایت سادگی می‌زیست. لباس ساده می‌پوشید و از هر گونه تشریفات بیزار

بود و با همان لباس ساده‌اش متخصصین و اهل فن و مهمانهای خود را از هر طبقه‌ای می‌پذیرفت و در زیر درختان مزرعهٔ خود با آنها به بحث و گفتگو می‌نشست. مردی مهربان و خوش‌صحبت بود؛ مردم را به کار و جدیت و مطالعه دعوت می‌کرد؛ دشمن سرسخت تنبلی و بیهودگی بود. با وجود کهولت از بامداد تا شامگاه تراکتور می‌راند و به امور مزرعه‌اش می‌رسید.

به جوانها می‌گفت: شرط فهمیدن و صاحب‌نظر شدن تنها دانشگاه رفتن نیست؛ اگر شوق و علاقه باشد، انسان می‌تواند در دل کویر یا در خانهٔ کوهستانی نیز ناشناخته‌ها را بشناسد.

امیر توکل بزرگترین مایهٔ فخر خود را ایجاد مزرعه‌ای که برای دهاتیهای گرسنه غذا تهیه می‌کند، می‌دانست؛ نه موفقیتهای علمی خود. با این حال برای ارباب علم و دانش و صاحبان فکر و اندیشه ارزش فراوان قائل بود.»

روزنامهٔ *اطلاعات* مورخهٔ ۵۳/۷/۲۷.

آیت‌الله مردوخ سنندجی

جمال‌الدین‌محمدمردوخ مشهور به «آیت‌الله مردوخ» فرزند شیخ‌عبدالمؤمن بن شیخ جمال‌الدین بن شیخ عبدالمؤمن بن شیخ‌جمال‌الدین بن شیخ‌عبدالمؤمن اول بن شیخ جمال‌الدین اول، متولد سال ۱۲۹۸ هـ ق، دانشمندی بود که عمری را در مطالعه و بحث و فحص و شرکت در مبارزات سیاسی و امور اجتماعی سپری نمود و تألیفات و آثار زیادی را از خود به یادگار گذاشت؛ که به جز تعداد اندکی همهٔ آنها را شخصاً در حال حیات خود به چاپ رسانید.

مردوخ مردی بود با قامتی بلند و اندامی کشیده و خوش‌سیما، دارای بیانی شیوا و قلمی توانا؛ نثر را چه فارسی و چه عربی در کمال روانی و فصاحت و سادگی می‌نوشت و هیچ گونه تکلف و تصنعی در نوشته‌ها و مکتوبات وی مشاهده نمی‌شود. گفتارش جاذبهٔ خاصی داشت و در مناظره و مباحثهٔ علمی و مذهبی دارای شیوهٔ خاصی بود و با این شیوه اغلب طرف صحبت را وادار به سکوت می‌کرد. بسیار خوش‌برخورد و خوش‌صحبت و حاضرجواب و متکی به‌نفس بود. تألیفات و بیانیه‌های وی، برخی دربارهٔ مسائل دینی و مذهبی و بعضی مربوط به مسائل فلسفی و اجتماعی و قسمتی تاریخی است.

مرحوم مردوخ برابر آنچه در مقدمهٔ یکی از کتابهایش به نام *جان‌نما* نوشته است: تا سن شانزده سالگی ــ که پدرش در قید حیات بود ــ به علت تمرین فنون سواری و تیراندازی و کوهنوردی چندان به تحصیل اهتمام نکرده است. تا اینکه مرگ پدر او را از خواب غفلت بیدار می‌کند و متوجه می‌شود که اگر دیر بجنبد، تدارک مافات جبران‌پذیر نیست. با تصمیم و ارادهٔ

خلل‌ناپذیری همه چیز را به جز کتاب کنار می‌گذارد و شب و روز خود را وقف مطالعه و فراگرفتن درس می‌کند و با برخورداری از استعداد ذاتی و نیروی تعقل و حافظهٔ خوب و کوشش و جدیّت مداوم، در اندک مدتی به کمال مطلوب و سرمنزل مقصود می‌رسد.

مردوخ در بیشتر علوم اسلامی بصیرت داشت و در برخی هم متخصص بود. پاره‌ای از علوم غریبه را نیز می‌دانست و بدون اینکه تلمذ استادی را کرده باشد، در فن نقاشی مهارت داشت. از ذوق و قریحهٔ شعر و شاعری نیز برخوردار بود و به تناسب موضوع و موقعیت تک بیتهای شیوایی می‌سرود؛ اما کمتر شعر می‌گفت و آثار منظومش بسیار اندک است.

اینک صورت قسمتی از آثار چاپ شدهٔ مردوخ:

۱. *فقه محمدی* به فارسی مطابق مذهب امام محمد شافعی.

۲. *رموز آفرینش* به فارسی.

۳. *نداء الاتحاد فی مبحث الاجتهاد* به عربی.

۴. *منطق مردوخ* به فارسی.

۵. *سرمایهٔ هدایت* به فارسی.

۶. *ندای اتحاد* به فارسی.

۷. *نسیم رستگاری* به فارسی.

۸. *در جواب معترضین* به فارسی.

۹. *جان نما* به فارسی.

۱۰. *جام جان و جین* به فارسی.

۱۱. *خلاصة‌الاحکام* شرح منظومهٔ *کفایة‌الاسلام*.

۱۲. *چارهٔ بدبختی*.

۱۳. *اصول مردوخ*.

۱۴. *نحو مردوخ*.

۱۵. *صرف مردوخ*.

۱۶. *حساب مردوخ*.

۱۷. *هدف‌نما*.

۱۸. *نالهٔ «الاسلام»*.

۱۹. *تاریخ مردوخ دربارهٔ کرد و کردستان* (در دو جلد).

۲۰. *فرهنگ مردوخ* (در دو جلد).

۲۱. *شطرنج‌نامه* به فارسی.

۲۲. *شطرنج‌نامه* به کردی.

۲۳. *طب مردوخ*.

آیت‌الله مردوخ در رمضان سال ۱۳۵۹ هـ ق برابر با ۱۳۵۴ شمسی بعد از یک مدت بیماری در سنندج وفات یافت و فردای آن روز جنازهٔ وی ــ برحسب وصیت خود او ــ با شرکت اکثر طبقات مردم و با تجلیل فراوان تا دهکدهٔ «نەوەڕە» ــ که در چند کیلومتری غرب سنندج است ــ تشییع شد و در محلی که خود معلوم کرده بود به خاک سپرده شد.

دکتر سعیدخان کردستانی (پیروز) که علاوه بر طبابت و پزشکی در شعر و ادب نیز دست داشت و کتابی را به نام *نزانی* به کردی گورانی به رشتهٔ نظم کشیده بود، نسخه‌ای از آن را برای آیت‌الله مردوخ می‌فرستد و مرحوم مردوخ هم در جواب وی این قطعه شعر کردی را سروده و برای وی ــ که در همدان اقامت داشته ــ فرستاده است:

ئارام دڵەی پڕ جە خارەکەم — دەرمان دەرون پڕ ئازارەکەم
نامەی «نزانی»ت وەلای من یاوا — بۆسامو نەڕوی دودیدەم ساوا
یاوا وەسەردەم کوشتەکەی تیرت — مەڵهەمدا نەزام خەستەی زەنجیرت
یاسای دڵداریت وەجێ ئاوەردەن — بووچک نەوازیت پاوەجێ کەردەن
ویرەگەل شیرین شەکەر ڕێژەکەت — واژەگەل ظەریف عەنبەر بێژەکەت
نەدڵێ سەددڵ فریفتەش مەبۆ — هەزارێ چون من شیفتەش مەبۆ
کولەی دڵەکەت جۆش‌ئاوەردە بۆ — کزەی دوریەکەت قصەکەردە بۆ
من‌خۆکەم زوخاو چەپگەردم وەردەن؟ — ئەمجار ئەمکزە سامان‌ساش کەردەن
دێوناتەو دودی کورەی دەرونم — کولناتەو زامان دڵەی پرهونم
من جەدوری تۆ دڵم پڕدەردەن — ویرو وەژارەم جەهەردو بەردەن
هەرسادیم وەچەم نەوهاڵ بالاّت — کاروبام یاوا وەلاڵ ئالاّت
دیسان دیمەوە گۆنا زەردەکەت — بۆسام دوڕدانەی قەطران وەردەکەت
ئانە ڕۆژ جەژن شادمانیمەن — ئانە نەووهار زندەگانیمەن
وەرنە ئیسە منهون دڵ وەردە — گیانم سنگین‌بار تەن خەزان‌کەردە
جەرگم وەمەودای دوریت بیەن‌ڕێش — بێدرۆ ئازیز «نزانی»م پەی‌چێش

من وەیاد تۆهەمیشە شادم
ساراو سەرزەوی نمەیو یادم

یادداشتهای نویسنده.

سواره ایلخانی‌زاده

سواره ایلخانی‌زاده فرزند احمدآقا فرزند بایزید آقا، در یک خانوادهٔ محترم عشایری بوکان به سال ۱۳۱۶ شمسی تولد یافت. پس از رسیدن به حد تمیز تحصیلات خود را تا آخر دبیرستان در بوکان و سقز و تبریز به پایان رسانید و برای ادامهٔ آن راهی تهران شد و در رشتهٔ حقوق دانشگاه تهران ثبت‌نام کرد.

سواره زبان عربی و انگلیسی را نیز می‌دانست و اهل مطالعه بود. در ادبیات فارسی و کردی ذوق و قریحهٔ سرشاری داشت. شعر را ــ چه فارسی و چه کردی ــ نیکو می‌سرود و نثر را نیز زیبا می‌نوشت. مدتی در رادیو ایران مسؤول تهیه برنامه‌های ادبی کردی بود و در دی‌ماه سال ۱۳۵۴ شمسی برابر با ۱۳۹۵ هـ ق در عین جوانی و ناکامی دیده از این جهان ناپایدار فرو بست.

از اشعار فارسی آن مرحوم در تهنیت سالروز میلاد دوست:

این باد خوش که می‌وزد از سوی جویبار   آرد پیام مقدم آن سرو گلعذار
شاید که فخر بر همه روز خدا کند   این روز بیست و شش ز مه دوم بهار
روزی خجسته، مطلع خورشید روی تو   فرخنده ساعتی ز وجود تو یادگار
دامان مادرت چو بهار است گل نشان   آری بهار معجزه‌گر دارد این نگار
درمانده‌ام چه هدیه کنم بر تولدت   گل چون فرستمت که توی نفس لاله‌زار
درویش تنگدست به شاه دیار حسن   جز جان بی‌بها چه تواند کند نثار
اردیبهشت همچو بهشت است دلفریب   میلاد حور من چو در او گشت برقرار
گر قامت کشیدهٔ تو جلوه‌ای کند   سر خم کند به سجده سهی سرو جویبار
در موسم بهار نه از عشق روی گل   از یمن مقدم تو فتد شور در هزار
باد صبا که از دم عیسی سبق برد   یکدم گذشت از بر آن زلف مشکبار

ای لاله‌روی، غالیه‌موی بهاربوی
صدها بهار شاد بزی، باش پایدار

مثنوی کردی زیر را سواره با اقتباس از عقاب الکساندر پوشکین و ترجمهٔ کردی آن اثر استاد هه‌ژار، سروده است:

هه‌ڵۆ

پاییزه، دار و دەوەن بێ‌بەرگە   دڵ پەشۆکاوی خەیاڵی مەرگە
هەرگەڵایێ کە لە دارێ دەوەرێ   نووسراوێکە بەناخۆش خەوەرێ
تاو هەناوی نیە، وا مات و پەشێو   لەشی زاماری ئەکێشێتە نشێو
ڕۆژپەڕە، ساردە، کزەی بای زریان   کاتە بۆ ژینی لە دەس‌چوو، گریان

دڵی پڕبو له پەژارەو له دڵۆ ... ژینی خۆی هاتەوه بیر، پیرەهەڵۆ
بەقسه خۆشه مەترسی مردن ... تاڵه ئەوهەستی بەمردن کردن
کاتی کۆچکردنه، وەختی سەفەره ... داخەکەم سەختی نەمانم لەبەره
تۆبڵێ ئەوخەوه هەستانی بێ؟! ... یانه ئەوقافڵه وەستانی بێ؟!
تۆبڵێ پاشی نەمان ژینێ بێ ... بۆ لەشی ساردەوەبو، تێنێ بێ
شارەزای ڕێگەی مردن کێیه؟ ... چیه ئەومەنزڵه، کوێنەی جێیه؟
پاشەروکێکی بکەم لەو باخه ... تاکو باڵوپەڕی من پەرداخه
نابمه ڕێبواری گەلی هاتو نەهات ... چارەکەم بەشکو ئەوا هاتو نەهات
خۆی بەخۆی گوت کە: دەچم بولای قەل ... کەیخودای پیری بەبیری گەڵو مەل

*

هەڵفڕی ڕاوکەری زاڵی کەژو کێو ... له چیای بەرزەوه، ڕوی کرده نشێو
کەوته ئەو دەشته لەترسا تەقو ڕەو ... دەرپەڕی «کورکور»و کرمایەوه «کەو»
هاته لای قەل بەکزیو بێوازی! ... قەل، وتی: «مامەهەڵۆ ناسازی»!!
وتی: قالاوه ڕەشەی پسپۆڕم ... پیرمو پێ لەلچانی گۆڕم
باخی ژینم بەخەزان ژاکاوه ... کاتی مەرگەو ئەجەلیش ناکاوه
تۆ بڵێ چۆنه که تۆ هەر لاوی ... زۆر بەساڵ پیری بەڵام چاماوی
قەل وتی: باشه کەگوێ رادێری ... پەندی من پاکی بەدڵ بسپێری
ئەو دەمەی بابی بەهەشتی من مرد، ... دور لەتۆ، دەردو بەلای ئێوەی برد،
پێوتم: ڕۆڵه! هەوای زارو نزار، ... هەیەتی دەردو نەخۆشی بەهەزار
«دیق» و «زەرنوێی» و «ئاهۆ» و «وەرهەم» ... بەگژەی بای بەقەوەت دێن بەرهەم
گۆشتی کەو چەندە کە تامداره بەناو ... هەنگو هالاوی، دەهەنوێته هەناو
کەره تۆپێوو کەلاکی گوێلک، ... هەڵی دڵڕون کەرەوەی سەرگوێلک
پێکەوه چینه بکەین لەو پەینه ... بۆی سەنێر مەڵهەمی بیرو زەینه
پەینو پاڵێ که لەپاڵی دێیه، ... مەنزڵی نۆکەری خۆتی لێیه
وردبەوه چەنده بەمانا قوڵه! ... مەسەلەو گوفتی قەلی ماقوڵه!
بیکه سەرمەشقی ژیان ئەو ئیشه ... هەر له سەرداری نەوی هەڵنیشه

*

هاتەوه بیری هەڵۆ ڕابردوی ... پاکی بوژانەوه یادی مردوی
گوڵ کرا ڕاخەرو پایەندازم! ... چەنده ئاژوا لەشی کێو ئاوازم؟!

چـــــەند ڕوانـــیمە زەوی لەوبـــانە؟! کێـوو دەشت، لەوسەرەوە چەندجوانە؟!
چـــەن چکۆلەن پـــەلەوەر لەو بـــەرزە ئـاخ کـەچەن خـوێڕیگـرە ئـەم عـەرزە!
چـــەندە ڕاوی کــــەوو کـــەوبارِم کـرد دوژمـــنی تـــاقمی شـــمقارِم کـــرد؟!
حـەوتەوانـان بـو مـەدالێ شـەڕی مـن! چەندە شۆڕاوە، بەخوێن، شاپەڕی مـن؟!
کۆلکـەزێڕینـە وەکـو طـاقی ظـەفەر ئـاسمان بۆمـنی بـەست کـاتی سـەفەر!!
ئـــیستە وامـــن رەبـــەن و دامـــاوم مـن «هـەلۆ»! چـاو لەدەمـی قـالاّوم!!
ســـاکـــە ئـەوکارە وەهـا سـاکـارە، مـــەرگە مـــیوانـــی گـەداو خـونکارە،
وتـی: واژیـنی درێژ پێشکـەشی خـوت! گۆشـتی مـردارەوەبـو هـەربەشی خۆت!
ژیـــنی کـــورتو بـــەهەلۆیـی مـردن نـــەک پـەنا بۆ قـەلی ڕووەش بـردن!

*

لای هـەلۆی بـەرزەفڕی بـەرزە مـژی، چۆن بژی شەرطە، نەوەک چەندە بـژی!

یادداشتهای نویسنده.

ملاصاحب تەوێڵێ

ملاصاحب فرزند ملانذیر از مردم آبادی تەوێڵێ، متولد سال ۱۳۲۵ هـ ق است. اگرچه در کودکی پدرش را از دست می‌دهد، اما مشیت ازلی ذات باری به یاری او می‌شتابد و چراغ هدایت را فرا راه او قرار می‌دهد. به دنبال کسب دانش با قدم سعی و جدیت لازم از این مکتب به آن مکتب و از این مدرسه به آن مدرسه رو می‌نهد؛ از هر مائده‌ای و از هر چهره‌ای بهره‌ای تحصیل می‌کند. مدتی در بیاره و ایامی در حلّبجه درس می‌خواند و سرانجام در قره‌داغ تحصیلات خود را نزد شیخ نجیب قره‌داغی به پایان می‌رساند و اجازه می‌گیرد. پس از آن به تەوێڵێ برمی‌گردد و به تدریس و امامت و خطابت می‌پردازد.

ملاصاحب انسانی متقی و مقدس بوده و در ارشاد مسلمانان از راه وعظ و نصیحت کوشش زیادی کرده است. در اواخر عمر از تەوێڵێ به حلّبجه رفته و به سال ۱۳۹۵ هـ ق در آنجا وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۲۴۵.

محمد توفیق وردی

محمد توفیق از نویسندگان فاضل و آگاه کردستان عراق است که مقالات و نوشتارهای زیادی را در روزنامه‌ها و مجلات دربارهٔ کرد و کردستان به زبان کردی و عربی منتشر کرده و چندین کتاب ارزشمند نیز در زمینهٔ زبان و ادب و تاریخ کردی از وی انتشار یافته است. از جمله:

۱. چونی بارزانیانی قارەمان بۆیەکیەتی سۆفیەت.
۲. خانزادولەشکەری.
۳. دەرسێک لەجوغرافیای کوردستان.
۴. سەرەتاییک‌لەمێژوی کورد.
۵. شۆرشی چواردەی تەموز.
۶. فولکلۆری کوردی.
۷. مامەیارەی قارەمان.

محمد توفیق وردی به سال ۱۳۹۶ هـ ق درگذشته است.

از اشعار وردی:

زرەی زەنجیری ناو بەندیخانە   بۆ ئێمە لەجێی عودو کەمانە
هەر حەڵقەییکی لەیەک خراوی   لە جێی مەداڵەو نیشانی شانە
خشتی بناغەی کۆشکی ئازادی   لە لەشی سوری فیداکارانە
نەقش‌و نیگاری دیوارەکانی   کفکفەی خوینی گەشی ئەوانە
ئەگەر دوصەد جار من بدەن لەدار   رێگام هەر ریگەی تێکۆشەرانە

ئەگەر بمرم‌و زیندو ببمەوە
ریگەی گرتومە هەرئەیگرمەوە

مێژو، دکتر کمال مظهر، ص ۲۳۰ متن و حاشیه. یکی دو مأخذ دیگر.

سلیمان بهرامی کمانگر

سلیمان بهرامی فرزند میرزاعلی‌خان «شجاع‌الممالک» فرزند حاج آقا محمودخان «نظام‌الممالک» فرزند بهرام‌بیگ مارابی از خاندان معروف کمانگر به سال ۱۳۲۶ هـ ق در دهکدهٔ ماراب از روستاهای شمال غربی کرماشان، متصل به خاک کردستان متولد شده است. او کودک سه چهارساله‌ای بوده که پدرش از ماراب به قریهٔ «کۆرەدره» ـ که در خاک کردستان و سه فرسخی شمال ماراب قرار دارد ـ مهاجرت کرده است.

مرحوم شجاع‌الممالک پدر مرحوم سلیمان بهرامی پس از استقرار در کۆرەدره، پیش از هر کاری مسجد و مدرسه‌ای بنا می‌نهد و یکی از روحانیون فاضل را جهت تدریس و امامت و ادارهٔ امور شرعی به آنجا دعوت نموده، وسایل آسایش و محل سکونت مناسبی را برای او و عایله‌اش فراهم می‌سازد و دو حجره از حجرات مسجد را به طلاب اختصاص می‌دهد. به تدریج چندین نفر

طلبهٔ مستعد و شایسته به آنجا روی می‌آورند و به تحصیل می‌پردازند. سلیمان بهرامی نیز در همان مدرسه تحصیلات خود را شروع می‌کند و در نتیجهٔ هوش و استعداد فطری و مراقبت و توجه پدر نیکوسیرتش در مدت قلیلی خود شخصاً توانایی مطالعه و استفاده از کتب مقدماتی را پیدا می‌کند و هر جا کتابی را متناسب با معلومات خود به دست می‌آورد، با علاقهٔ زیاد به خواندن آن می‌پردازد.

از آنجایی که مرحوم شجاع‌الممالک از خانواده‌ای سرشناس و خود نیز انسانی شریف، محترم و محسن بوده است، مردم از دور و نزدیک به کوره‌دره روی آورده‌اند و همیشه مهمانخانه‌اش مملو از طبقات مختلف مردم بوده است؛ که در میان آنان صاحبان فضل و ادب و شعر زیاد وجود داشته‌اند؛ و بسا روزهای متوالی مورد پذیرایی گرم میزبان دانش‌دوست و کریم خود قرار گرفته‌اند.

سلیمان بهرامی که عاشق کسب فضیلت و یادگیری دانستنیها بوده است، از محضر مهمانان دانشمند پدر حداکثر استفاده را کرده و اطلاعات علمی و ادبی زیادی را از این رهگذر به دست آورده است. اوقات فراغت نیز به سواری و تیراندازی و شکار پرداخته، تا اینکه در حدود سن بیست سالگی از هر جهت جوانی شایسته و برازنده بوده که هم از صفات و خصایص عشایری بهره داشته و هم به زیور ادب و فرهنگ آراسته بوده است.

بهرامی کمانگر حافظهٔ خوبی داشت؛ اوقات فراغت و تنهایی را به مطالعه سپری می‌کرد. کمتر سخن می‌گفت و بیشتر در فکر و اندیشه بود؛ اما وقتی شروع به گفتگو می‌کرد، بسیار سنجیده و فصیح سخن می‌گفت. نثر و نظم فارسی را هر دو خوب می‌نوشت ولی کمتر به سرودن شعر می‌پرداخت. به سال ۱۳۱۷ هـ ش به علت نابسامانی وضع روستا و زورگویی مأمورین دولت، ده‌نشینی را ترک گفت و به کرماشان رفت و در ادارهٔ دارایی استخدام شد و مشاغل و مأموریتهای مختلفی را در طول خدمت خود در آن اداره عهده‌دار گردید. مدتی رئیس دارایی کرند و ایامی رئیس دارایی پاوه شد و زمانی هم مأمور دارایی در قصرشیرین بود و سرانجام چند سالی قبل از مرگ بازنشسته شد.

سلیمان بهرامی ــ بنا به عادت خانوادگی ــ در کرماشان نیز همیشه مهمانان زیادی داشت و تا روزی که دار فانی را وداع گفت، در خانهٔ اجاره‌ای می‌زیست و قادر نبود که محل سکونتی خریداری کند. مردی موقر و پای‌بند رعایت آداب بود. نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد و نماز را با خشوع خاصی انجام می‌داد. در وضوگرفتن، زیاد بر خود سخت می‌گرفت که به حد وسواس رسیده بود. در خردادماه سال ۱۳۵۶ هـ ش برابر با ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۳۹۷ هـ ق به علت بیماری سرطان معده در کرماشان، از جهان فانی به دار باقی شتافت. جنازه‌اش با احترام شایانی به ماراب انتقال داده شد و در آنجا در مقبرهٔ خانوادگی دفن گردید.

اینک اشعاری از آن مرحوم (یک غزل فارسی):

این چه دردی است حریفان که دل از وی خون شد؟ — دامن عیش ز سیلاب غمش جیحون شد
کاخ امید فرو ریخت ز بیداد جفا — خیمهٔ صبر ز باد ستمش وارون شد
تیر آه است که از بخت سیه شب انگیخت — به درون خسته جگر مشعلهٔ کانون شد
یا سواد رقم ناسخ پیمان نگار — مر مرا خط سیه‌روزی روزافزون شد
بوی حرمان مگر از نوفل کوشش بشنید — شیفته قیس خرد باز سوی هامون شد
باز زال فلک افسانهٔ یأس آمد، کز — خون فرهاد دلم جامه به تن گلگون شد
به دل چرخ کهن کین من از نو جا کرد — یا جوان یار مرا مهر ز سر بیرون شد
طالع شوم نگر کز اثراتش یک دم — این سه احوال پدید از حیل گردون شد
بیخ شادی من و عهد صنم، قلب رقیب — بگسست و بشکست و ز شعف مشحون شد

مرد از این غصه «سلیمان» و دریغا نشنید
پاسخی زان بت کان خو ز چه دیگرگون شد؟

رباعی:

دل آینه از بهر تماشای تو باشد — زان رو همه دم مظهر سیمای تو باشد
و آن خال سیه نیز که خوانند سویداش — داغی است که بنهاده زسودای تو باشد

*

ساقی! هوس باده به سر شور افکند — وز رخ صنم ساده به دل نور افکند
برخیز و بَطِ جام به کف نه زان پیش — کاین زاغِ شب آن بیضهٔ کافور افکند

*

دل سرد شد ز زندگی گرم باد «قصر» — شام بلاست بر من، هر بامداد قصر
بیهوده نسبتی است به «شیرین» بنای آن — جز تلخیش نبوده به دوران نهاد قصر

*

غزلی به شیوهٔ کردی سۆرانی:

لەشێواوی دەرون یەکسەر پەشێوە طەرزی گوفتارم — لەبەر ئەندوهی بێ‌سامان لەسامان ماوەرەفتارم
من و فیکری وصاڵی تۆ، ئەتۆ قەصدی فیراقی من — دەسا لەمجەمعو تەفریقە چ حاصل بێتە رێوارم؟
ئەگەرچی بولبولی گولزاری حوسنی تۆ هەزارانە — وەلێ گیانا لەنێویاندا هەزار ئەر بێ‌منی زارم
لەبەزمی وەصڵدا دایم رەقیب مدهۆشی دیدارە — لەکونجی محنەتو غەمدا منیش مەنقووشی دیوارم
معاذالله لەنێشی خنجەری موژگان بنالێنم — بەشەفقەت گەر بکا ئەو نەرگسەی بیمارە تیمارم
لەئیقلیمی مەحەبەتدا کەتۆی سولطانی مەحبوبان — لەجەوری غەم خیلافی عەدلە وامن بەرزە هاوارم

نگینی عشقی تۆم ئەمڕۆ لەدەس‌دا وەک «سلیمان» من
ڕەقـیبی دێـو صـفەت ئـاخر لەپـەی دابـو بـەئازارم

اشعار ذیل را بنا به تقاضای یکی از خویشان خود به نام«فارس‌بیگ» که‌مخطوبه‌اش«ظریفه» نام از اهالی تخته‌زنگی در بهار جوانی و ناکامی درگذشته بود، به‌کردی اورامی سروده است:

هـامسەران! فـریاد، هـامسەران! فـریاد — فـریادەن جـەدەس چـەرخ بێ‌بـنیاد
کێ‌جـە جـەور ئـەو فـارغەن وەشـاد؟ — کێ بۆ جـەظوڵمش بـمانۆ ئـازاد؟
کێ چـەنی دڵەی پڕدەردو غـەمناک؟ — وە تـیر قـەهرش نـەڕێـزا وەخـاک
کێ‌بو خـەرقەی دەرد ئـەوش نـەپۆشان؟ — کێ‌بو بادەی مـەرگ ئـەوش نـەنۆشان؟
عـاڵەم جـەدەستش نـاڵان‌و زارەن — مـەئیوس جـەحەیات، جـەگیان بێزارەن
تـیپێ زەنـجیرەن وەقـەید خـەمان — تـیپێ غـەرێـقەن نـەبەحر حـرمان
تـیپێ سـەرگەردان خـدعە بـازیشەن — تـیپێ پـەرێشـان شێـوە سـازیشەن
تـیپێ نـەماتەم هـیجران یـارەن — تـیپێ نـەشیوەن کۆچ دڵدارەن
تـیپێ جـەفیراق ئـایر وە جـەرگن — جـەناموڕادی ڕاضـی ومـەرگن
فەڵەک! چێش کـەرون جـە بێ‌وەفاییت؟ — کـام گڵ وەسـەر کـەم جـە بـەدئەداییت؟
مـن کـە سـەرگەردان سـاراو دوجـەیلم — سـیاپۆش بـەرگ فـیراق لەیـلم
دڵ وەقـرچـەی ئێش زام سـەختەوە — تـەن گـیرۆدەی دەس شومی بـەختەوە
مـەرگ نـازاران وەڕێـم ئـاوەردی — گڕەی نـایرەی دڵ تـازە کـەردی
یـەکێ جـەئەوان یـاران هـامدەم — «ظەریف»ەن دیتان‌مەرگش دیم وە چـەم
زەخـم نـەسرفتەی دڵەی پڕجـەدەرد — کۆچ بێ‌وادەی «ظـەریف» تازەش کـەرد
دریـغ ئـەوبالا، ئـەوشێـوە، ئـەوڕەنگ — ئەوزوڵفان، ئەوخاڵ، شی وەژێـر سـەنگ
دریـغ ئـەو بـەدەن سـیم زەڕعـەیار — طـوعمەی مۆران بۆ یـا خـوراک مـار
صـەد حـەیفم پـەری نـەرگسان مـەست — ئەفسوس پەی ئەوقۆڵ، ئەوبازو، ئەودەست
ئـەو خـدێن ئـاڵ، شـەمع شوعلە بێز — ئـەو لەبـان لەعل، شـەهد شـەکەرڕێز
ئـەو عـیقد عـەقیق مـورواری ئـاگین — ئـەو ساق ئـەوگـەردەن صاف بلۆرین
ئـەو طـەرز قـامەت سـەروو صنەوبەر — نـاگـا بێ‌خـەبەر گۆڕ گـرتەش نـەبەر
نـمەز کێ سـەرخێـل نـەو نـەهالان بۆ؟ — کێ وەپێشـاهەنگ چـەم غـەزالان بۆ
کێ‌جـیلوە بـدۆ نـەحەڵقـەی سـەما؟ — چون ئەوطەور، ئەوطەرح، ئەوقەد، ئەوبالا؟
کێ جـەدمای ئـەوطەرلان طـەڕار — نـەکۆسـار تـەن دڵ‌کـەرو شکـار؟
گـوڵان وەهـار جـە وەفـاداری — پەی مەرگش یەک‌یەک مەکەرەن زاری

نەسرین پەی دیدەش ئەسرین‌مەڕێزۆ — نەجەرگ خونچە هوناو مەخێزۆ
جەدمای ئەوشۆخ شیرین شەمایل — مەصلحەت ئێدەن بنیشم وەگل
فەڵەک جە«ماراو» زەخمی نەدڵ‌بەرد — نە «تەختەزەنگی» نمەکرێزش کەرد
هیچ کەس وەپەیمان فەڵەک شاد نەبو — کەس پشتگەرم وەچەرخ بێ‌بنیاد نەبۆ
دەک فەڵەک چون من بەختت وەقیر بۆ
تیر ئاه من نەجەرگت گیر بۆ

خاطرات و یادداشتهای من.

بَدیع‌الزَّمانی مهی سنندجی

استاد فرجاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی یکی از نوادر روزگار و افراد کم‌نظیری بود که عمری به خدمت فرهنگی و معارف اسلامی و زبان و ادبیات عرب پرداخت و گذشته از مطالعات و تحقیقات در زمینهٔ علوم اسلامی و الهیات و تألیف کتب ارزنده و مقالات سودمند، از آغاز جوانی تا اواخر حیات در انجام وظیفهٔ مقدس و محترم تدریس و تعلیم قصوری نورزید و جمع کثیری را از این راه به بهره رسانید؛ چنانکه گروه زیادی از دانشمندان بزرگ امروز از محضر پر برکت وی مستفید و بهره‌مند گشته‌اند.

سه سال پیش از وفاتش از او خواسته بودند که ترجمهٔ اجمالی و زندگی‌نامهٔ خود را مرقوم دارد. اینک با توجه به آنچه خود وی نگاشته است و اطلاعات دیگری که شخصاً در این زمینه دارم، به شرح زندگانی این استاد بزرگ می‌پردازم.

ادیب اریب بدیع‌الزمانی، کنیه‌اش «ابوعبدالله»، ملقب به «مجدالدین» و نامش «عبدالحمید»، از آغاز تحصیل به علت فرط هوش و استعداد، او را «بدیع‌الکتاب» و سپس «بدیع‌الزمان» و یا به طور اختصار «بدیع» خوانده‌اند. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۴ نام خانوادگیش «مهی‌فرهی» بوده که در شعر هم «مهی» تخلص می‌کرده است؛ اما از آن به بعد نام خانوادگی را از مهی فرهی به «بدیع‌الزمانی» تغییر داده است.

پدر وی عبدالمجید مجدالممالک فرهی متخلص به «مجدت»، فرزند میرزاشکرالله فخرالکتاب فرزند میرزاعبدالله خطاط متخلص به عرفان فرزند میرزا جعفر خطاط سنندجی است.

بدیع در تاریخ پنجم ذی‌القعده سال ۱۳۲۲ هـ ق برابر بیست و یکم جدی ۱۲۸۳ ش در شهرستان سنندج دیده به دنیا گشوده است. والدینش در همان ایام خردسالی وی، به علت اختلاف فیمابین و عدم توافق اخلاقی از هم جدا می‌شوند؛ پدر راه تهران را پیش می‌گیرد و مادر هم پس از چندی شوهر می‌کند و این نوباوهٔ باهوش و مستعد در شرایط سخت زندگی، پس از

رسیدن به حد معمول به مکتب رفته است. در آغاز به مکتب ملاعبدالکریم جناب ــ که بعدها نام خانوادگی او دبیر شده است ــ و بعد به مکتب حاج باقر و پس از آن به مدرسهٔ اتحاد و سپس به مدرسهٔ احمدیه راه یافته و مدتی هم در مدرسهٔ کلدانی آلیانس سنندج درس خوانده و در این دو مدرسه با زبان فرانسه نیز آشنا شده است. آنگاه به مدارس دینی روی آورده و پس از شکوفایی استعداد و فراگیری مقدمات در خدمت عالم عارف و متقی ملامحمد مدرس پسر ملا عارف بن علامه مولانا احمد نودشی کتابهایی را در صرف و نحو و منطق و فقه و معانی و بیان و تفسیر بیضاوی می‌خواند. بعد از آن با ورود مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی کاشتری به سنندج، به محضر او می‌پیوندد و به تحصیل کتب ادب و مصطلحات حدیث و تفسیر و فرائض شرح منهج و ابوابی از *تحفهٔ* شیخ ابن حجر مکی هیتمی و قطعاتی از *آغانی* ابوالفرج اصفهانی و *وفیات‌الاعیان* ابن خلکان و *مقامات* حریری و *مقامات* بدیع‌الزمان همدانی می‌پردازد و متعاقب آن چند صباحی هم نزد فقیه متبحر مرحوم ملاعبدالعظیم مجتهد قسمتهایی از *تحفه* و *تفسیر روح‌المعانی* آلوسی و *تهذیب‌الکلام* و *جمع‌الجوامع* را استفاده می‌کند.

مرحوم بدیع پس از خاتمهٔ تحصیلات مدتی در کابینهٔ حکومتی کردستان مشغول خدمت می‌شود و در حدود دو سال در روانسر به تعلیم فرزندان مرحوم عباس‌خان سردار رشید اردلانی می‌پردازد. در سنهٔ ۱۳۰۸ ش به خدمت فرهنگی درآمده و مدیر دبستان ممتازیه سنندج شده است. به سال ۱۳۱۲ ش به کرماشان انتقال یافته و در دبستان پهلوی آنجا به کار می‌پردازد و متعاقب آن به ادارهٔ نظام وظیفه و بعد به دبیری دبیرستان نظام کرماشان منتقل می‌شود.

بدیع در اواخر سال ۱۳۱۹ به ستاد ارتش در تهران انتقال می‌یابد و در مرداد ۱۳۲۰ ش بنا به تقاضای خودش از خدمت ارتش بیرون می‌آید. چند سالی در روزنامه‌ها و مجلات به کار نویسندگی می‌پردازد. چندی هم در سفارت عربستان سعودی مترجم بوده است. از اوایل سال ۱۳۲۱ شمسی مجدداً به فرهنگ برمی‌گردد و به سمت دبیری، ابتدا در دبیرستان دارالفنون و امیرکبیر و ادیب و گوهرشاد به انجام وظیفه مشغول می‌شود و سرانجام در سال ۱۳۴۲ ش با تقاضای خود بازنشسته می‌شود. ضمناً از تاریخ سال ۱۳۳۵ ش تا اواخر حیات ــ به دعوت دانشگاه تهران ــ به سمت استادی در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و الهیات و بعد در دورهٔ دکترای ادبیات و الهیات راه یافته است.

مرحوم بدیع‌الزمانی بی‌شک از نوادر روزگار بود. آقای احمد مهدوی دامغانی که به گفتهٔ خودش مدت سی سال مستمراً از محضر او استفاده کرده است، در یادنامهٔ وی چنین نوشته است:

«بدیع‌الزمانی از حسنات دهر و برکات عصر بود، و در حد اعلای شرف و دینداری و تقوی و نجابت و سلامت نفس و سماحَت ذات و ظرافت طبع و لطافت ذوق و عُلُوّ روح و سعهٔ صدر و صفا

و سادگی و فروتنی و بردباری بود. بسیار دین‌باور و با اخلاص کامل به مبانی و معتقدات مذهبی دل‌بسته و پای‌بند و به آداب و اخلاق اسلامی متأدّب و متخلق. از رفتار و گفتارش خشوع ایمان و خضوع به مذهب و تعشق به حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله وسلم مشهود بود. در عمل مستحباتش ترک نمی‌شد؛ تا چه رسد به فرائض. از لحاظ اصول اعتقادی تابع امام ابوالحسن اشعری و از لحاظ فروع پیرو امام محمد شافعی رضوان‌الله علیهما بود و خدا را به شهادت می‌گیرم که در محبت اهل‌بیت صلوات‌الله علیهم اجمعین نیز صادق بود. آن چنان عواطف رقیق و احساسات لطیفی در قلب صافی و سینهٔ بی‌کینهٔ او جای داشت و به اصطلاح اشکش در آستین بود که هر وقت ــ خواه در حین افاده و تدریس و یا در هنگام مذاکره و محاضره ــ به آیه‌ای از آیات مبارکات وعده و وعید یا روایتی که حاکی از سیرهٔ مرضیهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم یا بزرگان دین و مشایخ متصوفه بود و یا حتی به شعر لطیفی می‌رسید، اشکش جاری می‌شد. مرحوم بدیع‌الزمانی از آن رو که به طوری مرتب و درست و منطبق با سنت متَّبع و معهود درس خوانده بود، در کلیهٔ علوم اسلامی از فقه و تفسیر و حدیث و رجال و اصول فقه و کلام و فلسفه و عرفان وارد و متفنن و در حدیث و خصوصاً «غریب‌الحدیث» متبحر بود و در ادب عرب و مباحث آن عموماً از صرف و نحو و معانی و بیان و عروض استاد مسلم و در لغت و نقدالشعر و معرفت غریب‌الآثار (از شعر و حدیث) بی‌هیچ مبالغه وحید عصر و فرید زمان و از ائمهٔ بلامنازع و بی‌همتای آن بود. نه فقط در ایران، بلکه در سرتاسر عالم وسیع اسلام کم‌نظیر و شاید بی‌بدیل بود. او از نظراء و اقران ادبا و استادانی چون شیخ محمدامین و شیخ محمود شنقیطی و سید بن علی‌مرصفی و شیخ احمدمحمد شاکر و عبدالعزیز میمنی‌راجکوتی و شیخ محمدرضا شبیبی و شیخ عبدالقادر مغربی و حسن‌حسنی عبدالوهاب و عبدالسلام هارون و ادیب نیشابوری بزرگ (شیخ عبدالجواد متوفی به سال ۱۳۰۴ ش) رحمةالله علیهم اجمعین به شمار می‌رفت.

علاوه بر این فضایل، آن مرحوم خطی خوش داشت که نستعلیقش به پر طاووس و نسخش بر عارض عروس طعنه می‌زد.

این بنده قریب سی سال مُستمراً ریزه‌خوار خوان علم و فضل آن بزرگوار بودم و وقتی که به سعادت درک محضر پر برکت ایشان نایل شدم، یک دوره سطح و ادبیات عرب را خوانده و مُغنی ابن‌هشام و مطوَّل تفتازانی را در خدمت استادی مانند مرحوم شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری کوچک (متوفی به سال ۱۳۹۶ق) تلمذ کرده بودم و از خرمن بزرگانی چون مرحوم مبرور علامهٔ قزوینی قدس‌سره و مرحومان فاضل تونی و بهمنیار و تدین و فروزانفر رحمهم‌الله‌تعالی به قدر استعداد خود خوشه‌چینی کرده بودم؛ اما همین که به حضور استاد بدیع‌الزمانی رحمةالله علیه رسیدم، دیدم که گویا شاعر وصف‌الحال مرا سروده که:

آفاق را گردیده‌ام مـهر بُـتان ورزیـده‌ام   بسیار خوبان دیده‌ام، اما تو چیز دیگری

قطع نظر از مقام معلوم و مکان محمود او درعلم و «ملائی»، از لحاظ انسانی مرحوم بدیع‌الزمانی در حد اعلای کمال نفسانی و فضیلت روحانی و ورع و وارستگی بود. با آنکه همواره گردآلود فقر بود، هیچ گاه آبروی فقر و قناعت را نبرد؛ زیرا که همت والایش او را از اینکه به آب چشمه خورشید دامن تر کند، مُستغنی و مترفع می‌داشت و با استغنا و قدرت، دردهای نـهان را تحمل می‌فرمود و آهی نمی‌کشید. همهٔ اهل نظر و اطلاع بر عربیت می‌دانند چه حق معنوی عظیمی از او ضایع شد با این حال ابداً نشنیدم که از کسی غیبت و عیبجویی و تنقیصی کند و یا بر مقام و منصب زودگذر و عناوین اداری و یا مال و منال کسی العیاذبالله حسد برد؛ بلکه همواره با آرامش و طمأنینه می‌فرمود: اللهُمَّ رضنی بما قسَمْت لی یا ارحَمَ‌الرّاحمین. اگر بگـویم مـرحـوم بدیع‌الزمانی کاملاً به مقام رضا که به قولی نهایت مقامات و به قولی از مقامات نهایی سلوک است واصل شده بود، گزافه نباشد. همواره دل و زبانی شاکر و ذاکر داشت...»

آقای دکتر محمود انوار استاد دانشگاه تهران و یکی دیگر از شاگردان دانشمند بدیع‌الزمانی در همان یادنامه دربارهٔ استاد مورد بحث ما چنین آورده است:

نـور شـمع آفـرینش اوسـتاد عـبدالحـمید   آن که وصف دانشش را پیر و برنا کرده‌اند
درّ یکتای زمان بودی و چون او کس ندید   تا که غواصان دانش، غوص دریا کرده‌انـد
بـد جـهانی را حـمید و عـالمان را افـتخار   در عزای مرگ او بنگر چه غوغا کـرده‌انـد
بد زمانی را بدیع و داشت جانی حق‌پرست   حق‌پرستان را بهشت عدن مأوی کرده‌انـد
بر پـرید از خـاک تـیره تـا پـر افـلاکـیان   زانکه او را جایگه بر عرش اعلی کـرده‌انـد

«... چون به تدریس می‌پرداخت، گویی زمخشری تفسیر می‌گوید و یا ابوتمام شرح غوامض شعر می‌نماید و یا فیروزآبادی در اقیانوس قاموس غواصی مـی‌کند. از حـافظه‌ای بسـیار قـوی برخوردار بود و اغلب دانشجویان را به اسـم کـوچک ایشـان مـی‌شناخت و بـعد از فـراغ آنـها از تحصیل، نامشان را به خوبی می‌دانست و پس از سالها دوری اگر به دانشجویی می‌رسید به نام او را می‌خواند و محبت می‌فرمود. در مدت ده سالی که در گلستان علم و ادب آن استاد علامه به گلچینی پرداختم و در ساحل دانش و فضلش مرواریدهای معنی و ادب برمی‌چیدم، هیچ گاه اتفاق نیفتاد که سؤالی را بدون جواب نیکو و صحیح و عالمانه بگذارد...».

باری من ناچیز، کودک شش هفت ساله‌ای بودم که بدیع را می‌دیدم هر روز به خانهٔ ما می‌آمد و از محضر پدرم درس می‌گرفت و یا با او به مباحثه و گفتگو می‌نشست. یکی دو سال بعد که خواندن و نوشتن را شروع کرده بودم، در حجرهٔ مسجدی که نزدیک خانهٔ ما بـود، آن مـرحـوم مکتبی دایر کرد و حدود شش هفت کودک را بنا به تقاضای پدرانشان از صبح تا ظهر می‌پذیرفت

و درس می‌داد که من نیز یکی از آنها بودم. اما یکسالی بیشتر طول نکشید که ایشان دنبال کار دیگری رفتند و مکتب تعطیل شد. من در آن مدت کم اگرچه سن و سال زیادی نداشتم، اما به هر حال از نزدیک تا حدودی با روحیه و اخلاق او آشنایی یافتم. بعدها نیز در مسافرتهایم به کرماشان و تهران هر بار به خدمتش می‌رسیدم و ساعاتی از محضر پر فیضش بهره می‌گرفتم. به راستی بدیع زمان خود بود؛ ایمان و اعتقادی راسخ داشت. در انجام وظایف دینی خود سخت کوشا و پای‌بند و به تمام معنی، پاک و پاکیزه و بی‌آلایش و متقی و دانشمند بود. هیچ گونه آلودگی نداشت و حتی از سیگار و دود سخت متنفر بود. گذشته از مقام علمی و ادبی، انسانی وارسته و عارفی خجسته و متخلق به همهٔ اخلاق حسنه بود. گمنامی و کناره‌گیری را بر شهرت و مقام ترجیح می‌داد؛ از خودستایی و خودنمایی و خودبینی به دور بود. با این حال اهل فضل و ادب همه جا در جستجوی او بودند تا از محضر انورش فیض بگیرند و به فوز برسند.

کتابخانهٔ مفصلی داشت؛ هر کتابی را که می‌خرید از ابتدا تا انتها مطالعه می‌کرد و اغلب با خط زیبای خود در حواشی آن نظریات خود را می‌نوشت. آثار و تألیفاتی هم داشت که تا خود در حال حیات بود برای چاپ آنها اقدامی نکرد. از جملهٔ آن آثار:

۱. تصحیح *مجمل‌التواریخ و القصص* که در مجلهٔ گوهر چاپ شده است.
۲. تعلیقات بر کتاب *التَّوسُّل الی التَّرسُّل*.
۳. تعلیقات بر *قاموس فیروزآبادی* در لغت.
۴. ذیلی برای تاریخ *وفیات‌الاعیان* قاضی‌ابن خلکان.
۵. *مخزن‌الادب*.
۶. *نخب‌الادب*.
۷. *معیارُالقریض* در عروض (به فارسی).
۸. شرحی بر قصیدهٔ *بانت سعاد*.
۹. *بدائع‌الفوائد*.
۱۰. *موائدالفوائد*.
۱۱. *دیوان اشعار* (فارسی و عربی).

مرحوم بدیع‌الزمانی از اوایل سال ۱۳۵۶ شمسی در بستر بیماری افتاد و پس از مدتی در بیمارستان داریوش تهران بستری شد و عاقبت آن مرد خدا و آن انسان بافضیلت و تقوی در ساعت ده و نیم بعدازظهر روز پنجشنبه پنجم آبانماه برابر سیزدهم ذی‌القعدةالحرام سال ۱۳۹۷ هـ ق بر اثر بیماری سرطان غدد لنفاوی حنجره و گردن، به سرای باقی شتافت و به جوار رحمت الهی پیوست. جنازهٔ آن فقید سعید در روز شنبه هفتم آبانماه با تجلیل فراوان تشییع و در گورستان

بهشت‌زهرا مدفون گردید.

ماده تاریخ درگذشت آن مرحوم از شادروان استاد جلال‌الدین همایی:

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد — آن که در فن ادب بد «صاحب» و «ابن‌العمید»
در زبان و شعر تازی پایه‌دار و مایه‌ور — با ذکای طبع و حفظ سالم و قول سدید
زین جهان فانی اندر جنّت باقی شتافت — با ضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید،
سال فوت او «سنا» بر هجری شمسی نوشت
«خیمه بر ملک بقا زد زین جهان عبدالحمید»[1]

این هم قصیده‌ای است از آقای دکتر مظاهر مصفا در رثای بدیع‌الزمان:

ابن‌العمید دیگر، عبدالحمید ثانی — بی‌مثل در بلاغت، بی‌بدل در معانی
اُستاد در درایت، حمّاد در روایت — در حُسن خلق آیت، از مکرمت نشانی
بهتر ز بوالمعالی در نثر و در ترسُّل — مهتر ز ابن‌مُقفع هنگام ترجمانی
در حفظ بس توانگر امُ‌الکتاب دیگر — اُمّ‌الکتابش از بر از ناس تا مثانی
جسته به پای عزت از بند حرص و شهوت — رسته به بال همت از ورطهٔ امانی
کرده فدای بینش بنیان تندرستی — داده به راه دانش سرمایهٔ جوانی
شهره به نرم‌رویی، آیت به گرم‌خویی — دور از همه دو گویی، عاری ز هر گرانی
ای یکه مرد میدان با فرّ بوسعیدی — سلطان اهل دردان با فرّهٔ کیانی
زرینه گام عزت بر فرق خاک کوبی — سیمینه رخش همت تا فرقدان جهانی
ریزد ز هر بیانت درّ هزار معنی — خیزد ز هر کلامت صد نکتهٔ بیانی
بود آن که در مبادی شاگردت از سر صدق — آمد به چیره‌دستی اُستاد در مبانی
هم پایهٔ کسایی همتای ابن‌مالک — مشهورتر از اینی، محبوبتر از آنی
گر کس نمی‌شناسد حق تو، من شناسم — گر هیچ کس نداند قدر مرا، تو دانی
گفتم: به شادمانی مانی و تندرستی — گفتم به تندرستی مانی و شادمانی
چشمت به دور از درد ای طایر بهشتی — دور از تو چشم نامرد ای مرد آسمانی
باغت چرا خزان کرد ای باغ پر ریاحین — سروت چرا نوان شد ای سرو بوستانی
مشکت چگونه شد شیر، شیرت چه‌گونه شد قیر — چون گشت روشنت تیر، تیرت کند کمانی
بهر چه شد شکسته یک پارچه درستت — چون گشت ارغوانت یک راه زعفرانی
در دست دردماندی ای آفتاب پر مهر — وز پا در اوفتادی از باد مهرگانی

---

۱. به حساب ابجد برابر است با ۱۳۵۶هـ ش.

کـی بـود بـاور مـن از زبـده سـرور مـن　پـاگیری از سـر مـن در حسـرتم نشـانی
رفتی دلم نوان شد، از دیده خون روان شد　بـالایم ارغنون شـد، رخسـارم ارغـوانـی
از تو، به جا سخن ماند، یادت در انجمن مـاند　دردت به جان من ماند، ماندم به ناتوانـی
فرمان حق چو دیدی، رستی، به حق رسیدی　بـوی بـقا شـنیدی، جسـتی ز دار فـانی
تاریخ تو چو جستم دل گفت: گو صد آوخ
ابـن‌العـمید دیگـر، عـبدالحـمید ثـانی

نگارنده هنگام درگذشت استاد بدیع‌الزمانی در سنندج اقامت داشتم و نتوانستم به موقع خود را به تهران برسانم و در تشییع جنازه‌اش ــ که بر من حق استادی داشت ــ حاضر شوم؛ اما برای شرکت در جلسهٔ تأبینی که در هفتهٔ درگذشت آن مرحوم از طرف دانشگاه تـهران و کسان و دوستان وی برپا شده بود، به تهران آمدم و برای روز بعد که قرار بود جهت زیارت آرامگاه استاد در بهشت زهرا، حضور پیدا کنیم، شبانه این اشعار را شتابانه در رثای آن بزرگوار سرودم:

بـه نـاگـه خـزان تـاخت بـر بـوستان　نـه از گـل نشـان مـاند و نـز بـاغبان
بـپوشید رخت عـزا شـاخسار　فـتاد از نـوا بـلبل نـغمه‌خوان
بـه تـاراج کـالای رنگـین بـاغ　وزان شـد دژم بـاد سـرد خـزان
بـدانسـان کـه یـغماگـر مـرگ کـند　درخت ادب را ز بـن نـاگـهان
نشسـتند در سـوگ اربـاب فـضل　مـهان سـخن‌سنج شـیوا بـیان
کـه «اسـتاد عـبدالحـمید مـهی»　همی رخت بـر بست زیـن خـاکدان
ادیـبی مـحقق کـه مـانند وی　دگـر نـاورد کـهنه مـام زمـان
هـنرمند دانـا، لبـیب اریب　گـزین مـعرفت‌پرور نکـته‌دان
بـه شـعر دری شـاعری چیره‌دست　بـه سـرواد تـازی «بـدیع‌الزمـان»
گـزین پـارسا عـابد حـق‌پرست　مـهین دانشـومند والا روان
گـریزان ز شـهرت ولیکـن گـرفت　مـرآوازهٔ وی کـران تـا کـران
نـبودش انـیسی جز از اهـل فـضل　نـبودش بـه غـیر از کـتب هـمزبان
دریـغا کـه بـربود دست قـضا　چـنان نـغز گـنجینهٔ شـایگان
دریـغا کـه او مـرد و بـا او بـرفت　فـرآورده سـرمایهٔ سـالیان
دریـغا جـهانی ز عـلم و ادب　دفـین گشت زیـر لحـد جـاودان
دریـغا کـه آن چـهرهٔ تـابناک　بـه یکـباره شـد از نـظرها نـهان
مـرا بـود اسـتاد و شـایسته است　بـپالایم از دیـده خـون روان
خـدایش بـه رحـمت بـیامرزدا　قـرین سـازدش نـعمت بـی‌کران

بــــه اولاد و اخـــوان و یـــاران او دهـد ذات حـق اَجر و صبر شیان
چـنین است ســال وفــات «مـهی»:
«بــهشت است جـای بـدیع‌الزمـان»[۱]

چنانکه پیش از این گفتیم نام خانوادگی این استاد بزرگ در اوایل «مهی فرهی» بود، که در شعر فارسی هم «مهی» تخلص می‌کرد، اما بعدها آن را به بدیع‌الزمانی تغییر داد و در شعر عربی «بدیع» تخلص داشت. در رباعی زیر به هر کدام از اینها اشاره کرده است:

ایـــن بـنده کـه اربـاب ادب را رهـیم خـــالص بــه عــیار چــون زرِ دهــدهیم
رخشـــــــنده، دُرِ تـــاج ادب فـــزهیم کـــردم، ز ســـنندجم، بــدیعم، مــهیم

و اینک یک غزل فارسی (ملمع حاجبدار) از مهی:

مـــهم کُـــو بـــنای مـعادا نـهاده ز دسـتش دلم یک سـر از پا فـتاده
حـــبیب مـلیح‌تری‌الـحُسن طـوعاً الیـــهِ مـــعَ‌العـــزّ ألقـــی قـــیاده
عـــزیزٌ تَـــمَلّک مـــصرَ فـــوادی دوصد یـوسفش چـون زلیخا ستاده
شَـــــقیقُ غـــزالٍ بِـــرشَقِ نِـــبالٍ رمـی الـقلب مِـنّی فأصـمی فُـؤاده
حـبیبی! لَـقَدْ ظَـلَمَ الهَـجْرُ طَـرْفی فأرْدی کـــــراهُ وأخـــیی سُـــهاده
نخسبد به شب هفت پروین وز آن پس دو چشمم نـه و بـعد از آنـها سُـها، ده
وَ أَصْلَی الْـهوی مُـهْجتی ثُـمَّ جسمی و ألـــقی لکـــیدٍ عـــلَیْها رمـــاده
الا ای ســـپهدار خـــوبان گـــیتی بـــه ابـروی چـون خـنجر آبـداده
الا ای کـــه مـــانند تـــو آفـــتابی در آفـــاق خـــود مـام دنـیا نـزاده
نگـاهی بــه ایـن زار سرگشته فـرما که عشـق تـواَش عـیش بـر بـاد داده
و فـــی فـیک خـمر و عَـیْنُ حـیاةٍ و فـــی تـیْنِ لِـلْخَلق أوفـــی سَـعادَه
وَلَـــمّا أنـــالَکَ مـــولاکَ هـــذی فـبا لُلـطف جُدْ واشـفِ مـنها عِـباده
و مـــالی سِـوی قُـبلة مِـنْکَ حـظٌّ بـه جـانت نگـارا نـخواهـم زیـاده
بـــه شکـــرانـهٔ ایـن جـمال دلارا تـــرحـــم عـــبیدک، (مـولاک زاده)
ندانم خدایا چه سری است پنهان در انـــدام ایـــن خـوبرویان ســاده
چه سری است کز جان و دل خلق یک سر بـه درگـاهشان جـان و سرها نـهاده
بده ساقی از لطف بـر رغـم چـرخـم بـه یـاد دو لعـلش یکی جام بـاده
قـدح پُـر کــن از راح و در ده پـیاپی فـــلیْسَ لنـــا غَـــیْر هـــذا عِـباده

۱. به حساب ابجد برابر است با ۱۳۹۷ هـ.ق.

ندانم چه خواهد ز ما بخت تیره چه دارد همی چرخ با ما اراده؟

«مهی» را مگر لطف صهبا رهاند

وگرنه به دام بلایا فتاده

*

در تذییل این دو بیت عربی شیخ بهاءالدین عاملی:

«یا ساکِنِی ارض الْهراة أما کفی هذَالْفراقُ؟ بلی، و حقّ المصطفی

عَوْداً علیَّ فَرَبعُ صبری قدعفا والجَفْنُ مِنْ بَعْدِ التَّباعُدما غَفا»

قصیدهٔ مفصلی به تاریخ ۱۳۴۷ هـ ق سروده است که این ابیات از آن است:

والله یا أحْباب قَلْبی بَعْدَکُمْ اِنَّ السُّرور مِنَ الفُؤاد قدانتفی

مِنْ بینکم عینی همث و مدامعی سالَت ویمُّ الحُزن منّی قد طفا

کدُرت مَسرَّةُ مستهامکُمُ من ال بینِ الشُّطون و شَجْوُ قَلْبی لی صفا

فی مهجتی من بعدکم یا بهجتی داءُ ذُعاقٌ مِنْهُ قد بعدَ الشفا

قدکان أقْوم مِنْ قوام الرُّمح قَدْ دی ثُمَّ مثل القوس أصبح أجْنفا

ماضرّ کمْ یاسادتی اِنْ ترحموا من مِن هواکُمْ صار مُضْنیً مدنفا

باالله عودوا و أذنوا الی اَنْ اُقَبْ بلَ رجلکُم و أری هوای تلطُّفا

اِنْ تأذنوا فی ذاک لی أحییتموا قلبی و نلت کرامةً و تشرُّفا

و هوی الفؤادُ کحیل طرفٍ نائم ال أجفان مِعْطیر الْمعاطِفِ أهیفا

رشأُ ولکن قلْبُهُ أقْسی و اَصْ لَبُ مِنْ صُخُور الرّاسیات مشَنَّفا

یا مَنْ جُعِلْتُ فِداهُ نظْرَةَ مُنْجد لمتیَّمٍ تنجی فؤاداً أغلفا

یا روح لوأبْصَرت سیل مدامعی لرحمتَ عَینی بالْمودَّة والصَّفا

عطفاً علی صبٌ کئیبِ تائقٍ طیبُالرُّقاد لَهُ مِنَ الْعیْنِ اخْتفی

لازلت قُطْباً لِلْجمالِ ولَنْ یزا لَ الْمغْرمونَ عَلی و صیدِک عُکَّفا

ماسالت العَبَراتُ واشتاق الفؤا د إلی الحبیبِ و ما انْتفی منهُالوفا

اِنَّ «البدیع» فؤادُهُ بِک مُغْرمٌ

دَغْهُ لیَجْنی من جناک و یقْطِفا

قصیدهٔ عربی ذیل رهاوردی است از مرحوم بدیع‌الزمانی برای مرحوم پدرم، هنگامی که به سال ۱۳۱۷ ش بعد از یک مدت دوری از زادگاه خود و اقامت در کرماشان به سنندج مراجعت کردند و چند روزی توقف داشتند:

نَفْسی تَتوقُ إلی دیار «سنندج» حَیْثُ المطاف بِها و لَمّا یُحْجَجِ

حَـیْثُ الظِّـباءُ الْـعینُ فـی عَـرَصاتها تَسـبی العُـقول بكـلِّ طَـرْفٍ أدْعـج
حَیْثُ المـها تَـبْدو حـواسِـر بِالضُّحی تُـضمی النُّـهی بِـتَبَرُّجٍ وَ تَـغَنجِ
مَـرَّت عَـلَیَّ سِـنُونَ سِتُّ لَـمْ أزَلْ أرْجُـو اِلیْـها الْـعوْد بَـعْدَ المـخْرَجِ
لازلْتُ أبْـغی عَـوْدةً لمُـديدةٍ ولسـوء حـظّی لَـمْ أنَـلْ مـا أرْتـجی
فَـدَعوت ربّـی ضـارعاً مستصرخاً فأغـاث ربّـی وَ هُـوَاَکْـرَمُ مَـنْ رجی
یـا قَـلْبی الْـعاني المـعانی کُرْبَةً مِـنْ عُـظْمِ هَـمٍ هـائِلٍ لَـمْ يُـفْرجِ
أبْشِـرْ فَـقَدْ حـانَ التَّـدانـی و انْـجلی لَـیْلی بِـصُبحٍ واضـحٍ مُـتَبَلجِ
أزف التَّـرحُّـلُ نَـحْوها فَـتَقَشَّعی یـا لَـیْلَتی عـن وجْـهِ فَـجْرٍ أبْـلج
شَـمِّرْ و أزْمِـعْ رِحْـلَةً مِـنْ غـیْرما وَهْـنٍ وأوّب فـی المسـیر وأدلج
ازکب عـلی اسـم الله فـی سـیّارةٍ أجـری و أسـری مِـنْ حصاف و أعـوج
طـرفٍ کـریمٍ لیس یـدری مـاالونـی مـتدحرجٍ مـترجـرجٍ مـتزلج
عِـلْق کَـمِثْل سکـاب اِلاّ أنَّـهُ بـاعتهٔایـدی الصّـانعین بـبهْرج
لَـمْ تُـمْن یـوْماً بـالنَّوی بـلْ بِـالْهوی و بـقلبها النـیرانُ ذات تـاجج
لاتـدرک النُّـجبُ العـتاق غـبارها ولَـوَ انَّـها فَـوق الحـروُنِ و دغْـلجِ
فـاحمِلْ بِـها أهْـلیکَ حَـتّی تَـنْتهی لِسـنَندجٍ فَـعلی ذراهـا عَـرّجِ
وجُب الفـیافِی والظّـراب ولاتـعجْ إلا عـلی ربـعٍ لرهـطک مـبهج
فـانزل بـهامُترنّماً مـتغزّلاً و تَـغَنَّ فـی تـلکالمعاهد واهـزَجِ
فـاذا وصـلت اِلی سـنندجَ فَـالْتثم تُـرْبَ الهُـدی و بشکُـرْ رَبّک فَـالْهجِ
أرْضٌ بـهاالعُـلماءُ یـهدون الوری لِسُـلُوک دیـن الحـقّ اقوم مـنهج
لاسـیّما سـندی و اسـتاذی الّـذی فـضل الافـاضل عِـنْده کَـنُموذَجِ
شَـیْخی «حـبیبالله» مـن بـتلَمُّذی لجـنابهِ مـتیَقّنٌ أنّـی نـجی
نَسـل الکـرام الصّـالحین ذَوی التُّـقی و سُـلالَةِ الجـحجاحِ زیـدِ الأبـلج
أعـزِزْ بِـمُنقطعِ القـرین عـدیمِهِ یُـمْلی رفـیعَالمـتن غـیْر مُـدَبَّج
سَـنَدِ الثّـقات وَ مَـنْ یَـظَلُّ مُـمسّکاً بـصحیح مـایرْویهِ کـلُّ مُـخَرّج
رُکْـنالمکـارمِ کَـعْبةِ الفُـقهاء وَالْ فُـضَلا وَ مَـنْ بِـذْراهُ کُـلُّ یَـلْتجی
تُـلْفی الیـراعَـةَ حـینَ تَـلْمسُ کَـفَّهُ أنـدی مِـنَ الْـمزْن الْـهتُونِ الْـمُرهجِ
تَـبْغی عُـفاة الْـعلْمِ نـادِیَ فَـضْلِهِ فَـتَراهُ فـي الإفْـضال کـابْنِ الحَشْـرَجِ
جَـمعَ الفکـاهَةَ والنَّـباهَةَ والتُّـقی أکْـرِمْ بِـهِ مِـنْ مـازِحٍ مُـتَحرجِ
یـا سـیّدی اعْـذِرْنی لئـنْ قَـصّرْتُ فـی مَـدْحیکمُ و غَـدَوْتُ کـالْمُتَلَجْلج

أنّــی یــتیحُ لِـــیَ المـدیحُ لِـحَضْرةٍ　قُسّ لَــــدَیْها ذُولِســـــانٍ مُـــرْتج
قَسَـماً بِــمَنْ أمَّ الطّـــوائــفُ بَـیْتَهُ　فَـــوْقَ الضَّـــوامِـــرِ اَوْبِـبطْن الْـهَوْدَجِ
اِنَّ الفُــــؤاد بِـــحُبِکُمْ مــتمَسّکُ　وَبِـــغَیْرِ ذلکِ مُـــهْجتی لَــمْ تَـثْلجِ
یـــا حـــبَّذا زَمَـــنُ نَـــعُبُ لَـدَیْکُمُ　جُـــــرَعاً مِـــــنَ الآدابِ کـــالْفالوذَجِ
یـــا طـــیب یَـوْمٍ فـی ذراکَ مُـقَصِّر　خـــضل کَـیَوْمِ جِنانِ عَـدْنٍ سَجْسجِ
عِـــنْدی مـــجاجاةُ الیـــراعَـةِ مِـنْکُمُ　أغْـــلَی وَأثْــمَنُ مِــنْ سبیکةِ زِبْـرِجِ
یـــا أیُّــها المـــفْضالُ دونَکَ حُـــلَّةً　أحَـــدُ عَـــلی مِـــنْوالِهـــا لَـمْ یَـنْسجِ
بـــاتَتْ تُـــحبّرُها صَـــناعُ قَـــریحتی　فَـــغَدَتْ کَـمَوْشِیِّ یَـــرُوقُ مُـــدَبَّجِ
خَـــلَبَتْ عُـــقُول أولِي النُّـهی فکَأنَّـها　فـــی فِـــعْلِها ابْـنَةُ کَـرْمَةٍ لَـمْ تُـمْزَجِ
زُفَّتْ اِلیکَ کَـــغادةٍ لَـــمّا تـجد　کُـــفُواً سِــواک لَــها فَـلَمْ تَـتَزَوَّجِ
جُـــعِلَتْ مَـــعانیها قِـــلادَةَ جـیدِها　وَفَـــرائِــدُ الألْـــفاظِ مِـــثل الدُّمـــلُجِ
مـــــااِلْمدیحِ ولی وَلَـــوْلا أنْــتُمُ　وَحَـــیاتِکُمْ اَبَـــداً بِـــهِ لَـــمْ ألْـــهجِ
فَـــاقبَلْ هُـــدیتَ هَـــدِیَّةً بَـعَثَتْ بِـها　أیْـــدِ «البــدیعِ» النّـازِحِ الدّار الشّجی
مَـــنْ لَـمْ یَـزَلْ یَـهْواکُـمْ وَلأجْـلِکُمْ　یَـــفْدی بِـــمُهْجَتِهِ دِیـــارَ سَـــنَنْدَجِ

و در پایان آن چند سطری را به طریق نثر این چنین نوشته است:

هذهالقصیدهُ هدیَةٌ منالعبد المسکین المستکین المرتجی، بدیعالزمان مهیالسّنندجی، الی سیّده و سندهِ، و استاذهِ و ملاذهِ، الحبر البَحْر، و عَلاّمةِ الدّهر، ابیمُسْلمٍ الشّیخ حبیبِالله المدرّس الرّوحانیَ الکاشتری، لازالتْ زُهرالایام بوجوده مزهرة، و مساندُالتّدریس بجنابهِ مفتخرة، والمرجوُّ مِنْ مکارم حضرتِهِ، والماموُلُ من معالی سدَّتِهِ، اَن یتقبَّلها بِقبولٍ حسنٍ، و یجدِّدَ بِهِ عَلَیَّ الافْضالَ والمنن، و یَدْعُولی بِحُسْنِ الختام، و حُلُول دار السّلام، و صلّیالله عَلی خیز خَلقِه سیّدنا و مولانا ابیِ القاسمِ مُحَمّدالمُصطفی، و عَلَی آلِهِ و اصحابِهِ و ازواجِهِ و ذُرّیاتِهِ و اَهْل بَیْتِهِ و حَمَلَةِ علمِهِ و مُحِبّیهِ اجمعین، اِلی یَوْمِالدین، والحمدلله ربّالعالمین، و افقَ انشاؤهایوم ۱۷/۴/۱۴=۶ ج ۵۷/۱ بکرمانشاه.

یک غزل فارسی از بدیع:

نـهادم تـاج عـزت بـر سـر امروز　کـه خـود دیدم جمال دلبر امروز
بـــه کـــوی کـامرانـی پـا نـهادم　که غم بیرون شد از دل یک سر امروز
شـــبیخونی زدم بـر شـام هـجران　چو بر من تافت مهر خاور امروز
گـــرفتم خـــطّهٔ شادی سراسـر　کـه یـارم گشت یـار و یـاور امروز
مـــرا بُـــد دفـــتر اقـبال فـرتوت　شـــدم شیرازه بـهر دفـتر امروز
گـــمانم نـــیست مـرگم رو نـماید　کـه دیـدم عـارض جانپرور امروز

مـرا شـد از وصـال دوست حـاصل حـیاتی تـازه، عـمری دیگـر امـروز
مـرا ایـن فُـرصت نـیکو سرانـجام فـراهـم شـد ز لُـطف داور امـروز
«مـــهی» از پـــرتو لعـل لب اوست که نظمش گشـته رشک شکّر امـروز

مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، سال ۱۳۵۶، یادنامهٔ استاد بدیع‌الزمانی. یادداشتهای نویسنده.

وجیه هاشمی

سیدوجیه‌الدین سیدزادهٔ هاشمی فرزند مرحوم سید قیدار «سیدالدّوله» به سال ۱۳۲۲ هـ ق در آبادی دولت‌آباد روانسر متولد گردید و در ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۹۹ هـ ق برابر با بهمن ماه ۱۳۵۷ شمسی درگذشت. او انسانی بافضل و کمال و دارای ذوق شعری بود و تا حدودی با زبان عربی و فرانسه نیز آشنایی داشت.

از اشعار اوست:

فراق سرو بـالایی دلم را هـمچو خـون کـرده روان گـردیده از دیـده، کـنارم لاله‌گـون کـرده
چو بار دوش گردیده است جان من ز رنجوری غم هجران یارش آن چنان زار و زبـون کـرده
ز شیرین‌دلبری، لیلی‌وشی مجنون و شیدایم که چون فرهاد صد خسرو شهید بیستون کرده
بـه صـحرای تـجنّن هـر دلی آواره مـی‌بینی دو چشم مست او، وی را گرفتار جـنون کـرده
یقینم سامری تـمرین درس سـحر و جـادو را از آن چشمان شوخ دلفریب پـر فسـون کـرده
به دلبر گو: «وجیها» راستی درد و غم هجرش
مرا سیر از حیات خـویش و ایـن دنـیای دون کـرده

یادداشتهای نویسنده.

شیخ حبیب‌الله حُسامی خواشتی

صوفی باصفا و عارف به حق‌آشنا شیخ حبیب‌الله حُسامی فرزند محمدبیگ بن عبدالله‌بیگ از بیگزادگان آبادی خواشت[1] است که نژاد آنان با طایفهٔ بوبان و بابان یکی است.

در قدیم این خانواده شهرت خانی و بیگی داشته‌اند؛ اما از زمان ارشاد شیخ‌عثمان سراج‌الدین قُدّس‌سِرُّهُ، کُلاً گرویدهٔ طریقهٔ نقشبندیه شده و در سلک متصوفه در آمده‌اند و از میان آنان افرادی بر اثر سیر و سلوک مداوم و تحمل ریاضت و تعبد به مرحلهٔ عرفان راه یافته‌اند. از جمله شخص

---

۱. **خواشت:** دهکده‌ای است کوهستانی در ژاورود، از استان کردستان.

مورد بحث ما از آغاز جوانی به خدمت قُطب‌الطریقه حسام‌الدین علی پیوست و پس از تمسک و آشنایی با آداب طریقه، در سلک سالکین خانقاه آن شادروان درآمد و در اندک مدتی با ابراز لیاقت و شایستگی و به یاری استعداد ذاتی جهت درک فیض، مورد توجه خاص مرشد خود واقع شده تا آنجا که مرشد بزرگوار او را ملازم و ندیم و نمایندهٔ مورد اعتماد خود قرار داد و بعد از مدتی سرختمی و سرپرستی امور خانقاه را به عهدهٔ او گذاشت و هر وقت کار مهمی ایجاب می‌کرد که با اولیای امور ــ چه در عراق و چه در ایران ــ تماسی حاصل شود، مرحوم شیخ حبیب‌الله حُسامی نامزد این گونه مأموریتها بود و همیشه در این کارها و مأموریتها ــ که بیشتر به منظور رفع مزاحمت از مسلمانان مخصوصاً مُریدان بود ــ، موفق و سرافراز مراجعت می‌کرد. ضمناً از طرف شیخ اجازهٔ ارشاد نیز داشت و اغلب تعلیم کسانی که برای بار اول جهت تمسک به خانقاه مراجعه می‌کردند، به وسیلهٔ او انجام می‌گرفت. مدت سی سال تمام به جز یکی دو ماه در سال ــ که اجازهٔ مراجعت به خواشت جهت دیدار خانواده و فامیل خود داشت ــ بقیهٔ اوقات را در ملازمت شیخ و یا در مأموریتهای ویژهٔ ایشان بود.

نگارندهٔ این سطور در سفری که همراه پدرم در «کراویه دوّل» ــ اقامتگاه تابستانی حضرت حسام‌الدین ــ به زیارت آن بزرگ‌مرد نایل شدم، از نزدیک ناظر خدمات صادقانهٔ شیخ حبیب‌الله حُسامی بودم و می‌دیدم که تا چه اندازه او در تلاش و کوشش است که هم امور خانقاه به نحو احسن روبراه شود و هم آیندگان و روندگان خشنود و راضی و با خاطرهٔ خوب به محل خود مراجعت کنند. آن نیک‌مرد سعادتمند حتی به وضع آشپزخانهٔ خانقاه رسیدگی می‌کرد و مواظب بود که از لحاظ غذا کم و کسری پیش نیاید. لازم به توضیح است که تراکم جمعیت شبانه‌روزی در آن مصیف گاهی بیش از هزار نفر بود.

مرحوم شیخ حبیب‌الله بعد از وفات شیخ به سال ۱۳۱۸ ش به آبادی خواشت برگشت و در میان قوم و فامیل خود تا آخر حیات در نهایت عزت و احترام می‌زیست. اوقات تنهایی را در تلاوت قرآن و عبادت و مراقبت سپری می‌کرد و به شب‌زنده‌داری عادت داشت؛ قبل از اذان صبح راه مسجد را پیش می‌گرفت و اغلب خود اذان می‌گفت و به تمجید می‌پرداخت و بسا خود نیز امامت می‌کرد. با این اوصاف او اهل معاشرت نیز بود؛ با صغیر وکبیر، غنی و فقیر، عالم و جاهل نشست و برخاست داشت. از حافظهٔ بسیار خوبی برخوردار بود؛ هر جا حضور می‌یافت، رشتهٔ سخن را در دست می‌گرفت و به مقتضای مجلس به بحث دینی می‌پرداخت. اگر دانشمند و فقیهی حضور داشت مسائلی را مطرح می‌کرد و به انتظار جواب می‌نشست که هم خود و هم دیگران استفاده کنند و اگر نه خود شخصاً پند و اندرز می‌گفت و با ذکر داستانهایی از بزرگان دین، محفل را رونق و صفای خاصی می‌بخشید و شنوندگان را به وجد و گاهی جذبه وا می‌داشت. وی

تا آخر حیات اگر چه سنش از نودگذشته بود، از بنیهٔ نسبتاً سالمی برخوردار بود و هر روز یکی دو ساعت ــ در هنگام فراغت ــ به‌گردش و پیاده‌روی می‌پرداخت. هر ساله به سنندج سفر می‌کرد و دو سه ماهی را به دیدار اقوام وکسان خود وهمچنین ملاقات دوستان و آشنایان و مریدان می‌گذرانید.

در آخرین سفرش به سنندج مریض شد و بعد از مدتی در تاریخ ۲۰ فروردین سال ۱۳۵۸هـ ش برابر ۱۱ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۳۹۹ هـ ق وفات یافت و در گورستان «تپهٔ شیخ سلام» به خاک سپرده شد.

یادداشتهای نویسنده.

بیدار کرماشانی

محمدحسین جلیلی متخلص به «بیدار» فرزند آیت‌الله حاج شیخ محمدهادی کرماشانی از تبار نادر زنگنه به سال ۱۲۹۸ هـ ش در یک خانوادهٔ علم و ادب چشم به دنیا گشود. پس از گذراندن دوران صباوت تا سن هجده سالگی تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را به پایان رسانید و ضمناً در اوقات فراغت نزد پدرش و علامه سردار کابلی به فراگیری علوم دینی و عربی مشغول شد. در سنهٔ ۱۳۱۸ش به تهران عزیمت کرد و در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ثبت‌نام نمود. پس از اخذ لیسانس درتاریخ ۱۳۲۲ ش به کرماشان برگشت. ابتدا در بانک ملی به کار پرداخت؛ اما چون این شغل با روحیه و قریحهٔ او سازگار نبود، بعد از مدتی استعفا داد و به استخدام فرهنگ درآمد و در دبیرستانهای کرماشان به سمت دبیری استخدام گشت و بعد از یک عمر خدمت و کسب نیکنامی سرانجام در تاریخ ۳۰ آبان ماه سال ۱۳۵۸ ش برابر با سنهٔ ۱۳۹۹ هـ ق درگذشت.

بیدار از همان آغاز تحصیل در دبیرستان بر اثر ذوق سرشار و طبع خدادادی به سرودن شعر آغاز کرد. غزلیات وی دلنشین و روان و حاکی از قدرت طبع در بیان اندیشه و احساسات است.

گذشته از دیوان اشعار، تألیفاتی هم دارد؛ از جمله کتابی در صرف و نحو عربی و دیگری کتابی به نام *ابکار الافکار*.

اینک اشعاری از آن مرحوم:

شب است و باز به خاطر هوای اوست مرا — چو جام خنده به لب گریه در گلوست مرا
دمید موی سپیدم به سر، جوانی رفت — هنوز مونس جان یاد موی اوست مرا
کنار چشمهٔ چشمم دمی به ناز خرام — هوای دیدن سرو کنار جوست مرا
تو خواه مهر به من ورز و خواه کین بنما — که مهر و کین تو اندر نظر نکوست مرا
مرا برانند به خواری ولی عیان بینم — کز آن نگاه نهانی به جستجوست مرا
فغان و درد که با غیر نرم چون موم است — گلی که سنگدل و تند و فتنه‌خوست مرا

ز دشمنم نبود شکوه بر زبان «بیدار»
ز دست دوست بنالم که سوخت دوست مرا

***

من کیستم اسیری از روزگار خسته — دست دعاش بسته، پای طلب شکسته
محجوب و سر به زیری همچون بنفشهٔ باغ — چون لاله داغداری در خون خود نشسته
گاهی فراخته قد چون سرو از تکبر — گاهی زبون چو سبزه بر خاک ره نشسته
همچون نسیم با سر هر ره سپرده آخر — با دوست بسته پیمان وز عالمی گسسته
رفتیم و خوب رفتیم ما از دل رفیقان — چون باد با شراری کز سنگ خاره جسته
خوشبو دهان غنچه از مهر خامشی شد — ای خوش لبی که بر وی این مهر نقش بسته

در نظم و نثر «بیدار» می‌برد رنج بسیار
اینک ز نثر بیزار وز نظم گشته خسته

***

ز تُرکتاز حوادث نه ذوق ماند و نه حالی — حدیث عشق توگویی که خواب بود و خیالی
حساب سال و مه از من مپرس بی‌خبرم من — چو در دیار محبت نه ماه ماند و نه سالی
سلام ما به رفیقان مگر صبا برساند — که سنگ حادثه نگذاشت بهر ما پر و بالی
نه فرصتی که بگویم ز وصل دوست حدیثی — نه حالتی که بگویم غزل به وصف غزالی
صباح وصل نکویان دهد پس از شب هجران — شب فراق تو تنها نداشت صبح وصالی
خدنگ قد من از بار دوریت بشکسته — فدای چشم تو، حسن ترا مباد زوالی

به شعر دلکش «بیدار» زهره دست فشاند
بهوش باش که آویز گوش سحر حلالی

***

زندگانی گرچه بر ما تلخ و جان‌فرسا گذشت — شکر یارب نیک یا بد هر چه بود از ما گذشت
ای خوش آن شامی که با هجر مهی آید به سر — خرم آن روزی که با وصل بتی رعنا گذشت
دور عیش و کامرانی، نوبهار وصل دوست — هر چه بود از ماگذشت ار زشت و ار زیباگذشت
همچو نرگس گرچه جام از کف نخواهم هشت لیک — تر دماغی بعد از این از ساغر صهبا گذشت
بنده‌ام جان‌بازی پروانه را در پیش شمع — نقد هستی را ز کف بنهاد و بی‌پروا گذشت
جای امنی نیست دنیا بهر بینازان حیات — چشم تا بگشود یکسر از سر دنیا گذشت
ما غریبان را ز سیر و گشت کس دل وانشد — لاله را بین داغدار از گوشهٔ صحرا گذشت

کس به بزمش ره ندارد، کم بکوش ای مدعی
عمر «بیدار» حزین یکسر در این سودا گذشت

مـی‌روم از کـویش امـا تـاب تـنهاییم نـیست / گر شکیبایی تو ای دل، من شکیبابیم نیست
هـمچو نـی از بـند بـندم نـاله مـی‌آید بـرون / فاش گویم دور از آن لب تاب تنهاییم نـیست
زلف خود را باز جو، در سینهٔ مـن دل نـماند / روزگاری شد خبر زین مرغ هـرجـاییم نـیست
یک نظر دیدیم رویت را و از خـود رفته‌ایـم / فرصتی تا بار دیگر ما بـه خـود آیـیم نـیست
چون حبابی دیده بگشودیم و در دریـا شـدیم / هر چه هست از اوست حرفی از من و ماییم نیست
من تنم‌رنجور و بار هـجر سـنگین‌است وسخت / رحـمی ای نـامهربان دیگـر تـوانـاییم نـیست
من نه جغدم تا بـه کـرمانشاه ویـران جـا کـنم
طوطیم «بیدار» از آن ذوق شکر خاییم نیست

***

هر که همچون صبحدم دارد هـوای نـیمشب / گـرد غـم از دل زدایـد بـاصفای نـیمشب
گر وصال دوست خواهی یک زمان از کف منه / نـــاله‌های نـــیمروز و گـــریه‌های نـیمشب
الفـــتی دارم خـــدایـــا بـــا دل شب واگـذار / نـیمه شب را بـهر مـا، مـا را بـرای نـیمشب
طـــلعت دلدار در شب جـلوه زانـرو مـی‌کند / تـا شـود بـیگانه از خـود، آشـنای نـیمشب
صد چو ملک نیمروزش هست در زیـر نگـین / آری آری پـــادشه بـــاشد گـدای نـیمشب
مـرغ حـق از کـاروان رفـته هـمی‌گوید سـخن / بـی‌خبر در خـواب غـافل زیـن درای نـیمشب
محنت گـفت و شـنود مـردمم «بـیدار» کُشت
آفـــرین بـــر خـــلوت راحت‌فـزای نـیمشب

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، چاپ ۳۷ ش، ص ۱۷. *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، جلد دوم، چاپ ۳۷ ش، ص ۵۶.

تمکین

کریم کوهساری متخلص و مشهور به «تمکین»، در سال ۱۲۹۹ هـ ش در کرماشان به دنیا آمد. پدرش محمود کوهساری، درآمد مختصری داشت و زندگی ساده‌اش را به سختی می‌گذراند. کریم شش ساله بود که مادرش را از دست داد و بدین سان فقر مالی و بی‌مهری نامادری موجب شد که وی نتواند مانند همسالانش به مدرسه برود و درس بخواند؛ ناچار به کارگری و شاگردی رفت و کمک‌خرج خانواده شد.

وی چهارده‌ساله بود که برای نخستین بـار بـه درس و تـحصیل روی آورد و یک سـال بـه مکتبخانه رفت و در این مدت خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را فرا گرفت و چند کتابی از جمله *تَرَسُّل* و *نصاب‌الصبیان* را آموخت. سپس با اشتیاق به مدرسه رفت و در کلاس سـوم ابـتدایـی

پذیرفته شد؛ اما پس از دو سال، به دلیل عدم امکان مالی، ناچار به ترک مدرسه و تحصیل گردید.

در همین سالها ذوق و توان شعر سرودن را در خود سراغ دید و تخلص «غمگین» را برگزید و دفتر اشعارش را با شعرهای بسیاری زینت بخشید. متأسفانه این اشعار را در دوران خدمت سربازی از دست داد و بعدها هرگز اثری از آنها نیافت.

«غمگین» پس از پایان خدمت، به درخواست غیرت کرمانشاهی، عنوان شعری خود را تغییر داد و «تمکین» تخلص کرد.

تمکین با آنکه سه سال بیشتر فرصت نیافت که در کلاس درس حضور یابد و برایش هرگز میسر نشد که بی‌دغدغه به تحصیل علم بپردازد، اما به دلیل عشق و علاقهٔ بسیارش به شعر و ادبیات، با استفاده از هر امکانی به تحصیل علوم ادبی و بویژه صنایع شعری همت گماشت و از این طریق اندک اندک اطلاعات مفیدی کسب کرد؛ به طوری که با آن ذوق سرشار و به مدد این معلومات، توانست اشعار زیبایی را به زبانهای فارسی و کردی بسراید و محافل و انجمنهای ادبی شهرش را با سروده‌هایش بیاراید.

در سال ۱۳۴۰ هـ ش، تمکین به همراهی و مساعدت جمعی از شعرا و اُدبای شهر کرماشان، «انجمن ادبی سخن» را تأسیس کرد و خود از اعضای فعال این انجمن شد. پیش از آن نیز در «انجمن ادبی دانشوران» و «انجمن ادبی کرمانشاه» شرکت می‌کرد و از افراد سرشناس این دو انجمن بود.

به علاوه از آنجا که سالها قبل از این تاریخ، یعنی از سال ۱۳۲۸ هـ ش، عضو «انجمن نویسندگان» کرماشان شده است، لابد دستی هم به قلم داشته و در زمینهٔ نویسندگی، پیش از شعر و شاعری، دارای سوابقی بوده است؛ که متأسفانه ما از آن بی‌اطلاعیم.

شاعر مورد بحث ما با آنکه در فن شاعری چیره‌دست بود، اما از این طریق ارتزاق نمی‌کرد و اشعار آبدارش را بیشتر برای دل خود می‌سرود. در سال ۱۳۲۷ هـ ش به استخدام ادارهٔ پست و تلگراف درآمد و بالاخره پس از سی سال خدمت، به سال ۱۳۵۶ بازنشسته شد.

بیشتر اشعار تمکین را مدیحه و مرثیهٔ امامان علیهم‌السلام، بیان مسائل و مشکلات اجتماعی، نصایح و نکته‌های اخلاقی و طبع‌آزماییهای شعری تشکیل می‌دهند. اینک چند نمونه از این اشعار:

بوی شیر از لب آن غنچه‌دهان می‌آید — شیر یعنی چه؟ کز او نکهت جان می‌آید
جلوهٔ عارض او نطق مرا گویا کرد — در بر آینه طوطی به زبان می‌آید
پری از شرم جمال تو نهان گشته، بلی — ماه از دیدن خورشید نهان می‌آید
گرچه خط، گلشن رخسار تو را داد صفا — این بهاریست کز آن بوی خزان می‌آید

در خم طرّهٔ شبرنگ تو نالد دل من — زانکه شب، درد به بیمار گران می‌آید
شدم از غصه دوتا، از چه نیایی به برم؟ — غالباً تیر در آغوش کمان می‌آید
مگر از زلف تو شد باد صبا نافه‌گشا — که چنین با نفس مشک‌فشان می‌آید
دل به همدستی مژگان بَرَد آن چشم سیاه — زور شاهین همه از پنجه عیان می‌آید
تا گرفت از لب او کام، جوان شد «تمکین»
زانکه از آب بقا پیر جوان می‌آید

***

به بویت عاشق از خواب عدم چالاک برخیزد — ز شوق عارضت چون گل، گریبان چاک برخیزد
ز تیر غمزه‌ات صیدی که بر خاک هلاک افتد — ز جا هر دم به ذوق حلقهٔ فتراک برخیزد
جنون کآمد، ز اسباب تعلق خانه پردازد — بلی آنجا که سیل آید خس و خاشاک برخیزد
خوش آن افتاده کز فیض سبک‌روحی در این گلشن — به جذب مهر همچون ذره بر افلاک برخیزد
کند روشن فروغ روی جانان خانهٔ دل را — اگر زنگ خودی زآیینهٔ ادراک برخیزد
به بزم دختر بی‌عصمت رز آن که بنشیند — اگرچه پاک باشد، عاقبت ناپاک برخیزد
میامیز ای پسر با ساده‌رویان، تا شوی ایمن — کز آنان فتنه همچون دختران تاک برخیزد
به داغ و درد عشقت چون که بگذشت از جهان «تمکین»
بدان کز تُربتش گلهای آتشناک برخیزد

***

رباعی

از تاب غمت مرا جگر می‌سوزد — پا تا به سرم از این شرر می‌سوزد
ز آه دلم، اشک دیده سوزد، آری — آتش چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد

***

غزلی به کردی کرماشانی

بولبولِ گولزارِ عیشقم، باڵِ پەروازم نیە — تا وەسوزِ دڵ بناڵم، کەس هەماوازم نیە
رەنجە لە خار فیراقم، راحەتی بەخشم کووە — ئارەزوودارِ وساڵم، یار تەننازم نیە
دەردەدارم روو وە کوو بەم تاکە دەردم چارە کەن؟ — رازِ دڵ ئیفشا وەکی کەم چونکە هەمڕازم نیە

بردیه تا دڵ وەدەستم، عەقڵ و هووشم چی وەسەر — لەو چەوەمەخمووره مەستم، مەیل بەگمازم[1] نیه
دەردعیشقیٚ هالەگیانم، تاقەتو سەبرم چیه — سووز دڵ دیری بەیانم، حاجەت سازم نیه
لەو روخِ گوڵگوونه دیری حەسرەتِ ماچیٚ دڵم — بەسکِ روونەرمم خودایا، تاو ئیبرازم نیه
یا وەوەسڵی زندگی کەم، یا لەهیجرانی مرٚم — غەیر یە چیشتی ترەک ئەنجام و ئاغازم نیه

شیعر کوردی هەریەسە، ئەرخاسە «تەمکین» یا خراو
دی لەیە بیتر چەبووشم، سیحر و ئیعجازم نیه

***

تمکین این اواخر به گیاه‌شناسی و طب گیاهی علاقه‌مند شد و در این رشته نیز پیشرفتهایی هم کرد؛ اما متأسفانه اجل زودرس مهلتش نداد و در سال ۱۳۵۷ هـ ش دیده از جهان فرو بست.

دیوان تمکین کرمانشاهی، به کوشش فرشید یوسفی، چاپ و انتشارات غرب، پاییز ۱۳۶۹. یادداشت آقای رؤوف محمدی مقدم.

هُشیار سنندجی (دبیرمخصوص)

علینقی دبیرمخصوص، متخلص به «هشیار»، فرزند میرزا کاظم فرزند آقامحمدرحیم معمارباشی کردستانی، به سال ۱۲۶۶ ش برابر با سنهٔ ۱۳۰۶ قمری در سنندج تولد یافته و در مکاتب زادگاه خود در آغاز، مقدماتی را فرا گرفته است. پس از آن در مدارس دینی با زبان عربی آشنا شده و از علوم صرف و نحو و مبانی دینی بهرهٔ مناسبی کسب کرده است. مدتی هم در آموزشگاه آلیانس سنندج به تحصیل زبان فرانسه پرداخته و ضمناً از استادان فن خط نسخ و نستعلیق به مشق و تمرین حسن خط مشغول شده است.

پس از آن مدتی در دستگاه یکی از خوانین سنندج به شغل دبیری و نویسندگی استخدام شده و به سال ۱۳۳۳ هـ ق راه تهران را پیش گرفته و وارد خدمت دولتی شده است. مدت هجده سال در دفتر نخست‌وزیری، منشی مخصوص و کفیل دفتر بوده و چند سالی هم در دادگستری سمت نویسندگی و دفترداری داشته است. در سنهٔ ۱۳۱۴ شمسی به وزارت کشور منتقل شده و در آنجا مشاغلی از قبیل ریاست کارگزینی وزارتی و فرمانداری شهرستان یزد، مراغه، خوی، سمنان و دامغان را دارا بوده است. پس از آن به تهران بازگشته و پس از یک مدت بازرسی وزارت کشور، در سنهٔ ۱۳۲۸ ش بازنشسته شده و عاقبت در تاریخ ۱۳۵۸ ش برابر با سنهٔ ۱۳۹۹ هـ ق به دیار آخرت

---

۱. **بەگماز**: شراب.

پیوسته است.

مرحوم هشیار مرد فاضلی بود، و به ادبیات فارسی عشق می‌ورزید و خود نیز شعر می‌گفت و از ذوق و قریحهٔ خوبی برخوردار بود.

از اشعار اوست:

این دفتری است رشحهٔ طبع روان من — وین خط بود تراوش کلک و بنان من
«هشیار» شهرت من و نامم «علینقی» — «کرد» است اصلم و «سنه دژ» شارسان من
پیدایشم ز عالم هستی ز عشق بود — زان یافت روشنی دل و افروخت جان من
خود عمر جاودانم اگر نیست، باک نیست
هست این سروده‌ها اثر جاودان من

***

ز انتظارت دوخته بر ره دو چشم زار دارم — جلوه‌ای کن تا سرو جان در رهت ایثار دارم
روی و موی تو همی جویم ز نقش سنبل و گل — اینکه بینی میل دیدار گل و گلزار دارم
بر من مهجور مشتاق از ره رحمت نظر کن — کز حد افزون اشتیاق جلوهٔ دیدار دارم
شوق دیدار تو از یک بار دیدن کم نگردد — گر دو صد بارت ببینم، میل دیگر بار دارم
گیر و دار زلف تو در خون کشید آخر دلم را — آه از این حاصل که من زان طرفه گیر و دار دارم
نرگس بیمار تو افکند تا بر من نگاهی — زان اثر دایم دل شوریده و بیمار دارم
از تپش واماند و مکثی کند هر دم دل من — از غمت ای سنگدل از بس که بر دل بار دارم
گر به ظاهر ذرّهٔ بی‌ارج و خوارم، خود به معنی
چون اتم طبعی گهربار و دلی «هشیار» دارم

***

در انتظار بماندم که کامم از تو برآید — روا مدار که عُمرم در انتظار سر آید
بیا و باز کن از زلف خویش پیچ و شکن را — ز کار بستهٔ من تا که پیچ و تاب برآید
در انتظار تو جانم به لب رسید، خدا را — درای از در من پیش از آنکه جان بدر آید
مرا به تیر نگاهی ز پا فکندی و رفتی — فدای تیر نگاهت که خوب کارگر آید
حلاوت دهنت را چگونه وصف کنم من — سخن به وصف دهان تو خوشتر از شکر آید
تو را چه حاجت آرایش است و زیور و زینت — عزیز من! که ترا سادگی قشنگتر آید
چه رنجها که کشیدم به راه خدمت دولت — بدان امید که پاداش نیک در نظر آید
دریغ و درد که بر باد داد زحمت و رنجم — همان که از ستم وی فغان به چرخ برآید
امید هست به فرخنده سال و عید همایون
نهال کوشش «هشیار» نیز بارور آید

دانــی چــه بــود مــنظور از خــوب آفــریدن — جان آفرین همی خواست رُخسار خوب دیدن
یک لحــظه دیــدن یـار، گر دست داد زیـبد — بــر عُــمر جــاودانــی آن لحــظه بــرگزیدن
مــعنای زنـدگانی دانـی کـه چـیست؟ ای دل! — یاری نکو گـرفتن، مـهرش بـه جـان خـریدن
گــر بــخت کــرد یــاری، انــدر کـنار یـاری، — فــــرخــــنده روزگـــاری، آســوده آرمــیدن
رفتن به طرف گـلزار چـون سـایه در پـی یـار — و آنــجا ز بــاغ حُســنش گُـلهای کـام چـیدن
گــاه از زبــان سـوسن بـا وی حـدیث گـفتن — گــاه از دهــان غــنچه پـاسخ ز وی شـنیدن
بر هر چمن نـوایـی بـا چـنگ و نـی سـرودن — بــر هــر گــلی لبـالب جـامی ز مـی کشـیدن
یــوسف اگــر بــدیدی آن چــاک پــیرهن را — چون مـن نـداشت چـاره جـز پـیرهن دریـدن
گر مقصد تو دور است، ای دل مباش نـومید — کــاخر تـوان بـه هـمت روزی بـدان رسـیدن

حکمت در آفـرینش عشـق است، ور نـه«هشـیار»
بــــاور نــــمی‌توان کــرد، بــیهوده آفــریدن

***

هەرسەر کەشەیدای دڵبەرو سەرگەرمی عشقی یـار نـەبێ — سەربارەئازیز! ئەوسەرە، خواکا، سەرێ سەربار نەبێ
لامپێ کە سوتیاوێ لەبەرق چون پوچو پوکو بێفەرە — هەروابزانە هەرسەرێک، سەرگەرمی سەودای یار نەبێ
بێعشق بونم موشکڵە، هـەم زنـدەگـیم بێحـاصلە — عەمری نەمێنێ ئەودڵە بەستە بـەموی دڵدار نـەبێ
وەک مەنقەڵی ئاتەشکەدەم هەڵگرسیابو دڵ مـودام — تـاوێلە تـاوعشقا نـەبو ئـەم کـوورە ئـاگـربار نـەبێ
ئیسەیچ کەچەرمگ بوگە موم مەستم بەعشقی مەرزو بوم — بێفەهمیە لەم نەشئەگەر هەرکەس سەری سەرشار نەبێ
ئیستەم گرفتاری وەطەن، عاشق بەدیداری وەطەن — کۆشام کە گوڵزاری وەطەن، جێ درک و داڵ و خار نەبێ
مەفتونی ئەودەشتودەرەم سەودازدەی بومو بـەرەم — یانێ ئەکۆشم سەرزەویم ژێر قودرتی ئـەغیار نـەبێ
ئەفسوس کە تەنیام و هەژار، تەنیا گوڵێ نایرێ بەهار — بۆچ وائەشێ بۆخاکی کورد کەس یاوەرو غـەمخوار نـەبێ؟

هۆش ئافەتی گیان و تەنە، تەک یاری خوەیدا دوژمنە
خەصمی منیش هۆشی منە، یاخواکەسێ «هوشیار» نەبێ

خاطرات و یادداشتهای من.

گیومُکریانی

عبدالرحمن مکریانی مشهور به «گیو»، در تاریخ ۱۳۲۱ هـ ق در مهاباد مکریان متولد شده و در سن ده سالگی با برادرش مرحوم حسین‌حزنی به شهر حلب رفته‌اند. گیو در آنجا تحصیلات خود را تا سال ۱۳۴۵ هـ ق ادامه داده و از آن به بعد برای یادگیری زبان فرانسه راهی شهر بیروت شده است. پس از یک سال به حلب مراجعت کرده و با برادرش حزنی راه عراق را پیش گرفته‌اند.

گیو در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲ هـ ق در شهر رواندز با حسین‌حزنی در ادارهٔ مجلهٔ *زاری کرمانجی* و *روناکی* همکاری کرده و بعد از آن نیز تا روزی که برادرش در قید حیات بوده (سال ۱۳۶۷ هـ ق) همکاری خود را در سایر خدمات چاپی و انتشاراتی ادامه داده و پس از آن مستقلاً ادارهٔ چاپخانه را به عهده گرفته است.

از کارهای بعدی گیو انتشار مجله‌ای بوده است به نام *هه‌تاو* در شهر اربل و همچنین مقدمه‌نویسی بر دواوین عده‌ای از شعرای معروف کرد از جمله: ملای جزیری، نالی، سالم، حاجی قادر کویی، ادب، ادیب و طاهربیگ جاف.

گیو سرانجام در سال ۱۳۹۷ هـ ق در سن ۷۴ سالگی در شهر اربل درگذشته است.

اینک تعدادی از تألیفات آن مرحوم:

۱. *رابه‌ر (المرشد)*، که فرهنگی است عربی، کردی.

۲. *کوّلکه زیّرینه*، مشتمل بر لغات کردی، پارسی، عربی، فرانسه و انگلیسی.

۳. *گیونامه*.

۴. *خودآموز زبان و خط کردی*.

۵. *فه‌رهه‌نگی مه‌هاباد* (کردی ـ عَرَبی)، ۷۸۴ صفحه، چاپ ۱۹۶۱، هه‌ولیّر.

۶. *فه‌رهه‌نگی گیو* (کُردی ـ کُردی).

مأخوذ از مجلات کردی.

دکتر کامران بدرخان

دکتر کامران بدرخان فرزند امین‌عالی‌بدرخان از رجال برجستهٔ ادب و لغت کرد و از پایه‌گذاران روزنامه‌نگاری کردی است. او با برادرش مرحوم جلادت عالی بدرخان سهم بسزایی در انتشار مجلهٔ *هاوار* و *روناهی* در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴م. در دمشق داشت. در بیروت هم مجلهٔ *روّژانو* و *ستیر* را به زبان کردی و فرانسه منتشر کرد و سالها در مدرسهٔ شرقی تابع دانشگاه سوربن عهده‌دار تدریس زبان و لغت کردی بود؛ که در اثر کوشش و تلاش پیگیر آن شادروان یک دوره تدریس زبان و ادب کردی در آن دانشگاه دایر شد.

کامران بدرخان تا آغاز جنگ جهانی اول در آلمان می‌زیست و دکترای حقوق را در همان کشور اخذ کرد؛ بعدها مدتی در سوریه و بیروت با برادرش جلادت بدرخان به سر برد و پس از آن راهی پاریس شد و سرانجام پس از ۸۳ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۹۹ هـ ق روی در نقاب خاک کشید.

اینک قسمتی از آثار و تألیفات آن مرحوم:

۱. *دستور زبان کردی*، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۶م.

۲. *الفبای مصور کردی برای نوآموزان*، چاپ دمشق، سال ۱۹۳۸م.
۳. دستور زبان کردی به *فرانسه*، چاپ پاریس، ۱۹۵۳م.
۴. *تعلیم زبان مادری جهت نوآموزان*، دمشق، ۱۹۶۸م.
۵. *تعلیم زبان کردی به ترکی*، چاپ ۱۹۷۶م.
۶. ترجمهٔ *رباعیات حکیم عمر خیام به کردی*، دمشق، ۱۹۳۲م.
۷. فرهنگ کردی به *فرانسه و فرانسه* به کردی، شامل ۹۵۰۰۰ لغت. (که متأسفانه تاکنون منتشر نشده است).
۸. *امثال کردی* و ترجمهٔ آنها به زبان فرانسه، با همکاری لوسی پول مارگریت، پاریس، ۱۹۳۸.
۹. ترجمهٔ نخبه‌ای از اشعار شعرای کرد به زبان آلمانی، با همکاری فون کورت و ندرلینج، برلن، ۱۹۳۵.
۱۰. مجموعه‌ای دربارهٔ دین اسلام و احادیث نبوی(ص)، به زبان کردی، دمشق، ۱۹۳۸م.
۱۱. تفسیر *قرآن به زبان کردی*.
۱۲. اشعار غنایی کردی و ترجمهٔ آنها به زبان فرانسه، پاریس ۱۹۷۳م.

مجلهٔ *رۆژی کوردستان*، شمارهٔ ۵۵، سال ۱۹۷۹م.، ص ۱۹ تا ص ۲۱.

ملا محمد کۆماسی

ملا محمد فرزند شکرالله، متولد سال ۱۲۹۹ هـ ش، در آبادی مام‌والّه از روستاهای کۆماسی، انسان فاضل و هوشمندی بوده است که تحصیلات خود را در کردستان ایران و عراق خاتمه داده و پس از آن تا پایان حیات به تدریس اشتغال داشته و در سال ۱۳۹۹ هـ ق در آبادی ونینهٔ عُلیا درگذشته است.

رۆژمیری چیا، سال ۱۳۶۴ شمسی.

ملامحمد رئیس

ملامحمد رئیس متولد سال ۱۳۲۵ هـ ق و مجاز علامه شیخ‌عمر ابن‌القره‌داغی سلیمانیه‌ای است؛ که در همهٔ علوم معقول و منقول صاحب بصیرت بوده و با مسائل دینی از فروع و اصول آشنایی تام داشته است. بعد از خاتمهٔ تحصیل در آبادی گه‌لاّله از نواحی سلیمانیه اقامت گزیده و در نهایت عزت و احترام به تدریس و انجام وظایف دینی پرداخته است. طلاب علوم از هر طرف به مدرسهٔ وی روی آورده و جمع کثیری در حوزهٔ تدریس او به حد کمال رسیده و اجازه گرفته‌اند. ملامحمد در حدود سال ۱۳۶۵ از آن آبادی به سلیمانیه مهاجرت کرده و تا هنگام وفات (سال

۱۳۹۹ هـ ق) همچنان بر افاده و تعلیم و نشر شریعت اسلامی موفق بوده است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۵۳۷.

سید محمد مظهر علوی

سید محمد مظهر علوی فرزند سید عبدالکریم از سادات حسینی و از سلالهٔ پیر خضر شاهوّیی به سال ۱۳۲۱ هـ ق در دهکدهٔ «چاولکان‌حاجی» از دهات مریوان تولد یافته و تحصیلات خود را در علوم فقه و اصول و ادبیات فارسی و عربی نزد اساتید مبرز به پایان رسانیده است. پس از مدتی به دارالارشاد بیارێ رفته و بعد از تمسک و اخذ طریقهٔ نقشبندیه از شیخ علاءالدین، همانجا اقامت گزیده و اوقات خود را به سیر و سلوک و مطالعهٔ کتب ادبی و دینی سپری کرده و پس از مدتی به سمت خطابت و امامت جمعه در همان آبادی منصوب شده است. متعاقب آن بر اثر آشنایی با ادبیات فارسی، به تدریس ادب فارسی و نیز تعلیم خط پرداخته و ضمناً کار نویسندگی مرشد خود را به عهده گرفته است.

مرحوم علوی به علت پاره‌ای مسائل در سنهٔ ۱۳۲۵ هـ ق به سنندج بازگشت و در یکی از مساجد این شهر به نام «میرزافرج‌الله وزیر» به امامت و ارشاد و وعظ مشغول شد. پس از آنکه مدرسهٔ رسمی علوم دینی در این شهر تأسیس گشت، از مشارٌالیه برای تدریس در آنجا دعوت به عمل آمد و او تا آخرین روز حیات این دو خدمت دینی و فرهنگی را ادامه داد.

مرحوم سید مظهر علوی انسانی شریف، متدین و دانشمند ارزنده‌ای بود؛ اوقات فراغت خود را به مطالعه و تألیف می‌گذرانید و مورد احترام طبقات مختلف مردم بود.

از آثار او آنچه که من دیده‌ام، کتابهایی است به این شرح:

۱. کتابی در رد مسلک بهایی.

۲. کتابی در احتجاج بر اهل بدعت.

۳. کتابی در رد کسانی که زایرین قبور صلحا را تکفیر می‌کنند.

۴. کتابی در اثبات مسائل ضروری دین اسلام با ادله و برهان عقلی و نقلی.

شادروان علوی درتاریخ شب جمعه ۲۰ ماه صفر سال ۱۳۹۹ هـ ق برابر با ۲۹ دیماه ۱۳۵۷ ش وفات یافت و در گوشه‌ای از حیات مسجدی که در آنجا امام و خطیب بود، دفن گردید.

اینک اشعاری از آن مرحوم:

خطاب به مُرشد خود سروده است:

حضرت سلطان مدار وجود　　مظهر انوار خدای ودود

طایر اوج فلک ارتقا　　مصدر ارباب شهود و لقا

پــــیشرو فـــرقهٔ روحـــانیان — کـاشف اسرار خفی چون عیان
رونـــق بـــازار مـــتاع یـقین — سـرّ سـویدای قـلوب حـزین
راحت روح و دلِ دل‌مـــــردگان — نشــو و نـمای گـل افسـردگان
شـوق جـمال تـو مجالم بـرید — تـیغ غـمت پـردهٔ صـبرم دریـد
تـا بـه کـیم زار گـذاری چنین؟ — در کـــف آزار سـپاری چـنین؟
چند در ایـن مرحله در جا زنـم؟ — راه نـپیموده، چـنان پـا زنـم؟
اضـطَرَبَتْ حـالتنا فـیِ اشـتیاق — و اقـتربَتْ سـاعَتُنا مِـنْ فـراق
روی کـرم سـوی مـن آور دمـی — بـر دل ریشـم بـفکن مـرهمی
هـمتی ای مُـرشد والامـقام — تـا کـه در ایـن راه نـهم چند گـام
شـاید از ایـن مـرحله بـرتر پـرم — وز خـطر نـفس و هـوی بگـذرم
هـمت تـو گـر شـودم دستگیر — سـهل بـود طـی مسـیر خـطیر
«مَـظهر» سـرگشته و امـیدوار — بـا طـمع دانـه بـه دامت دچـار
مـنتظر لطـف تـوام پـیر مـن!
چـیست؟ بـفرمای تـو تـدبیر مـن

قطعه شعری است کردی که به مناسبت انتشار مجلهٔ دەنگ گیتی *تازه* سروده است:[۱]

دەنگی گیتی تازه دێت، گوێ بگره کورده! نەوبەته — دەنگی تازەت وەر گره ئەمڕۆ کەڕۆژی فرسەته
ئەرضه کەت ئەرضێکی حاصڵخێزو پرخـەیره وەلێ — بۆتۆ قازانجی چیه ئـەمڕۆ کـەمایەت غـەفلەته؟
کردەوەو زانینه ئەمڕۆ گیانەکەم، مایەی ژیـان — قەومی بێعلمو عەمەڵ دایم بەشی هەر ذلله‌ته
خوڵقی پاک، ئایینی چاک، بۆت تەختەکەن ڕێگەی مەرام — میلله‌تی بێدین سەرئەنجامی زیانو نەکـبەته
خدمەتی هاوتیرەته سـەرمایه بۆ سـەرکەوتنت — گەر لەبۆ خوت هەرخەریکبی ئاخرت هەر وەحشەته
وائەزانم تێدەگەی، مەستیو قومارو سەرسەری — خوەرنشینانی گەیانده ئـەوبوڵەنـدی عـیززەته؟
هەوڵو تێکۆشینو عەزمو یەکیەتیو علمو هونەر — دیت چلۆن ڕووناکییکی خسته نێو ئەممیلله‌ته
ڕۆژ دەڕێژی ئارەقو ئەیدەی بەئارق بۆشەوت — پارەکەت چیت بۆدەمینێ بۆقـومارت حـاجەته
دۆست لەدۆست بێگانەو بێزارئەکا گیانه قومار — بەسیه بۆشومیو خەراپی ئەو کەمایەی نفرەته
هەردو میکروبن لەبۆ ئەندامی کومەل بێگومان — جا نه خوازەالله عەرەق میکروبی عەقڵو سەروەته
ڕەهزەنی ئایین و حورمەت، دوژمنی ماڵ و کەماڵ — بۆ حـەیاوو بـوحەیاتی ئـیقتصادیت ئـافەته
مایەیی فتنەو فەسادە، هەڵکەنی ڕیشەی شەرەف — کاری شەیطانی لەعینه، ڕاسته نەصصی ئایەته
نووستنت بێسوده، مایەت پووچه گەر بێدار نەبی — ڕۆژی هەوڵو یه کیەتیو زانینو بیرو غـیرەته

۱. خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

ملا نظام‌الدین جلالی

عالم فرزانه و متّقی ملا نظام‌الدین جلالی نودشه‌ای از خاندان علم و فضیلت، فرزند ملا عصام‌الدین بن ملا جلال‌الدین بن ملا عبدالرحمن بن ملا احمد اول، در آبادی نۆدشه از روستاهای اورامان در حدود سال ۱۳۱۳ هـ ق متولد شد. پس از رسیدن به حد رشد شروع به تحصیل کرد و با سعی و کوشش خستگی‌ناپذیر از محضر اساتذهٔ آن عصر به فراگیری علوم پرداخت و به اخذ اجازه نایل آمده به زادگاه خود مراجعت نمود. بعد از تأهل و تشکیل خانواده به خدمت مسلمانان کمر همت بست و عمری را به افاده و تعلیم و افتا و قضاوت شرعی سپری کرد و در سنهٔ ۱۳۵۸ شمسی برابر با ۱۳۹۹ هـ ق در نودشه وفات یافت. آن مرحوم خود جزئی علاقه‌ای در آن آبادی داشت و بیشتر از طریق باغداری و محصول درختان مثمر امرار معاش می‌کرد. از ملانظام‌الدین فرزندان فاضل و تحصیل‌کرده و محترمی به جا مانده‌اند که سالهاست در آموزش و پرورش کرماشان و پاوه و شهرستانهای دیگر انجام وظیفه می‌کنند.

ابیاتی است به کردی سۆرانی از شادروان ملانظام‌الدین جلالی که با اشاره به فرا رسیدن فصل بهار، در مرگ دختر ناکام خود سروده است:

ئاخو داخ دیسان فەصل وەهارەن — وادەی تەماشای گوڵو گوڵزارەن
دڵەی غەمبارم زویرو زارن — نۆبەی حەسرەتان فەصڵ وەهارەن
پەخشەن بەرەزای بەرزی مەغاران — جاسوسەن پەری ئەووەڵ وەهاران
وەنەوشەی وەشبۆ بەرگش خومینەن — پەی یار پارین خاطر خەمینەن
چنور نەکاوان قامەت چەم وەردەن — ئینتظار پەری ئازیزان کەردەن
غەوغای بولبولان نەسەر چلانەن — فەصل شکوفتەی خونچەی گولانەن
خیڵی نازاران، دیدە سیاوان — جەم وەردەن بەناز نەپای بەفراوان
هەرکەس پەری ویش نەسارای چەمەن — چەنی یار ویش خاطرش جەمەن
دڵەی من تەمام زویرو زارەن — فەصل وەهارم چون ژار مارەن
چونکە ئازیزم نەتۆی مەغاکەن — گولان وەهار جەلام خاشاکەن
دیدەکەم! عومرم وەئاخر بەردەن — ها وادەی وەصڵت وەپێش ئاوەردەن
چەنی تۆ نە خاک تەن مەبۆ بەگەرد — خاکمان یەکسان مەبۆ چەنی هەرد
بەرمەیۆ نەخاک سەوزەی وەهاران — یاران جە لامان مەیان، مەویاران
مەواچان داخۆ ئینە قەبر کێن؟ — جە سەوزەی وەهار بیەن وەرەنگین
دمای چەند ساڵێ کەس نمەزانۆ — خاکمان کامەن، فاتحێو وانۆ

ئاخم پەی مەردەن، داخم پەی مەردەن
ئینه گشت خەطای چەرخ چەپ گەردەن

خاطرات و یادداشتهای من.

ملاعَلی صَبّار

ملا علی صَبّار انسانی بود بافضیلت، نیک‌نفس، پرهیزگار، دور از هوی و هوس و دارای هوش و فراست و استعداد زیاد از مردم بیّساران (از دهات ژاورود کردستان) که پس از خاتمهٔ تحصیل در مناطق کردنشین ایران و عراق، مدتی در سلیمانیه و کرکوک عهده‌دار مشاغلی شد و ضمن کار و مشغلت به تکمیل زبان عربی و فراگرفتن انگلیسی پرداخت و همانجا تأهل کرد و در حدود سنهٔ ۱۳۳۰ هـ ق به سنندج بازگشت و در فرهنگ (آموزش و پرورش) استخدام شده به تدریس فقه و عربی و زبان انگلیسی در دبیرستانها اشتغال ورزید.

مرحوم صبار به کتاب عشق می‌ورزید و هر جا کتاب خوبی می‌یافت، می‌خرید و کتابخانهٔ مناسبی را در طول خدمت فرهنگی خود فراهم آورده بود. اوقات تنهایی را به مطالعه سپری می‌کرد؛ در علوم تفسیر و سیر و ادبیات و فقه بصیرت و اطلاعات کافی داشت و در غیر ساعات رسمی نیز به افاده و تعلیم مشغول بود و از محصل دبیرستانی و طلاب علوم دینی گرفته تا کارمندان و مأمورین اداری و کارکنان بازاری از محضرش استفاده می‌کردند.

مرحوم صبار تنی نحیف و وجودی ضعیف داشت و یکی دو سال اواخر عمر از بیماری آسم و تنگی نفس رنج می‌برد و سرانجام در بهار سال ۱۳۵۸ ش برابر با ۱۳۹۹ هـ ق درگذشت.

از او تألیفاتی در فقه و غیره به جا مانده که پاره‌ای از آنها به چاپ رسیده است.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

حاج ملا خالد مُفتی

حاج ملا خالد مفتی خلف علامه ملاعبدالله مفتی دشه‌ای به سال ۱۳۲۳ هـ ق در آبادی دشه از قرای اورامان تولد یافت و دورهٔ صباوت و مقدمات خواندن و نوشتن را در سنندج آغاز کرد. پس از آن برای ادامهٔ تحصیل رهسپار عراق شد و در مدارس دینی چندین محل از جمله رواندز به خواندن صرف و نحو و منطق پرداخت و همانجا اصول الفقه و اصول دین را در محضر علامه اسعد افندی رواندزی فرا گرفت. بعد از آن به شهر اربل رفت و علوم هیأت و ریاضی و سیر را در خدمت ملا افندی اربلی تحصیل کرد و قسمتی از تفسیر بیضاوی و دروسی از صحیح بخاری را نیز در همان شهر نزد سایر علمای آنجا تلمذ نمود و موفق به اخذ اجازه شد. بعد از آن به قصبهٔ

تەوێڵێ ــ که در آن ایام مرکز ارشاد قطب‌العارفین شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی بود ــ بازگشت و به امر شیخ جهت تدریس به آبادی زەڵم رفت. در حدود سنهٔ ۱۳۱۹ شمسی از طرف اوقاف عراق مأمور تدریس در پنجوین شد و مدت پنج سال در آنجا وظیفهٔ خود را به نحو احسن انجام داد.

در سنهٔ ۱۳۲۴ شمسی زلزلهٔ سختی پنجوین را درهم کوبید و مرحوم ملاخالد در اثر آن صدمات زیادی دید و از جمله یکی از پسران خود را از دست داد. ناچار پنجوین را ترک گفته به سنندج بازگشت، مدتی در مسجد امین‌الایاله و زمانی در مدرسهٔ نصیر دیوان به تدریس و امامت اشتغال ورزید. مدتی بعد رسماً مدرس و امام مسجد و مدرسهٔ وزیر شد.

پس از آنکه به سال ۱۳۸۰ هـ ق برادر بزرگترش علامه مولانا محمود مفتی کردستان دار فانی را وداع گفت، مفتی و حاکم شرع رسمی کردستان گردید و تا یکی دو سال قبل از مرگش از مدرسین مدرسهٔ رسمی علوم دینی سنندج نیز بود؛ سرانجام در ۲۶ رمضان سال ۱۴۰۰ هـ ق، برابر با ۱۷ مرداد ماه سال ۵۹ شمسی در تهران وفات یافت و برابر وصیت خود آن مرحوم جنازه‌اش را به کرماشان و از آنجا به کوه معروف به بێشکۆ جنب مزار وَیْس‌اَلْقَرَن، رضی‌الله عنه حمل کرده، در آنجا به خاک سپردند.

مرحوم ملاخالد انسانی فروتن، خلیق، مردمدار و دانشمندی آگاه و خوش‌بیان بود. طبع شعر نیز داشت؛ اما کمتر به شعر گفتن می‌پرداخت.

قطعهٔ ذیل را به برادر بزرگترش برهان‌الاسلام که در اسلامبول اقامت داشت، نوشته است:

هـــای‌شەماڵ! پـەیکی گشت دەردەداران مـــەحرەم ئـەسرار جـەخزمەت یـاران
پێشڕەوی ئـــامای ســـپای وەهـــاران ئـــــارایش‌دەری‌هـــەردو کۆســـاران
شـــادکەری دیـــدەو دڵی بـــوڵبـوڵان وەلادەر پـــەردەی روخســـار گـــوڵان
فـــەڕاش فـــەرش زمڕوتـــی چـەمەن مـەششاطەی رومـەت لەعـل‌و یـاسەمەن
نـــەرگس بێـــدارکـەر جـە لانسـاران بـــەخشندەی تـــاجی شکۆفـەی داران
خـــولاصە هـەرچـی مـەوینۆ وەچـەم جـەتۆ دڵ شـادەن، ئـاسودەن جـەغەم
بـەوبەشق شـنۆی صـوب سـەحەرانت وەلادان زوڵف مـــــەه پـــەیکەرانت
وەعـەطر ئـامێزیت جە یەخەی یاران پـــەی شـــەفای داغ گشت دەردەداران
رەحـــمێکـــەر وەحـاڵ دڵەی ذەلیـلم بۆ چـــەند صـــەباحێ بۆ وەدەلیـــلم
هۆرگێـرە گـەردێ جـەسفتەکـەم، بـووڵ پـــەی رانـــماییت هـەتا ئـەستەمووڵ
ئـانا سـەیل چـەم جـاگـە جـەم وەردەن دودەریـــا وەهـــەم ئـامێـتە کـەردەن
یـەکێ وێنەی بـەخت سیاوو شوومەن ئـەویەک نـیشانەی سـفیدی مـوومەن
پـــەی شـــاهدی حـاڵ زارو غـەمینم مـەوج وەردەن جـەدەور قبلەکـەی دینم

جا، ویّت جیای من قوربان بالاّش کەر		پەی دیدەم داوای گەرد پالاّش کەر
ئەر پرساش چەنەت حالّم ئەو سەروەر		جەروی لوطفەوە پێش ئەوجواوەر
واچە ئەوحالّەو ئەودەردەو ئەو غەم		من دیم یاخوا تۆ نەوینیش وەچەم
ئەسرین مەرێزنا جەدیدەی تاردا		چون واران جەشەو تاری وەهاردا
وەختێ هۆشم‌دا وەدەرد کاریش		ئینەم حالّی بێ‌جەسۆز زاریش
های شەمالّ! ئامان جەگولّ پەیکەرێ		نامان ریشەی غەم جەدل پەی کەرێ
ناکیاستەن ئومێدونیاو دینە کەم		نامە پەی مەرهەم روی برینە کەم
دوی کوورەی دەرون ئایر بەردەوە		سەیلاو ئەسرین لافاو کەردەوە
باغچەکەی شادی توێ دلّەی ئەوگار		بەربادا یەک‌جارکەرد وەشۆرەزار
پەیک خەیالّش پەی تەسکین دەرد		گاهێ بێ‌زەحمەت وەدلاّ مەویەرد
ئیسە تەنخوای گولّ خێزیان پەیکولّ		جەلاش ئەذیەتەن پابنیۆ وەدلّ
گیانیچ وەتەنیا بێ‌قەرار بیەن		قەفەس بەدەن لێش بێزار بیەن
واچە ئەر گوناش نەدارۆ حەساو		چینە زیاتەر مەوازۆ عەذاو
بەلاّم تۆ پەی ویّت کەردەنت یاسا		مەفهومی أَحْسَن اِلی مَنْ اسا
هۆرکەر جوّی حەیات وەنوکی قەلّەم		باماڵۆ جەدلّ خەس‌و خار غەم
بەلّ ریشەی شادی ئاویّ وەردەوە		خونچەی باغچەکەش تاویّ کەردەوە

خەیالّش جارجار پابنیّو پیّش‌دا
گیانیش ساکت بۆجەیانەی ویّش‌دا

ترجمه و اقتباس از سعدی:

قسەکاتێ دەکا پیاوی ژیر		یاکو پەنجە دەکا لەپارو گیر
گەر نەلّێ بوگەلی زیانی بێ		وەر نەخوا ئافەتی ژیانی بێ
بۆیە دایم وتەی لە سودایە		خواردنی لەش‌خوەشی لە دودایە

و این هم سه بیت سعدی:

سخن آنگه کند حکیم آغاز		یا سرانگشت سوی لقمه دراز
که ز ناگفتنش خلل زاید		یا ز ناخوردنش به جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار		خوردنش تندرستی آرد بار

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

قرن پانزدهم هجری قمری

میرزا احمد داواشی

میرزا احمد محمدی فرزند داواشی‌محمد فرزند مُراد، به سال ۱۳۱۸ هـ ق در آبادی روانسر تولد یافته و تحصیلاتش را نزد ملامحمدحسن جوانرودی در قریهٔ «تەم‌تەم» روانسر شروع کرده و بعدها هم تا سن نوزده سالگی کم و بیش درس خوانده و پس از آن دستیار و مددکار پدرش بوده، و بعد از درگذشت پدر، تا مدتی در سلک ملازمان عباس‌خان اردلان (سردار رشید) درآمده است.

میرزا احمد انسانی خوش محاوره، دارای ذوق شعری، مسلط بر بدیهه‌گویی و برخوردار از حافظهٔ بسیار خوبی بوده و به سلسلهٔ قادریه ارادت می‌ورزیده است.

اشعار زیادی به کردی از او باقی است مشتمل بر غزل، قصیده، داستان، مراثی و غیره. آن مرحوم در دوازدهم ذیقعدهٔ سال ۱۴۰۱ هـ ق برابر با ۱۳۵۹ ش درگذشته و بنا به وصیت خودش در جوار مقبرهٔ اویس قرنی رضی‌الله عنه به خاک سپرده شده است.

اینک قطعاتی از اشعار آن شادروان:

وصیت شاعر

ئازیزم! مەیلم، ئازیزم! مەیلم — جە نۆ تازەبی جە لای تۆ مەیلم
جۆش ئاوەرد دڵەی جە خەمان کەیلم — جاریەن هەرشەو جۆی ئەسر سەیلم
ساتۆیچ بەو چون لەیل سەوزەی سەوسەن خاڵ — تاڵێ زوڵفەکەت بدەر وەشەماڵ
پەی ساکنی دەرد، شەفای ئێش زام — چەنی نەسیمش باوەروش وەلام
وەشەن ئەر شەماڵ بەیۆ ژ ڕاوە — چەن تایێ جە زوڵف تۆش هان وەلاوە
وەمەرگت قەسەم شەکەر ڕێزەی‌ڕاز — جەو دەم ئەرواحم مەشو وەپێشواز
ڕاضیمن جەڕای تای گیسوی دڵبەر — نەجای مزگانی بدەم گیان‌و سەر
ئەحیانەن ئازیز! ئەگەر من مەردم — گیان جەڕای طوغرای زوڵفت سپەردم
ئیمجا جەو دما شۆخ نازدارم! — تەشریف بار وەپای سەنگ مەزارم
وەحەسرتەوە نەونەمام نۆم — پەنجەت بماڵە وەخاک گڵکۆم

ئـــامانت فـــەرضەن، دۆس شـــیرینم میقراض گازەکەت شیکەر پەیشینم
زوڵفت چون رێحان پەخشکەر نەدەورم دەرســـاعەت مـەبۆ بـەهەشت قـەورم
نـەیاگـەی تـەڵقـین، سورەی یاسینم بـــــملاوێـــنەرەو ئـــیمان و دیـــنم!
دەمبـــنیە وەبـــان گڵکۆی تـــازەکـەم واچـــە هـــەیشەهید تـیر نـازەکـەم
مەست بادەی عشـق لەب تـەڕ نەکەردە فـــراوان حـــەسرەت وەگڵکۆ بـــەردە
سـەر هۆردار لەیـلم خـاطر ئـەوگار تۆم زام بـــە سوکـــەفتەی پـای مـەزار تۆم
بـدیە مـن پـەی تۆ جـەرگم پرنێشـەن وەتـــیغ نـــاخون روخســـارم رێشـەن
ئـــەوسا نـــەپرسام چێشـــەن ئـازارت ئـــیستە مـــەناڵم نـــەپای مـــەزارت
ئـەرچـی بێسـودەن لەو سـەرووەختەدا زاریکـــەی وەبـــان خـارای سـەختەدا
وەڵێ بـــەو وەیـــاد ویـــەردەی وەریـن لە چـــەمان مـــەست بڕێـزە ئـەسرین
بەڵ قەطرەی ئەسرت بگنۆ وەڕوی خاک وەحـــەسرەتەوە خـــاککـەرۆ نـمناک
جەو دەم پەی مەڵهەم زامان خـەستەم نـــە گڵکۆمـــەوە بگـــنۆ وەجـــەستەم
بـە وێـنەی ئـەنفاس مـەسیحای مـەریەم ئـیحیام مـەکـەرو قـەطرەی ئـەسر چـەم

وەرنــە خۆ «احـمد» بـەدڵ مـەردەی تۆن
تـائەبەد، سـەوزەم! ئـیمان هـەردەی تۆن

***

قـبیلەم! ئـیعدامـم، قـیبلەم! ئـیعدامـم حـەققەن صـادرکەی حـوکم ئـیعدامـم
ئـیعدام وەشـتەرەن هـەی نـەونەمامم! نـەک هـەرئان نـمەک بـدەی وەزامـم
بـــارەحمتنەیۆ، ئـــەرچـــی بێـچارەم بـەو بـەیسزای سـەخت بـدەرقەنارەم
ئـــەمر بـــفەرمو فـــەرراشـــان چـاو پـــەتم لەزوڵفت هـــەڵخـەران وەتـاو
لەحـەڵقـەی زوڵفت حـەڵقئاوێزم کـەن دوچـــار عـــەذاب رەسـتاخێـزم کـەن
وەنێش مـــوژەت بـــزمار رێـــزمکـەن لەدار بـــالآت ســـەرئاوێـــزم کـــەن
راضـــــیەن «احـــمد» وابـــەفدات بۆ وە شـەرطێ قـەبرش بـە سـەرەڕات بۆ

پـــــابنیە پێشـــدا وەنـــاز بـــویاری
نــەقش پـات وەسـەن پـەی یـادگاری

حدیقۀ *سلطانی*، از ص ۲۶. یادداشتهای نویسنده.

سید بابا احمد شهیدی

سید بابا احمد مشهور به «ئاغەبابا» فرزند سید رحمت‌الله و از سلالۀ سید محمد زاهد مشهور

به پیرخضرشاهوّیی است. وی در سال ۱۲۸۰ هـ ش در روستای عباس‌آباد (حه‌سارچه‌رمگ) از توابع گروس کردستان دیده به جهان گشود و در میان خانواده‌ای اهل ایمان و باتقوی پرورش یافت.

ئاغه‌بابا مردی متدین، بسیار بخشنده، مهمان‌نواز و متواضع بود. زندگی ساده‌ای داشت و روی‌گردان از اشرافیت و مال‌اندوزی بود. بیشتر آنچه را که از طریق کشاورزی و دامداری به دست می‌آورد، به مصرف پذیرایی از میهمانان و مسافران می‌رساند. وی بعدها به روستای «زاغهٔ سفلی» واقع بر سر راه سنندج ـ سقز نقل مکان کرد و آن روستا را به برکت وجود خود صفای ویژه‌ای بخشید. خانه‌اش غالباً مملو از میهمانانی بود که از دور و نزدیک می‌رسیدند و آنجا مدتی اقامت می‌گزیدند. اگر غریبه‌ای هم به میهمانخانه‌اش ــ که درب و حیاط نداشت ــ وارد می‌شد، چنان گرم به استقبالش می‌رفت، انگار سالهاست که با وی سابقهٔ انس و دوستی دارد.

سید بابا احمد شهیدی این اواخر به دلیل کهولت و بیماری، در شهر سنندج اقامت کرد و سرانجام در آذرماه سال ۱۳۵۹ هـ ش دیده از جهان فرو بست و به دیدار خالق کریم شتافت.

یادداشتهای نویسنده.

احمد تُرجانی‌زاده

احمد ترجانی‌زاده فرزند ملاحسین فرزند علامه ملاعلی قزلجی‌ترجانی، به سال ۱۳۱۹ هـ ق در شهر مهاباد متولد شد. از پنج سالگی بر اثر استعداد و هوش فوق‌العاده به تحصیل الفبا و جُزءعَمّ شروع نمود و تا سن هشت‌سالگی قرآن‌مجید را ختم کرد و به خواندن کتب مقدماتی فارسی و مشق خط پرداخت. بعد از آن تحت مراقبت و سرپرستی پدرش به تحصیل مقدماتی عربی شروع کرده به ترتیب: *تصریف زنجانی*، *عوامل جُرجانی*، شرح سعدالله و شرح مُغنی چارپردی و *تصریف* ملاعلی و *کفایهٔ* بیتوشی و *کافیهٔ* ابن الحاجب و شرح سیوطی بر *الفیهٔ* ابن مالک و ایساغوجی منطق و حاشیهٔ ملا عبدالله یزدی بر *تهذیب‌المنطق* و قسمتی از *گلنبوی برهان* و فصولی از شرح *جلال دوانی* و *تقریب‌المرام* شرح *تهذیب‌الکلام* شیخ مهاجر و مختصر *تفتازانی* و قسمتی از *مفتاح‌العلوم* سکاکی را در محضر برادر دانشمند خود ملا محمد قزلجی فرا گرفت. سپس در اصول الفقه، کتب *جمع‌الجوامع* و *مختصرالمنتهی* و در حکمت، شرح *هدایهٔ* قاضی *لاری* میبدی و *لباب‌الاشارات* امام فخر رازی، و در هیأت، *تشریح‌الافلاک* عاملی و بیست *باب* ملا مظفر و شرح *رسالهٔ اسطرلاب* و *ربع مُجَیَّب*، و در فقه، *فتح‌المعین* و شرح منهج و قسمتی از *تحفهٔ* شیخ ابن حجر مکّی، و در ادبیات عرب سبعهٔ *معلّقه* و *لامیة‌العرب* و *لامیة‌العجم* و *مقامات* حریری را تا سن بیست و یک سالگی در نزد اساتید این علوم خاتمه داده و بعد از آن ایامی مشغول فراگرفتن

حساب و هندسهٔ جدید و قسمتی از جبر و مقابله و فیزیک و شیمی و زبان انگلیسی و فرانسه بوده است. از سن بیست و دو سالگی تا سی و چهار سالگی جز تدریس و تعلیم طلاب علوم دینی شغل دیگری نداشته و اوقات فراغت را در این مدت به مطالعهٔ تألیفات شیخ محمد عبده، مفتی مصر و آثار منفلوطی و شیخ حسین صبری و سید کواکبی و سایر فضلا و نویسندگان مصر و سوریه و عراق سپری کرده است. از آثار شعرای عرب، با *دیوان ابن‌الفارض* و *بهاءالدین* زهیر و *مهیار دیلمی* انس تامی داشته و از دواوین و آثار نظم و نثر فارسی به *کلیات سعدی* و *دیوان حافظ* و *مثنوی مولوی* و *خمسهٔ نظامی* و *مقامات حمیدی* و *کلیله* و دمنه و کتبی از نویسندگان معاصر توجه خاصی داشته است.

ترجانی‌زاده به سال ۱۳۱۵ هـ ش در استخدام وزارت معارف درآمده و مدت شش سال ضمن انجام خدمت، سعی کرده است وقت فراغت خود را باز به مطالعهٔ کتب قدیم و جدید ادبیات فارسی بگذراند.

ترجانی‌زاده یک سال در فرهنگ رضائیه (ارومیهٔ فعلی) و چهار سال در مشهد و یک سال در آذربایجان شرقی و سپس تا خرداد ماه سال ۱۳۲۷ ش در تهران شغل دبیری و دانشیاری داشت و مدتی هم به نام بازرس عالی وزارت و زمانی به عنوان خطیب سیار فرهنگ انجام وظیفه کرد. پس از آن به سمت استادی دانشگاه تبریز منصوب شد و تا سال‌های آخر حیات، استاد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی این دانشگاه بود. و سرانجام در اوایل آبان ماه سال ۱۳۵۹ هـ ش برابر سال ۱۴۰۱ هـ ق در تبریز درگذشت.

آثار و تألیفات ترجانی‌زاده:

۱. *تاریخ ادبیات عرب از دورهٔ جاهلیت تا عصر حاضر* به فارسی، چاپ تبریز، سال ۴۸.

۲. *شرحی بر سبعهٔ معلقه* به فارسی.

۳. *الاستاذالاجل سعدی الشیرازی* به عربی که بـه سـال ۱۳۲۹ ش در مـعهداللُّغات‌الشـرقیهٔ دانشگاه فؤاد قاهره برای دانشجویان و طلاب مصری به صورت خطابه ایراد کرده است، چاپ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

۴. داستان منظوم مکتبدار *بصره* به فارسی، چاپ سال ۴۲ ش.

۵. *علوم معانی و بیان* به فارسی.

۶. کتابی در مسائل و احکام فقهی.

۷. رساله‌ای در رد معتقدین اقانیم ثلاثه.

۸. *آداب المناظره*.

۹. *دیوان اشعار*.

۱۰. *رسالة‌الحذف*.

ترجانی‌زاده دارای طبع شعر نیز بود و به فارسی و عربی شعر می‌سرود. غزل زیر را به استقبال غزلی از حافظ بر همان وزن و روی و ردیف گفته است:

تاج سر شهنشهان بندهٔ خاکپای تو خیل ملک هم از فلک مفتخر از ولای تو
دل به هوای وصل تو بال و پری همی زند جان به طرب روان شود در طلب لقای تو
سلطنتی است مر ترا رشک روان خسروی غایت فخر پادشه آن که شود گدای تو
در دل پاک روشنان تختگه ولایتت لوح ضمیر انورت جام جهان‌نمای تو
وقت بهار و فصل گل جلوه‌ای از جمال توست عطر نسیم فرودین از دم جانفزای تو
رقص و سماع قدسیان از جذبات عشق توست شعر و سرود عرشیان محمدت و ثنای تو
سرّ جمال مهوشان در رخ دلفریب تو شعشعهٔ ستارگان پرتوی از ضیای تو
جاه و مقام و منزلت، مال و منال و مرتبت جمله نثار راه تو، باد همه فدای تو
دست حسود کوته است از شرف رفیع تو حرز و حفاظت از بدان مرحمت خدای تو
در شب و روز می‌کنند از سر صدق و سوز دل انجمن فرشتگان پیش خدا دعای تو
هر که به شوق زد قدم در ره عشق و معرفت باد همیشه بر سرش سایهٔ چون همای تو
پایگه بلند تو در خور فهم کی بود کلک سخن سرا دهد تا به سخن سزای تو
مطرب خوش نوای ما! راه حجاز می‌زنی ای دل و جان عاشقان شیفتهٔ نوای تو
در ره کعبهٔ وفا بر سر شوق آورد قافلهٔ حجاز را زمزمهٔ درای تو
شمع و شراب و شهد را گوی مباش در میان جان به طرب درآورد نغمهٔ دلگشای تو

این غزل لطیف را نغز و بدیع زد رقم
از دم کلک عنبرین طبع ترانه‌زای تو

غزل آتی را به سال ۱۳۱۶ ش در انجمن ادبی تهران ــ که آن زمان در منزل مرحوم شهزاده افسر میرزای قاجار تشکیل می‌یافته ــ ایراد کرده است. موقعی که این دو بیت مشهور طرح شد که شعرای معاصر از آن استقبال کنند:

این خط جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند
سنگ مزارها همه سربسته نامه‌ای است کز آخرت به مردم دنیا نوشته‌اند

و اینک غزل ترجانی‌زاده:

این کارنامه‌ها که به دنیا نوشته‌اند از بهر عبرت دلِ دانا نوشته‌اند
اَسرار حکمت است در اوراقِ کاینات در کوه و دشت و وادی و صحرا نوشته‌اند
تقدیس کبریا و جلال و جمال او در مسجد و کُنشت و کلیسا نوشته‌اند

از خط سیر مور که بینی به راه خویش — درسی برای مردم بینا نوشته‌اند
بهر صلاح حال، به ابنای روزگار — آبای دهر لوح الفبا نوشته‌اند
در چشم عارفان خدابین حق‌شناس — توحید ذات در همه اشیا نوشته‌اند
هرچ آن نوشته‌اند ز نعت صفات دوست — یک از هزار و قطره ز دریا نوشته‌اند
یک لمعه از تجلی عشق جمال اوست — هر قصه‌ای ز وامق و عذرا نوشته‌اند
آنان که غافلند ز انعام و فضل او — در نامه‌های خویش خطاها نوشته‌اند
منشور شوربختی و ادبار خویشتن — بر صورت و قیافه و سیما نوشته‌اند
در خود چو بنگرند نهان‌ها شود پدید — کانجا رموز حل معما نوشته‌اند
بنگر چه رمزهاست که از حسن دلبران — بر روی خوب و نرگس شهلا نوشته‌اند
این نقطه‌های خال چه نیکو نهاده‌اند — وین خطهای سبز چه زیبا نوشته‌اند
پیوسته ابروان دلارای مهرخان — تفسیر قاب قوس اوادنی نوشته‌اند
با خامه‌های مشک‌فشان زلف دلبران — بر روی ماه سورهٔ اسری نوشته‌اند
بر خاک آستان خداوند، عارفان — با کلک فرق حرف تمنا نوشته‌اند

«ترجانی» این صحائف و اوراق در نورد
کاین بحث را رجال توانا نوشته‌اند

و این هم ابیاتی است از پایان منظومهٔ «مکتبدار بصره»:

نظم کردم داستانی بس دقیق — نقل از دیوان آثار عتیق
تا بود از من به دوران یادگار — من نماندم، او بماند پایدار
این حکایت را کز ایام قدیم — در صدف مانده است چون درّ یتیم
من برون آوردم از قعر بحور — شاهدان را تا شود عقد نحور
ور نباشد در برونش زیوری — می‌درخشد در درون چون گوهری
در دل دریا شدن با صبر و جد — کار غواصان بود ای مجتهد
تا برون آرند از بحر عظیم — درّ و گوهرهای رخشان و کریم
لعل کان و گوهر بحر اجاج — زینت این سینه‌های همچو عاج
لیک مروارید دریای زمان — زیور دل آمد و زیب روان
الحق این پیشینیان نکته یاب — با بیان روشن و فکر صواب
عبرت‌آور داستانها گفته‌اند — لُؤلؤ لالای معنی سفته‌اند
آفرین بر طبع گوهربارشان — بر صریر خامهٔ سرشارشان
ای خوشا آن دل که غواصی بود — نخل معنی را چو خواصی بود

مرحبا بر آن زبان خوش‌بیان　　کو بود اسرار جان را ترجمان
مرحبا بر کلک و بر مایسطرون　　روشـنی‌بخشان اسرار درون
لَوْحش الله از اشارات لطیف　　وز نکات طرفه و نغز و ظریف
حَبَّذا نقش نگارین نامه‌ها　　و آن گُهرافشان و مُشکین خامه‌ها
خرّما صورتگران پاکباز　　چهره‌پردازان بتهای طراز
آفرین بر نقشبندانِ گُزین　　و آن هُنرکاران معنی آفرین
شاد بادا روح آن روشندلان　　کز برای اِنتباهِ مُقبلان
در دلِ کوه و کتاب و بر حَجَر　　نَقش‌ها بستند از پند و عِبَر
لَوْح اَبْجَد بهر ما بنگاشتند　　عِلم و حکمت را عَلَم افراشتند
آفرین بر روشنان پاک دین
رحمةالله عَلَیْهِمْ اَجمعین

معنی لغات:

عقد: به کسر اول، گردن‌بند؛ **نحور**: جمع نحر به معنی سینه؛ **اُجاج**: به ضم اول، تلخ و شور؛ **لُؤلُؤلالا**: گوهر درخشان؛ **صریر**: آواز قلم؛ **خواص**: به فتح خا و تشدید واو به معنی فروشندهٔ برگ خرما، از **خوص** به معنی برگ خرما؛ **مایسطرون**: آنچه را می‌نگارند؛ **لوحش‌الله**: ترکیبی است در مقام تعظیم و استعجاب و تحسین آن را به کار می‌برند، اصل آن: **لااَوْحشَهُ‌الله** است یعنی خدا او را از وحشت نگهدارد؛ **طریف**: نادر و کمیاب؛ **حبّذا**: کلمهٔ مدح، چه خوب، خوشا؛ **اِنْتباه**: بیداری؛ **مقبلان**: جمع مقبل به معنی خوشبخت و سعادتمند؛ **عِبَر**: به کسر اول جمع عبرت، پند و موعظت؛ **عَلَم**: پرچم.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

ملامحمّد عبیدی

ملامحمد بن ملاعبدالله بن شیخ‌عبدالقادر از اهالی دهکدهٔ عه‌بابه‌یلی (اباعبیده) در اطراف حلّبجهٔ عراق به سال ۱۳۲۵ هـ ق تولد یافته و تحصیلات را در همان آبادی شروع کرده است. بعد از فراگیری معلومات ابتدایی و مقدمات اولیه، نزد پدرش به تلمذ پرداخته و با جدیت و کوشش کافی، مدارج عالیه را پیموده تا به مرحلهٔ نهایی رسیده و به اخذ اجازه از طرف پدرش و بابا رسول عه‌بابه‌یلیّ نایل شده است.

ملا محمد ابتدا در آبادی سوّله مدتی اقامت کرد و مشغول تدریس شد؛ پس از آن به حلّبجه رفت و در آنجا به کمک و همیاری مردم، مدرسه‌ای بنا کرد و به تدریس و امامت و انجام امور دینی و خدمت به مسلمانان پرداخت و به سال ۱۴۰۱ هـ ق درگذشت.

مشارالیه انسانی فاضل، اهل مطالعه، موقر، مؤدب و محترم بوده و کتابهایی را هم تألیف کرده است که از جملهٔ آنها رساله‌ای است در اطراف طلاق ثلاثه.

علماؤنا فی خِدْمَةِالعِلْمِ وَالدّین، ص ۵۴۰.

محمد صالح وکیل سنندجی

محمدصالح وکیل فرزند محمدخان وکیل‌الملک، به سال ۱۳۰۷ ش در سنندج تولد یافت و در همانجا تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به پایان رسانید و در سنهٔ ۱۳۲۸ ش به تهران رفت و در دانشکده‌های ادبیات و حقوق به تحصیلات عالیه پرداخت و در ۱۳۳۱ ش موفق به اخذ لیسانس شد.

وکیل از آغاز جوانی بر اثر سابقهٔ فکری و ذایقهٔ خدادادی، طبعش به ادبیات گرایید، و شعر گفتن آغاز کرد و نخستین سروده‌هایش ــ که ترجمه‌ای بوده است از فرانسه به فارسی ــ در مجلهٔ *گلهای رنگارنگ* به چاپ رسید.

به سال ۱۳۳۲ وارد خدمت دولتی شد و تدریس ادبیات فارسی و تعلیمات دینی را در دبیرستانهای کرماشان به عهده گرفت. در سنهٔ ۱۳۳۵ ش به شهر سنندج انتقال یافت و از آن تاریخ تا اواخر حیات در دبیرستانهای این شهر خدمات فرهنگی و ادبی خود را ادامه داد و در تاریخ ۱۳۴۳ ش به حجاز سفر کرد و به انجام دادن مراسم حج توفیق یافت و سرانجام در اوایل تیرماه سال ۱۳۶۱ هـ ش مطابق رمضان سال ۱۴۰۲ هـ ق دار فانی را وداع گفت.

مرحوم صالح وکیل، در ادبیات فارسی اطلاعات کافی داشت و شعر نیکو می‌سرود و «صالح» تخلص می‌کرد. دیوان اشعارش را که هنوز به چاپ نرسیده است، خود «شکوفه‌های جاودان» نام گذاشته بود. چند اثر دیگر از او به جا مانده است از جمله:

۱. کتابی در تاریخ ادب فارسی به نام *از رودکی تا بهار*.
۲. *تاریخ هندوستان از قرن هجدهم تا آغاز استقلال آن*، چاپ ۱۳۵۲.
۳. *سیری در تاریخ فلسفه و فرهنگ*، چاپ ۱۳۵۳.
۴. رساله‌ای دربارهٔ دستور زبان فارسی.

اینک اشعاری از وکیل:

مهر ماه

مهری که در وجودی و شوقی که در سری — ماه بلند پایه و بدر منوری
ظاهر چو آدمی و به سیرت فرشته‌ای — در پاکی و خلوص درخشنده گوهری
فرزانه‌ای و گوهر تو فرّ و زیب تو — در عالم کمال خرد، زیب و زیوری

روشن ز توست روز من ای سرو ماهرو　در شام تار من چو فروزنده اختری
پروانه‌وار شمع رخت شد مطاف من　شمع دلی و لیک روان را چو آذری
رود نشاطبخش چو شهرود رودکی　یا باده‌ای و صبحگهان مستی آوری
تابنده همچو نور به صبح امید من　در گاه هجر بر دل زارم چو اخگری
والاتر از مثالی و بالاتر از قیاس　در بارگاه عقل ز حجت فراتری
محبوبتر ز چنگی و زیباتری ز شعر　مطبوع‌تر ز زادهٔ کلک هنروری
الهامی از گلی و نشانی ز نسترن　در لاله‌زار حسن ز گل دلرباتری
هستی‌ده حیات و همای سعادتی
بر بام ما ز لطف و صفا سایه گستری

خط یادگار

کتابی ورق می‌زدم صبحگاه　به جوفش یکی چامه زان تو بود
بدیدم خط دلفریب تو را　که در رمز هستی نشان تو بود
به دل پرتو افکند نوری چو ماه
زدود از دلم خاطرات سیاه
به یاد آمدم خاطراتی بدیع　از آن خاطرات خوش رفته‌ها
سرودی ز پرواز مرغ و بشر　به تقلید سعدی گهر گفته‌ها
چنین شعر نغز از کلام تو بود
لغتها و معنی غلام تو بود
غلام توام دوستدار عزیز　تو ای ماه من، مشعل زندگی
فروغ من و عشق و امید من　تو را چون معانی کنم بندگی
دو جسمیم و یک روح، جان منی
حبیب عیان و نهان منی
توی آفتاب کمالات و حسن　به دفتر خط تو مرا یادگار
نیازم به دیگر اثرهای توست　اثرهای زیبنده و شاهکار
دهم دیدهٔ تار از آن روشنی
که در زندگی خود تو نور منی

یادداشتهای نویسنده.

کاردوُخی[1] نقشبندی

شیخ محمدامین فرزند مرحوم کاک شیخ و نوهٔ شیخ محمدبهاءالدین نقشبندی تەوێڵەای، در تاریخ بیست و پنجم ماه مارس سال ۱۹۱۶ میلادی در قصبهٔ تەوێڵێ به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را از همان آغاز کودکی شروع کرد و در سنهٔ ۱۹۲۹م. به مدرسه رفت و پس از اتمام دورهٔ ابتدایی راهی بغداد شد و در دارالمعلمین روستایی بغداد به تحصیل پرداخت و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۹۳۹م. به استخدام فرهنگ عراق درآمد و مدت ۳۱ سال در مناطق مختلف عراق، از جمله: تەوێڵێ، بیاره، عەبابەیلێ، حلّبجه، سلیمانیه و بغداد به خدمت فرهنگی اشتغال داشت و پس از آن در تاریخ ۱۹۷۰م. بازنشسته شد.

کاردوخی از ابتدای خدمت به مطالعهٔ کتب ادبی از فارسی و کردی و عربی علاقه نشان داد و اوقات بیکاری را با جدیت و کوشش زیاد به تکمیل معلومات خود پرداخت و مخصوصاً تحقیق و بررسی در ادبیات کرد و جمع‌آوری و تصحیح تعدادی از دواوین شعرای هم‌زبان خود را وجههٔ همت قرار داد و خود نیز ــ که طبعی خداداد و ذوقی شاعرانه و سرشار داشت ــ به سرودن شعر آغاز کرد. متأسفانه زمانی که در سلیمانیه مشغول انجام وظیفه بود، کلیهٔ کتب و اشعاری که از خود و دیگران گرد آورده بود، طعمهٔ آتش ستم بیدادگران قرار گرفته از بین رفت که از جملهٔ آنها دیوان اشعار میرزاعبدالقادر پاوەای و دیوان صیدی اورامی و چندین نمایشنامهٔ کردی را می‌توان نام برد.

از جملهٔ کارهای کاردوخی:

۱. ترجمهٔ *دیوان عشقی* از فارسی به کردی.

۲. ترجمهٔ *حدیقهٔ خسروی* از فارسی به کردی.

۳. جمع‌آوری و چاپ *دیوان صیدی اورامی*.

۴. چاپ *دیوان شاهۆ*.

۵. چاپ *دیوان شایق*.

۶. *فرهنگ زبان اورامی به سۆرانی*.

کاردوخی در سنهٔ ۱۹۸۲م. برابر با سال ۱۴۰۲ هـ ق به علت بیماری روده و اثناعشر، در سلیمانیه دار فانی را وداع گفت و در مقبرهٔ گردی‌سێوان به خاک سپرده شد.

اینک قطعاتی از اشعار کاردوخی:

هەرتۆنی وەشیم، وەطەن! هەرووەش بی   جەدەردو بەلاّو دیلی بێ‌بەش‌بی
یاگێوتەر دلگیر پێسەو تۆ نیا   بەهەشت وێنەی تۆ ئەر نەبۆ نیا

---

۱. **کاردۆخ:** نام اولین قبیله‌ای است که در ازمنهٔ باستانی در سرزمین کردستان رحل اقامت افکنده‌اند.

دڵ گـــــەرسەعات بۆ بێریـــــاو درۆ پـــــەی ئـــازادی تۆ دەنگێ بـــەرز چڕو
دەخـــیل هـــەی کـــوردا! گـیانم فـداتـا چـــــەمێـــو گێـــلەندێ وەر وەدمـــاتا
وەطـــەن! «کـاردوخی» فـامش لاشـیەن
پـــەی تۆ عـــاشقیش جـەحەد بـەرشیەن

***

بەناو شێخم کەچی رقمە لەشێخی لاری کەچ رەفتار بەخوێن کوردم کەچی دوژمن بە کوردی ظالمی زۆردار
سەرم رووت کرد لەداخی مێزەرو چەتفەی مەلایانە ئەوانەی رۆژ لەمزگۆتان، شەویش مەیخانە جێیانە
بە وردی کاتێ‌سەیری کردەوەی ئینسانی لارمکرد بەدڵ پەست‌بوموزو هەستام، لەلایان کۆچو بارم کرد
زبان‌وکردەوەی ئینسان ئەبێ‌دووربێ هەتامردن لەناپاکی‌و درووەدەعیەی ریاییو فتنەیی کردن

یادی جەژنی نەورۆز

بۆیـــادی خۆشـــی جـەژنەکـەی نـەورۆز بۆ یـــادی «کـــاوە»ی نـــەبەردی دڵسۆز
کۆبـــــینەوە بـــا بـــەخوشیو شـــادی بۆ بـــــیرەوەری رۆژی ئـــــازادی

***

مـــــەهێڵـــــن دوژمـــن گـــرەوباتەوە شـــەیطان ئـــاگـری شـەڕ خۆشکـاتەوە
ئـاشتی پـەروەربن، نـەک شەڕ فرۆش‌بـن ئـیش‌کەن بوگـــەل‌و دایـم رو خۆش‌بـن

دەنگ گیتی تازە، شمارهٔ ۸، ص ۱۵۴ مسلسل. مجلهٔ گلاویژ.
یادداشتهای آقای محمد سراج‌الدینی دربارهٔ کاردوخی.

ملاعبدالمجید مدرس اصولی

ملا عبدالمجید مدرس اصولی دانشمندی از دیار کردستان سنندج که پس از فراگرفتن مقدماتی در وطن ــ همچون سایر طلاب علوم دینی ــ راه غربت را پیش گرفت و سالها در مناطق مختلف ایران و عراق به کسب دانش پرداخت. سرانجام در شهر کرکوک پس از مدتی تلمّذ نزد استاد علوم هیأت و ریاضی علی حکمت افندی سیاه‌منصوری به اخذ پایان‌نامهٔ تحصیلی نایل آمد و به سنندج بازگشت و اندکی بعد از آن در یکی از مساجد سنندج به نام «مزگنه قووڵە» به سمت امامت و تدریس منصوب شد و همچنین مدتی در مدرسهٔ امام‌زاده پیرعمر نیز به تدریس علوم دینی اشتغال داشت.

مرحوم اصولی چه در امر تدریس و چه در شغل امامت بسیار موفق و جدی بود و می‌کوشید حتی‌المقدور در برنامه‌اش وقفه‌ای حاصل نشود. پس از تأسیس مدرسهٔ علوم دینی در سنندج به تدریس در آنجا دعوت شد و تا سال ۱۳۵۷ هـ ش عهده‌دار تدریس فقه و اصول هیأت در آنجا بود.

حدود هشتاد سال در کمال شرافت و تقوی و قناعت زندگی کرد و در سنهٔ ۱۴۰۲ هـ ق به لقای احدیت پیوست.

یادداشتهای نویسنده.

زاری سقزی

ملاعبدالکریم فرزند عبدالله، متخلص به «زاری»، به سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ هـ ق در آبادی «ئال که‌لو» از توابع شهر سقز متولد شد و بعد از فراگرفتن مقدمات در سلک طلاب علوم دینی درآمد. پس از پایان تحصیلات در روستای عرب‌اوغلی بالا (از روستاهای سقز) اقامت گزید و ضمن مشغلت کشاورزی، تا آخر حیات امامت و ارشاد مسلمانان آنجا را وجههٔ همت قرار داد و در ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ ش برابر با ۱۴۰۱ هـ ق درگذشت.

زاری انسانی با ذوق و ادب‌دوست بود و با شعر و شاعری پیوندی داشت.

از اشعار فارسی اوست:

دلی دارم بـه سان بـوته در تـاب وزو خـون مـی‌چکد، وز دیـده خـوناب
خـلیده خـار هـجران در رگ جـان نشسـته زاغ نـومیدی بـه بسـتان
لگـدکوب سـتم بـاشد وجـودم نـمی‌دانـم از ایـن سودا چـه سـودم
گـل عـمرم شـده پـژمرده از غـم تـنم بـی‌حس بـه سان مـرده از غـم
چـنان گشـتم زبـون و عـاقبت‌شوم در ایـن ویـرانـه شـد هـم‌لانه‌ام بـوم
چـنان آشـفته و زار و نـزارم
کـه بـر خـود نـام «زاری» مـی‌گذارم

یک قطعه کردی از زاری

له‌تـاریکی شـه‌وی هـیجرامو مـوحتاجی چـرای روتـم
له‌گه‌نجی ئـاره‌زو دورو له‌گـه‌ڵ مـاری خـه‌مت جـوتم
هـه‌موکه‌س بـابزانێ چـاکـه وامـن‌گیری داوی تۆم
غولامی خاڵی موشکین‌و قه‌دی بـاریکی وه‌ک مـوتم
له‌سـایه‌ی ئـاوری عشـقی جـه‌ماڵی دڵرفـینی تۆ
هـه‌ماری نـه‌فت‌و گوگـردو خـه‌زینه‌ی بـه‌رق‌و بـاروتم
ئه‌گه‌رچی ئاگـری عشـقت بڵێسـه‌ی بـه‌رزه، سـوزانـه
مـنم ئـه‌مڕۆ سـه‌مه‌نده‌ر ئـاورم، هـیلانه نـاسوتم

لەئەوروژەو موژەت تەدبیری قەتلی عاشقانی کرد
منی بێدڵ خەریکی تەوصیەی تاشینی تابوتم
ئەگەر داوود تەوفیقی خودا بێتو نەکا یاری
ئەمن کەی پاڵەوانی مەعرەکەی مەیدانی جالوتم
گەدایی بێپەناه و بێکەس و گەردەن کەچە «زاری»
بەرەحمەت دەستیبگرە، ئەز غولامی دەستو بازوتم

یادداشتهای نویسنده.

ملابهاءالدین شادمان

ملابهاءالدین شادمان فرزند ملاعلی‌نقی سلطان‌العلما و نوهٔ ملامحمد مهدی دوم شیخ‌الاسلام سنندج که در آغاز جوانی غمی شهرت داشت و بعدها آن را به شادمان تغییر داد؛ در حدود سال ۱۳۲۶ هـ ق در سنندج تولد یافته است. او از خانواده‌های معروف کردستان است که بیش از یک قرن در سنندج سمت شیخ‌الاسلامی داشته و منشأ خدمت بوده‌اند و از میان آنان رجال برجستهٔ علمی و دینی و اجتماعی زیادی برخاسته‌اند. که در جلد اول این کتاب چند نفری از آنان را ذکر کرده‌ایم.

شادمان تحصیلات را در سنندج شروع کرد و پس از آن به کشور عراق رفت و در یکی دو شهر آنجا، از جمله کرکوک به کسب دانش مشغول شد. در حدود سال ۱۳۰۷ ش به سنندج بازگشت و در مدرسه و مسجد معروف به «عبدالله‌بیگ» نزد مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی به تلمُّذ پرداخت و به سال ۱۳۱۰ ش به اخذ اجازهٔ افتا و تدریس از ایشان نایل گشت. پس از آن مدت دو سالی در مسجد صارم نظام سنندج ــ که اکنون آثاری از آن باقی نمانده است ــ سرگرم تدریس شد و متعاقب آن تأهل اختیار کرد؛ اما به جهاتی در حدود سال ۱۳۱۶ ش از آن خدمت دست کشید و در فرهنگ استخدام شد. سه چهار سالی در خارج شهر به انجام وظیفه مشغول بود و بعد از آن به شهر منتقل شد و سنواتی مدیریت یکی از دبستانها را به عهده داشت و پس از آن به دبیرستانها راه یافت و به تدریس عربی و فقه و ادبیات فارسی پرداخت.

مرحوم شادمان مرد فاضلی بود؛ هنگامی که در خدمت پدرم تحصیل می‌کرد مدت سه سال شاگرد او بودم و کتبی را در صرف و نحو و معانی و بیان در محضر وی فرا گرفتم و حقاً باید بگویم که اگر چیزی می‌دانم از پرتو تعلیم و نیروی تفهیم آن استاد فرجام بود که خدایش بیامرزاد.

آن مرحوم در زندگی ناملایمات زیادی دید؛ اما ایمانی قوی داشت و در مقابل شداید و لطمات روزگار شاکر و صابر بود. از شرکت در مجالس و محافل رسمی خودداری می‌کرد و طالب شهرت و

مقام نبود. عمری را به نیکنامی به سرآورد و در سالهای اخیر پس از بازنشستگی به مسافرت حجاز رفت. و سرانجام در بیستم بهمن ماه ۱۳۶۱ ش برابر با ۲۵ ربیع‌الاخر سنهٔ ۱۴۰۳ هـ ق درگذشت.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

جمیل ضیاءالدینی

شیخ محمدجمیل ضیاءالدینی فرزند شیخ محمدشریف بن شیخ محمدسلیم «سالم»بن شیخ احمد مردوخی، به سال ۱۳۰۴ هـ ش برابر با ۱۳۴۴ هـ ق در سنندج تولد یافت و در دو سالگی پدرش را از دست داد و تحت تربیت و تعلیم عمویش مرحوم شیخ احمد ضیاءالدینی قرار گرفت و تحصیلات خود را در مکاتب و مدارس دینی تا حدودی به انجام رسانید و پس از آن به استخدام فرهنگ در آمد و در نهایت نجابت و صداقت و پاکی و درستی تا روزی که بازنشسته شد، وظیفهٔ اداری خود را به نحو احسن انجام داد.

مرحوم ضیاءالدینی انسانی متدین و به فضایل اخلاقی آراسته و از رذایل نفسانی پیراسته بود؛ کمتر سخن می‌گفت و بیشتر گوش می‌داد؛ به ادبیات عشق می‌ورزید و خود نیز از ذوق شعری برخوردار بود و «جمیل» تخلص می‌کرد. آن مرحوم ۱۳ اسفند سال ۱۳۶۲ ش برابر با ماه جمادی‌الاخری سال ۱۴۰۴ هـ ق پس از یک مدت بیماری در سنندج درگذشت.

اینک اشعاری از این شاعر:

بگذشت روزهای نشاط و جوانیم — آمد زمان خستگی و ناتوانیم
غارت نمود رهزن پیری بضاعتم — نابود کرد محنت و غم شادمانیم
نه از امید هست خبر در دلم نه شوق — گویا بسر رسید دگر زندگانیم
چون می‌کشم ز سوز درون آه آتشین، — گویی که من دهانهٔ آتش‌فشانیم
خاکستری است موی سفیدم که جای ماند — از خرمن وجودم و سوز نهانیم
عمر عزیز رفته ز دستم چرا شوی — بیهوده مانع فزع و نوحه خوانیم
دروادی طلب اَرَنی گفته‌ام بسی — پاسخ نداده‌اند به جز لن ترانیم
آنجا رسید کارم کز عالم سبب — مقطوع شد توقع راحت رسانیم

قطع امید کرده‌ام از مردمان «جمیل»
تنها ز دوست منتظر مهربانیم

***

شد موسم بهار و دگر باره گل دمید — هنگام شادمانی و عیش و طرب رسید

بـلبل ز یـاد بـرد ز دیـدار روی گـل آن رنجها به بهمن و اسفند مـی‌کشید
بیچاره مـن کـه بـی‌رخ دلدار مـانده‌ام در گوشه‌ای ملول و پریشان و نـاامـید
باری طبیعتم بـه وصـالت نکـرد شـاد هرگز دلم ز گلشن مـهرت گـلی نـچید
جانا بـیا کـه بـی‌تو بـرفت از دلم قـرار جانا بیا که جان ز فراقت به جان رسید
چون باشد ار «جمیل» شود همچو بلبلان
با صحبت تو شاد، پس از مدتی مدید

***

به یک نگاه ربودی ز دل شکیب و قـرارم به جـلوه‌ای بـنمودی بـه چـند درد دچـارم
اگر به جانب گـورم گـذر کـنی بـه وفـایت پس از وفات صد آه از شکاف سینه بـرارم
قسم به مصحف رویت، قسم به کعبهٔ کویت که روزهای جدایـی ز عـمر خـود نشـمارم
قسم به ماه جمالت، قسم بـه دانـهٔ خـالت که بیش از این ز فراق رخت شکیب ندارم
در آرزوی وصـال تـو ای صـفای دل مـن چو سیل گشته روان اشک از دو دیدهٔ تارم
هر آن عذاب که خواهی بده ولی به وفایت
«جـمیل»وار بـه دست جـدائیت مسـپارم

***

ز یـاد بـرد مَـهَم رسـم آشـنایی را بـنا نـهاد دگـربار بـیوفایی را
برای یک نظر از جان خویش می‌گذرم ببین جسارت و تصمیم این فـدایـی را
طـلوع اگـر نکـند آفـتاب چـهرهٔ او چگونه روز کـنم ایـن شب جـدایـی را
هر آن که گشت اسیر کمند گـیسویش به عمر خـویش نـبیند دگـر رهـایی را
کـنند چـارهٔ هـر درد را بـه درمـانی چگـونه چـاره کـنم درد بـی‌دوایـی را
توان مشاهده کـردن ز یک نـظر بـه رخت کـمال زیب و فـر صـنعت خـدایـی را
نمی‌دهند گدایان کـوی یـار «جـمیل»
به گنج روی جـهان، کـنج بـینوایـی را

مُنتخبی از یک قصیده که در سوگ درگذشت آیت‌الله مردوخ سروده است:

اگـر چـو ابـر بـه دریـاکـنار مـی‌گریم مگـیر خـرده کـه بـی‌اختیار مـی‌گریم
دم فـراق لبـیبی، لهـیب سـوزانـی فکنده است به جان ز آن شرار می‌گریم
چو نقطه دایرهٔ غـم احـاطه کـرده مـرا ز بسـته بـودن راه فـرار مـی‌گریم
نه از شکستگی‌استخوان، نـه ریش جگـر نه درد دیده، نه جسم فگـار مـی‌گریم
ز تـلخی لحـظات فـراق مـی‌نالم ز شـدت الم هـجر یـار مـی‌گریم

ز محنتی که تحمل نمی‌کند آن را / به هیچ حیله دل بردبار می‌گریم
ز سوگ کوچ بزرگی زدودهٔ «مردوخ» / ز مرگ «آیت» والاتبار می‌گریم
ز درگذشت ابرمرد دانش و فرهنگ / یگانه نابغهٔ روزگار می‌گریم
به هر ورق که نظر می‌کنم ز آثارش، / که مانده است از او یادگار می‌گریم
بر آن خزینهٔ مملو ز جوهر دانش / که شد دفینهٔ خاک مزار می‌گریم
از این مصیبت عظمی که غرب ایران را / نموده است همه داغدار می‌گریم
چنانکه سنگ کند ناله از جدایی زرّ / ز هجر آن زرّ کامل عیار می‌گریم
چو رفت، شادی و محنت گرفت جای طرب / گذشت مستی و آمد خمار می‌گریم
از اینکه کرد غروب آفتاب طالع ما / به سال(سیصدوپنجاه و چهار)می‌گریم

«جمیل» گریه نیارد به مهر گردون را
از اینکه گریه نیاید به کار می‌گریم

و این هم ابیاتی است که در مرثیهٔ مرحوم استاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی سروده است:

همه کوچ کردند یاران جانی / یکی در کهولت، یکی در جوانی
هم آنان که بودند در رنج و محنت / هم آنان که بودند در شادمانی
چو گشتند تیر اجل را نشانه / فتادند در حفرهٔ بی‌نشانی
بلی آن که زاده است از بطن حوا / شود دیر یا زود معدوم و فانی
اگر چون اناسیس باشد به ثروت / وگر مقتدر چون شهان کیانی
وگر سالها چون سکندر به عزت / کند در جهان شاهی و حکمرانی
چو مهلت بسر رفت، ممکن نباشد / که روزی فزونتر کند زندگانی
خوش آنان که کردند تا بود فرصت / به حسن عمل نام خود جاودانی
ز بذل زر و مال چون حاتم طی / ز انصاف و عدل انوشیروانی
ز امداد همنوع در روز سختی / ز خدمت به خلق آشکار و نهانی
ز تعلیم و تألیف آثار نیکو / بدانسان که کردی «بدیع‌الزمانی»
مهین اوستادی که بر چرخ دانش / چو خورشید بنمود پرتوفشانی
سرافراز مردی که در کشور ما / علم بود چون پرچم کاویانی
بگسترد بهر جوانان میهن / ز علم و ادب سفرهٔ میهمانی
کریمی که در خوان او بد فراهم / بدیع و عروض و بیان و معانی
حدیث و لغت، فقه و تفسیر و منطق / کلام و سخن‌سنجی و نکته‌دانی
به تصدیق ارباب دانش به هر فنّ / در این عصر او را نبوده است ثانی

«مهی»! ای سخنهات دریای معنی کلامت چو آب روان در روانی
بر اوراق بی‌نقش سحر حلالت فریبنده‌تر بد ز ارژنگ مانی
چرا دفن کردند در زیر خاکت؟ نبودی اگر گوهر خسروانی
چو رست از قفس، مرغ جانت روان شد به عرش برین از بلند آشیانی
میسر نشد آن که شایان قدرت نماییم تجلیل یا قدردانی
روان ترا شاد سازیم بهتر
به ترتیل آیات سبع‌المثانی

این هم از قصیده‌ای است که در مرگ عارف و محدث وارسته شیخ نظام‌الدین غیاثی سروده است:

ز جورت فغان ای سپهر ستمگر که با هم بسوزانی از خشک و از تر
گهی لاله رویانی از خون دلها گهی کاسه پردازی از کاسهٔ سر
کنی بوم را منبر از طاق کسری دهی گرگ را جای در کاخ قیصر
نه از فضل پرسی نه از جاه و منصب نه از زور ترسی نه از جیش و لشکر
تو آنی که رحمی نکردی به زهرا تو آنی که شرمی نکردی ز حیدر
چه جای شکایت که از ما گرفتی «نظام» سعید آن چراغ منوّر
عزیزی که می‌گشت در محضر او مشام از شمیم حقیقت معطر
ز بس کرد آیات قرآن تلاوت ز بس کرد اقوال پیغمبر از بر،
کلامش کلام خدا بود اغلب حدیثش احادیث پیغمبر اکثر
از آن گل کنون گشته گلزار خالی نمانده است در گلشن آن رونق و فر
دریغا که بگذشت ایام فرصت دریغا که بستند آن حجره را در
دریغا که دیگر برای محبان فیوض حضورش نگردد میسر
آیا گشته در جنگ بر نفس غالب ولی گشته تسلیم حکم مقدّر
تو را ارجعی گفت امروز باری به خلوتگه قدس خوانده است داور
بزن بر بساط جهان پشت پا را به سوی سماوات بگشای شهپر
در آن حجرهٔ تنگ تا کی ریاضت؟ تفرجگهت باغ فردوس بهتر
غذایی ترا باید از شاخ طوبی شرابی ترا باید از حوض کوثر
تعجب مکن گر «جمیل» از فراقت
کند مویه بر خاک یا خاک بر سر

مسمطی چهار مصرعی به کردی سورانی از مرحوم ضیاءالدینی:

وەطەن! قوربانی شیرین جیلوەکەی وەختی بەهارتبم
وەطەن! حەیرانی صونعی دڵرفینی کردگارتبم
فەدای روخساری ئارایش کراوی خۆش‌نگارتبم
بەلاگەردانی مەرزو بوومەکەی پرئیفتخارتبم
سەراسەر رەحمەتو لوطفی خودایە، خاکی زەڕخێزت
فەرەح‌ئەنگیزە هاوێنو بەهارو فەصڵی‌پاییزت
ئەڵی موشکی تەتاری والەدەمدا بادی گول‌بێزت
بەقوربانی نەسیمی صافی بێگەردو غوبارتبم
مەسەڕڕت بەخشی قەلبی خەستەیە سەیرانی کێوسارت
وەکوو طووبیو کەوثەر دڵبەرە ئەشجارو ئەنهارت
چ‌دڵگیرو قەشەنگە دەشتو کێوو باغو گوڵزارت
گرفتارو ئەسیری حوسنەکانی بێ‌شومارت بم
لەتەئثیری خەیانەت کردنی حوککامی ناپاکت
لەفیتنەو نابەکاری پڕبوە خاکی‌فەرەح‌ناکت
هەموو بێ‌دەس کراوە لاوەکانی چوستو و چالاکت
بلا باهەرخەریکی شیوەنی لەیلو نەهارتبم
وەطەن‌واچاکە بۆحفظت لەدوشمن سینە ئەسپەر کەم
بەجارێ خەوفو جوبنو ترس‌ونامەردی لەدڵ دەرکەم
بەخوێنی دوشمنت پەنجەم وەکوو یاقوتی ئەحمەر کەم
ئیتر غەفڵەت بەسە، حەیفە هەتاکەی شەرمەسارتبم
ئیلاهی دایما ئاوو هەواکەت رۆح پەروەربێ
دەمو لێوی «جەمیل»ت پرگولاوو شەهدو شەککەربێ
چراغی ئیفتخارو شەوکەتو فەڕڕت مونەووەربێ
ئەتو دایم گولاڵەی نەوبەهارو من عوزارتبم

یادداشتهای نویسنده.

عارف یوسف زمانی

عارف یوسف‌زمانی فرزند مرحوم میرزا علی‌نقی خزاز در سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر سنندج به دنیا آمد و تحصیلات خود را در همین شهر به انجام رسانید و پس از آن وارد خدمت دولتی شد.

یوسف زمانی انسانی خداشناس، با ایمان و نیک‌نفس بود. اوقات بیکاری بیشتر به مطالعه می‌پرداخت. گاهی شعر می‌گفت و «عارف» تخلص می‌کرد و در آذرماه سال ۱۳۶۲ شمسی برابر با ماه صفر ۱۴۰۴ هـ ق از جهان فانی به دیار باقی شتافت.

از اشعار اوست:

به مادر گفتم آخر این خدا کیست؟ که هم در خانهٔ ما هست و هم نیست
تو گفتی مهربانتر از خدا نیست دمی از بندگان خود جدا نیست
چرا هرگز نمی‌آید به خوابم؟ چرا آخر نمی‌گوید جوابم؟
نماز صبحگاهت را شنیدم تو را دیدم، خدایت را ندیدم
به من آهسته مادر گفت: فرزند! خدا را در دل خود جوی یک چند
خدا در رنگ و بوی گل نهان است بهار و باغ و راغ از وی نشان است
خدا در نیکی و پاکی است، فرزند بود در روشناییها خداوند
خدا بنهفته اندر جسم و جان است نه جسم است و نه جان، نور جهان است
خدا در عالم امکان نگنجد خدا در وهم ما انسان، نگنجد
خدا هر جا که می‌بینی در آنجاست ولی هر جای دیگر نیز پیداست
به دریا و به کوه و دشت و هامون به ناز لیلی و سودای مجنون
به سوز سینهٔ خلوت گزینان به حسن خط و خال نازنینان
به هر جا هست و فرمانش روان است که او فرمانروای این جهان است
به هر کاری دل خود با خدا دار
دل کس را ز بی‌مهری میازار

یادداشتهای نویسنده.

ملا حیدر فهیم اویهنگی

ملاحیدر فهیم فرزند ملانظام‌الدین به سال ۱۲۸۵ هـ ش در آبادی «ئه‌وێهه‌نگ» از روستاهای ژاورود استان‌کردستان تولد یافت و پس از سالها تحصیل در سنهٔ ۱۳۵۲ هـ ق در حوزهٔ تدریس شادروان شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی به اخذ اجازه نایل آمد و پس از آن به موطن خود عودت کرد و تا آخر حیات دارای سمت امامت و تدریس و افتا و عهده‌دار امور شرعی بود. وی در اواسط سال ۱۳۶۲ هـ ش برابر با ۱۴۰۴ هـ ق به دست یک عده ماجراجوی ناجوانمرد به شهادت رسید و در سنندج به خاک سپرده شد.

مرحوم فهیم انسانی بود فاضل، فقیه، اهل مطالعه و تحقیق، متدین و صالح، که با شرافت و

مناعت‌طبع زیست و از کسی توقع نداشت و از طریق کشاورزی و باغداری امرار معاش می‌کرد.
یادداشتهای نویسنده.

شامی کرماشانی

شاهمراد مشتاق مشهور و متخلص به «شامی» حدود سال ۱۳۰۰ هـ ش در شهر کرماشان تولد یافته است؛ سه ساله بوده به علت مرض آبله از هر دو چشم نابینا شده و از همان آغاز کودکی از دیدن دنیای روشن محروم گشته است. خود در این باره گوید:

هەنوز نەشناسوم چەپو راس دەست   دەست جەهاندار، جەهان بینم بەست

در همان ایام خردسالی مادرش درگذشته و در سن ۱۳ سالگی از نعمت وجود پدر نیز محروم شده و از آن به بعد یتیمی بوده است پریشان و سرگردان که زن عمویش به داد وی رسیده و او را به خانهٔ یکی از محترمین کرماشان به نام حاج‌امان‌الله معتضدی ــ که انسان خیری بوده ــ گسیل داشته و از آن تاریخ شامی تحت مراقبت و سرپرستی این شخص، بزرگ شده است.

شامی به مکتب نرفته و درسی نیاموخته است؛ اما استعداد و ذکاوت زیادی داشته و با علاقه و کنجکاوی و اشتیاق فراوان به کسانی که اشعاری از شعرای کرد زمزمه کرده‌اند، گوش فرا داده و به خاطر سپرده است؛ تا آنجا که به محض شنیدن مصرع اول یک بیت، نیمه دومش را خود از روی ذوق و قریحه دریافته است و اندک اندک برایش روشن شده که خود نیز دارای طبع و ذوق خدادادی است و می‌تواند شعر بگوید. بعدها خانهٔ مرحوم معتضدی را ترک کرده، به دنبال کسب و کار می‌رود و با اندک پولی که داشته به دستفروشی می‌پردازد.

ارتزاق شامی مدتها از همین ممر بوده و در نهایت عسرت و فقر و قناعت می‌زیسته است. در این اواخر با زحمت و تلاش فراوان خانهٔ محقری تحصیل می‌کند و از کرایهٔ یکی دو اتاق آن به زندگی خود سروسامانی می‌بخشد.

شامی اشعار زیادی داشته و چون کسی نبوده است آنها را برایش بنویسد بنا به گفتهٔ خودش فراموش کرده و از بین رفته است.

دیوان مختصری از این شاعر در پاییز سال ۱۳۶۲ هـ ش در تهران به چاپ رسید؛ اما متأسفانه چند روز پیش از آنکه دیوانش از طبع خارج شود، خود شاعر محروم و رنجدیده، بر اثر بیماری مزمن در کرماشان جهان فانی را وداع می‌گوید و به سرای باقی می‌شتابد؛ اواخر پاییز سال ۱۳۶۲ ش برابر با ۱۴۰۴ هـ ق.

اشعار شامی همه نغز و دلنشین است؛ با اینکه کتابی نخوانده و از محسنات شعری آگاه نبوده است، اما ناخودآگاه و تنها برحسب ذوق و مقتضای قریحه توانسته است چهرهٔ زیبای شعر خود را

با صنایعی چون تشبیه، استعاره، کنایه، طباق و تضاد، مراعاةالنظیر، ارسال‌المثل و... بیاراید. بویژه هنگامی که خواسته است از روی طنز سخن بگوید و یا از اوضاع ناروا و ناهنجار محیط زندگی شکوه کند، لطافت و ظرافت کلام را به حد اعجاب رسانیده به گونه‌ای که شنوندهٔ ناآشنا مشکل باور کند که این سخنان دلپذیر اثر طبع روشندلی عامی باشد.

و اینک اشعاری از این شاعر:

روزی کـــه مـن بـیم وەمـادەر پـەیدا — قـەومان وەشـادی وەختـبی بـون‌شەیدا
شـــوکر خـــوداوەنـد وەجـا ئـاوەردەن — جـەشنی وەشـادی مـن‌بەرپا کـەردەن
شەو یازدەهوم ساعەت کـەردەن خـوەش — نـاو بـەنده نـان«شـامی» سـتەم‌کەش
تـــامن وارد بـــیم وەی مـــهنەت‌سەرا — وەی دونـیای پـورجـەور پورِ وەماجەرا
هـەنوز نـەشناسووم چەپو راس‌دەست — دەست جـەهاندار، جـەهان‌بینم بـەست
سێ‌ســـاڵونـــیمە طـــفلّ خـــواروزار — مـــادەرم وەدەرد ســـەختی بـــی‌دوچار
شـــەش‌ماه تـــەمام وەبـــان جـابی — عـــــاقبەت دەوای دەردش فـــەنابی
مـــن مـەنەم ئـەڕای جـەفای زەمـانه — پـەی تـیر طـەعنەی خـیش‌و بـیگانه

له بـــەعدەز دەســـاڵ فـەوت مـادەرم
خـــاک یـــەتیمیش رشـــیادەسەرم

*

کرانشینی

(۱)

بـــەنده یـــەی‌نەفەر کـرانشـــینم
چـو عـەزیز مردی دایـم غـەمینم
نـەخارج مـەزەب نـەجوداس دیـنم
ئـەر دوعـات گیراس بکـەر نفرینم
شـایەد لەی دونـیا دیـتر نـەمینم
راحـەت بـوم لەدەس کـرانشـینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲)

تو ای بزانـی، سەگ وەحاڵم نەو

ئـاسایش نـەیرم، نـەڕوژو نـەشەو
صـوب تـائیوارە هـام لەتـەق‌و دەو
تا سەرمانگ بـای دوتـیکە ئـەسپەو
یـابەم فـروشم، یـانەمە گـرەو
ئـوشم کـراکـەم بـەڵکە نـەمینی

چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەر کەس بەم، حەقم نیەسینی

(۳)

ژنەم جاڕوکەش خـوەم قـاپچی دەرم
وەفەصلْ زمسـان وەفـر پـاکـەوکەرم
لەعـەیش و عـەزا چـو سـەماوەرم
خـوەیان چـو ئـاغاو بـەندە نـەوکەرم
ئەر مەنیان‌نەکەی، دەنە نـاو سـەرم
ئوشن: گوشت گەن ئەڕامـان سـینی

چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەر کەس بەم، حەقم نیەسینی

(۴)

یەی هەفتە مینیت مانگ بچودەسەر
ژن صاحیومالْ دەس نـیەتە کـەمەر
وەژسـتی تـەمام تـیەتە پشت‌دەر
لەوەرپای هەڵسم چوئاغاو نـەوکەر
وەژنـەم ئـوشم دەمکـەر سـەماوەر
خـوەم دەوم ئـەڕای مـیوەو شـیرینی

چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۵)

یەی کوڕی دیرن چو وەچکەی شەیطان
سوب لەخاو هەڵسی تیەتە ناو ئەیوان
وەجیبی پـرڕیـخ دەس وەتـیرکەمان
خەیت ئەڕای قوری، خەیت ئەڕای ئیسکان
سـیوڵ جـافر گـریتە نـیشان
کەس جورئەتنەیری صەدای بـایدەبان
بوشی جوانەمەرگ سەرم نـەشکینی
چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەرکەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۶)

داراییم بیەسە چـواردوێتو یـەی‌کوڕ
دو پەتوی نـیم‌دار، یـەی‌جوفت لافـەشڕ
یەی‌جوفت متەکای وەدەم‌قەیچی پڕ
سـەرنیەدە بـانی چـو پـارەئاجور
سەری گەن‌کەفی تیەدە خـوڕە خـوڕ
چـوارجـام روحـی، یـەی‌دانـە سـینی
چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەرکەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۷)

زانی چەن‌نەفەر هایمە یـەی‌حەسار؟
من ئـوشم پـەنجا، تـوبوش: پـەنجاوجوار
دریـژو کـوتا، کـاردارو بـی‌کار
سوب لەخەو هەڵسیت لەگوشەی حەسار
بیس‌نەفەر وساس، تەک‌داسە دیـوار
حـەڤدە ئـەفتاوە نـریاسە قـەتار
بـایەد پـەی‌نەوبەت بـلیت بسینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۸)

سەرشەو تاسوب هەر جیرەی دەر تـیەد
مەشەی غولاّم چوت، ئـوساسەفەر تـیەد
کەلای فەروخخان لەدیـنەوەر تـیەد
ئوسا ئەمیرخان گەرد چوارخەر تـیەد
مـەرافـە دیـرن، ئـەردەر وازمـینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـــینی؟
داد وەهەر کەس بەم، حەقم نیەسینی

(۹)

بـازوم وەغـوسە بـیەسە بـاڵسـەگ
ئـیقباڵم پـەستتر وەئـیقباڵ سـەگ
هاتم وەی‌دونیا مـن وەسـاڵ سـەگ
هەر شەو نیەخەفم من وەقاڵ سەگ
نسم شەو ئوشم: خوەش وەحـاڵ سـەگ
نـەکـرامـاڵ‌دەیـد، نـەپاڵتـاو سـینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۰)

جـەرگم سـوراخـە چـولانەی زەنـبور
بەسکە شـنەفتم قـصەی جـوراجـور
روحم دی خەستەس وەفەرمان زور
وەکـورەم ئـوشم: خـەر بـی‌شعور
سوب لەخەو هەڵسی، سورتت نەشور
لەی ئـــاو لولە فـــرە رشـــینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۱)

ئـوشن هـەرروٚژی دیـزە نـەیتە دار
خوا ئەڕای شام‌بو، خوا ئەڕای نـەهار
خوا گوشت گاپیر، خـوا شک پـەروار
گوشت کوتانەکەی بوەیتە دەر حەسار
یـواش بکـوتی، نـەڕمـنی دیـوار
لەنـاو حـەساریش ئـاجور نـەشکینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۲)

وەهـەوڵ گـیانم نـەونە دوشـمنم
شایەد نـەشیویت لانـەو مـەسکەنم
عەزیزم مـردویت، وەدەمـیان خـەنم
ئیمریکی ڕەقـصم، ئـینگلیسی ژەنـم
چو ئاغای ویگن، پـەنجاجور خـوەنم
ئـەر بکـەن نفرین ژن‌و فـەرزەنم
خوەمیش کومەک‌کەم ئوشم: ئامینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشـــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۳)

بەس‌کە کرادام لەی‌طەویلـە چـوخەر
عومر وەبـەدبەختی هـاوردم وەسـەر
بـیمەسە مـونس چـەن‌گرو بـەشەر
لوڕ لەلوٚرســتان، کـورد لەدیـنەوەر

جافو هەورامی، لەکو کەمانگەر
فارس تارانی، تورک قزوینی
چەبکەم وەدەس کرانشینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۴)

نەپەستو ناکەس، نە نادەرویشم
شەرمەندە لەڕوی بیگانەو خیشم
نەکەس تیّەنەلام، نەلای کەس نیشم
خوەیان هەرشەو چن، من کیشک کیشم
ئەر دیر دەرواکەم، نەمنە ڕیشم
منیش ڕەگنەیرم چو سیفزمینی
چەبکەم وەدەس کرانشینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۵)

یەی‌شەو دونەفەر بینە میمانم
نیم‌ساعت بیشتر لەبەرق سوزانم
سوب بینە ئاگر ڕشیانە گیانم
ئاغای ساحیّومالّ وەگەرد خانم
ئاو پاشینەبان تەپلّ ئامانم
هەم لافەشرِە دریا وەشانم
وتن: تا غروب لەیردا نەمینی
چەبکەم وەدەس کرانشینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۶)

ئەڕای بەدبەختی‌و نیامەی‌و نەهات
یەی‌قەومی دیریم، هاتو لەدهات

گاهەس بـناسی کـەی‌خودا بـەسات
یەی کەڵەشیری هـاوردوە سـەوقات
شەفەق ساچێـوماڵ، هـەم‌دەنگـی‌دەرات
پــوپەکــەوبگری! بــەسکە قـولینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۷)

دوێکە چیم بگرم، ئوطاقیک لەجـای
وتــم بکــیشم، بــیلاّ دەنگــم نـای
کەم‌کەم چیم لەدەر ماڵ مەشەی‌مورای
یـەی عـفریتی دیـم، وریـوارت نـای
دمــامەی جـادو نـیەرەسیت وەپـای
مـــەر فـــولادزرە بــوتە قــەرینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۸)

چـوکاوڕ وەگـورگ، لەلی ڕەم کـردم
یـەیی‌پا هـاتەوەر، سێپـا دور گـردم
وەهـــەوڵ گــیانم سلاّمــی کــردم
وت: کاری داشتی؟ ناو ئوطاق بـردم
وت: تـویسرکانیت؟ وتـم: نـەکـوردم
وت: کوردکوڕەیت؟ وتـم: هـەرسینی

چـــەبکەم وەدەس کـــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۱۹)

وت: چـەن‌نەفەرین؟ وتـم: دەنـەفەر

غـــەیرلە روبـابەو عـەمەماپەروەر
زوبەیدەو ملوک، نـوسرەتو کـیشوەر
نـیمتاجو تـاجی، عـیشرت و خـاوەر
کـــورەبــوچکەلەو خــوەمەو ژنـــی
چــــەبکەم وەدەس کـــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۰)

چـــوپشی لەشــون بــوی پـــیازداخ
یەی‌هفتە کردم مـاڵوەمـاڵ سوراخ
لە «سەنگ مەعدەن»، تا «چوارای ئوجاخ»
«تیمچە» و «چەنانی»، تـا «بـەرزەدەماخ»
کەس وەپیم نەیات، یەی‌دانە ئـوتاخ
وەدیـــنت یـــەسە، رەسـم هـاودینی
چــــەبکەم وەدەس کـــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۱)

یەی‌فەرشی داشتم، مینستە جل‌شاڵ
بـــاب پـــالاَن‌بـی ئـەڕای یـابو ئـاڵ
چوارقیمەت‌خوەی هەر داومە حوماڵ
هەفتەی یەی کوچە، چوارروژ وەیەی‌ماڵ
شانزدە ماڵگەردیم وەعـەرض یـەی‌ساڵ
دویکەدامـەشان عـەلی‌ئاغای دەلاَڵ
وتم: یەیش بفروش، نیەتوام بـمینی
چــــەبکەم وەدەس کـــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۲)

سیٚمانگم پەس‌کەفت کرایەی خانی
یـەسە مـانگی‌تر هـات نـیشتە بـانی
باوڕوپیم نیەوت، خودا خـوەی زانـی
چشتی کەشک‌بەم مەجمەو قـازانـی
ئــەوەیش دی‌نــیەیلم ژنــم‌بزانــی
صوب هەڕاجی کەم نـیەتوام بـمینی
چــەبکەم وەدەس کــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۳)

کــەس خــەوەرنیە وەحــاڵ دەردم
گـوش کـەس‌نیە وەئـاه سـەردم
چــل‌ساڵ وەئـیران زنـدگی کـەردم
کــرای زەمــین‌دەم وەبـانی گـەردم
ڕۆزگــار مــوحتاج کــرد وەنـامەردم
نــەرومی رومــیم، نـەچینی‌چینی
چــەبکەم وەدەس کــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۴)

قەلبم چوکورەی حەداد مـەدەی جـوش
لەدەس دونیاو خەڵک خـاک‌فـروش
دونیا زندانـە پـەی‌شەخص بـاهوش
ئـایەم نـەبایەد کـەمتربوت لەمـوش
ئەوەیش جـی‌دیری لەنـاو پڕوپـوش
مــوش‌نەکـرادەیـد، نـەکراسینی
چــەبکەم وەدەس کــرانشــینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۵)

ئـوطاقی گـردم بـی‌بەرق‌و بی‌ئەو
دەروپەیکەر خویرد، چواردیوار خرەو
داغـی پـیرم‌کـرد کـردمە قـولەو
روژ نـیمەڕو وەلیـم کـردوەشەو
دی چەتوای وەلیم؟ ئاسمان کەو!
حـەق‌من تـاحەشر لەلات بـمینی

چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۶)

لەڕوژی‌ترسم ئـەجەڵ بـدەی زەنگ
عومرم تەواوبوت لەدونیای دورەنگ
پنهان بوم لەژیر خشت‌و خاک‌و سەنگ
ژن صـاحێومال وەبـیل‌و قـولەنگ
قوڕەقـوڕکـونان، وەقـصەو جـەفەنگ
بـای کـرایەی‌قەور لەلیم بسینی

چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(۲۷)

سـەرمانگ‌وەمانگ بـایتە دیـارم
وەبێـل هـەڵکەنی سەنگ مـەزارم
بکـەی شکـەنجەو زەجـرو ئـازارم
بـوشی کـرادەیت یـاپاسبان بـارم؟
مـنیش لەئـەلحەد سـەرم دەرارم
داد بکـەم‌هاوار، کـەفەن کـی‌سینی؟

چـەبکەم وەدەس کـرانشـینی؟
داد وەهەر کەس‌بەم، حەقم نیەسینی

(٢٨)

چو سه‌گ‌وڵگه‌رد، ده‌روه‌ده‌ر وه‌خوه‌م
شه‌و تاسوب‌نه‌خه‌ف، ره‌نج‌بیوه‌ر وه‌خوه‌م
دڵگیر وه‌دونیای دون‌په‌روه‌ر وه‌خوه‌م
له‌ده‌س صاحێماڵ خون‌جگه‌ر وه‌خوه‌م
مشتی خاک نه‌یرم، خاک‌وه‌سه‌ر وه‌خوه‌م
له‌زینده‌ی ئایه‌م بی‌خه‌وه‌ر وه‌خوه‌م
نیه‌زانم «شامی» دی تاکه‌ی مینی؟
چه‌بکه‌م وه‌ده‌س کرانشینی؟
داد وه‌هه‌ر که‌س‌به‌م، حه‌قم نیه‌سینی

ولّم‌که!

په‌ریشانم، په‌ریشانم، ولّم‌که!   دوچار ده‌رد پنهانم، ولّم‌که!
وه‌ده‌ردم ئاشناکردی نه‌کردی   سته‌مگه‌ر فکر ده‌رمانم، ولّم‌که!
ولّم‌که تانه‌وه‌یت که‌س په‌ی وه‌ده‌ردم   دوسیٚ‌روژی که‌مهمانم، ولّم‌که!
نه‌کردکه‌س‌ده‌عوه‌تم خوّم بیمه مهمان   وه‌کار خوه‌م په‌شیمانم، ولّم‌که!
ته‌نم زانم نه‌صیب مورو ماره   نه‌مورم، نه «سلیمانم»، ولّم‌که!
وه‌کام که‌س نیه‌گه‌ردد چه‌رخ تاسه‌ر   نه ده‌رویشم نه سولّطانم، ولّم‌که!
وه‌واوه‌یلای دڵ هه‌رشه‌و ڕه‌وانه   سرشک غه‌م وه‌دامانم، ولّم‌که!
خه‌رابم‌کرد خه‌رابات خه‌یاڵت   وه‌ده‌ست‌چوود عه‌قل‌و ئیمانم، ولّم‌که!
وه‌باده‌ی ته‌ڵخ جام زنده‌گانی   ده‌می مه‌ست‌و غه‌زه‌ڵ‌خوانم، ولّم‌که!
وصه‌حرای خه‌یاڵ چون قه‌یس‌ثانی   توکردی ویل‌و وه‌یلانم، ولّم‌که!
له‌وه‌ترسم بکیشد کار وه‌هاوار   نه‌که‌ی‌که‌س گوش وه‌ئه‌فغانم، ولّم‌که!
ولّم‌که‌ید یا نه‌که‌ید ره‌حمی وه‌حالّم؟   ته‌نم‌کردی وه‌زندانم ولّم‌که!
وه‌ئه‌رواح شه‌ره‌ف سه‌وگه‌ند که‌دائم   مه‌لول مه‌رگ وجدانم، ولّم‌که!
شه‌ره‌ف‌کوشیادو وجدان جوانه‌مه‌رگ‌بی   وه بی‌وجدانی حه‌یرانم، ولّم‌که!
وه‌کام دوشمه‌ن بوه‌م ئه‌ی‌دوس! شکایه‌ت؟   که‌دوس‌بی قاتلّ‌گیانم، ولّم‌که!
ولّم که! ولّ‌که‌رت‌نیم صوب له‌مه‌حشه‌ر   توکردی خار ده‌ورانم، ولّم‌که!
تو کردی بی‌سه‌رو سامان «شامی»
وه‌مه‌ولا خوه‌م قه‌شه‌نگ زانم، ولّم‌که!

یک غزل دیگر از شامی:

دڵ وەزەنجیر فەراقت راهـ ئازادیش بەنە کاردڵ هەردەم وەدوریت، دادو ئاهـ و شیوەنە
داد وەبەدعەهدی خوبان هەرکەسی دیریت وەلی گوش گەردون ستەمگەر کەڕ وەفەریاد مەنە
دڵ وەفەریادو فوغان کرد خیش و بیگانە مەلول بیوەفا! ئایا دڵتۆ سەنگسەخت، یا ئاهەنە
سەنگئومید وصاڵت شیشەیی صەبرم شکاند بەرق شەمشیر فەراقت قاتڵ گیانو تەنە
خوەمعەجەبدیرم وەتاڵەی شوم کەچبنیاد خوەم میهرەبانی گەرد هەرکەس کەم، وەگەردم دوشمەنە
بیسەبەب سەرگەشتە مەجنون چی وەصحرای جنون مەر نەزانست رەسم خوبان بیوەفایی کەردنە؟
تادەم مردن دەمادەم، دەم وەدیدار تۆدەم تابزانی دڵ ئەسیر چاهـ غەم، چون بیژەنە

گیان وەچەنگاڵ فەراقی دەرنیەکەی «شامی» نەکە!
داد وەبەدعەهدی خوبان، مایەیی خون خوەردەنە

***

یەی شەو دڵگیربیم لەدونیای دورەنگ وەگەرد تاڵەی ویم مەکەردم جەنگ
واتم: ئەیتاڵەی شووم کەچبنیاد! بەربادبای! عومرم تودای وەبەرباد
نیەزام ئەیتاڵەی تیرەی واژگون! تاکەی سەرگەشتەم کەید وەدونیای دون؟
تاکەی تەقالا تاکەی بەردەڵبەرد؟ تاکەی بکیشم وەدڵ ئاهـ سەرد؟
دڵتاکەی بیزار لەزندە بوو؟ روح تاکەی خەستەی دەوەندگی بوو؟
تاکەی وەئەفسووس بسام دەسوەدەس؟ تاکەی بشنەوم ناخاس وەناکەس؟
بەدیمچەس گەردون بەدکرد وە گەردم؟ تاکەی خوێن دڵ مەدەی وەخوەردم؟
دادبکەم تاچەند، خۆێن بخوەم، تاکی؟ تاکەی بکیشم ئاهـ پەیدەرپەی؟
تاکەی بارجەور مەنەی وەشانم؟ ئەیووبنیم وەیطەور کرد ئیمتحانم
رەنجم بیثەمەر، سەودام بیسوودە کەردەم نەکەردەو بوودم نابوودە
لەسەر دوراهەی زندگی گیرم بەربادەو بیسوود نەقشەو تەدبیرم
نەمەرگم پەیداس، نە زندگانی بلاتەکلیفم لەیدونیای فانی
وەدەرد چەمخوەی؟ زندگی وەزەجر نەدین، نەدونیا، نەعوقبا، نەئەجر
چەبووشم چەکرد گەردوون وەگەردم یەیتەن موبتەلای هەزاران دەردم
مەرمن وەجوملەی نەوع بەشەرنیم؟ یەیدەم بیغوصەو بیدەردسەرنیم
بیەیدە بانسەر وەهەردودەسی دادبکەی وەدەس جەور بیکەسی
قەوم قبلەس، وەلی قبلەی من چەفتەن هەرچی قەومدیرم دووروەلیم کەفتەن
قورئان لەعنەتکەی وەقەوم ظاڵم کەس وەدڵسوزی نیەپرسی حاڵم

یارەب! وەحورمەت شاهەنشای شاهان نگەدارى كەر وە بى‌پەناهان
پەنام هەر خوەدى هەر وەخوەد قەسەم وەذات بى‌عەیب «محمد»(ص) قەسەم
وئال‌ئەبا وپەنج‌تەن قەسەم وەدەر وەقەلعەى خەیبەرکەن قەسەم
وەشاه مظلووم، تشنەلەب قەسەم وسەقاى شوجاى بائەدەب قەسەم
وەسووزسینەو ئاه سەرد قەسەم وەشام تیرەورەنجو دەرد قەسەم
وەدەرد پنهان دەردەدار قەسەم وەشەرمەندەگى كولّفەت‌بار قەسەم
وەقەلب شیرین دلّ‌ناشاد قەسەم وەزور فەرهاد رەنجوەباد قەسەم
وەئەشک دیدەى نائومید قەسەم وەئاه پیران موسفید قەسەم
وەنەسیم‌صوب پیش‌ئەز خوەر قەسەم وصەوت‌قورئان روح‌پەروەر قەسەم
وەچەندین‌هەزار پەیغەمبەر قەسەم هەرخوەت داوەرى وەداوەر قەسەم
وەرنەکەى دلّ‌سوز كى‌غەم‌خوارمەن؟ كى وەبیمارى پەرەسدارمەن؟
مەریض بووم کام‌قەوم تیەدە دیارم؟ کام‌دلّ مەسووزد وەحالّ زارم
دلّ وەزەمزەمەى زندگى سیرە ئەجەلّ ئیمشەوباو، فەرداشەو دیرە
واى لەبەدبەختى داد وەناكامى
دەردلّ فرەس، كووتاكە «شامى»!

***

خیش‌و بیگانە بزانن قاتل گیانم تونى باعث ئاەو فغان شام هجرانم تونى
بى‌سەبەب باران دیدە دامن کەس تەر نەکرد مایەیى ئەشک عەیان‌و ئاه پنهانم تونى

فارسی از شامی:

من اگر أهل وفا یا بی‌وفا بودم، گذشت مدتی مهمان این محنت‌سرا بودم، گذشت
زاغ بودم در چمن، یا بلبل افسرده حال در گلستان جهان، گل یا گیا بودم، گذشت

در گذشته سنگ نمک را در هاون سنگی می‌کوبیدند تا به صورت پودر در آید و قابل استفاده شود. شامی در دو بیت به فارسی، خود را به قطعه سنگ نمک، هاون را به دنیا و دستهٔ هاون را به عذاب و رنج دنیا تشبیه کرده و چنین گفته است:

گر بر سر من سنگ بکوبی ای سنگ! از طالع خویشتن نگردم دلتنگ
سنگم، به سر سنگ جفا می‌کوبی ای سنگدل سست وفای همه رنگ

*

در ابیات ذیل، شامی غزلی از سعدی را تضمین کرده و ضمن آن از اوضاع و احوال سالهای پس از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، زبان به شکوه و شکایت گشوده است.

جمعی از ملت ما شیره‌کش و اهل حشیش   عده‌ای اهـل قـمارند، بـه دور از تشـویش
جمعی آسوده از این حادثه، برخی دلریش   خائنان گرگ‌صفت، ملت ایران چون میش
«هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش»
«من بـیچاره گـرفتار هـوای دل خـویش»
گفتم ای پیر وطـن! حـامی مـیهن بـاشی   در شب تـار چـو نـورافکـن روشـن بـاشی
مـا نگـفتیم کـه کت بسـتهٔ دشـمن بـاشی   تـــو زر نـــاب چـــرا در دل آهـــن بـــاشی
«هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی»
«چون بدست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش؟»
جایت اول به دل ملت و اکـنون مـحبس   جـانشین تـو و یـاران تـو جـمعی نـاکس
جمعی از دشمن بیرون شده باز آمده پس   ای همای شرف آخر ز چه هستی به قفس
«زخم شمشیر غمت را ننهد مـرهم کس»
«تشت زرینم و پیوند نگیرم بـه سـریش»
تو که هم‌کیش من و هم‌وطن از آن مـنی   مـــایهٔ فـــخر مـــن و مـــلت ایـــران مـــنی
صد اسف بـی‌خبر از حـال پـریشان مـنی   بـــینم ار خـواب کـه در کـلبهٔ ویـران مـنی
«باور از بخت ندارم که تو مـهمان مـنی»
«خیمهٔ سلطنت آنگـاه فـضای درویش!؟»
تا که خون در رگ و پی دارم و در سینه نفس   دم ز عشـق تـو زنـم، بـاک نـدارم از کس
بی‌هوای تو چه سان برکشم از نای نـفس   دل غم دیـدهٔ مـن مـهر تـو را دارد و بس
«این توئی با من و غوغای رقیبان از پس؟»
«وین منم بی‌تو گرفته ره صحرا در پیش؟»
مهربانی تو از این خلق چه دیدی سـعدی   این همه رنج و محن از چه کشیدی سعدی
چون مصدق تو مگر پرده دریدی سعدی   یا چو شـامی سخن زور شـنیدی سـعدی
«تو به آرام دل خویش رسـیدی سـعدی»
«می‌خور و غم مخور از شنعت بیگانه و خویش»

چه‌پکه‌گولْ«دیوان شامی»، چاپ سروش، ۱۳۶۲.

ملاحسن خلیقی

عالم فرزانه ملاحسن خلیقی فرزند ملاعبدالخالق در حدود سنهٔ ۱۲۹۳ هـ ش تولد یافت و پس از رسیدن به حد رشد شروع به تحصیل کرد. بعد از فراگرفتن مقدمات، مدتی در زادگاه خـود ــ

دهکدهٔ ماسان ــ نزد والد ماجدش که فاضل متقی و آگاهی بود درس خوانـد و پس از آن بـه مدارس دیگر راه یافت؛ ایامی در قرای همجوار و آخرالامر در شهر سنندج هدف خود را با جدیت کامل دنبال نمود و از محضر دانشمندان و مدرسین بنام وقت استفاده کرد و به اخذ اجازه نایل آمد؛ آنگاه در چندین روستا از جمله سه‌رچی و ماسان به شغل تدریس و امامت و افتا پرداخت.

مرحوم خلیقی چند سالی قبل از وفات به شهر سنندج مهاجرت کرد و سرانجام در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هـ ش برابر با ماه شعبان سنهٔ ۱۴۰۴ هـ ق بعد از یک مدت بیماری به سرای باقی شتافت.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

یلماز گوینه‌ی

یلماز گوینه‌ی از مردم کردستان ترکیه، به سال ۱۹۳۷م. در روستای «یه‌نیجه» از آبـادیهای منطقهٔ «ئه‌دنه» چشم به دنیا گشود. پدر و مادرش به علت فقر و بی‌چیزی ده‌نشینی را ترک گفته، به شهر ئه‌دنه کوچ کردند. یلماز تا سن ۱۴ سالگی اگر چه پادو مغازه‌داران بود، اما به محض فراغت از کار روزانه، به دستور پدرش به مدرسه می‌رفت، تا با خواندن و نوشتن آشنا شود و بعدها بتواند به حساب دخل و خرج دکان پنبه‌فروشی پدرش برسد. یلماز با تحمل رنج و مشقت زیاد بر اثر استعداد و هوش سرشار، در امر تحصیل موفقیت چشم‌گیری کسب کرد و ذوق نویسندگی، او را به سوی داستان‌نویسی کشانید.

سال ۱۹۵۲م. نخستین نوول وی در مجله بیرگوین ترکیه به چاپ رسید و در سنهٔ ۱۹۵۵م. داستانی دربارهٔ زن رعیتی که به مالک خود گفته بود: «چیزی نمانده است که قدرت و حاکمیت شما به پایان برسد» نوشت؛ انتشار آن موجب شد که نویسنده به زندان رفت و دادگاه او را به هفت سال و نیم زندان و دو سال و نیم تبعید محکوم کرد. یلماز پس از تحمل یک سال و نیم زندان و شش ماه تبعید آزاد شد.

سال ۱۹۵۸م.، در حالی که دانشجوی رشتهٔ اقتصاد استانبول بود، سناریوی فـیلم **ئالآگه‌یک** (آهو) را نوشت و خود او در آن فیلم هنرپیشهٔ نقش اول بود؛ که باز دادگـاهی شـد؛ امـا قـبل از دستگیری متواری گشت.

سال ۱۹۶۱م. پلیس مخفیگاه او را پیدا کرده دستگیرش نمود و دوباره ۱۸ ماه در زندان بسر برد و در آنجا داستان **بینوایان مردند** را نوشت.

سال ۱۹۶۳م. در یکی از شرکتهای سینمایی استخدام شد تا از شهرهای ترکیه بازدید کند و مشاهدات خود را به صورت سناریو درآورد. یلماز ظرف پنج سال بیشتر از شصت فیلم تهیه کرد که

سناریونویس و هنرپیشهٔ آن فیلمها خود او بود و برخی از این فیلمها از قبیل: **آکاد** و **به نام قانون** موجب شهرت فوق‌العادهٔ او شد؛ تا آنجا که تودهٔ مردم او را «سلطان ستم چشیدهٔ سینما» لقب دادند.

سرانجام کارفرمای شرکتی که یلماز در آنجا کار می‌کرد از ترس اینکه مورد تهمت سیاسی واقع شده و چندین بار به زندان رفته است، او را از کار در شرکت خود جواب کرد. یلماز ناچار با خرج خود فیلم **عروس‌خان** را نوشت و کارگردانی کرد که سراسر این فیلم مربوط به وقایع و رویدادهای کردستان است و کیفیت پوشاک و راه و رسم زندگی کُردزبانان را به معرض نمایش می‌گذارد.

سال ۱۹۷۲م. به تهمت اینکه در خانهٔ خود مخالفان دولت را پناه داده و از آنها پذیرایی کرده است، تحویل زندان ارتش «سلیمیه» شد و در آن زندان چندین داستان از قبیل: **سلیمیه اوچله مه‌سی** و **سلیمیه مکتوبلاری** را نوشت و به خارج زندان فرستاد.

سال ۱۹۷۴م. ــ که تازه از زندان آزاد شده بود ــ به تهمت دست داشتن در قتل دادستانی ترک زبان به هجده سال حبس محکوم شد. در این زندان نیز چندین داستان و نمایشنامه به نامهای **سورو** (رمه) و **یول** (راه) و... نوشت؛ که به جرم یکی از آنها به ۱۸ سال حبس و پنج سال و اندی تبعید محکوم شد. در زندان نامه‌ای سرگشاده برای سینیور فرناندز هریرا سرپرست فستیوال سینمایی «فالادید» در اسپانیا فرستاد که به خاطر آن پنج سال دیگر بر مدت حبس او افزوده شد. اندکی بعد دادگاه او را به هفت مورد دیگر مجرم شناخت و روی‌هم مدت زندانی او به یک صد سال رسید. یلماز باز آرام ننشست و در زندان نمایشنامه‌هایی نوشت و برای هواخواهان خود در بیرون زندان فرستاد که از آنها فیلمهایی تهیه کردند؛ که یکی از آنها به نام **سورو** (رمه) در اروپا شهرت فراوانی پیدا کرد.

سال ۱۹۸۰م. یلماز از دادگاه تقاضای مرخصی چند روزه نمود که به خانه و زندگی خود سرکشی کند؛ با تقاضایش موافقت شد و از زندان بیرون آمد؛ اما او مستقیماً به پاریس رفت. دولتمردان ترک از فرار او سخت برآشفتند و نمایش فیلم و داستان و حتی نام او را در کشور ترکیه قدغن کردند.

سال ۱۹۸۲م. در فستیوال کان، فیلم **یول** یلماز برندهٔ جایزهٔ اول شد و روزنامه‌های جهان آزاد یلماز را مورد تقدیر و ستایش قرار دادند و او از چهره‌های شناخته شدهٔ جهان سینما شد.

سال ۱۹۸۳م. فیلم دیگری به نام **دیوار** در فرانسه تهیه کرد که بیش از پیش بر شهرت او افزود.

سرانجام یلماز در روز نهم سپتامبر سال ۱۹۸۴ میلادی برابر با ۱۳ ذی‌حجه سال ۱۴۰۴ هـ ق، در یکی از بیمارستانهای پاریس درگذشت. بنا به وصیت خود او جنازه‌اش را به انستیتوی کرد

انتقال دادند و تا روز چهاردهم همان ماه در آنجا نگاهداری شد و هزاران نفر از آشنایان و هنرمندان و هنردوستان برای تودیع همیشگی با او از جنازه‌اش دیدار کردند و به همسرش خانم فاتوش و یگانه دخترش تسلیت گفتند.

مسیو «ژاک لانگ» وزیر آموزش و پرورش فرانسه و همچنین تعدادی دیگر از رجال فرانسه نیز در آنجا حضور بهم رسانیدند. فرانسوا میتران رئیس جمهور وقت فرانسه ـ که آن هنگام در پاریس حضور نداشت ـ توسط همسرش تاج گلی را فرستاده بود. سفیر کبیر یونان در فرانسه به نمایندگی از طرف رئیس جمهور آن کشور و همچنین عدهٔ کثیری از شخصیتها و هنرمندان جهان سینما از قبیل پاتریک ژاسپین و نیز دبیر اول حزب سوسیالیست فرانسه، مسئول روابط خارجی فرانسه و همچنین رئیس اتحادیه کارگران حزب کمونیست آن کشور، نمایندگان احزاب کرد در کشورهای اروپایی و حدود بیست نفر نمایندهٔ تشکیلات ترک در اروپا در سوگ یلماز شرکت کردند و هزاران نامه و تلگراف به مناسبت درگذشت او به انستیتو رسید.

روز ۱۴ سپتامبر جنازه را از انستیتو به میدان ریپوبلیکو (جمهوریت) منتقل ساخته و از آنجا با بدرقهٔ عدهٔ کثیری به گورستان «پییرلاشیز» ـ که آرامگاه رجال بنام پاریس است ـ انتقال داده، به خاک سپردند. در این تشییع جنازه هزاران نفر از کارگران کرد و ترک نیز حضور داشتند و بر آرامگاه یلماز سرود تودیع خواندند.

مجلهٔ هیوا، سال ۱۹۸۵م. شمارهٔ ۳، چاپ پاریس، ص ۷ ـ ۱۳ و ص ۱۹۸ ـ ۲۰۱. *مجلهٔ پێشه‌نگ*، شمارهٔ ۱۵، ماه دسامبر، سال ۱۹۸۳.

دکتر محمدصدّیق مفتی‌زاده

همی گفتم: که خاقانی دریغاگوی من باشد   دریغا! من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

دکتر محمدصدیق مفتی‌زاده فرزند شادروان علامه ملاعبدالله مفتی دشه‌ای، به سال ۱۳۳۴ هـ ق در قریهٔ «دشه» از قرای اورامان تولد یافت و در سن هشت‌سالگی بار ناطاقت بی‌پدری را به دوش کشید. از آن تاریخ تحت سرپرستی والده‌اش ـ که بانویی باتقوی، شرافتمند و باکمال بود ـ قرار گرفت و آموختن زبان پارسی و مقدمات صرف و نحو عربی را شروع کرد. پس از مدتی چون برادر بزرگش مرحوم ملاخالد مفتی در آن ایام در عراق می‌زیست، او هم بدانجا رفت و تحصیلات خود را در مدارس کردستان عراق ادامه داد و از علوم آلی و دینی و ادبیات عرب بهرهٔ کافی تحصیل کرد و از هر جهت به زیور کمال آراسته شد؛ آنگاه به سنندج برگشت و چند صباحی از محضر دانشمند عالی‌مقام برادر بزرگترش مرحوم ملامحمود مفتی استفاده کرد و به اخذ اجازه

نایل آمد.

نخستین باری که من با او آشنا شدم اواخر سال ۱۳۲۲ هـ ش بود و از همان برخورد اولیه چنان به یکدیگر انس گرفتیم، گویی سالهاست همدیگر را می‌شناسیم. از آن روز به بعد دیدار و مراودهٔ ما ادامه پیدا کرد و هر روز بیشتر از روز پیش به مصاحبت هم دل می‌بستیم؛ و بسا روزها را تا پاسی از شب به بحث و گفتگو و مطالعه مشغول بودیم.

اوایل زمستان سال ۱۳۲۳ ش تصمیم گرفتیم پایتخت کشورمان را ببینیم و برای خود شغل مناسبی دست و پا کنیم؛ در این مسافرت برادر کوچکتر وی دکتر عبدالرحمن مفتی‌زاده را نیز همراه داشتیم. سفر ما دو ماهی طول کشید. در این مدت دوستان تازه‌ای یافتیم و با تنی چند از رجال سرشناس علمی و ادبی برخورد و ملاقات کردیم و سرانجام هر سه به استخدام وزارت فرهنگ ــ آموزش و پرورش فعلی ــ درآمدیم. من با سمت دبیری به سنندج برگشتم و آقای دکتر عبدالرحمن در تهران به کار پرداخت و دکتر محمد صدیق به مهاباد اعزام شد.

بعدها آن مرحوم به یکی دو استان دیگر انتقال یافت و در حدود ۱۳۳۱ ش به تهران منتقل شد. از آن تاریخ تا وقتی که بازنشسته شد به تدریس خود در دبیرستانهای مرکز ادامه داد و به تدریج ضمن انجام خدمت موفق به اخذ لیسانس و دکترای الهیات شد.

دکتر مفتی‌زاده سالها از نویسندگان برنامهٔ رادیو کردی تهران بود و چند سالی هم در این اواخر تا آغاز انقلاب اخیر ایران در دانشگاه تهران هفته‌ای یکی دو ساعت سمت تدریس زبان کردی داشت. آن مرحوم به دو لهجه از زبان کردی (اورامی و سۆرانی) آشنایی داشت. مخصوصاً چون زبان مادری خود او اورامی بود، در ادبیات و دستور این رشته متبحّر و بلکه کم‌نظیر بود. مدتی به فرا گرفتن زبان انگلیسی پرداخت و موفقیت زیادی پیدا کرد. نثر فارسی را خوب می‌نوشت و با برخورداری از زبان و ادب عربی، مکتوباتش جلوهٔ خاصی داشت. به ادبیات کردی عشق می‌ورزید و در این سنوات اخیر بیشتر مطالعات وی روی زبان و ادب و فرهنگ کردی بود. آن مرحوم شاعر نیز بود و مدتی «محزون» تخلص می‌کرد. به لهجهٔ اورامی و سورانی شعر می‌گفت؛ اما به سرودن شعر فارسی کمتر علاقه نشان می‌داد. با این حال به فارسی نیز اشعاری سروده بود.

از کارهای مهم ادبی او: تصحیح و شرح *دیوان ملاعبدالرحیم معدومی مولوی* شاعر معروف کرد است که در این باره زحمت زیادی کشیده و تحقیقات استادانه‌ای به عمل آورده است. دیگر دستور جامعی برای زبان کردی؛ که هیچ کدام تاکنون به چاپ نرسیده است. به هر جهت او از مفاخر ادبی زبان کردی و دانشمندی پرمایه بود. متأسفانه اجل نابهنگام مهلت نداد که خدمات ارزندهٔ خود را نسبت به ادب کردی کامل کند و در شب سه‌شنبه ششم آذر ماه ۱۳۶۳ ش برابر با سوم ربیع‌الاول ۱۴۰۵ هـ ق بعد از یک مدت بیماری از این جهان به سرای باقی شتافت.

اینک چند نمونه از اشعار آن شادروان:

قطعه

ژیان هاتنه پای کێوێکی سەختە　　بڕینی ڕێگای پڕپێچی بەختە
لەهەر پێچێکا چەن‌هەزار پلە　　لەڕێگاتدایە هەتا سەرملە
کاتێ لەپلەی دوایی کەوتیە سەر　　ئەبێ لەدەرگای ژیان بچیەدەر

یاددۆس (گۆرانی)

کەفتەبیم نەگێج دەریای مەهجووری　　مەنالام جەدەرد وەیشوومەی دووری
دیم نامەی شیرین وەش مەضموونەکەت　　یاوا پەی تەسکین دڵ پڕهوونەکەت
دڵ وەڕووی زامان کۆنەو نۆش ساوا　　ئەحیام کەردەوە، یانەت بۆئاوا
ئازیز! یاد تۆ چون رایحەی گوڵ　　یا چون شۆر عیشق نەئەعضای بولبول
پەخشەن نەذەرات گۆشتو پێشەو هوون　　چوون مەبۆ ساتێ دڵ بێ‌یادت، چوون؟

هەرساتێ تاوام ژیو وەبێ‌وێم
ئانە، نەمەندەن یەقین یادت پێم

شەماڵ

شەماڵ شەوگەرد! سەردیار ماوا　　دڵەی غەریبان وەشنۆت ئاوا
نەهەر سەربەرزێ سەرتەرزێ وەردە　　راز دەردەدار وەدڵدار بەردە
وەبۆی هەرگوڵی دەماخ چاخ کەردە　　وەشنوێ کاوان دڵ پەرداخ کەردە
سێراو جەصافی تافەی شەتاوان　　سەرووەش جەنەشئەی شاخەی وەفراوان
نەتۆی چین زوڵف یاران ویەردە　　پەردەی شەو نەرووی سەحەر لابەردە
ئاشنا وەسیڕ مابەین یاران　　حەریف هامراز جەرگەی دڵداران
وسەرگەردت بم های شەماڵ دەخیل　　چینە زیاتەر مازەم وەذەلیل
خەیلێوەن قیبلەم نەچەم پێوارەن　　دڵ جەزیندەگی تەمام بێزارن
چۆن نەدیەنەش چەم باڵای نەمامش　　نەشنەفتەنش گۆش شەکەر کلامش
چەم ئارزومەند سورمەی پالاشەن　　دڵم حەسرەتمەند خاڵ ئالاشەن
پەی ئەو ئەراگیل سەردیارانم　　پەی ئەو سەرگەردان شار تارانم
پەی ئەو خوەراکم زوخاوو دەردەن　　پەی ئەو هەمرازم هەناسەی سەردەن
فەلەک وەبەختم مەگرەوو زارزار　　مەڕێزنۆ ئەسرین چون هەور وەهار
فدات‌بام شەمال! فەریاد رەسیم‌کەر　　ئی عەرضە هۆرگێر وەلای ئازیزبەر
واچە: ئەرصەدجار مەینەتش کێشان　　خاطرش وەنێش موژگانت ئێشان

هــانه «تــاران»دا وێڵو ســەرگەردان مەحرووم جەمەجلس جەرگەی هامفەردان
ویــردش هــەرئیدەن جــەصوب تائێـوار ئــەرێ هـــەی‌نازار مـــەحبووب دڵدار!
پـەی چێش وەجـارێ جـەویرم بـەردی وەتۆز پـــالآت یـــادم نـــاوەردی
ئــەر پــەرساش ئـازیز نـازنین دڵبـەر بــەو گشت دەردەوە چێشـم کـەردن‌سەر
واچـە تـا «مـەحزوون» گیانش باقیەن
خـــاکســـاری تۆ جـــەلاش تـاقیەن

قیبلەم باوەس‌بۆ...

زووخــاو دەروون ئـیمشەو جۆش‌وەردەن بـنچینەی شـادیم جـەبێخ هۆرکـەندەن
تـــاقم جـــەیاران، جــفتم چــەنی دەرد چـون وەلگ نـەمام رەنگـم بـیەن زەرد
ئـــومێـــد حـەیات جـەلام نـمەندەن صـــەبرو قـــەرارم نـەدڵ هۆرکـەندەن
جـــەئومێـــد وەصڵ یـاران دڵسـەردم هــا وەخـتەن شاد بۆ شـەماڵ وەگـەردم
خـــەیلێــوەن پـالآت نـەچەم پێـوارەن سۆمـــای بـــینایيم تــاریکو تـارەن
پـەردەی دڵ وەخـار دووریت بـیەن ڕیش مــەیاونۆ وەگـیان هـەرساتێ صـەد ئێش
ســـەروەلگ نـــەمام حـــەیاتم زەردەن چـونکە زووخـاوی دەردی تۆی وەردەن
یـــــەچێش بـــیٰ‌ئازیز بێ‌وەفـــایی تۆ تـاکـەی بێ‌ڕەحـمیو بێ‌پـەروایـی تۆ
نـەکـیانای پـەرێـم نـامەی شـیرینت وەیـــــاد نـــاوەردی تۆ دڵ‌خـــەمنیت
من‌بەی گشت مەینت، بەی گشت دەردەوە بـــەی جۆش دەروون، ئـــاه سـەردەوە
تۆ بـەو ئـیستغنای رەویـەی مـەحبووبی مـەن بـەی ئـیرادەت خـوصووص قـەلبی
ئـەرجـارێ چـون مـن وەیـاد بـاوەری شـیوەی بـزورگی وێت ئـیظهار کـەری،
پـــەیرەوی عـــادەت یـارانت کـەردەن بـــــەندەنەوازیت وەجـــا ئـــاوەردەن
هــەرچــەن ئـیستغنا پـەی‌تۆ عادەتەن رەویـەی چـون مـنیچ هـەرئیرادەتـەن
ئـەگـەر تـەواضـوع تۆ ئـیظهار کـەری شێـــوەی گـەورەیی ویت جـا بـاوەری
قـــیبلەم! بـــاوەس‌بۆ بێ‌پـــەروایـی تۆ بـــاوەس بـــناڵم پـــەی جـــیایی تۆ
جـــارێ ڕەحـــمێ خـەیر وەدڵ بـاوەرە پـــەردەی بێ‌مـەیلی جـەبەین لابـەرە
بـنویسە پـەریم نـامەی شـیرین فـەرد
بەڵ«مەحزوون» ساتێ خـەلاص بۆ جـەدەرد

*

یادداشتهای نویسنده.

جگەرخوێن

شیخ موسی فرزند حسن، متخلص به «جگەرخوێن» از اکراد منطقهٔ دکشوریان ــ از کردستان ترکیه ــ به سال ۱۹۰۳م. در روستای «هەسار» تولد یافته است. پدر و مادری ندار و کم‌بضاعت داشت. در آغاز کودکی پدرش مرد و او تحت سرپرستی خواهر بزرگش به نام آسیه قرار گرفت و ایام خردسالی را تا دوران بلوغ به چوپانی و کارگری سپری کرد؛ اما بعدها به دنبال تحصیل رفت و سالها در مساجد و مدارس، در سلک طلاب علوم دینی درس خواند؛ تا اینکه بهرهٔ کافی در این رشته به دست آورد و نزد یکی از مدرسین مشهور به نام ملاعبیدالله اجازه گرفت.

جگەرخوێن در ایام تحصیل مدتی را در کردستان عراق و کردستان ایران بسر برد و در نتیجه گذشته از لهجهٔ کرمانجی مادرزادی با لهجهٔ سورانی نیز تا حدودی آشنایی یافت.

پس از شکست قیام شیخ سعید پیران و مشاهدهٔ خیانت گروهی از طبقات مردم کرد و همکاری آنان با دولت ترکیه، برای تسکین آلام درونی خود به سرودن اشعار حماسی پرداخت و به دشمنان و خائنان قوم خود با زبان شعر به سختی حمله کرد و از مظالم مأمورین و مفاسد دستگاه‌های قضایی و اداری عثمانی به شدت انتقاد نمود و بعد از یک مدت آوارگی به سوریه رفت و در آنجا روزگاری با فقر و گرسنگی و دربدری و بیچارگی و تحمل انواع شکنجه و عذاب در گوشهٔ زندان دست به گریبان بود.

در سال ۱۹۷۸م. به کشور سوئد مهاجرت کرد و در آنجا مورد توجه و احترام قرار گرفت؛ اما چندان نپایید و در تاریخ ۲۲ اکتبر سال ۱۹۸۴م. برابر با سال ۱۴۰۵ هـ ق درگذشت. دوستان و یارانش جنازه‌اش را به قامیشلی سوریه عودت داده و با تجلیل شایان به خاک سپردند.

آثار نظم و نثر جگەرخوێن:

۱. *پریسکی‌و‌پیٚتی*؛ دیوان اشعار، چاپ دمشق، سال ۱۹۴۵ م.

۲. *جیم و گولپەری*، داستانی به نثر، چاپ دمشق، ۱۹۴۸ م.

۳. *سەوراٸازادی*، دیوان اشعار، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۴ م.

۴. *رشویٚداری*، داستانی به نثر، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۶ م.

۵. *گۆتناپیٚشی‌یان*، پند و امثال کردی، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۷ م.

۶. *دستورازمانی کوردی*، چاپ بغداد، سال ۱۹۶۱ م.

۷. *فرهنگ کوردی ـ کوردی*، در دو جلد، چاپ بغداد، سال ۱۹۶۲ م.

۸. *کیم از؟*، دیوان اشعار، چاپ سال ۱۹۷۳ م.

۹. *میدیاوسالار*، داستانی به نثر، چاپ سال ۱۹۶۳ م.

۱۰. *روناک*، دیوان اشعار، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۰ م.
۱۱. *زەندئاویستا*، دیوان اشعار، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۱ م.
۱۲. *شەفەق*، دیوان شعر، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۲ م.
۱۳. *هێڤی*، دیوان شعر، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۳ م.

مأخوذ از یادداشتهای اُستاد شرفکندی (هەژار)، مستفاد از مجلهٔ *پیشەنگ* کردی، شمارهٔ ۱۱، چاپ سوریه. روزنامهٔ *گەل* به عربی، شمارهٔ ۱۳، سال ۱۹۸۵، چاپ سوریه.

سیدعلاءالدین سجادی کلجینی

سیدعلاءالدین فرزند سیدنجم‌الدین از سادات کلجی، به سال ۱۳۲۵ هـ ق در شهر سنندج دیده به جهان گشود. پس از یادگیری مقدماتی در زادگاه خود، راه غربت را پیش گرفت و با قدم سعی و کوشش به مدارس متعددی در شهرها و روستاهای کردستان ایران و عراق راه یافت و از هر دانشور شهره‌ای، به بهره‌ای رسید؛ سرانجام به بغداد رفت و محضر گروهی از فضلای آنجا را نیز درک کرد.

پس از اتمام تحصیل همانجا مقیم شد و تا پایان حیات (ماه ربیع‌الاول سال ۱۴۰۵ هـ ق)، خدمت به ادب کردی و اشاعهٔ آن را وجههٔ همت قرار داد و آثار ارزشمندی به زبان کردی منتشر ساخت که از جملهٔ آنهاست:

۱. *ئەدەبی کوردی ولێکۆڵینەوەلەئەدەب‌کوردی*.
۲. *رشتەی مرواری*، در هشت جزء.
۳. *مێژوی ئەدەبی‌کوردی*.
۴. *گەشتێک‌لەکوردوسانا*.
۵. *گۆڤاری‌گەلاوێژ*.
۶. *گوڤاری‌نزار*.
۷. *دەقەکانی‌ئەدەبی کوردی*.

مرحوم علاءالدین سجادی از اساتید ادب کردی و از اعضای مؤثر **کۆڕی‌زانیاری کورد** (فرهنگسرای ادبای کرد) در بغداد بود.

یادی‌سەجادی، دلێر سەجادی، بغداد، ۱۹۸۷، ص ۵. مقدمهٔ *شرفنامهٔ* هەژار. یادداشتهای نویسنده.

ملاعبدالله مدرس گرجی

ملاعبدالله مدرّس گرجی فرزند ملاعبدالکریم بن ملاعارف بن ملا شریف، متولد سال ۱۳۱۳ هـ.ق، فاضلی وارسته و انسانی به زیور فضل و کمال آراسته بود که پاک آمد و پاک رفت و از آغاز جوانی تا سنین ضعف و ناتوانی در کمال زهد و تقوی زیست. او در انجام اوامر خدا، عزمی راسخ و قدمی استوار داشت و در نشر احکام اسلامی و راهنمایی برادران دینی بدون چشمداشت مادی، در نهایت خلوص و فروتنی، ساعی و کوشا بود.

مرحوم ملاعبدالله هم تدریس می‌کرد و هم امام راتب مسجد ملاویسی در شهر سنندج بود و تا پایان زندگی این دو وظیفهٔ دینی و اجتماعی را به نحو احسن ادامه داد و سرانجام در سوم جمادی‌الاولی سال ۱۴۰۵ هـ.ق برابر با پنجم بهمن سال ۱۳۶۳ ش در شهر سنندج وفات یافت.

از آن مرحوم تألیفاتی بجا مانده است به این شرح:

۱. رساله‌ای در منطق به فارسی.

۲. *پیام به برادران دینی*.

۳. *کشف‌الغوایه* در رد شبهات.

۴. رساله‌ای به فارسی در حساب و جبر.

۵. رساله‌ای به فارسی دربارهٔ وجوب حجاب در اسلام.

۶. رساله‌ای در مناسک حج.

۷. *مولودنامهٔ کردی*.

۸. *تحقیق النُسخ* در رد معترضین نصاری.

و چند کتاب دیگر.

یادداشتهای نویسنده.

ملافیض‌الله مُرادی

ملافیض‌الله مرادی فرزند ابوالمحمد، متولد سال ۱۲۹۰ هـ.ش، فاضلی خُجسته‌سیر و عالم عاملی بود که عمری را در خدمت به طلاب علوم دینی و ارشاد مسلمانان سپری کرد؛ بیشتر با طبقات ضعفا و زحمتکشان مؤمن محشور بود. زندگی بسیار ساده‌ای داشت. در نهایت فروتنی و عزت‌نفس می‌زیست و از شهرت و مقام گریزان بود.

مرحوم مرادی از آغاز جوانی به دنبال کسب دانش در مدارس دینی کردستان ایران و عراق به گشت و گذار پرداخت و محضر استادان بسیاری چون شادروانان: ملاشریف بیّسارانی و سید عنایت‌الله هویه‌ای و ملامحمد صادق امامت اویّهنگی و ملامحمدباقر مدرس بالک و

ملامحمدسعید رەشەدێ و ملاسلیمان کانی میرانی و ملاعارف چنگیانی و ملاعبدالله عرب مدرس سورداش و ملاعبدالله مدرس سلیمانیه‌ای را درک کرد؛ آنگاه به سنندج راه یافت و چندی در مسجد ملاجلال در خدمت استاد عالی‌منقبت مولانا محمد مدرس گرجی تلمّذ کرد و به اخذ اجازهٔ افتا و تدریس نایل شده پس از آن به زادگاه خود (بێساران) بازگشت و بعد از یک سال تدریس و امامت در آنجا، به روستای «کێلانه» ـ از قُرای حومهٔ سنندج ـ نقل‌مکان کرد و ۹ سالی در آنجا ماندگار شد. سپس مدت ۲۰ سال در یکی دیگر از آبادیهای اطراف سنندج به نام «سارەو قامیش» وظایف دینی و اجتماعی خود را ادامه داد. آنگاه به سنندج قدم نهاد و تا پایان حیات (مدت ۱۴ سال) از مدرسین و ائمهٔ بنام این شهرستان بود و سرانجام در شب جمعه ۲۸ تیرماه سال ۱۳۶۴ هـ ش برابر با سلخ شوال المکرم ۱۴۰۵ هـ ق وفات یافت. جنازه‌اش را با تجلیل و احترام شایان به آبادی «سارەو قامیش» انتقال داده، در آنجا به خاک سپردند.

یادداشتهای نویسنده.

قەنات کوردۆ

قەنات‌کوردۆ به سال ۱۹۰۹م. در آبادی «سوزرێ» از روستاهای منطقهٔ فارس ترکیه ولادت یافته است. هنوز ده سال را تمام نکرده بود که خانواده‌اش همچون سایر اهالی آن آبادی در اثر بیدادگری و زورگویی مأمورین ترک و فشار زندگی مجبور به ترک وطن شدند و بعد از یک مدت سرگردانی و آوارگی خود را به ارمنستان رسانیدند. مدتی بعد پدر قەنات از آنجا به گرجستان مهاجرت کرد و در شهر تفلیس اقامت گزید و در آنجا پسرش قەنات را به مدرسه فرستاد.

در سنهٔ ۱۹۲۸م. قەنات به معیت ۲۸ محصل دیگر کرد برای ادامهٔ تحصیلات عالیه به شهر لنینگراد رفت و در دانشگاه ثبت‌نام نمود و مقارن همین ایام با همکاری عده‌ای از جوانان کرد، مجله‌ای را به زبان کردی منتشر ساخت.

قەنات کوردۆ پس از اخذ لیسانس، وارد دورهٔ دکتری شد و در ۱۹۴۱م. تز خود را با درجهٔ ممتاز ارائه داد.

به سال ۱۹۵۵م. در دانشکدهٔ زبانهای شرقی در دانشگاه لنینگراد به استادی پذیرفته شد و به سمت ریاست گروه ادب و زبان کردی در آن دانشکده تعیین گشت و سرانجام هجدهم نوامبر سال ۱۹۸۵م. برابر با پنجم ربیع‌الاول سال ۱۴۰۶ هـ ق زندگی را وداع گفت و با تشریفات شایانی در شهر لنینگراد به خاک سپرده شد.

آثار و تألیفات پروفسور قەنات کوردۆ:

۱. *دستور زبان کردی*، چاپ ایروان، سال ۱۹۵۶ م.

۲. فرهنگ *زبان کردی* برای محصلین دبستانی، چاپ مسکو، سال ۱۹۵۷.
۳. فرهنگ کردی به روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۶۱ م.
۴. دستور *زبان به لهجهٔ اکراد* جنوبی *و شمالی*، چاپ مسکو، سال ۱۹۷۸ م.
۵. ترجمهٔ داستان *سیفاحاجی* به روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۶۲ م.
۶. *افسانه‌هایی دربارهٔ رستم زال در میان اکراد*، به زبان روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۷۸ م.
۷. *زبان کردی*، چاپ فرانکفورت آلمان، سال ۱۹۸۱ م.
۸. *تاریخ ادبیات کرد*، در دو جلد، چاپ استکهلم، سال ۱۹۸۳ م.
۹. ترجمهٔ داستان کردی *دمدم‌قلاّ* به روسی.
۱۰. فرهنگ *کردی سۆرانی* به روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۸۳ م.
۱۱. مجموعه‌ای *از داستانهای فولکلور کردی*، چاپ بغداد، سال ۱۹۷۸ م.

گذشته از این تألیفات، مقالات و مباحث زیادی از قەنات کوردۆ در روزنامه‌ها و مجلات روسیه و بسیاری از کشورهای اروپا دربارهٔ ادب و تاریخ و زبان کرد انتشار یافته است.

مجلهٔ پێشه‌نگ، چاپ سوئد، شمارهٔ ۱۱، سال چهارم.

هێمن

سید محمدامین شیخ‌الاسلامی متخلص به «هێمن»، فرزند سیدحسن شیخ‌الاسلام مکری از تبار عارف و دانشمند معروف ملاجامی چۆری، در بهار سال ۱۳۰۰ شمسی برابر با سال ۱۳۴۰ هـ ق در یکی از روستاهای مهاباد به نام «لاچین» متولد شد. پس از یادگیری قرآن مجید و کتب مقدماتی فارسی و عربی، به مهاباد رفت و مدت چهار سال در خانقاه و مدرسهٔ جد مادریش شیخ یوسف برهان در سلک طلاب علوم دینی تحصیلات خود را ادامه داد و در همان ایام با «هه‌ژار» ــ که آنجا بسر می‌برد ــ همدرس و همصحبت شد و با او عقد اخوت و دوستی بست.

بعدها به دستور پدرش به آبادی «کولیجه» راه یافت و مدت چند سالی نزد ملااحمد فوزی درس خواند. در سنهٔ ۱۳۱۷ هـ ش به خانهٔ پدری در آبادی «شیلاناوێ» بازگشت. روزها به کار کشاورزی و زراعت می‌پرداخت و شبها تا دیر وقت به مطالعهٔ کتب ادبی ــ از فارسی و کردی ــ مشغول بود و هر ساله چندین بار به شهر مهاباد آمد و شد داشت؛ در این مسافرتها با رجال شعر و ادب آشنا شد و در جلسات ادبی جوانان با ذوق آن دیار شرکت جست و اندک اندک در اثر ابراز لیاقت و استعداد، مورد توجه شخصیتهای معروف مهاباد، مخصوصاً **قاضی محمد** قرار گرفت.

هێمن در این ایام جوانی برازنده و کارآمد و آگاه، و آشنا به رموز ادبیات کردی و شعرشناس بود و خود نیز شعر می‌گفت و اشعارش در میان جوانان طرفداران زیادی داشت. پدرش نیز اهل شعر و

شاعری بود؛ ولی دوست نداشت که فرزندش وقت خود را به سرودن شعر بگذراند؛ اما استعداد ذاتی و قریحهٔ خدادادی او را به راهی سوق داده بود که به سرچشمهٔ زلال ابداع و ابتکار در فنون شعر و شاعری منتهی شود و در سنین بالا اهلیت لقب «شاعر وطنی» را داشته باشد. او راه خود را پیش گرفته بود؛ هر لحظه با شوق و ذوق بیشتر، گامهای فراتر برمی‌داشت و عقب‌نشینی و انزواگزینی برای او محال و ممتنع بود.

هێمن در سال ۱۳۲۳ شمسی به عضویت شورای نویسندگان نشریهٔ *نیشتمان* درآمد، که به طور مخفیانه از سوی جمعی از ادبا و شعرای کرد علیه رژیم ستمشاهی انتشار می‌یافت. در سنهٔ ۱۳۴۴ ش پدرش دار فانی را وداع گفت و دو سال بعد از آن مادرش نیز ــ که دختر مرحوم شیخ یوسف برهان بود ــ درگذشت.

به سال ۱۳۴۷ ش به علت مشاهدهٔ اوضاع نامطلوب کشور و ستمهایی که از طرف رژیم شاه بر قوم ستمدیدهٔ کرد می‌رفت، خانه و زندگی را ترک گفت و سالها در بلاد غربت متواری و آواره بود. پس از پیروزی انقلاب ایران به وطن بازگشت و خدمات ادبی و اجتماعی و فرهنگی خود را از سر گرفت؛ که از جملهٔ آنها انتشار مجلهٔ سروه به زبان کردی است که در شهر ارومیه چاپ و توزیع می‌گردد.

استاد هێمن پس از ۶۵ سال زندگی، بر اثر سکتهٔ قلبی به تاریخ شب جمعه ۲۹ فروردین سال ۶۵ شمسی برابر با هشتم شعبان سال ۱۴۰۶ هـ ق درگذشت.

آثار چاپ شدهٔ هێمن:

۱. *تاریک و روون*، دیوان شعر.
۲. *ناڵەی جودایی*، شعر.
۳. *پاشه روک*، مجموعهٔ مقالات و اشعار.
۴. بازنویس *تحفهٔ مظفریه* از رسم‌الخط لاتینی به کردی.
۵. مقدمهٔ رُمان *قەڵای‌دمدم*، اثر عرب شامیلوف.
۶. *شازاده و گەدا*.
۷. *هەواری خاڵی*.

استاد عبدالرحمن شرفکندی (هەژار) در سوگ دوست دیرین خود (هێمن) سوگنامهٔ سوزناکی به نثر و نظم کردی به رشتهٔ تحریر کشیده است که عیناً آن را نقل می‌کنیم:

«خەبەری مەرگی مامهێمن وەها گێژو سڕی کردم؛ که هۆش‌و بیری شێواندم دەماری هەستی تەزاندم؛ جەرگ‌و هەناوی سوتاندم؛ گیانی سیسی هەڵکزاندم؛ ژانێکی ئەوەندە گران تزاوەتە ناخی گیانم، که زمانم له دەربڕینی گۆناکاو لەنگ‌و کۆڵه. هیچ وشەیەک‌و رستەیەک لەم مەیدانەدا

شک‌نابەم کەئەم هەستە دڵ‌تەزێنە ئاشکرا کات.

هێمن بەرلەوە شاعیرابێ‌و ناوبانگ‌و ناوێک پەیداکا، ئاواڵی گیانی گیانیم‌بو. لای ماموستایەکمان دەخوێند؛ سویندمان بەسەری یەکتربو؛ لەناوحوجرەیەکدا دەژیاین. بە درێژی شەو هەتا خەو گێژو کەلالەی دەکردین، راز و نیازی ساویلکەو منداڵانەمان لەلای یەکتری دەردکاند. لەدرێژایی رۆژگاردا دەرس‌و دەورو گەمەو گاڵتەمان وێکڕابو. بەتیتوش لێک‌هەڵ‌نەدەبڕاین. هەرچەند هێمن کچەزای شیخی بورهان و بابیشی شیخ‌الاسلام و لەبنەماڵەی سەیدی چۆڕو مەلاجامی‌و بەطایفە بەناوبانگ‌و جێ‌بەرزبو، منیش کوڕی مەلایەکی خۆماڵی‌و حەسەن خاڵی بوم‌و لەبابەت ماڵ‌و حاڵەوەش چەندین‌پلە لەو کەمترو نەوی تربوم، بەداب‌و نەریتی ئەوسا، دەبوایە دەعیەی نەهێنێ من بدوێنی‌و هەر هاودەمی نەجیم‌و نەجیم‌زادان بێ؛ بەلام گڕی مەحەبەتی دو تازەلاو بۆیەکتری هەمو لەمپەرو بەرگری پەڕاندبو؛ سوتاندبو.

هێمن منی لەگش ئامۆزاو خالۆزاو کەس‌و کاری خوشتر دەویست؛ کەدیارە منی هەژاریش بەیاری ئەو خۆم بەبەختەوەر دەزانی‌و هەمو دلخۆشیم هەر بەوبو.

لەو دەمەش‌ڕا کە لەبستوی تازەلاوی بەودیوا چوین، منداڵی نەماو گەورەبوین، بوینە هاوبیر لەبیری ئازادی‌خوازی‌و رێبازی بەربەرەکانێ داگیرکەرانی ظاڵم‌و کوردچەوسێنەوەمان داپێش؛ ئەوناوی حەمەدەمینی کردە هێمن، منیش لەئاورەحمانیەوە ناوی هەژاریم لەخۆنا... هەر شان‌بەشان‌و پێ‌بەپێ رێوە دچوین؛ پێکەوەبوین. شەوگار لەبەر چرای نەوت لەژورێکدا دەمان‌نویسی؛ کوردیمان دەکردە شیعر؛ شیعرمان بە کوردی دەگوت؛ هەردوکمان بەرەو روگەیەک نوێژمان دەکرد: بەرەو پەیکەری ئازادی گەلی دیل‌و چارەڕەشمان ــ کە هەمیشە لەپێش چاوی خەیاڵمان‌بو ــ بەجوتە کڕنوشمان دەبرد. شیعری خۆمان نیشانی یەکتری دەدا؛ بۆیەکتریمان چاک دەکرد. شیعرئی من بوایەیان‌ئەو، دەبو هەردوک بەدڵ پەسەندی بکەین و ئەوسا روناکی ببینێ‌و نیشانی هەوالانی دەین. ئێرەیی کەونە شاعیران لێرەدا باوی نەمابو؛ لای‌من‌و هێمن فەوتابو. یەکدڵیمان، تێکەڵیمان گەیشتە پلەو پایەیەک وەک دوجمک خۆمان‌و ناوەکانیشمان لەزوربەی خەڵک دەگورا. توشی هەرکامێکمان دەبون بانگیان دەکرد:

هەژار هێمن! هیمن‌هەژار!

سەردەمایەک لەرۆژگاری ئازادی‌دا، ماموستا حەسەن قزلجی‌و هێمن‌و من، هاومەنزڵی سێ‌برالەبوین، شەوێکیان قزلجی گوتی: کورینە! ئێستا زەمانە لەم یەکتر گرتنەوی ئیمە کەهێندە بەیەکتر شادین، والە عەزرەتان شەق‌دەبا؛ زۆر دەترسم لێکمان بکاو ئاگامان لەیەکتر ببڕێ. بەناشوکری خودا نەبێ قسەی قزلجی وەدیهات. دو کەوتینەدەربەدەری‌و هێمن کەوتە کویرەوەری؛ وەک‌تووێ هەرزن بلاوبوین. لەمەودای دەربەدەریم‌دا، تەنیا بەیادی مام هێمن فرمێسکم

هەڵوەراندوە. بەڵێ خەمی کەس‌و کارو دوست‌و یارانم زۆربوە، بەڵام گریانم هەر تەنیا بۆ دوری هێمن هاتوە.

پاش چەندساڵێک لە کوردستانی بەردەستی عەرەبیشدا گەینەوەیەک. برینی‌دەردی دوریمان سارێژکراو صەبوریمان بەدیتنی یەکدی دەهات.

لەم ماوەی گەڕانەوەشدا مانی هێمن هێزی گیان‌و هەناوم‌بو.

هیندێک پتر لە نیوقەڕن بەژینی هێمن دڵ‌خۆش‌بوم، دۆستایەیتمان‌قایم‌بو. قەد جارێکی بەقەد مثقالە ذەڕەیەک دڵمان لەیەکتر نەئێشا. لەزەمانی منداڵی‌و لاوی‌دا چۆن‌بوین بەسەری‌پیریش هەروابوین. بەڵام ئێستا بۆ یەکەم‌جاربەغیلی بەهێمن دەبەم، چۆن بەرلەمن خۆی لە دەردو داخ رزگار کردو منی هەژاری بەجێ هێشت. داخی گەورەو گرانی من هەر ئەوەیە کەتازە هۆمیدم نەما لەسەر دنیا بی‌بینمەوە. بەفەرمایشی مەولەوی: «دیدەنی دیدار کەفتە قیامەت».

لەخودا ئاواتە خوازم بەزوێکی زو ئەم‌دنیایە بێ‌هیمنە بەجی‌بێڵم. لەودنیا ـ کە رۆح‌ئازادە ـ بە مام هێمن بگەمەوەو دور لەچاوی چاونەزێرو ستەمکاران گیانمان بەدیتنی یەکتر شادو شوکر ببێتەوە. دنیا بۆمن لەپاش هێمن چڵە کایەکیش ناهێنێ.

کاک هێمن‌گیان! هێندە بزانە هەژار بێ‌تۆ باڵ‌شکاوە؛ مایەی دڵخۆشی نەماوە. چاوەنۆڕبە، بەهومێدم هەر بەو زوانە ژوانی پێک‌گەیشتنەوەمان لەبارەگای خوداوەندی دادگەر بێ».

شینی هەژاربۆهێمن

کاک‌هێمن، برای شیرینم! چاوان دەگێرم، ناتبینم
زل‌کوێران دەڵێن مردوە کۆچی یەکجاریت کردوە
دڵەی پڕکوڵی هەژارم گیانی بێ‌ئۆقرەو قەرارم
بە مەرگی تۆ باوەڕ ناکا چۆن بێ‌منی لەتۆیی خاکا؟
تۆ یەک هوگری منداڵیم هاوشلکی‌و هاو کرچو کاڵیم
هەمدەمی دەمانی لاویم تەواوکاری ناتەواویم
هاوهەنگاو لەڕێی خەباتا هاوبەش لەهات‌و نەهاتا
هەواڵ دڵداری کوردستان هاو پێشمەرگەی زێدپەرستان
هاو سرودخوێن بۆ ئازادی بۆ رزگاربۆن لە بێدادی
هاوسەنگەر دژی داگیرکەر ناموێ خوێن مژی سەرەخەر
هاو قەطار لە دەربەدەری بە هەژاری‌و خاکەسەری
هاو قەڵم، هاوبیرو هاوهەست هاوزمان، هاودڵ‌و هام‌دەست
هەر یەکێ‌بو هەژار هێمن منیش هەرتۆبوم، تۆش هەرمن

رۆژێک بوین دابەش لە دولەش   دولەشی ماندوی بەختڕەش
پەیمان‌بو، بەجێم نەهێڵی   وێڵم نەکەی لەشوێن خێڵی
باری خەم وێکڕا هەڵ بگرین   دواجاریش پێکەوە بمرین
تۆی کوردی وا خاوەن بەڵێن   چی تۆی کردە پەیمان شکێن؟
گەوی بەین‌و بەقات هەڵ‌بوارد   خۆت بەئاسودەیی ئەسپارد
لابــــاری خەم‌خواریت لادا   ئەویشت بەمل مـن‌دا دا
جاڕزبوی لەدنیای بێ‌فەڕ   دنیای پڕلە دەزبڕی‌و گەڕ
دنیای وڕو گێژو کاسان   گەوهەرو ئەمەگ نەناسان
دنیای بازاڕی نامەردان   دنیای خەم‌و کوڵ‌و دەردان
خەلەستی لەدەم هارو مار   تەکیەوە لەو ژینی گەمار
ژیانی پڕژانی بێ‌دەرمان   گەیشتیە هەواری هەرمان
بو ئەو کۆچەی بێ‌من کردت   ئەو بەشە خۆشیەی تۆ بردت
زامی گیان‌و دڵ پڕسۆیە   شین بۆ خۆمە، نەک بۆتۆیە
خۆزگە بەرلەتۆ دەمردم   تۆ شیوەنت بۆ دەکردم
دورلەتۆ دڵ گۆمی خوێنم   بەگازندەوە دەت دوێنم
منیش وەکتو قەڵسم لەژیان
«بۆچت جێ‌هێشتم؟ هێمن گیان!»[1]

***

اینک اشعاری از هێمن:

کوردم‌ئەمن

گەرچی توشی ڕەنجەڕۆیی‌و حەسرەت‌و دەردم ئەمن   قەت لەدەس ئەم‌چەرخە سپڵە نابەزم، مەردم ئەمن
ئاشقی چاوی کەژاڵ‌و گەردنی پڕخاڵ نیم   ئاشقی کێوو تەلان‌و بەندەن‌و بەردم ئەمن
گەر لەبرسان‌و لەبەر بێ‌بەرگی ئیمڕۆ ڕەق هەڵێم   نۆکەری بێگانە ناکەم، تالەسەر هەردم ئەمن
من لەزەنجیرو تەناف‌و دارو بەند باکم‌نیە
لەت‌لەتم‌کەن، بمکوژن، هێشتا دەڵێم کوردم ئەمن

۱. حروف این مصرع به حساب ابجد برابر با ۱۳۶۵ شمسی، سال درگذشت هێمن است.

فرمێسکی گەش

قەت لەدنیادا نەبو بێجگە لەناخۆشی بەشم   ماتو داماوو پەشیوو بێکەسو چارە ڕەشم
سەردەمێک ئاوارەبومو ماوەیێکیش دەس بەسەر   ئەمڕۆی روی ئاسودەیی، هەر توشی گێرەو قەرقەشم
دابی کوردی وایە کەس لاگیری لێ قەوماو نیە   بۆچی سەر کونەی بکەم، لێم زیزە یاری مەهوەشم
تیغی بێ مەیلیو جەفای ئەو نازەنینە دڵ ڕەقە   جەرگی لەت کردم بەجارێک ئەنجنیویە سینەشم
کوشتمیو شەش خانی ئومێدی لەمن گرتن حەریف   مۆرە هەڵداوێمو بێهودە بەهیوای دوشەشم
نابینی زەردە لەسەر لێوی کەسێ لەم شارەدا   گەر خەمو دەردی دڵی خومیان بەسەردا دابەشم
خۆشەویستی گۆشەکەی تەنیایی هەر ئەژنۆکەمە   بۆیە رۆژو شەو وەها گرتومەتە نێو باوەشم
نایەڵێ دوژمن بە رەنگە زەردەکەی من پێ کەنێ   تادەمی مردن ئەمن مەمنونی فرمێسکی گەشم

شاعیرێکی راستو یەکڕومو فیداکارو نەبەز
کوردە موحتاجی مەحەک نیم زێڕی بێ غەللو غەشم

ترۆپکی زرگاری

رێبوارێکم ئازاو بەزیکو زاکون   دەبڕم چۆڵو چیاو پێ دەشتو بێرون
بەرهەڵستم دەکەم هەپرون بەهەپرون   دەڕۆم بەرەو ئاسۆ، بەرەو ئاسۆی رون
دەڕۆم دەڕۆم تا ترۆپکی رزگاربون
کەندو کۆسپ هەنگاوم پێ ناکاشل   بێتە سەرڕێم هەزاران گابەردی زل
بەهێزی شانو باهۆ پێ دەدەم تل   دەڕۆم بەرەو ئاسۆ، بەرەو ئاسۆی رون
دەڕۆم دەڕۆم تا ترۆپکی رزگاربون
پێمگرتوە دەرچوم لە دارەدارە   ڕێمگرتوە، ڕێگای «قاضی» و «ئاوارە»
نامترسێنێ گوللە، پەتک، سێدارە   دەڕۆم بەرەو ئاسۆ، بەرەو ئاسۆی رون
دەڕۆم دەڕۆم تا ترۆپکی رزگاربون
بەو خوێناوەی لەو رێبازە رژاوە   گوڵی ئاڵی سەربەستی کورد رواوە
منیش بەدڵی پڕلە هیواو برواوە   دەڕۆم بەرەو ئاسۆ، بەرو ئاسۆی رون
دەڕۆم دەڕۆم تا ترۆپکی رزگاربون
نارەومەوە لە داوەڵو تارمایی   زۆرم دیوە بولێڵو تاریکایی
دێنم بەو شەوگارەڕەشە، دوایی   دەڕۆم بەرەو ئاسۆ، بەرەو ئاسۆی رون
دەڕۆم دەڕۆم تاترۆپکی رزگاربون
من پەروەردەی بن سێبەری ئەشکەوتم   گەلێک جاران لەچالاوی رەش کەوتم

هــاتمه دەرێ، هــەدام نــەدا، نــەسرەوتم دەڕۆم بــەرەو ئــاسۆ، بـەرەو ئـاسۆی‌رون
دەڕۆم دەڕۆم تـــا تــرۆپکـی رزگــاربون

پەیامی‌ڕانەگەیەندراو

پەیامی‌من بەگوی‌ێ ئەم دڵبەرە نازدارە ڕاناگـا نەسیم بێ‌سیم دەبینێ، شل‌دەبێ، بەم‌کارە ڕاناگا
گوتی صەبرت هەبێ دووبارە دێمە دیتنت ئەمما لەکورتی‌دا تەمەن، وادیـارە بـەودیدارە ڕانـاگـا
وەکو پەروانە دەوری لێ دەدەن لاوانی خۆولاتی گـوڵی ئێـرە بـەژوانـی بـولبولی ئـاوارە ڕانـاگـا
نەخۆش‌و دەردەدارو دڵ‌بریندارم، پـەرستارێک بـــەحاڵی ئــەم‌دڵە پڕژان‌و پڕئــازارە ڕانــاگــا
دەکەی ماچی دەم‌و لێوان ئەگەر هێزو گـورێکت‌بێ دەنا جوانێک بەدەردی ئاشقی بێـچارە ڕانـاگـا
هەتا کۆمتر دەبێ پشتم پتر هەڵدەکشی مـینی‌ژۆپ ئیتر دەستم بەداوێنی کـچی ئـەم‌شارە ڕانـاگـا
دەبێ بولبول لەمن فێربێ غەزەڵخوێنی، بەلام چبکەم
گــرفتارم، چـریکەم بـەوگوڵ‌و گـوڵزارە ڕانـاگـا

ئارەق‌وتین

پێش ئـــەوەی گــزنگی هــەتاو تــــرۆپکـــی چـــیا بــنگێــوێ
پێش ئـــەوەی شـــنەی‌بەیانی بسکـــــی بــــەڕەزا بــــبزیوێ
پێش ئـەوەی قـاسپەی‌خاسە کـەو لە زەردو مـــــادەنگ داتـــەوە
پێش ئـــەوەی بــلبل بــخوێــنێ خــــونچە دەمــــی بکـــاتەوە
پێش ئـەوەی سیرەی هــەڵۆیـان پـــــەردەی بێ‌دەنگـــی دادڕێ
پێش ئـەوەی چـورەپۆپـنە‌کـی بــــەرەو رونـــاکـــی هــەڵفڕێ
پێش ئـەوەی شـەمی‌سەرچاکـی ئــــاخر فــرمێسکــی هــەڵوەرێ
پێش ئـــەوەی گــزەبای تــوورە ژیـــــلە مۆی پــــەپولە بـــەرێ
پێش ئـــەوەی لاوی بــەختەوەر دەم راگــــوێـــزێ لەســەرخــالان
پێش ئـەوەی شـەوگەڕی دڵتـەڕ وەڕەزبێ لە مـــــاڵەو مـــالان
پێش ئـــەوەی بێــری شــل‌وەل چــاوی خــەواڵوی هــەڵبێــنێ
پێش ئەوەی شوان مەڕی شەوێن وەگێڕی بــــەردا دەس بێـــنێ
پێش ئـــەوەی پۆلی نــەشمیلان شـــل‌شل داگـــەڕێـن بۆکـانی
پێش ئـــەوەی سـەرکانی‌و دەراو ژاوەی بی‌لەپـــەری جـــوانـــی
پێش ئـەوەی حـاجی سـەلەمخۆر هـــەژارێک هـــەڵنێ بــەتەماڵ
پێش ئـەوەی رێـچکە بـبەستن بۆمـــزگەوتێ شـــان بــەبەرماڵ
پێش ئـەوەی دەروێشــی چڵکن پـــەنجەی خــەلیفەی کــوشیبێ

پێش ئەوەی شیخ وەک تارمایی بەرەو خانە قاخوشیبێ
پێش ئەوەی گزیری بەدفەڕ لە دیوەخان پارو بادا
پێش ئەوەی خاتونێک بەناز پەردەی کۆشکی ئاغالادا

***

من کاری خوم لەکاردیوە من جەرگی زەویم دڕیوە
من شیڵەگەم هەڵبڕیوە من یەکسەریم ئاخنیوە
من ڕێزەسواڵەم داناوە شەغرەوویێنجەم پێوەداوە
من گاگێرەم تێر کراوە یا خۆیانم وەرگێڕاوە
هاوین‌و پاییزو بەهار هەتاو لیێ نەداوم بێکار

***

من جوتیارم، من جوتیارم من لەگەڵ هەتاو هاوکارم
من بەئارەق‌و ئەو بەتین دامان ڕشتوە بناخەی ژین
باسکی من‌و تیشکی ئەوی بژیو دەستێنین لە زەوی
گەرجوتیار ئارەق نەڕێژێ گەرهەتاو تیشک ناوێژێ
دانیشتوی ناو کوشک‌و قەلا دەخۆن نانی گەلاگەلا؟

***

بەلام حەیف ئێستاش لێرە من برسیم‌و کەسێک تێرە
نەقەت ئارەقی ئەسڕیوە نەقەت گەوزی هەڵبڕیوە
نە مەچەکی جەمامبوە نە چۆڵەمەی لەجێچوە
نە ئەنگوستی ڕاگیراوە نە داسۆ لەچاوی داوە
نە دڵی پیێ دڕدڕ بوە نە بن‌هەنگڵی خڕ بوە
نە کەفی دەردا بەکلۆ نە پەنجەی دەری‌کرد دلۆ
نە دەستی پاشبارەی‌ناسی نە ساوێکی دا لە داسی
نە بەگەرما داهێزاوە نە خەوی لەچاوی زاوە
نە بەسەرمایە تەزیوە نە لەکای پاییز خزیوە
نە نوسەکەی پێوە نوسا نە لەبەر بارانێ خوسا
نەزوقمی بەسەردا باری نە لەقوڕدا کەوت باری
نە دی شەوو شەونخونی نە چێشتی دەردی نەبونی

***

تــاکــەی وابــم؟ تــاکــەی وابــم؟ دەس بـــەتاڵ و رەنـــج بـــەبابم
تـــاکـــەی رەنـجی شـانو پـیلم بۆدوژمـــــنبێ، بۆمـــن دیـــلم؟
نـــا نـــا، تـــازە راپــەڕیـــوم نـــاتوانـــن بـدەن فـــریوم
ڕێـــبازی شۆڕش بـــەرنادەم مـــەودا بـــەداگـــیرکەر نـــادەم
لەشـــانو بـــاهۆی خۆم رادی هـــەڵگـــرم ئـــاڵای ئـــازادی

مأخوذ از مقدمهٔ *تاریک و روون*، دواوین هێمن و یادداشتهای نویسنده.

ملاعبدالرحمن طاهری

عالم وارسته و محبوب حاج ملاعبدالرحمن طاهری، مشهور به «حاجی مامۆسا» فرزند ملاعبدالغفور، به سال ۱۳۰۴ شمسی در قریهٔ «باغلوجه» از قرای شهرستان سقز به دنیا آمد و تحت سرپرستی و مراقبت پدرش پرورش یافت و در خدمت وی مقدمات صرف و نحو را آموخت. سپس در سال ۱۳۲۰ هـ ش به دارالعلم علوم دینی «تُرجان» رفت و مورد توجه و محبت استاد ملاعبدالحمید قدسی قرار گرفت و مدت سه سال و اندی از محضر وی بهره‌مند گردید. پس از آن در سال ۱۳۲۴ به قریهٔ «گردیگلان» رفت و در حلقهٔ درس ملاعبدالله سوتوئی نشست.

در همانجا بود که با مرحوم ملاعبدالکریم شاریکندی دوست و همدرس شد. این دو در کنار هم محضر استادانی چون ملامحمد امین قاجری در «قهرآباد سُفلی» و حاج ملاعلی ربّانی در «بغده کندی» را دریافتند. پس از آن ملاعبدالرحمن نزد ملاعلی ولزی در «حمامیان» رفت و مدتی بعد از آنجا به روستای «شێخلەر» نقل مکان کرد و در محضر ملاحسن شیخی تفسیر و حدیث و فقه را آموخت. در این زمان ــ که علوم اسلامی را به حد کافی فرا گرفته بود ــ طبق معمول دیگر طلاب آن نواحی، به ترجان بازگشت و به اخذ اجازه‌نامهٔ افتاء و تدریس توفیق یافت.

ملاعبدالرحمن طاهری ابتدا در سال ۱۳۲۸ هـ ش به زادگاهش، روستای «باغلوجه» برگشت و به امامت و تدریس پرداخت. سپس در سال ۱۳۳۳ به روستای بزرگ و پرجمعیت «مەرخوز» رفت و ضمن سالها اقامت در آنجا به برکت نَفَس گرمش به راهنمایی و ارشاد مردم پرداخت و به علاوه با جدیّت و پشتکاری که داشت، موجب رونق و توسعهٔ امر تدریس و تحصیل علوم دینی در آن سامان شد.

حاجی مامۆسا طاهری این اواخر ــ که بیش از پیش مورد احترام و محبت مردم بود ــ به شهر بوکان رفت و آنجا تا پایان عمر، به عنوان مرجعی مورد اعتماد همگان، در حل مسائل دینی و رفع مشکلات مردم از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

آنچه شخصیت حاجی ماموّسا را اعتلای ویژه‌ای بخشیده بود، مقدم بر مقام علمی، خصوصیات ارزشمند روحی و اخلاقی او بود. هرگز برخلاف باورش سخنی بر زبان نمی‌آورد و به صراحت و صداقت کلام شهرت داشت. اگر به راستی موضوعی پی می‌برد، در راه اثبات آن خوف و خطر نمی‌شناخت. در دوستی صدیق و استوار بود و زمانی که لازم می‌شد، در راه آن هر سختی و محرومیتی را به جان می‌خرید.

سیمایی بسیار نورانی و بشاش داشت که سرشار از محبت و صفا بود. زیاد سخن نمی‌گفت و هنگام صحبت، کلمات را آرام و دقیق بر زبان می‌آورد. کلامش نوازشگر گوشها و آرامبخش دلها بود و بزودی شنونده را مجذوب می‌کرد.

متواضع و بی‌ادعا بود؛ با جوانان و حتی کودکان چون دوستی یکرنگ می‌نشست و به سخنانشان گوش می‌داد. توجه چندانی به متاع دنیا نداشت و در نهایت سادگی می‌زیست؛ اما در عین حال اهل گوشه‌نشینی و انزواطلبی هم نبود. خانه‌اش همواره محفل دوستان و مأمن میهمانان و مسافران بود.

سرانجام وجود پربرکت حاجی ماموّسا طاهری را در آخرین روز فروردین سال ۱۳۶۶ هـ ش، سانحهٔ اتومبیل از ما گرفت. جنازهٔ وی توسط خیل دوستداران و ارادتمندانش ـ که از شهرهای مختلف کردستان گرد آمده بودند ـ با اندوه فراوان تشییع گشت و در بوکان به خاک سپرده شد.

این کوزه‌گر دهر چنین جام ظریف   می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

روحش به رحمت ایزدی شادمان باد.

یادداشتهای نویسنده.

برهان‌الدّین حَمدی

عارف نیکنام و دانشمند والامقام استاد شیخ برهان‌الدین حمدی، فرزند خلف علامه عبدالحمید عرفان سنندجی[1] است، که به سال ۱۳۲۲ هـ ق / ۱۲۸۲ هـ ش، در شهر سنندج چشم به جهان گشود. نوجوانی دوازده ساله بود که پدر بزرگوارش روی در نقاب خاک کشید و او را در دنیای آشوب‌زدهٔ آن دوران تنها گذاشت؛ اما برهان‌الدین ـ که لذت و منزلت دانستن را دریافته بود ـ درصدد برآمد تا مقدماتی را که نزد پدر آموخته است، کامل کند. به همین جهت و به دلیل لیاقت ذاتی و توفیق خدادادی، با اشتیاق و پشتکار، کار تحصیل را نزد مدرسین مبرز آن روزگار ادامه داد و محضر استادانی چون ملا محمد صادق نیری، شیخ حبیب‌الله مدرس کاشتری و ملاعبدالعظیم

۱. برای اطلاع از شرح حال ایشان، به جلد دوم، صفحهٔ ۱۳۱ مراجعه شود.

مجتهد را دریافت و به مدد هوش و ذکاوت سرشار و حافظهٔ فوق‌العاده‌اش، متون بسیاری از کُتُب علمی چون: *جمع‌الجوامع* سبکی و شرح *عقاید* نسفی و *الفیهٔ* ابن‌مالک و *تلخیص* خطیب قزوینی و *مقامات* بدیع‌الزمان و بسیاری از متون مشکل از این دست را به تمام و کمال دریافت و از حفظ کرد. و روز به روز بر ذخایر ارزشمند دانستنیهایش افزود؛ تا آنجا که چون به سن سی‌سالگی رسید، در بیشتر علوم آلی و غایی صاحبنظر بود و استادانش ــ که از جمله سرآمدان عصر خود بودند ــ او را به چشم دانشمندی جامع علوم می‌نگریستند و وجودش را ارج می‌نهادند.

استاد حمدی در سال ۱۳۱۲ هـ ش نزد مرحوم ملاصادق منبری نیری مُجاز گشت و دیگر استادان بر اجازه‌نامه‌اش مهر تأیید زدند. ابیات زیر را شادروان شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی، به عنوان تصدیق و تقریظ بر اجازه‌نامه‌اش نگاشته است؛ که نشان از عمق ارزش و اوج اعتبار مُجاز نزد معلمش دارد:

اِجـــازةٌ لا بِـــباطل — بـــورِکَ فـــیها لقـــابِل
کَـــحَبَّةٍ فـــی قـــرار — اَصـــابَها صـــوبُ وابِـــل
فَأَصْـــبَحَتْ ذاتَ شـــطاٍ — تُـــنْبِتُ سَـــبْعَ سَـــنابِل
لِـــبارِعٍ فـــی المـــعانی — و جـــامعٍ للـــفضائِل
فـــتیً، ادیبٍ اریبٍ — اَزْکـــیٰ سـلیلِ الأفـاضِل
شـــارحِ کُـــنهِ الخَـــفایا — بُـــرهانِ دَعـوی الفـواضِـل
وَ نـــحنُ ایـضاً أَجَـزنا — لهُ بِـــما هـــو آهِـــل
مِـــن نشـــرِ طـیبِ العلوم — مَـــقاصِدَ او وســـائل
یـــجری لِسانُ الحـبیبِ — و هـــو مـــن‌الله ســـائِل
بِأن یُـــفیضَ عـــلیه — مـن سُـحْبِ جـودٍ هـواطل
مَـــناهِلَ البـــرکاتِ — والفـــضلِ اَوفـــی مـــناهِلِ
وَ اَنْ یَـــمُنَّ عـــلیه — بـــحفظِه مِـــنْ غَـــوائِـل
یـــاربِّ فـــاغفِرْ ذنـــوباً — اَتـــیتُهنَّ ثَـــواقِـــل

استاد مورد بحث ما پس از اخذ اجازه، مدتی به تدریس در یکی از مساجد سنندج مشغول شد؛ تا آنکه در سال ۱۳۱۵ هـ ش به استخدام وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) درآمد و سی و اندی سال در دبیرستانهای سنندج تدریس کرد. دو سه‌سالی هم ریاست اوقاف استان کردستان را عهده داشت و در این پست منشاء خدمات ارزنده‌ای در جهت ترمیم و آبادانی مساجد و گسترش مدارس بود. مدتی نیز به درخواست مسئولین دانشگاه رازی، به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشکدهٔ تربیت دبیر سنندج پرداخت.

در بیان مقام علمی و ارزنده‌تر از آن مرتبت اخلاقی این استاد جای سخن بسیار است. او عمری طولانی را با عشق به کسب دانش بیشتر و درک عمیق‌تر، به تحقیق و تَتَبُّع گذراند و این علاقه و پشتکار و آن هوش و حافظهٔ خداداد چون جمع شدند، چنین شخصیت علمی نادری به عرصهٔ ظهور آمد که بی‌مبالغه می‌توان گفت مادرِ دوران عالمی اینگونه جامع علوم معقول و منقول و مسلط بر دو دریای کران ناپیدای زبان و ادبیات فارسی و عرب را کمتر به خود دیده است.

اما به لحاظ ارزشهای والای انسانی و اخلاقی، بیشتر سخن را باید به ده دوازده سال آخر عمر استاد اختصاص داد. به آرامی از هر چه رنگ تعلق داشت فاصله گرفت و چشم امید و انتظارش را از دنیا و ارباب آن برداشت و نگاه عاشقانه‌اش را متوجه خالق بی‌نیاز کرد. این توجیه رحمانی چون در آن دل و درون آشنا راه یافت، چونان آبی زلال و حیاتبخش که به کشتزاری مستعد اما تشنه‌کام برسد، حیات و باروری با خود آورد و با حاصل مهربانی و تواضع و صفا و شجاعت به ثمر نشست.

این اواخر محضر استاد، کلاس درس استاد و کلام استاد حال و هوای دیگری داشت. یکپارچه محبت و ایمان و اخلاص بود که در دریایی از معرفت موج می‌زد.

با آنکه خدا او را فرزندی نداده بود، با شاگردان خود حق پدری را به تمام و کمال ادا می‌کرد. با جسم خسته و ناتوانش، در حالی که به سختی از جا بر می‌خاست، قیام به احترام میهمانان و شاگردان را هرگز ترک نکرد. در هفته جلسه‌ای را به شرح مثنوی می‌پرداخت و به باور استادانی که در آن جلسات حاضر می‌شدند، از جمله بزرگترین مولوی‌شناسان و مثنوی‌دانان بود. اغلب ابیات این گنجینهٔ عظیم را از حفظ داشت و بسیاری از نکات دشوارش را ــ که شرحهای موجود بلاحل گذاشته‌اند ــ با تسلط تمام حل می‌کرد. به امام محمد غزالی عشق می‌ورزید و با آثارش می‌زیست و کلمات قصارش را زینت‌بخش کلامش ساخته بود. در حضورش از فرط تواضع و بزرگ‌منشی، افراد عامی نیز به راحتی اظهارنظر می‌کردند و ای بسا که به سخنان و تحلیل‌هایشان با حوصله گوش می‌داد و خطا یا اشتباهشان را به حکیمانه‌ترین صورت تصحیح می‌کرد. هر چند پیرو و شیفتهٔ امام شافعی بود؛ اما تحقیق در مذاهب دیگر را تشویق می‌کرد و خود نیز در باب زکات مواردی را بنا به مذهب شافعی فتویٰ نمی‌داد. همچنین در مسائل مربوط به عصر حاضر، دید و وسعت نظر ویژه‌ای داشت. راستی که این بیت حافظ شیرین سخن وصف حالش بود:

همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که مپرس

این وجود عزیز و مبارک، سرانجام روز دوشنبه نهم آذرماه سال ۱۳۶۶ هـ ش فرمان گرفت و به دیدار خالق دانا و مهربانش شتافت.

آثار و تألیفات شیخ برهان‌الدین حمدی:

۱. ترجمهٔ *مشکوة‌الانوار* امام محمد غزالی.

۲. ترجمهٔ *الاربعین فی اصول‌الدین*، امام محمد غزالی.
۳. ترجمهٔ رسالات *حیّ‌بن یقظانِ* ابن سینا، شیخ شهاب‌الدّین سهروردی و ابن‌طفیل در یک جلد.
۴. *فلاسفه و خداشناسی*، شامل ترجمهٔ *رسالة‌الطیر* و *رسالهٔ فلسفهٔ نماز*، تألیف ابن‌سینا و کتاب *مرآة‌الفلسفه*، تألیف طنطاوی در یک جلد.
۵. ترجمهٔ *عقاید نسفی* تألیف سعد تفتازانی.
۶. ترجمهٔ قصاید سه‌گانهٔ *لامیة‌العرب* شنفری، *لامیة‌العجم* طغرایی و *لامیة‌الکرد* عرفان سنندجی (چاپ نشده).
۷. ترجمهٔ قصیده *بانت سُعاد* کعب‌بن زُهیر.

استاد طبع شعر نیز داشت و «حمدی» تخلص می‌کرد. اینک دو غزل از آن شادروان که در سنین جوانی سروده است:

بُتا خون شد دلم در آرزوی دیدن رویت — به سر شد عُمر من یکباره در سودای گیسویت
گدای درگه تو گشته‌ام ای خسرو خوبان — به لطف خویش بنواز و مرانم از سر کویت
اگرچه در مصاف شیرمردان شیردل باشم — ولی گشتم به یک لحظه شکار چشم آهویت
سر آمد عُمر من در کسب دین و دانش و فرهنگ — ولیکن جمله را تاراج برده چشم جادویت
سنندج بی‌نصیب از برق اگر باشد غمی نبود — چو تابد در خیابانها فروغ روی نیکویت
بدینسان گر سوی بُستان خرامان بگذری یک دم — سهی سروچمن گردد غلام قد دلجویت

از آن روزی که «حمدی» شد گرفتار غم عشقت
سیه شد روزگارش همچو زلف غالیه بویت

***

ندارد کس چنین یار جفاکاری که من دارم — زند هر لحظه تیری بر دل غمدیدهٔ زارم
نخوانده در دبیرستان بجز درس ستمکاری — نیاموزد دبیرش غیر کسر قلب افگارم
نباشد در فلک ماهی بدین خوبی و زیبایی — نروید در چمن سروی چو رعنا قامت یارم
نگاه چشم مستش آفت جان و دل و دین است — به دام چین زلفش دل‌پریشان و گرفتارم
بهای بوسه‌ای از آن لب لعل شکرریزش — اگر جانی ستاند، من به صد جانش خریدارم
نماند در دل شیدایم آثار پریشانی — شبی گر با سر زلفش به دمسازی به روز آرم
فقیه شهر نبود از اصول عاشقی آگاه — ملامتها اگر گوید، ورا معذور می‌دارم
چو بینم روی آن مه، فارغ از خورشید گردونم — وَگر زلفش ببویم، بی‌نیاز از مُشک تاتارم

غزلخوانی کنم «حمدی» چو بلبل بر گل رویش
ولی از گلشن حُسنش نصیبی نیست جُز خارم

در سوگ درگذشت این عالم فرزانه، مرحوم بابامردوخ روحانی دوست و همکار دیرینش قصیده‌ای سروده است که ابیاتی از آن را می‌خوانید:

شد از دار فنا افسوس راحل — سوی دار بقا آن مرد مقبل
گُزین حبر ادب «برهان حمدی» — مهین دانای دانشمند فاضل
فروزان اختر شهر سنندج — چراغ انجمن، شمع محافل
کلید رمز ابیات نظامی — کلام مولوی را حل مشکل
سخن‌سنجی چو استادان پیشین — سخندانی چو سحبان ابن وائِل
پی درس مقامات حریری — کجا دیگر شود راهی مُحصل
منت بودم یکی همکار چندی — ندیدم در تو جز حُسن خصایل
تنی وارسته مشحون از محاسن — به دور از وصمت ننگ رذایل
از آن گلزار رنگین معانی — فراوان بهره‌ام گردید حاصل
دریغا رفتی و دیگر نباشد — نظیرت بین اقران و اماثل
یقین دارم که اکنون کرده باشی — به گلزار بهشت خُلد منزل
روانت شاد از دیدار پاکان — قرین رحمت خلّاق عادل

یادنامهٔ استاد حمدی، دی ماه ۱۳۶۶. یادداشتهای نویسنده.

عبدالله مُفتی

عبدالله مفتی مشهور به «ئاغه» و متخلص به «رسته» فرزند ارشد مرحوم مولانا محمود مفتی است که در سال ۱۳۱۳ هـ ش در سنندج به دنیا آمد. او از همان کودکی بسیار مورد توجه و علاقهٔ والدین و اطرافیانش بود و به این جهت تحصیلات علوم قدیمه را در زادگاهش نزد پدر و شاگردان وی آغاز کرد. و آنگاه که جوانی رشید و برومند شد، به تهران رفت و در دانشگاه تهران در رشتهٔ الهیات و معارف اسلامی ادامهٔ تحصیل داد و موفق به اخذ لیسانس شد. سپس به سنندج بازگشت و در وزارت فرهنگ آن زمان (آموزش و پرورش فعلی) به عنوان دبیر استخدام شد و به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای این شهر پرداخت. دبیری محبوب و موفق بود و سالها در راه ارتقاءِ سطح فرهنگ و دانش جوانان شهرش صادقانه کوشید.

وی این اواخر، پس از بازنشستگی به کرج نقل‌مکان کرد و چند سالی را آنجا گذراند؛ تا آنکه در پاییز سال ۱۳۶۷ هـ ش در سن ۵۴ سالگی، ناگهانی سکته کرد و چند روز بعد در میان ناباوری و حسرت دوستان و آشنایان بدرود حیات گفت.

شادروان عبدالله مفتی، مؤمنی غیرتمند و با شهامت و ادیبی خوش‌ذوق و نکته‌پرداز بود و از

منش و خوی انسانی بهره‌ها داشت. کلاس درسش در عین جذابیت، سرشار از بهره بود و چنان با تسلط، ظرایف ادبی و مشکلات دستوری را به بیانی ساده و در فضایی دوستانه تفهیم می‌کرد که جای اشکال و سؤال باقی نمی‌گذاشت. مردمدار و میهمان‌نواز بود و حضورش به مجالس گرما و صفای ویژه‌ای می‌بخشید. تنی توانا و صورتی زیبا داشت و با این همه در عفت و پاکدامنی زبانزد بود. گاهی شعر می‌گفت و گفتیم که «رسته» تخلص می‌کرد. اشعارش نغز و شیرین است و حکایت از طبع لطیف و ذوق سرشار شاعر دارد. در اینجا دو نمونه از آن اشعار را می‌خوانیم.

منم

آن که راه جنون گزیده منم — روی لیلی دَمی ندیده منم
وان که از باغ زندگی هرگز — گُلی از آرزو نچیده منم
از نگاه گلی به گلزاری — خارها بر جگر خلیده منم
مرغ بشکسته بالی از لانه — پیش صیاد اگر پریده منم
آن که با یاد غنچهٔ دهنی — تن ز حسرت چو گل دریده منم
باخته شادمانی و لذت — بار محنت به جان خریده منم
کام کس از شکر نگردد تلخ — تلخی از کام او چشیده منم
در شب تار، واله، سرگردان — مانده، از کاروان بریده منم
سخن عاقلان ز «رسته» شنو — پند مجنون به جان شنیده منم

***

کار

باشد بنای منزلت و افتخار کار — شاخ درخت زندگیت راست بار کار
تاریخ یادگار جهان و جهانیان — باشد نتیجهٔ عمل و یادگارِ کار
هر صفحه‌اش عیان کند از بهر عالمی — کاقبال نیست جز به بر و در کنارِ کار
کاهل بود غریب به ملک و دیار خویش — مهجور نیست شخص در اقصی دیارِ کار
بدنامی و کسالت و خواری ز تنبلی است — بخشندهٔ بزرگی و روحِ وقار، کار
بیکار سُست و خسته و خمیازه‌کِش بود — بیمار نیست آن که مَر اوراست یار کار
اُمید محض کی به کسی داده اعتلا — باشد امید و ناجی امیدوار، کار
پیشانی گشاده و عزم متین ببین — پیش رجال فتح و ظفر در حصار کار

***

ابیات زیر برگرفته از قصیدهٔ بلندی است که مرحوم بابا مردوخ روحانی (مؤلف این کتاب) در رثای وی سروده:

در خزان برگ‌ریزان گلستان ناگهان / تندباد مرگ کند از بیخ سروراستان
پور پاکان یادگار مفتی والامقام / دیدهٔ بینای فامیل و چراغ خاندان
«ئاغه» عبدالله مفتی، بندهٔ طاعتگزار / خاطرش مملو ز ایمان، نام حق ورد زبان
در نجابت در سخا در رادمردی بی‌قرین / در صفا و خلق و خو همپایهٔ بگذشتگان
نکته‌سنج و نکته‌دان و نکته‌بین و نکته‌گوی / خوش‌بیان نیکومنش، شیرین‌زبان شیوابیان
دشمن بی‌دینی و دنیاپرستان و نفاق / لیک با ارباب معنی همره و همداستان
مجلس آرا بود و شمع جمع ارباب ادب / رهنمای نوجوانان بود تا بودش توان
حیف از آن رُخسار زیبا و آن قد عرعر مثال / کاینچنین پژمرده گشت و شد اسیر خاکدان
ای دریغ آن چهرهٔ بشاش و گفتار نکو / ای دریغ آن شیوهٔ مرضیّه و خوی شیان
بهر تاریخ وفاتش خامهٔ «شیوا» نوشت / «کرد عبدالله مفتی جای در صحن جنان»[۱]

بابامردوخ روحانی «شیوا»

عالم وارسته شادروان باباشیخ مردوخ روحانی متخلص به «شیوا»، نگارندهٔ این کتاب، فرزند مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی است که به سال ۱۲۹۹ هـ ش در قریهٔ کاشتر واقع در پنجاه کیلومتری جنوب غربی شهرستان سنندج متولد شد. وی را به نام جدش اسماعیل نام نهادند و باباشیخ خواندند.

باباشیخ تحت توجه و تربیت پدرش پرورش یافت و نخستین بار نزد او الفبا را آموخت و قرائت قرآن را فرا گرفت و به برکت نفس گرم پدر، در اندک مدتی قرآن را ختم کرد.

در همین اوقات یکی از شاگردان تازه فارغ‌التحصیل شدهٔ پدرش، در حجرهٔ مسجدی، مکتب‌خانه‌ای باز کرده و چند کودکی را به شاگردی پذیرفته بود. این معلم نوآموزان، استاد ادب و سخنور نامی مرحوم بدیع‌الزمان‌مهی سنندجی بود. باباشیخ نزد مهی خواندن و نوشتن زبان فارسی را آموخت و پس از چندی به امر او قصاید برده و بانت سُعاد و یکی دو قصیدهٔ عربی دیگر را از حفظ کرد. متعاقب آن نزد یکی دیگر از شاگردان فاضل پدرش، شادروان بهاءالدین شادمان، به فراگیری مقدمات زبان عربی مشغول شد و کتابهای *شمس‌التصاریف* در علم صرف و *اظهار* و *کافیه* در علم نحو و چند کتاب دیگر را فرا گرفت. سپس *بوستان* سعدی را نزد مرحوم ملامحمد سعید دربندی آموخت. چند ماهی را هم به آموزش حساب و هندسه مشغول شد و کلاسهای پنجم و ششم دبستان به مدرسه رفت و گواهی ششم ابتدایی گرفت و با آنکه خود میل داشت به

---

۱. این مصراع به حساب ابجد برابر است با ۱۳۶۷؛ سال درگذشت مرحوم عبدالله مفتی.

دبیرستان برود، به دلیل علاقهٔ پدرش، تحصیلات قدیمه را دنبال کرد.

مدتی به فراگیری *شرح الفیهٔ سیوطی* در نحو و *فتح المعین* در فقه و *رسالهٔ کبری* و شرح شمسیّه در منطق، نزد پدرش مشغول شد و سپس در سلک طلاب مدرس بزرگوار، مرحوم ملامحمد مدرس گرجی درآمد و کتابهای *فناری* و *گلنبوی برهان* در منطق، *گلنبوی آداب* در علم محاضره و قسمتی از شرح *تهذیب الکلام* را نزد ایشان خواند. در ضمن دروسی از کتاب *تشریح الافلاک* را پیش مرحوم ملاعبدالمجید اصولی قرائت کرد. در همین دوران، شبها نیز در محضر پدرش به خواندن شروح *تلخیص* علامه تفتازانی و منظومهٔ *نخبة الادب* در علم بدیع ــ که پدرش سروده بود ــ پرداخت و پس از فراغت از این دروس، به قرائت کتابهای *تحفة المحتاج* در فقه و *جمع الجوامع* در اصول الفقه مشغول شد.

در زمستان سال ۱۳۲۰ هـ ش پدرش به دیار آخرت شتافت و ناچار درسهای ناتمام را نزد دیگر اساتید فراگرفت و چند جلسه‌ای هم محضر مرحوم ملاعبدالعظیم مجتهد را دریافت و دروسی از *تفسیر بیضاوی* و یکی دو مبحث از همان کتاب *جمع الجوامع* را به طور سَماع استفاده کرد.

یک سال بعد یعنی زمستان سال ۱۳۲۱، از طرف استادان خود مجاز گشت و اجازه‌نامه‌اش را بزرگانی چون مرحوم مولانامحمدصادق منبری‌نیری، مرحوم مولانا محمود مفتی، مرحوم ملامحمد مدرس گرجی، مرحوم ملاعبدالعظیم مجتهد و مرحوم آیت‌الله مردوخ امضاء کردند.

مقارن همین ایام ازدواج کرد و به فکر یافتن شغل مناسبی راهی تهران شد و پس از آشنایی با دکتر محمود افشار ــ که آن زمان معاون وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود ــ مورد توجه و محبت بسیار وی قرار گرفت و از آن تاریخ یعنی اسفند سال ۱۳۲۳ هـ ش به عنوان دبیر به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد.

در کتاب *خاطرات و یادداشتهایش*، از حقوقش در بدو استخدام، خاطره‌ای دارد که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت نیست. نقل می‌کند که به دلیل مشکلات مالی وزارت فرهنگ، حقوق ماهیانه‌اش را ۵۵ تومان تعیین می‌کنند که به نسبت مخارج آن زمان هم، بسیار اندک بوده است. در این باره ابیاتی می‌سراید و برای دکتر محمود افشار می‌فرستد، که دو بیت نخست آن چنین است:

کسی کو چو من بار محنت کشد — به ناحق ز فرهنگ منت کشد
پی مبلغ نحس پنجاه‌وپنج — شب و روز رنج و مشقت کشد

دکتر افشار نیز پاسخش را به مدد خواجه شیراز، ضمن چند بیت این گونه می‌نویسد:

صبا جوابی از من ببر ز روی کَرَم — بدان چکامه که آوردی از خجسته دبیر
نمودم آنچه توانستمی ولی افسوس — اگر موافق تدبیر من نشد تقدیر

نـصیحتی کـنمت از زبـان حـافظ مـن هـر آنـچه نـاصح مُشفق بگویدت بپذیر
چـو قسـمت ازلی بـی‌حضور مـا کـردند گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

باری مدت هشت سال به همان صورت دبیر پیمانی ادامه داد؛ تا آنکه در سال ۱۳۳۱ پس از اخذ لیسانس، رسمی شد و تا سال ۱۳۵۷، مدت ۳۴ سال عاشقانه برای رشد و تعالی فکر و فرهنگ جوانان شهر و دیارش، خدمت کرد. در این فاصله شغلهای با درآمد بیشتر و بسیار کم‌زحمت‌تر را بدو پیشنهاد کردند؛ اما او معلم بود و درس و کلاس را با هیچ چیز عوض نکرد.

در دوران طولانی تدریسش، نمونه‌های بارز از کار طاقت‌فرسا و بی‌توقع و نیز از افتادگی و قناعت استثنایی وی فراوان است. برای مثال شبهای امتحان غالباً تا صبح بیدار بود و با استفاده از کاربُن، به تعداد دانش‌آموزان برگهٔ امتحانی تهیه می‌کرد؛ زیرا تا این اواخر دستگاههای تکثیر متداول نبودند و راه دیگری برای تکثیر اوراق نبود. از آن طرف هم راضی نمی‌شد به روش معمول آن ایام، مُمتحنین در گوشه و کنار سالن امتحان، سؤالات را قرائت کنند و شاگردان بنویسند؛ چه اگر همکاری متن را اشتباه می‌خواند، نزد دیگران تحقیر می‌شد و به علاوه به آنهایی که می‌نوشتند ستم می‌رفت.

اما معلمی بخشی از کار و مسئولیت او بود. تهیهٔ حواشی مفید و مناسب بر آثار گذشتگان، تألیف و ترجمهٔ آثار و منابع مورد نیاز دانش‌پژوهان در رشته‌های مختلف علوم اسلامی، تدوین و تألیف کتابهای دوره‌ای تعلیمات دینی از دبستان تا دبیرستان و بالاخره جمع‌آوری و تدوین سرگذشت و احوال و آثار بزرگان علم و ادب و عرفان کُرد و همچنین تاریخچه و سرگذشت خاندانها و رجال سیاسی کرد زبان، تحت عنوان *تاریخ مشاهیر کُرد*، جهت و بعد دیگر کار و زندگیش بود.

مجموعهٔ *تاریخ مشاهیر کُرد* ــ که در حقیقت ارزنده‌ترین سند هویت فرهنگی و تاریخی قوم کرد است ــ به لحاظ دیگری نیز جایگاه ویژه‌ای دارد؛ که همانا آشکار ساختن پیوند توانمند و دیرینهٔ اصالت و موجودیت ملت کرد با فکر و فرهنگ اسلامی است.

از بحث دربارهٔ کتاب *مشاهیر* بگذریم و سخن در اطراف شخصیت و اخلاقیات مؤلفش را نیز به دیگران بگذاریم؛ چه صاحب این قلم به دلیل فرزندی وی، مکان و مجالی شایسته برای ادای این وظیفه ندارد.

باری باباشیخ روحانی پس از بازنشستگی به تهران نقل مکان کرد و در صدد انتشار مجلدات کتاب *مشاهیر کرد* برآمد و دو جلد آن را منتشر کرد؛ اما بیماریِ سخت و فرسودگی جسم، امکان ادامهٔ کار ندادند و عاقبت در صبحگاه پنجشنبه بیست‌ونهم دیماه سال ۱۳۶۷ هـ ش جان به جان‌آفرین سپرد و به دیار باقی شتافت.

آثار و تألیفات مرحوم روحانی:

۱. چهارصد مسألهٔ حساب و هندسه.
۲. کتاب *الصُّغری* در منطق.
۳. *فرهنگ نوزاد*، ۳ جلد.
۴. *قارورةالصّحو*، شرحی است به عربی بر منظومهٔ *باکورةُالنحو* از مرحوم پدرش.
۵. *فرهنگ روحانی*، ترجمهٔ المنجد (ناقص).
۶. *دانش سرایش*، دربارهٔ عروض و قافیه.
۷. *مرآةالاسامی*، شرحی است به عربی بر کتاب وضع ملا ابوبکر پیررستمی.
۸. *الیمّ‌الغیث لِحدایق التوریث*، شرح و متن به نظم و نثر در باب فرایض فقهی به عربی.
۹. *ارمغان گرامی*، در شریعت اسلامی (ناتمام).
۱۰. *مَآدِبُ‌القوم بِمَآرِبِ‌الصّوم*، شرح و متن به نظم و نثر عربی.
۱۱. *اَحْسَنُ‌الاتحاف لِکِتابِ الاِعتِکاف*، شرح و متن به نظم و نثر عربی.
۱۲. *فَتاوی‌الاکراد*.
۱۳. *ابهی المِصباح لِبَیْتِ‌النّکاح* (ناتمام).
۱۴. *بدیع روحانی*، در علم بدیع.
۱۵. *اَسْهَلُ‌الوصول الی نظمِ لُبِّ‌الاصول*، شرح و متن به نظم و نثر در علم اصول الفقه به عربی.
۱۶. *دریای گوهر*، ۳ جلد.
۱۷. *شرح سبعهٔ مُعلّقه*.
۱۸. *شرح لامیةالعرب* و *لامیةالعجم* و *لامیةالکرد* و قصاید *بانَتْ سُعاد* و *بُرده* و قصیدهٔ *جیمیهٔ بدیع‌الزمانی* و قصیدهٔ *طنطرانیّه*.
۱۹. *شاهراه رهایی* به فارسی.
۲۰. *شیوهٔ مسلمانی* به فارسی.
۲۱. *دورهٔ تعلیمات دینی* برای دبستان و راهنمایی و دبیرستان.
۲۲. *آینهٔ درستکاری در برابر آیین زشتکاری*.
۲۳. مناظره با آثار و تألیفات آیت‌الله مردوخ.
۲۴. *صفوت روحانی در مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی*. ترجمه از عربی به فارسی.
۲۵. *بدیع و قافیهٔ شیوا* برای دورهٔ دوم دبیرستانها.
۲۶. *تاریخ مشاهیر کرد*. ۴ جلد (ناتمام).
۲۷. *مناسک حج*.

۲۸. *خاطرات و یادداشتهای من.*
۲۹. دیوان اشعار.

مرحوم بابامردوخ روحانی در نثرنویسی سبک ویژه‌ای داشت؛ روان و بی‌تکلف می‌نوشت و با حداقل کلمات مفاهیم مورد نظرش را می‌پرداخت و القاء می‌کرد. نوشته‌هایش غالباً ساده و به دور از اطناب کلام و مُغلق‌نویسی است. در سرودن شعر نیز دست بالایی داشت و اشعار نغز و دل‌انگیز فراوان دارد. «شیوا» تخلص می‌کرد و زیبا می‌نوشت. اینک نمونه‌هایی از نثر و نظم شیوا:

«... زمستان سال ۲۳ شمسی فرا رسید؛ هوا به شدت سرد و برفی بود و من مدام به فکر کار و مشغلتی بودم. روزی دو نفر از دوستانم ـ که اتفاقاً آنها هم جویای کار بودند ـ به دیدنم آمدند. از هر دری سخنی گفتیم و در آخر تصمیم گرفتیم که به تهران برویم. البته قبل از هر چیز لازم بود هر کدام لباس مناسبی برای این سفر تهیه کنیم و گذشته از آن خرج سفر لازم داشتیم. آنها رفتند که برای خود پول و لباس دست و پا کنند و من هم به یکی دو جا مراجعت کردم. متأسفانه این هیأت سه نفره بعد از یک هفته، روی هم سیصدتومان پول داشتیم.... نزدیک غروب در حوالی طاق بستان پیاده‌مان کردند. آن شب در یک بیغوله‌ای که به نام مسافرخانه بود بیتوته کردیم و فردا صبح به کرماشان رفتیم. پس از یک دو روزی توقف و دیدار از دوستان و خویشانی که آنجا داشتیم و تهیهٔ مبلغی دیگر وجه، شبانه به طرف تهران راه افتادیم؛ طلوع صبح به مقصد رسیدیم. نه جایی بلد بودیم و نه کسی را می‌شناختیم. هوا بسیار سرد بود و ما سرپناهی می‌خواستیم که از رنج سرما و خستگی سفر بیاساییم. یکی از همسفران، ما را به مسافرخانه‌ای راهنمایی کرد. آنجا منزل گرفتیم و یکی دو ساعت استراحت کردیم تا خود را برای گشت و گذار در شهری که به هوای آن تحمل مشقت کرده بودیم، آماده سازیم...».

نقل از کتاب *خاطرات و یادداشتهای من*، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

در پاسخ دعوت یک دوست به زیارت خانهٔ خدا

دوست دارم چو تو من نیز به آنجا آیم — قدم از سر کنم و جانب بطحا آیم
بعد یک عمر گُنهکاری و نافرمانی — به امید کرم ایزد یکتا آیم
اندر آن بادیهٔ عشق به شوق درِ دوست — قدم سعی ز سر ساخته، پویا آیم
همچو مجنون پی لیلای مُراد ار آیم — من سودازده، دیوانه و شیدا آیم
دعوت عامِ «ولله علی‌الناس الحج» — اندر آن ساحت فرخنده پذیرا آیم
مَهبَطِ وحی به مژگان ارادت روبم — بر درِ خانهٔ حق رفتگرآسا آیم
سُرمهٔ دیده کنم گردِ رهِ یثرب را — تا بدان صومعه با دیدهٔ بینا آیم

بـا رُخ زرد و کـتاب سـیه و مـوی سپید
جــانب صــاحب آن قُـبّهٔ خـضرا آیـم
لیک مـن یک عـمل خـیر نـدارم کـانجا
بـه امـید کَـرَم و نُـزلِ مُـهَنّا آیـم
مـن تـبهکارم و وامـاندهٔ درگـاه خـدا
شـرم دارم کـه بـدانـجا بـه تـمنا آیـم
یـار من! صاحب آن خانه تـو را یـاور بـاد
تـو بـرو، مـن نـتوانـم که بدانجا آیـم
شـاید ار عـمر وفـا کـرد و خدا یـارم بـود
اگـر امـروز نشـد نـوبت فـردا آیـم
آیم آنجا کـه کـنم شـعر روان هـدیهٔ دوست
تا در این شیوه به حق شاعر «شیوا» آیـم
شاید از جـانب ایـزد بـه جـوابـی زیـن‌سان:
«بـنده‌ام تـوبه قـبول است» منادیٰ آیـم

***

تـا کـی بـه هـوای نـفس حیوانی
مـحبوس تـن ایـن روان انسـانی
حـیف است بـه مـنجلاب بـنهُفتن
ایـن گـوهر شـاهوارِ نـورانـی
مَسـپار بـه نـفس اخـتیارت را
کـز گـرگ نـیامده‌ست چـوپانی
دیـویست نشسـته در کـمین نـفست
زنـهار مـجو ز دیـو دربـانی
مـی‌باش مـتین و بـا ادب ای دل
چندی کـه در ایـن سراچه مـهمانی
جـز ذات خـدای پـاک بـی‌همتا
کس را بـه جـهان مکُن ثـناخوانی
آزرده مکـن پـرندهٔ جـان را
کـاندر قـفس تـن است زنـدانـی
از پـرورش روان تـوان گشـتن
ربّـانی و نـقشبند و گـیلانی
مـی‌کوش بـه امـر دیـن و دنـیایت
بگـریز ز سُسـتی و تـن‌آسانی
امـروز فـراهـم آر زادی را
فـردا چـه بـود بَـرِ پشـیمانی
روح است هـمیشگی پس از مُـردن
وان تـوشهٔ ایـن طـریق طـولانی
دعـوی مکـن و مَشـو بـه خـود غـره
از سـر بـنه ایـن کـلاه هـامانی
افسـوس کشـاندی از ره غـفلت
مـعمورهٔ دل بـه سـوی ویـرانـی
شـایسته بـود کـه هـمره حسـرت
ریـزی قـطرات اشک رُمّـانی
شـاید کـه دهـد دوبـاره تـوفیقت
جـبران کـنی آنـچه هست نـقصانی
سـامان دهـی ایـن وجود بـی‌سامان
آسـوده شـوی ز نـابسامانی
رو هـمچو نـصوح تـوبه کـن «شـیوا»
تـا وارهـی از عـذاب وجـدانـی

***

تا کی به خواب غفلت، تا چند شور مستی
تا کی به فکر مـاندن، تـا چـند خـودپرستی
نـقدینهٔ جـوانـی دادی ز کـف چـه آسـان
و اینک به جای نیرو، جا کرده سخت سُستی

بـودی بـه فکـر دنـیا سـرگرم نـابکاری   روزی کـه بُـد فـراهـم نـیروی تـندرستی
جـام جـم است ایـن دل اسرار مـی‌نماید   با سنگ خودپرستی صد حیف کان شکستی
حـیف است کـز جـهالت انـدازد ابن آدم   خـود را ز اوج عـزت بـر خـاکدان پسـتی
تأخیر اگرچه رفته است، تـا وقت باز بـاقی است
«شـیوا» پـی تـدارک بـایست پیشدستی

***

دیشب بـه یـاد عـهد جـوانـی گـریستم   پـیری بـه خـواب کـرده نـهانی گـریستم
بـا اشک خـون ز حسـرت ایـن بـاغ زنـدگی   بـــر بـــرگهای زرد خـــزانـی گـریستم
بـر مـوی نـو سـپید شـده اشک ریختم   بـــر قـــامت نـــژند کـمانی گـریستم
نـادیده نـقش خـنده بـه لبـهای زنـدگی   جـانا چـنان کـه افـتد و دانـی گـریستم
خوانـدم یک دو بـرگ ز طـومار سرگذشت   بـر عُـمر خـویش و هسـتی فـانی گـریستم
دیـدم کـه نـیست تـوشه و نـبود ذخیره‌ای   بـــر حـــال زار مَـوطن ثـانی گـریستم
بر ایـن حـیات فـانی بی‌بهره کـان گـذشت   نـــاگـاه هـمچو بـرق یـمانی گـریستم
عکســی ز روزگـــار جـــوانـــیم یـافتم   بـا خـون بـر آن یگـانه نشـانی گـریستم
کـردم نـظاره عـهد شباب و زمـان شَـیب   بـر ایـن حـیات تـلخ جـهانی گـریستم
دی همچو خود خـزان‌زده «شـیوا» کـبوتری
دیـدم شکسـته خـاطر و آنـی گـریستم

***

در رثای مرحوم باباشیخ مردوخ‌روحانی، شعرا و نویسندگان آشنا با ایشان، بـر نگـارندهٔ ایـن سطور منت گذاشتند و اشعار نغز و مقالات ارزنده‌ای را ــ که حاصل طبع روان و قلم پُرتوان ایشان بود ــ ارسال داشتند؛ که البته همهٔ آنها را تنها در یـادنامه‌ای بـه هـمین مـنظور مـی‌توان نـقل کرد ــ اما اکنون که چنین مجالی دست نداده است ــ ناچار با عرض پوزش منتخبی را در اینجا نقل می‌کنیم:

از استاد سید ابراهیم ستوده:

مگـــر ز جـام غـم و رنـج و جـامهٔ آلام   ســـپهر سـفله‌نوازم نـداد جـامه و جـام
بـهار عـمر بـه سر شد، ولیک بی‌حاصل   خـــزان عُـــمر درآمـــد، ولیک بـــا آلام
گذشت شور شباب و رسید رخـوتِ شَـیب   نه زیـن گـرفتم عـبرت، نـه زان بـدیدم کـام
دمـی فـراز شـباب و گـهی نشیب مشیب   از این فـراز و نشیبم چـه بـهره جز اوهـام
دریـغ و درد لگـدمال شـد نـهال شباب   بـه سُمّ اشـهب بـام از قـفای ادهـم شـام

رسید بر لب بام آفتاب عمر عزیز هلا وفا نکند آفتاب بر لب بام
گرفتم آنکه دهندم چو خضر آب بقا جز آتش غم هجران چه یابم از ایام
ز خضر پرس که جز مرگ دوستان عزیز چه حاصل آمدت از طول عمر بی‌فرجام
به زهر مرگ عزیزان در این سپنج‌سرای هزار بار مرا کشت دهر خون‌آشام
بسا غما که ز اعصاب دل گُسست توان بسا غما که ز اعصاب جان شکست قوام
ولیک این غم آخر، که آخرین غم باد چنان ز پای فکندم که طفل را سرسام
ز ما گرفت فلک اوستاد «شیوا» را که شیوه‌ای دگر افکند در مَقال و مقام
مهینه شاعر آزاده کز بلندی طبع در آستان کمالش عطارد است غلام
اگرچه دور زمان گوشمال می‌دادش به سان سنبله زیر خراس ازرق فام
ولی ز همت والا به نیم جو نگرفت حصید کاهکشان را به مزرع بهرام
مدام خون جگر خورد و رخ گشاد چو گل دمی چو خار نزد چنگ بر ردای لِئام
نه دام نام ببردش ز ره، نه دانهٔ نان که نیست طایر قدسی اسیر دانه و دام
ز چاه جاه مصون داشت پای یوسف نفس چنین کنند عزیزان مصر عزت و نام
اَیا فرشته سیر، قبله‌گاه روحانی! که آسمان سر پرخاش داشت با تو مدام
شدی که گنج کمال تو را بیابد باب؟ شدی که بدر جمال تو را ببیند مام؟
تو بدر بودی و بودند دیگران چو هلال خسوف روی نیارد مگر به بدر تمام
دمی رکاب مرادت نداد ابلق دهر بدان گُنه که زدی بر کمیت نفس لگام
هر آن که تیر صفت راست قامتی آموخت هماره خون جگر می‌خورد به سان حُسام
به جرم جوهر ذاتی ز کجروئ فلک کتاره زجر کشد در سیاهچال نیام
رثای پخته‌گری چون تو بالالی چشم چه‌سان به رشتهٔ نظم آورد «ستودهٔ» خام
مگر فرزدق و حسّان و بوبصیر و زُهیر مگر سنائی و خاقانی و ظهیر و هُمام
سر از ثریٰ به در آرند و خامه برگیرند سزای تو به رثایی رسا کنند اقدام
بدین بضاعت مُزجات با امید قبول صلا دهیم دعایی به قصد حُسن ختام
اگرچه دهر سیه کاسهٔ تُهی کیسه سرای سرسریت تیره کرد از اسقام
تو را سرای ابد دلپذیر و روشن باد به نور پاک پیمبر علیه الفُ سلام
هزار و چارصد و نُه ز هجرت نبوی هزار نغمهٔ شیوا به خلد کرد مقام

***

در رثای استاد محبوب و بزرگوار حضرت «بابا مردوخ روحانی» متخلص به «شیوا» که برگردن من حق بسیار داشتٌ و از عهدهٔ رثایش بر نمی‌آیم. سید محمود گلشن کردستانی.

آتش غم بی‌تو تا در جان کردستان فتاد — آتش حسرت نه در ایران، که در کیهان فتاد
دردها درمان‌پذیرند، آوخ از فقدان تو — در سراپای وجودم درد بی‌درمان فتاد
سالها هر آتش سوزان تحمل کرده‌ام — چون کنم زین آتش غم، کان مرا در جان فتاد
شادمانیهای جان در بوتهٔ حسرت نشست — کامرانیهای دل در کورهٔ حرمان فتاد
سیل آب دیده‌ام را گشت عمان مشتری — تیرگی از دود آهم در دل کیوان فتاد
گرچه دانم در برت روحانیان بگرفته‌اند — بی‌تو«روحانی» جهان بر من چنان زندان فتاد
آسمان را دم به دم گوید دبیر از قول من — چون کنم؟ کان خامهٔ خلاق از جولان فتاد
آن مقامات منیع و آن مقالات بدیع — آن رسالات نو، آنسان از کف انسان فتاد

***

کیست شیوا؟ اوستادی رهنما و رهگُشا — بر سریرِ اَمنِ حق، از دولت قرآن فتاد
آن که از صبح ازل در گلشن آیین نشست — آن که تا شام ابد در جنّتِ ایمان فتاد
آن که در هر محفل بینش طلوع فیض بود — آن که در هر مجلس دانش گهرباران فتاد
آن که در مقیاس ایمان خود ترازوی کمال — آن که در معیار عرفان، عشق را میزان فتاد
آن که فضلش چون دم عیسی حیات‌انگیز بود — آن که علمش چون عصای موسی عمران فتاد
چون ز یزدان و پیمبر دور در دنیا نشد — درگلستانی چنان، چون مرغ‌خوش‌الحان فتاد
روضه‌ای خوشتر از آن جنت که می‌پنداشت دید — در بهشت عدن اندر مقدمش رضوان فتاد
بخ بخ ای بالانشینان! شیخ والا آمده — آنکه در باغ سخن چون مرغ صددستان فتاد
وه‌وه ای روحانیان! روحانی ما آمده — آن که از دامانِ فکرش لؤلؤ و مرجان فتاد
آن که با او در سر عاشق فزون شد شور عشق — آن که بی‌او در دل عالم غم نقصان فتاد
گوهر پاکی که باشد گوهری را آب چشم — جان شیرینی که محبوب دل جانان فتاد
پاکدامن زیست در دنیا و پاداشش نگر — در مقام عشق از آلودگی عریان فتاد

***

ترجمان شعر خود را دید و فریادی کشید — تا به «روحانی» در آنجا دیدهٔ «حسان»[۱] فتاد
کرد بانگی دلکش و آغوش بگشاد از وفا — تا به «شیوا» از محبت دیدهٔ «سَحبان»[۲] فتاد
«شیخ»[۳] و «خواجه»[۴] خیرمقدم گو به دیدار آمدند — یار ما در حلقهٔ مرغان خوش‌الحان فتاد
شد «خلیل احمد»[۵] از پور خلف سرمست و شاد — همچو او در بزم جنت راستی نتوان فتاد

---

۱. شاعر معروف عرب.
۲. شاعر معروف عرب.
۳. سعدی.
۴.حافظ.
۵. واضع علم عروض.

خویش را وارسته از قید علایق دید دوست
گفتی از زندان درآمد شاد و در بُستان فتاد
در میانِ خلق هم جز در جناب حق نبود
رفت و مانند ملک در حضرت یزدان فتاد
رفت سوی عرش و چشم فرش در دنبال اوست
زین سفر هنگامه‌ای در گنبد گردان فتاد
ولوله از میزبان در عالم بالا گرفت
غُلغُله در محفل گردون از این مهمان فتاد
«حمدی»[1] آمد پیشباز یار یکدل حمدگو
شادی از دیرینه همدل در دل «برهان»[2] فتاد

***

راستی جانِ مشاهیر عزیز کُرد سوخت
چون شرار مرگ در جانِ دل ایران فتاد
بی‌سروسامان نگر یاران و شاگردان خویش
راستی از تیر گردون آن سر از سامان فتاد
راستی کلک شگفتی‌زا، تو را گردون شکست؟
راستی را؟ خامه زان دست گهرافشان فتاد؟
دست و دامن نیستم کس را به جز تو ای مُراد
دستگیری کن مُریدی را که در خذلان فتاد
یاد از آن روزی که بودی نکته‌گوی تازیم
اشک شوقم زینت آب دبیرستان فتاد
از بهاری نکته‌ات، هر سو بهارستان عشق
از نگاری نکته‌ات، هر جا نگارستان فتاد
جای تو «جَنّاتٌ تَجری تحتها الانهار» گشت
گرچه در دنیا به کُنجی، گنج در ویران فتاد

***

گرچه رفتی از جهان، زنده است یادت هر زمان
تو نمیری، مرد دانشمند جاویدان فتاد
صیت تو عالم بگیرد، نام تو پایا بود
کی نشان چون تویی در بوتهٔ نسیان فتاد
هر چه گوید «گلشن» از تو، کم ز وصفت گفته است
چون تو فرمان یافتی، آتش به کردستان فتاد

***

شیوه‌نی بابامەردوخی رۆحانی «شیوا». حسن صلاح «سۆران»:

کەمەردۆخی زەمانم چوو، دڵم غەرقی غەمە ئەمشەو
کەخۆری خاوەر ئاوابوو، سەما ئەکسەرتەمە تەمشەو
کەل وئاسۆ بەکۆڵ دەگرین، دەڕێژن شەونمی ئەسرین
شەپۆلی ئەشکی «ئاویدەر» وەکوو جۆگەو چەمە ئەمشەو
سەرم وەک کێوی شاهۆیە لەدەوری هەوری غەم کۆیە
تەواوی مەینەتی دنیا لە سینەی من جەمە ئەمشەو
تەمی‌شەو چەشنی دەیجوورە، سنە بێ‌نوورە خاپورە
شەوستانی هونەرچۆڵە، پەپوولە بێ‌شەمە ئەمشەو

۱ و ۲. ستاد برهان‌الدین حمدی.

نەسیبی خەڵکی ئەم هەردە، هەموداخ و خەم ودەردە
غەمین و ماتو ڕەشپۆشن، پەژارەی ئەعزەمە ئەمشەو
بەمەرگی ئەو دڵم خوێنە، دەڵێم ئەشعاری بێوێنە
لەشینی شیوەنی شیوا، شەپۆڕ و ماتەمە ئەمشەو
مەشاهیری گەلی کوردی، بەنێوبانگە بەجێوردی
ئەوەی خەڵکە زلووردی، چەمەرگێڕی ئەمە ئەمشەو
کتێبی کەنزی دەورانە، وەکووولاڕووسی سۆرانە
جیەی شانازی هەموانە، هەچی بێژم کەمە ئەمشەو

شیخ احمد حسامی نقشبندی

شیخ احمد مُلقب به نورالدّین، فرزند شیخ محمد بهاءالدّین و نوهٔ قطب‌الطریقه شیخ علی حسام‌الدّین نقشبندی است؛ که به سال ۱۳۰۰ هـ ش در روستای «گولّپ» واقع در مرز ایران و عراق به دنیا آمد. شیخ احمد کودکی را تحت مراقبت و تربیت جدّش گذراند و زمانی که به سن رشد رسید، جوانی پرهیزکار، مهربان و با درایت بود. چون شیخ حسام‌الدین درگذشت، پسرش شیخ محمد بهاءالدین جانشینش شد و به اشارهٔ او، شیخ احمد در روستای «باغه‌کوّن» سکونت اختیار کرد و به ادارهٔ خانقاه و رسیدگی به امور مریدان و اطرافیان پرداخت.

به دلیل اوضاع نابسامان عراق در سالهای اخیر، شیخ احمد طی این سالها دوبار به ایران مهاجرت کرده است. این دو سفر بار اول در سال ۱۳۵۳ هـ ش در جریان جنگ داخلی آن کشور و آخرین بار در بهار سال ۱۳۶۷ پس از بمباران شیمیایی حلبجه اتفاق افتاد؛ که این سفر اخیر در ایران اقامت گزید تا آنکه در سال ۱۳۶۸ به بیماری سرطان مبتلا گشت و بر اثر آن مدتی بعد بدرود حیات گفت.

به طوری که نقل می‌کنند، شیخ احمد در میان هم‌مسلکان خود از نادر افرادی بوده است که بین فقیر و غنی تفاوت چندانی قائل نشده و در خانقاه و اقامتگاهش ــ برخلاف روش معمول ــ یک نوع غذا می‌پختند و مریدان و مقربان تغذیهٔ یکسانی داشته‌اند.

یادداشتهای نویسنده.

آوات (ئاوات)

سید محمد کامل امامی زنبیلی، فرزند سید عبدالحکیم بن سید عبدالکریم بن سید عبدالرحمن، متخلص به «ئاوات»، از سادات حسینی و از خانوادهٔ مشایخ مشهور زنبیل است که در

سال ۱۲۸۲ شمسی در قریهٔ زنبیل متولد شد و همانجا نزد پدر و عمویش الفبا و مقدمات را آموخت و سپس در سال ۱۲۹۱ در خدمت ملامحمود مشهور به «مەلارەشه» به تحصیل دروس ادبیات عربی و فارسی معمول آن روزگار پرداخت. دو سال بعد در معیّت برادر بزرگترش سیدمحمد نورانی، جهت ادامهٔ تحصیل نزد عمویشان حاج باباشیخ به روستای «جیمان» رفتند و دو سالی آنجا و یک سال و نیم هم در روستای دارالعلم (تُرجان) نزد ملاصادق واثق بالله به ادامهٔ تحصیل پرداختند. سپس با رفتن ملاعبدالله فهیمی به زنبیل، بدانجا بازگشتند و مدتی را که ملا عبدالله در زنبیل بود از محضرش به کسب علم اشتغال داشتند. پس از آن یک سالی را بی‌معلم گذراندند. عاقبت سیدکامل با همراهی استاد عباس حقیقی شاعر معروف کرد، به روستای «باغچه» از توابع مهاباد رفتند و در خدمت ملاسیدکریم مدرسی، تحصیل علوم اسلامی را ادامه دادند.

سیدکامل امامی در خاطراتش از این ایام بسیار به نیکی یاد می‌کند و شکوفایی ذهن و طبع شعریش را بیشتر در این دوران و تحت تأثیر همنشینی و همصحبتی استاد حقیقی می‌داند.

در سال ۱۳۰۹ به دلیل بیماری و ناتوانی پدرش، ناچار دست از تحصیل کشید و به زنبیل برگشت و به کار کشاورزی پرداخت و پس از مدتی همسر اختیار کرد. سیدکامل جهت امرار معاش، در روستاهای زیادی اقامت داشته و به این دلیل با فرهنگ عامه به خوبی آشنا بوده و یکی از موجبات غنای شعرش از حیث تعبیرات و اصطلاحات زبان کردی همین امر است. وی در اشعارش گاهی از جور حاکمان و مأموران حکومتی، دهان به شکایت می‌گشود و بانگ اعتراض سر می‌داد و مردم را به هوشیاری می‌خواند و ناخشنودی دولتیان را موجب می‌شد. تا آنجا که یک بار در سال ۱۳۲۵ بازداشت شد و حدود دو سال در زندانهای بوکان و سقز و ارومیه و مهاباد به سر بُرد.

سیدمحمد کامل امامی در روز پنجم شهریور ماه سال ۱۳۶۸ هـ ش بدرود حیات گفت. او مردی متدین، مهربان، متواضع، بسیار مهمان‌نواز، قانع و شریف بود. با وجودی که به دلیل نَسَب و موقعیت خانوادگیش می‌توانست مرفه و راحت گذران عمر کند، زندگی ساده و دور از تجملات را برگزید و برای تأمین معاش به کار سخت و توانفرسای کشاورزی سنتی پرداخت. شعر کردی و فارسی را نیکو می‌سرود و در اشعارش غالباً از خدا و رسولش، طبیعت زیبای کردستان، فقر و فاقهٔ مردم، ظلم و بیداد حاکمان و مالکان یاد کرده و گاهی غزلیات عارفانه و عاشقانه هم سروده است.

ئاوات در اشعارش گاهی «کامل» و «امامی» هم تخلص کرده است؛ اینک نمونه‌ای از اشعار او:

دەخولێمە وە لەم ژیانەدا بێ ئامانج   دیتم کە نەمان خاوەنی سەد تەخت و تانج
ئێستابەژیانی خۆم گەشەمدێ پاشان   دەگریم کە ئەوەندەبۆ ژیام بێ قازانج

***

چه شود اگر به رحمت من بینوا نوازی — من اگر نیازمندم، تو کریم و بی‌نیازی
به چه رو روم به درگه؟ که بسی گناهکارم — من مبتلا و نادم، تو و عفو چاره‌سازی
بجز از در تو یارب! در سر فراز نبود — به هزار ترس آیم به امید سرفرازی
به درت برد امامی سر خود به شرمساری — مگر آرد و گذارد سر و رو به خاکبازی

***

در رثای عمویش حاج بابا شیخ سروده است:

خەزانی گوڵ

دەڵێن رۆیی لە نێومە گیانە ئەو زیبی گوڵستانە
بەڵام پیش چاوی دڵ هەر باقی‌یە، ئەوسەروی بوستانە
هەمو سەروی سەهی سەریان نەوی کرد باغەوان رۆیین
گوڵیش وا خۆی رنی، لایێ خەزان لایێ لە خۆدانە
خەزانی گوڵ بو، ئەی دڵ بۆ چی کەوتە هەڵبەزەولەرزە
بە تەشریف چونی ئەو بۆ جەننەتو لمەئو ایی جانانە
شەوی جومعە لە نیوەی ئاخری شەو ئەو دەمەی خالیق
دەکا ئاواڵە دەرکی رەحمەتی بۆ هەرچی ئینسانە
نزولە رەحمەتی بۆ توربەتی ئەو ساحێب ئیحسانە
وەکو رۆژ ئاشکرا بوبەو شەوە، ئەو رێژنە بارانە
سەبا قوربانی سروەت بم بڕۆ خێرا بە تەڕدەستی
سەلامی ئاگرینی من بەرە بو ئەو سولەیمانە
بڵێ سەر بێنە دەر لەو مەنزڵە پڕ فەیز و ئەنوارە
بزانە چۆن برازات بێ‌وجودت ماڵی وێرانە
هەچی تۆی دیبو قوربان خاوەنی عەقڵ و فەراسەت بو
ئەوا بێ‌هۆش و گۆش و بەخت و بەدبخت و پەرێشانە
عەجایب مەحشەرت هێناوە بۆ ئەم باقی ماوانەت
هەرایە، شین‌و قوڕ پێوانە، واوەیلایە، گریانە
هەمو رەشپۆشە عەرزوئاسمان، کیۆ و کەژ و سەحرا
سەدای ناڵین و هاوارە لە ماڵی خوێش و بێگانە
«ئیمامی» ماڵی کاول بو نەما هێزی شکا باڵی
لە تاو مامی وەکو بابی لە ژینی خۆی هەراسانە

بەهاری تازە

وا هـــات بـەهاری تـازە شـنەی بـای شـەماڵە دێ
نـــاقوسی ژیـــنی پڕ لە هـــیوای کـــیژ و کـاڵە دێ
قـــاسپەی کـــەوی بـــنارو کـــەژو کێــو و یـاڵەدێ
کـــوتر لە ســـەر رەوەز بـــەگـــمە و نـاڵە نـاڵە دێ
جـیکەی مـەلە، هـەرایە، وشـەی بـاڵی داڵە دێ

***

شـــین بـــو زەویـــیو مێگـــەلە مـەڕ ڕۆیـی بۆ لەوەڕ
پڕبـــو لە کـــارە کـــاڕی مـــەڕی شـــیوودەشت و دەر
شـوانـــان کـە پـەنکی تـازەیی خۆیان دەکەن لەبـەر
هـــەڵدێـنە نێـو هـەوارەوە کـیژان بـە جـلکی تـەڕ
بـــارانـــە، بـایە، گـوڕڕە گـوڕی هـەوری تـاڵە دێ

***

ڕێک چـــیغو چـــادرن دەدرەوشـــن لەســـەر چـــیا
وەک خـــاڵی رەش دەچـــن کـەلە سـەر ڕوومـەتێ درا
ڕنـــدوو لە هـەرکوێ مـا کـولێ فـرمێسکـی هـەڵرژا
بـــەو بۆنـــی چـــابو خۆ کـــوڵی دڵ تۆزێ دامـــرا
کـــاتی هـــەوارە، قـــیژەیی کـابانی مـاڵەدێ

***

دونـــیا وەکـــو بـەهەشتە سـەراسـەر بـووە گڵـوک
خـــونچەکـە دەست نـەخوردەیە وا بۆتـە تـازە بـوک
هەر کەس گوڵێک بـە روح نـەکرێ پێـی دەڵێن چروک
کـــاتی نـەماوە کـاکـە خـەم و ئـاهـ و نـوکە نـوک
کـیژان لەگـوڵ چـنین وبـزەی چاوی کـاڵەدێ

***

تـــیپی گـــوڵان گـەیشتو وڵات بـو بـە زێــو و زەڕ
بـولبول بـە جۆش و کـوڵ لە نێوان شـەو دەبـاتە سـەر
شـــەونم لە ســـەرچڵـوێـی گـوڵان کـەوتبو بـە بـەر
نـــەرگس بـــە بـــەرگی زەردەوە هێـــناوییە خـەبەر

یـانی گـولاڵە سـورە لەخـوێـندا شـەلاڵەدێ

***

ئـەمنیش هـەژار و دڵ بـە خـەم و چـاوەڕێی پـەیام
کێـــهە پـــەیام، پـــەیامی رەفــیقانی وەک بـــرام
پـــاڕامـــەوە لە خـــالیقی بـــون‌و نـــەبون، بـەڵام
هـــەر وا بـــە داخـــەوە گــلەمە، هـەر نـەبو وەڵام
وێـرانـە مـاڵ و حـاڵ و سـەدای کـوندە لالە دێ

***

خـوێـندی لە گـوێ سووانـەیی تـالاری سـەوزو سور
وێـــرانـــی کـرد و تێکـچو نـەما کۆشکـی پڕ سـرور
دەگرێ دلی هـــەژاری «ئـیمامی» وەکـــو تـــەنور
دەگـری دەڕیـژێ خـوێـنی گـەشی دڵ لەخـوار و ژور
هـــەرکوێ دەچێ لە دوی ئـــەوان زاڵە زاڵەدێ

دیوان اشعار ئاوات. یادداشت استاد نافع مظهر.

شیخ مُحمَّد خالْ

شیخ محمد پسر شیخ علی، از خاندان مشهور خالْ است که در سال ۱۲۸۳ هـ ش چشم به جهان گشوده. پدران و نیاکان وی غالباً از علمای بزرگ و نامدار کردستان بوده‌اند که سالها به نشر علوم و معارف اسلامی در ایران و عراق اشتغال داشته‌اند. این خاندان در اوایل قرن دهم هجری، مدارس و کتابخانه‌های بزرگ و وسیعی را اداره می‌کرده‌اند. اولین مدرسهٔ آنان در روستای «چوڕ» واقع در بیست و چهار کیلومتری جنوب شهر مریوان قرار دارد که توسط ملا ابوبکر مصنف تأسیس گشته است. از دیگر مدارس آنان، مدرسهٔ واقع در «قەلاچوالان»، مرکز حکومت بابانیها بوده که همزمان با انتقال حکومت بابان به شهر سلیمانیه، به این شهر منتقل شده است.

محمد نُه ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی پدربزرگش، حاج شیخ امین خالْ قرار گرفت و در مسجدی که خود وی مدرسش بود، به تحصیل پرداخت و *قرآن کریم* و پاره‌ای از کتابهای مقدماتی فارسی و عربی را نزد او فرا گرفت. سپس خود به مطالعهٔ کتابهایی چون *عوامل* جرجانی و *تصریف* زنجانی و *اظهار* مشغول شد. آنگاه به خدمت عالم پرهیزکار، مرحوم شیخ جلال قره‌داغی درآمد و شرح *کافیه* در نحو و شرح *شافیه* در صرف و منظومهٔ *کفایهٔ* ملاعبدالله بیتوشی در معانی حروف را پیش او آموخت. همچنین *رسالهٔ ادب* در فن مناظره، تألیف

اسماعیل گُلَنبوی و حاشیه‌های ابن‌القره‌داغی و ملاعبدالرحمن پینجوینی بر آن و کتابهای *فناری* و *عبدالله یزدی* و *گلنبوی برهان* با حواشی پینجوینی و ابن‌القره‌داغی در علم منطق و کتاب *شرح عقاید نسفی با حاشیهٔ خیالی* در علم عقاید و *جمع‌الجوامع* در اصول‌الفقه را در محضر دانشمندان بزرگ، مرحوم شیخ عمر مشهور به ابن‌القره‌داغی و بخش مهمی از کتاب *مُغنی‌المحتاج فی شرح المنهاج* در فقه شافعی و کتاب *تقریب‌المرام فی شرح تهذیب‌الکلام*، تألیف شیخ عبدالقادر مهاجر را در خدمت ملاحسین بسکندی تحصیل کرد.

در سال ۱۳۰۰ هـ ش حاج شیخ امین خال درگذشت و از طرف احمد توفیق‌بیگ، فرماندار وقت سلیمانیه، محمد ــ که آن زمان هجده سال داشت ــ جانشین پدربزرگش شد و به تدریس و تعلیم پرداخت. او در همین سال به تعمیر مدرسه همت گماشت و آن را به گونه‌ای شایسته مرمت کرد؛ آن طور که اکنون نیز از مراکز آباد دینی به شمار می‌رود.

شیخ محمد در این سالها با تفسیر *المنار* تألیف سید رشید رضا و آثار و تألیفات شیخ محمد عبدُه و نشریهٔ *عروة‌الوثقی* و برخی دیگر از کُتب معاصر آشنا شد و به قول خودش گمشده‌اش را یافت و دل بدانها سپرد. به دنبال آن از طریق نوشتار و گفتار با اقشار مردم ارتباط برقرار کرد و مقالات متنوعی را ــ که بیشتر به زبان کردی بودند ــ در جراید انتشار داد و دست به کار تألیفات ارزنده‌ای شد.

شیخ محمد در سال ۱۳۰۸ هـ ش به عنوان قاضی در دادگاه‌های عراق تعیین شد و بدین گونه مدت سی و هشت سال، در کنار تحقیق و تألیف، رسیدگی به اختلافات مردم و داوری در کار آنها را نیز به عهده داشت.

در سال ۱۳۳۳ هـ ش به مناسبت تألیف و انتشار کتابی دربارهٔ زندگی و احوال محمد فیضی‌الزّهاوی مفتی بغداد، به عنوان عضو علی‌البدل مجمع علمی عراق پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۹ به معاونت مجمع علمی کُردی رسید و پس از انحلال این مجمع، به عنوان عضو اصلی مجمع علمی عراق برگزیده شد.

شیخ محمد خالْ سرانجام پس از ۸۵ سال زندگی پرثمر، در سال ۱۳۶۸ هـ ش بدرود حیات گفت. وی در میان دانشمندان معاصر کرد، از جملهٔ بزرگانی است که توانست منشاءِ خدمات ارزنده و شایان توجهی به فرهنگ و زبان و ادبیات مردمش باشد.

آثار و تألیفات شیخ محمدخالْ:

۱. *تفسیر خالْ* (کردی). جزء اوّل، ۲۱۸ صفحه، بغداد، انتشارات اسعد، ۱۹۶۹م.

جزءِ دوم، ۱۹۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۲م.

جزءِ سوم، ۲۲۴ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکۆ، ۱۹۷۹م.

جزءِ چهارم، ۱۳۶ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکۆ، ۱۹۸۱م.
۲. *فرهنگ خالْ* (کردی). جلد اول، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۰م.
جلد دوم، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۴م.
جلد سوم، ۵۱۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۶م.
۳. *پەندی پێشینیان*. جلد اول، ۱۹۲ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷م.
۴. *مُفتی زَهاوی* (کردی). ۱۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۳م.
۵. *البیتوشی* (عربی). ۳۰۴ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷م.
۶. *الشیخ معروف النودهی* (عربی). ۲۲۸ صفحه، بغداد، انتشارات تمدن، ۱۹۶۱م.
۷. *باباطاهر همدانی* (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۷م.
۸. *ناڵەی دەروون*. ۲۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات ارشاد، ۱۹۸۴م.
۹. *مولودنامەی نواثر یا تاریخ پیامبر* (کردی). ۳۳ صفحه، سلیمانیه، انتشارات ژیان، ۱۹۳۷م.
۱۰. *فلسفهٔ آیین اسلام* (کردی). ۶۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات ژیان، ۱۹۳۸م.
۱۱. *تصحیح و شرح دیوان شیخ رضا طالبانی* (کردی). انتشارات مجمع علمی عراق، ۱۹۸۹م.
۱۲. *پیشوند و پسوند در زبان کُردی* (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۴م.
۱۳. *سیدجمال‌الدین افغانی* (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۶م.
۱۴. *ملامحمد خاکی* (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۸م.

از این دانشمند تألیفات دیگری هم بر جای مانده است که تاکنون به چاپ نرسیده‌اند.

مرحوم خال نثر کردی را روان و زیبا می‌نوشت. برای نمونه مقالهٔ زیر از ایشان را ــ که در مجلهٔ گەلاوێژ درج شده است ــ نقل می‌کنیم:

من و چەمچەماڵ

ئەگێڕنەوە ئەڵێن: صاحیبی کوڕیعەببادی وەزیر، ڕۆژێ لە دیوانی خۆی بەتەنیا دائەنیشێ؛ لەبەر بێهاودەمی نازانێ چیبکاو چۆن ڕابوێرێ. ئەمجار دەست ئەداتە قەڵەم بۆئەوەی کە هەروا هەرزەنووسی بکاو خۆی بخلافێنێ؛ ئیتر بەبێئەمە کەبیەوێ شتێکی تایبەتی بنووسێ، یا مەبەستێک بخاتە سەرکاغەز. وەزیر هەرلە خۆیەوە بەڕێکەوت ئەم عیبارەتە بەنووکی قەڵەمەکەیادێو ئەنووسێ: «اَیُّهاالقاضی بِقُمْ! قَدْعَزَلْناکَ فَقُمْ». یانێ ئەی قاضی شاری «قُم» وا دەرمان کردی؛ ئیتر هەستە بڕۆ. وەزیر کە تەماشای عیبارەتەکەی خۆی ئەکا، وا دوقافیەی زۆرجوانی بۆهاتووە، مرخی لێ خۆش ئەکاو ئەڵێ: بەخوا حەیفە ئەم عیبارەتەجوانە فڕێ بدەم، واچاکە بینێرمبۆ قاضی شاری قُم و ئەویپێ عەزڵبکەم. کوتوپڕ وەزیر فەرمان ئەدا بەنوسینو

مۆرکردن‌و ناردنی بۆ قاضی قُم. بەلاّم قاضی پیاوێکی زۆر زیت‌و زرنگ‌و زیرەک‌و دانا ئەبی. لەگەلّ کاغەزەکەی‌پیّ ئەگاو ئەیخوێنێتەوە، کوتوپڕ تیّ‌ئەگاو ئەلیّ: «والله ما عَزَلَتْنی الاّ هذه السجعةُ» یانیّ بەخوا هیچ شتێک منی بەدەر کردن نەدا، ئەم قافیەیە نەبیّ.

منیش کە بە قاضیەتی لە هەلّەبجەوە نێردرام بۆ چەمچەمالّ و قافیەی «شێخ محمد خالّ» و «چەمچەمالّ»م خوێندەوە، وتم یا حافظ! قافیەی پێشوو بوو بە بەهانە بۆ دەرکردنی قاضیەک؛ ئەم قافیەیەش نەبیّ بە بەهانەی دیلی من لە چەمچەمالّ!. بەلّیّ ئەم قافیەیەش منی ۵۲ مانگ‌و ۸ رۆژدیل و پابەندی چەمچەمالّ کرد. هەروەک پیرەمێرد لە «ژین»ی ژمارە ۷۴۸ دانوسیویەتی. ئەلیّ:

دو قـــافیەمان، لیّ‌بـــو و بـــە دوبـــالّ   خـالّ و چـەمچەمالّ بـەدرێـژی سـال

بەلّیّ لەوماوەدا چەن‌جاریّ ویستم کە خۆم رزگار کەم‌و گشتەکی هیوام دولانە بابدەم و کرژی بکەمەوە؛ بەلاّم هەرچەند خۆم بەدەست‌و بازویەکی بەهێز خەریکی بادانی ئەبووم بەلای‌راستا، قافیەکەی پێشوو، بەدەست‌و بازوێکی بەهێزتروشان و ملێکی ئەستوورتر، بـەلای چـەپا خـاوی ئەکردەوەو هەمو و جاریّ چاوی رەشیّ کالّ‌ئەکردەوەو و ریسەکەمی ئەکـردەوە بـە خـوری. تـا ئاخرەکەی خوا رزگاری کردم لە چەمچەمالّ و لە قافیەکەی؛ بەلاّم لەپاش چی؟ لەپاش ئەوەی کە کەتنی خۆی هەرکردو دەستی خۆی وەشاند. یاخوا هیچ کەسیّ نە تووشی قافیەی پێشو بیّ‌و نە دوچاری قافیەی پاشوو. بەلاّم لە هەمووی خۆشتر ئەمەبو و کە لەرۆژی نەورۆزو لە یەکەم رۆژی بەهارا، گەیشتمەوە شاری سلێمانی و چاوم روون بوەوەبە چاوپیّ کەوتنی دۆستان و بینینی گولّ و گولّزار و لالەزار و چەم و چیمەن و چلّ‌و چنوورو چیاو چنارو کانی‌و کارێزو تاڤگەو رەزو سەوزەو باخ‌و دەشت‌و شاخ‌و گردی مامەیارەیەوە.

وەلیّ بەڕاستی ژینی چەمچەمالّم هەرچەند درێژو ناخۆش بوو؛ بەلاّم پانیش بوو؛ گەلیّ شتی جوانم تیا نووسی و گەلیّ شتی ناتەواوم تیاتەواو کرد. هەر وەک گەلیّ شتی نووسراویشم تیا پوختە کرد. کەوابو من لە قافیەی خۆم بیّ‌بەهرە نـەبووم؛ بـەلاّم قـورِ بـەسەر قـاضی «قُـم» بۆ خۆی‌و قافیەکەی.

شرح زندگانی شیخ محمدخال به قلم خودش. *فـەرهەنگی ئەدیب و نووسەرانی کورد*، مصطفی نریمان، ۱۹۸۴م. مجلهٔ گەلاوێژ.

محمّد رسول شیرازی

محمدرسول شیرازی فرزند عبدالله، از فرهنگیان متدیّن و با دانش کردستان بود که در سال

۱۳۰۵ شمسی در شهر سقز تولد یافت و همانجا بزرگ شد و به تحصیل پرداخت. وی پس از اخذ لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی، به زادگاهش بازگشت و سالها در راه ارتقاء سطح دانش و فرهنگ همشهریانش کوشید و عاقبت در تاریخ نوزدهم شهریور سال ۱۳۶۸ با جهان فانی وداع کرد.

مرحوم شیرازی را غالباً به واسطهٔ اخلاقیات والا و خوی انسانیش می‌شناختند و دوست می‌داشتند. از هوش و ذکاوت کافی و حافظه‌ای قوی برخوردار بود و علاوه بر کردی و فارسی، به زبان انگلیسی تسلط داشت و از جمله آثارش، ترجمهٔ کتاب *بنیاد جهان* اثر مک میلان به فارسی است. با زبان عربی نیز آشنایی داشت و به شرکت در جلسات ادبی و فرهنگی و نیز تفسیر و تدریس قرآن علاقه‌مند بود. همچنین طبع موزونی داشت و گاهی به کردی و فارسی شعر می‌گفت.

قطعهٔ زیر را استاد نافع مظهر در سوگ وی سروده است:

سلاو له رۆحت صەدجار شیرازی — خوا بە لوتفی خۆی لێت ببێ ڕازی
ئەتۆ پسپۆڕو خاوەن قەڵەم بووی — بۆ هەمو وکەسێ شەریکی غەم بووی
وێنەو مانەندی ئەتۆ زور کەم‌بوو — تەواوی باشی لەتۆدا جەم بوو
ئەدیب و زاناو شاعێرو پیاوچاک — موسوڵمانێکی ڕۆشن بیرو پاک
عەلاقەی زۆرت بە شارەکەت بوو — دڵخۆشیت تەواو بە کارەکەت بوو

داخی گرانم بۆوا زوو مردی؟
بۆ بە جێت هێشتین بۆدنیاو دەردی؟

با کۆڕێ بگرین، بگرین زۆر بە کوڵ — وەک شینی بوڵبوڵ لەسەر پەڕەی گوڵ
بڵێین ماموّسای مێهرەبانم رۆ — پیاوی بێ‌هەواو خوەش بەیانم رۆ
خۆشەویستەکەی شاری سەقز رۆ — غەمخۆری گەلی رووت‌و عاجز رۆ
زانای زۆر بەرزی نیشتمانم رۆ — ڕۆڵەی دڵسۆزی کوردسانم رۆ

رەفیقی رازو دڵنەوازیم رۆ
وەی شیرازیم رۆ، وەی شیرازیم رۆ

ئێمە بۆ خواین‌و بۆلای ئەو ئەچین — ئەگەر ڕاس‌ڕەوبین یا ئەگەر کەچین
گلکۆت جێی کەیف و شادمانی بێت — جێگات بەهەشتی جاویدانی بێت
وەک هەزار ئەڵێ بۆ مەرگی هێمن: — ڕۆیشتی‌و غەمت بەجێ هێشت بۆمن
پیرم، «شپرزە»م، بەسمە گفت‌وگۆ — منیش بەتەمام زوو بێم بۆلای تۆ

برگرفته از یادداشتهای استاد نافع مظهر.

ملا غفور دبّاغی

شاعر نکته‌سنج و خوش‌قریحه، ملاغفور دبّاغی مشهور به حافظ مهابادی، فرزند درویش عبدالله، به سال ۱۳۰۶ هـ ش در شهرستان سقز دیده به جهان گشود. پدرش دبّاغ بود و بنا به ضرورت شغلی به شهرستان بانه نقل‌مکان کرد. غفور هنوز کودکی بیش نبود که در آن شهر بیماری آبله شیوع یافت و او نیز مبتلا شد و پس از چندی بر اثر این بیماری دیدگانش نابینا شدند و به قول خودش، از آن روز به بعد رنگ خوشبختی را نیز به خود ندید.

باری چون به سن هفت سالگی رسید، پدرش وی را نزد میرزامحمدکریم نامی بُرد تا قرائت قرآن را بیاموزد. به این ترتیب تا سال ۱۳۲۰ هـ ش حدود نیمی از قرآن را حفظ کرد. در این ایّام ــ که مصادف با رسیدن آتش جنگ دوم جهانی به ایران بود ــ حکومت مرکزی دچار ضعف شد و در بانه محمدرشیدخان سر به شورش برداشت و منطقه را ناامنی فرا گرفت. درویش عبدالله به مهاباد نقل‌مکان کرد و آنجا نیز پسرش را به ملا احمد حاج بایزید سپرد تا دورهٔ حفظ و قرائت قرآن را کامل کند. به این ترتیب مجموعاً در مدت هشت سال، تمام سی جزء قرآن را از بر کرد. سپس به امر پدرش در خدمت ملاحسین مجدی به آموزش عروض و قافیه پرداخت و نزد حاج ملاخالد وحیدی مباحثی از شرع و همچنین در کلاس قاضی محمد خضری در اشنویه، درسهایی از شرح عقاید را فرا گرفت.

ملاغفور از سال ۱۳۳۰ هـ ش ضمن تحصیل علوم دینی، به شعر و شاعری علاقه‌مند شد و بیش از هر چیز دیگر اشعار شعرای نامدار کرد و فارس را به خاطر سپرد. در این سالها که اکثر اوقاتش را با طلبه‌های علوم دینی می‌گذراند، به کمک ایشان شعرهای بسیاری را از بر کرد و گاهگاهی نیز خود شعر می‌سرود و اشعار دیگران را تخمیس و تضمین می‌کرد. شعرهایش روان و بی‌تکلف بودند و به سرعت در دل شنونده می‌نشستند و اندک اندک این سروده‌ها دوستدارانی یافتند و برای صاحبشان کسب شهرتی کردند. اما شهرت و محبوبیت برای ملاغفور نان و آب نمی‌شد و درد فقر و تنگدستی را درمان نمی‌کرد. او علیرغم میل باطنی و به دلیل شدت نیاز ناچار بود که یا در توصیف و تعریف ثروتمندان شعر بگوید و پاداش ناچیزی بگیرد و یا در تلاش معاش، همراه با چند تن دیگر از نابینایان، به روستاهای دور و نزدیک برود و با جمع‌آوری زکات و خیرات مردم، مختصر توشه‌ای فراهم آورد و چند صباحی را بگذراند.

دگرگون شدن اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور عراق، پس از کودتای عبدالکریم قاسم در تابستان سال ۱۳۳۷ هـ ش، بر ملاغفور تأثیر زیادی گذاشت و از آن تاریخ در قالبهای جدی و طنز، شعرهای آبداری را در بیان مظالم اجتماعی و شکوه و شکایت از نابرابری سرود و به نوعی زبان حال قشرهای ستمدیده و محروم اجتماع شد.

ملاغفور در سال ۱۳۵۰ به یادگیری خط مخصوص نابینایان (خط بریل) همت کرد و آن را به خوبی فرا گرفت. او در عین حال سالهای بسیاری را به جمع‌آوری و در قالب شعر گنجاندن مَثَلها و مَتَلهای گذشتگان در زبان کردی پرداخت و مجموعهٔ باارزشی گردآورد که به دستور ساواک ضبط گردید و هرگز بدو بازگردانده نشد. بعدها با مراجعه به محفوظاتش مقداری از آنها را دوباره نوشت که اکنون موجود است و نمونه‌هایی از آن را در اینجا خواهیم آورد.

شاعر مورد بحث ما در این اواخر بین مردم مهاباد ارج و حرمتی یافته بود و در سایهٔ آن زندگی ساده‌ای را می‌گذراند. او سرانجام در بامداد یکشنبه ۲۹ مرداد سال ۱۳۶۹ هـ ش در شهر مهاباد بدرود حیات گفت. مردم این شهر جنازه‌اش را با احترام فراوان تا قبرستان بُداغ سلطان تشییع کردند و آنجا در کنار شاعر بلندآوازهٔ کُرد «هێمن مهابادی» به خاک سپردند.

اینک اشعاری از ملاغفور:

در وصف مردم مهاباد

کانگەی شەرەف‌و غیرەت‌و ویژەدانە مەهاباد
چاوگەی کەرەم‌و هیممەتی مەردانە مەهاباد
جێی حورمەت‌و ڕێزگرتنی میوانە مەهاباد
بو وژێنەرەوەی رووت‌و هەژارانە مەهاباد

ئامادەیی خزمەت بە غەریبانە مەهاباد

سابلاغی سەتی دەی لەخەمی بوون‌و نەبوونە
باقی‌دی شەریکی خەمی داماوو زەبوونە
خەڵکێکی نیەت پاکن‌و بیریان هەموو روونە
ئەمشارە لەبۆ کاری بەجێ بۆتە نموونە

تاریفی لەناو خەلکی ولاتانە مەهاباد

لێ بووردن‌و ڕەحم‌و بەزەیی لێرە کەباوە
میراتە لە پێشینەوە بەم خەڵکە بڕاوە
ئازایەتیو غیرەت‌و هیممەت لەخوداوە
هەستێکە لەپاڵ میللەتی ئەمشارە نراوە

دڵپاکی‌و بێباکی لەخۆی جوانە مەهاباد

دڵیان پڕە سابلاغی لە ئیخلاس‌و ئیرادەت
رووخۆش‌و گەشن بێ‌غەرەزن دوور لە حەسادەت
لایەنگری مزگەوت‌و ئەویندارى عیبادەت

دینداری‌و تاعەت چووەتە ئەوپەڕی عادەت
سەرچاوەیی خواناسی‌و ئیمانە مەهاباد
لەم‌شارە بڕێک کاربەدەس‌و خێوی مەعاشن
بیستی لەسەتا خاوەنی سامان‌و قوماشن
داخم کە بەشی زۆرتری دەس کورت‌و لەپاشن
بۆ دەستودڵ‌و خزمەتی خەڵکی هەموو باشن
ئەرکێکی گەلێ قورسی لەسەرشانە مەهاباد
دڵسۆزی بەرەی لارەمل‌و بێ‌دەسەلاتن
یاریدەدەری خەڵکی ڕەش‌ورووتی وڵاتن
ئەهلێکی بەشەردۆست‌و بەبەخشین‌و خەلاتن
لای گشتی لەمەیدانی کەرەم، شەرمە هەلاتن
چون مەرکەزی دەس گرتن‌و ئیحسانە مەهاباد
کەمیان لەخەمی سەروەت‌و زۆرکردنی ماڵن
زوربەی تەشەنی مەعریفەت‌و کەسبی کەماڵن
لاگیری حەقن، دژبە خورافات‌و بەتاڵن
لێزان‌و بەبیرن لەقەڵەمدا هەموو قاڵن
لانەی گەلی بیرڕوون‌و بزۆزانە مەهاباد
شارێکی چخۆش‌دیمەن‌و جوان‌و بەحەشیمەت
لاوانی چخوێن‌شیرن‌و پیتۆڵ‌و بلیمەت
گەنجی هەموو گەنجینەیی هێژاو بەقیمەت
پیرانی پتەوبیرن‌و بۆئێمە غەنیمەت
زانستگەیی پسپۆڕو ئەدیبانە مەهاباد
من لێرە کەسێکم کە دەزانن هەموو ناوم
سی ساڵە لەناو میللەتی ئەم شارە ژیاوم
پیرم بەرواڵەت چل و نۆ ساڵی تەواوم
پێم‌وایە لەسایەی سەری دۆستانەوە لاوم
خۆشی بەگەلی هاودڵ‌و دۆستانە مەهاباد

***

پەری‌گیان!

ئەی تەختی هەنیت، تەختی سزادانە پەری گیان!
وەی چاڵی چەنەت قوژینی زیندانە پەری گیان!
شەمشیری برۆت پارەدەکا جەرگی ئەویندار
خەنجێری موژەت قاتڵی لاوانە پەری گیان!
بسکت شەوەیە، ئاڵی‌دڵە رووومەتی ئاڵت
ئەم‌خاڵو خەتەت قابیزی سەدگیانە پەری گیان!
بەرگێکە براوە بەقەدو قامەتی شۆخت
ئەم جەورو جەفاو خەڵکی بەکوشتدانە پەری گیان!
چاومەستی‌و تەڕدەستی‌و عاشق‌کوژی‌و ناز
تەنّازی‌و عەیاری لەتۆ جوانە پەری گیان!
چاوم‌نیە زۆر موستەحەقی خێرو زەکاتم
ماچێ بدە بەم کوێرە بەسەزمانە پەری گیان!

***

در شکایت از تنگدستی

لالووتە لەئێمە چەرخی گەردوون   پێ‌حەیفە بژین بە بەختیاری
بەرگێکە بە بەژنی من براوە   قەرزاری‌و سەرکزی‌و هەژاری
دەستم بەدوعایە خەڵکی بمرێ   تا نانێ بخۆین لە تازیەداری
تف لەم بەشە، لەم ژیانە حافز   ئەونانە بکەی بەژەهری ماری
بێ‌چاویە هۆی کزی‌و کەساسیت   سەرباری خەڵک‌بی، نالەباری
هەروابووە ژینی ئێمەمانان   تایبەت لە ولاتی کوردەواری
شاعیر کە ژیانی پڕ لەژانە   فەرقی چیە پاییزو بەهاری
کێ ژیرو بەبیرو هەستیارە   بەختی رەشە، تاڵە رۆژگاری
ئەوخەڵکە تکایە لێم ببوورن   حەق نابێ لەهیچ کەسێ وەشاری

***

چند مثل و پند پیشینیان

وایان فەرمووە پیاوانی زانا   کۆسە چۆ بۆریش، سمێڵی دانا

*

بەوکەسە دەڵێن عاقڵو وشیار   دووجار لەجێیەک پێوەی نەدا مار

*

لەنێـــو خـــاس‌و عــام ئـەمقسه زۆره　　مـــالی خۆنـــەخۆر، بۆ چـەکـمه بۆره

*

چـــرای مـــەزلوومـــان دایـم بێ‌نـووره　　ئـــــاوی زاڵمـــان ســـەربەرەوژووره

*

کێ بـــــەرزەفڕەو خۆبـــەزل‌زانـــە　　رۆژێ ئـــــەیهاڕێ ئـــاشی زەمـــانه

*

لەشـــارو لادێ ئـــەم نـــەقڵـه بـاوه　　گیای شین بـه جێگـای سـەختەوه مـاوه

*

قـەل ئـەڵێـن لاسـای کـەوی کـردەوه　　رۆیـــنەکـەی خۆشـی لەبـیر بـردەوه

*

جـــارێکت خـــواردم بــه سـندانت بێ　　دوجـــارت خـــواردم، نـوشی گـیانت بێ

*

بــەکـــەم قـــایل‌به تـــا زۆرت‌دەبێ　　هەشت‌بێ له مشت‌بێ، نـەک نۆبێ نـەبێ

*

کـــەسێ نـەگـبەتی بێـته سـەرشانی　　پـــــەلۆڵەبــــخوا دەشکێ ددانـــی

*

تـەماع سـوێـراوه، وەک ئـاو دەنـوێـنێ　　تـــابیخۆیـــتەوه تـــونیەتی دیـــنێ

***

نوعی تضمین اشعار بزرگان از سر طنز و مطایبه:

پـــادشاهی پســـر بـــه مکـــتب داد　　وتـــی تۆش کـەرنەبی وەکـوو فـەرهاد
لوح ســـــیمینش در کـــنار نـــهاد　　نـــەکـوو قوڕی‌بکـا بـەشەق ئـوستاد
بـــــر ســـر لوح او نـــوشته بـــه زر　　ژنـی چـی نێـرەکـەر! نـەکـەی‌زەڕەزەڕ
جـــور اســـتاد بـــه زمـــهر پـــدر　　خـوێـندنت نـاوێ؟ چش بـەتوونی تـەتەر

***

دل مـــی‌رود ز دســـتم، صـــاحبدلان خـدا را
گازمان نەماوه چی‌بکەم؟ دەس ناکـەوێ له شـارا
دردا کـــه راز پـــنهان خـواهـد شـد آشکـارا
پـارووی چـەوڕ مـەحاڵه، دەستت نـەبێ له‌کـارا

ای صـــاحب کـــرامت شکـــرانـــهٔ سـلامت
سەرمامە وەختە قرِبم، گەرمی‌کە ئەو حەمامەت
روزی تـــــفقدی کـــــن درویش بـــینوا را
تـــا دەمـــدەنێ قرمِدێ، چـــوارنـــانی نـــانوا را
ده روز مـــهر گـــردون افســانه است و افسـون
زەمـانە وای کـوتاوم خۆم نـاگرم لەسـەر قـوون
نـیکی بـه جـای یـاران فـرصت شـمار یـارا
پێـم خۆشـە یـارمەتیم‌دەن دوسـتان لە کـاروبارا
در حـلقهٔ گُـل و مُـل، خـوش خـوانـد دوش بـلبل
گوێ کپ کەن‌و مـەبیسن وەعـدەی بـەتاڵ‌و زل‌زل
هــاتَ‌الصـــبوحُ هـــبوا یـــا ایـــهاالسُکـارا
چی‌دی مەکـەن کـورِوکـاش لەنێـو پـەرێـزو جـارِا
آئـــینهٔ سکـــندر جـــام مـــی است بـــنگر
تا ئەسپی شێ لەوێ بێ، پیاو چۆن دەچێتە سەرکەر
تـــا بـــر تـــو عـرضه دارد احـوال مـلک دارا
تـەپڵـی کـەساسی دەکـوتن دارا لەگـەڵ نـەدارا
هـنگام تـنگدستی در عـیش کـوش و مسـتی
چەک بێ‌مەحەل بکێشەتا پـووڵت دێـتە دەسـتی
کـــاین کـیمیای هســتی قــارون کـند گـدا را
شـــیرینە مـــاڵی مـــفتێ، خۆشـــتر ئـــەچی بـــەزارا
حـافظ بـه خـود نـپوشید ایـن خـرقهٔ مـی آلود
بینێـرە بـەڵکـو بیشـۆن لەمـاڵی سـۆفـی مـەولوود
ای شـــیخ پـــاکـــدامـــن مـعذور دار مـــا را
نـــەیبەیتە چـــەم قرِی‌دێ مـــاسی لە روودبـــارا

دیاری مـەهاباد، چـاپ اول، فـروردین ۱۳۶۳. یـادداشـتهای نویسنده.

شیخ عمادالدین مردوخی

مرحوم حاج شیخ عمادالدین مردوخی متخلص به «صبری»، در سال ۱۲۹۷ هـ ش در روستای

«ده‌ژن» واقع در پنجاه‌کیلومتری جنوب غربی سنندج، حدفاصل مناطق بیلوار و اورامان دیده به جهان گشود. پدرش مرحوم شیخ احمد مردوخی است و این خانواده از شجرهٔ مشایخ مردوخی هستند.

در گذشته روستای دژن یکی از کانونهای تدریس و تحصیل علوم دینی و ادبی بوده است و بزرگانی چون شیخ محمد فخرالعلما (حیران)، شیخ نظام‌الدین (نظام‌العلماء) و شیخ امام‌الدین مردوخی ـ جدّ بزرگ صاحب این ترجمه ـ از آنجا برخاسته‌اند.

مرحوم شیخ عماد دوران صباوت را در زادگاهش گذراند و نزد پدرش قرائت قرآن و خدمت عمویش شیخ مسعود خطاط، زبان فارسی و گلستان و بوستان و همچنین فن خوشنویسی را آموخت. سپس مطابق معمول طالبان علم در آن روزگار، با تحمل مشکلات فراوان و فقر و قناعت، روستای خود را ترک کرد و مدت‌زمانی طولانی را به سیر و سفر و درک محضر استادان دانشمند دوران خود پرداخت و در نهایت برای تکمیل آموخته‌هایش به سنندج رفت و در حلقهٔ تدریس بزرگانی چون ملامحمد گرجی، ملامحمود مفتی و ملاعبدالعظیم مجتهد حاضر شد و سرانجام به تأیید همین استادان اجازهٔ افتا و تدریس گرفت و به تحصیلاتش خاتمه داد. آنگاه برای تدریس به روستاهای «کاشتر» و سپس «سیویه» ـ نزدیک زادگاهش ـ بازگشت و همانجا ازدواج کرد و در ضمن به کار و تلاش معاش پرداخت.

شیخ عماد در سال ۱۳۳۹ به سنندج رفت و با وجود علاقهٔ بسیارش به طبیعت و صفا و سادگی روستا و انزجار از زندگی ماشینی و تجملاتی، به دلیل نیاز فرزندان به مدرسه و تحصیل، در آن شهر اقامت گزید و تا پایان عمر آنجا ماند و ادارهٔ یکی از دفترخانه‌های این شهر را عهده‌دار شد.

در سال ۱۳۴۹ موفق به زیارت خانهٔ خدا گردید و شعری از آن سفر معنوی به یادگار دارد که دو بیت نخست آن چنین است:

دولت و اقبال من جانا ز سال پار بود　　مقصدم بیت‌الحرام و کعبهٔ دلدار بود
ظاهراً منظور ما حج و طواف کعبه بود　　لیک در باطن هدف، جلب رضای یار بود

متأسفانه شیخ عماد در آذرماه سال ۱۳۶۹ بر اثر تصادف با اتومبیل بشدت مصدوم شد و چند ماه بعد در حالی که برای ادامهٔ معالجه در یکی از بیمارستانهای تهران بستری شده بود، پس از یک عمل جراحی ناموفق دار فانی را وداع گفت.

مرحوم شیخ عماد مردوخی در حُسن اخلاق و صفای باطن و خلوص نیت زبانزد دوستان و آشنایان دور و نزدیک بود. به دور از خودخواهی و غرور، در نهایت سادگی و افتادگی می‌زیست و نسبت به دنیا و مظاهر آن کم توجه بود. قلبی آرام و مطمئن و روحی باصلابت و توانا داشت. زمانی که در بیمارستان بستری شد و با دردهای بسیار شدید ناشی از شکستگی هر دو پا دست به

گریان بود، ملاقات‌کنندگان را روحیه می‌داد و در عوض آه و ناله مزاح می‌کرد و خانواده‌اش را دلداری می‌بخشید.

طبع شعر داشت و شعرهایی به کردی و فارسی سروده است که بیشتر از جلوه و صفای طبیعت و یا درد دل محرومان و ستمدیدگان سخن دارد. اینک نمونه‌ای از اشعارش:

ئازیز جەوەشی شکیای سپای دەی   دەی بۆ وەشیکەین فرسەتەن سادەی
جاسوس وەهار جەهەر دیاردا   پەریٚ موژدەی فەتح ئاماو دیاردا
پەیک وەش‌قودوم ئەوەڵ وەهاران   هۆرکەند جەڕیشە وەروی کۆساران
گەرد گەردەلول زمستان سەرد   سرووەی وای شەماڵ تارومارش کەرد
هەور نەووەهار مەگرەووٚ بەزار   خەندە مەکەران باغاتو گوڵزار
بەدەست قودرەت ربّ‌العالمین   فەرش زومورڕود وزیا روی زەمین
نەرگس بەوێنەی نیم‌نگای دڵبەر   جەگۆشەی سەحرا سەراوەرد وەبەر
وەنەوشەو سۆسەن شەوبۆو شەقایق   شەرح مەدان یەک یەک ڕەمز حەقایق
شەماڵ بەعەتری وەردی ڕوی دڵبەر   گولاوپاشی کەرد تەمام دەشتو دەر
چارشیۆ سفیدان چون قورس قەمەر   پەخشان بین جەسەر سەوزەی دەشتو دەر
جەدەور کناچان چوارده ساڵە   کوڕان چون ئەنجوم بەستشان هاڵە
شەوق گولانو دیبای زەردو سوور   سەرزەمین کەردەن یەکسەر شوڵەی نوور
وادەی شادیو شۆر جوانو پیرەن   چون گۆشەی سەحرا وەشو دڵگیرەن
بولبولان جەوەسڵ گولان مەسرورەن   جوانان سەرمەس دلان مەخمورەن
«عیماد» پەریٚتۆ حاڵش پەرێشەن   بیٚتۆ تەماشای وەهار پەی چێشەن؟

به نقل از یادداشت آقای سعدی مردوخی و یادداشتهای نویسنده.

«هەژار» (هَژار)

نویسنده، محقق، مترجم و شاعر نامدار، استاد عبدالرحمن شرفکندی مشهور و متخلص به «هەژار»، به سال ۱۳۳۹ هـ ق مطابق با ۱۳۰۰ هـ ش در شهر مهاباد دیده به جهان گشود. پدرش مشهور به ملامحمدبۆر، مردی روحانی و متدین بود که از راه کسب و کار امرار معاش می‌کرد و زندگی ساده و فقیرانه‌ای داشت.

عبدالرحمن دوساله بود که دامان محبت مادرش را از دست داد و از همان آوان کودکی سختی و تلخی زندگی را تجربه کرد. زندگینامۀ هەژار کتاب قطوری است به قلم خودش، که بسیار شیرین

و عبرت‌انگیز و نکته‌آموز است. ترجمهٔ آن کتاب مشروح در این مختصر نمی‌گنجد؛ ناچار به آن امید که در آینده‌ای نزدیک توفیق انتشار این یادگار ارزندهٔ استاد دست دهد و بزودی آن گنجینهٔ تجربیات و ادبیات در دسترس خیل علاقه‌مندان قرار گیرد، اکنون بسیار گذرا نظری بر آن می‌اندازیم:

با شروع پنج سالگی، نزد پدرش الفبا و قرائت قرآن را آغاز کرد و سپس مدتی به مکتبخانه رفت و از آنجا رهسپار خانقاه شیخ برهان شد و پس از فراگرفتن مقدمات، به روستاهای اطراف عزیمت کرد و در کلاس درس تنی چند از مدرسین علوم اسلامی آن زمان حاضر شد. او زمانی که پا به سن جوانی گذاشت، لذت دانستن را دریافته و عاشقانه به دنبال کسب علم بود. اما پدرش ناگهانی درگذشت و بار سنگین مسئولیت مراقبت و پرورش خواهر و برادران صغیرش را بر دوش او ــ که هفده سال بیشتر نداشت ــ نهاد؛ در حالی که از خود مختصری ملک و انبوهی قرض بر جای گذاشته بود. هه‌ژار ناچار درس و تحصیل را رها کرد و به کسب و کار روی آورد و با تلاش بسیار توانست سروسامانی بگیرد و به نان و نوایی برسد. زن گرفت و به قول خودش فرشتهٔ رحمتی به خانه بُرد که در سایه‌اش آرامش یافت و در کنارش سختی و خستگی کار روزانه را از یاد برد. اما ستارهٔ بلند بخت او بزودی افول کرد و پس از دو سال، دست اجل مونس دلسوزش را از وی گرفت.

با همهٔ مشکلات شهرنشینی، به مهاباد نقل‌مکان کرد، چرا که برادران، وقت مدرسه رفتنشان فرا رسیده بود و او به هیچ روی راضی نمی‌شد که بیسواد بمانند و از طرفی هم جز در شهر امکانی برای تحصیل ایشان وجود نداشت.

نیاز به امکانات بیشتر موجب شد که کسب و کارش را رونق بیشتری بدهد. هنگام برداشت محصول، از کشاورزان بوکان و روستاهای اطراف گندم و توتون می‌خرید و به تبریز می‌برد و می‌فروخت. همچنین گاو و گوسفند نیز معامله می‌کرد و به کار کشاورزیش هم می‌رسید. به این ترتیب پس از مدتی وضع مالیش خوب شد؛ در شهر خانه‌ای خرید و به سر و وضع بچه‌ها رسید. بار دیگر ازدواج کرد و این بار نیز زنی بسیار فداکار و مهربان نصیبش شد.

ناگفته نماند که با همهٔ گرفتاریها، علاقهٔ شدید عبدالرحمن جوان به زبان و ادبیات کردی چنان بود که تا آن سالها، بسیاری از دواوین شعرای کردزبان را خوانده بود و بیشتر آنها را از حفظ داشت. به علاوه از همان سنین نوجوانی در خود استعداد و توان شعر سرودن را می‌دید؛ اما مخالفتهای شدید پدرش، او را از شاعر شدن بازداشته بود. زمانی که پا به سن بیست سالگی گذاشت، سال ۱۳۲۰ هـ.ش بود. اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور ایران و بویژه کردستان در این سالها را در بحث قاضی محمد به اختصار نوشته‌ایم. عبدالرحمن شرفکندی جزو نخستین کسانی بود که در جمعیت

تجدید حیات کردستان (کۆمەڵەی ژیانەوەی کوردستان، یا ژ ـ ک) عضو شد. آنگاه بود که به خود اجازه داد شاعری را از سر گیرد و در بیان محرومیت مردم و بیداد شاهان و حاکمان شعر بگوید. تخلص «هەژار» را برگزید که به معنی درویش و بینواست و با خود عهد کرد که هیچ گاه به خاطر مال و مقام، دست به قلم نَبَرد و جز در راه مبارزه با ظلم و جهل شعر نگوید.

اشعار نغز و دل‌انگیز «هەژار» به زودی به دلها راه یافت و ورد زبان خاص و عام شد. از سوی قاضی محمد «شاعر ملی» لقب گرفت و نخستین دیوان اشعارش ـ که *ئاڵەکوک* نام داشت ـ چاپ و منتشر گردید و به زبان آذری نیز ترجمه شد و انتشار یافت. قاضی او را بسیار ارج می‌نهاد و چیزی نگذشت که در شمار دوستان و نزدیکان وی درآمد و در صحنه‌های سیاسی آن دوران فعالانه حضور پیدا کرد.

در یکی از مأموریتهایش که از سوی قاضی محمد در سقز به سر می‌برد و مشغول مذاکره با افسران ارتش بود؛ ناگهان همه چیز عوض شد و دستور بازداشتش رسید و محترمانه زندانی شد. در زندان سرهنگ غفاری از او خواست تا اظهار پشیمانی کند و جان سالم به در برد؛ نپذیرفت و اعلام کرد که آماده است تا در راه عقیده‌اش کشته شود. باری پس از دو ماه حبس در سقز، خواستند او را به مهاباد منتقل کنند که در فرصتی گریخت و پس از روزها پیاده‌روی در برف و سرما، از مرز عبور کرد و وارد خاک عراق شد.

داستان زندگی هەژار در عراق، سراسر حکایت تحمل فقر و محرومیت در عین آزادگی است. ماجرا پشت ماجرا و پر از فراز و نشیب. سالها با نام مستعار زیست و برای گذران زندگی، به انجام سخت‌ترین کارها دست زد. از کارگری و سرعملگی در بیابانهای گرم و سوزان جنوب و غرب عراق گرفته تا خدمتکاری منازل و حمل بارهای مردم. اما در این احوال نیز از مطالعه دست نکشید و همواره بخشی از مختصر دستمزدش را به خرید کتاب اختصاص می‌داد.

کار طاقت‌فرسا و سوءِ تغذیه بیمارش کرد و چون بیماریش به درازا کشید، مسلول شد و می‌رفت که از دست برود، که توسط جمعی از دوستدارانش به بیمارستانی در جبل لبنان انتقال یافت. این بیمارستان کتابخانهٔ بزرگی داشت؛ حاوی کتابهای ارزشمند بسیار به زبان عربی. هەژار دو سال و چند ماه در آنجا به سر برد و در این مدت بیشترین اوقاتش را به مطالعه گذراند و اطلاعات و معلوماتش را در زمینهٔ زبان و ادبیات و تاریخ عرب تکمیل کرد؛ طوری که چون بهبود یافت و به عراق بازگشت، به عضویت در مجمع علمی آن کشور درآمد و مجال یافت که به تحقیق و مطالعهٔ بیشتری بپردازد و به علاوه برخی از اشعار و مقالاتش را منتشر سازد.

از روزی که ایران را ترک کرده بود نه سال می‌گذشت و اکنون برای نخستین بار ظرف این مدت، امکانی فراهم آمده بود که زن و فرزندش را پیش خود بخواند؛ تا پس از سالها، در کنار هم

قدری بیاسایند. آن روزها پسرش شش ماه بیشتر نداشت و حال که نُه سال دارد پدرش را نمی‌شناسد. وانگهی چون علت غیبتش را درک نمی‌کند از او گریزان است. اما این تیرگی‌ها اندک اندک زدوده شدند و خانواده بار دیگر رنگ خوشبختی را به خود دید.

در آن سالها نوری سعید نخست‌وزیر عراق بود و حکومت پلیسی و فشار و سانسور بیداد می‌کرد. دیری نپایید که روحیهٔ ظلم‌ستیزی و قلم توانای هه‌ژار او را در شمار مخالفان حکومت درآورد و چون به هیچ روی حاضر به همکاری با دستگاه نشد، ناگزیر پیش از آنکه دستگیر شود، همسر و دو فرزندش را به یکی از دوستان سپرد و خود مخفیانه به کردستان سوریه گریخت. در آنجا یک سال دور و بی‌خبر از خانواده‌اش به سر برد و پس از این مدت موفق شد که ایشان را نیز نزد خود بخواند و به این گونه بار دیگر و در غربتی دیگر دور هم جمع شوند.

پس از سه سال اقامت هه‌ژار در کردستان سوریه، یعنی در تابستان سال ۱۹۵۸ میلادی، عبدالکریم قاسم در کشور عراق کودتا کرد و زمام امور را به دست گرفت. پس از چندی ملامصطفی بارزانی نیز از شوروی به عراق بازگشت و برابری حقوق کرد و عرب را در آن کشور مطرح کرد. هه‌ژار بی‌درنگ به عراق بازگشت و بدو پیوست. وی از این تاریخ به مدت هفده سال درکنار بارزانی بود و از نزدیکترین یاران و مشاوران او به حساب می‌آمد.

هه‌ژار در این دوره نیز به نوعی دیگر در فشار و سختی بود؛ از سویی کار دشوار و بی‌امان در تنگنایش می‌گذاشت و از دیگر سو، خیانتها و خودفروشیها و نامردمیهای بعضی آزارش می‌داد. اما او به هر حال و در هر شرایطی به آرمانش وفادار بود و در خدمت به آن هرگز تعلل نورزید. زمان صلح و آتش‌بس به مدد اشعار و نوشته‌هایش روشنگر افکار عمومی بود و هنگامی که جنگ درمی‌گرفت، روزها تفنگ در دست و شبها قلم بر کف، با زورگویی و بیدادگری مبارزه می‌کرد. تا آنکه در سال ۱۹۷۵ میلادی ـ به طوری که در بحث بارزانیان آمده است ـ نهضت کردستان عراق شکست خورد و شمار فراوانی از کردهای عراقی ناگزیر به ایران پناهنده شدند. به اصرار بارزانی، هه‌ژار نیز به ایران بازگشت و هم به شفاعت او ساواک پروندهٔ سی سال گذشته‌اش را دوباره نگشود. او را مانند دیگر پناهندگان در عظیمیهٔ کرج سکنی دادند و بدین ترتیب برای چندمین بار و این بار در سر پیری، باز زندگی را از صفر شروع کرد و برای تأمین معاش و گذران زندگیِ خود و فرزندانش، به تکاپو افتاد. در دانشگاه تهران ترجمهٔ مجموعهٔ قانون در طب، تألیف ابوعلی سینا را به او پیشنهاد کردند و قرار شد که اگر از عهدهٔ این کار برآمد، دستمزد مختصری بگیرد. با ترجمهٔ اولین کتاب از این اثر، در محافل علمی و ادبی راه پیدا کرد و به عضویت فرهنگستان زبان فارسی درآمد.

با پیروزی انقلاب در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هـ ش مجال آن را یافت که در زمینهٔ کار مورد

علاقه‌اش، یعنی تحقیق دربارهٔ زبان و ادبیات کردی به فعالیت بپردازد. وی در این سالها از جنبهٔ ادبی و فرهنگی بیشترین استفاده را از عمر عزیزش برد و با تلاشی سخت و خستگی‌ناپذیر، بیشتر ساعات شبانه‌روز را به تحقیق و تألیف و ترجمه مشغول بود. و در سایهٔ این کار پیگیر، آثار ارزشمند و کم‌نظیری را در زمینه‌های مختلف علمی و ادبی و فرهنگی، از خود به یادگار گذاشت؛ که از جملهٔ آنها شرح دیوان اشعار شیخ احمد جزیری، ترجمهٔ دورهٔ کامل *قانون* ابن‌سینا در هفت مجلد، گردآوری فرهنگ جامع لغات کردی به کردی و فارسی، زندگینامهٔ خودش و بالاخرهٔ ترجمهٔ کامل قرآن کریم را می‌توان نام بُرد.

اما کار مداوم و بی‌خوابی بسیار و بی‌توجهی به تغذیهٔ صحیح و عدم مداوای اصولی، بیش از پیش جسمش را می‌گداخت و توانش را می‌کاست؛ تا آنکه سرانجام در روز پنجشنبه دوم اسفند ماه سال ۱۳۶۹ هـ ش، جان پاکش به جوار یار شتافت و بدرود حیات گفت.

جنازهٔ استاد را به مهاباد منتقل کردند و در حالی که شهر در ماتم نشسته بود و جمعیتِ انبوهی از دور و نزدیک برای وداع با وی گرد آمده بودند، با تجلیل بسیار تا گورستان بداغ‌سلطان مُشایعت شد و آنجا او را در حالی که سیلی از اشک بدرقهٔ راهش بود، در کنار هیّمن و ملاغفور به خاک سپردند.

در رثای استاد هه‌ژار شعرهای سوزناک فراوان سروده‌اند که ذکر آنها در مجال این گفتار نیست و اینجا تنها به نقل سه بیت از استاد محمدقاضی، شاعر و مترجم نامدار اکتفا می‌کنیم؛ با این توضیح که در روز بزرگداشت شادروان استاد هه‌ژار در تهران، باران تندی باریدن گرفته بود و شاعر با ورود به مجلس، فی‌البداهه چنین سرود:

شگفت نیست اگر آسمان بگرید زار — ز داغ مرگ عزیزی بزرگ همچو «هه‌ژار»
هه‌ژار مرد شریف و بزرگوار که بود — حساب فضل و کمالش برون زِ حدّ شمار
نهاد داغ بزرگی به قلب ملت کُرد — پس از هزاران داغ این سپهر کج‌رفتار

داستان زندگی استادعبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» حکایتی است که از سه جنبه جای تأمل دارد: نخست از نظر ادبی و فرهنگی.

هه‌ژار در ۲۴ سالگی از سوی قاضی محمد به عنوان شاعر ملی کُرد لقب گرفت که این خود نشانگر میزان استعداد و توانایی وی در آن سن و سال بود و اگر اشعارش را در مجموع از جملهٔ ارزشمندترین آثار منظوم در زبان و ادبیات کردی به حساب نیاوریم و آنها را در شمار بهترینها نگذاریم، شاید حق مطلب را ادا نکرده باشیم؛ اما نثر او بحث دیگری است. قلمش افقهای تازه‌ای را بر روی زبان و ادبیات کردی گشود و اهل فن خدمت وی را به این زبان تنها با آثار و خدمات

شیخ سعدی علیه‌الرحمه در مورد زبان فارسی مقایسه می‌کنند. نثر هه‌ژار در عین آنکه بسیار بی‌تکلف و روان است، به تناسب موضوع، وزن و آهنگی خاص دارد که حاکی از ذوق سرشار نویسنده و احاطهٔ فوق‌العادهٔ وی بر این زبان است.

همچنین در تاریخ ادبیات معاصر زبانهای فارسی و عربی هم، نام هه‌ژار نامی ناآشنا نیست. استاد پس از هزار سال، ــ چنانکه گفتیم ــ *قانون* ابن‌سینا را از آن عربی معماگونه، به فارسی روان و یکدستی ترجمه کرد و تحسین همگان را موجب گردید.

سخن در مورد تک تک آثار هه‌ژار فراوان است و اینها همه یک بعد از شخصیت او را نشان می‌دهد: بعد علمی و ادبی؛ در حالی که شاید مهمتر از آن جنبهٔ سیاسی و اجتماعی شخصیت اوست:

سَرِ نترسی داشت و به مدد اراده و پشتکارش، با قدرت و استحکامی ستودنی در صحنه‌های سیاسی دورانهای مختلف تاریخ معاصر کردستان، با وجود حساسیت و مخاطرهٔ بسیار، فعالانه حضور می‌یافت و خوف به دل راه نمی‌داد و سهل است که با وجود آن همه فقر و رنج و بیماری و آوارگی، هیچ گاه در دام مال و مقام نیفتاد و بر سر ارزشهای اعتقادیش معامله نکرد، بلکه تا آخر عمر در این راه دچار تردید و دودلی نیز نشد و قدم و قلمش را با سستی و کم‌کاری آشنا نساخت. این خصیصهٔ استاد ضمن آنکه موجب ابتلایش به انواع سختیها و گرفتاریها شده بود، پس از سالها، شهرت و محبوبیت ویژه‌ای را برایش به ارمغان آورده و او را یکی از محبوب‌ترین چهره‌ها نزد بزرگ و کوچک قومش گردانده بود.

اما همهٔ این امتیازها در مقایسه با اخلاقیات استاد، بی‌نمود بود؛ چراکه با آن همه ارج و منزلت علمی و فرهنگی و با آن موقعیت والای اجتماعی، کمترین نشانی از خودپسندی و غرور نداشت و برعکس هر چه قدمهای بزرگتری بر می‌داشت، خود را کوچکتر می‌یافت و به هر اندازه مقام علمی و ادبی و اجتماعیش بالاتر می‌رفت، خاکی‌تر می‌شد. اُستاد نه تنها به اخلاق بلکه مهمتر از آن به باور نیز متواضع بود. از دروغ و بی‌حقیقتی نفرت داشت و تملق و ریا و چاپلوسی را هم فرزندان خلف دروغ می‌نامید. ثروت و مال دنیا در نظرش قدر و قیمت زیادی نداشت و در اندیشهٔ بود و نبودش نبود.

باری، داستان زندگی هه‌ژار، حکایت وفاداری به محرومان و دشمنی با زورمداران است که نتیجه‌اش برای او عمری فقر و محرومیت و درد و رنجِ در غربت زیستن و در عین عشق به وطن داشتن، ناچار از آن گریختن بود. آنچنان دل در گرو حق نهاده و سر در راهش گذارده بود که در راه آن محاسبه نمی‌دانست و مصلحت نمی‌شناخت. دریایی از استعداد و توانایی و معلومات در وجودش گرد آمده بود و اگر اراده می‌کرد و چشمه‌ای از آن را در طریق عافیت‌طلبی مصرف

می‌نمود، بزودی به همه چیز می‌رسید؛ اما او هرگز به این «چیز»ها وقعی نمی‌نهاد و این توان استثنایی را در راه ظلم‌ستیزی و جدال با ارباب بی‌مروت زر و زور، طوری به خدمت گرفته بود که نامش، کلامش و پیامش همواره دل و دماغ آنان را آزرده می‌ساخت. و خود در حالی که گریزان از سایهٔ شوم استبداد، غالباً در دیار غربت، دست به گریبان با فقر و بیماری، برای امرار معاش ناچار به انجام کارهای سخت و طاقت‌فرسا بود، می‌سوخت و می‌ساخت و گردن برمی‌افراشت.

آثار و تألیفات استاد هه‌ژار:

۱. *ئاڵه کۆک*، دیوان اشعار، چاپ تبریز، سال ۱۳۲۴ هـ ش.

۲. *به یتی سه‌ره‌مه‌ڕو لاسایی سه‌گ‌ومانگه شه‌و*، منظومه‌ای شامل طنزهای اجتماعی، چاپ سوریه، ۱۹۵۷ میلادی.

۳. ترجمهٔ منظومهٔ *مه‌م‌وزین خانی* از کُردی کرمانجی به کردی سۆرانی، چاپ بغداد، ۱۹۶۰ میلادی.

تجدید چاپ به انضمام عین اشعار خانی با شرح لغات و اصطلاحات آن، چاپ ایتالیا، ۱۹۸۹ میلادی.

۴. *بۆ کوردستان*، دیوان اشعار چاپ اول، عراق ۱۹۶۶ میلادی، چاپ چهارم، سوئد، ۱۹۸۸ میلادی.

۵. ترجمهٔ *رباعیات خیام* به کردی با حفظ قالب عروضی رباعی، چاپ اول، عراق، ۱۹۶۸ میلادی، چاپ سوم ایران، سروش ۱۳۷۰ هـ ش.

۶. ترجمهٔ *شرفنامهٔ بدلیسی* به کردی با افزودن مقدمات و تعلیقات، چاپ اول نجف، ۱۹۷۳ میلادی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۰ هـ ش.

۷. *هۆزی له‌بیر کراوی گاوان*، ترجمه از عربی به کردی، چاپ بغداد، ۱۹۷۳ میلادی.

۸. ترجمهٔ مجموعهٔ *قانون در طب* ابوعلی سینا، شامل ۵ کتاب که در ۷ مجلد انتشارات سروش منتشر کرده است.

۹. *یه‌ک له‌په‌نای خاڵ وسیفری بێبڕانه‌وه*، ترجمهٔ *یک جلوش بینهایت صفرها*، اثر دکتر علی شریعتی از فارسی به کردی، چاپ تهران ۱۳۵۸ هـ ش.

۱۰. *ئاریێ برا، واڕابرا*، ترجمهٔ *آری این چنین بود برادر*، اثر دکترعلی شریعتی از فارسی به کردی، چاپ تهران، ۱۳۵۸ هـ ش.

۱۱. *عیرفان، به‌رامبه‌ری، ئازادی*، ترجمهٔ *عرفان، برابری، آزادی*، اثر دکترعلی شریعتی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۵۹ هـ ش.

۱۲. *دایه! باوه! کێ‌خراوه؟*، ترجمهٔ *پدر! مادر! ما متهمیم*، اثر دکتر علی شریعتی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۵۹ هـ ش.
۱۳. *شرح دیوان اشعار شیخ احمد جزیری* به کردی سۆرانی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۶۱ هـ ش.
۱۴. ترجمهٔ *آثارالبلاد و اخبارالعباد* به فارسی، اثر زکریابن محمدبن محمود القزوینی، چاپ تهران، اندیشه، ۱۳۶۶ هـ ش.
۱۵. *فرهنگ جامع کردی به کردی و فارسی*، چاپ تهران، سروش، ۱۳۶۹ هـ ش.
۱۶. *پێنج ئەنگوست دەبنە یەک مست*، ترجمهٔ *پنج انگشت یک مشت است*، اثر بریژیت ونگوربورسکی از فارسی، چاپ تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۶۲ هـ ش. چاپ دوم، انتشارات تازه نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
۱۷. *چێشتی مجێوڕ*، زندگینامهٔ هەژار به قلم خودش، کُردی، چاپ پاریس، ۱۹۹۷م.
۱۸. ترجمهٔ قرآن کریم به کردی، چاپ تهران، تازه نگاه ـ احسان، ۱۳۸۰.
۱۹. *مێژوی ئەردەڵان*، گردآوری، اقتباس و ترجمهٔ تواریخ موجود دربارهٔ خاندان اردلان، چاپ تهران، تازه نگاه، ۱۳۸۱.

آثار منتشر نشده:

۱. *تاریخ سلیمانیه*، ترجمه از عربی به فارسی.
۲. *روابط فرهنگی ایران و مصر*، ترجمه از عربی به فارسی.
۳. *فرهنگ فارسی به کردی*. (ترجمهٔ فرهنگ عمید).

نمونه‌هایی از نثر استاد:

الف) نثر احساسی

...زۆر بەسەرسامیەوە دەمڕوانی کەچۆن بە بروسکەی شیران‌و بارانی تیران، سوڵاوی خوێنی گەشمان لەلەشمان هەڵنیشت و بەسیڵاوی زورداری‌و گزیکاری، بزیسک‌و تروسکەی مان‌و ژیانی ئەم‌کوردە بێ‌زیانە، وەک پەنگرو پێتی کوانوەکەی هەتاهەتایە کوژایەوەو تازە ببڕای ببڕای نەگەشایەوە... ...بەبارستایی چیابەرزەکانمان جەندەکی لاوانی خوێن گەرمی کوردی سەربەرزو ئازابوو کە بەتاوانی ئەوینی سەربەستی و لەسەرهەستی نیشتمان پەرستی، پەل‌پەل کرابوون‌و وەسەریەک نرابوون‌و لەگیشە درابوون... چەندسوڵتان‌و شاهەنشای ئێران و توران بەفیزەوە خۆیان لەبەرچاوم ڕانا کە لە خوڵی لەش‌و خوێنی گەشی کوڕە کوردان خشتیان پێژاوەو دام‌و دەزگای

زۆرداری‌و بەدکاری خۆیان پێ‌داناوە. کوردیان بەکورد بەکوشت‌داوەو ئەوی لەبەرمردن بـەبەرماو ماوە، بەبێ‌سڵ کردن دەمیان تێناوەو تونیایەتیان بەخوێنمان شکاوەو ورگیان بەگۆشت‌و پێشەمان هەڵمساوە.

نوقمی بیری ئەوبیرە پڕلەناسۆرانـەبوومو ژیـانی پڕژانـی رابـردوومو لێکـدانـەوەو بـەراوەردی بەرپێوارو نادیاری رۆژگاری داهاتووم لێ‌ببوونە تارمایی‌و وەک شریتێکی سینەمایی بەبەر لێلایی چاوی تەڕوسورمدا رادەبردو هەنیسک‌و هەناسەی بەتەوژم پڕلەتاسە، ملیان بەملی یەکەوە نابوو؛ بەربینگیان لێ‌گرتبوومو پەڵپیان پێ‌گرتبوومو بۆسەرکەوتن دەرکەوتن ملەیان دەکردو لەزو پەلەیان بوو.

ب) نثر حماسی

...نەکاو لەشکرێکی گەورەو گران‌و لەژمارە بەدەری خاچپەرستان، وەک لێشاو بەوناوەربوون‌و لەشکری سەلاحەددینیان دەناو خۆگرت‌و دەرەتانیان بۆ نەهێشت‌و بووبە کوشت‌و کوشتارێک لەو رۆژەدا، باب ئاوڕی وەسەر کوڕی خۆی نەدەداوە. لەبەر تۆزی سواران، رۆژی روونا ک‌و تـاووساو، بـبووە شـەوەزەنگێکـی ئـەنگووست لەچـاو. دەمو دوخـی شـیران وەک راخـوشینی ئـەستێـران دەبریسکانەوە. لیزمەی بارانی تیران وەک تەرزەی خاکەلێوە لەونێـوە، کـەی‌کەم ئـیسەی کـەم دایدابوو. لە هەر چوارکەنارانەوە، لەسونگەی خوێن‌بارانـەوە، جۆی خـوێـن جۆخـینی جـەندەکـی کوژراوانی گرتبوە بەرخۆی و رایدابوو. هەر گۆشتی تەڕبو و بەدەم دەبابانەوە زوێڵ دەبوون‌و هەروا گیان بوون‌و بەدەم هەنیسکانەوە دەردەچوون. هەتا رمبی حەیزەرانی هەژدەقەفی بەگەل دەلەرین، سەری سواران لەدەشتی شەڕگەی بەریندا، وەک سێوی باوەڕێن دادەوەرین.

هەرچەندە سوارچاکانی فەڕەنگ یەکجار زۆرو زۆر ئازاو لەشەڕدا نـەهەنگ‌و خـاوەن زۆریش بوون؛ بەڵام لەشکری پەروەردەی دەستی سەلاحەددین ــ کە تـرسان‌و هـەلاتـنیان بـەوپەڕی شوورەیی‌و نەنگ دەزانی ــ کۆی کەمی خویان وەبەرچاو نەداو لەهەمو و لایەکەوە هەر گـوڕڕەو هەرابوو؛ رۆژرۆژی کوڕانەو شەڕ شەڕی فەڕەنگ‌و کوردانە. پیاو لاشەی لەناو گۆڕبێ، نەک بمێنێ‌و سەرشۆڕ بێ. کەس لەو هەنگامەیەدا خۆی نەوەشاردو لەجەنگ خۆی نەبوارد.

ج) طنز

... سا لەناو کۆمەڵگای وادا بیرو بڕوای تێکڕای ئاپۆرە وەک یەکە. لاوان، پیران، هاوساوجیران، ئاومالْ لەگوندلەهەواران، لە هەموو ئاوایی و شاران، خوێش‌و غەوارەو رەمەکی، دوکاندار، جووتکار، دەشتەکی؛ کەس کاری کەس دەربارەی باری دینداری بەکەم ناگرێ. کەس پلاروتەوس‌و توانج

لەسەر ئەم شوێن‌و ئاکارە هەموانیە دەکەس ناگرێ. لایان وایە ئەم دنیایە گشتی هەر ئەوەی تێدایە کە ئەوان پێوەی خەریکن. واتا لەئاوەزو فکرا هەموو پێکەوە شەریکن. لەدنیای بەدەر لە خۆیان، لە بیر و بڕوای نامۆیان، دوورو بێ‌ئاگاو تەریکن. هەزارساڵەو بگرە پتریش بەو بی‌خەبەریە دەژین‌و کەشکەک سەڵەواتیان دەوێ! هەزارو ئەوەندە ساڵە ئەم حەشامات‌و ئاپۆرە زۆرو بۆرە، وان لەم حاڵەو وان لەو چاڵەو لەوسەرپەت و سنگە ماون‌و بەم گوڵمێخە داکوتراون؛ تا مردوون‌و لەناو چوون‌و لەژێر پەردەی خاکا ون‌بوون، هەروا ژیاون‌و بەموو چیە نەگۆڕاون. بەتەماشن هەر وەهاش بن؛ گوڕانیان بەسەردا نەیە.

جا ئەم‌پێگە کە لە پێشدا کوێرەڕێ بوو، هێندەی پێدا هاتوون‌و چوون، بوەتە کاروانەڕێ هەراو. نە کۆسپێکە، نە کەندێکە، نە گیرێکە، نە بەندێکە. هەر زیپکیشیان وەبەر نایە. هیچ سڵ مەکە، بڕو دەشتە، دوامین قۆناغت بەهەشتە.

ئەگەر لە پرسەی حوسێن‌دا چەندفرمێسکێک هەڵوەرێنی، ئاخووند لە خۆت نەرەنجێنی، لە پیتاک‌دان نەبۆڵێنی، ئەوا چەندکوشکێک دەستێنی گشتی یاقووت‌و زمرووتە. ئەگەر شێخ‌و خەلیفەو دێوانە تێر کەی، ئەگەر نەوسی چنۆکی مفتەخۆر کوێر کەی، هەر لەم دیوەی بستووی ژیان چووی بەودیوا، رووباری هەنگوین و شیرەو باغی هەنارو هەنجیرەو حۆری زۆرەو کەیف‌و رابواردن مشەیە. ئەگەر لەشەقام کلابی و لەفەرمایشتی شێخ لابی، لەدنیا بەختەوەر نابی‌و لەولاش جێگات جەهەندەمە.

راستت‌دەوێ هەرکەس، هەرتیرە، هەر کۆمەڵ، ئاوەها بێ‌چەقەو بی‌گێچەڵ وەکوو کیسەڵ لەناو قاپێکی قەپات‌دا بێ‌خەم بژی و بیرو مژی بەگاڵەو هەرا تاڵ‌نەکاو سەری بەرپرس‌و پەرسقی لاپرەسەن‌و دژەبڕوایان قاڵ نەکا، هێند رەحەت‌و ئاسوودەیە دەبێ ئێرەیی‌پێ بەری و بێژی: ئای خۆزگە بەخۆی کات...

د) نظم و نثر کودکان

وەک ئەیزانین، هەموو دەسێ پێنج قامکی هەس: تووتە، براتووتە، بالآبەرزە، قامکی شادە، قامکەگەورە.

هەبوو نەبوو، دوودەست هەبوو. یەکێ شین بوو، یەکێ سوور.

قامکەکانی پەنجەی شین، دایم و دەرهەم لێک دووربوون؛ خۆپەسندو ناجوور بوون.

قامکەگەورەی ورگ زل، تەوەزەل‌و تەپ‌و فل، ئەیوت ئاشنا ناخوازم، لە لاوازان جیاوازم.

خەنینی ئەهات شادە، ئەیوت بەسیە ئیفادە، تۆ ناوت ئەسپێ کوژە، من ناوم دۆشاومژە.

نازدەکا بالآ بەرزە، کێ وەک‌من جوانو و تەرزە؟ خشڵ‌و خەمڵ‌و لەرزانە، شیاوی بالآبەرزانە.

براتووتە وەبۆڵە، ئەنگوستیلەی لە کۆڵە، ئێژێ: من دەولەمەندم، ئیتر وەچی دەربەندم.

تووتەی پۆخەکەی پووتە، کورتە بالآیە رووتە، سەری دەبەرخۆی ناوە؛ لەمناوە بێ‌کەس ماوە.
پێنج‌قامکی سوور لەولاوە، پالیان پێکەوە داوە، لەپەنای یەک وەک برا، گشتی قیتر اوەستاوە.
بەهەرەومز کاردەکەن، پێکەوە دار باردەکەن، بەهەر قامکێ شین دەگەن، شەپەلاغەی لێ دەدەن.
زلەی شینیان هاتەبەر، چت‌خوارگە ترش‌و چۆنەر؟ دایانە بەر پێ‌لەقە، تا لیان بری نەقە.
بالآ بەرزیان لەملاوە، لەبەریەک ئەکێشاوە، دوو لە خوار، دوو لە سەرێ، وەختابوو جیقی دەرێ.
براتووتە رووت کریا، ئەنگوستیلەکەی بریا، قیلیان دەرووی هەلساوی، هەرمابوو کونی چاوی.
تووتەکەشیان دۆزیەوە، وەک تۆپ دەیانقۆزیەوە، ئەگریا: دالکە مردم، ولمکەن، من چەکردم؟
تووتەکەفتە سەر زەوین، ئەمجار سوورەکان رەوین، شینەکانی هاومالێ، دلیان سووزیا وەحالێ.
وتیان: ئێمەی خۆپەسەن، خۆمان خۆمان کردەپەن، هەتا وا لێک بلاو بین، ئەشێ سەر بێ‌کلاوبین.
لەمەولا یەکتر دەگرین، ئازا دەژین تا نەمرین، کۆریکیان بەست وەک برا، پەیمانی یەک‌بوون درا.
سوورە رەچاویان کردن، زوو شالاویان بۆ بردن، شینەکان وەقینەوە، پێشیان لێ‌بر ینەوە.
دەسکرا بەگەف کردن، دەگەلّ خۆ بەسەف کردن.
شین خۆیان خڕکردەوە، ناولەپیان پڕکردەوە، سازیان کرد مستەکۆلە، بۆ ئەستاندنی تۆلە.
هەروا سوورەو رادەکا، تۆزوخۆل بەبادەکا.
نەیانزانی پێنج‌ئەنگوست، یەکتربگرن دەبنەمست، دەمی زوردار دەشکێنن، تۆلەی خۆیان دەستێنن.

***

این هم اشعاری از استاد هەژار:

بەرەو موکوریان

شەوە، تاریکە، کش‌وماتە زەوی   کەوتەخەو کێوی، کەوی، دارو دەوی
تووتەکو گۆیەن‌و کوند وشیارن   رۆژ وچانیانە بەشەو پڕکارن
لەوهەموو جانەوەرەی وردەکەوێ   نازنینیش هەیە لای‌لایی دەوێ
شنەبای وردەگولاو ئەپژێنێ   پێی سپێراوە گەلا راژێنێ
خورخوری ئاوە لەبەفری سەرکەل   خۆش هەوای تێکەلە زەنگی سەرگەل
سەگ بەدەم پرخەوە دەم‌دەم دەمرێ   لەخەوا دیویە گوزگ بەرخ ئەدرێ
بۆق لەسەر نوێنی قورین قیرەی‌دێ   سیسرە ژێتاری شرەو سیرەی‌دێ
جاروبارەش کەلەشێر ئەخوێنێ   بانگ لەئەستێرە ئەکا بیدوێنێ
ئاگری شوان ئەگرێ لەو دوورە   بووکی خێوی شەوی تارای سوورە
گەشن ئەستێرە چبەرزن، چنەوین   گشتی پێت‌وایە ئەوینداری زەوین
زۆر بەپارێزەوە هەست رادەگرن   بەهومێدێکەوە چاو دادەگرن

مـــانگ ئـــەوا تـــازە لەئـاسۆ دەردێ
کـــومەڵێ هـــەورە سـپیلکەی بـەردێ
وەک مـــــنالّی کـــزی بـــابئاوارە
چـــاوەڕێ بـــوون وەگـــەڕێ دووبـــارە
وا ڕەوی مـــژ لەبـــەر ئـــەو پێـــوارە
گـــەش‌و روون بـــوونەوە بـەو دیـدارە
بـەلەزو هـەڵپـە هـەموو زۆر بـەدەۆن
هێـندێ پێش‌ڕەون‌و برێ دوائـەکـەۆن
گش بـــەرەوپیری ئـــەچن زوو بگـەنێ
مانگ لەخۆشیان دەگری‌و پێش‌دەکەنێ
دیـــــمەنی روون‌و جگـــــەرسووتاوە
ئـــاگـــری دووری بـــەتین‌و تـــاوە
یـەک یـەکـی گـرتنە ئامێز رووخۆش
هـــەوریە هـــەورو لەروویـــا رووپۆش
پـــاش گـەلێ مـاچو لەبـاوەش کـردن
تـیشکی زێـوینی لەسـەر بەش کـردن
چـاک‌و خۆشـی لەگـەڵ ئەستێران کـرد
کـەوتە خۆ، بووکی زەمـینی جـوان کـرد
ئـــاوی کـــانیاوێ کـــە وێـــنەنوێـنە
دڵی خۆی داوەتێ، دڵ بـــــزوێـــــنە
شـــەوەکـــی‌و بـولبولە ئـەچریکێـنێ
تـــا بـــەلاوک دڵی گـــوڵ بســـتینێ
دەئـــەتۆش هـــەستە خـەیاڵی خـاوم
مـــن ئـــەگـەر تۆمـنـەبێ زۆر دامـاوم
لەم هـــەژارخـــانەیە بـــمهێـنە دەرێ
بـــمبە دەشت‌و دەرێ بـمگێڕە سـەرێ
دەست‌و بـــردێ شـــنەبام بۆ زیـــن‌کە
جێـم دەگـەڵ خۆت لەهـەیف دابین‌کە
سـەیری خـاکـی مـوکوریم دێ‌بـەدلا
تـــا نـــەچوین خۆم‌و دڵ‌و تۆش بـەگلا
سـەرێ هـەڵبێـنمەوە لەو مـەڵبـەندە
گـەرچـی لەش دوورە لەوێ دڵ بـەندە

کوردم

بـرا زۆرسـەیرە زوو نـەمناسی، مـن هـەر زۆر لەزوو کـوردم
کەتۆ پێنج‌شەش کەڕەت گۆڕاوی، مـن بێ سێ‌ودوو کـوردم
لەتـەکـیە بـو یـە جێگـر، رێگـرو مێگـر لەبـن بـەرماڵ
ئـەمن لەوسـاوە جێ‌وبـانم لەبـانی بێشکـەبوو کـوردم
عەجەم بووی، بوویە تورک و بوویە عارەب، ئێستە سەرشێواو
ئەمن بێ «گێلمەگێلم» و «کەشمەکەش»، بێ «چاشنو» کوردم
سپی بووی، بـوویە شین‌و بـوویە سورو ئێستە رووزەردی
ئەمن یەکـرەنگ‌وروو وەک پیاوی خـاوەن ئـابڕوو کـوردم
کـەتۆ بۆ مـز لەنـاو مـزگەوتی، کـوردستانە رووگـەی مـن
کەتۆ دەرویشـی زەرگ‌و مـەرگی، مـن بێ هـایوهوو کـوردم
کەتۆ پـەل بۆ هـەمو جێیەک ئـەکێشی، بێ‌رەگ‌و بـنجی
ئەمن گەر پەل‌پەلیشم کەن، لەسـەر یـەکرێگـەمو کـوردم

دڵت بۆ پــاره پــاره، بــیر له لیـره گـیره، دەم بۆ دەم
سەراپا رەگبەرەگ ئێسقان بە ئێسقان، مو و بە مو و کوردم
کـەتۆ دەرپێت فرێـداو چـاکـەتی چـاکت دەبـەرخۆ کـرد
ئەمن شەرمم بـەخۆو، شـاییم بـەخۆمـە، جـل شڕو کـوردم
کـەتۆ گـیرفان پڕی، گـیرفان بڕی، مـن هـەر هـەژار مـاوم
کەتۆ خۆت دا بە خواردن، من لەگەڵ گـاڵو بـەڕوو کـوردم

***

در شرح آثار استاد، ترجمهٔ رباعیات خیام را به زبان کردی و با حفظ قالب رباعی دیدیم. اینک چند رباعی را به هر دو زبان می‌خوانیم:

از خیام:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت / آهـو بـچه کـرد و روبـه آرام گـرفت
بـهرام کـه گـور مـی‌گرفتی هـمه عـمر / دیـدی کـه چگـونه گـور بـهرام گـرفت

از هەژار:

لەوکۆشکو سـەرایـەدا کـەجەم جـامی گـرت
ڕێـوی تـرکیوە، مـامز ئـارامـی گـرت
بارام کە هەمو و زەمانی خۆی گۆڕی دەگرت
دیـتت بـەچجۆرێ گۆڕێ بـارامـی گـرت

از خیام:

دی کـوزه‌گـری بـدیدم انـدر بـازار / بـر پـاره گـلی لگـد هـمی زد بسـیار
وآن گـل بـه زبـان حـال بـا او مـی‌گفت / مـن هـمچو تـو بـوده‌ام، مـرا نـیکو دار

از هەژار:

دیـم گۆزەکـەرێک قـوڕی ئـەشیلا دوێـنێ
دەنگێکـم ئـەبیست، بـاوکە کـوڕی ئـەدوێـنێ
ڕۆڵەم بـەزەییت بـەبابی خۆتـدا نـایە
مـەمشێـلە بـەقەو، بـەهێـمنی پـامڵێ نێ

از خیام:

در کـارگه کـوزه‌گـری رفـتم دوش / دیـدم دو هـزار کـوزه، گـویا و خـموش
هـر یک بـه زبـان حـال بـا مـن گـفتند / کـو کـوزه‌گـر و کـوزه‌خر و کـوزه‌فروش

از هەژار:

بۆ گۆزەکرین دەچووومە لای گۆزەکەرێک
سەد گۆزە بەمن پێکەنی، هەریەک لەبەرێک
ئێمەی وەکوو خۆت دەبەی! سبەینێ خۆشت
وەک ئێمە دەبی بەگۆزە لای بێخەبەرێک

از خیام:

شیخی به زنی فاحشه گفتا: پستی — هر دم تو به دام دگری پا بستی
گفتا: شیخا! هر آنچه گفتی هستم — اما تو چنانکه می‌نمایی هستی؟

از هەژار:

شێخێ بەژنێ خراپی گوت: بێشەرمی
بۆ هەرچی دەست بۆ بەرێ، ساز و نەرمی
پێ گوت: بەڵێ من وەکوو دیارم، هەروام
تۆش داخۆ وەکوو نیشان‌دەدی دڵگەرمی؟

از خیام:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌ست — در بند سر زلف نگاری بوده‌ست
این دسته که بر گردن او می‌بینی — دستی است که بر گردن یاری بوده‌ست

از هەژار

ئەم گۆزە وەکوو من بووە، دڵدارو هەژار
جارێکی دڵی خوش بووە، سەدجار خەمبار
ئەو هەنگڵو دەسگرەی لەملیا دیوتە
دەستێ بووە، زۆر خراوەتە سەرملی یار

چێشتی مجێور، زندگینامهٔ هەژار به قلم خودش. بۆ کوردستان، دیوان اشعار هەژار، چاپ چهارم، سوئد ۱۹۸۸ میلادی. مقدمه و متن *شەرەفنامە*، ترجمهٔ *شرفنامه بدلیسی* به کردی از هەژار، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۰. *دایە! باوە! کێ‌خراوە؟*، ترجمهٔ *پدر! مادر! ما متهمیم* به کردی از هەژار، چاپ اول، سروش ۱۳۵۹. *پێنج ئەنگوست دەبنە یەک مست*، ترجمهٔ *پنج انگشت یک مشت است*، چاپ دوم، انتشارات تازه نگاه، *رباعیات خیام* و ترجمهٔ آن از هەژار، چاپ دوم، سروش ۱۳۷۰. یادداشتهای نویسنده.